

نسخ التواریخ زندگانی پاسبان

جلد سوم

هجرت . وقایع سال هفتم تا پایان سال دهم

تألیف

محمد تقی لسان الملک سپهر

به اتمام

جمشید کیان فر



آشادت ساس

۳۲۳/۲

فهرست نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

سپهر، محمد تقی بن محمد علی، ۱۲۱۶ - ۱۲۹۷ ق.
 ناسخ التواریخ: زندگانی پیامبر / تألیف محمد تقی لسان الملک سپهر: به اهتمام
 جمشید کیان فر. - تهران: اساطیر، ۱۳۸۰.
 ۵ ج. (انتشارات اساطیر ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵)
 (ج. ۳) ISBN 964-331-113-9 (دوره) ISBN 964-331-788-0
 فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
 مندرجات: ج. ۳. هجرت وقایع سال هفتم تا پایان سال دهم.
 ۱. محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ ق. - - سرگذشتنامه، الف.
 کیان فر، جمشید، ۱۳۳۰ - ، مصحح. ب. عنوان، ج. عنوان: زندگانی پیامبر.
 ۲۲ اس/۹/۲۲۲ BP ۲۹۷/۹۳
 ۱۳۸۰
 کتابخانه ملی ایران
 ۸۰-۲۵۱۶۴



آرست سابر

ناسخ التواریخ: زندگانی پیامبر، جلد سوم

تألیف: محمد تقی لسان الملک سپهر

به اهتمام: جمشید کیان فر

چاپ اول: ۱۳۸۰

چاپ دوم: ۱۳۸۵

حروف چینی: مسعود

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

شابک: ۹-۱۱۳-۳۳۱-۹۶۴ دوره: ۰-۷۸۸-۳۳۱-۹۶۴

حق چاپ محفوظ است

آدرس: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳

فهرست مطالب

وقایع سال هفتم هجرت رسول خدای (ص) از مکه به مدینه و این سال

۱۱۶۵.....	را سنۃ الاستغلاب خوانند.....
۱۱۶۵.....	فتح خیبر.....
۱۱۷۹.....	علی فاتح خیبر و قاتل مرحب خیبری.....
۱۱۸۳.....	رزم داود بن قابوس.....
۱۱۸۴.....	رزم بیع بن ابی الحَقِّیق.....
۱۱۸۵.....	رزم عَنَّتَر خیبری.....
۱۱۸۶.....	رزم مُرَّة بن مروان.....
۱۱۸۷.....	رزم یاسر خیبری.....
۱۱۸۸.....	رزم ضجیع خیبری.....
۱۱۸۸.....	حمله علی (ع) بر جهودان و خیبریان.....
۱۱۹۳.....	جمع آوری غنائم.....
۱۱۹۵.....	تقسیم غنائم.....
۱۱۹۸.....	تعبیه زهر در غذای رسول خدای.....
۱۲۰۰.....	اختیار پیغمبر (ص) صفیه را.....
۱۲۰۳.....	قَصَّة حَجَّاج بن عِلَاط.....
۱۲۰۴.....	قَصَّة فدک.....
۱۲۰۸.....	رد آفتاب برای امیرالمؤمنین (ع).....
۱۲۰۹.....	فتح وادی القُرَى.....
۱۲۱۰.....	نماز گراشتن پیغمبر به قضا.....
۱۲۱۱.....	سَرِیَّه ابوبکر بر سر بَنی کِلَاب.....
۱۲۱۲.....	سَرِیَّه بشر بن سعد بر سر بَنی مُرَّة.....
۱۲۱۳.....	قَصَّة عُمَرَة القُضَاء.....

- ۱۲۱۸..... تزویج پیغمبر میمونیه هلالیه را
- ۱۲۱۹..... داستان امامه دخت حمزه بن عبدالمطلب
- ۱۲۲۱..... مکتوب پیغمبر با جبلة بن ایهم
- ۱۲۲۳..... اسلام قزوّه خدامی حاکم عمان
- ۱۲۲۴..... تزویج پیغمبر (ص) اُم حبیبیه را
- ۱۲۲۶..... سرّیه غالب بن عبدالله
- ۱۲۲۶..... سرّیه عبدالله بن اَبی حذرّد
- ۱۲۲۷..... نامه پیغمبر (ص) به ذوالکلاع
- ۱۲۲۷..... سرّیه عبدالله بن زواحه
- ۱۲۲۸..... سرّیه عُیَیْنَه بن حصن
- جلوس قرمان خان در مملکت ترکستان هفت سال بعد از هجرت
- ۱۲۲۹..... رسول خدای بود
- جلوس اردشیر بن شیرویه در مملکت عجم هفت سال بعد از هجرت
- ۱۲۲۹..... رسول خدای (ص) بود
- ۱۲۳۱..... وقایع سال هشتم هجرت رسول خدای و آن را سنة الاستوا گویند
- ۱۲۳۱..... اسلام آوردن عمرو عاص
- ۱۲۳۲..... اسلام آوردن خالد بن ولید و عثمان بن طلحه
- ۱۲۳۴..... سرّیه غالب بن عبدالله لیشی به اراضی کدّید
- ۱۲۳۵..... سرّیه غالب بن عبدالله به فدک
- ۱۲۳۵..... غزوۀ مؤّته در سال هشتم هجرت رسول خدای بود
- ۱۲۴۸..... غزوۀ ذات السّلاسل
- ۱۲۵۰..... مراجعت ابوبکر از وادی یابس و مأمور شدن عمر بن الخطّاب
- ۱۲۵۷..... سرّیه ابن اَبی الغوّجاء سلّمی
- ۱۲۵۸..... سرّیه شجاع بن وهب
- ۱۲۵۸..... سرّیه اَبو عُبَیْدَه جراح یا سرّیه الخبیط
- ۱۲۶۰..... فتح مکه معظمه
- ۱۲۶۲..... آمدن مردم خزاعه نزد پیغمبر به دادخواهی

فهرست مطالب	هفت
آمدن ابوسفیان به مدینه برای تجدید مصالحه	۱۲۶۳
بیرون شدن پیغمبر از مدینه به عزم مکه	۱۲۶۸
قصه ابوقتاده و مُحَلَّم	۱۲۷۱
واپسین هجرت‌ها	۱۲۷۱
آگاهی قریش از حرکت پیامبر به سوی مکه	۱۲۷۳
ابوسفیان در خدمت رسول خدای	۱۲۷۴
اسلام ابوسفیان بن حرب	۱۲۷۶
عبور لشکر اسلام بر ابوسفیان	۱۲۷۷
ورود مسلمین به مکه	۱۲۸۰
قصه هُبَیره و اُمّ هانی	۱۲۸۴
برآمدن علی بر دوش پیغمبر (ص) برای شکستن اصنام	۱۲۸۷
خبر گرفتن ابوقحافه از لشکر اسلام	۱۲۸۹
قصه حماس بن قَیس	۱۲۹۰
بخشیدن رسول خدای آنس بن زُئیم را	۱۲۹۱
طلب کردن پیغمبر کلید خانه کعبه را	۱۲۹۲
اذان گفتن بلال در بام کعبه	۱۲۹۸
اسلام ابوقحافه	۱۲۹۹
اسلام اهل مکه مردان و زنان	۱۳۰۰
اسلام آوردن هند زوجه ابوسفیان	۱۳۰۱
قتل جُندب بن الاولع	۱۳۰۲
ذکر جماعتی از مردان و زنان که رسول خدای خون ایشان را هدر ساخت	۱۳۰۳
قتل ابن خطل	۱۳۰۴
اسلام عبدالله بن سعد	۱۳۰۵
اسلام عِکْرَمَة بن اَبی جهل	۱۳۰۶
قتل حُوَیْرَث بن نُفیل	۱۳۰۸
قتل مِقْیس بن صُبابه	۱۳۰۸
قصه هَبَّار	۱۳۰۸

۱۳۰۹	اسلام صفوان بن اُمیّه
۱۳۱۰	اسلام کعب بن زُهیر
۱۳۲۱	ترجمه
۱۳۳۲	اسلام وحشی
۱۳۳۵	اسلام عبدالله بن الزُّبَیْری
۱۳۳۶	قصه زنانی که خونشان هدر شد
۱۳۳۸	وقایعی که در شهر مکه پس از فتح و پیروزی روی داد
۱۳۳۸	سرقت فاطمه مَحْذُومیه
۱۳۳۹	نهی از منکرات
۱۳۴۰	تخریب بتخانه عَزْی
۱۳۴۰	تخریب بتخانه سُواع
۱۳۴۰	تخریب بتخانه مناة
۱۳۴۱	سَرِیّه خالد به قبیله جَدِیمَه
۱۳۴۴	مأمور شدن غالب بن عبدالله به قبیله بنی مُدَلج
۱۳۴۴	رسالت عبدالله بن سَهیل به قبیله بنی محارب
۱۳۴۵	رسالت عَمْرُو بن اُمیّه
۱۳۴۵	اسلام عباس بن مِرْداس
۱۳۴۶	ذکر غزوة حُنین و مبارزات اصحاب پیغمبر با قبیله هَوازَن و ثقیف
۱۳۵۸	آهنگ شبیه بن عثمان به قتل پیغمبر (ص)
۱۳۵۹	قتل اَبُو جَرَّوَل بدست علی مرتضی (ع)
۱۳۵۹	شکست هَوازَن
۱۳۶۳	رفتن ابو عامر اشعری به طلب گریختگان
۱۳۶۵	جمع کردن غنائم حُنین در جِعرانه
۱۳۶۷	شَیْما خواهر رضاعی رسول الله (ص)
۱۳۶۸	عزیمت ابوسفیان به فتح طایف
۱۳۶۹	سَرِیّه طُفیل بن عَمْرُو دَؤُسی برای نابودی ذُوالکُفَین
۱۳۶۹	غزوة طایف

فهرست مطالب	نه
قصه هیت مخنث.....	۱۳۷۳
تخریب علی (ع) بتکده‌های اطراف طایف را.....	۱۳۷۴
خواب دیدن پیغمبر (ص) و مراجعت از طایف.....	۱۳۷۶
تقسیم غنائم حنین در جفرانه.....	۱۳۸۰
اسلام صوان بن اُمیه.....	۱۳۸۳
گله انصار از قلت عطا.....	۱۳۸۴
وفد هوازن.....	۱۳۸۶
اسلام مالک بن عوف.....	۱۳۸۹
نصب عتاب بن اُسید در مکه و مراجعت پیغمبر (ص).....	۱۳۸۹
وفد بنی ثعلبه.....	۱۳۹۱
وفات زینب دختر رسول خدا.....	۱۳۹۲
ولادت ابراهیم فرزند رسول الله.....	۱۳۹۲
تزویج فاطمه بنت ضحاک و ملیکه بنت داود با پیغمبر (ص).....	۱۳۹۲
غلاي مدینه.....	۱۳۹۳
ساختن منبر و نالیدن ستون حنانه.....	۱۳۹۳
رسالت علاء حَضْرَمی به بحرین.....	۱۳۹۶
سَرِیّه قَیْس بن سعد.....	۱۳۹۷
نماز کسوف.....	۱۳۹۷
وفد عبدالقیس.....	۱۳۹۷
جلوس شهریزاد بر تخت ملک ایران در سال هشتم هجرت بود.....	۱۳۹۹
جلوس بافدی در مملکت چین هم در سال هشتم هجری بود.....	۱۳۹۹
جلوس کاریبر دویم در فرانسه در سال هشتم بود.....	۱۴۰۰
جلوس رکوتر اول در فرانسه در سال هشتم بود.....	۱۴۰۰
وقایع سال نهم هجری و آن را سنة البرائة خوانند.....	۱۴۰۱
سَرِیّه عُیَیْنَة بن حصن.....	۱۴۰۲
وفد بنی تمیم.....	۱۴۰۲
قصه ثابت بن قیس شماس.....	۱۴۰۷

- ۱۴۰۸ اسلام حارث بن ابی ضرار
- ۱۴۱۰ سَرِیّه قطبّه بن عامر
- ۱۴۱۰ سَرِیّه علقمه بن مُجدّر
- ۱۴۱۱ تخریب بتخانه قُلُس به دست علی (ع)
- ۱۴۱۲ کناره گرفتن رسول خدای از زوجات
- ۱۴۱۹ بانگ عمر در باب مسجد
- ۱۴۲۰ رجم غامدیه
- ۱۴۲۰ ذکر غزوه تبوک که واپسین غزوات رسول خداست
- ۱۴۲۳ تقدیم نمودن صحابه اموال خود را به پیغمبر
- ۱۴۲۵ صدقه ابو عقیل
- ۱۴۲۵ قصّه بکاثون
- ۱۴۲۷ مرگ خواستن ابو موسی برای اشعریّین
- ۱۴۲۷ تقاعد منافقین از غزا
- ۱۴۲۸ قصّه جُنْدُب بن قَیس
- ۱۴۳۰ اجماع منافقین در خانه یهودی
- ۱۴۳۰ قصّه جُلّاس بن سُوید
- ۱۴۳۲ رخصت منافقین در اقامت مدینه
- ۱۴۳۳ خلیفتی علی (ع) در مدینه
- ۱۴۳۶ عرض سپاه تبوک
- ۱۴۳۶ سخنان منافقان درباره علی (ع)
- ۱۴۳۷ حفره کردن منافقین در راه علی (ع)
- ۱۴۳۸ تخلّف عبدالله بن اُبی از پیغمبر
- ۱۴۳۹ زحمت و عسرت لشکر تبوک
- ۱۴۴۰ معجزه پیغمبر (ص) در کشف سخنان منافقان
- ۱۴۴۲ معجزه پیغمبر (ص) در جواب و سؤال با کوه
- ۱۴۴۲ معجزه پیغمبر (ص) در مکالمه با جنّ
- ۱۴۴۳ معجزه پیغمبر در یافتن شتر گمشده

فهرست مطالب	یازده
رسیدن پیغمبر (ص) به وادی القری'	۱۴۴۴
رسیدن پیغمبر (ص) به حجر ثمود	۱۴۴۴
معجزه پیغمبر (ص) در پیدا شدن ابر و باریدن	۱۴۴۵
معجزه پیغمبر در طایری که انواع خوردنی شد	۱۴۴۵
معجزه پیغمبر (ص) در ورود تبوک	۱۴۴۸
جماعتی که از دنبال لشکر وارد تبوک شدند	۱۴۴۹
اول ابوذر	۱۴۴۹
ذکر احوال ابو خُثَیمه	۱۴۵۰
وائله بن اشفع لیشی	۱۴۵۰
وفات عبدالله ذوالبجادرین	۱۴۵۱
وفات معاویه بن معاویه لیشی	۱۴۵۳
مرگ منافقین	۱۴۵۳
تعیین پیغمبر (ص) بهترین اسبها	۱۴۵۴
سَرِیه خالد بن ولید بر سر اُکَیْدِر	۱۴۵۴
قبول جزیه پادشاه اَیله	۱۴۵۶
قبول جزیه جَرِبا و اَذْرَح	۱۴۵۶
سَرِیه ابو عبیده	۱۴۵۶
سَرِیه سعد بن عبادہ	۱۴۵۷
معجزه پیغمبر در سیر کردن جمعی	۱۴۵۷
جاسوس فرستادن هرقل به تبوک	۱۴۵۸
معجزه پیامبر (ص) از مراجعت تبوک	۱۴۵۸
ذکر حال مردم عقبه	۱۴۵۹
قَصه ابو عامر و مسجد ضرار	۱۴۶۱
آتش زدن به مسجد ضرار به فرمان پیغمبر (ص)	۱۴۶۳
در آمدن پیغمبر (ص) از سفر تبوک	۱۴۶۴
مواخذة متخلفان از سفر تبوک	۱۴۶۵
قَصه کعب و هلال و مُرارَه	۱۴۶۶

- ۱۴۷۱..... وفات عبدالله بن اُبی سُلُول
- مأمور شدن ابوبکر به مکه برای ابلاغ آیات سوره مبارکه براءت و عزل
- ۱۴۷۴..... او و نصب علی علیه السّلام
- ۱۴۷۴..... ذکر چهل آیه از سوره براءت
- ۱۴۸۱..... فرمان یافتن ابوبکر برای تعلیم آداب حج
- ۱۴۸۲..... عزل ابوبکر و نصب علی (ع) برای ابلاغ آیات
- ۱۴۸۴..... ابلاغ فرمان خدای به مشرکین به وسیله علی (ع)
- ۱۴۸۷..... وفات نجاشی
- ۱۴۸۸..... وفات اُمّ کلثوم دختر پیامبر (ص)
- ۱۴۸۸..... رسیدن وفود به مدینه
- ۱۴۸۸..... وفد بنی اسد بن خُزَیمه
- ۱۴۸۹..... وفد بنی فزاره
- ۱۴۸۹..... وفد بنی مُرّه
- ۱۴۹۰..... وفد بنی البکاء
- ۱۴۹۰..... وفد بنی هلال
- ۱۴۹۱..... وفد بنی عامر بن صَعَصَعه
- ۱۴۹۴..... وفد بنی سعد بن بکر
- ۱۴۹۵..... وفد بلّی
- ۱۴۹۶..... وفد تُجِیب و دیگر وفود عرب
- ۱۴۹۷..... وفد بنی سعد
- ۱۴۹۷..... وفد سعد بَهْرَاء
- ۱۴۹۸..... وفد عُدْرَه
- ۱۴۹۸..... وفد بنی کلاب
- ۱۴۹۸..... وفد اشْعَرِیون
- ۱۴۹۹..... وفد جُمَیر
- ۱۴۹۹..... وفد دارِیم
- ۱۵۰۰..... وفد غَسَّان و بنی عامر

سیرده	فهرست مطالب
۱۵۰۰	وفد بنی تمیم
۱۵۰۰	وفد بنی ثقیف
۱۵۰۳	قضه تمیم داری
۱۵۰۴	نزول آیات فحش
۱۵۰۵	ملاعنه کردن عُوَیْمَر و همسرش در حضور پیامبر (ص)
۱۵۰۹	سَرِیّه ابوبکر
۱۵۰۹	سَرِیّه عمر
۱۵۰۹	سَرِیّه عمرو عاص
۱۵۱۰	فتح وادی النمل به دست علی (ع)
۱۵۱۱	جلوس جوانشیر در مملکت ایران در سال نهم هجری بود
	وقایع سال دهم هجرت رسول خدای از مکه به مدینه و آن را «سنه
۱۵۱۲	حجّه الوداع» گویند
۱۵۱۲	سَرِیّه خالد
۱۵۱۳	آمدن عَدِیّ بن حاتم به مدینه
۱۵۱۵	وفد سلمان
۱۵۱۵	وفد بنی طی
۱۵۱۶	وفد خَوْلان
۱۵۱۶	وفد رَهاوِیون
۱۵۱۷	وفد غامد
۱۵۱۸	وفد جریر بن عبدالله بجلی
۱۵۱۹	قصه مباهله و مصالحه با نصارای نجران
۱۵۵۶	وفات باذان و سفر علی (ع) به یمن
۱۵۵۸	سفر علی بن ابی طالب (ع) به سوی یمن
۱۵۶۳	اسلام کعب الاحبار
۱۵۶۴	خبر پیامبر (ص) از خوارج
۱۵۶۵	بازگشت علی (ع) از یمن
۱۵۶۶	داستان جُمانه

۱۵۶۷	اسلام عمر بن معدی کرب و ارتداد او
۱۵۷۱	قصه اُهیّب بن سماع
۱۵۷۴	سفر حجة الوداع رسول خدا نیز در سال دوازدهم هجرت بود
۱۵۸۱	ورود رسول خدای به مکه معظمه
۱۵۸۵	رسیدن علی (ع) از یمن به مکه
۱۵۸۶	گفتگوی پیامبر با علی (ع)
	ذکر مراجعت رسول خدای از حجة الوداع و نصب فرمودن علی (ع) را به
۱۵۹۹	خلافت در غدیر خم
۱۶۱۴	ترجمه خطبه
۱۶۵۱	احادیث اهل سنت و جماعت در خلافت علی (ع)
۱۶۵۵	هلاک حارث بن نعمان
۱۶۵۶	توطئه منافقین
۱۶۵۸	ورود پیغمبر (ص) به مدینه
۱۶۶۳	ترجمه صحیفه مشنومه
۱۶۶۶	جواب پیغمبر (ص) کلمات منافقین را
۱۶۶۹	تقریر پیغمبر (ص) فضایل علی (ع) را با منافقین
۱۶۷۱	ذکر اصحاب صفه
۱۶۷۴	قصه جویبیر از اصحاب صفه
۱۶۷۷	قصه سعد از اصحاب صفه
۱۶۷۸	ذکر جماعتی از اصحاب صفه
۱۶۸۰	اسلام نابغه جعدی
۱۶۸۱	وفات ابراهیم بن رسول الله
۱۶۸۱	ظهور جبرئیل به صورت بشر
۱۶۸۲	اسلام ذوالکلاع
۱۶۸۳	اسلام فیروز دیلمی
۱۶۸۳	وفد عبد قیس
۱۶۸۳	وفد بنی مُحارب

پانزده	فهرست مطالب
۱۶۸۴.....	اسلام فروه.....
۱۶۸۴.....	وفد آزد.....
۱۶۸۶.....	اسلام ملوک حمیر.....
۱۶۸۷.....	وفد کُنده.....
۱۶۸۸.....	وفود عرب.....
۱۶۸۸.....	وفد همدان.....
۱۶۸۹.....	وفود عرب.....
۱۶۸۹.....	وفد مُنتَفِق.....
۱۶۸۹.....	وفد مُزینہ.....
۱۶۸۹.....	قَصَّة مُسَيِّلِمَة کَذَّاب و دیگر کسان که به کذب دعویدار نبوت شدند.....
۱۶۹۳.....	دعوی نبوت سَجَّاح بنت حارث.....
۱۶۹۴.....	دعوی نبوت آشود بن کعب عَنَسی.....
۱۶۹۷.....	دعوی نبوت طُلَّیْحَة بن خَوَیْلِد.....
۱۶۹۸.....	وفد بنی الحارث.....
۱۶۹۹.....	وفد نَخَع.....
۱۶۹۹.....	جلوس بوران دخت بر تخت ملک ایران در سال دهم هجری بود.....

وقایع سال هفتم هجرت رسول خدای ﷺ از مکه به مدینه و این سال را سنة الاستغلاب^۱ خوانند

از این پیش سمت نگارش یافت که هنگام مراجعت از حدیبیه، سوره فتح بر رسول خدای ﷺ فرود شد و این به فتح خیبر^۲ تنبیه بشارتی می کرد^۳. کمال قال الله تعالی: فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا^۴ یعنی: خداوند مسلمین را آرامش و سکونی داد بعد از صلح حدیبیه و پاداش فرمود، در ازای بیعتی که در تحت شجره با رسول خدای کردند، فتحی نزدیک که عبارت از فتح خیبر باشد، وَ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا^۵ و هم ایشان را پاداش فرمود به غنایم فراوان که از خیبریان مأخوذ داشتند. وَعَدَكُمْ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ وَ كَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ وَ لَتَكُونَ آيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ وَ يَهْدِيَكُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا^۶ خداوند وعده داد شما را به غنیمت‌های بسیار از فتح شام و روم و فارس و بلاد دیگر که روز تا روز مأخوذ خواهید داشت و در این غنیمت که از فتح خیبر به دست می کنید، تعجیل فرمود و بازداشت نیروی مردم خیبر و حلفای ایشان؛ مانند قبیله غطفان و جز آن را از شما تا مسلمانان را بر صدق رسول خدا آیتی و نشان باشد.

فتح خیبر

و این خیبر را هفت حصن حصین بود: اول را: نَاعِم نام بود؛ و دوم: قَمُوص؛ و

۲. خیبر: به زبان یهود یعنی حصن است.

۴. سوره فتح، آیه ۱۸.

۶. سوره فتح، آیه ۲۰.

۱. استغلاب: به معنی غلبه کردن است.

۳. مزدهای را آگهی می داد

۵. سوره فتح، آیه ۱۹

سه دیگر: کتیبۀ، چهارم را: حصن شقّ خواندند و رئیس این دژ الصّغر نام داشت. پنجم را: نطّاة می نامیدند، ششم: وَطِیح، هفتم: سُلالِم و قبیله غُصَنان که حلیف خیبریان بود در دو فرسنگی خیبر جای داشتند.

مع النّصه بعد از مراجعت از حدیبیه قریب بیست (۲۰) روز در مدینه ببود. آنگاه فرمود: اعداد^۱ جنگ باید کرد و آن کس که با ما هم آهنگ باشد، باید چشم بر غنیمت نگمارد؛ بلکه خاص از بهر جهاد سفر کند. به روایتی این سخن در جواب عبدالله بن سلول رفت، وقتی که دستوری ملازمت رکاب جست.

بالجمله منافقین از این آهنگ دلتنگ بودند و جهودان مدینه که در پناه اسلام می زیستند سینه های ایشان از کینه خواست تا چاک شود و هرکس از جهودان دینی بر مسلمانی داشت، به ناخوشتر وجهی طلب می کرد^۲ از جمله عبدالله بن ابی خُذْرَه اَسْلَمی پنج درهم مدیون ابوشحّم یهودی بود و چندانکه می گفت: خداوند غنایم خیبر را با ما وعده نهاد، مرا مهنت ده تا از این سفر بازآیم و قرض تو را بگذارم، ابوشحّم می گفت: رزم خیبر را با دیگر جنگها برابر مکن که به حق توریّه ده هزار (۱۰۰۰۰) مرد دلاور در خیبر است. عبدالله گفت: ای خصم خداوند قاهر غالب، همانا در پناه ما باشی و ما را از دشمن بیم همی دهی؟! عاقبت این داوری به حضرت پیغمبر افتاد.

و عبدالله سخن یهود را معروض داشت؛ رسول خدای لب مبارکش را جنبش داده سخنی نرم براند، چنانکه کس نشنود. آنگاه یهودی گفت: ای ابوالقاسم این مرد حق مرا محبوس داشته. پیغمبر با عبدالله فرمود: حق او را بازده. عبدالله دو جامه داشت، یکی را به سه درهم بفروخت و دو درهم دیگر بر آن نهاده ابوشحّم را سپرد. سلمه بن اَسْلَم از خویشان عبدالله را جامه بخشید و چنان افتاد که چون عبدالله از غزوۀ خیبر باز شد، از اقربای ابوشحّم زنی اسیر آورد و با او به بهای گران فروخت. مع النّصه رسول خدای، سباع بن عُرْفُطَه غزاری را به حکومت مدینه گذاشت و با هزار و چهارصد (۱۴۰۰) تن و به روایتی با چهار هزار و چهارصد (۴۴۰۰) تن مرد جنگی، راه خیبر پیش گرفت، و دو مرد از قبیله اَشْجَع دلیل راه شدند. از روجّهات

۱. اعداد: آماده و مهیا ساختن

۲. هر یهودی که طلبی از مسلمانی داشت، در مطالبه آن بدرفتاری می کرد.

مطهرات اُمّ سَلَمَه ملازم رکاب شد و بیست (۲۰) زن دیگر از مسلمات برای پرستاری جراحات یافتگان و بیماران با لشکر کوچ همی دادند؛ و ده (۱۰) تن از منافقین به طمع و طلب غنیمت ملتزم خدمت گشتند. دویست (۲۰۰) سراسب در آن لشکر بود و سه (۳) اسب از آن جمله خاص رسول خدای بود و شتران بسیار داشتند.

مع القصة پیغمبر ﷺ تجهیز لشکر کرده متقدمه سپاه را به عُکَاشَه بن مِخْصَن اسدی سپرد و میمنه را به عمر بن الخطّاب و میسره را با یک تن دیگر از اصحاب گذاشت و راه برداشت؛ و به روایتی این واقعه در شهر ذیحجه بود.

بالجمله عبدالله بن سلّول منافق در نهانی به جهودان خیبر نامه کرد که اینک محمّد آهنگ شما دارد، از جنگ او بیم نکنید و در حصارها نشوید که شما را مردان جنگی بسیار و آلات حرب فراوان است، پس جنگ را پذیره شوید^۱ و مردانه در میدان، رزم دهید. و در قلعه‌های خیبر چهارده هزار (۱۴۰۰۰) تن یهود بود و از این جمله بیشتر در قلعه قَمُوص جای داشتند.

اما چون جهودان خیبر از رسیدن لشکر آگهی یافتند، نخستین کنانه بن ابی الحقیق و هُوَذَه بن قَیس وائل را گفتند که: قبیله غَطَفَان هم سوگندان ما باشند، کدام روز ما را نصرت خواهند کرد؟! هم‌اکنون به میان آن جماعت رفته، استمداد کنید و پیمان دهید که چون کار جنگ به کران شود، یک نیمه ثمار خیبر از آن ایشان باشد. پس کنانه و هُوَذَه به میان قبیله غَطَفَان در رفتند و سخنها بگفتند و ایشان را برانگیختند و ایشان ساختگی کرده، طریق خیبر پیش داشتند. و از منتهای منازل ایشان تا خیبر یک شبانه‌روز راه بود.

اما از آن سوی چون پیغمبر طیّ مسافت کرده در ارض رَجِیع لشکرگاه کرد، مردم غَطَفَان آوازه جیش و جنبش مسلمانان را از دنبال خود باز دانستند و سخت بترسیدند که مسلمین بر سر خانه‌های ایشان تاختن برند و زن و فرزند به اسیری گذارند، ناچار از خیبریان دست بازداشته به آرامگاه خویش شتافتند.

و نیز گفته‌اند که: در منزل اول قبیله غَطَفَان اصغای آوازی کردند که از آسمان همی رسید و گوینده‌ای همی گفت که: غارت به شما روی آورد. پس بیم کرده به

۱. پذیره شوید: استقبال کنید

منازل خویش باز شدند. و به روایتی چنین بانگی از دنبال خود بشنیدند و بیمناک شده مراجعت کردند.

اما جهودان خیبر به نزدیک سَلَام بن مِشْکَم آمدند که قاید و مقتدای ایشان بود؛ اگرچه سَلَام را خستگی و ناتندرستی زحمت می‌کرد، با این همه از رأی زدن با صنادید قبیله ناگزیر بود. بالجمله جهودان با سَلَام گفتند: در این خطب بزرگ که پیش آمده چه می‌اندیشی؟ اکنون از حصارها بیرون شویم و در میدان رزم دهیم یا حصارها را استوار کنیم و از پس دیوارها به مدافعه برخیزیم؟ سَلَام گفت: اگرچه عبدالله بن سَلُول مردی مبارک و رشید الامر نیست، لکن شما را راه صواب نمود. خویشان را در تنگنای حصار می‌فکنید، بیرون تازید و به قانون مردانِ مرد نبرد سازید؛ اما جهودان را مکان این کار به دست نشد و ناچار در حصارها متحصّن گشتند. گویند: در آن شبها که پیغمبر کوچ می‌داد یک شب عامر بن سِنان بن الْأَكْوَع را گفتند: رجزی به حدی^۱ انشاد کن که شتران را نشاطی باشد و رفتن را شتاب گیرند. عامر رجز ابن زَواحه را خواندن گرفت:

لَا هُمْ لَوْلَا أَنْتَ مَا اهْتَدَيْنَا
فَاغْفِرْ فِدَاءً لَكَ مَا اقْتَتَيْنَا
وَأَنْزِلْ سَكِينَةً عَلَيْنَا
وَبِالصُّبْحِ عَوَّلُوا عَلَيْنَا^۲
وَلَا تَصَدَّقْنَا وَلَا صَلِّنَا
وَلَتُبَّتِ الْأَقْدَامُ إِنْ لَاقَيْنَا
إِنَّا إِذَا صَبَحَ بِنَا أَتَيْنَا

پیغمبر فرمود: این حدی کیست؟ گفتند: عامر پسر اکوع است. فرمود: یَرْحَمَهُ اللهُ و به روایتی فرمود: غَفَرَ لَكَ رَبُّكَ و شناخته بود که هر کس را پیغمبر چنین دعا کردی، شهید شدی. عمر بن الخطّاب عرض کرد: یا رسول الله واجب شد شهادت او، چرا دعا نکردی که عمر او دراز باشد؟ و عامر در خیبر شهید شد.

بالجمله چون عامر رجز به پای برد؟ پیغمبر با عبدالله بن زَواحه فرمود: تو از بهر ما شتران را به رفتار درنمی‌آوری؟ پس او آغاز حدی کرد و ابیات عامر را اعادت

۱. حدی: آوازی که برای راندن شتر خوانند.

۲. پروردگار، اگر تو نبودی ما رهنمود نمی‌شدیم و زکات نمی‌پرداختیم و نماز نمی‌گزاردیم. و به هنگام برخورد با دشمن پایدارمان دار، خدایا آرامشی بر ما فرو فرست، هرگاه که ما را فرا خوانند می‌آئیم، اگرچه با نوحه و گریه بر ما زاری کنند.

فرمود و یک بیت نیز برافزود، رسول خدای فرمود: **اَللّٰهُمَّ اَرْحَمْهُ** او نیز در غزوه مؤته شهید شد.

بالجمله رسول خدای در ارض صهبا درآمد و نماز عصر بگذاشت و فرمود: تا طعام حاضر کنند. از خوردنی، جز سویق^۱ و خرما نبود. حاضر کردند و با اصحاب خورش فرمودند و با همان وضو نماز شام بگذاشت و بعد از نماز خفتن، چند تن رهنمون^۲ طلب فرمود و گفت: ما را از میان قبایل غطفان و خیبر عبور دهید تا ما حاجز^۳ شویم و مردم غطفان نتوانند اعانت خیبریان کرد. یکی از دلیلان که حنبل نام داشت عرض کرد: چنین کنیم. پس به موضعی رسیدند که از چند راه به خیبر توانست شد، حنبل صورت حال را باز نمود، پیغمبر فرمود: آن کدام است؟ حنبل عرض کرد: یک راه را **خَوْن**^۴ خوانند، رسول خدای فرمود: از این راه نشویم. عرض کرد: راه دیگر را شاش^۵ گویند، فرمود: هم از آنجا نخواهیم شد. گفت: راه دیگر را نام **حاطِب**^۶ است، پیغمبر گفت: هم نیکو نیست، گفت: راه دیگر را مرحب گویند. فرمود: این راه پسندیده است، از این راه به مقصد شتابیم. عمر بن الخطاب گفت: ای حنبل چرا نخست این نام نبردی و همه اسامی زشت برشمردی؟!۷

بالجمله از آنجا رسول خدا، عباد بن بشر را با بیست (۲۰) سوار طلیعه سپاه ساخت و عباد از پیش شتافته، یک تن از خیبریان را بیافت. گفت: چه کسی؟ گفت: شتران گم شده خویش را می جویم. فرمود: از مردم خیبر چه خبر داری؟ گفت: **هُوْدَۃُ بن قَیس و کِنَانَة بن اَبی الحُثَیْق** از بهر استمداد به قبیله غطفان شده اند و **عُیَیْنَة بن بدر** با گروهی از ابطال همه شاکی **السَّلاح**^۷ به مدد ایشان درآمدند. اکنون ده هزار (۱۰۰۰۰) مرد دلاور در عرصه خیبر انتظار حرب پیغمبر می برند. عباد گفت: همانا یک تن از جواسیس و عبونی؛ و او را بیم قتل داد و چند تازیانه بزد و فرمود: اگر سخن از در صدق کنی از جان ایمن باشی. ناچار آن جهود در امان عباد درآمده

۱. سویق: به معنی پست است که عبارت از هر آردی باشد.

۲. رهنمون: دلیل و رهبر.

۳. حاجز: جلوگیری و مانع.

۴. خون: به معنی خیانت است.

۵. شاش: از ماده تشویش و پریشانی و اختلاف است.

۶. حاطب: کسی که هیزم گرد آورد.

۷. شاکی السلاح: غرق اسلحه

گفت: من جاسوسی باشم و مرا کِنانه بن ابی الحُثَیق بیرون فرستاده تا عدت و شوکت لشکر محمد را باز دانم. همانا مردم خیبر از آن مقاتلت و مبارزت که با بنی النضیر و بنی قُرَیظَه رفت و سخت هراسنا کند و منافقان مدینه ایشان را از آهنگ محمد خبر داده‌اند و به جنگ مسلمین تحریض نموده‌اند.

عباد او را به حضرت پیغمبر حاضر ساخت و قصه او معروض داشت. عمر بن الخطاب گفت: هم‌اکنون باید سر او را برگرفت. عباد گفت: من او را امان داده‌ام. رسول خدای ﷺ با عباد فرمود: او را نیکو بدار تا عاقبت کار مکشوف شود، این هنگام آن مرد جاسوس مسلمانی گرفت.

و از آن پس پیغمبر از طریق وادی مرحب، به میان قلاع خیبر درآمد و چون آن حصون را معاینه کرد، مردم را بجای بازداشت و این دعا که از بهر دیدن شهرها و قریه‌ها است قرائت کرد: اَللّٰهُمَّ رَبَّ السَّمٰوٰتِ السَّبْعِ وَ مَا اَظْلَلْنَ وَ رَبَّ الْاَرْضِیْنَ السَّبْعِ وَ مَا اَقْلَلْنَ وَ رَبَّ الشَّیَاطِیْنِ وَ مَا اَضْلَلْنَ وَ رَبَّ الرِّیَاحِ وَ مَا دَرَّیْنَ. اَسْأَلُكَ خَیْرَ هَذِهِ الْقَرْیَةِ وَ خَیْرَ مَا فِیْهَا وَ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ شَرِّهَا وَ شَرِّ مَا فِیْهَا.

و به روایتی با اصحاب فرمود: این دعا بخوانید پس داخل شوید. آنگاه فرمود: اَدْخُلُوْا عَلٰی بَرَکَةِ اللّٰهِ و به روایتی اَقْدِمُوْا بِسْمِ اللّٰهِ و راه برداشته به منزلی که منزله نام داشت، فرود آمدند و در آنجا مسجدی معین فرموده تهجد بگذاشت و به روایتی ساعتی در منزل بخت. در این وقت شتر خاصه آن حضرت برخاست و مهار خویش همی بکشید و در جای دیگر به زانو درآمد. گفته‌اند: آن موضع را لشکرگاه کرد و مسجدی دیگر در آنجا باز نمود و نماز صبح آنجا بگذاشت.

همانا با اینکه خیبریان همه روزه سواران از قلعه بیرون تاخته، فحوص حال لشکر پیغمبر می‌کردند تا سر راه بر ایشان برتابند، آنگاه که پیغمبر ﷺ به اراضی ایشان در می‌رسید، تمامت خیبریان را خواب بر بود و خروسان ایشان را بانگ کردن نبود و چهارپایان آن جماعت را صهیل^۱ و دست و پا کوفتن نیفتاد.

گویند: رسول خدای هنگام نماز دیگر وارد ارض خیبر شد. آن شب بود، چون بامداد اصحاب به حضرت رسول آمدند مردی را نگریستند که در مجلس پیغمبر نشسته و به هیچ‌گونه جنبش نکند. پرسش کردند که این مرد بیگانه کیست؟ پیغمبر

۱. صهیل: آواز اسب

پیغمبر ﷺ فرمود: این مرد مرا به خواب دریافت و شمشیر مرا کشیده، بر سر من بایستاد. چون چشم گشودم، با شمشیر کشیده گفتم: کیست که مرا از قتل تو باز دارد؟ گفتم: خداوند. پس تیغ از دستش بیفتاد و از پای بنشست و تاکنون نشسته است و هیچ جنبش ندارد، پس مکشوف داشت که دیوانه‌ای است و او را رها ساخت.

مع القصه چون آفتاب برآمد، مردم خیبر از بهر کار حرث و زرع بیلها و زنبیلها گرفته از قلاع خویش بیرون شدند، ناگاه چشم ایشان بر لشکر پیغمبر افتاد که در اطراف قلاع پره^۱ زده‌اند. فریاد برداشتند که: سوگند با خدای اینک محمد و لشکر اوست. این بگفتند و به حصارها درگریختند. پیغمبر ﷺ چون این بدید فرمود: اللَّهُ أَكْبَرُ خَرَبْتُ خَيْبَرَ إِنَّا مَأْنَزِلُنَا بِسَاحَةِ قَوْمٍ إِلَّا فِسَاءَ صَبَاحِ الْمُنْذَرِينَ. همانا بیل و زنبیل را که آلات هدم است، چون رسول خدای در دست خیبریان معاینه فرمود، به فال گرفت که خیبر منهدم خواهد شد.

اما چون حصارى شدن جهودان به سَلام بن مِشْکَم رسید گفتم: پند مرا به کار نبستید؛ اکنون در کار مبارزت تقاعد مورزید^۲ که کشته شدن در میدان بهتر از اسر و زندان است. جهودان دل بر مقاتلت نهاده، زن و فرزند را در قلعه کتیبه جای دادند و علف و آذوقه در حِصْن ناعِم و حصار صعب بر هم نهادند و مردان جنگ در قلعه نَظَاة انجمن گشتند و سَلام بن مِشْکَم با همه ناتندرستی هم بدانجا درآمد و جهودان را بر جنگ همی تحریض^۳ داد تا اینکه هم در آن قلعه درگذشت.

از این سوی چون پیغمبر ﷺ آهنگ جهودان را در جنگ بدانست، اصحاب را طلب داشت و فرمود: در جهاد صبر کنید، تا غنیمت برید. در این وقت حباب بن منذر عرض کرد: یا رسول الله اگر فرود شدن در این زمین به حکم وحی نیست، مرا سخنی است، فرمود: حکمی نرسیده. عرض کرد: این زمین به حصار نَظَاة نزدیک است مردم جنگی ایشان در این حصار بر ما مُشْرِف و مَطْلَعند، چنانکه خذنگ ایشان به لشکرگاه ما درمی‌رسد و ما از ایشان آگهی نداریم. دور نیست بر ما کیدی کنند و شبیخونی افکنند و هم این زمین در میان نخلستان و نشیب اراضی است، هوا را عفونتی باشد، اگر فرمان رود دیگر جای لشکرگاه شود.

۲. از پای نشینید.

۱. پره زدن: حلقه زدن لشکر از سواره و پیاده

۳. تحریض: تهییج کردن و ترغیب نمودن

پیغمبر ﷺ محمد بن مسلمه را فرمود: چنانکه حباب گوید، زمینی از بهر لشکرگاه اختیار کن. محمد بن مسلمه ارض رجیع را گزیده کرد. رسول خدای فرمود: شباهنگام بدانجا شویم، و آن روز را جهودان از قلعه تیر به لشکرگاه می افکندند. مسلمانان همان تیرها را برگرفته باز می فرستادند و روزی به غایت گرم بود.

برادر محمد بن مسلمه که محمود نام داشت بعد از آنکه از کثرت گیر و دار و حرارت هوا و ثقل سلاح مانده شد، در سایه دیوار حصار ناعم درآمده بخفت و چنان پنداشت که هیچ مرد در آن حصار نخواهد بود. مرحب یهودی یا کِنَانَة بن ابی الحُثَیْق از حال او آگهی یافته آسیاسنگی بر سر او افکند، چنانکه خود بر سرش بنشست و پوست سر به رویش آویخته شد. مسلمانان او را به حضرت پیغمبر ﷺ آوردند و پوست را بر سرش بجفسانید و خرقه بیست، اما محمود در این غزوه به همان زخم شهادت یافت.

مع القصة حباب بن منذر عرض کرد: جهودان این درختان نخل را از فرزندان و اهل و عشیرت خود بر زیادت دوست می دارند، اگر فرمان به قطع نخلستان رود، اندوه ایشان فراوان گردد. پیغمبر ﷺ فرمود: باکی نباشد.

پس اصحاب چهارصد (۴۰۰) نخله قطع کردند. ابوبکر گفت: یا رسول الله ما را به فتح خیبر وعده دادی، همانا قطع این درختان زیان مسلمین است، اگر فرمائی دست بازدارند؟ رسول خدای فرمود: دیگر قطع نکنند و جز در پیرامون حصار نطاة قطع نخلستان واقع نشد.

بالجمله شبانگاه به منزل رجیع آمدند و عثمان بن عفان را مأمور فرمود تا بر سر بقایای لشکر و اثقال و احمال ایشان بازماند؛ و هر روز رسول خدای از آنجا با ابطال رجال به پای حصار نطاة آمده رزم همی داد. و در این غزوه دو رایت به پای داشت: یکی سیاه که عقاب نام داشت و به روایتی بر در سرای عایشه برپای بود؛ و دیگر سفید و جز این نیز لواها داشتند و شعار مسلمانان یا مَنْصُورُ امِثْ بود. و در این مقاتلت پنجاه (۵۰) کس از مسلمانان جراحت یافت و در آن هوای عفن که حرارتی به کمال داشت، مسلمانان از آن خرما که هنوز سبز بود همی خوردند و رطب نارسیده مورث^۱ تب و رنجوری همی گشت.

۱. مورث: موجب و سبب

اصحاب این شکایت به حضرت پیغمبر ﷺ برداشتند. رسول خدای فرمود: در میان مشکها آبها سرد کنید و میان بانگ اقامت نماز آن آب را به مرضی ریزید و نام خدای بر زبان برانید. چون کار بدین گونه کردند، رنجوران شفا یافتند.

گویند: عامر یهودی را غلامی حبشی بود که رعایت گوسفندان او می کرد از آن پیش که پیغمبر به خیبر درآید، جهودان را نگریست که سلاح جنگ در بر راست کنند. گفت: این از بهر چیست؟ گفتند: بدین مرد که دعوی پیغمبری دارد مقاتلت خواهیم کرد. چون نام پیغمبر شنید، از در مهر جنبشی در دل حبشی افتاد. چون پیغمبر رسید و بازار کارزار روائی گرفت، یک روز گوسفندان خود را پیش رانده به حضرت رسول خدای آمد و عرض کرد: به چه دعوت می کنی؟ فرمود: به اسلام بگو: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ. گفت: چون این بگویم، مرا چه باشد؟ فرمود: اگر بر دین ثابت باشی بهشت جاودان یابی. پس حبشی مسلمانی گرفت و عرض کرد: این گوسفندان در نزد من به امانت است. می خواهم به خداوندش برم. فرمود: از لشکرگاه بیرون شو و بانگ بر گوسفندان بزن و چند پاره سنگ از دنبال بیمن کن خدای این امانت ادا کند. غلام حبشی این بکرد، گوسفندان به خانه خداوند خویش شدند و او چنان دانست که راعی مقتول شده است. و از این سوی حبشی سلاح جنگ بر تن راست کرده، چندان در مقاتلت بکوشید که شربت شهادت بنوشید. مسلمانان جسد او را در خیمه ای نهادند و به عرض رسانیدند. رسول خدای فرمود: عَمَلًا قَلِيلًا وَ أَجْرًا كَثِيرًا وَ خویشتن به کنار آن خیمه آمده سر مبارک به اندرون برد و فرمود: خداوند این حبشی را گرامی داشته، در بهشت جاودان جای داد و همی بینم که دو تن از حورالعین بر بالین او نشسته اند.

بالجمله در آن ایام که ارض رَجِیع لشکرگاه بود هر شب یک تن از اصحاب به پاسبانی لشکر قیام داشت. آن شب که عمر بن الخطاب کار حراست می کرد، جهودی را اسیر گرفتند. عمر گفت: تا سر او را بگیرند. یهودی عرض کرد: مرا به حضرت پیغمبر برید که با او سخنی دارم. پس او را به نزدیک رسول خدای آوردند. یهودی سلام داد. پیغمبر فرمود: چه خبر داری؟ عرض کرد: یا ابا القاسم مرا امان ده تا بر صدق سخن کنم. رسول خدایش امان داد. پس عرض کرد که از حصار نطاة بیرون شدم و حال آنکه جهودان سخت بترسیده اند و گمان دارم که امشب از نطاة

فرار کرده، به حصن شق روند؛ زیرا که سلاح جنگ و آلات حرب در آنجا دارند و من ترا بدیشان دلالت کنم تا در حصار نطاة درشوی و بدان جماعت دست یابی. پیغمبر فرمود، انشاء الله تعالی. یهودی نیز گفت: انشاء الله تعالی. و روز دیگر حصار نطاة مفتوح شد و حصن شق نیز گشاده گشت.

همانا در تلخیص المغازی و بسیاری از کتب نخستین فتح نطاة مسطور است و ابن الحق نخستین فتح قلعه ناعیم را استوار نموده است.

مع القصه مسلمانان در کنار حصن صعب بن معاذ صف راست کردند و جنگ در انداختند. از میان قلعه مَرَحَب یهودی که مردی دلاور بود و کماة^۱ شکر او را به شجاعت ستایش می کردند، بیرون شد و مبارز طلب کرد. از این سوی عامر بن الاکوع بر او درآمد و حمله افکند، مَرَحَب چون او را نگریست با شمشیر کشیده بتاخت و این رجز بخواند:

فَدُعِلِمْتُ خَيْبَرُ إِنِّي مَرَحَبٌ شَاكِي السَّلَاحِ بَطَلٌ مُجَرَّبٌ
إِذَا الْخُرُوبُ أَقْبَلَتْ تَلَهَّبُ^۲

عامر در پاسخ او بدین گونه سخن کرد:

فَدُعِلِمْتُ خَيْبَرُ أَنِّي عَامِرٌ شَاكِي السَّلَاحِ بَطَلٌ مُغَامِرٌ^۳

۱. کماة، جمع کمی: دلاور، شجاع

۲. این اشعار در کامل ابن اثیر چنین است:

فَدُعِلِمْتُ خَيْبَرُ إِنِّي مَرَحَبٌ شَاكِي السَّلَاحِ بَطَلٌ مُجَرَّبٌ
أَطْعَمَ أَحْيَانًا وَحِينًا أَضْرَبُ إِذَا اللَّيُوثُ أَقْبَلَتْ تَلَهَّبُ
كَأَنَّ جَمَاهُ كَالْجَمَى لَا يَقْرَبُ

یعنی خیبریان می دانند که من مَرَحَب، سراسر پوشیده در جنگ افزار و آهنم و پهلوانی آزموده ام. گاه با نیزه فرو کوبم و گاه با شمشیر همی زنم. این به هنگامی باشد که شیران رزمی فروزان و گداخته فوار آیند. در این هنگام بارگاه من چون پاسگاه باشد که هیچ کس روی به پیرامونش نیارست آوردن (تاریخ کامل، ۳/۱۰۶۸).

۳. خیبریان به خوبی می دانند که من عامر، پوشیده در جنگ افزارم و پهلوانی جنگجو.

واقعی گویند: آنکه با مَرَحَب جنگید محمد بن مسلمه بود و این رجز می خواند:

فَدُعِلِمْتُ خَيْبَرُ إِنِّي مَاضٍ خَلَوُ إِذَا شُتُّ وَ سَمٌّ قَاضٍ

خیبری می داند که من مرد کار آمدم و هرگاه بخواهم شیرینم و گاه سم کشنده، و هم گفته اند که او در آن روز چنین می خواند:

يَا نَفْسُ الْاِثْمُ تَقْتُلِي تَمُوتِي لَا ضَبْرَ لِي بَعْدَ ابْنِ الثَّيْبِ ←

بالجمله مَرَحَب سبک خیز شد و آن تیغ که در کف داشت بر عامر فرود آورد. عامر سپر پیش داد و تیغ مَرَحَب بر سپر بنشست. این هنگام عامر جلادتی آغازید و شمشیر آهیخته^۱ بر مَرَحَب افکند. مَرَحَب خویشتن بدزید، تیغ نارسائی کرده به زانوی عامر فرود آمد و جراحی صعب کرد، چنانکه بدان زخم هنگام مراجعت از خیبر در عرض راه وداع زندگانی گفت، و او را در ارض رَجِیع با محمد بن مسلمة به یک حفره مدفون ساختند.

از پس مرگ او یک روز رسول خدای سَلَمَة بن الْأَكْوَع را که برادر عامر بود محزون و ملول یافت. فرمود: تو را چه افتاده؟ و به روایتی سلمه گریان به حضرت رسول آمد و عرض کرد: یا رسول الله، اُسَید بن حُضَیر و جماعتی از اصحاب گویند: عمل عامر باطل شد؛ زیرا که با شمشیر خویش مقتول گشت. فرمود: خطا کرده اند. همانا او را دو مزد است و میان دو انگشت خود را جمع کرد و فرمود: إِنَّهُ لَجَاهِدٌ وَ مُجَاهِدٌ و به روایتی فرمود: إِنَّهُ لَيَعُومُ فِي الْجَنَّةِ عَوْمَ الدُّعْمُوصِ.

گویند: هنگام محاصره آزوقه مسلمانان اندک شد و کار به صعوبت رفت. یک روز از حصار صَعْب بن مُعَاذ بیست (۲۰) گوسفند بیرون آوردند و در حوالی حصار علف چرمی دادند. پیغمبر فرمود: هیچ کس باشد که از این گوسفندان چیزی به دست کند تا امروز طعام ما شود؟ ابوالیسر کعب بن عمرو انصاری پیش شد و عرض کرد: من این کار کنم. پس دامن بر میان زد و چون آهوی دشتی تک^۲ برداشت. پیغمبر فرمود: اَللّٰهُمَّ مَتَّعْنَاهُ وَ قَتْلَ بَرَسید که پیشروان گوسفندان به درون قلعه در رفتند، از دنبال گله دو گوسفند بر بود و به زیر کش^۳ مضبوط ساخته به حضرت آورد، پس ذبح کردند و پختند. هیچ کس از لشکر نبود، إِلَّا آنکه از آن گوشت بخورد. و ابوالیسر به دعای پیغمبر زندگانی دراز یافت و کارهای دشوار به دست او آسان شد.

از تلخیص المغازی نقل کرده اند که در آن ایام از حصن صَعْب بیست (۲۰) یا سی (۳۰) درازگوش اهلی به دست لشکر افتاد و ایشان ذبح کرده در دیگدانها نهادند، ناگاه رسول خدای ﷺ بر ایشان عبور فرمود: از دیگها پرسش گرفت و

→ ای نفس اگر کشته هم نشوی خواهی مرد، و پس از مرگ ابونبیت مرا شکنجایی نیست. و ابونبیت کنیه برادرش محمود بود. (مغازی، ۲/۵۰۰).

۱. آهیختن: به معنی بر کشیدن است. ۲. تک: دویدن ۳. کش: بغل

فرمود: گوشت درازگوش و هر حیوانی که ذی ناب^۱ و ذی مخلب^۲ باشد و نکاح متعه حرام شد. همانا این روایت از اهل سنت و جماعت است. اگرچه در این کتاب مبارک جای این گونه مسائل نیست، لکن چون وقوع این قصه از احادیث خیر است از تحریر آن ناگزیر بودیم؛ و اگر از تحقیق این احکام مسامحت می رفت، بعید نبود که بعضی از عوام الناس بینونت^۳ مذهب شیعی از اهل سنت و جماعت باز نمی دانستند.

بالجمله علمای اثنا عشریه گویند: این نهی خاص آن روز بوده و حکم به حرمت نرموده و هر حدیث که موهم حرمت است محمول بر کراهت است. چنانکه شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب «تهذیب الاحکام» به اسناد آورده از ابن مشکان قال سألت أبا عبد الله عليه السلام عن لحوم الحُمير فقال عليه السلام نهى رسول الله صلى الله عليه وآله عن أكلها يوم خيبر قال و سألت عن أكل الخيل قال: نهى رسول الله عنها، فلا تأكلها، إلا أن تضطر إليها. هم از آن حضرت آورده اند که با سائل فرمود: لا تأكل إلا أن تضطر إلى لحوم الخيل و لحوم الحُمير الأهلية و هم محمد بن يعقوب به اسناد خویش از ابوسعید الخدری آورده قال: أمر رسول الله صلى الله عليه وآله بلالاً بأن ينادي أن رسول الله حرم الجري و النصب و الحُمير الأهلية و هم محمد بن يعقوب به اسناد خویش آورده که محمد بن مسلم و زراره در حضرت ابی جعفر عليه السلام حاضر شدند إتهما سألاه عن أكل لحوم الحُمير الأهلية؟ فقال: نهى رسول الله عن أكلها لأنها كانت حمولة للناس و إنما الحرام ما حرم الله عز وجل في القرآن می فرماید: این نهی خاص آن روز بود؛ چه حمر اهلیه بارکش لشکر بود، اگر از آن می خوردند بی بارکش و پیاده می ماندند.

بالجمله از این گونه خبر فراوان است که موافق این کتاب نیست و اخبار اباحت متعه چندانکه بیرون تاریخ نگاری نباشد، در جای خود مسطور خواهد شد. اکنون طریق داستان گیریم:

در ایام محاصره نطاة از شدت مجاعت^۴ کار بر قبیله اسلم سخت شد. معتب بن قشیر اسلمی و دیگر مردم، کس به نزدیک پیغمبر فرستادند و از شدت جوع بنالیدند و خواستار شدند تا پیغمبر خدای را بخواند و فتحی روزی شود و روزی به دست

۲. مخلب: جنگال
۴. مجاعت: گرسنگی

۱. ناب: دندان تیز و بران
۳. بینونت: جدائی و فرق

آید. رسول خدای دست برداشت و عرض کرد: بار خدایا بزرگتر حصار را که آزوقه فراوان اندوخته‌اند گشاده فرمای. آنگاه لشکر را بخواند و علم را به دست حُباب بن المُنذر داد و حکم رفت تا همگروه حمله برند.

مسلمین به یک بار یورش بردند و نخستین جماعت اَسْلَم خود را به کنار حصار صَعْب رسانیدند و بی‌توانی^۱ از بام و در به درون شدند و آن حصار را فروگرفتند. آزوقه و علوفه و اموال و ائمال فراوان بهره لشکر گشت و مشکهای شراب بسیار به دست مسلمین مأخوذ شد و آن جمله را از شرابخانه برآورده به خاک همی ریختند. از میانه عبدالله خَمَّار که شراب باره^۲ بود، مقداری از آن خمر بنوشید. مسلمین او را گرفته به حضرت رسول آوردند. پیغمبر با نعل خویش سر و مغز او را بسی کوفت و فرمان داد تا حاضران او را با نعلین بکوفتند. و چون چند کَرّت به کیفر خوردن خمر از رسول خدای شکنجه یافته بود، عمر خطاب گفت: اَللّٰهُمَّ الْعَنَّهُ تا چند عبدالله از این فعل زشت باز نایستد؟ رسول خدای فرمود: ای عمر چنین مگوی؛ زیرا که او خدا و رسولش را دوست می‌دارد.

مع القصة بعد از فتح قلعه صَعْب لشکریان قلعه قَمُوص را به محاصره گرفتند و آن قلعه نیکو استوار بود و بر زیادت رسول خدای را وجعی^۳ شدید در شقیقه^۴ مبارک راه کرد، چندانکه نتوانست در میدان مبارزت حاضر شد. هر روز یک تن از اصحاب علم بگرفت و به مبارزت شتافت و شبانگاه فتح ناکرده باز شد. یک روز ابوبکر رایت برداشت و به کنار قلعه تاخته رزم درانداخت، و هزیمت شده باز آمد؛ و روز دیگر عمر علم بگرفت و بی‌نیل مقصود باز شتافت و به روایتی عمر دو روز رزم بداد روزی پیش از ابوبکر و روزی از پس او و طریق هزیمت سپرد. ابن‌الحدید که از بزرگان اهل سنت و جماعت است این شعرها بدین آورده:

وَقَرُّهُمَا وَالْمَرُّ قَدْ عَلِمَا حُوبٌ	وَإِنْ أَنَسَ لَا أَنَسَ الَّذِينَ تَقَدَّمَا
مَلَابِئُ ذُلٍّ فَوْقَهَا وَجَلَابِئُ	وَالرَّايَةِ الْعُظْمَى وَقَدْ ذَهَبَابِهَا
طَوِيلُ نِجَادِ السَّيْفِ أَجِيدُ يَعْبُوبُ	يَشْلُكُهُمَا مِنْ آلِ مُوسَى شَمَرُ ذُلٍّ

۱. توانی: سستی ۲. باره: دوست و شراب باره به معنی شراب دوست است.

۳. وجع: درد ۴. شقیقه: استخوان اطراف پیشانی

۵. شل: به معنی راندن و طرد کردن است.

دَعَا قَضَبَ الْعُلَيَاءِ يَمْلِكُهَا أَمْرُؤُ
بَغِيرَ أَفَاعِيلِ الدَّنَاءَةِ مَغْضُوبٌ
وَ أَصْلَتْ فِيهَا مَرْحَبُ الْقَوْمِ مِتْبَضاً
جُرَازاً بِهِ حَبْلُ الْأَمَانِي مَتَّضُوبٌ
فَأَشْرَبَهُ كَأْسَ الْمِينَةِ أَحْوَشُ
مِنَ الدَّمِ طَعِيمٌ وَ لِدَمٍ شَرِيبٌ

می گوید: با اینکه دانستند عمر و ابوبکر فرار از جنگ گناه عظیم است، مرتکب این گناه شدند و رایت پیغمبر را لباس ذلت بپوشیدند. آنگاه علی علم بگرفت و مرحب را از پای درآورد، چنانکه به شرح می رود.

مع القصه شبانگاه که عمر باز آمد رسول خدای فرمود: لَأَعْطِينَ النَّزَاةَ غَدًا رَجُلًا كَرَاراً غَيْرَ فَرَارٍ يُحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ. يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ، يَأْخُذُهَا غَنَوَةً. یعنی: فردا این علم را به مردی دهم که ستیزنده ناگریزنده است. دوست می دارد خدا و رسول را؛ و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند و خدای، خبیر به دست او فتح کند. و به روایتی فرمود: اَي سَلَمَةَ بْنِ الْأَكْوَعِ فَرَدَا قَاتِلَ بَرَادِرٍ تَوَاقَتُ خَوَاهِدُ شِدِّ.

به روایت بُرَيْدَةَ بْنِ الْحُصَيْبِ اصحاب همه آرزومند بودند و ندانستند این دولت بزرگ بهره کی شود؟ و چون علی عليه السلام را رمدي^۱ صعب دچار بود و در مدینه جای داشت، قریش به سخن بودند که آیا این کلمات در شأن کی باشد؟ و حال آنکه علی عليه السلام را رمد مانع از حضور است، اما چون این سخن به امیرالمؤمنین علی رسید، فرمود: اَللّٰهُمَّ لَا مَانِعَ لِمَا أَعْطَيْتَ وَ لَا مُعْطَى لِمَا مَنَعْتَ وَ بَا آن رمد شدید ساز سفر کرده، از مدینه طریق خبیر گرفت.

و از آن سوی به روایت آياس بن سَلَمَةَ بْنِ الْأَكْوَعِ صبحگاه تمامت اصحاب به حضرت پیغمبر انجمن شدند و چشم امید فراز داشتند. سعد ابن ابی وقاص زانو بزد و باز به پای خاست، باشد که حمل رایت او کند. عمر بن الخطاب گوید: هرگز امارت^۲ را چونان روز دوست نداشتم.

۱. رمد: درد چشم ۲. امارت: زمامداری و ریاست

اعلی فاتح خیبر و قاتل مرحب خیبری

بالجمله رسول خدای از خیمه بیرون شد و فرمود: علی علیه السلام کجاست؟ گفتند: او را رمادی است که نیروی جنبش ندارد.^۱ فرمود: او را حاضر کنید. سلمه بن الأكوع برفت و دست آن حضرت را گرفته به نزدیک پیغمبر آورد. رسول خدای، علی علیه السلام را پیش خواست و سر او را کنار گرفت و آب دهان مبارک در چشمهای علی علیه السلام بچکاند، یا دست مبارک با آب دهان آرایش داده^۲ بر چشمهای علی علیه السلام طلی کرد^۳ و فرمود: اَللّٰهُمَّ اَذْهَبْ عَنْهُ الْحَرَّ وَالْقُرَّ یعنی: خدایا زحمت گرما و سرما از او بردار. از آن پس علی مرتضی را درد چشم عارض نگشت و از هیچ گرما و سرما آزرده نشد. چنانکه ابن ابی لیلی گوید: بسیار افتاد که در تابستان جامه پنبه آغنده^۴ و در زمستان جامه تَنک^۵ در بر داشت و آسیب نمی یافت.

بالجمله رسول خدای زره خویشتن بر او پوشانید و ذوالننارش بر کمرگاه بست و علم بدو سپرد و اَرْكَبَهُ بَعْلَتَهُ ثُمَّ قَالَ امْضِ يَا عَلِيُّ جَبْرَائِيلُ بِرِیْمِیْنِ وَ مِیْكَائِیلُ بِرِیْسَارِ وَ عِزْرَائِیلُ اَزْ پِیْشِ رَوِیْ وَ اسْرَافِیلُ اَزْ پِشِ پِشْتِ وَ نَصْرَتِ خدای بر فوق و دعای من نیز از پشت سر توست. علی عرض کرد: یا رَسُولَ اللهِ عَلِیْ مَاذَا اُقَاتِلُ؟ رسول خدا فرمود: قَاتِلُهُمْ حَتّٰی یَشْهَدُوْا اَنْهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَ اَنْ مُحَمَّدًا رَّسُوْلُ اللهِ، فَاِذَا فَعَلُوْا ذٰلِكَ، فَقَدْ مَنَعُوْا مِنَّا دِمَآءَهُمْ وَ اَمْوَالَهُمْ اِلَّا بِحَقِّهَا وَ جَسَابَتُهُمْ عَلٰی اللهِ بِه رَوایْتِ عَلِیْ گُشْت: یا رسول الله مقاتلت کنم تا آنگاه که مثل ما شوند، یعنی مسلمان گردند؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی تعجیل در قتال منمائی و روان شو تا در عرصه ایشان فرود شوی، آنگاه مسلمانی بر ایشان عرض کن قَوْلَ اللهِ لَا اَنْ یَهْدِیَ اللهُ بِكَ رَجُلًا وَ اَحَدًا خَیْرٌ لَّكَ مِنْ اَنْ یَكُوْنَ لَكَ حُمُرُ النَّعِیْمِ یعنی: سوگند با خدای که اگر مردی را حق جل و علا به دست تو مسلمانی دهد، بهتر است که شتران سرخ موی در راه خدا صدقه کنی.

بالجمله امیرالمؤمنین علم بگرفت و تا پای حصار قنوص برفت و علم را برتلی

۱. درد چشمی است که فرد مبتلا به آن نمی تواند حرکت کند. ۲. آلوده کرد

۳. طلی: مالیدن ۴. آغنده: چیزی در جایی به زور پر کرده باشد.

۵. تَنک: نازک، لطیف

که از حصار بود بنشانند و فرمود این اشعار را:

سَتَشْهَدُ لِي بِالْكَرِّ وَالطَّعْنِ رَايَةً
وَتَعْلَمُ أَنِّي فِي الْحُرُوبِ إِذَا تَلَطَّتُ
وَمِثْلِي لَأَقَى الْهَوَلَ فِي مُنْظِعَاتِهِ
وَقَدْ عَلِمَ الْأَحْيَاءُ أَنِّي زَعِيمُهَا
حَبَانِي بِهَا الطُّهْرُ النَّبِيُّ الْمُهَذَّبُ
بَنِيرَانِهَا اللَّيْتُ الْهَمُوسُ الْمَجْرَبُ
وَقُلْ لَهُ الْجَيْشُ الْخَمِيسُ الْعَطَبُ
وَأَنِّي لَدَى الْحَرْبِ الْعَذِيْقُ الْمَرْجَبُ^۱

یک تن یهودی از بالای حصار ندا درداد که تو کیستی؟ علی علیه السلام فرمود:

أَنَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ
غَذِبْتُ بِالْحَرْبِ وَعَضِيَانُ النَّوْبِ
وَفِي يَمِينِي صَارِمٌ يَجْلُو الْكُرْبُ
إِذْ كَفُّ مِثْلِي بِالرُّؤُوسِ ذُوْلَعَبٍ^۲
مُهَذَّبٌ ذُو سَطْوَةٍ وَذُو غَضَبٍ
مِنْ بَيْتِ عِزٍّ لَيْسَ فِيهِ مُنْشَعِبٌ
مَنْ يَلْقَنِي يَلْقُ الْمَنَايَا وَالْعَطَبُ

یهودی گفت: غلبتُم و ما انزل علی موسی یعنی مغلوب شدید قسم به توریة که بر موسی فرود شد.

بالجمله نخستین کس که از قلعه بیرون شد، حارث جهود برادر مَرَحَب بود که با چند تن از مردم خود آغاز مبارزت نهاد، و دو تن از مسلمین را شهید ساخت. امیرالمؤمنین چون این بدید بر او تاخت و بی توانی با تیغش بگذرانید. مَرَحَب چون

۱. زود گواهی خواهد داد برای من به بازگردانیدن خصم و نیزه زدن علمی که عطا کرد مرا به آن پاک پیغمبر پاکیزه کرده. و می داند که من در حرب‌ها، چون زبانه زنند به آتش‌های خود، شیر نرم گام آزموده. و مثل من بیند کار ترسناک در میان کارهای سخت شنیع از اندازه گذشته خود، و کم باشد مرد را لشکر مشتمل بر پنج رکن هلاک کننده. و به حقیقت دانند قبایل عرب که من رئیس قبایلم و دانند که نزد حرب نخلک پربار استوارم.

امروز منم به زور سرپنجه چو شیر
من نخلم و خرمای ترم پیکان است
(شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع)، ص ۳۴۲).

۲. من علی و پسر عبدالمطلب، پاکیزه کرده صاحب حمله و صاحب غضب، پرورده شده‌ام در حرب و نافرمانی حوادث، از خانه ارجمندی که نیست در آن خانه جای پراکنده شدن. و در دست راست من شمشیری برنده است که وای می برد غم‌ها را، هر که رسد به من، رسد به مرگ‌ها و هلاک، برای آنکه پنجه دست مثل من به سرها باز می کند.

امروز که گاو چرخ قربان من است
بر پای سمنند من سر خصم مدام
کو شیردلی که مرد میدان من است
گوئی است که سرگشته چوگان من است
(شرح دیوان منسوب ... ص ۳۴۷).

برادر را کشته دید مانند دیوانه از قلعه بیرون شتافت و هیچ کس از جهودان به جلادت و شجاعت او نبودند. دو زره در بر داشت و دو عمامه بسر بسته خودی بر زیر نهاده و سنگی را مانند دستاسی از میان سوراخ کرده فراز مخروطی^۱ خود را از سوراخ سنگ بیرون داده بود و دو شمشیر حمایل کرده و سنان نیزه او سه من به میزان می رفت. مانند ازدهای دمنده به میدان آمد و این رجز خواندن گرفت:

شَاكِي السَّلَاحِ بَطَلٌ مُجَرَّبٌ	قَدْ عَلِمْتُ خَيْرُ أَتَى مَرْحَبٌ
وَالْقِرْنُ عِنْدِي بِالدِّمَا مُخَضَّبٌ	إِنْ غَلَبَ الدَّهْرُ فَإِنِّي أَغْلَبُ
إِذَا الْخُرُوبُ أَقْبَلَتْ تَلَهَّبُ	أَطْعَنُ أَخِيَانًا وَحِينًا أَضْرِبُ
خِلْتُ حِمَايَ أَبَدًا لَا يُفْرَبُ	وَ أَحْجَمَ عَنْ صَوْلَتِي الْمُحَجَّبُ

هیچ کس از مسلمانان نبود که با او هم ترازو تواند شد. لاجرم علی مرتضی چون شیر غضبان بر وی درآمد و این رجز انشاد کرد:

أَنَا الَّذِي سَمَّيْنِي أُمِّي حَيْدَرَهُ	ضُرْغَامُ آجَامٍ وَ لَيْثُ قُسُورَهُ
عَبْلُ الذَّرَاعَيْنِ غَلِظُ الْقَصَرَهُ	كَلَيْثُ غَابَاتٍ كَرِبِهِ الْمَنْظَرَهُ
مَنْ يَتْرُكِ الْحَقَّ يُقَوِّمُ صَغَرَهُ	أَكِيلُكُمْ بِالسَّيْفِ كَيْلُ السُّنْدَرَهُ
أَضْرِبُكُمْ ضَرْبًا يُبَيِّنُ الْفَقَرَهُ	وَأَتْرُكُ الْقِرْنَ بِقَاعِ جَزَرَهُ
أَضْرِبُ بِالسَّيْفِ رِقَابَ الْكُفَرَهُ	ضَرِبْتُ غُلَامَ مَا جِدَّ حَزْوَرَهُ
أَقْتُلُ مِنْهُمْ سَبْعَةً أَوْ عَشْرَهُ	فَكُلُّهُمْ أَهْلُ فُسُوقٍ فَجَرَهُ ^۲

چون مرحب این رجز از علی علیه السلام بشنید و بدانست که آن حضرت را یک نام نیز شیر است، به یاد آورد آن خواب را که همی دید شیرش می کشد. سخت بترسید و

۱. بالای کلاه خود را که به شکل مخروط است.

۲. من آن کسم که نهاد مرا مادر من «حید»، شیر بیشه ها و شیرتیرانداز، قوی در آرش سخت بن گردن، چون شیر بیشه ها ناخوش دیدار، جمعی که می گذارند حق را، برخیزند خوار، می پیمایم شما را به شمشیر، پیمودن پیمانه سنده، می زنم شما را زدنی که جدا کند مهره پشت را از یکدیگر، و می گذارم همسر حرب را به زمین نرم هموار گشته، می زنم به شمشیر گردنهای کافران را، زدن غلام بزرگوار قوی، می کشم از ایشان هفت یا ده، چه ایشان اهل نافرمانی و بدکارانند.

یابم همه را و زود گردن بزنم
هر جا که رسم تیغ چون سوسن بزنم

وقت است که من بر صف دشمن بزنم
چون غنچه کنم جامه دشمن پر خون

(شرح دیوان منسوب ... (۵۰۰ - ۵۰۲).

رهائی نداشت، و امیرالمؤمنین نیز بدین خواست تا آن خواب را به یاد او دهد. به روایتی او را دایه کاهنه‌ای^۱ بود گاهیش خبر داد که بر همه کس غیبه توانی کرد، الا آن کس که نام او حیدر باشد، اگر با او جنگ کنی کشته شوی.

بالجمله چون مرحب این نام بشنید فرار کرد. شیطان به صورت خبری ممثل شده گفت: حیدر بسیار است، از بهر چه می‌گریزی؟ تو رزم می‌کن تا من جهودان را به مدد تو دعوت کنم و چون او را بکشی، سید قوم شوی. پس مرحب دل قوی کرده بازشتافت؛ و خواست که پیشدستی کند و زخمی بر علی علیه السلام فرود آورد، علی علیه السلام فرمود:

نَحْنُ بَنُو الْحَرْبِ بِنَا سَعِيرُهَا حَرْبٌ عَوَانٌ حُرُّهَا نَذِيرُهَا
نَحْتُ زَكُضُ الْخَيْلِ فِي زَفِيرُهَا^۲

و او را مجال نگذاشت و از گرد راه ذوالفقار براند، چنانکه خود آهنین و دستارها و دستاس سنگ را چاک زد و تیغ از حلقش بگذشت و در زین خانه جای کرد و او را بدو پاره ساخت و به خاک درانداخت.

این وقت جبرئیل شگفتی کنان بر پیغمبر فرود شد، رسول خدای فرمود: این شگفتی از بهر چیست؟

فَقَالَ: إِنَّ الْمَلَائِكَةَ تُنَادِي فِي صَوَامِعَ وَ جَوَامِعِ السَّمَوَاتِ «لَأَفْتِي الْأَعْلَى لَأَسِفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ» وَ أَنَا وَ إِعْجَابِي فَأَنِّي لَمَّا أَمَرْتُ أَنْ أُدْمِرَ قَوْمَ لُوطٍ. حَمَلْتُ مَدَائِنَهُمْ وَ هِيَ سَبْعُ مَدَائِنٍ مِنَ الْأَرْضِ السُّنْغَلَى إِلَى الْأَرْضِ السَّابِغَةِ الْعُلْيَا عَلَى رِيشَةٍ مِنْ جَنَاحِي وَ رَفَعْتُهَا حَتَّى سَمِعَ حَمَلَةُ الْعَرْشِ صِيَاحَ دِيكِهِمْ وَ بُكَاءَ أَطْفَالِهِمْ وَ وَقَفْتُ بِهَا إِلَى الصُّبْحِ أَنْتَظِرُ الْأَمْرَ وَ لَمْ أَثْقَلْ بِهَا وَ النَّبِيُّ لَمَّا خَضِرَ عَلَى الصُّرْبَةِ الْهَاشِمِيَّةِ وَ كَبُرَ أَمْرُ أَنْ أَقْبِضَ فَاضِلَ سَيْفِهِ، حَتَّى لَا يَشُقَّ الْأَرْضَ وَ تَصِلَ إِلَى الثَّوْرِ الْحَامِلِ لَهَا فَيَشْطُرُهُ شَطْرَيْنِ فَتَنْقَلِبَ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا فَكَانَ فَاضِلُ سَيْفِهِ عَلَى أَثْقَلِ مِنْ مَدَائِنِ لُوطٍ، هَذَا وَ إِسْرَافِيلُ وَ مِيكَائِيلُ قَدْ قَبِضَا عُضْدَهُ فِي الْهَوَا.

۱. کاهن: کسی که از غیب خبر دهد.

۲. ما پسران حربیم، به ماست آتش افروخته او، حربی که در او مقابله واقع شود چند بار، گرمی او بیم‌کننده اوست، بر می‌انگیزم به شتاب دویدن اسبان را در بانگ خود (شرح دیوان منسوب به ... ص ۴۹۹).

جبرئیل می گوید: هفت شهر قوم لوط را از شام تا بام بر پر خویشتن حمل دادم و چندان بر من ثقل نینداخت^۱ و در این هنگام که علی تیغ می راند، از بیم آنکه زمین را دو نیمه کند و گاوی را که حامل ارض است دو پاره سازد، حاجز ضرب شمشیر او شدم و این بر من گرانتر آمد از شهرهای لوط و حال آنکه اسرافیل و میکائیل نیز بازوی او را فراداشتند.

بالجمله یک دو تن از نگارندگان قتل مَرْحَب را به محمد بن مُسَلَّمه نسبت کرده اند و این سخت ضعیف است، چنانکه از اخبار و سیر و شعر ابن ابی الحدید و دیگر شعرای عرب توان دانست و هم این شعر عرب شاهد این سخن است:

عَلِيٌّ حَمَى الْإِسْلَامَ فِي قَتْلِ مَرْحَبٍ غَدَاةَ اَعْتَلَاءِ بِالْحَسَامِ الْمُضْمَمِ
و کمیت بن یزید اسدی نیز گوید:

سَقَى جُرْعَ الْمَوْتِ ابْنُ عُثْمَانَ بَعْدَمَا تَعَاوَرَهَا مِنْهُ الْوَلِيدُ وَ مَرْحَبُ
و مراد او ولید بن عُثْبَة و عثمان بن طلحه است از قبیله قریش و مرحب است از جهودان خیبر.

مع القصة بعد از قتل مرحب، مسلمین حمله بردند و از جهودان بسیار کس بکشتند و امیر المؤمنین مقاتلت آغاز کرد و جهودان را مخاطب ساخت و فرمود:

أَنَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ مُهَذَّبٌ ذُو سَطْوَةٍ وَ ذُو حَسَبٍ
قَرْنٌ إِذَا لَاقَيْتُ قَرْنًا لَمْ أَهَبْ مَنْ يَلْتَنِي يَلْقَ الْمَنَايَا وَالْكَرْبَ^۲

و هفت (۷) کس از صنادید جهودان را بکشت.

رزم داود بن قابوس

این وقت داود بن قابوس که مردی رزم آزمای و مبارز بود بر علی درآمد و این

۱. سنگینی نکرد

۲. من علی و پسر عبدالمطلب، پاکیزه کرده صاحب حمله و صاحب حسب. همسری در جنگ که چون برسم به همسری، نترسم هر که می بیند مرا، می بیند مرگها و غمها را
امروز منم به زور بازو مشهور شد فضل و کمال من به هر جا مذکور
من مثل زمرّد و عدو چون افعی از دیدن من دیده او گردد کور

رجز بخواند:

یا ایها الجاهل بالتَّرعِمِ
أروغ منضال هضور هیصم
و قاتل القرن الجری المقدم
علیؑ مانند شیر غضبان، بر وی بتاخت و بدین رجز او را اجابت کرد:
إثبت لحاک الله ان لم تسلیم
تحملة منی بنان المعصم
انی و رب الحجر المکرّم
و تیغ بزد و به خاک میدانش در انداخت.

رزم ربیع بن ابی الحقیق

این هنگام ربیع بن ابی الحقیق که از صنادید قوم بود آهنگ میدان کرد؛ و مقاتلت علی علیه السلام را آرزو همی پخت. امیرالمؤمنین بر جنگ او شتاب گرفت و او را خطاب کرد:

أنا علی و ابن عبدالمطلب
أحمی ذماری و أذب عن حسب
و الموت خیر للفتی من الهرب^۱
پس دست بزد و تیغ برآهیخت و خون او نیز بریخت.

۱. بایست، نفرین کناد ترا خدا، اگر مسلمان نمی شوی برای زدن شمشیری حادثه انگیز بسیار آب که برمی دارد آن را سرانگشت سر دست از من. نگاه می دارم به آن لشکرهای خود را و می پرهیزم به درستی که من به حق پروردگار سنگ گرامی داشته به حقیقت سخا کردم برای خدا به گوشت خود و خون خود.

ای خصم که شد تیره و تاریک دلت
هر چند که شد نور هدایت تابان

۲. من علی و پسر عبدالمطلب، نگاه می دارم نام پدران خود و دفع می کنم از حسب، سخن اراذل، و مردن بهتر است برای جوانمرد از گریختن

تا دید تن نزار من تاب زره
نگریخته ام به عمر خویش از که و مه
از مردم من کسی نبردست فره
مردن ز گریختن به صد مرتبه به

رزم عَنتر خبیری

دیگر اَبوالْبَائِتِ عَنتر خبیری مردی دلاور و تناور بود و در میان ابطال رجال، به شجاعت و جلادت شناختگی داشت. وی نیز علی را از بهر مبارزت طلب کرد و گروهی از یهودان را از پس پشت بازداشته و به میدان درآمد و این رجز برخواند:

أَنَا أَبُو الْبَائِتِ وَأَسْمَى عَنترُ
شَاكِي السَّلَاحِ وَبِلَادِي خَبِيرُ
أَشْجَعُ مِفْضَالُ هَزِيرُ أَزْوَ
جَهُمْ عَبُوسُ بَارِزُ مُمَرَّرُ
عِنْدَ اللَّيْثِ لِلْيَئُوثِ قَسُورُ

علی علیه السلام آن جماعت را مخاطب داشت و فرمود:

هَذَا لَكُمْ مَعَاشِرَ الْأَحْزَابِ
فَاسْتَعْجِلُوا لِلطَّغْنِ وَالضَّرَابِ
صَبْرَكُمْ سَيَنْفِي إِلَى الْعَذَابِ
مِنْ فَالِقِ الْهَامَاتِ وَالرَّقَابِ
وَاسْتَبْسِلُوا لِلْمَوْتِ وَالْمَأَبِ
بِعَوْنِ رَبِّي الْوَاحِدِ الْوَهَّابِ^۱

و بر عنتر درآمد و مبارزت آغازید و زمانی دیر برنگذشت که عنتر را در خون

خویش آغشته ساخت و این شعر بگفت:

أَنَا عَلَى الْبَطْلِ الْمُظْفَرُ
وَفِي يَمِينِي لِلْقَاءِ أَخْضَرُ
لِلطَّغْنِ وَالضَّرْبِ الشَّدِيدِ مُحْضَرُ
غَشْمَشُ الْقَلْبِ بِذَاكَ أَذْكَرُ
يَلْمَعُ مِنْ حَافَةِ بَرْقٍ يَزْهَرُ
مَعَ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الْمُطَهَّرُ
اخْتَارَهُ اللَّهُ الْعَلِيُّ الْأَكْبَرُ
الْيَوْمَ أَرْضِيهِ وَ يُخْزِي عَنترُ^۲

۱. این شمشیر برای شماسست، ای جماعت‌های گروه‌ها، از شکافنده تارکها و گردنها. پس بشتابید برای نیزه زدن و شمشیر زدن، و اندازید خود را در ورطهٔ حرب برای مرگ و جای بازگشتن از آخرت. گردانید شما را شمشیر من به عذاب، به یاری پروردگار من، واحد بخشنده.

۲. این تیغ چو ابرست و سر خصم چو میغ
ای مردم بد نفس که بدخواه منید
من علی‌ام، دلیر ظفر دادهٔ دلیر دل که به آن یاد کرده می‌شوم و در دست راست من است برای حرب آب صافی که می‌درخشد از کنارهٔ او برقی که روشن می‌شود. من برای نیزه زدن و زدن تیغ سخت حاضر گردانیده شده‌ام، با پیغمبر پاک پاک کرده، برگزید او را خدای بزرگ بزرگتر، امروز خشنود می‌کند او را و خواری کند عنتر را
کسی نیست که تاب قهر من می‌آرد
دشمن همه عجز بهر من می‌آرد ←

رزم مُرّة بن مروان

دیگر مُرّة بن مروان مانند پلنگ دمنده از در مبارزت و مناجزت بیرون شد و این رجز انشاد کرد:

أَنَا الْغُلَامُ الْعَرَبِيَّ عِنْدَ النَّسَبِ أَحْمَى جَوَارِي وَأَذُبُ عَنْ حَسَبِ
وَأَقْتُلُ الْقِرْنَ الْجَرِيَّ^۱ عِنْدَ الْقَضَبِ لِلضَّرْبِ وَالطَّعْنِ الشَّدِيدِ أَنْتَصِبُ^۲
علی علیه السلام ذوالفقار را مانند زبان مار به جنبش می داشت، چون چشمش بر مُرّة افتاد صولتی انداخت و گفت:

أَنَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ أَخُو النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَالْمُنْتَجِبِ
رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ قَدْ غَلَبَ بَيِّنَةُ رَبِّ السَّمَاءِ فِي الْكُتُبِ
وَكُلُّهُمْ يَعْلَمُ لَأَقُولُ كَذِبَ وَلَا بِزُورٍ حِينَ يُدْعَى بِالنَّسَبِ
صَافِي الْأَدِيمِ وَالْجَبِينِ كَالذَّهَبِ الْيَوْمَ أَرْضِيهِ بِضَرْبٍ وَغَضَبِ
ضَرْبِ غُلَامٍ أَرَبٍ مِنَ الْعَرَبِ لَيْسَ بِخَوَارٍ يُرَى عِنْدَ الْكُرْبِ
إِثْبَتِ لِضَرْبٍ مِنْ حُسَامٍ كَاللَّهَبِ^۳

و چون او را با تیغ بگذرانید، این رجز بخواند:

إِلَيْكَ رَبِّي لَا إِلَهَ إِلَّا سِوَاكَ أَقْبَلْتُ عَمْدًا أَبْتَغِي رِضَاكَ
أَسْأَلُكَ الْيَوْمَ بِمَا دَعَاكَ أَيُّوبُ إِذْ حَلَّ بِهِ بَلَاكَ
إِنْ يَكُ مِنِّي قَدْ دَنَا قِصَاكَ رَبِّ فَبَارِكْ لِي مِنْ لِقَاكَ^۴

→ شک نیست که می پرد به کرمان زیره هر کس که هنر به شهر من می آرد
شرح دیوان ... ص ۵۰۴ - ۵۰۵.

۲. انتصاب: بر پای خاستن.

۳. من علی و پسر عبدالمطلب، برادر پیغمبر برگزیده از انس، برگزیده، از جن، فرستاده پروردگار عالم ها که به حقیقت غلبه کرد، هویدا کرده است او را پروردگار آسمان در کتابهای آسمانی. و همه شما می دانید برادری من و او را، نیست این سخن کاذب و نه دروغ، آن زمان که داستان کرده شود به نسب. صافی پو ست و جبین است همچو زر. امروز خشنود می کنم او را به زدن تیغ و غضب بر شما، زدن کودکی دانا از عرب که نیست سست، دیده می شود نزد غم ها. پس بایست برای زده شدن از شمشیر برنده همچو زبانه آتش بی دود.

۴. به تو، ای پروردگار من، نه به غیر تو، رو آوردم به قصد، می جویم خشنودی تو را درخواست می کنم تو را امروز به آنچه دعا کرد تو را ایوب، چون فرو آمد به او بلای تو، اگر باشد که از

رزم یاسر خیبری

و دیگر یاسر خیبری از یکسوی میدان آهنگ طرید و نبرد شاه مردان کرد و علی مرتضی که کارفرمای قضا بود، چون شیر شری^۱ قصد هیجا نمود و گفت:

هَذَا لَكُمْ مِنَ الْغُلَامِ الْغَالِبِ مَنْ ضَرَبَ صِدْقٍ وَ قَضَاءٍ وَاجِبِ
و فَالِقِ الْهَامَاتِ وَالْمَنَابِ أَحْمَى بِهِ قِمَاقِمِ الْكُتَائِبِ^۲

چون بر یکدیگر درآمدند و ساز مقاتلت طراز کردند، یاسر روی با امیرالمؤمنین کرد و به مناخرت خویش این ارجوزه قرائت نمود:

قَدْ عَلِمْتُ خَيْبَرَ أُنَى يَاسِرٍ شَاكِي السَّلَاحِ بَطْلٌ مُغَامِرٌ
إِذَا اللَّيْثُ أَقْبَلَتْ تُبَادِرُ وَأَحْجَمْتُ عَنْ صَوْلَتِي تُحَازِرُ
إِنْ طِعَانِي فِيهِ مَوْتُ حَاضِرٌ

علی علیه السلام بدین رجز اجابت او کرد:

تَبًّا وَ تَعْسًا لَكَ يَا بَنَ الْكَافِرِ أَنَا عَلَى هَازِمِ الْعَسَاكِرِ
أَنَا الَّذِي أَضْرِبُكُمْ وَ نَاصِرِي إِلَهُ حَقٍّ وَ لَهُ مُهَاجِرِي
أَضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ فِي الْمَسَاغِرِ أَجُودُ بِالطَّعْنِ وَ ضَرْبِ ظَاهِرِ
مَعَ ابْنِ عَمِّي وَ السَّرَاجِ الزَّاهِرِ حَتَّى تَدِينُوا لِلْعَلِيِّ الْقَاهِرِ
ضَرْبَ غُلَامٍ صَارِمٍ مُمَاهِرِ^۳

→ من به حقیقت نزدیک شود قضای تو، ای پروردگار من، پس برکت کن مرا از دیدار تو

یارب به کرم باغ دلم گلشن کن

در روز اجل که چهره بر خاک نهم

(شرح دیوان ... ص ۶۰۶). ۱. شری: بیشه، جایی که شیر زیاد در آن باشد.

۲. این شمشیر برای شماست از کودکان غالب، از زدن به صدق و گزاردن جهاد واجب، و شکافنده تارک‌ها و دوش‌هاست، نگاه می‌دارم به او مهتران لشکرها را.

این تیغ که آئینه فتح و ظفر است

از بهر سر دشمن پرشور و شریک

۳. لازم گرداناد خدا خسران و هلاک مرا تو را، ای پسر کافر، من علی‌ام، شکست دهنده لشکرها،

من آن کسم که می‌زنم شما را و یاری‌کننده من خدای به حق است و با اوست جاهای هجرت

من، می‌زنم شما را به شمشیر در جاهای خواری، احسان کنم به نیزه زدن و زدن تیغ آشکارا، با

پسر برادر خود و چراغ روشن، تا فرمان برید مرا بزرگ توانا را، زدن غلامی برنده صاحب

مهارت. ←

آنگاه بر یاسر بتاخت و به اول حمله اش در انداخت و این سخن بگفت:

يَنْصُرُنِي رَبِّي خَيْرٌ نَاصِرٍ
أَضْرِبُ بِالسَّيْفِ عَلَى الْمَغَافِرِ
أَمَنْتُ بِاللَّهِ بِقَلْبِ شَاكِرٍ
مَعَ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى الْمُهَاجِرِ

رزم ضجیع خیبری

از پس قتل یاسر، ضجیع خیبری خویشان را خیره به کشتن گاه در انداخت و جنگ علی را ساخته گشت. امیرالمؤمنین علیه السلام او را بکشت و این شعر بگفت:

أَنَا عَلَى وَلَدَتْنِي هَاشِمٌ
مُعْصُوصِبٌ فِي نَفْعِهَا مُتَادِمٌ
لَيْتُ حُرُوبَ لِلرَّجَالِ قَاصِمٌ
مَنْ يَلْقَانِي يَلْقَاهُ مَوْتُ هَاجِمٌ

احمله علی علیه السلام بر جهودان و خیریان

آنگاه شیر یزدان و امیر مردان تیغ در جهودان گذاشت و از چپ و راست چون شیر شمشیر بردمید و مبارزان نبرد را به گرد درآورد، چندانکه جهودان هزیمت شده

→ امروز میان ما غذا خواهد بود
فردا که خبر به خانه ات خواهد رفت
(شرح دیوان منسوب به ... ص ۵۰۳).

۱. یاری می کند مرا پروردگار من، بهتر یاری کننده، گردیدم به خدا به دلی شکرکننده، می زنم به شمشیر بر خودها، با پیغمبر برگزیده هجرت کننده.

از فضل خدا چو هست فیضی با من
امروز به شکرانه آن چون خورشید
(شرح دیوان ... ص ۵۰۳).

۲. من علی ام، بزاده است مرا قبیله هاشم، شیر حرب ها، مر مردان را شکننده، جمع شوند در گرد آن مردم پیش آینده، هر که می رسد به من، می رسد به او مرگی ناگاه آینده.

در باب نسب نیست کسی صد یک من
در علم و عمل چو رای من باشد راست
(شرح دیوان ... ص ۷۲۶).

باشد همه روز شیر گردون سگ من
بر خاک نه افتد به خطا ناوک من

راه قلعه پیش داشتند. و علی رزم‌زنان از قفای هزیمتیان، می‌تاخت و این بیتها قرائت می‌فرمود:

هَذَا لَكُمْ مِنَ الْغُلَامِ الْهَاشِمِيِّ مِنْ ضَرْبِ صِدْقٍ فِي ذُرَى الْكَمَائِمِ
ضَرْبٌ نَفُودٍ شَعَرَ الْجَمَاجِمِ بِصَارِمٍ چَتَبَيْضِ أَيْ صَارِمِ
أَحْمَى بِهِ كَتَائِبُ الْقِمَاقِمِ عِنْدَ مَجَالِ الْخَيْلِ بِالْأَقَادِمِ^۱

در گرمگاه حرب و تنابع طعن و ضرب، جهودی از میان انبوه جلادتی کرده و ضربتی بر دست علی فرود آورد، چنانکه سپر به زیر افتاد. جهودی دیگر نیز دلیری نمود، آن سپر را بر بود و به حصار درگریخت. علی را از کردار او آتش خشم زبانه زدن گرفت. گویند: آنگاه که خشم کردی موی بدن مبارکش سر از چشمه‌های زره برآوردی. بالجمله مانند هزبر غضبان^۲ از پس پشت جهودان، حمله‌ور بگشت و آن جماعت چون گله گوسفندان که از بیم درنده به آغل^۳ درگریزند یکدیگر را کوس‌زنان به قلعه قموص درگریختند.

علی علیه السلام چون به کنار خندق رسید، هم از آن تاب و طیش^۴ بازنايستاد و به یک برجستن بدان سوی خندق فرود آمد. جهودان همدست شده به چستی دروازه قموص را بر بستند. علی با شمشیر کشیده به پای دروازه آمد و بی‌توانی چنگ فرابرد و آن در آهنین را بگرفت و از بهر کردن جنبشی داد، چنانکه تمامت آن قلعه را لرزشی سخت افتاد و از آن زلازل^۵ صفیه دختر حیی بن اخطب از فراز تخت خود به زیر افتاد و در چهره او جراحی رفت.

بالجمله در آهنین را به یک جنبش از جای بکند و فراز سر برده به گونه سپر

۱. این شمشیر برای شماسست از کودک هاشمی، از زدن به راستی در زبرهای کلاههای گِرد، زدنی که می‌گشود موی کاسه‌های سر را به شمشیر برنده سفید، چه برنده‌ای، نگاه می‌دارم به آن لشکرها پیغمبر بسیار خیر را نزد جولان اسبان با سواران پیش آینده

تیغم که برای مو شکافی باشد از جنس کدورت همه صافی باشد
گر خصم یکی باشد دگر چند هزار در کشتی این طایفه کافی باشد
(شرح دیوان ... ص ۷۲۵). ۲. هزبر غضبان: شیر خشمگین

۳. به معنی آغال است و آن جایی باشد که در کوه و صحرا برای خوابیدن گوسفندان سازند.

۴. طیش: سبکی و رفتن هوش از سر ۵. زلازل، جمع زلزله: زمین لرزه

منقلب همی داشت^۱ و لختی رزم بداد و جهودی را بکشت. این وقت جهودان دیگر دیدار نمودند و به بیغوله‌ها درگریختند. پس علی بن ابی‌طالب آن در را بر سر خندق قنطره^۲ کرد و خود در میان خندق بایستاد و چون آن خندق پهن‌اور بود و آن در از کران تا کران رسائی نداشت، امیرالمؤمنین آن در را به یک سوی خندق برمی‌چسبانید و لشکریان را فرمان می‌داد تا چندانکه گنج^۳ بود بر فراز در انبوه می‌شدند. آنگاه بدان جانب برمی‌چسبانید تا بیرون شده در پای دیوار قلعه انجمن می‌گشتند.

بدین‌گونه لشکریان را از خندق درگذرانید، و در انجام این امر پاهای مبارکش بر زمین نبود. از اینجا است که در یوم شوری روی با جماعت کرد و فرمود: نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ، هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ حِينَ رَجَعَ عُمَرُ بِجَبْنِ أَصْحَابِهِ وَ يُجَبِّنُونَهُ وَ قَدْ رَدَّ رَأْيَهُ رَسُولُ اللَّهِ مِنْهُمْ مَأْمُومًا، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: لَا عَظِيمَنَ الرَّأْيَةِ غَدًا رَجُلًا لَيْسَ بِفَرَارٍ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ يُحِبُّ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ، لَا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ، فَلَمَّا أَصْبَحَ قَالَ: أَدْعُوَالِي عَلِيًّا، فَقَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ هُوَ رَمَدٌ مَا يَطْرُقُ. فَقَالَ جُيُونِي بِهِ، فَلَمَّا قُمْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ تَغَلَّ فِي عَيْنِي وَ قَالَ: اَللَّهُمَّ أَذْهَبْ عَنْهُ الْخَرَّ وَ الْبَرْدَ، فَأَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُ الْخَرَّ وَ الْبَرْدَ إِلَى سَاعَتِي هَذِهِ فَأَخَذْتُ الرَّأْيَةَ وَ هَرَمَ اللَّهُ الْمُشْرِكِينَ وَ أَظْفَرَنِي بِهِمْ غَيْرِي؛ قَالُوا اَللَّهُمَّ لَا. قَالَ نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَتَلَ مَرْحَبًا الْيَهُودِيَّ مُبَارَزَةً فَارِسَ الْيَهُودِ غَيْرِي؟ قَالُوا لَا. قَالَ نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ احْتَمَلَ بَابَ خَيْبَرَ حِينَ فَتَحَهَا، فَمَشَى بِهِ مِائَةَ ذِرَاعٍ ثُمَّ عَالَجَهُ بَعْدَهُ أَرْبَعُونَ رَجُلًا، فَلَمْ يُطِيقُوهُ غَيْرِي؟ قَالُوا لَا.

خلاصه سخن آن است که می‌فرماید با اهل شوری که: شما را با خدای سوگند می‌دهم آن وقت که عمر بن الخطاب از جهودان خیبر هزیمت شد، رسول خدای مرا حاضر ساخت و درد چشم مرا با آب دهان مبارک بنشانید و رایت جنگ مرا داد، مرحب را بکشتم و در خیبر را بکندم و صد ذراع به دور افکندم، چهل (۴۰) کس از اصحاب را نیروی آن نبود که از جای به جای بگردانند، آیا در میان شما جز من کسی این کار به پای برد؟ گفتند: خدای داند که جز تو نبود.

و قصه یوم شوری را انشاء الله تعالی در جای خود رقم خواهیم کرد. اکنون بر سر

سخن رویم:

۲. قنطره: به معنی پل بزرگ است.

۱. مانند سپر برگردانیده بود

۳. گنجایش داشت

چون جهودان این قوت و مردانگی نگریستند ولوله^۱ بزرگ در ایشان افتد و توان مصابرت و مناطحت^۲ از ایشان برفت. مردم قُدُوص و دیگر قِلاع یک باره بانگ واغوثاه برداشتند و امان طلبیدند. علی علیه السلام این خبر به پیغمبر فرستاد و رخصت حاصل کرده ایشان را امان داد به شرط که آلات و ادوات حربیه را با تمامت اموال و ائقال و کنوز سیم و زر با مسلمانان سپارند، جز اینکه هر مردی یک شتروار ازوقه حمل دهد و از آن دیار بدر شود؛ و اگر کسی از ایشان از اشیاء خویش چیزی پنهان کند، پیمان امان ضایع خواهد شد.

پس از این شرایط دست از جنگ بازداشتند و علی علیه السلام در خیبر را هشتاد (۸۰) به دست^۳ که چهل (۴۰) ذراع باشد، به قنای سر پرانید و آن در هشتصد (۸۰۰) من و به روایتی سی و سه هزار (۳۳۰۰۰) من به میزان می رفت. پیغمبر فرمود: *وَأَلَذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَقَدْ أَعَانَهُ عَلَيْهِ أَرْبَعُونَ مَلَكًا*. و هم گویند: آن در از سنگ بود و در وسط سوراخی داشت، با دست چپ چنگ در سوراخ برد و برگرفت. یک تن از مردم عرب در این معنی گوید:

عَلِيٌّ رَمَى بِأَبِ الْمَدِينَةِ خَيْبَرَ ثَمَانِينَ شَبْرًا وَافِيًا لِمِثْلِهِمْ^۴

هفت (۷) تن خواستند آن در را که به رستان^۵ افتاده بود، به پهلوی کنند نورستند و چهل (۴۰) کس خواست که جنبش دهد امکان نیافت.

چون خبر فتح خیبر به پیغمبر بردند، عظیم فرحت و شادی نمود و آن هنگام که علی علیه السلام مراجعت می فرمود او را پذیره نمود و تنگ در برگرفت و میان هر دو چشمش را ببوسید و گفت *قَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنْكَ بَلَّغْنِي بِنَاكِ الْمَشْكُورِ وَ ضَنِيعِكَ الْمَذْكُورِ قَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنْكَ وَ رَضِيْتُ أَنَا عَنْكَ*. یعنی: سعی مشکور و کردار مذکور تو به من رسید و به روایتی فرمود: از تو راضیم. علی علیه السلام بگریست، پیغمبر فرمود: یا علی این گریه فرح است یا گریه اندوه؟ عرض کرد: یا رسول الله گریه فرح است و

۱. ولوله: صدای بویال برآوردن

۲. مناطحت: شاخ به شاخ گذاشتن

۳. بدست: یکسر اول و ثانی و سکون سین؛ وجب و بعربی شبر خوانند، چنانچه در شعر آینده ذکر شده است و به فتح اول و ثانی هم آمده است.

۴. علی در شهر خیبر را هشتاد وجب تمام که رخنه‌ای در آن نباشد، به دور افکند.

۵. رستان: به پشت خوابیده

چگونه شاد نباشم که تو از من راضی باشی؟ پیغمبر فرمود: نه من تنها از تو راضی ام. بلکه خداوند و ملائکه و جبرئیل و میکائیل از تو راضی اند. بعد از فتح خیبر، حسان بن ثابت از حضرت رسول رخصت یافت و این شعر انشاد کرد:

وَ كَانَ عَلِيٌّ أَرْمَدَ الْعَيْنِ يَبْتَغِي
شَفَاءَهُ رَسُولُ اللَّهِ مِنْهُ بِتَمْلَةِ
وَ قَالَ سَأَعْطِي الرَّايَةَ الْيَوْمَ صَارِمًا
يُحِبُّ إِلَهِي وَ إِلَهَهُ يُحِبُّهُ
فَأَصْنَفَا بِهَا دُونَ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا

و هم شاعر عرب گوید:

إِنَّ أَمْرًا حَمَلَ الرِّتَاجَ بِخَيْرٍ
حَمَلَ الرِّتَاجَ رِتَاجَ بَابِ قُمُوصِهَا
فَرَمَى بِهِ وَ لَقَدْ تَكَلَّفَ رَدُّهُ
رَدُّوهُ بَعْدَ تَكَلُّفٍ وَ مَشَقَّةٍ

و هم شاعر گوید:

بَعَثَ النَّبِيُّ بِرَايَةٍ مَنُصُورَةٍ
فَمَضَى بِهَا حَتَّى إِذَا بَرَزُوا لَهُ
فَأَتَى النَّبِيَّ بِرَايَةٍ مَرْدُودَةٍ
فَنَكَى النَّبِيُّ لَهُ وَ أَنْبَهُ بِهَا
فَعَدَا بِهَا فِي فَيْلَقٍ وَ دَعَا لَهُ
فَزَوَى الْيَهُودَ إِلَى الْقَمُوصِ وَ قَدَكْسَا
وَ شَنَابِنَاسٍ بَعْدَهُمْ فَمَرَاهُمُ

عُمَرَ بْنَ حَتْمَةَ الدَّلَامِ الْأَدْلَمَا
دُونَ الْقَمُوصِ نَبَاؤَهَا بَ وَ أَحْجَمَا
هَلَا تَخَوَّفَ عَارَهَا فَتَذَمَّمَا
وَ دَعَا أَمْرًا حَسَنَ الْبَصِيرَةِ مِقْدَمَا
أَلَا يُصَدِّبُهَا وَ أَلَا يُهْزِمَا
كَبُشَ الْكُتَيْبَةِ ذَاغِرَارٍ مَخْذَمَا
طُلُسَ الذِّئَابِ وَ كُلَّ نَسْرِ قُشْعَمَا

۱. علی را درد چشم بود و طلب دوا می کرد، پس چون معالجبی دریافت پیغمبر او را به آب دهانی شفا داد. مبارک باشد چنین کرامت شده و کرامت کننده ای. فرمود: امروز پرچم را به دلاوری می دهم که پیغمبر را دوست می دارد، پروردگارم را دوست دارد و پروردگار او را، به دست او خدای قلعه های محکم را می گشاید. پس از میان تمام مردم علی را انتخاب کرد و او را وزیر مواخی نامید.

۲. او را بدور افکند، در صورتی که هفتاد مرد قوی به زحمت آن را برمی گردانیدند.

سَاطِإِ لَهِ بِحُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ وَ بِحُبِّ مَنْ وَالَاهُمْ مِنِّی الدِّمَا^۱
 عمر گفت: یا علی سه روز است گرسنه می باشی آیا این نیرو به قوت بشری بود؟
 فرمود: به قوت الهی کردم.

جمع آوری غنایم

از آن پس پیغمبر به حصار قموص درآمد و فرمود: کنانه بن ابی الحقیق کجاست؟
 همانا او را در اوایل امر یک پوست بره پر از زر و زیور و دراری و جواهر بود. چنانکه
 اهالی مکه هنگام حاجت از بهر مجالس عروسی رهن همی فرستادند و بعضی را به
 عاریت گرفتند. از پس آنکه ابوالحقیق را ثروت افزون گشت، آن اشیاء را جلد
 گوسفند گنجایش نداشت، در پوست گاو آکند^۲ و همچنان برافزود تا جلد شتری
 خزانه آن گشت. جهودان عرض کردند که: آن اندوخته در روزگار جنگ و کارهای
 صعب پراکنده گشت و چیزی به جای نماند. و در تقریر این کذب سوگندهای
 سخت یاد کردند. پیغمبر فرمود: اگر کذب شما عیان گردد، امان از شما برخیزد.
 گفتند: چنین باشد. آن حضرت اصحاب را از این قصه آگاه کرد و از جهودان نیز ده
 (۱۰) تن بر این سخن گواه گرفت.

یک تن از جهودان برخاست و گفت: ای کنانه اگر از آن گنج آگهی داری تسلیم کن
 تا در امان باشی و اگر نه خداوند محمد را آگهی دهد. کنانه او را زجر کرد و خدای
 پیغمبر را آگهی فرستاد و به روایتی رسول خدای، از سلام بن ابی الحقیق پرسش کرد
 که اگر از آن گنج خبری داری بگوی؟ عرض کرد که: هنگام فتح نطاة، کنانه را بارها
 دیدم که گردِ فلان ویرانه عبور داشت، بعید نیست که در آن ویرانه نهفته باشد.

۱. با پرچم شکست خورده نزد پیغمبر آمد. آیا از ننگ آن نترسید که سرپیچی کرد. پس پیغمبر
 او را سرزنش کرد و مرد دلاور نیک بینائی را پیش خواند. پس صبحگاه او را با لشکری
 فرستاد و برایش دعا کرد که برنگردد و شکست نخورد. یهود در قموص گوشه نشین شدند و
 سردار لشکر را شمشیر تیز و بران پوشیده بود - مرحب کشته شده بود - و دشمن داشت
 مردمی را پس از ایشانج پس گرگهای تیره رنگ و کرکسهای پیر را به جای طعام مهمانی به
 آنها داد. خداوند خونها را به دوستی آل محمد و دوستان ایشان آمیخته است.
۲. آکندن: پر کردن

پیغمبر، زُبیر بن العَوَّام را با چند کس بفروستاد تا در آن ویرانه کاوش کردند و آن چرم شتر را یافته به حضرت رسول حمل دادند. لاجرم امان از جهودان برخاست و خون آن جماعت مباح گشت. پس رسول خدای، محمد بن مُسَلَّمه را طلب فرمود و کنانه را بدو سپرد تا به ازای^۱ خون برادر خویش محمود سر برداشت. و از آن پس بر جان جهودان بحشایش آورد، لکن زنان ایشان را برده گرفت و اموال آن قوم را به غنیمت مشبوط ساخت؛ و قُرَوه بن عَمْرٍو بیاضی را فرمود تا آن غنایم را در حصار نطاة انباشته کند.

و منادی رسول خدای ندا همی در داد که: أَذُّوَالْحَيَاطَ وَ الْمَخِيْطَ فَإِنَّ الْغُلُوْلَ عَارٌ وَ شَنَاؤٌ وَ نَارٌ یَوْمَ الْقِيَمَةِ یعنی: متدار ریسمانی و سوزنی از غنیمت پوشیده ندارید و به امیر غنیمت برسانید. همانا خیانت در غنیمت، موجب عار و عیب باشد و در قیامت آن کس را عذاب عظیم^۲ گردد.

بالجمله در میان غنایم کتاب توریة فراوان مأخوذ گشت. جهودان به طلب آن کتب بیرون شدند. رسول خدا فرمان داد تا بدیشان باز دهند. گویند: غلام سیاهی که کرکره نام داشت و رحل سنر پیغمبر را نگاهبان و به روایتی هنگام مقاتلت عنان مرکب آن حضرت را می داشت در آن ایام وداع جهان گفت. پیغمبر فرمود: در آتش دوزخ جای دارد. چون حمل او بگشودند، گلیمی پشمین بیافتند که افزون از قسمت غنیمت خویش برگرفته بود.

بالجمله در قلعه قُمُوص صد (۱۰۰) جوشن و چهارصد (۴۰۰) شمشیر و هزار (۱۰۰۰) نیزه و پانصد (۵۰۰) کمان و اشیاء دیگر نیز فراوان بیافتند و حکم رفت تا از تمامت اموال، جز امتعه^۳، خمس برگرفتند. در این وقت نیز یک تن از صحابه به جهان دیگر تحویل داد. چون به عرض پیغمبر رسانیدند، پیغمبر فرمود: بروی نماز مگذراید، چه در غنایم خیانت کرد و رنگ مبارکش دیگرگون گشت. چون او را بچستند چند مهره از مهره های یهود ربوده بود که افزون از دو درهم ارزش نداشت.

۲. غریمة: وامخوایه

۱. ازاء: برابر. اینجا مراد از آن قصاص است.

۳. متعه: جمع متاع است و مراد از آن توشه و قوت است.

تقسیم غنائم^۱

مع القصه چون غنائم فراهم گشت و اسیران انجمن شدند، پیغمبر فرمود: هر که ایمان به خدای دارد، باید آب خود را به زراعت دیگر کس ندهد و با هیچ زن از سبایا و طی نکند، تا عده^۲ او به نهایت نشود و هیچ شیء از غنیمت را نفروشد، تا آنگاه که غنائم بخش گردد. آنگاه زید بن ثابت را فرمود تا لشکریان را انجمن ساخته عرض داد، هزار و چهارصد (۱۴۰۰) مرد برآمد. پس غنائم را بیرون خمس برایشان قسمت کردند، مردی را یک بهره و اسبی را دو بهره نصیبه افتاد و زنان مسلمان را که برای مداوای مرضی^۱ و مرهم جراحی^۲ حاضر لشکرگاه داشتند، چیزی عطا رفت. و به روایتی از غنائم سهم بردند.

آنگاه رسول خدا ﷺ بنی هاشم و بنی عبدالمطلب را از خمس بهره‌ای به کمال عطا فرمود. جُبَیر بن مُطْعَم و عثمان بن عفّان به حضرت رسول آمدند و عرض کردند که: ما فضل برادران خویش که بنی هاشم‌اند، پوشیده نتوانیم داشت، چه ایشان را قربت با تو افزون از ماست، لکن قرابت ما و بنو عبدالمطلب نسبت با تو همانند است. چون است که ایشان را سهم ذوی القربی دادی و ما را محروم گذاشتی؟ فرمود: بنی هاشم و بنو عبدالمطلب شیء واحدند، بدین گونه. و انگشتان مبارک را تشبیک^۳ داد و فرمود: ما و بنی عبدالمطلب از هم جدا نگشته‌ایم، نه در جاهلیت و نه در اسلام.

و از غنائم جز آنان را که در جنگ خیبر حاضر بودند، بهره نفرمود، مگر مهاجرین حبشه را که در روز فتح خیبر از راه دریا رسیدند و ایشان هفتاد (۷۰) تن بودند از اهل صوامع^۴ که جامه صوف در برداشتند، شصت و دو (۶۲) تن از حبشه و هشت (۸) تن از مردم شام بودند. و به روایتی هشتاد (۸۰) تن بودند: چهل (۴۰) کس از نجران از بنی الحارث و سی و دو (۳۲) کس از مردم حبشه و هشت (۸) تن از مردم شام. و هم گفته‌اند: چهل (۴۰) مرد بودند: سی و دو (۳۲) تن از حبشه و هشت (۸)

۱. مرضی: بیماراران ۲. جراحی: زخم‌یافتگان

۳. تشبیک: حلقه حلقه ساختن

۴. صوامع، جمع صومعة: مکانی که راهب یا عابد در کوه یا جای بلندی برای عبادت و انفراد اختیار کند.

تن از روم.

بالجمله این جماعت از حبشه به اتفاق جعفر به ابی طالب و زوجه او اسماء بنت عمیس و شش (۶) از اشعریین که ابوموسی از آن جمله بود از راه برسیدند.

چون چشم رسول خدا ﷺ بر جعفر افتاد فرمود: مَا أَدْرِي بِأَيُّهُمَا أَنَا أُسْرُ بِفَتْحِ خَيْبَرَ أَمْ بِقُدُومِ جَعْفَرٍ و از شادی بگریست و دوازده (۱۲) گام او را استقبال کرد. و جعفر از برای رسول خدا ﷺ هدایا^۱ داشت از جامه‌ها و غالیه‌ها^۲ و در میان قطیفه‌ای زر تار^۳ بود. رسول خدا آن را برگرفت و فرمود: به کسی دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسولش او را دوست دارند؛ و علی علیه السلام را طلب فرمود. عمار یاسر او را حاضر نمود و آن قطیفه به وی داد.

در خبر است که علی مرتضی علیه السلام در مدینه هر زر که در آن قطیفه بود باز کرد، هزار (۱۰۰۰) مثقال به میزان رفت و آن جمله را بر مساکین مدینه بخش کرد. روز دیگر پیغمبر ﷺ با سلمان و مقداد و ابوذر و عمار و خذیفه، علی علیه السلام را گفتند: دی هزار (۱۰۰۰۰) مثقال زر یافتی، امروز ناهار در سرای تو خواهیم شکست و علی را چیزی به دست نبود.

بالجمله ایشان را به خانه آورد و خود به نزدیک فاطمه علیها السلام رفت تا فحص کند، مگر چیزی از بهر مهمانان بیابد. در خانه کاسه‌ای از ثرید نگریست که هنوز در میان آن گوشت فراوان در غلیان^۴ بود، برگرفت و به نزد پیغمبر ﷺ آورد جمله بخوردند و هیچ از آن کاسته نگشت.

رسول خدای ﷺ از مجلس برخاست و به نزدیک فاطمه علیها السلام آمد و فرمود: این طعام از کجا بدست کردی؟ عرض کرد که: از خدای آمد، چه او هر که را خواهد بی حساب روزی دهد.

پیغمبر ﷺ نزدیک اصحاب مراجعت کرد و همی گریان بود و می فرمود: اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يُدِثْنِي حَتَّى رَأَيْتُ لِإِسْنِي مَارَأَى زَكْرِيَّا لِمَرِّمٍ كَانَ إِذَا دَخَلَ عَلَيْهَا الْمَحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا فَيَتَوَلَّى لَهَا يَا مَرِّمُ أَنِّي لَكِ هَذَا؟ فَتَقُولُ: هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ «يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ»^۵. می فرماید: شکر می کنم خداوند جل جلاله را که از دختر

۱. هدایا، جمع هدیه: بخشش و سوغات
۲. غالیه: بوی خوش
۳. زر تار: طلا باف
۴. غلیان: جوشش
۵. بقره، ۲۱۲.

خویش آن دیدم که زکریا از مریم، آنگاه که بر مریم درآمد و در نزد او طعام بهشت دید، گفت: ای مریم این از کجا آوردی؟ گفت: از نزد خدا که «بیرون از حساب هر که را بخواهد روزی دهد». اکنون بر سر داستان شویم:

چون جعفر برسد، پیغمبر ﷺ فرمود: نمی دانم به کدام یک از این دو امر شادمان ترم: به قدوم جعفر، یا به فتح خیبر؟ و جعفر اعظاماً لرسول الله به قانون مردم حبشه به یک پای مشی می فرمود.^۱ پیغمبر ﷺ هر دو چشم او را بوسه زد و فرمود: یا جَعْفَرُ أَلَا أَمْنَحُكَ؟ أَلَا أُعْطِيكَ؟ أَلَا أُحْبِبُكَ؟ فَقَالَ لَهُ بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ پس فرمود: چیزی ترا عطا کنم که اگر هر روز به کار بندی، از دنیا و مافیها بهتر است^۲، پس نماز جعفر را بدو آموخت - چنانکه مذکور می شود -، و مردم گمان داشتند که او را سیم و زر عطا خواهد کرد. أَمَّا الصَّلَاةُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: صَلَّى أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ مَتَى مَا صَلَّيْتَهُنَّ غُفِرَ لَكَ مَا بَيْنَهُنَّ إِنْ اسْتَطَعْتَ كُلَّ يَوْمٍ وَإِلَّا فَكُلَّ يَوْمَيْنِ أَوْ كُلَّ جُمُعَةٍ أَوْ أَوَّلَ كُلِّ شَهْرٍ أَوْ كُلَّ سَنَةٍ فَإِنَّهُ يُغْفَرُ لَكَ مَا بَيْنَهُمَا. شرح ادای این نماز و فضیلت آن که بیرون قانون تاریخ نگار است، در کتب فقها مطالعه می رود.

همانا در کتب اخبار و علمای تواریخ مقرر است که صبحگاه آن شب که فاطمه را با علی علیه السلام زفاف بود، رسول خدای درآمد و اسماء بنت عُمَیس را بر در مشکوی فاطمه دید، فرمود: اینجا چکنی؟ عرض کرد که: زنان را در شب زفاف از خادمه گریز نیست، من از بهر تقدیم خدمت فاطمه ام. و از این سوی هم خود می نویسند که اسماء بنت عُمَیس ملازم خدمت شوهر خود جعفر بود و به اتفاق جعفر بعد از فتح خیبر برسد. این سقظه ای^۳ است و از بهر انسان بسیار افتد جز آنانکه جلیباب عصمت جامه دارند، اگرچه انشاء الله تعالی در شرح قصه صواحبات^۴ رسول خدا این زنان را به تمامت شناخته خواهیم داشت، اکنون تا این اشتباه و التباس را خرق^۵ کنیم، واجب می افتد که سرذمه ای^۶ نگاشته آید.

همانا عُمَیس بن سعد بن الحارث بن تمیم بن کعب بن مالک بن قُحَافَة بن عامر بن معویة بن زید بن مالک بن نسر بن وَهَب الخثعمیه را سه دختر بود: یکی اسماء که

۱. راه می رفت. ۲. از دنیا و آنچه در آن است بهتر است. ۳. سقط: لغزش

۴. صواحبات: زوجات ۵. خرق التباس: پاره کردن و از بین بردن اشتباه.

۶. سرذمه: اندکی از مردم و هر چیز اندک را نیز گویند.

زوجه جعفر بن ابی طالب بود که در خدمت جعفر در حبشه می زیست و بعد از فتح خیبر به مدینه آمد، و او را از جعفر سه پسر بود: اول: عبدالله؛ دوم: عون؛ سه دیگر: محمد نام داشت، و بعد از شهادت جعفر، ابوبکر او را تزویج کرد و محمد بن ابابکر از اوست، و بعد از ابوبکر، علی علیه السلام او را نکاح بست و فرزندی از او آورد که یحیی نام داشت.

دختر دوم عُمَیس: سلمی نام داشت و او زوجه حمزه بن عبدالمطلب بود و از حمزه دختری آورد که امامه نامیده می شد و بعضی نام او را اُمّة الله دانند و این درست نباشد - چنانکه عن قریب در قصّة عُمَرَة القُصَا از اشعار حسان بن ثابت معلوم خواهیم داشت - و بعد از شهادت حمزه، شدّاد بن أسامة بن الحاد اللبثی او را به شرط زنی به سرای برد، و از شدّاد دو پسر آورد: یکی: عبدالله و آن دیگر: عبدالرحمن نام. و آن دختر عُمَیس که در شب زفاف فاطمه علیها السلام ملازمت سرای او داشت تواند که وی بود.

دختر سوم عُمَیس: سلامه نام داشت و او زوجه عبدالله بن کعب الخثعمی بود و نام مادر این سه دختر هند دختر غوف بن زُهیر بن الحارث است از قبیله کنانه و این هند از آن پیش که در حبالة نکاح عُمَیس درآید، زوجه حارث بن حَزَن بن جُبَیر هلالیه بود، و از حارث نیز سه دختر داشت: نخستین: میمونه که به تزویج رسول خدای صلی الله علیه و آله درآمد. دوم: لبابة الکبری و او را اُمّ الفضل می نامیدند و او در سرای عباس بن عبدالمطلب بود. و دختر سوم: لبابة الصغری نام داشت و او زوجه زیاد بن عبدالله بن مالک الهلالی بود. اکنون بر سر داستان رویم:

جابر بن عبدالله انصاری با اینکه حاضر جنگ خیبر نبود رسول خدایش نصیبه بخشید، چه در حدیبیه ملازمت حضرت داشت و آن غنایم را رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمان کرد تا قُروَة بن عَمْر و بفروشد و از برای برکت این دعا قرائت فرمود. اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعْلَمُ بِمَا عَلَیْهَا التَّفَاقُ یعنی: خدایا التما فرمای بر این غنایم رواج را. و از این روی آن غنایم کثیره در مدت دو روز به تمامت فروخته شد.

اتعبیه زهر در غذای رسول خدای

و در ایام توقّف قُمُوص چنان افتاد که زینب دختر حارث یهودی و خواهرزاده

مرحب که در حبالة نکاح سلام بن مشکم بود، معلوم داشت که رسول خدای گوشت ذراع و شانه را نیک دوست می دارد، بزغاله ای را بریان کرده، تمام آن را زهرآلود ساخت و در دست و شانه بیشتر بکار برد، و شامگاه به نزدیک آن حضرت هدیه ساخت.

رسول خدای ﷺ گروهی را که حاضر بودند فرمود پیش شوید تا طعام شام بخوریم و آن بریان را بخش کرد و لقمه ای در دهن مبارک گذاشت و خوائیدن^۱ گرفت. پس فرمود که: دست از اکل این طعام بردارید که این ذراع با من گوید: لَا تَأْكُلْ مِنِّي فَإِنِّي مُسْمُومٌ، [یعنی: از من مخور که مرا زهرآلود کرده اند. بشر بن البراء عرض کرد که: من لقمه ای بگرفتم و از مَضْغ^۲ آن زحمتی عظیم یافتم و از دهان بیرون نینکنم تا اکل طعام بر تو دشوار و ناگوار نیفتد، و رنگ بشر سبز و سیاه شد و از پس آنکه یک سال مریض بود شهید گشت. و به روایتی در همان انجمن جان بداد.

رسول خدای ﷺ فرمود: زینب را با بزرگان جهود حاضر کردند. آنگاه فرمود: سخنی از شما پرسش خواهم کرد آیا به راستی پاسخ گوئید: گفتند: آری. فرمود: پدر شما کیست؟ مردی را نام بردند. فرمود: به کذب سخن کردید، فلان است، ناچار تصدیق کردند. پس گفت: هم از شما سخنی می جویم، آیا از در صدق باشید؟ گفتند: جز راست نگوئیم چه تو خواهی دانست. فرمود: در این بزغاله هیچ زهر تعبیه^۳ کردید؟ زینب گفت: آری من کردم. فرمود: از بهر چه کردی؟ عرض کرد: زیرا که پدر و برادر و شوهر مرا کشتی با خود اندیشیدم که اگر در این دعوی کاذب باشی، مردم را از تو آسوده کنم و اگر صادق باشی، خدای تو را حافظ باشد.

بعضی گویند: از پس این سخنان مسلمانی گرفت. و هم در اینجا دو روایت کرده اند: جماعتی گویند: پیغمبر از زینب عفو فرمود؛ و گروهی حدیث کنند که او را مقتول ساخت؛ و بعد از قتل مصلوب^۴ داشت. و بعضی گویند که آن حضرت عفو فرمود؛ لکن بعد از فوت بشر بن البراء او را قصاص کرد؛ و این به مذهب بعضی از علمای شافعی است چه گویند: چون عاقل بالغی را زهری در طعام بخوراند و او بمیرد قصاص واجب شود. و گروهی نیز از شافعیه و جماعتی از حنفیه گویند:

۱. خوائیدن: جویدن

۲. مَضْغ: جویدن

۳. تعبیه: آماده و مهیا ساختن

۴. مصلوب داشتن: بدار آویختن

قصاص واجب نیاید.

بالجمله رسول خدا ﷺ دفع ضرر آن را حجامت^۱ فرمود بر کاهل^۲ خویش و ابوهند آن حضرت را حجامت کرد و سه کس از اصحاب که مَضْغ آن لحم کردند و بلع ندادند فرمان داد تا حجامت سر کردند. آنگاه فرمود: آن گوشت را در گودی افکنده بسوختند و آن گودی را به خاک انباشته کردند.

مع القصة بعد از فتح قلعه قَمُوص یک تن از جهودان به حضرت رسول آمد و گفت: اگر مرا امان دهی از برای فتح قلعه دیگر که انباشته از اموال کثیر و آذوقه فراوان است، تو را دلالت به چیزی کنم. فرمود: ایمن باش. پس آن جهود جائی را بنمود و گفت: مجرای آب قلعه گیان از این موضع است، بفرمای تا زمین را حفر کنند و آب را از ایشان بگردانند. چون چنین کنی از تعب تشنگی دریغشایند. پیغمبر ﷺ فرمود: این زینهار از تو بر نمی گیرم. همچنان در امان باش، لکن ممکن است که خداوند ما را از طریقی روشن تر و سهل تر نصرت دهد.

روز دیگر هنگام بامداد بر استر خویش برنشست و لشکریان را از قفای خود بازداشت و به جانب قلعه حمله برد، و از آن سوی جهودان از بهر مدافعت جنبش کردند و با تیر و سنگ مسلمین را همی دفع دادند، بی آنکه در میانه تنی خسته شود، رسول خدا ﷺ به پای قلعه رسید و به دست مبارک اشارتی کرد. در زمان دیوارهای قلعه به زیر آمد و مسلمانان را بی زحمت به میان قلعه درآمدند و آن قلعه را نیز مسخر داشتند و هر مال و سبی که یافتند با دیگر غنائم برهم نهادند.

اختیار پیغمبر ﷺ صفیه را

از جمله سبایا^۳ صفیه دختر حنی بن اخطب زوجه کِنانه بن ابی الحقیق بود که در قلعه قَمُوص حکومت داشت. حدیث کرده اند که: بعد از فتح قلعه و أسر صفیه، علی مرتضی ﷺ او را به بلال سپرد تا به حضرت رسول برد. بلال او را بر قتلگاه یهود گذرانید. صفیه از هول و هراس چنان بود که گویی از هوش بیگانه می رفت.

۱. حجامت: خون گرفتن.

۲. کاهل: میان دو شانه

۳. سبایا: اسیران

چون حاضر حضرت شد، پیغمبر ﷺ فرمود: ای بلال مگر رحم از دل تو برگرفته‌اند که زنی را بر خویشان مقتول خود عبور می‌دهی؟ گویند: رسول خدای دحیه کلبی را از سبایای خیبر وعده جاریه همی داد، بعد از فتح خیبر به طلب وفای وعده برخاست.

پیغمبر ﷺ فرمود: هر که را خواهی از سبایا اختیار می‌کن. دحیه رفت و صفیه را برگزید. جماعتی از صحابه به عرض رسانیدند که صفیه زنی جمیله و سیده قوم نضیر و قبیله قریظه است و نسبت به هرون رضی الله عنه می‌برد، جز رسول خدای را سزاوار نباشد.

پیغمبر ﷺ فرمان داد تا او را حاضر کردند و با دحیه فرمود: دیگر کس را برگزین. و به روایتی دختر عم صفیه را با دحیه گذاشت یا اینکه هفت (۷) کنیزک به جای صفیه او را عطا کرد. آنگاه صفیه را آزاد ساخت و عتق او را صداق فرمود^۱ و نبود تا مدت استبراء^۲ صفیه به نهایت شد و هنگام مراجعت از خیبر در منزل صهبا با او مضاجعت کرد و بفرمود تا نطعها^۳ بگستردند و از خرما و روغن و قوروت چنگالی کرده، به ولیمه^۴ عرس^۵ بخش نمودند و آن شب را از بهر حراست ابویوب انصاری در گرد خیمه رسول خدای تا بامداد طواف داشت. صبحگاه پیغمبر ﷺ دو کثرت در شأن او دعای خیر فرمود.

گویند: رسول خدای آن شب که زفاف را بود در چهره صفیه خراشی نگریست، فرمود که این چیست؟ عرض کرد: آن هنگام که علی رضی الله عنه در خیبر را جنبش داد تمامت قلعه بلرزد و جهودان در هر فراز که بودند در افتادند، من نیز از تخت خویش به زیر افتادم و چهره‌ام بر پایه تخت آمد و بشکست. پیغمبر ﷺ فرمود: ای صفیه إِنَّ عَلِيًّا عَظِيمٌ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّهُ لَمَّا هَزَّ الْبَابَ اهْتَزَّتِ الْحِصْنُ وَ اهْتَزَّتِ السَّمَوَاتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُونَ السَّبْعُ وَ اهْتَزَّ عَرْشُ الرَّحْمَنِ غَضَبًا لِعَلِيٍّ. یعنی: علی در نزد خداوند بزرگ و ارجمند است و چون در حصن را جنبش داد قلعه بلرزد و آسمانها و زمین‌ها و عرش اعلی از غضب علی به لرزه درآمد.

و نیز در خبر است که صفیه را یک شب در خواب نمودار شد که ماه از آسمان

۱. آزادی او را مهر و کابینش قرار داد. ۲. استبراء در کنیز مانند عده است در زنان آزاد.

۳. نطع: سفره ۴. ولیمه: طعامی که برای شادی دهند. ۵. عرس: زناشویی

فرود آمده به کنار او دررفت. چون خواب را با شوهر خویش بگذاشت، کنانه در خشم شد و گفت: همانا هوس داری که زن این ملک شوی که به زمین ما درآمده؟ و دست برآورد و روی او را بزد، چنانکه گونه او را به نزدیک چشم نیلی ساخت. این قصه را نیز در شب زفاف به عرض رسانید. و بعضی از فضایل او در قصه زوجات معظرات مرقوم می شود.

بالجمله چون رسول خدای صلی الله علیه و آله از کار سبایا و قسمت غنایم برداخت و بر جان جهودان ببخشود، فرمان کرد که از اراضی خیبر بیرون شوند. ایشان آغاز زاری و ضراعت^۱ کردند و به عرض رسانیدند که مسلمانان ناچارند که گروهی از مردم را برای زراعت و فلاحت این اراضی به مزدوری گیرند، چه باشد که ما باشیم. پیغمبر صلی الله علیه و آله این سخن پذیرفت و فرمود که: چندانکه شما را اجازت این کار خواهیم داد، به شرط است که یک نیمه سود این اراضی را به مزدوری برید و نیم دیگر را به بیت المال سپارید. و عبدالله بن زواحه را فرمان کرد که هر سال سود باغ و زرع ایشان را به میزان آورده، یک نیمه را به بیت المال می رساند. و این هنگام آهنگ مراجعت فرمود.

در این جنگ پانزده (۱۵) کس از مسلمین شهید بود^۲ و از جهودان نود و سه (۹۳) تن عرضه هلاک و دمار گشت.

مع القصه هنگام مراجعت از خیبر لشکریان به کنار رودی پهناور رسیدند و آب چندان بی پایاب^۳ بود که چهارپایان را مجال عبور محال می نمود. رسول خدای صلی الله علیه و آله در کنار آن رود فرود شد و دست برداشت و گفت: اَللّٰهُمَّ اَعْطِنَا الْيَوْمَ اَيَّهٗ مِنْ اَيَّاتِ انْبِيَاۤئِكَ وَ رَسُلِكَ و چوبی که در دست داشت بر آب زد و فرمود: به نام خداوند از قفای من درآید و بر راحله^۴ خویش برنشست و بر روی آب براند و اصحاب از قفای پیغمبر عبور دادند و چنان برفتند که اخفاف^۵ و حوافر^۶ دواب^۷ و رواحل^۸ با آب

۱. متن: زراعت. ضراعت: ناله و زاری

۲. برای اطلاع از اسامی شهدای خیبر رک مغازی واقعی، ج ۲، ص ۵۳۳. واقعی نام شهدا را به اضافه قاتلان آنها یک جا نوشته است.

۳. پایاب: آبی که پای بر زمین آن برسد و از آنجا پیاده توان گذشت برخلاف غرقاب.

۴. راحله: ستور بارکش، چارپا

۵. اخفاف، جمع خف: سم شتر

۶. حوافر، جمع حافر: سم ستور.

۷. دواب: چارپایان

نمناک نشد.

قصة حجاج بن علاط

این هنگام حجاج بن علاط سلمی که از قبیله خویش برای بازرگانی بیرون شده بود خبر پیغمبر را در خیبر بگرفت و حاضر حضرت شده پذیرای اسلام گشت. او مردی باثروت بود، چه معادن زر که در اراضی بنی سلیم نشان دادند خاص او بود. بعد از آنکه مسلمانی گرفت، به عرض رسانید که: یا رسول الله من در مکه نزد زوجه خویش و دیگر مردم مال فراوان دارم، دستوری ده تا بروم و اموال خود را به دست کنم و رخصت فرمای که سخنی چند برخلاف واقع بگویم، چه اگر اسلام مرا دانند اموال مرا از من دریغ دارند، پیغمبر فرمود: برو و هرچه خواهی می گوی.

حجاج به مکه شتافت و قریش را دیدار کرد و مژده داد که مردم خیبر بر پیغمبر ظفر جستند و او را و اصحاب او را اسیر گرفتند و گفتند: محمد را نخواهیم کشت، الا آنکه او را به مکه بریم و در آنجا به خون مقتولان قریش و کشتگان خویش به قتل رسانیم و اینک اموال مسلمین را به معرض بیع و شری درآورده اند من به تعجیل شتافتم تا شما را مژده دهم و هر زر و سیم که در مکه دارم با خود حمل خواهم داد تا اموال مسلمین را به بهای اندک خریداری کنم و سود فراوان برم. بر شماست که به پاس این مژده مرا دستیاری^۹ کنید تا اموال من زود فراهم شود و از آن پیش که دیگر بازرگانان آگاه شوند خود را به خیبر رسانم. قریش شاد خاطر شدند و اموال حجاج را نزد هرکس بود بگرفتند و او را سپردند و آنچه در نزد زوجه خویش داشت هم مأخوذ نمود.

و چون این خبر در مکه سمر گشت^{۱۰} مسلمانان مکه عظیم غمگین شدند. عباس بن عبدالمطلب اگرچه سر از پای نمی شناخت هم خویشتن داری می کرد. فرمود: تا در سرای بگشودند و فرزندان خود قثم را پیش خواند و حکم داد تا به آواز بلند رجز سرور و شادی قرائت کرد. مسلمانان چون بانگ سرور از سرای عباس شنیدند بدانجا شدند و حزن ایشان کاسته شد.

۹. دستیاری: کمک و مساعدت

۸. رواحل، جمع راحله.

۱۰. سمر گشت: مشهور شد

و از آن سوی غلام خویش را نزد حَجَّاج فرستاد و پیغام داد که این خبر موحش از چه آورده‌ای؟ همانا وعده خداوند به صدق نزدیکتر است از آنچه تو می‌گوئی. حَجَّاج گفت: عباس را از من سلام رسان و بگوی خانه را از خویش و بیگانه پرداخته کن تا من نیمروز بدانجا آیم و ترا شادمان کنم. چون غلام این خبر به عباس آورد او را آزاد ساخت و گفت: بر ذمت نهادم که ده (۱۰) بنده دیگر آزاد کنم.

بالجمله حجاج نیمروز به نزد عباس آمد و او را سوگند داد که تا سه روز راز او را از پرده بیرون نینکند و خبر فتح خیبر و قصه خویش را تا به آخر نگفت و عرض کرد: من امشب از مکه بیرون خواهم شد، چون سه روز بگذرد به هرکه خواهی بگوی. این بگفت و برفت، و شبگیر^۱ از مکه به در شده طریق خیبر گرفت و بعد از سه روز عباس به در سرای حَجَّاج آمد و سندان بکوفت و پرسش حال حَجَّاج کرد. زوجه او پاسخ داد که اینک سه روز است به خیبر شتافته تا اموال محمد را خریداری کند، تو ای ابوالفضل چونی؟ عباس گفت: منت خدای را که کار به کام ما می‌رود، تو نیز اگر شوهر را می‌طلبی مسلمانی گیر و از دنبال او سفر کن. و از آنجا به مسجدالحرام آمد و با سرور و فرحت تمام به طواف مشغول شد. قریش از خویشتن‌داری او شگفتی داشتند و یکدیگر را غمز^۲ می‌کردند. عباس بعد از طواف خبر حَجَّاج را با ایشان بگذاشت و آن جماعت را آزرده ساخت و بعد از پنج روز صدق این خبر سمر گشت.

قصه فدک^۳

آن هنگام که رسول خدای طریق خیبر می‌سپرد، چون راه بدان اراضی نزدیک کرد، منْحِیْصَةُ بن مسعود حارثی را سفر فدک فرمود تا جهودان فدک را به جنگ یا به جزیه دعوت کند. ایشان در پاسخ گفتند: عامر و یاسر و حارث و سید قبایل مَرَحَب با ده هزار (۱۰۰۰۰) مرد متاتل در قلعه نطاة حاضرند و هرگز گمان نمی‌رود که محمد بر ایشان چیره شود، با این همه ما طریق اطاعت نخواهیم گرفت و سر به

۱. شبگیر: صبح و سحرگاه

۲. غمز: اشاره با گوشه چشم

۳. فدک: منطقه‌ای است که تا مدینه دو روز فاصله دارد.

فرمان برداری در نخواهیم آورد. مَحْیَصَه چون طغیان آن جماعت را نگریست از پس دو روز آهنگ مراجعت کرد. جهودان گفتند: چند روز بپاش تا با بزرگان خویش شوری افکنیم و چند تن با تو به نزدیک محمد فرستیم. این هنگام خبر قتل اهل حصن ناعیم رسید و رعبی عظیم در دل مردم فدک افکند.

مَحْیَصَه را گفتند: این سخنان که ما بیرون ادب گفتیم، مستور دار تا در ازای آن تو را از زر و زیور غنی کنیم. گفت: من نتوانم چیزی از رسول خدای پوشیده داشت. لاجرم جهودان، نون بن یوشع را با چند کس از صنادید قوم به حضرت رسول فرستادند تا از در مصالحت و مسالمت سخنی گوید و خود در قلاع خویش تقدیم حصانت^۱ و رزانت^۲ همی کردند. پیغمبر با فرستادگان ایشان فرمود: اگر شما را در این قلعه بگذارم و تمامت قلعه‌ها را بگشایم کیفر شما چه خواهد بود؟ گفتند: قتال با ابطال، و گشودن حصن ما کاری سهل نباشد، چه مفاتیح ابواب را برداشته‌ایم و حافظان دلاور بگماشته‌ایم. فرمود: کلیدهای ابواب نزد من است و ایشان را بنمود که اینک کلیدها است. آن جماعت از کلیددار و دربان بدگمان شدند و چنان دانستند که وی این خیانت کرده و کلیدها را به حضرت رسول فرستاده. چون از دربان پرسش کردند، گفت: من این مفاتیح را در چند صندوق محکم کرده‌ام و چون این مرد را ساحر می‌دانم دفع سحر او را از کلمات توریة برای این مفاتیح قرائت نمودم و سر صندوق را به خاتم خویش مضبوط ساختم. گفتند: اکنون حاضر کن. چون دربان صندوق بیاورد و مهر برگفت و بگشود، آن مفاتیح را نیافت.

جهودان دیگر بار به حضرت رسول شتافتند و گفتند: این مفاتیح را با تو که آورد؟ فرمود: آن کس که الواح را به موسی آورد. همانا جبرئیل علیه السلام به من آورد. از این امر شگفت چند تن ایمان آوردند و در حصار بگشودند و کار بر مصالحت نهادند. رسول خدا صلی الله علیه و آله را بفرستاد تا کتاب مصالحت به دست او تقریر یافت، بدان شرط که حوایط^۳ فدک خاص رسول خدا باشد و لشکر آهنگ فدک نکند و آن کس که ایمان آورد رسول خدای خمس مال او را برگرفت و آن کس که از مسلمانی بگشت، مالش به تمامت مأخوذ شد.

۲. رزانت: سنگینی

۱. حصانت: نگهداری

۳. حوایط: باغها، بوستانها

و چون فتح فدک به لشکر سواره و پیاده نبود تمامت خاص پیغمبر گشت و این آیت مبارک مفاد این معنی تواند بود: وَ مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لَا رِكَابٍ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَ مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِلَّذِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ كُنْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَ مَا آتَيْكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَيْكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ^۱. می فرماید: آنچه از ملک و مال کافران با پیغمبر خویش گذاشتم، سواران و پیادگان شما تاختن نبردند و زحمت ندیدند که طلب بهره و نصیبه توانند کرد. لاجرم این غنایم خاص خدا و رسول اوست و از بهر خویشان پیغمبر و مساکین ایشان است تا در میان اغنیا دست به دست نرود پس همان را که پیغمبر از غنایم بذل فرماید، بدست کنید و اگر نه دست بازدارید.

این هنگام جبرئیل علیه السلام فرود شد و در حضرت پیغمبر سلام داد و عرض کرد که خدای می فرماید: حق خویشان بده و این آیت مبارک بیاورد: فَاتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَ الْمَسْكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ ذَلِكَ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ وَ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ^۲ چون این فرمان برسد که حق خویشان را بازده، پیغمبر فرمود: این خویشان کدامند؟ عرض کرد: فاطمه علیها السلام است، حوائط فدک را با او گذار و حق خویش مطلب، چه خداوند نیز حق خود با او گذاشت.

و این فدک حصاری در نشیب خیبر بود اگرچه به استواری خیبر حصار نداشت؛ لکن خواسته و خرما ستانهایش افزون بود. لاجرم رسول خدای، فاطمه را طلب داشت و این آیت را بر او قرائت فرمود و اموالی را که از فدک به دست کرده بود تسلیم داد و حوائط فدک را بدو گذاشت. فاطمه عرض کرد: آنچه به فرمان خدا بهره من گشت با تو گذاشتم. پیغمبر فرمود: این جمله از بهر خویشتن و فرزندان خود بدار و دانسته باش که بعد از من این فدک را از تو بستانند و با تو منازعت و مناجزت آغازند.

این وقت بنرمود تا صنادید صحابه را انجمن کردند و در مجلس ایشان حوائط فدک را با هر ملک و مال که از آنجا مأخوذ داشت به تسلیم فاطمه داد و وثیقه‌ای

۲. سورة روم، آیه ۳۸.

۱. سورة حشر، آیه ۶ و ۷.

نگاشت^۱ که فدک با این خواسته^۲ خاص فاطمه و فرزندان او حسن و حسین است، پس دست تصرف فراداشت و آن اموال و ائمال بر مسلمین بخش کرد و هر سال قوت خویش را از فدک برمی گرفت و آنچه بر زیادت بود بر مسلمین بذل می فرمود. چنانکه از مستنصی و دیگر کتب مستفاد می شود و مردم شیعی و بسیار کس از اهل سنت و جماعت بر این سخن متفق اند که رسول خدا فدک را به فاطمه بخشید و در روزگار خویش به تصرف او نهاد و عامل فاطمه ضبط فدک همی کرد و بعد از آنکه رسول خدای از این جهان روی بنهت، ابوبکر عامل فاطمه را از فدک معزول داشت و خود مضبوط ساخت - چنانکه انشاءالله تعالی شرح احتجاج فاطمه در جای خود مسطور خواهد شد -.

به روایتی بعضی از اراضی فدک را به حکم شرائط مصالحه جهودان مستصرف بودند و در فدک نشیمن داشتند. چون نوبت خلافت به عمر بن الخطاب رسید، فرمان کرد که جهودان از اراضی فدک کوچ داده سفر شام کنند و مزارع ایشان را به پنجاه هزار (۵۰۰۰۰) درهم قیمت نهاد و از بیت المال بها داد. جهودان گفتند: چون است که عهدنامه ابوالقاسم را محو و منسی می داری و ما را اخراج می فرمائی؟ گفت: من آن روز حاضر بودم، پیغمبر با شما فرمود: تا آنگاه که خواستیم شما را بگذاریم. اکنون نمی خواهیم و بیرون شدن می فرمائیم.

در خبر است که رسول خدا، زید بن حارثه را به بعضی از قرای فدک فرستاد تا مردم آن اراضی را به اسلام دعوت کند. مرداس بن نهیک فدکی چون خبر لشکر بشنید اهل و مال خود را برداشته به قلال جبل همی گریخت. اسامه بن زید از دنبال او بتاخت، چون راه بدو نزدیک کرد، مرداس روی برتافت و کلمه بگفت. اسامه بدو ننگریست و با زخم سناناش از پای درآورد و اموال او را برگرفت و گوسفندان او را براند.

بعد از مراجعت چون این قصه به حضرت رسول برداشت، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای اسامه مردی را گشتی که به یگانگی خدا و رسالت من اقرار داد. عرض کرد: که این کلمه از بهر وقایه جان گشت.^۳ فرمود: مگر قلب او را شکافته بودی که بدانستی

۲. خواسته: مال و متاع

۱. وثیقه نگاشتن: سند نوشتن

۳. برای حفظ جاناش گفت، نه از روی اعتقاد.

سخن به کذب کند؟ پس اسامه سوگند یاد کرد که دیگر گوینده کلمه شهادت را مقبول ندارد و خداوند این آیت بدین فرستاد: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِندَ اللَّهِ مَغْنِمٌ كَثِيرَةٌ كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُوا إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا**^۱. و می فرماید: ای مؤمنان! آنگاه که در راه خدا سفر جهاد کنید، از در عجل و شتاب طریق قتال مسپارید و آن کس که با شما به تحیت مسلمانان سلام دهد، او را به طمع غنیمت دروغ زن مشمارید نه شما نیز در بدو امر به تقریر این کلمه شهادت از جان و مال ایمن شدید، با اینکه هنوز در پذیرفتن دین استوار نبودید و خداوند بر شما منت نهاد و دین شما را مستوی و معتبر ساخت. پس نیک فحص کنید تا مسلمانی را عرضه دمار مدارید^۲ و کافری را زنده مگذارید. همانا خدای بر کردار شما دانا و بیناست.

چون رسول خدای این آیت را بر اسامه قرائت فرمود: سخت غمنده و پشیمان گشت و از در ضراعت خواستار شد که پیغمبر ﷺ از بهر او استغفار کند. پیغمبر ﷺ فرمود: چه کنم با کلمه لا اله الا الله؟ اسامه چند کرات در این خواهندگی الحاح^۳ نمود تا رسول خدایش طلب آمرزش فرمود. آنگاه فرمان کرد که: نیز در راه خداوند بنده آزاد کن.

و بعد از این وقایع رسول خدا از اراضی فدک به جانب وادی القری راه برگرفت و در صهبای خیبر با صفیه زفاف کرد، چنانکه به شرح رفت.

رد آفتاب برای امیرالمؤمنین علی

و هم در منزل صهبا یک روز چنان افتاد که رسول خدای ﷺ را سر مبارک در کنار امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و اثر وحی بر آن حضرت ظهور یافت و زمان وحی به دراز کشید، چندانکه آفتاب به مغرب دررفت و نماز عصر از علی فوت شد. چون زمان وحی به کران رفت و پیغمبر با نیرو شد، فرمود یا علی نماز عصر گذاشتی؟

۱. سورة نسا، آیه ۹۴.

۲. در معرض هلاکت نیاورند.

۳. الحاح: اصرار و پافشاری

عرض کرد: نتوانستم. رسول خدای یزدان پاک را بخواند و عرض کرد: الهی اگر علی در طاعت رسول تو بوده آفتاب را از برای او بازگردان تا نماز عصر ادا نماید. اسماء بنت عُمَیس گوید: ناگاه آفتاب از مغرب سربر تافت چنانکه تابش آن کوه و دشت را تافته کرد و مردمان دیدار کردند و علی نماز بگذاشت.

طحاوی که از علمای بزرگ حنفیه است روایت این حدیث را در شرح آثار خویش از ثقات داند و قاضی عیاض مالکی در شفای خویش این حدیث را از طحاوی نقل کرده و احمد بن صالح نیز استوار داشته و شیخ سعید کازرونی از علمای شافعیه در «منفی» خود مرقوم داشته، چون عَمَّار بن مُطَرِّز هاورى نیز از روایت این حدیث است و بعضی از علما او را توثیق و بعضی تضعیف کرده‌اند. ذهبی در کتاب «میزان الاعتدال» بدین سند تضعیف نموده و به روایتی أَبُوهُرَیْرَه این را قوتی داده، چه أَبُوهُرَیْرَه حدیث می‌کند که پیغمبر فرمود: لَمْ تُرَدَّ الشَّمْسُ إِلَّا عَلَى يَوْشَعَ بْنِ نُونٍ در صورت صحت تواند بود که این حدیث قبل از رد آفتاب برای علی بوده و حال آنکه به اتفاق علمای سنی و شیعی بر سلیمان نیز آفتاب بازگشت و نوبت دیگر نیز در غزوه نهروان از برای علی آفتاب بازشتافت - چنانکه انشاءالله در جای خود نگاشته آید -. اکنون بر سر سخن بازآئیم.

فتح وادی القری

چون مردم وادی القری از رسیدن لشکر پیغمبر آگهی یافتند ساخته جنگ شدند و لشکر خود را بر صف کردند. رسول خدا عَلَم خویش را به سَعْد بن عباد و به روایتی به حُبَاب بن الْمُثَنِّر داد؛ و بعضی گویند: آن علم را سهل بن حُنَیْف با عَبَّاد بن بشر داشت.

بالجمله چون لشکر اسلام اعداد کار کرد، بر حسب امر رسول خدا جهودان را پیام بردند که اگر جان و مال خود را به سلامت خواهید مسلمانی گیرید. ایشان اجابت نکردند و جنگ پیوستند. علی علیه السلام حمله افکند و تنی را با تیغ بگذرانید و زُبَیْر نیز شمشیر برآهیخت و دو کس را خون بریخت و دو تن به دست ابودجانه نابود گشت.

بالجمله روز نخست ده (۱۰) تن از جهودان در خون خویش غلطان گشت. بامداد دیگر چون جنگ پیوستند، در نخستین حمله شکسته شدند و طریق فرار پیش داشتند. اموال و ائمال ایشان بهره مسلمانان گشت و همچنان پیغمبر بر زندگی ایشان ببخشود و فرمان کرد تا در آن اراضی ساکن باشند و از برای مسلمانان زراعت و فلاحت کرده اجرت ستانند.

چون خبر فتح وادی الثری و قصه خیبر و فدک به جهودان تيماء^۱ رسید سخت هراسناک شدند و از در خیراعت بیرون شده، طریق اطاعت گرفتند و بر ذمت خویش جزیت نهادند و از زیان جان و مال ایمن شدند.

آنگاه اصحاب رسول خدای فتح دیده و ظفر کرده در ملازمت رکاب پیغمبر به جانب مدینه طریق مراجعت برداشتند و گاهی که بر وادی مشرف و مطلع شدند، به بانگ بلند تکبیر همی گفتند. رسول خدای فرمود: کسی را نمی خوانید که از شما غایب باشد. بانگ خویش فروتر دارید. ابوموسی اشعری گوید: این هنگام من در قنای پیغمبر بودم و همی شنیدم که می فرمود: لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ پس فرمود: یا عبدالله بن قیس تو را دلالت کنم بر کلمه ای که از گنجهای بهشت است؟ عرض کردم: بآبی آلت و اُمّی آن کدام است؟ فرمود: لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

نماز گزاشتن پیغمبر به قضا

و هم در ایام مراجعت به مدینه یک شب که آن شب را لیلة التعریس گویند رسول خدای را خواب همی آمد، فرود شد و بخت؟ و فرمود: ای بلال بیدار باش. و به روایتی فرمود: صبح مردی به صلاح باشد که امشب بیدار ماند و ما را هنگام نماز بیدار بماند؛ بلال متصدی بن خدمت شد و حماعتی از اصحاب نیز بختند، ابوبکر نیز گفت: ای بلال چشمهای خود را از خواب باس دار. بلال زمانی نماز بگذاشت، آنگاه پشت بر راحله خویش بداد و دیده بر دریچه صبح دوخت. ناگاه خواب بر او غلبه کرد.

۱. تيماء، آبادی که فاصله آن تا مدینه هشت منزل و میانه راه مدینه و شام است و بر طریق حجاج شام و دمشق.

به روایتی دستار خویش بگشود و حشیه^۱ خود ساخت و انتظار صبح همی برد، ناگاه پهلوی او به زمین آمد و خوابش برپود تا آن زمان که آفتاب بر او تافت و از گرمی خورشید بیدار شد.

و هم گفته‌اند: نخستین رسول خدای از خواب انگیخته شد و بلال را آواز داد. پس بلال عرض کرد: یا رسول الله آنچه بر تو غالب شد بر من هم غلبه جست. مردم او را نکوهش کردند و ابوبکر از همه بیشتر سرزنش نمود. پیغمبر فرمود: از این منزل باربندید یا اینکه فرمود: این وادی جایگاه شیطان است از اینجا کوچ باید داد. پس لشکریان راه برداشتند.

و چون لختی راه پیمودند، هم به فرمان فرود شدند و وضو ساختند. رسول خدای بلال را فرمود تا اقامت بگفت یا آنکه اذان بگفت. آنگاه قضای نماز به جماعت بگذاشت مردم از این حادثه سخت هراسناک بودند. پیغمبر فرمود: ای مردان خداوند قبض ارواح ما کرده بود، اگر خواستی در غیر این زمان به ما رد کردی، اگر یکی از شما به خواب رود یا نماز را فراموش کند، چون به یاد آرد قضا کند مَن نَامَ عَنْ صَلَوةٍ وَ نَسِيَهَا فَلْيُصَلِّهَا إِذَا ذَكَرَهَا، فَإِنَّهُ وَقْتُهَا، فَإِنَّ اللَّهَ قَالَ: أَقِمِ الصَّلَاةَ لِيَذْكُرَ مَنِيَّ فَرَمَايِد: چون کسی را خواب بر باید و نماز را فراموش کند؛ هر وقت به یاد آرد، و نماز بگذارد چه اقامت نماز از بهر یاد کردن خداوند است. پس پیغمبر با ابوبکر فرمود که: شیطان هنگام نماز بر بلال درآمد و او را تکیه داد و خواب را در چشم او آراست، بدانسان که کودکان را به خواب کنند.

بالجمله چون رسول خدای نزدیک به مدینه آمد و کوه اُحُد دیدار گشت، فرمود هَذَا جَبَلٌ يُجِبُّنَا وَ نُجِبُّهُ، اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُحَرِّمُ مَا بَیْنَ لَابَتَیْهَا یعنی: اُحُد کوهی است که ما را دوست می‌دارد و ما آن را دوست می‌داریم. خدایا من حرام گردانیدم میان دو سنگستان مدینه را.

سَرِیَّهٔ ابوبکر بر سرِ بَنی کِلَاب

هم در این سال ابوبکر با جمعی از مسلمین به فرمان رسول خدای مأمور شدند

۱. حشیه: توشک، نهالی، بستر

که تا ناحیه ضَرِیّه^۱ که قریب به نجد است، تاختن برند و گروهی از بنی کلاب را که در آن اراضی نشیمن دارند به کیش مسلمانی دعوت کنند و اگر سر برتابند کیفری به سزا دهد، سَلَمَه بن الْأَكْوَع نیز به همراه ابوبکر بود. پس ابوبکر از مدینه بیرون شده کوه و دشت را به زیر پی درنوشت^۲ تا راه بدان گروه نزدیک کرد. چون جماعت بنی کلاب از این نورد و شتاب آگاه شدند اعداد جنگ کرده از پیش روی مسلمانان درآمدند و جنگ پیوستند.

مسلمانان در آن دار و گیر ظفرمند شدند، گروهی را از اهل نجد به قتل آوردند و جماعتی را اسیر گرفتند. ناگاه سَلَمَه بن الْأَكْوَع چند تن را نگریست که با اهل خویش به جانب جبلی می گریخت، بی توانی از دنبال ایشان بشتافت و کمان بگرفت و تیر به زه کرد، آن جماعت در بیم شدند و تن به اسیری دردادند. پس ایشان را براند. در میانه زنی را اسیر گرفت که دختری نیکو روی داشت. ایشان را به نزدیک ابوبکر آورد. پس ابوقحافه آن دختر را به سَلَمَه بن الْأَكْوَع بخشید و سَلَمَه او را به مدینه آورد و شب در سرای خویش بداشت، لکن با او مضاجعت نفرمود.

روز دیگر در بازار مدینه با رسول خدای دیدار کرد. پیغمبر فرمود: آن جاریه را به من بخش. سَلَمَه عرض کرد: سوگند با خدای که او را دوست می دارم و هنوز از وی حظی نگرفته‌ام. روز دیگر نیز در بازار مدینه رسول خدایش این سخن اعادت کرد. سَلَمَه گفت: یا رسول الله از آن توست و او را به حضرت رسول فرستاد. پیغمبر او را گسیل مکه داشت تا خدای جمعی از مسلمانان را که در مکه به اسیری می زیستند، بدین سبب رهائی بخشید.

سَرِیّه بَشَر بن سعد بر سر بنی مُرّه

و هم در این سال رسول خدای ﷺ بَشَر بن سَعْد اَنْصَارِی را با سی (۳۰) تن از ابطال رجال فرمان داد که تا اراضی فدک تاختن برده، جمعی از مردم بنی مُرّه را که در

۱. ضَرِیّه: منزلی است بر سر راه حاجیانی که از راه بصره به حج روند.

۲. نوشتن: درنوردیدن و پیچیدن.

آن اراضی نشیمن جسته‌اند و روزگار به مبارات^۱ مسلمین و کفر و طغیان می‌گذرانند کیفری کنند. لاجرم بشر بسیج^۲ راه کرده، بیرون شتافت و چون با آن جماعت نزدیک شد با یک تن از شبانان ایشان باز خورد و او را مأخوذ داشته خبر قوم پیرسید؛ و از راه و بی‌راه آگهی گرفت. پس ناگاه بر مواشی بنی مُرّه دست یافت آنها را براند و طریق مدینه گرفت. شبانگاه آن جماعت از راندن مواشی آگاه شدند و از دنبال بشر گروهی از شجعان قوم بشتافتند، و چون راه نزدیک کردند مسلمانان به جنگ درآمدند و ایشان را لختی با تیر دفع دادند، چندانکه ترکشها از تیر پرداخته گشت.^۳ این وقت کافران با شمشیرهای کشیده حمله‌ور گشتند و جنگ پیوسته شد و جمعی از مسلمین مقتول گشت و بشر زخمی گران یافته در میان قتلی افتاد. کافران او را کشته پنداشتند و مراجعت کردند. بامداد بشر به زحمت تمام خود را به فدک رسانید و به مداوا پرداخت تا قوتی به دست کرده باز مدینه شد و رسول خدای قبل از ورود بشر خبر او بگفت؛ و سال دیگر آن جماعت را کیفر کرد - چنانکه در جای خود مذکور می‌شود -.

و هم در این سال جماعتی سرّیه علی علیه السلام را به یمن دانسته‌اند و این سخن نزد نگارنده این کلمات مبارک استوار نمی‌آید، چه سفر علی مرتضی به جانب یمن در سال دهم هجری است - چنانکه در جای خود به شرح می‌رود -.

قصه عُمَرَة القضا

عمره قضا نیز در سال هفتم هجری واقع شد و آن را عُمَرَة القضا و عُمَرَة المَضیّه و عُمَرَة الصّلاح نیز گویند.

بالجمله چون رسول خدای از خیبر مراجعت فرمود، به دفع کفار چندکس به سرّیه مأمور داشت، زیارت مکه را تصمیم عزم داد و در شهر ذیقعد فرمان کرد تا اصحاب ساخته سفر مکه شوند و عمره حدیبیه قضا کنند.

برحسب فرمان هیچ‌کس از آن جماعت که حاضر حدیبیه بود از این سفر متقاعد

۱. مبارات: دشمنی ۲. بسیج: آمادگی و ساختگی برای هر کار خصوصاً کار سفر.

۳. تیردانه‌ها از تیر خالی شد.

نشد، الا آنانکه شهید شدند یا وداع جهان گفتند و بمردند و جماعتی از نو ملازم رکاب شد. پس دو هزار (۲۰۰۰) مرد به شمار رفت. آنگاه رسول خدای ابورهم غفاری را در مدینه به خلیفتی گذاشت و از شهر خیمه بیرون زد. صد (۱۰۰) سر اسب جنیبت^۱ با ایشان بود و هفتاد (۷۰) شتر از بهر هدای بداشتند و اصحاب شاکی السلاح بودند. پس پیغمبر شتران را به ناجیه اسلمی سپرد و حفظ اسبان را به محمد بن مسلمه گذاشت و جبه خانه را با پسر بن سعد تفویض فرمود؛ و ایشان را بر مقدمه سپاه روان داشت.

جماعتی از مسلمین عرض کردند که: هنگام صلح به شرط بود که سلاح جنگ به مکه نبریم جز شمشیر که آن نیز در نیام باشد. پیغمبر فرمود: این را آشکار نخواهیم داشت، از بهر آن است که اگر قریش عهد بشکنند بی سلاح جنگ نباشیم. چنانکه خداوند این آیت فرستاد: وَ قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَقَاتِلُونَكُمْ وَ لَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقَّفْتُمُوهُمْ وَ أَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ وَ لَا تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّى يُقَاتِلُوكُمْ فِيهِ فَإِنْ قَاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ كَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ.^۲ خلاصه معنی چنان است که می فرماید: با آن مردم که از مقاتلت شما پرهیزند، از مبارزت با ایشان مسامحت روا مدارید و این جماعت را در هر جا دیدار کنید عرضه دمار سازید، چه منع ایشان شما را از حرم خدای از کشتن شما مر ایشان را نکوهیده تر است؛ لکن در کار جنگ پیش دستی نکنید و اگر رزم دهند، در قتل ایشان خویشتن داری می فرمائید که کیفر کافر جز این نیست. الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَ الْحَرُمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا عَتَدَى عَلَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ.^۳ می فرماید: اگر شما در شهر ذیقعده که از اشهر حرام است^۴، به قضای عمره می روید و در خاطر دارید که اگر کفار کاوشی کنند کیفر دهید در ازای آن است که ایشان نیز حرمت ماه حرام را بشکستند و از برای دفع به شما کار جنگ راست کردند و شما را از زیارت بیت بازداشتند. حرمتها با هم برابر است و کسر هر

۱. جنیبت: مذک ۲. سوره بقره، آیه ۱۹۰ و ۱۹۱. ۳. سوره بقره، آیه ۱۹۴.

۴. چهار ماه رجب و ذیقعده و ذیحجه و محرم را «اشهر حرم» می نامند زیرا که قتال و خونریزی در این چهار ماه حرام بوده است.

حرمتی را قصاصی است^۱، چنانکه مردی را به مردی و زنی را به زنی قصاص کنند، لکن ظلمی که بر شما روا داشته‌اند به همان مقدار کیفر کنید و از آن اندازه بیشی و تعدی نجوئید که خداوند با پرهیزگاران است.

مع‌التصه رسول خدای از در مسجد ذوالحلیفه^۲ احرام به عمره بست و تلبیه^۳ آغاز کرد، اصحاب به موافقت لبیک‌گویان روان شدند.

چون محمد بن مسلمه و بشر بن اسعد به منزل فزالظهران^۴ رسیدند چند تن از قریش حاضر بودند و سلاح و جبه خانه بدیدند. گفتند: خبر چیست؟ پاسخ رفت که فردا بگاه رسول خدای در این منزل درآید. ایشان مضطرب شدند و این خبر به قریش بردند. پس آن جماعت از مکه بیرون شده به قلال^۵ جبل و شعاب کوه صعود^۶ کردند و به دست مکرز بن خفص پیام فرستادند که بیرون عهدنامه حمل سلاح از بهر چیست؟

پیغمبر فرمود: ما بر صلح خویش استواریم و این سلاح را از بهر احتیاط حزم با خود حمل داده‌ایم. مکرز بازگشت و شرح حال بگفت؛ و قریش را خاطر آسوده ساخت. آنگاه پیغمبر فرمود تا شتران هدّی را از پیش برده در ذی طوی گذاشتند و جبه خانه را در بطن تاجج^۷ به زیر آورده جماعتی را به حراست^۸ گذاشت.

آنگاه رسول خدای بر ناقه قصوی سوار شده و اصحاب گروهی سواره و جماعتی پیاده ملازم رکاب شدند و شمشیرها در غلاف گذاشته حمایل ساختند و تلبیه کنان از ثنیه حجّون^۹ به مکه درآمدند و عبدالله بن رواحه، مهار شتر بکشید و پیغمبر همچنان به مسجد الحرام درآمد و تلبیه همی کرد و استلام حجرالاسود با محجّنی^۹ که در دست داشت بکرد و سواره طواف فرمود و مضطبع بود و همچنان امر کرد تا اصحاب اضطباع^{۱۰} کرده تقدیم طواف نمودند و فرمود: رَجِمَ اللَّهُ امْرَأَ

۱. برای شکستن هر حرمتی قصاصی لازم است.

۲. میقات اهل مدینه در آنجاست و از آنجا [= ذوالحلیفه] تا مدینه شش میل راه است.

۳. تلبیه: گفتن لبیک

۴. نام قریه‌ای است از اراضی مکه.

۵. قلال، جمع قله؛ سر کوه

۶. صعود؛ بالا رفتن

۷. حراست؛ نگهبانی

۸. موضعی است در بالای مکه، مقبره اهل مکه در آنجاست.

۹. محجن؛ چوگان را گویند.

۱۰. اضطباع؛ عبا را به نوعی مخصوص برخلاف معمول به شانه انداختن.

أَرَاهُمْ الْيَوْمَ فِي نَفْسِهِ يَعْنِي: جلادتی کنید تا کافران شما را ضعیف ندانند. و این دویدن و شتاب از آن روز بر زایرین مکه بماند.

همانا در سه شوط اول رَمَل کردند، یعنی به شتاب عبور نمودند و در چهار شوط آخر به حال معهود قیام نمودند؛ و این از بهر آن بود که مشرکان اصحاب پیغمبر را به سبب هوای عفن و تب لرزه مدینه ضعیف و ناتوان می پنداشتند و این وقت بر کوه قَعِيقَمَان بودند که مشرف بر خانه بود، چنانکه دو رکن شامی را می نگریستند. پس جبرئیل فرود شد و عرض کرد که: چون شما در میان دو رکن یمانی طواف می کنید، مشرکان شما را نتوانند دید، این هنگام به تائی بگذرید تا مانده نشوید و عبدالله ابن رواحه این رجز همی خواند:

خَلُّوا بَنِي الْكُفَّارِ عَنْ سَبِيلِهِ	قَدْ أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ فِي تَنْزِيلِهِ
فِي صُحُفٍ تُتْلَى عَلَى رَسُولِهِ	بِأَنَّ خَيْرَ الْقَتْلِ فِي سَبِيلِهِ
نَحْنُ ضَرَبْنَاكُمْ عَلَى تَأْوِيلِهِ	كَمَا ضَرَبْنَاكُمْ عَلَى تَنْزِيلِهِ
ضَرْبًا يُزِيلُ الْهَامَ عَنْ مَقِيلِهِ	و يُذْهِلُ الْخَلِيلَ عَنْ خَلِيلِهِ
يَا رَبِّ إِنِّي مُؤْمِنٌ بِقِيلِهِ	إِنِّي رَأَيْتُ الْحَقَّ فِي قَبُولِهِ ^۱

۱. این اشعار در مغازی بدین گونه آمده:

خَلُّوا بَنِي الْكُفَّارِ عَنْ سَبِيلِهِ	إِنِّي شَهِدْتُ أَنَّهُ رَسُولُهُ
حَقًّا وَكُلَّ الْخَيْرِ فِي سَبِيلِهِ	نَحْنُ قَتَلْنَاكُمْ عَلَى تَأْوِيلِهِ
كَمَا ضَرَبْنَاكُمْ عَلَى تَنْزِيلِهِ	ضَرْبًا يُزِيلُ الْهَامَ عَنْ مَقِيلِهِ
	و يُذْهِلُ الْخَلِيلَ عَنْ خَلِيلِهِ

ای فرزندان کافران از راه محمد (ص) دور بروید که من گواهی می دهم او رسول خداست. رسول بر حق و تمام خوبی ها در راه اوست، ما شما را بر تأویل قرآن می کشیم. همچنان که در باره تنزیل آن ضربه ها به شما زدیم، ضربه هایی که سرها را از گردن جدا می کرد، و دوست را از رسیدگی به دوست وای داشت (مغازی، ۵۶۱/۲).

هم چنین در کامل ابن اثیر (۱۰۷۸/۳) و سیرت رسول الله (۸۵۰/۲ - ۸۵۱) این چنین است:

خَلُّوا بَنِي الْكُفَّارِ مِنْ سَبِيلِهِ	خَلُّوا فَكُلَّ الْخَيْرِ فِي رَسُولِهِ
يَا رَبِّ إِنِّي مُؤْمِنٌ بِقِيلِهِ	أَعْرِفُ حَقَّ اللَّهِ فِي قَبُولِهِ
نَحْنُ قَتَلْنَاكُمْ عَلَى تَأْوِيلِهِ	كَمَا قَتَلْنَاكُمْ عَلَى تَنْزِيلِهِ
ضَرْبًا يُزِيلُ الْهَامَ عَنْ مَقِيلِهِ	و يُذْهِلُ الْخَلِيلَ عَنْ خَلِيلِهِ

ای فرزندان مردم ناباور، از راهش دور شوید، کنار بروید که همه خوبی ها در درون و ←

و اشارت به رسول خدای می‌کرد. در زمان جاهلیت هرکس که به حج یا به عُمَرَه احرام بستی از دَرِ سرای خویش بیرون شدن و درون آمدن را حرام دانستی یا از بام به نردبان رفت و آمد کردی یا از دیوار خانه روزنی گشودی و عرب بادی از پس خیمه خروج و دخول نمودی و هرکه جز این کردی او را فاجر شمردندی، مگر قبیله قریش و خزاعه و بنوعامر و ثقیف و کنانه و جدیله که روایت این قانون نکردند و ایشان را از کمال شجاعت و حماسه اهل حُمَس می‌نامیدند.

چنان افتاد که یک روز پیغمبر ﷺ در ایام احرام از دَرِ سرای بیرون شد و رَفَاعَه بن عَمْرُو بن زید انصاری از قنای آن حضرت بیرون شتافت. به یک بار مهاجر و انصار ندا در دادند که رَفَاعَه فاجر شد. پیغمبر ﷺ فرمود: ای رفاعة، من که از در سرای بیرون شدم از اهل حُمَس بودم، تو را چه افتاد؟ عرض کرد: من به تو اقتفا کردم، اگر تو از اهل حُمَسی من تابع حُمَس، چه دین من دین توست. هم در زمان جبرئیل بیامد و این آیت بیاورد: **وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ**^۱ یعنی: ستوده شمارید که از بام خانه درآئید؛ بلکه نیکوئی پرهیزگاری است و از ابواب خانه‌ها به درون سرای آئید و از خدای بترسید تا رستگار شوید. پس این قانون جاهلیت محو و منسی^۲ گشت. اکنون به سخن بازگردیم.

در خبر است که چون ابطال قریش از شعاب جبال جلادت و سرعت اصحاب رسول را در طواف نگریستند با خود اندیشیدند که ایشان را از تب لرزه یثرب کاهشی نرسیده و فتوری در بدن حدیث نگشته^۳. این وقت عمر بن الخطاب روی با عبدالله بن زواحه کرد و گفت: ای عبدالله در نزد رسول خدا و حرم خداوند شعر همی گوئی. پیغمبر فرمود: ای عمر می‌شنوم و به روایتی فرمود: او را بگذار که این شعر در کفار مضای^۴ خدنگ آبدار کند و از آن پس فرمود: ای عبدالله بگو **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**

→ بر پیرامون پیامبر خداست. پروردگارا من به گفته او باور دارم، راستای خدا را در پذیرفتن آن می‌دانم. ما با شما بر سر درونمایه نبشته وی پیکار کردیم، چنانکه با شما بر سر برونمایه آن به جنگ در ایستادیم فرو کوفتنی کردیم که سرها را از آرام جای آن فرو لغزاند، و دوست را از یادآوری دوست خویش گریزان گرداند.

۱. سوره بقره، آیه ۱۸۹.

۲. محو و منسی: نابود و فراموش شده.

۳. سستی‌ای حاصل نشده است.

۴. مضای: گذشتن و فرورفتن

وَخَذَهُ وَخَذَهُ نَصَرَ عَبْدُهُ وَ أَعَزَّ جُنْدَهُ وَ هَزَمَ الْأَحْزَابَ وَخَذَهُ اَيْنَ وَقْتُ اِبْنِ زَوَاحِهْ بَهْ تَقْرِيرِ اَيْنِ كَلِمَاتِ اَازَارِ كَرْدِ وَ اصْحَابِ بَا اَوْ هَمْ اَوَازِ شَدَنَدِ.

آنگاه رسول خدای فرمان کرد تا از مسجد بیرون شدند و خود نیز بیرون شد و همچنان سواره سعی میان صفا و مروه به پای برد و حکم داد تا شتران همدی را قریب به مَرَوَهْ بداشتند و فرمود: قریبانگاه این است و در همد فجاج^۱ مکه می توان قریبان کرد. آنگاه فرمود تا شتران را در مَرَوَهْ نحر کردند و مُعَمَّر بن عبدالله عدوی را طلب داشت تا موی سر آن حضرت را بسترده و اصحاب متابعت کردند و از آن پس جمعی را که عُمَرَه به پای برده بودند، بفرمود: تا از بهر حراست سلاح جنگ، به بَطْنِ یَاجْجُجْ شدند و آن گروه که حارس اسلحه بودند برای ادای عُمَرَه بیامدند و خود به خانه کعبه درآمد و تا نماز پیشین نبود. و به روایتی در عُمَرَه قضا به درون خانه نرفت و گفته اند کس نزد قریش فرستاد تا در این امر سخن کرد. ایشان در آمدن به اندرون خانه را رخصت نکردند و گفتند: در روز صلح یاد از این سخن نشد. پس پیغمبر، بلال را بفرمود تا بر بام خانه کعبه یک نوبت بانگ نماز بگفت، چنانکه واقعی این سخن را معتبر داشته است.

ترویج پیغمبر میمونه هلالیه را

گویند: چون رسول خدای به مکه درآمد و عمره بگذاشت و از احرام بیرون شد و به روایتی هنوز مُحَرَّم بود. بالجمله جعفر بن ابی طالب را حاضر کرده به خواستاری میمونه بنت حارث هلالیه فرمان داد و انجام امر را به عباس بن عبدالمطلب تفویض فرمود، چه خواهر میمونه، اُمّ الفضل ضجیع عباس بود. پس عباس میمونه را از بهر پیغمبر نکاح بست و گویند: میمونه خویشان را با پیغمبر هبه ساخت - چنانکه در ذیل قصه زوجات مطهرات به شرح خواهد رفت -.

مع القصد چون سه روز از مدت توقف رسول خدای سپری شد؛ جماعتی از قریش به نزد علی رضی الله عنه آمدند و گفتند: صاحب خود را بگویی از مکه بیرون شود که

۱. فجاج، جمع فج: وادی، راه بین دو کوه

سکون او از این پس بیرون شرایط عهدنامه است. چون این خبر به پیغمبر آورد، فرمود: چنین کنم و به روایتی روز چهارم سُهِیل بن عمرو که در خُدَیْبیه متصدی امر صلح بود، به اِتِّفَاقِ حُوَیْطُب بن عبد العزّی به نزد پیغمبر آمدند و گفتند: مدت به پایان رفت، اکنون هنگام تحول و تحویل است. پیغمبر فرمود: تواند بود که مهلت بگذارید تا من عروسی میمونه را به پای برم و برای شما ترتیب طعامی کنم. سُهِیل گفت: ما را به طعام تو احتیاج نیست، از زمین ما بیرون باید شد.

سعد بن عباد درشتی سخن ایشان را هموار نتوانست کرد با سُهِیل گفت: کَذِبْتَ لَأُمِّ لَكَ! لَيْسَتْ بِأَرْضِكَ وَلَا أَرْضَ آبِكَ لَا تُنْزَحُ عَنْهَا إِلَّا طَائِعاً زَمِين مَكَّةَ مِنْ أَنْ يَدْرُو مَادْرُتُ نِيسْت، بباشیم تا آنگاه که بخواهیم و بیرون نشویم جز اینکه خود رغبت بکنیم و اکنون آنچه در قوت بازوی توست به کار بند. پیغمبر تبسمی فرمود و سعد را تسکین داد و فرمود: تا ندا کردند که هیچ کس از اصحاب شب در مکه نماند؛ و ابورافع مولی خویش را بگذاشت تا میمونه را از دنبال کوچ دهد و خود از مکه بیرون شد.

اداستان امامه دخت حمزة بن عبدالمطلب

در این وقت امامه دختر حمزة بن عبدالمطلب با مادر خود سلمی بنت عُمَیس در مکه جای داشت، از دنبال آن حضرت روان شد و همی گفت: یا عَمُّ یا عَمُّ. به روایتی امیرالمؤمنین علی علیه السلام، گفت: یا رسول الله، امامه را بی پدر چرا در میان مشرکان بگذرانیم؟ پیغمبر سخن نکرد. پس علی علیه السلام با فاطمه گفت: بگیر دختر عم خود را و او را در هودج فاطمه درآورد و بعد از ورود به مدینه، جعفر بن ابیطالب و زید بن حارثه در کنالت امامه رأی زدند و به بانگ بلند برای نگاهداشت امامه برهان می کردند. زید گفت: امامه دختر برادر من است و من عم اویم و نگاهداشت او مراست، زیرا که رسول خدای هنگام مواخاة^۱ بین المنهاجرین مرا با حمزه عقد اخوت بست و حمزه مرا وصی و نایب مناب خود ساخته، جعفر گفت: امامه

۱. مواخاة: برادری

دخترعم من است و خاله او در خانه من است و از این سوی امیرالمؤمنین را نیز امامه دخترعم بود و فاطمه علیها السلام در خانه او می زیست و او امامه را از مکه برآورده بود. رسول خدای را بانگ ایشان از خواب برانگیخت و فرمود: **يَا عَلِيُّ أَنْتَ مِنِّي وَ أَنَا مِنْكَ وَ جَعْفَرُ رَا فَرَمُود: أَشْبَهْتُ خُلُقِي وَ خُلُقِي وَ زَيْدُ رَا فَرَمُود: فَأَمَّا أَنْتَ يَا زَيْدُ فَمَوْلَايَ وَ مَوْلَاهُمَا** آنگاه با جعفر فرمود: امامه را تو بدار، زیرا که خاله او در خانه تو است و خاله منزلت مادر دارد و فرمود: **لَا تُنْكَحُ الْمَرْأَةُ عَلَى عَمَّتِهَا وَ عَلَى خَالَتِهَا إِلَّا بِإِذْنِهَا** یعنی: هیچ زن ضجیع شوی عمه و شوهر خاله خود نتواند شد، چندانکه عمه و خاله او زنده باشند مگر به اذن ایشان.

بالجمله جعفر خوشوقت شد و برخاست و به گرد رسول خدای به یک پای بگشت. پیغمبر فرمود: این چیست؟ عرض کرد که: مردم حبشه پادشاهان خویش را چنین تحیت کنند و به روایتی گفت: نجاشی چون کسی را از خود خشنود ساختنی و آن کس برخاستی و گرد او چنین بگشتی. و گویند: با پیغمبر گفتند: چرا امامه را از بهر خویش نکاح نبندی؟ فرمود او دختر برادر رضاعی من است و چنین حدیث کنند که امامه را با مسلمة بن ابی مسلمة نکاح بست و این نزد من بنده ضعیف می آید چه دختر حمزه علیه السلام را شداد بن أسامه لیشی به شرط زنی برد. چنانکه در قصه خیبر حاجت به ذکر آن رفت و نام او را بعضی امة الله و جماعتی عماره رقم کرده اند. تواند بود که امة الله و عماره از القاب او و نام او امامه باشد.

بالجمله رسول خدای با میمونه در مراجعت از عمره در اراضی سرف زفاف کرد، اما امامه چون به مدینه آمد از موضع قبر پدر پرسش فرمود و به زیارت قبر پدر شد و رسم سوگواری به پای برد و حسان بن ثابت در تقریر سوگ او این شعرها انشاد کرد:

تَسَائِلُ عَنْ قَوْمٍ ^۱ هِجَانٍ ^۲ سَمِيدٍ ^۳	لَدَى الْبَاسِ مِغْوَارِ الصَّبَاحِ جَسُورٍ
أَخَى ثِقَةٍ يُهْتَرُ لِلْعُرْفِ ^۴ وَ النَّدَا	بَعِيدِ الْمَدَى فِي النَّائِبَاتِ صَبُورٍ
فَقُلْتُ لَهَا إِنَّ الشَّهَادَةَ رَاحَةٌ	وَ رِضْوَانُ رَبِّ يَا أَمَامَ ^۵ غَمُورٍ

۱. قوم: به معنی سید و بزرگ است.
۲. هجان: کریم العسب و خالص از هر چیزی.
۳. سمید: شجاع.
۴. عرف: به معنی بخشش.
۵. یا امام: منادی مَرَّخَم است و غرض از آن امامه دختر حمزه است (س).

فَإِنَّ أَبَاكَ الْخَيْرَ حَمَزَةً فَأَعْلَمِي
 دَعَاةُ إِلَهٍ الْحَقُّ ذُو الْعَرْشِ دَعْوَةٌ
 فَذَلِكَ مَا كُنَّا نُرْجِي وَنَرْتَجِي
 فَوَاللَّهِ لَا أَنْسَاكَ مَا هَبَّتِ الصَّبَا
 عَلَى أَسَدِ اللَّهِ الَّذِي كَانَ لَمْ يَزَلْ
 أَلَا لَيْتَ شِلْوَى^۱ يَوْمَ ذَاكَ وَاعْظُمِي
 أَقُولُ وَقَدْ أَعْلَى النَّعْيُ^۲ بِهَلِكِهِ
 وَزَيْرُ رَسُولِ اللَّهِ خَيْرٌ وَزَيْرُ
 إِلَى جَنَّةٍ يَرْضَى بِهَا وَشُرُورُ
 لِحَمَزَةٍ يَوْمَ الْحَشْرِ خَيْرٌ مَصِيرُ
 وَ لَا بُكَيْنَ فِي مَحْضَرِي وَ مَسِيرِي
 يَذُودُ عَنِ الْإِسْلَامِ كُلَّ كُفُورٍ
 إِلَى أَضْبُعٍ يَنْتَبِئَنِي^۳ وَ نُسُورٍ^۴
 جَزَى اللَّهُ خَيْرًا مِنْ أَخٍ وَ نَصِيرٍ

بالجمله بعد از گذاشتن حج و عمره خداوند خواب رسول خدا را در گذاشتن حج بر منافقین راست آورد و این آیت بدین فرود شد: لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَبَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا^۵. همانا خداوند راست آورد خواب رسول خویش را، چه فرمود: اگر خدای خواهد به مسجدالحرام در خواهید آمد و با خاطره آسوده سترنده سرها و چیننده مویها^۶ خواهید بود و فتحی نزدیک از بهر شما روزی. و این کنایت از فتح خیبر و صلح حدیبیه است، چنانکه از این پیش نگار یافت.

مکتوب پیغمبر با جَبَلَةَ بنِ اِيْهِم

و هم در این سال رسول خدای با جَبَلَةَ بنِ اِيْهِم غسانی مکتوب کرد و او را به اسلام دعوت فرمود. و جواب نامه را با هدیه بفرستاد و مسلمانی گرفت و این مسلمانی تا زمان خلافت عمر بن الخطَّاب بپائید، این وقت آهنگ زیارت مکه نمود و هنگام طواف مردی از قبیله فزاره پای بر ازار او نهاد و ازارش گشوده شد.^۷ جَبَلَةَ را خشم بجنبید و لطمه‌ای بر روی او بزد چنانکه بینی او بشکست. مرد فزاری به

۲. أَضْبُعُ: جمع ضبع است که گفتار باشد.

۴. معی: مبشر به مرگ.

۶. سر تراشیده و ناخن گرفته.

۱. الشلوی: عضوی از اعضای لحم.

۳. نسر: عقاب و جمع آن نُسُور.

۵. سورة فتح، آیه ۲۷.

۷. ازار: لباسی که از کمر به پائین پوشند.

نزدیک عمر استغاثت برد.

عمر، جَبَلَه را حاضر کرد و گفت: اکنون یا فزاری را از خویشتن رضا می کن و اگر نه فرمان کنم تا قصاص کند. جَبَلَه گفت: مرا که پادشاهم به جای مرد بازاری قصاص خواهی کرد؟

عمر گفت: اسلام میان شما برابری نهاده و تو را هیچ فضلی بر او جز از در تقوی نمی آید.

جبله گفت: اگر در دین مسلمانی من با او به یک میزان می روم کیش نصاری خواهم گرفت.

عمر گفت: اگر چنین کنی، بفرمایم تا سرت بردارند.

جبله گفت: یک امشب مرا مهلت بگذار تا امر خود را نیک بیندیشم.

پس از نزدیک عمر بیرون شد و شباهنگام بگریخت و تا قسطنطنیه عنان نکشید و کیش نصاری گرفت و به ارتداد بمرد و به روایتی باز اسلام آورد و در کیش مسلمانی وداع جهان گفت و این ابیات از او روایت کرده اند:

تَنْصَرْتُ بَعْدَ الدِّينِ مِنْ عَارِ لَطْمَةٍ	وَ مَا كَانَ فِيهَا لَوْ صَبَرْتُ لَهَا ضَرَرًا
فَيَا لَيْتَ أُمِّي لَمْ تَلِدْنِي وَ لَيْتَنِي	تَوَيْتُ أَسِيرًا فِي رَبِيعَةٍ أَوْ مُضَرَ ^۱
وَ يَالَيْتَ لِي بِالشَّامِ أَدْنَى مَعِيشَةٍ	أَجَالِسُ قَوْمِي ذَاهِبِ السَّمْعِ وَ الْبَصَرِ
وَ يَالَيْتَنِي أَرَعَى الْمَخَاضَ بِقَفْرَةٍ	وَ لَمْ أَنْكِرِ الْقَوْلَ الَّذِي قَالَهُ عُمَرُ ^۲
فَأَذَرَ كُنِي فِيهَا لَجَاجٌ وَ نَحْوَةٌ	وَ بَعَثُ بِهَا الْعَيْنَ الصَّاحِيحَةَ بِالْعُورِ

به روایت دیگر، سبب ارتداد جبله را چنین نگاشته اند که: او در بازار دمشق عبور می کرد، ناگاه پای خویش را بر زیر پای مردی از اهل مدینه گذاشت. مرد مدنی لطمه ای بر روی جبله بزد، چون این خبر به ملک شام بردند، فرمان کرد که مرد مدنی را به نزدیک جبله بردند تا قصاص کند. جبله گفت: همانا پادشاه جواز قتل او فرستاده باشد؟ گفتند: نه چنین است. گفت: به قطع دست او فرمان کرده است؟ گفتند: این نیز نباشد؛ بلکه خدای حکم فرموده، إِلَّا قِصَاصٌ به مثل. جَبَلَه گفت:

۱. پس از اسلام از ننگ یک سیلی نصرانی شدم و اگر بردباری می کردم زیانی نداشت.

۲. ربیع و مضر: نام دو قبیله است.

۳. ای کاش در بیابانی شتر می چرانیدم و گفتار عمر را انکار نمی کردم.

گمان می‌برید که من روی خود را با روی بزغاله برابر خواهم گذاشت و او را از در تحقیر با بزغاله تشبیه کرد و گفتم: بددینی است این دین و کیش نصاری گرفت و مرتد شد^۱.

اسلام فرّوه خدّامی حاکم عمان

و هم در این سال فرّوه بن عمرو خدّامی که از قبل پادشاه روم حکومت عمان داشت، مسلمانی گرفت و به رسول خدای بدین شرح مکتوبی فرستاد. نگاشته بود که:

به محمد رسول الله نوشته می‌شود از فرّوه خدّامی. اعلام آنکه من مسلمان گشتم و اقرار به وحدانیت خدا و رسالت تو نمودم و می‌دانم که تو همان رسولی که عیسی بن مریم، به مقدم تو خبر داده والسلام علیک.

و این نامه را از ارض بلقا به دست مسعود بن سعد که از ملازمان حضرت او بود، انفاذ داشت و اسبی و استری و درازگوشی و جامه‌ای چند و قبائی از سندس که از تار بود هم هدیه ساخت. بعد از رسیدن مسعود بن سعد و رسانیدن نامه و هدایا، پیغمبر فرمود: تا بلال او را به خانه برده نیکو بدارد و از در مهربانی میزبانی کند و هدایای او را قبول فرمود و جامه‌های دیباچ را به ازواج داد و استر را به ابوبکر عطا

۱. به روایت صاحب طبقات: ... او را [= مرد مُزَینه] را پیش ابو عبیده بن جراح بردند و گفتند: این به صورت جبّله سیلی زده است. گفت: جبّله هم او را سیلی بزنند. گفتند: نباید او را کُشت؟ گفت: نه. گفتند: نباید دست او را برید؟ گفت: نه. فرمان خداوند تبارک و تعالی برای همه یکسان است. جبّله گفت: عقیده شما این است که چهره و آبروی من همتای چهره بزی است که از صحرا آمده است! این دین بدی است و مسیحی شد و پیش قوم خود کوچید و بعد هم به سرزمین‌های روم رفت. این خبر به عمر رسید و بر او گران آمد و به حسان بن ثابت گفت: ای ابولید می‌دانی که دوست تو جبّله بن ابیه مرتد و مسیحی شده است؟ حسان گفت: انا لله و انا الیه راجعون چرا مسیحی شده است؟ گفت: مردی از مُزَینه او را سیلی زده است. حسان گفت: پس حق داشته است. عمر برخاست و با تازیانه خود حسان را زده (طبقات، ۲۶۴/۱).

کرد و قبای زرتار را به مَحْرَمَة بن ثَوْفَل بخشید و اسب و درازگوش را به ابوسید السَّاعِدی سپرد، تا نیک بدارد و مکتوب فروه را بدین گونه پاسخ کرد:

بسم الله الرحمن الرحيم

از محمّد رسول الله نوشته می شود به فروه بن عمرو. اما بعد به تحقیق که فرستاده تو به ما رسید و آنچه ارسال نموده بودی، به ما رسانید و از اسلام تو ما را اعلام داد. به درستی که خدای تعالی تو را راه راست نموده، اگر نیکوئی کنی و اطاعت خدا و رسول را به جای آری و اقامت نماز کنی و زکوة مال بدهی.

آنگاه بلال را فرمود: دوازده (۱۲) اوقیه^۱ و نَشی^۲ که عبارت از پانصد (۵۰۰) درهم باشد به مسعود بن سعد داد.

گویند: چون خبر اسلام فَرَوَه به مَلِک روم رسید او را حاضر کرد و گفت: از دین محمّد کناره باش. گفت: این نکنم، چه یقین دارم او پیغمبر خداست و تو نیز می دانی او پیغمبر خداست و عیسی بن مریم به مقدم او خبر داده؛ لکن ضَنْت^۳ می کنی به مُلک خویش. مَلِک روم حکم داد تا او را بازداشتند و پس از روزی چند او را از حبس خانه برآورد و بکشت و مصلوب داشت. و جماعتی ارسال مکتوب رسول خدای را به فَرَوَه و جَبَلَه در سال هشتم هجری دانند.

تزویج پیغمبر ﷺ اُمّ حبیبه را

و در این سال هفتم هجری رسول خدای با اُمّ حبیبه دختر ابوسفیان بن حرب زفاف کرد. همانا ام حبیبه نخست زوجه عبدالله بن جَحْش بود و به اتفاق شوهر مسلمانی گرفت و نام او رَمْلَه است. چون در سرای عبدالله دختری آورد و حبیبه نامید مکنی گشت به اُمّ حبیبه و به اتفاق شوهر از مکه به جانب حبشه هجرت نمود. در حبشه شوهرش مرتد شد و در دین ترسایان بمرد و اُمّ حبیبه در اسلام خویش ثابت بود، شبی در خواب دید که شخصی با او خطاب می کند که: یا اُمّ المؤمنین.

۱. اوقیه: مقدار یک دوازدهم رطل است که چهل درهم باشد.

۲. نَش: نیمی از هرچیز را گویند.

۳. صنت: بخل

چون بیدار شد، به مضاجعت پیغمبر تعبیر داد و منتظر همی بود. در این وقت عمرو بن أمیه از جانب رسول خدای به رسالت حبشه برسید و در مجلس نجاشی مکتوب پیغمبر را که مشعر بر خواستاری أم حبیبه بود برسانید. نجاشی، ابرحه کنیزک خود را به ابلاغ این مژده به نزدیک أم حبیبه فرستاد و فرمود: کسی را به وکالت نصب کند تا او را به نکاح پیغمبر درآورد. أم حبیبه چون این خبر بشنید، هر حلی و زیور که در بر داشت به مژدگانی ابرحه پیش گذرانید و امر خود را به خالد بن سعید بن عاص تفویض داشت.

پس نجاشی مجلس بساخت و جعفر بن ابی طالب و دیگر مسلمین را انجمن کرد و خود به وکالت رسول خدای، أم حبیبه را عقد بست و خود قرائت خطبه کرد بدین شرح فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ السَّلَامِ الْمُؤْمِنِ الْمُهِمِّنِ الْعَزِيزِ الْجَبَّارِ، أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَنَّهُ الَّذِي بَشَّرَ بِهِ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ. أَمَّا بَعْدَ فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَتَبَ إِلَيَّ أَنْ أَرْوِّجَهُ أُمَّ حَبِيبَةَ بِنْتَ أَبِي سُفْيَانَ، فَأَجَبْتُ إِلَى مَا دَعَا إِلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ وَأَصْدَقْتُهَا أَرْبَعَمِائَةَ دِينَارٍ. گفت: رسول خدای مرا فرمان کرد که ام حبیبه را از بهر او تزویج کنم. پس او را به چهارصد (۴۰۰) دینار کابین عقد بستم. آنگاه بفرمود: دنانیر را آورده در مجلس صنادید قوم پیش نهاد.

این هنگام خالد بن سعید به سخن آمد و گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ أَحْمَدُهُ وَ أَسْتَعِينُهُ وَ أَسْتَغْفِرُهُ وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، أَرْسَلَهُ بِالْهُدَى وَ دِينَ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوَكِرَ الْمُشْرِكُونَ. أَمَّا بَعْدَ فَقَدْ أَجَبْتُ إِلَى مَا دَعَا إِلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ وَ زَوَّجْتُهُ أُمَّ حَبِيبَةَ، بِنْتَ أَبِي سُفْيَانَ فَبَارَكَ اللَّهُ لِرَسُولِ اللَّهِ آنگاه خالد، دنانیر را مقبوض داشت. از پس آن نجاشی بفرمود: تا مائده^۱ نهادند و مجلسیان طعام بخوردند و طریق خویش گرفتند.

و به روایتی کابین أم حبیبه چهارصد (۴۰۰) مثقال زر و جماعتی به چهار هزار (۴۰۰۰) درهم حدیث کرده‌اند.

بالجمله چون خالد بن سعید آن زر برگرفت و به نزدیک أم حبیبه آورد، پنجاه (۵۰) مثقال از آن زر را أم حبیبه از بهر ابرحه کنیزک نجاشی فرستاد و پیام داد که آن روز که بشارت به من آوردی عطائی به دست نبود.

۱. مائدة: سفره باغذا

ابرحه آن زر را با تمامت هر حلی و زیور که از نخست مأخوذ داشت، بازپس فرستاد و گفت: تو امروز بدین مال سزاوارتری که به نزدیک شوهر می روی و نیز مادر فرزندی. اما از تو خواهند ام که چون به حضرت پیغمبر رسیدی، سلام من برسانی و عرض کنی که من بر دین توام و درود بر تو فرستم.

بالجمله زنان نجاشی بویهای خوش به اُم حبیبه فرستاده و از این سوی چون آگهی به پیغمبر رسید شرحبیل بن حسنه را بفرستاد تا او را به مدینه آورد و با او زفاف کرد؛ و اُم حبیبه سلام ابرحه را برسانید. پیغمبر فرمود: عَلَيْهَا السَّلَامُ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ گویند: چون خبر این تزویج به ابوسفیان رسید، گفت: ذَاكَ الْفَحْلُ لَا يَنْزِعُ أُنْثَى^۱ و بعضی از اخبار اُم حبیبه در جای خود مسطور خواهد شد.

سَرِیَه غالب بن عبدالله

و هم در این سال خدای غالب بن عبدالله لیشی را با یکصد و سی (۱۳۰) تن از اصحاب گسیل اراضی مُنیفه داشت تا جمعی از بنی ثعلبه و بنی عبد بن ثعلبه را تنبیهی کنند. ایشان رفتند و بسیار کس از آن جماعت را بکشتند و شتر و گوسفند فراوان به مدینه آوردند.

سَرِیَه عبدالله بن ابی حذَرْد^۲

و هم در این سال عبدالله بن ابی حذَرْد به فرمان رسول خدای به آهنک اَضَم^۳ از مدینه بیرون شد. ابوقتاده و مُحَلِّم بن جُثَامَه با جماعتی از صحابه در جیش او بودند. چنان افتاد که عامر بن الْأَضْبَط الْأَشْجَعی به آهنک حضرت رسول خدای طی مسافت همی کرد، در عرض راه با ایشان دچار شد و تحیت اهل اسلام بگفت. مسلمانان جواب باز ندادند و مُحَلِّم او را به قتل آورد.

این پیوند نشان همگام که لشکریان باز مدینه شدند. پیغمبر با مُحَلِّم عتاب آغازید و

۱. این مورد پیشش کوبیده نمی شود. ۲. متن: عبدالله بن ابی جدود.

۳. اَضَم: نام ابی ست میانه مکه و یمامه. یا کوهی است که در آنجا آب دارد.

فرمود: چرا مسلمانی را به قتل آوردی؟ مُحَلَّم گفت: از بیم مرگ کیش مسلمانان شعار ساخت. رسول خدای فرمود: مگر دل او بشکافتی و اندیشه او بازیافتی. مُحَلَّم در حضرت رسول زانو زد و خواستار شد که به درگاه یزدانش طلب آمرزش کند. پیغمبر فرمود: لَا غَنَرَاللهُ لَكَ. مُحَلَّم برخاست و گریان از مجلس رخت بدر برد و آب دیده به ردای خویش می سترد. بعد از ساعتی و به روایتی بعد از هشت روز جان بداد. او را سه نوبت به خاک سپردند و زمینش بیرون افکند. در پایان کار به زیر سنگها او را پوشیده داشتند.

چون این خبر به حضرت آوردند، فرمود: زمین بدتر از مُحَلَّم را ببلعید، خدای خواست که حرمت شهادت به شما بنماید. و به روایتی فرمود: خدای می خواهد در قتل بنده مؤمن شما را آیتی بنماید، چنانکه در خبر است لَزَوَالِ الدُّنْيَا أَهْوَنُ عَلَى اللَّهِ مِنْ سَيْتِكَ دَمِ امْرِءٍ، مُسْلِمٍ بِغَيْرِ حَقٍّ.

نامه پیغمبر ﷺ به ذوالکلاع

و هم در این سال جماعتی ارسال کتاب رسول خدای را به ذوالکلاع بدست عبدالله بَجَلِی رقم کرده اند و این درست نباشد. این رسالت در اواخر سال دهم هجری و اوایل یازدهم است - چنانکه در جای خود به شرح می رود -.

سَرِیة عبدالله بن رَواحَه

و هم در این سال رسول خدای، عبدالله بن رَواحَه را با سی (۳۰) سوار به دفع اَسیر بن رِزام یهودی^۱ مأمور داشت و عبدالله بن اُنَیس نیز ملازم خدمت او بود. همانا اَسیر بن رِزام قبیله غَطَفَان را به جنگ پیغمبر تحریض همی داد.

بالجمله چون این جماعت به نزد اَسیر شدند گفتند: رسول الله تو را طلب کرده، تا در خیبر عامل کند و کار زراعت و فلاحت آن اراضی را با تو تشویض فرماید. بعد از

۱. متن: بشیر بن رزام یهودی.

گفت و شنود فراوان سربه فرمان درآورد و سی (۳۰) تن از مردم خود را برداشته با مسلمانان ردیف ساخت. چون شش (۶) میل راه طی مسافت کردند اُسیر از کرده پشیمان شد و در خاطر گرفت که عبدالله بن اُنیس را مقتول سازد، ناگاه دست بر قبضه شمشیر عبدالله فرود آورد و عبدالله اندیشه او را بدانست و بی توانی شتر خویش را برجهاند و خود را به میان قوم رسانید و در زمان شمشیر بکشید و پای اُسیر را قطع کرد. اُسیر نیز چستی نمود و صولجانی^۱ که در دست داشت بر سر عبدالله بکوفت چنانکه بشکست، پس مسلمانان دست برآهیختند و هرکس ردیف خویش بکشت. یک تن از این جهودان از میانه بجست و جان به سلامت برد. آنگاه مسلمانان باز مدینه شدند و قصه خویش به حضرت رسول برداشتند. پیغمبر آب دهان مبارک را بر جراحت عبدالله [بن اُنیس] طلی کرد تا شفا یافت.

سَرِیَه عُیَیْنَه بن حصن

و هم در این سال عُیَیْنَه بن حصن به فرمان رسول خدای به دفع قبیله بنی عَنَبَر مأمور شد و این بنی عَنَبَر از قوم بنی تمیم اند که نسب به اولاد اسمعیل علیه السلام می‌رسانند.

بالجمله عُیَیْنَه با جماعتی از اصحاب راه برگرفت و بر بنی عَنَبَر تاختن برده گروهی را بکشت؛ و زنان و فرزندان ایشان را اسیر گرفت.

چنان افتاد که بعد از بیرون شدن عُیَیْنَه یک روز عایشه در حضرت رسول معروض داشت که: من بر ذمت نهاده‌ام که رقیه را که از اولاد اسمعیل است آزاد کنم. پیغمبر فرمود: نیکوکاری است و هم زود باشد که اسیران بنی عَنَبَر را بیاورند و من به جای او یک تن تو را خواهم عطا کرد و بعد از سه روز اسیران را بیاوردند. پس یک تن عایشه را داد.

۱. صولجان: عصای مخصوصی است که سلاطین در دست می‌داشتند.

جلوس قرمان خان در مملکت ترکستان هفت سال بعد از هجرت رسول خدای بود

چون قرمان خان به حد رشد و بلوغ رسید ملک موروث را از گؤل آرکی خان که شرح حالش مرقوم شد بجست و او بی آنکه مسامحتی در کار کند، یا مماطلتی^۱ دهد، بزرگان مملکت را از دور و نزدیک به ضیافت^۲ بزرگ و طوی شگرف دعوت کرد و در چنان انجمن بزرگ تاج سلطانی را از سر بر گرفت و بر سر قرمان خان نهاد و مُلک را بدو تفویض داد.

قرمان خان در پاداش این نیکو خدمتی دختر گؤل آرکی خان را در زناشوئی بگرفت و فرمان کرد که هر روز قرمان خان به تخت پادشاهی جای کند، گؤل آرکی خان نیز در پهلوی او بر فراز تخت نشیمن جوید و در حل و عقد امور مملکت به رأی و رویت صافی مداخلت فرماید. گؤل آرکی خان بر حسب فرمان کار بدین گونه همی کرد تا آنگاه که قرمان خان سی و دو (۳۲) ساله گشت، کؤل آرکی خان عرض کرد: که دیگر تو را هیچ حاجت به رأی و رویت من نیست. وجود من از این پس در فراز این تخت فضول می نماید و از تخت به زیر آمد و کار ملک یک باره بدو گذاشت. قرمان خان چون این بدید روز دیگر فرزندی که از دختر او داشت بر تخت نشاند. چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد. مدت ملک قرمان خان هفده (۱۷) سال بود.

جلوس اردشیر بن شیرویه در مملکت عجم هفت سال بعد از هجرت رسول خدای ﷺ بود

اردشیر پسر شیرویه است بعد از پدر به تخت سلطنت برآمد و مردم ایران او را به پادشاهی تمکین دادند، لکن آبروی سلطنت عجم

۲. ضیافت: مهمانی

۱. مماطلت: به تأخیر انداختن و امروز و فردا کردن.

برفته بود و عزّت سلاطین بگشته بود. لاجرم شهریزاد با جماعتی از اعیان مملکت همداستان بر اردشیر تاختن برد و او را از پای درآورد و کرسی مُلک به دست کرد - چنانکه مذکور می شود - مدّت مُلک اردشیر یکسال و نیم بود.

وقایع سال هشتم هجرت رسول خدای و آن را سنه الاستوا گویند

در سال هشتم هجری عمرو بن العاص و خالد بن الولید و عثمان بن طلحه بن ابی طلحه عبدی مسلمانی گرفتند.

اسلام آوردن عمرو عاص

چنان بود که چون قریش از حرب احزاب باز شدند عمرو بن عاص با دوستان خویش گفت: گمان من آن است که امر محمد قوی گردد و بر ما غلبه کند. نیکو آن است که به نزد نجاشی شویم تا عاقبت امر پدید شود، اگر غلبه با قوم ما افتد مراجعت خواهیم کرد.

بسیج^۱ سفر کرده با چند کس از دوستان خود راه حبشه پیش داشت؛ و برای پیشکش نجاشی مقداری از ادیم طایف حمل داد و یک چند از ایام در حبشه اقامت داشت تا آنگاه که عمرو بن أمیه از قبل رسول خدای به رسالت حبشه فرمان یافت. از پس آنکه عمرو بن أمیه به ارض حبشه درآمد، عمرو بن عاص کیدی اندیشید و فرصتی به دست کرده، به درگاه نجاشی آمد و از او خواستار شد که عمرو بن أمیه را دست بسته بدو سپارد تا عرضه هلاک و دمار دارد.

و چون نجاشی این سخن بشنید برآشت و از دهشت وقوع چنین امری لطمه بر روی خویش بزد. عمرو بن عاص از گفته پشیمان شد و عرض کرد: ای ملک! ندانستم این سخن بر تو سخت آید و اگر نه بر زبان نمی راندم. نجاشی گفت: چگونه

۱. بسیج: ساختگی و کارسازی و آماده شدن برای سفر و هر کار دیگر

فرستاده مردی را به تو سپارم که جبرئیل بدو فرود شود؟ ای عَمْرُو مسکین بدان که او پیغمبر بر حق است و چنانکه موسی بر فرعون غلبه جست بر دشمنان خود ظفر خواهد جست. هم اکنون سخن مرا بپذیر و دین او گیر. این گفتار در عمرو بن عاص استوار افتاد و به دست نجاشی مسلمانی گرفت و از حبشه بیرون شده طریق مدینه پیش داشت.

اسلام آوردن خالد بن ولید و عثمان بن طلحه

اما خالد بن الولید آنگاه که رسول خدای برای گذاشتن عمره راه مکه گرفت و در منزل عُسْفان فرود شد و قریش به دفع آن حضرت بیرون تاختند چنانکه مذکور شد، آن هنگام که رسول خدای نماز خوف می گزاشت، خالد از هر سوی به تکتاز آمد، باشد که پیغمبر را زیانی رساند و به هیچ وجه دست نیافت. دانست که خدای ناصر اوست و او را بر قریش نصرت دهد. از این روی بیمناک شد و خواست به حبشه سفر کند، با خود اندیشید که نجاشی شریعت پیغمبر دارد به نزد او شدن روا نباشد. در خاطر نهاد که سفر روم کند و دین ترسایان گیرد. باز حُب وطن دامن او بگرفت و در مکه بماند تا از بهر عمره قضا پیغمبر آهنگ مکه فرمود و برادر خالد بن ولید ملتزم رکاب پیغمبر بود.

در این وقت خالد از مکه غیبت نمود، ولید چندانکه برادر را جست نیافت، پس مکتوبی بدو کرد که رسول خدای تُو را یاد فرمود و گفت: خالد مردی داننده است، آن کس نیست که حقیقت اسلام بر او مخفی ماند، اگر مسلمانی گیرد و جلادت خودش را به اتفاق مسلمانان ظاهر سازد از بهر او نیکتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم نهاد. ای برادر چستی کن و این دولت را دریاب که خیری بزرگ از تو فوت شده.

خالد چون این مکتوب قرائت کرد دل بر مسلمانی نهاد و آهنگ مدینه کرد و

۱. تکتاز، کلمه مرکب از تک و تاز و به معنی تاختن و دویدن است.

خواست تا با خود همدست و همدستانی را کوچ دهد، پس به نزدیک صفوان بن اُمیّه رفت و گفت: یا ابواهب: نمی بینی که ما اكله و لقمه‌ای پیش نمانده‌ایم؟ و صیت^۱ محمد جهان را بگرفته است، بیا تا دین او گیریم که شرف او شرف ماست. صفوان گفت: اگر از همه قریش من یک تنه مانده‌ام، پیروی محمد نخواهم کرد. خالد اندیشید که پدر و برادر او در جنگ بدر کشته شده هرگز با من همراهی نکند. پس به نزدیک عکرمه بن ابی جهل آمد. وی نیز سر بر تافت. از پس ایشان عثمان بن طلحه را دیدار کرد و او را با خود یار نمود و طریق مدینه پیش داشت.

چنان افتاد که چون به مرّ الظّهّان رسیدند، عمرو بن عاص نیز از حبشه در رسید. یکدیگر را دیدار کردند و اندیشه خاطر را مکشوف داشتند آنگاه هم آهنگ به سوی مدینه شتاب گرفتند. چون رسول خدای خبر ایشان بشنید؛ با اصحاب فرمود: همانا مکه جگرگوشه‌های خود را به نزد شما افکنده است.

بالجمله ایشان به مدینه درآمدند و جامه را به سلب نیکو تبدیل دادند. ناگاه ولید بن الولید با برادر باز خورد و گفت: زود بشتاب و رسول خدای از رسیدن شما شادمان و منتظر نشسته. ایشان سرعت کرده به مجلس پیغمبر درآمدند و آن حضرت از دیدار ایشان تبسم فرمود.

خالد عرض کرد: السّلام علیک یا رسول الله. چون پاسخ نیافت کلمه شهاده بر زبان راند. رسول خدای فرمود: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدَاکَ الْاِسْلَامَ حمد خداوند را که تو را هدایت کرد و من در تو خردی دیدار می‌کردم که امید می‌رفت که تو را به راه رشاد دلالت کند. خالد عرض کرد: یا رسول الله در کفر بسیار مناجزت^۲ و مخاصمت کرده‌ام از خدای بخواه تا مرا بیامرزد. پیغمبر فرمود: گناهان ما تقدم را اسلام محو و نابود می‌سازد. خالد عرض کرد: با این همه خواهم که شفیع من باشی. پیغمبر فرمود: الهی تو در گذران گناهان خالد بن ولید را.

آنگاه عمرو عاص پیش شد و عرض کرد: یا رسول الله دست راست خویش بگشای تا با تو بیعت کنم. آن حضرت دست بگشاد و او دست بازکشید. پیغمبر فرمود: چه افتاد تو را ای عمرو؟ به شرط می‌خواهم که گناهان من آمرزیده شود. رسول خدای فرمود: اَمَّا عَلِمْتَ یَا عَمْرُو! اَنَّ الْاِسْلَامَ یَهْدِمُ مَا کَانَ قَبْلَهُ و اَنَّ الْهَیْجَرَةَ

۱. صیت: آوازه

۲. مناجزت: نزاع و خصومت

تَهْدِمُ مَا كَانَ قَبْلَهَا وَ أَنَّ الْحَجَّ يَهْدِمُ مَا كَانَ قَبْلَهُ نَدانسته‌ای ای عمرو، اسلام محو گناهان پیش کند و هجرت از دار کفر به دار اسلام ما حی معاصی باشد^۱ و حج خانه کعبه آلاش سابق را بشوید. و همچنان از پس عمرو عثمان بن طلحه نیز مسلمانی گرفت.

سَرِیة غالب بن عبدالله لثی به اراضی کَدِید

و هم در این سال رسول خدای فرمان کرد تا غالب بن عبدالله لثی به اراضی کَدِید^۲ تاختنی برد و جماعت بَنی الْمُلَیْح را غارتی افکند. یکصد و سی (۱۳۰) تن از ابطال رجال با او مأمور شد. جُنْدَب بن مَکِیث جُهنی نیز با ایشان بود.

بالجمله غالب از مدینه بیرون شده کوه و دشت درنوشت و شامگاهی که آفتاب را افول افتاد، به کَدِید رسیدند و در نشیبی از زمین کمین نهادند. از قضا سَید بَنی الْمُلَیْح، حارث بن مالک را بی آگهی برایشان عبور افتاد. مسلمانان چستی کردند و او را گرفته به نزد غالب آوردند. حارث گفت: من مسلمانم. غالب فرمود: نیکو باشد. اکنون که مسلمانی لختی هم ایدر^۳ بباش و او را با خود بداشت، چندانکه مواشی بَنی الْمُلَیْح از مراتع باز شدند و هرکس دوشیدنی خویش را بدوشید و بیارمید و مردمان در خانه‌های خود بیارمیدند.

این وقت غالب با مردم خود بر آن جماعت شبیخون انداخت و شتران ایشان را براند و حارث بن مالک را نیز برداشته راه مدینه پیش گرفت. مردم بَنی الْمُلَیْح چون از چنین خطب بزرگ آگهی یافتند اعداد کار کرده و گروهی از مبارزان رجال از دنبال مسلمین بشتافتند و صبحگاه ایشان را دیدار کردند. وقتی برسیدند که در میان فریقین یک رودخانه میانجی بود و مسلمانان با آن جماعت نیروی مقاتلت و مناطحت نداشتند، ناگاه بی آنکه ابری و سحابی دیدار شود، در زمان سیلی بزرگ در رسید و رودخانه را سرشار ساخت، چنانکه یک تن از کفار نتوانستند آن آب را

۲. کَدِید: موضعی است در ۴۲ میلی مکه.

۱. گناهان را از بین می برد.

۳. ایدر: اینجا

عبره^۱ کنند. پس مسلمانان به سلامت باز مدینه شدند.

سَرِیّه غالب بن عبدالله به فدک

و هم در این سال رسول خدای غالب بن عبدالله لیشی را فرمان کرد که به ارض فدک تاختن کرده کافران بنی مُرّه را کیفری به سزا کند، چه در سَرِیّه بشر بن سعد - چنانکه بدان اشارت شد - جماعتی از مسلمین را به قتل آوردند و این چنان بود که نخستین رسول خدای لوای خویش زبیر بن العوّام را سپرد و فرمان کرد که با دویست (۲۰۰) مرد بر بنی مُرّه حمله افکند و چون دست یابد یک تن زنده نگذارد.

در این وقت غالب بن عبدالله از گدّید برسید و خبر فتح برسانید. پیغمبر زبیر را بازداشت و غالب را با آن دویست (۲۰۰) مرد مأمور کرد. ابومسعود عُقْبَة بن عمرو أنصاری بدری و کعب بن عجره و أسامة بن زید نیز با او بودند.

بالجمله غالب بن عبدالله با لشکر خویش از مدینه بیرون شتافت و طیّ مسافت کرده، به کنار مِربع بنی مُرّه آمد و ایشان در حواشی و حوالی اراضی فدک جای داشتند. چون از رسیدن لشکر اسلام آگاه شدند اعداد کار کرده صف راست کردند و جنگ پیوستند. مسلمین غلبه جستند و بسیار کس از کافران را بکشتند و زن و فرزند ایشان را برده گرفتند و مواشی برانندند و باز مدینه شدند. رسول خدای غالب بن عبدالله را در برگرفت و پیشانیش را ببوسید و خبر جنگ پرسید.

غزوه مؤته در سال هشتم هجرت رسول خدای بود

مؤته با همزه نام قریه‌ای است از قرای بلقاء^۲ که در اراضی شام افتاده است و از

۱. عبره کنند: از آن آب بگذرند و عبور کنند.

۲. بلقاء: از توابع دمشق که بین شام و وادی القری واقع شده است.

آنجا تا بیت المقدس دو منزل مسافت است و در شرح صحیح بخاری بعضی از روایت بی همزه و گروهی با همزه قرائت کرده‌اند.

مع القصة رسول خدای به دست حارث بن عُمَیر از دی به سوی حاکم بُصری مکتوبی کرد و حارث طی طریق کرده به ارض مؤته آمد در آنجا شَرْحِبِل بن عَمْرُو غَسَّانی که از بزرگان درگاه قیصر بود با او دُچار شد و گفت: به کجا می‌شوی؟ گفت: به شام. گفت: گمان دارم که رسول محمد امین باشی. حارث گفت: رسول رسول خدایم، شَرْحِبِل حکم داد تا او را به قتل آوردند و جز حارث هیچ‌یک از فرستادگان رسول خدای مقتول نگشت.

بالجملة چون این خبر سمر شد پیغمبر سخت برآشفست و فرمان داد تا لشکریان اعداد کار کرده به ارض جُزْف^۱ بیرون شوند و خود نیز به ارض جُزْف آمده لشکر را عرض داد، سه هزار (۳۰۰۰) مرد جنگی به شمار آمد، پس نماز پیشین بگذاشت و در میان لشکریان بنشست و حکم داد تا لشکر در گرد او بنشستند. و جماعتی از مردم مدینه، به مشایعت لشکر حاضر بودند.

آنگاه رسول خدای رایتی سفید بست و جعفر ابن ابی طالب را پیش خواند و او را سپرد و امارت لشکر او را داد و فرمود: اگر جعفر نماند، زید بن حارثه امیر لشکر خواهد بود و اگر پسر حارثه را حادثه‌ای پیش آید، عبدالله بن زَوَاحَه علم بردارد و چون عبدالله کشته شود مسلمانان به اختیار خود کسی را از لشکر گزیده کنند تا امارت او را باشد.

از جماعت جهودان، نُعمان بن مِخْصَن حاضر بود. چون این کلمات بشنید گفت: یا ابا القاسم اگر تو پیغمبری و سخن تو به صدق است، از این چند کس که نام بردی هیچ‌یک از جنگ باز نخواهند گشت، چه انبیای بنی اسرائیل در گسیل داشتن سپاه اگر صد (۱۰۰) کس را بدین گونه برشمردند همه کشته شدند. آنگاه روی با زید کرد و گفت: من با تو عهد می‌کنم که اگر محمد پیغمبر است تو از این سفر باز نشوی. زید گفت: من گواهی می‌دهم که او پیغمبر راست گفتار نیکو کردار است.

این هنگام پیغمبر لشکریان را به دعای خیر یاد فرمود و گفت: دَفَعَ اللَّهُ وَرَدَّكُمْ

۱. جرف: موضعی است در یک فرسنگی مدینه از طرف شام.

صَالِحِينَ سَالِمِينَ غَانِمِينَ و لشکر را تا ثنية الوداع^۱ مشایعت کرد، آنگاه بایستاد و مردم در گرد او انجمن شدند فقال اغزوا بسم الله فقاتلوا عدو الله و عدوكم بالشام و ستجدون فيها رجالاً بالصوامع معتزلين الناس فلا تتعرضوا لهم و ستجدون اخرين للشيطان في رؤسهم متفاحص فاقلعوها بالسيف لا تقتلن امرأة و لا صغيراً ضرعاً و لا كبيراً فانياً و لا تقطعن نخلاً و لا شجراً و لا تهدمن بناء لشکر را فرمان کرد که تا مقتل حارث تاختن کنید و کافران را به اسلام دعوت فرمائید، اگر پذیرفتار شدند نیکوکاری باشد و اگر نه به نام خداوند جنگ در اندازید و دشمنان را از پای در آورید و آنان را که در صومعه‌ها^۲ عزلت گزیده‌اند زیان مکنید و شمشیر در زنان و کودکان و پیران مگذارید و قطع اشجار و هدم بیوت روا ندارید.

عبدالله بن رواحه عرض کرد: یا رسول الله مرا کاری فرمای. فرمود: به شهری می‌روی که سجود کمتر باشد، بسیار سجود می‌کن. عرض کرد: زیادت خواهم. فرمود: خدای را بسیار یاد می‌کن که او معاون توست. در این وقت عبدالله این شعرها بگفت:

لكنني أسأل الرحمن مغفرةً	و ضربة ذات قرع تقذف الزبداً
أوطعته بیدی حران مجهزةً	بحربة تنفذ الأحشاء والكبد
حتى يقولوا إذا مروا على جدتي	أرشد الله من غار فقد رشد ^۳

و عبدالله هنگام وداع می‌گریست. گفتند: یا عبدالله این گریه چیست؟ گفت: سوگند با خدای که برای حُب دنیا و حُب عشیرت نمی‌گیرم؛ بلکه شنیدم که پیغمبر حدیث دوزخ می‌کرد و این آیت مبارک را قرائت فرمود: و إن منكم إلا واردها كان على ربك حتماً مقضياً ثم نجى الذين اتقوا و نذر الظالمين فيها جثياً.^۴ خلاصه معنی آن است که: هیچ کس نیست که او را در جهنم عبور ندهند و این حکم را خداوند فرض داشته، از

۱. ثنية: راه بین دو کوه؛ و ثنية الوداع نزدیک مکه است.

۲. صومعة: مکانی که در کوه و بیابان برای عبادت و کناره‌گیری از مردم اتخاذ می‌شود.

۳. لیک من از خدای بخشنده آمرزش می‌خواهم و توانائی برای فرو کوفتنی خونفشان و گسترده که پرده از روی پیکار بردارد و زنگار بزداید، یا فرو کوفتنی با دو دست داغ که جان از پیکر پیکارگر جدا سازد، با زوبینی که جگر و دل و روده را بشکافد و پاره پاره گرداند، تا چون بر آرامگاه من گذرند، گویند: خدا رهنمون بادای رزمنده مردی که راه دوست پیمودی.

۴. سورة مریم، آیه ۷۱ - ۷۲.

پس آن، آن کس را که خدای بخواهد و پرهیزکار باشد رستگار دارد و اگر نه در دوزخ از پای درآید و جای نماید. عبدالله همی گفت و گریست که چون ناچار ما را بر جهنم گذر باشد بیرون شدن را چه دانیم که کاری صعب است. آنگاه از بهر وداع رسول خدای این شعرها انشاد کرد:

فَثَبَّتَ اللَّهُ مَا آتَاكَ مِنْ حَسَنٍ تَثْبِيتُ مُوسَى وَ نَصْرًا كَالَّذِي تُصِرُّوْا
إِنِّي تَمَرَّسْتُ فِيكَ الْخَيْرَ نَافِلَةً فِرَاسَةً خَالَفْتَهُمْ فِي الَّذِي نَظَرُوا
أَنْتَ الرَّسُولُ فَمَنْ يُحَرِّمُ نَوَافِلَهُ وَ الْبَشَرُ مِنْهُ فَتَدَّ أَوْدَى بِهِ الْقَدَرُ

بالجمله لشکر راه برگرفت و زید بن ارقم که طفلی یتیم بود و در حجر^۱ تربیت عبدالله می زیست در این سفر با عبدالله کوچ داد و او را عبدالله بر پشت شتر با خویش ردیف ساخت. یک روز عبدالله در عرض راه این شعرها را با خویشتن قرائت می کرد:

إِذَا بَلَغْتَنِي وَ حَمَلْتِ رَحْلِي مَسَافَةً أَرْبَعَ بَعْدَ الْحِسَاءِ
فَزَادُكَ أَنْعُمٌ^۲ وَ خَلَائِكِ دَمٌ وَ لَا أَرْجِعُ إِلَى أَهْلِ وَرَائِي
وَ آبُ الْمُسْلِمُونَ وَ غَادِرُونِي^۳ بِأَرْضِ الشَّامِ مُشْتَهَى الثَّوَاءِ
وَ زُودَنِي الْأَقَارِبَ مِنْ دَعَاءِ إِلَى الرَّحْمَنِ مَنْقَطَعًا رَجَائِي
هَنَالِكَ لَا أَبَالِي طَلَعَ دَخَلِي^۴ وَ لَا نَخْلِي أَسَافِلُهَا رِوَاءِي^۵

زید بن ارقم چون این کلمات را که مشعر بر شهادت عبدالله بود بشنید سخت بگریست، چنانکه بانگ گریه در گلوی او خشن گشت. عبدالله او را مخاطب داشت و گفت: وَ مَا عَلَيْكَ يَا لُكْعَ؟ أَنْ يَرْزُقَنِي اللَّهُ الشَّهَادَةَ فَأُسْتَرِيحَ مِنَ الدُّنْيَا وَ نَصَبِهَا وَ هُمُومِهَا وَ أَحْزَانِهَا وَ أَخْدَائِهَا وَ تَرْجِعَ أَنْتَ بَيْنَ شُعْبَتَيْ الرَّحْلِ. گفت: ای کودک ترا چه افتاد؟ اگر من شهید شوم از زحمت دنیا برهم و تو به سلامت باز قبیله شوی؛ و از

۱. حجر: تحت سرپرستی و زیر نظر کسی زیستن.

۲. متن: فشانک فانعمی

۳. متن: خلفونی

۴. متن: بطل

۵. اکنون که مرارساندی و چهار روز بار مرا کشیدی، در راهی که همه ریگزار بودند، نعمت های تو فزون بود و بدی از تو دور باد. این آخرین سفر من است و دیگر به سوی اهل خود بر نخواهم گشت، مسلمانان برمی گردند و مرا در سرزمین شام می گذارند که اقامت در آن گواراست. آنجا اعتنایی به آنچه که اسب را با ریشه های خود می کشد ندارم و هم اعتنایی به درختان خرما نخواهم داشت.

مرکب خویش به زیر آمد و نماز بگذاشت و از خداوند مسئلت کرد که به شرف شهادت فایز گردد و فراوان زاری و ضراعت نمود. آنگاه با زید گشت؛ همانا خداوند مسئول مراقبین اجابت و دولت شهادت نصیبه من گشت و برخاسته با لشکریان طی مسافت همی کرد تا راه به مُوته نزدیک افتاد.

از آن سوی خبر به شُرَحْبیل بردند که اینک لشکر اسلام در می رسد. شُرَحْبیل را چون لشکری در خور جنگ حاضر در کار نبود بیمناک شد و چندانکه توانست مردان جنگی از هر جانب طلب نمود و سپاهی آراسته کرد.

این نبود تا مسلمانان اراضی وادی القری را لشکرگاه کردند، این هنگام شُرَحْبیل برادر خود سَدُوس را با پنجاه (۵۰) کس گسیل داشت و فرمان کرد که تاختن می کن و خبری از مسلمانان باز میده. سَدُوس راه برگرفت و به کنار لشکرگاه مسلمین عبور انداخت. مسلمانان آن جماعت را نگران شدند و برایشان تاختند و جنگ در انداختند. در میان گیر و دار سَدُوس عرضه دمار گشت و جماعتی از مردمش هزیمت شده این خبر به شُرَحْبیل بردند.

از این قصه شُرَحْبیل را هول و هراس بگرفت و او را حصنی استوار بود، پس در میان قلعه متحصّن گشت و او را برادر دیگر بود. فرمان کرد تا به درگاه قیصر شتاب گرفت و او را از چنین خطبی عظیم آگهی فرستاد. هراقلیوس که این وقت فرمانگزار ممالک روم بود، به دفع این حادثه لشکری بزرگ نامزد کرد تا به قدم عجل و شتاب به نزد شُرَحْبیل شدند و از مشارف^۱ شام نیز گروهی گرد آمدند و از قبایل عرب مانند لَحْم و جذام و بَلّی و قُضاعه مردان جنگ فراهم شدند. بالجمله لشکر شُرَحْبیل از صد هزار (۱۰۰۰۰۰) مرد افزون آمد.

از این سوی چون مسلمین این بشنیدند در منزل معان^۲ شوری افکندند و گفتند: ما نیز صورت حال را به عرض رسول خدای می رسانیم و انتظار فرمان می بریم. عبدالله بن رَواحَه گفت:

ای مردم چیزی را مکروه می شمارید که در طلب آن بیرون شده اید؛ زیرا که ما همه شهادت می اندیشیم و ما هرگز به بسیاری

۱. مشارف، جمع مشرف؛ قریه‌هایی است نزدیک حوران

۲. معان؛ شهری است در اطراف بلقاء و اکنون خرابه‌ای بیش نیست.

عدد بر عدو ظفر نجسته‌ایم، ما جهاد خواهیم کرد و غلبه خواهیم جست و اگر نه شهادت خواهیم یافت و به جنان خواهیم شتافت. پس مسلمانان دل بر جنگ نهادند و تا ارض مؤته برانندند. ناگاه لشکر قیصر پدیدار شد و دشت را کران تا کران مرد سوار گرفت، ابوهریره چون آن کثرت بدید دستخوش حیرت گشت. ثابت بن اقدم انصاری گفت: هان ای ابوهریره چندین آشفته مباش، همانا در جنگ بدر ما را نصرت به کثرت نبود. بالجمله هر دو لشکر زمین جنگ تنگ گرفتند و صف راست کردند. جعفر بن ابی طالب چون شیر شمیده^۱ و شمشیر کشیده از پیش روی صف بیرون شد و مردم را به رده^۲ بازداشت و ندا در داد که: ای مردم رزم زن! از اسبها فرود شوید و پیاده رزم دهید. این سخن از بهر آن کرد که لشکر کفار فراوان بودند. خواست تا مسلمانان پیاده شوند و بدانند که فرار نتوان کرد، ناچار نیکو کارزار کنند. اما مسلمانان در پذیرفتن این فرمان گرانی کردند، جعفر چون این بدید خود از اسب شُترا به زیر آمد و اسب را پی بزد و این اول اسبی است که در اسلام عقر^۳ شد. بالجمله لشکر را واجب افتاد که پیاده رزم دهد، پس جعفر عَلم بگرفت و از هر جانب حمله در انداخت. جنگ انبوه شد و کافران گروه‌ها گروه حمله‌ور گشتند و در پیرامون جعفر پره زدند و شمشیر و نیزه بر او زدند و نخستین دست راست آن حضرت را به زخم تیغ از تن باز کردند. جعفر عَلم به دست چپ گرفت و همچنان رزم می‌داد تا پنجاه (۵۰) زخم از پیش روی بدو رسید و به روایتی نود و اند زخم نیزه و تیر داشت، پس دست چپش را قطع کردند. پس این هنگام عَلم را با هر دو بازوی خویش افراخته می‌داشت. کافری چون این بدید خشم آکنده بر وی عبور داد و شمشیری بر کمرگاهش بزد، چنانکه بدو نیمه گشت و عَلم نگون شد. پس زید بن حارثه سرعت کرد و عَلم برداشت و میمنه لشکر را به قُطَبة بن قَتاده که از بنی عبد است سپرد و میسره را به عبادة بن مالک انصاری داد و به رزمگاه درآمد و نیکو مبارزت کرد و به زخم نیزه شهادت یافت. و نوبت به عبدالله بن رواحه رسید و سه روز می‌گذشت که ناهار بود. پسر عَمَش

۲. رده: به معنی صف است.

۱. شمیده: بیهوش و آشفته

۳. عقر شد: یعنی پی شد.

مقداری گوشت بدو داد، چون دندان بر او نهاد یاد از شهادت جعفر کرد از دهن بیفکند و گفت: ای نفس پس از جعفر هنوز زنده باشی؟! و عَلم بگرفت و به جنگ درآمد هنوز نفس او را کاره می داشت و متردد می ساخت. پس نخستین به قوت ایمان جهاد اکبر کرد و بر نفس غلبه جست و این شعر بگفت:

أَفْسَمْتُ يَا نَفْسُ لَتَنْزِلَنَّ	طَائِفَةً أَوْ لَا لَتُكْرَهَنَّ ^۱
مَالِي أَرَاكَ تَكْرَهِينَ الْجَنَّةَ	إِذَا أَجْلَبَ النَّاسُ وَ شَدَّوْا الرِّثَّةَ
قَدْ طَالَ مَا قَدْ كُنْتَ مُطْمَئِنَّةً	هَلْ أَنْتِ إِلَّا نُطْفَةٌ فِي شِئْنِهِ ^۲

و به میدان ستیز و آویز درآمد و کافران بر وی حمله کردند و میدان جنگ از گرد تاری گشت. در تنگنای آن دار و گیر زخمی بر انگشت عبدالله آمد چنانکه آویخته گشت. عبدالله از اسب به زیر آمد و آن انگشت را به زیر پا نهاده بکشید تا جدا گشت و این بیت بگفت:

هَلْ أَنْتِ إِلَّا أَصْبَعٌ دُمِيتِ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ مَا لَقِيتِ^۳

آنگاه گفت: ای نفس، زن را طلاق گفتم و غلامان را آزاد کردم و باغ و بوستان را به رسول خدای بخشیدم. اکنون در این جهان هیچ نداری. چرا از شهادت گریزانی؟! و دل بر کشته شدن نهاد و آهنگ جهاد کرد و این رجز بخواند:

يَا نَفْسُ إِلَّا تُقْتَلِي تَمُوتِي	هَذَا حِمَامُ الْمَوْتِ قَدْ صَلَّيْتُ
وَ مَا تَمَنَّيْتُ فَقَدْ أُعْطِيتِ	إِنْ تَفْعَلِي فِعْلَهُمَا هُدَيْتِ

و ان تأخرت فقد شقيت^۴

و از اسب به زیر آمد و دست به قتال گشود، همی رزم بداد تا شهید شد.

۱. چاپ سنگی: طَوْعاً وَ إِلَّا سَوْفَ تُكْرَهَنَّ.

۲. ای جان من، سوگند خوردم که باید به پهنه کارزار درآیی، باید که فرمانبر باشی و گرنه تو را ناگزیر گردانم. اگر مردم شور به پا کنند و تازش آورند و فریاد برکشند، تو را چه می شود که می بینم از بهشت روی گردانی. بسی به درازا کشید روزگاری که آرام بودی، آیا تو جز آبمایه ای در زهدان باشی.

۳. مگر بیش از این است که تو انگشتی می باشی که در راه خدا خون آلود گشته ای.

۴. ای نفس مرگ در رسید و اگر کشته نشوی، خواهی مرد این فرمان مرگ است که گرفتار آن گشته ای و آنچه آرزو داشتی بدان رسیدی و اگر کار آن دو جانباز بکنی، به راه راست رهنمون شده ای و اگر تأخیر کنی بدبخت می شوی.

بعد از شهادت او ثابت بن افرم انصاری علم برگرفت و ندا در داد که ای مسلمانان همداستان شوید و یک تن را به امارت بردارید. گفتند: تو نیکو باشی. گفت: مرا بگذارید. پس مردمان خالد بن الولید را به امارت برداشتند. ثابت علم بدو آورد. خالد گفت: تو سزاوارتری که در جنگ بدر حاضر بودی و از من بیشتر روزگار برده‌ای ثابت گفت: پهلوانی تو داری، من از بهر تو این علم برداشتم.

این هنگام مسلمانان هزیمت شدند و به روایتی خالد نیز بگریخت. بعضی از مسلمین او را نکوهش کردند. پس باز شد و مردم را به جنگ طلب داشت، لکن چندانکه خالد ندا در داد، کس اجابت او نکرد. قطبۀ بن عامر فریاد برداشت که ای معشر مسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است تا در فرار دستگیر و مقتول بودن. مسلمانان از این سخن باز شدند و در گرد خالد انجمن گشتند. پس خالد رزمی بزرگ انداخت تا آنگاه که آفتاب در مغرب شد و جانبین دست از جنگ برداشتند.

بامداد خالد بن ولید لشکر را دیگرگونه بساخت میمنه را به میسره باز داد و ساقه را به مقدمه تبدیل نمود. کفار از این تعبیه گمان کردند که لشکری از نو به مدد رسیده و سخت بترسیدند. لاجرم چون بازار گیر و دار روائی گرفت کافران پشت با جنگ داده هزیمت شدند و مسلمانان از قفای ایشان بتاختند و بسیار کس بکشتند و غنیمت فراوان از کفار بهره مسلمین گشت. خالد گوید: در آن حربگاه نه (۹) شمشیر در دست من شکست و یک تیغ یمانی بماند.

بالجملة این وقت مسلمانان طریق مراجعت پیش داشتند و به کنار قلعه‌ای رسیدند که مردم آن قلعه یک تن از مسلمین را مقتول داشته بودند. خالد بفرمود آن قلعه را حصار دادند و بگشادند و جماعتی را به قتل آوردند. اکنون به قصه جعفر بازگردیم.

علمای سنت و جماعت را سخن این است که نخستین رسول خدای، زید بن حارثه را بر لشکر امیر فرمود و علم بدو داد. جعفر عرض کرد که: یا رسول الله من این چشم نداشتم که زید را بر من امیر فرمائی. فرمود: سخن رسول خدا را بشنو. تو نمی‌دانی خیر تو در چیست. مردم شیعی گویند: نخستین جعفر را امارت بود و اگر جز این بود، نیز هرگز جعفر بر پیغمبر اعتراض نمی‌کرد و نمی‌گفت: چرا زید را بر من

۱. نکوهش: سرزنش و غیب کردن است.

امیر کردی؟ زیرا که در حضرت رسول مانند جعفر کس لب از لا و نعم بسته داشت^۱ و جز از بهر اطاعت نبود، چنانکه علی مرتضی با آن قرابت و شجاعت و تمام منزلت و مکانت در حضرت رسول همیشه زبان از بیش و کم و لا و نعم بسته داشت. این گونه جسارتها جز از ضعف دین و عدم یقین برنخیزد و معلوم توان داشت که نخستین جعفر را امارت بوده است.

همانا تحریف^۲ در روایت چندان صعب نباشد، چنانکه مردم شیعی و علمای سنت و جماعت هریک به راهی رفته اند؛ لکن شعر شعرای عرب را که حاضر آن انجمن بوده اند تحریف دادن و منحول آوردن^۳ صعب می نماید. حسان بن ثابت در این قصیده رعایت ترتیب امرای لشکر مؤته کرده است:

تَأُوُّ بَنِي لَيْلٍ بِبَثْرٍ أَعْسُرُ	وَ هَمَّ إِذَا مَا تُؤَمُّ النَّاسُ مُشْهُرُ
لِذِكْرِ حَبِيبٍ هَيَّجَتْ ثُمَّ عَبْرَةٌ	سَفُوحاً وَ أَسْبَابُ الْبُكَاءِ التَّذْكَرُ
بَلَى إِنْ فُقِدَانَ الْحَبِيبِ بَلِيَّةٌ	وَ كَم مِنْ كَرِيمٍ يُبْتَلَى ثُمَّ يَصْبِرُ
فَلَا يُبْعِدَنَّ اللَّهُ قَتْلَى تَتَابَعُوا	بِمُوتِهِ مِنْهُمْ ذُوالْجَنَاحِينَ جَعْفَرُ
وَ زَيْدٌ وَ عَبْدُ اللَّهِ حِينَ تَتَابَعُوا	جَمِيعاً وَ أَسْبَابُ الْمَنِيَّةِ تَخْطُرُ
رَأَيْتُ خِيَارَ الْمُؤْمِنِينَ تَوَارَدُوا	شُعُوباً ^۴ وَ خَلْقاً بَعْدَهُمْ يَتَأَخَّرُوا
غَدَاةً غَدَاوا بِالْمُؤْمِنِينَ يَقُودُهُمْ	إِلَى الْمَوْتِ مَيْمُونُ النَّقِيبَةِ أَزْهَرُ
أَغْرُكَضُوءُ الْبَدْرِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ	أَبَى إِذَا سَمِ الضَّلَامَةُ أَضْعُرُ
فَطَاعَنَ حَتَّى مَاتَ غَيْرَ مُؤَسَّدٍ	بِمُعْتَرَكٍ فِيهِ الثَّنَا يَتَكَسَّرُ ^۵
فَصَارَ مَعَ الْمُسْتَشْهِدِينَ ثَوَابُهُ	جَنَانٌ وَ مُلْتَفُ الْحَدِيقَةِ أَخْضَرُ
وَ كُنَّا نَرَى فِي جَعْفَرٍ مِنْ مُحَمَّدٍ	وَفَاءً وَ أَمِراً حَازِماً حِينَ يُؤْمَرُ ^۶
فَمَا زَالَ فِي إِسْلَامٍ مِنْ آلِ هَاشِمٍ	دَعَائِمٌ صِدْقٍ لِأَثَرَامٍ وَ مَنَحَرُ
هُمْ جَبَلُ الْإِسْلَامِ وَ النَّاسُ حَوْلَهُمْ	رِضَامٌ إِلَى طَوْدٍ يَطُولُ وَ يَتَنَهَرُ

۱. انکار و اصراری نداشت بلکه تسلیم محض بود.

۲. تحریف: تغییر دادن کلمه یا جمله به سبب تقدیم و تأخیر یا دگرگون ساختن نقطه و حروف آن.

۳. منحول آوردن: گفتاری به غیر را گوینده آن نسبت دادن.

۴. شعوب: به معنی مرگ است.

۵. نیزه زد تا مرد و دفن نشده در میدان که نیزه شکسته می شود افتاد.

۶. جعفر را نسبت به اوامر پیغمبر وفادار و با احتیاط می بینم.

بها لیل مِنْهُمْ جَعْفَرٌ وَ ابْنُ أُمِّهِ
وَ حَمْزَةُ وَ الْعَبَّاسُ مِنْهُمْ وَ مِنْهُمْ
بِهِمْ تُكْشَفُ اللَّأْوَاءُ فِي كُلِّ مَازِقٍ
هُمْ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ أَنْزَلَ حُكْمَهُ
و نیز از اشعار کعب بن مالک انصاری توان دانست که اول کس حضرت جعفر
طیار، امارت لشکر مؤته داشته است، چنانکه در این قصیده گوید:

هَدَّتِ الْعُيُونُ وَ دَمَعُ عَيْنِكَ يَهْمُلُ
وَ جَدًّا عَلَى النَّفَرِ الَّذِينَ تَتَابَعُوا
سَادُّوا أَمَامَ الْمُؤْمِنِينَ كَأَنَّهُمْ
إِذْ يَهْتَدُونَ بِجَعْفَرٍ وَ لِوَائِهِ
حَتَّى تَقْوَضَتِ الصُّفُوفُ وَ جَعْفَرٌ
فَتَغَيَّرَ الثَّمَرُ الْمُنِيرُ لِنَقْدِهِ
قَوْمٌ عَلَى بُنْيَانِهِمْ مِنْ هَاشِمٍ
قَوْمٌ بِهِمْ نَصَرَ الْإِلَهَ عِبَادَهُ
فَضَلُّوا الْمَعَاشِرَ عَنَّةً وَ تَكْرُمًا
وَ كَأَنَّمَا بَيْنَ الْجَوَانِحِ وَ الْحَشَى
وَ يَهْدِيهِمْ رَحْمَتُ الْإِلَهِ لِحَلَّتْهُ
بَيْضُ الْوُجُوهِ تَرَى بُطُونَ أَكْثَمَهُمْ
سَحَا كَمَا وَ كَفَ الرَّبَابُ الْمُسْبِلُ
قَتَلَى بِمُوتَةِ أُسَيْدُوا لَمْ يُنْقَلُوا
طَوْدٌ يَقُودُهُمُ الْهَزْبُ الْمَشْبِلُ
قُدَامَ أَوْلِيهِمْ وَ نِعَمَ الْأَوَّلِ
حَيْثُ التَّقَى جَمْعُ الْغَوَاةِ مُجَدَّلُ
وَ الشَّمْسُ قَدْ كَسِفَتْ وَ كَادَتْ تَأْفُلُ^۱
فَرَعُ أَشْمٍ وَ سَوْدٌ مُتَأَنِّلُ
وَ عَلَيْهِمْ نَزَلَ الْكِتَابُ الْمُنَزَّلُ
وَ تَعَمَّدَتْ أَخْلَاقُهُمْ مَنْ يَجْهَلُ
مِمَّا تَأَوَّنَى شِهَابٌ مُشْعَلُ
وَ بِجَدِّهِمْ نُصِرَ النَّبِيُّ الْمُرْسَلُ
تَنَدَى إِذَا غَبَرَ الزَّمَانُ الْمُمَجَلُ^۲

ابوطالب را چهار پسر بود: اول: طالب نام داشت. دویم: عقیل. سیم: جعفر.
چهارم: علی علیه السلام و ایشان را هریک ده (۱۰) سال از آن دیگر سال افزون بود و مادر
ایشان فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است، و او اول هاشمیه‌ای است که از
برای هاشمی ولد آورد و جعفر ملقب به ابوالمنساکین بود و هنگام شهادت چهل و
یک (۴۱) سال داشت.

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: خُلِقَ النَّاسُ مِنْ أَشْجَارٍ شَتَّى وَ خُلِقْتُ أَنَا وَ جَعْفَرٌ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ
أَوْ قَالَ مِنْ طِينَةٍ وَاحِدَةٍ وَ قَالَ عليه السلام خَيْرُ النَّاسِ حَمْزَةُ وَ جَعْفَرٌ وَ عَلِيٌّ. علمای عامه

۱. ماه درخشان از مرگ او دگرگون شد و خورشید گرفت و نزدیک بود غروب کند.

۲. روی سفیدانی که دیده می‌شود دست آنها در خشکسالی بخشش می‌کند.

حدیث کنند که خداوند زمین را افراشته کرد و میدان جنگ مؤته را در برابر چشم پیغمبر گذاشت و رسول خدای غازیان را نگران شد. پس فرمود: أَخَذَ الرَّايَةَ زَيْدٌ فَأَصِيبَ ثُمَّ أَخَذَهَا جَعْفَرٌ فَأَصِيبَ ثُمَّ أَخَذَهَا ابْنُ رَوَاحَةَ فَأَصِيبَ این سخن می‌گفت و آب از چشم مبارک می‌ریخت. آنگاه فرمود شمشیری از شمشیرهای خدا یعنی خالد علم بگرفت و نصرت یافت یا اینکه فرمود: خدایا خالد شمشیری از شمشیرهای توست، او را در این روز نصرت بخش و از آن روز خالد «سیف‌الله» لقب یافت.

و از تلخیص المغازی چنان مستفاد شود که چون در مؤته میان فریقین زمین محاربت تنگ افتاد^۱، رسول خدای در مسجد مدینه جای داشت و حربگاه در برابر او بود، پس فرمود: زید بن حارثه علم برداشت و شیطان زندگانی دنیا را در چشم او بیاراست و خواست شهادت را بر او مکروه دارد. زید گفت: وقتی است که ایمان در قلب مؤمن استوار شود و به مقاتلت پرداخت، تا جان بباخت و او را دعای خیر گفت و فرمان کرد تا اصحاب از بهر او استغفار کردند و فرمود: اینک در بساتین بهشت می‌رود. آنگاه گفت: جعفر علم بگرفت و شیطان آرزوهای دنیوی بر او عرض می‌داد، بدان ننگریست و رزم داد تا شهید شد. نیز او را دعای خیر گفت و حکم داد تا از بهر او طلب آمرزش کردند و فرمود: به جای دو دست او که در حربگاه قطع شد، خداوند در بهشتش دو بال از یاقوت سرخ عنایت کرد تا در فضای جنت طیران کند. جماعتی را عقیدت به صورت این سخن است و گروهی گویند: این دو بال کنایت از صفت ملکی و قوت ملکوتی است^۲.

عبدالله بن عمر بن الخطاب گوید: وقتی رسول خدای پسر جعفر را تحیت می‌گفت، فرمود: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ ذِي الْجَنَاحَيْنِ و گویند: او را به خواب دیدند که با مرغان بهشتی پرواز می‌کند. از این روی طیار لقب یافت. هم به روایت عامه از

۱. دو لشکر به جان یکدیگر افتادند.

۲. صورت سخن این است که: جعفر را هم مانند مرغی در محل دو دست دو بال روئیده شود و چون مرغی بال بزند و پرواز کند؛ ولی گروه دیگر می‌گویند مقصود از بال مانند بال مرغ نیست، بلکه مقصود نیرو و قوه‌ای است که خداوند به جعفر عطا می‌فرماید که مقام و درجه‌اش بالا می‌رود.

علی مرتضیٰ علیه السلام آورده که می فرماید: رسول خدای فرمود: جعفر را در بهشت دیدار کردم و چون فرشتگان پرواز کردی و مرتبت از زید افزون داشتی. گفتم: گمان نمی رفت که مرتبت زید فرود^۱ جعفر باشد!! جبرئیل عرض کرد که خداوند می فرماید: فزونی مرتبت جعفر بر زید به سبب قرابت توست. و نیز حدیث کرده اند که چون خبر شهادت جعفر و زید را به پیغمبر آوردند بگریست و فرمود: أَخَوَايَ وَ مُؤَنَسَايَ وَ مُحَدَّثَايَ.

مع النقصه رسول خدای فرمود: بعد از جعفر، عبدالله بن رواحه علم بگرفت و به جنگ درآمد و رزم داد تا شهید شد و به روایتی قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: مُثَلِّإِي جَعْفَرٌ وَ زَيْدٌ وَ عَبْدِ اللَّهِ فِي خَيْمَةٍ مِنْ دُرِّ كُلِّ وَاجِدٍ مِنْهُمْ عَلَى سَرِيرٍ فَرَأَيْتُ زَيْدًا وَ ابْنَ رَوَاحَةَ فِي أَعْنَاقِهِمَا صُدُودٌ وَ رَأَيْتُ جَعْفَرًا مُسْتَقِيمًا لَيْسَ فِيهِ صُدُودٌ قُلْتُ وَ لِمَ ذَلِكَ؟ فَقِيلَ لِي إِنَّهُمَا لَمَّا غَشِيَهُمَا الْمَوْتُ أَعْرَضَا وَ صَدَا بَوَجهَيْهِمَا وَ أَمَّا جَعْفَرٌ فَلَمْ يَفْعَلْ وَ هَمَجَنَانِ رسول خدای فرمود: هریک از شهیدان را بر تختی دیدم و تخت ابن رواحه فرودتر بود، از بهر آنکه چون علم بگرفت نفس او متردد بود.

بعد از این وقایع، رسول خدای از مسجد به خانه جعفر آمد و ضجیع جعفر اسماء بنت عمیس را طلب فرمود و گفت: کودکان جعفر به کجایند؟ بنت عمیس هر سه تن پسران جعفر را که عبدالله و عون و محمد بود حاضر ساخت. پیغمبر سر ایشان را ببوسید و ببوئید و در بر گرفت و آب در چشم مبارک بگردانید. اسماء عرض کرد: یا رسول الله مگر از جعفر خبری رسیده؟ فرمود: جعفر شهید شد. اسماء از جای برخاست و فریاد برآورد و زنان بر او جمع آمدند. پیغمبر فرمود: ای اسماء فریاد مکن و ناشایست مگو و بر سینه وزن. این بگفت و از آنجا به حُجره فاطمه علیها السلام آمد و گریان بود. فاطمه را نگریست که می گریست و واعمّاه می گفت. فرمود: عَلِيٌّ مِثْلُ جَعْفَرٍ فَلْيَبْكِي الْبُكَيَّةَ بعد از آن فرمود: برای اهل عشیرت جعفر طعامی بسازید که ایشان را پروای^۲ پختن طعام نیست.

عبدالله گوید که: من یاد دارم که رسول الله به خانه ما آمد و دست بر سر من فرود آورد و اشک مبارکش می ریخت و از محاسنش می گذشت و فرمود: بار خدایا جعفر

۱. فرود: پست و پائین

۲. پروا: طاقت و آرام و صبر و به معنی توجه و التفات و رغبت نیز هست.

به بهترین نوائی رسید، اکنون تو خلیفه او باش در ذُرَّیَّةٔ او به بهترین خلافتی که با یکی از بندگان خویش بجا آری. و سه روز اولاد جعفر را به تعزیت بگذاشت و بعد از سه روز به خانهٔ جعفر رفت و فرمود: از این پس بر برادر من جعفر مگر نئید، و حکم داد تا ایشان سر بستر دهند و پسر جعفر، محمد را فرمود: با عم من ابی طالب شبیه است و عبدالله را فرمود با خلق و خَلْق^۱ من شبیه است.

همانا از حزن و گریستن پیغمبر در مصیبت جعفر توان دانست که در مصائب گذشتگان گریه و حزن هیچ کس را از حِلَّتِهٔ صابران بیرون نکند، چه این آثار رحمت و رِقَّت است و نیکوتر از آن است که غمگین نشود و باک ندارد، چه این صفت برهانی از غلظت و قساوت قلب^۲ است. اکنون بر سر داستان شویم.

چون جنگ مؤته به کران رفت و رسول خدای این خبرها بگفت، بعد از سه روز و به روایتی چهار روز یَعْلٰی بن اُمّیه شتابزده از راه برسید و خبر اهل مؤته بیاورد. و از آن پیش که سخن کند، رسول خدای فرمود: اگر خواهی من با تو خبر ایشان بگویم و شرح آن کارزار و قصّهٔ اصحاب را بازگفت. یَعْلٰی عرض کرد: به آن خدائی که تو را به راستی فرستاده از خبر ایشان حرفی فرونگذاشتی.

از پس آن چون غازیان مؤته باز مدینه شدند مردم به پذیره^۳ بیرون شتافتند و زبان به شناعة و نکوهش بگشودند و همی گفتند: شما گریختگانید و گروهی بر روی ایشان خاک می افشانند و سرزنش می دادند تا بدانجا که لشکر مؤته به در خانهٔ خویش می شدند و سندان می کوفتند^۴ و می گفتند: در بگشائید تا در آئیم. اهل دار پاسخ می دادند: که چرا با یاران خود رزم ندادید تا کشته شوید؟ در پایان کار غازیان مؤته در خانهٔ خویش بیستند و از بیم شناعة و زخم زبان ملامت گویان بیرون شدن نمی توانستند. رسول خدای بر حال ایشان وقوف یافت. فرمود: حاشا که ایشان فرّاران باشند بلکه کَرّارانند. چند کَرّت با دشمن رزم داده‌اند تا نصرت یافته‌اند واجب است که از خانه بیرون شتابند. آنگاه از این زحمت و ضجرت^۵ برآمدند.

۱. خلق به معنی شکار و اندام و صورت ظاهر بدن است و خَلْق به معنی خوی و صفت و سیرت باطن است.
 ۲. قساوت قلب: سنگدلی و بیرحمی
 ۳. پذیره: استقبال و پیشباز رفتن.
 ۴. سندان کوفتن: دق الباب کردن
 ۵. ضجرت: دلتنگی

اغزوة ذات السلاسل ۱

هم در این سال غزوة ذات السلاسل^۱ بود. همانا چون عمرو بن العاص مسلمانی گرفت، عرض کرد: یا رسول الله چندانکه کافر بودم در هدم بنیان مسلمانی فراوان کوشش کردم، اکنون که طریق حق گرفتم خواهنده‌ام که در راه دین اثری از من بماند. پیغمبر او را به مأمور داشتن جانبی وعده نهاد. این بیود تا خبر به مدینه آوردند که جماعتی از بنی قُضاعة و بَلَقِین^۲ همدست شده تا در اطراف مدینه غارت برند.

و به روایتی یک روز مردی اعرابی از بنی لَحْم صفوف صحابه را بشکافت^۳ و گفت: السَّلامُ عَلَیکَ یا رَسُولَ الله! فداک اَبی و اُمّی. پیغمبر جواب باز داد و فرمود: چیست ای اعرابی؟ گفت حارث بن مکیده الخثعمی که او را با پانصد (۵۰۰) مرد برابر گذاشته‌اند، دوازده هزار (۱۲۰۰۰) کس لشکر از اهل وادی یابس فراهم کرده و سوگند با لات و عُزّی یاد نموده که عنان باز نکشد تا در مدینه تاختن کند و اگر تواند تو را و علی مرتضی را بکشد.

رسول خدای، عمرو بن العاص را طلب داشت و فرمود: سلاح جنگ بر خود راست کن تا تو را به لشکری فرستم، باشد که غنیمتی آوری. عرض کرد: من از بهر مال مسلمانی نگرفتم فرمود: نِعَمَ الْمَالِ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ^۴ و لوائی سفید یا سیاه از بهر او بیست و سیصد (۳۰۰) کس از مهاجر و انصار ملازم خدمت او ساخت و سی (۳۰) سراسب با آن لشکر بود. و سعید بن زید و عمرو بن نُفیل و سعد بن عُبّاده و عُبّاده بن بِشر ملازم جیش او داشتند و امارت عمرو از بهر آن بود که مادر او با قبیله بَلّی قرابتی داشت. پیغمبر خواست تا آن قبیله را به اسلام تألیفی دهد.^۵

بالجمله عمرو راه برگرفت و روزها مخفی بزیست و شبها راه برید تا در اراضی وادی القری بر سر آبی که ذات السلاسل نام داشت فرود آمد و مسموع داشت که گروهی از عرب و بطارقه و بنی قُضاعة همدست و همدستان شده‌اند. عمرو هراسناک شد و رافع بن مکیث جُهَنی را به حضرت رسول فرستاده استمداد کرد.

۱. ذات السلاسل: بعد از وادی قرس قرار دارد و فاصله میان آن و مدینه ده (۱۰) روز است.

۲. متن: بنی القین. ۳. لَحْم: قبیله‌ای است از یمن و از اولاد عدی بن حارث.

۴. مراد از مال صالح آن است که از راه حلال به دست آید و مراد از رجل صالح، مردی است که آن را به مصرف حلال رساند. ۵. تألیف دادن: مأنوس کردن.

رسول خدای لوای دیگر بیست و ابو عبیده بن الجراح را داد و دو بیست (۲۰۰) کس با او مأمور داشت و ابوبکر و عمر بن الخطاب را فرمود در تحت حکومت ابو عبیده کوچ دهند. و ابو عبیده را فرمود: چون به عمرو بن عاص پیوسته شدی از مخالفت با یکدیگر پرهیزید.

و ابو عبیده طی طریق کرده با عمرو پیوسته شد؛ هنگام نماز پیشین چون خواست امام جماعت شود عمرو عاص گفت: ترا نرسد که امیر من باشی، زیرا که به مدد من آمده‌ای و مهاجران گفتند: هرگز تو امیر نتوانی بود. همانا امیر لشکر خود و او امیر لشکر خویش است. عمرو گفت: امارت هر دولشکر مراست. چون سخن به مشاجره^۱ انجامید، ابو عبیده گفت: رسول خدای ما را از مخالفت پرهیز داده، ای عمرو آهسته باش که من تندی ندارم و بر عمرو اقتدا کرد.

از آن پس مسلمانان همگروه کوچ داده تا راه با دشمن نزدیک افتاد فرود شدند و لشکرگاه کردند، شب برسید و هوا سخت سرد بوده اصحاب از هر جانب هیزم فراهم کردند و بر هم نهادند تا افروخته کنند و دفع سرما دهند. عمرو فرمود: کس آتش نیفروزد. لشکریان دلتنگ شدند و شکایت به ابوبکر آوردند. ابوبکر چون با عمرو از این سخن بدایت کرد، در پاسخ گفت: آن کس که آتش کند هم او را در آن آتش افکنم.

عمر بن الخطاب را غلظت عمرو به غضب آورد و خشونت آغاز کرد. عمرو گفت: یا بن الخطاب: رسول خدای تو را مأمور من داشته و اطاعت من فرموده؟ گفت: چنین باشد. فرمود: پس آنچه می‌فرمایم بر طریق طاعت باش و هیچ سخن مکن. ابوبکر با عمر گفت: او را بگذار که رسول خدای او را به جهت مصالح حربیه که نیک می‌داند بر ما امیر ساخته.

لاجرم عمر خاموش شد و در ملازمت خدمت او بجانب دشمن کوچ دادند و بهر قبیله از جماعت بلی و عذره قریب می‌شدند، مردمان منازل خویش را پرداخته به اراضی بعیده فرار می‌کردند و در آن عجل و شتاب با گروهی از کفار دچار شدند و رزم زدند و هزیمت دادند، عمر و سواران لشکر را مأمور داشت تا از نزدیک و دور مواشی کفار را برانندند. چندانکه از گوشت گوسفند و شتر آذوقه به دست کردند و از

این بیش بهره‌ای از غنیمت نبردند، آنگاه طریق مراجعت گرفتند. و چنان افتاد که در عرض راه یک شب عمرو بن العاص را احتلام آمد و چون هوا سخت سرد بود از شستن بدن برای غسل حذر کرد. پس مقداری آب بخواست و استنجاء نموده تیمم کرد و نماز صبح را با امامت قوم بگذاشت. ابوبکر و عمر بن الخطاب و دیگر اصحاب با او افتدا کردند. پس از آنجا کوچ دادند و چون راه با مدینه نزدیک شد، عمرو بن العاص خواست تا رسول خدای را آگهی فرستد. پس عوف بن بکر را فرمان کرد تا از پیش روی شتاب گیرد.

عوف چون به مدینه آمد، در حضرت رسول صورت حال را معروض داشت. پیغمبر فرمود: رحم الله ابا عبیده و حدیث جنابت عمرو را و امامت او را با جنایت نیز بگفت. پیغمبر سخنی نفرمود: چون عمرو آمد از او سؤال کرد که چرا با جنابت امامت کردی؟ عرض کرد که شبی سرد بود اگر غسل می‌کردم هلاک می‌شدم و حال آنکه خدای فرمود: **و لَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا**^۱ یا اینکه گفت: **لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ**.

نیز پیغمبر سخنی نفرمود، آنگاه اصحاب آغاز شکایت کردند و گفتند: نگذاشت ما آتشی افروزیم و خویش را گرم بداریم و چون دشمنان فرار کردند، از دنبال برویم و غنیمتی بیاوریم. عمرو عرض کرد: یا رسول الله اگر آتش می‌افروختیم دشمن از قلت عدد ما آگاه می‌شد و اگر از دنبال دشمن می‌شتافتیم بیم بود که ایشان را مددی رسد و با ما در آویزند، همین قدر که زنده‌ایم بزرگترین غنیمت هاست.

مراجعت ابوبکر از وادی یابس و مأمور شدن عمر بن الخطاب

از آن پس یک روز پیغمبر به مسجد آمد و بر منبر صعود داد و خدای را سپاس گذاشت، ثُمَّ قَالَ: يَا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ إِنَّ جَبْرِئِيلَ الْخَبْرَنِيَّ أَنَّ أَهْلَ الْوَادِي الْيَابِسِ اثْنِي عَشَرَ النَّاقِدَ اسْتَعَدُّوا وَتَعَاهَدُوا وَتَعَاقدُوا عَلَى أَنْ لَا يَغْدُرَ رَجُلٌ مِنْهُمْ

۱. استنجاء: شستن محل بول و غائط

۲. سوره نساء، آیه ۲۹: یکدیگر را نکشید که خداوند به شما مهربان است.

بصاحبه و لا یفر عنه و لا یخذله حتی یقتلونه و اخی علی بن ابیطالب و امرنی ان اسیر الیهیم ابابکر فی اربعه آلاف فارس، فخذوا فی امرکم و استعدوا لعدوکم و انهبوا علیهم علی اسم الله و برکتہ یوم الاثنين انشاء الله. خلاصه معنی چنان است که می فرماید که: جبرئیل از خدای خبر آورد که دوازده هزار (۱۲۰۰۰) تن از مردم وادی یابس، پیمان بر قتل من و علی مرتضی نهاده اند و فرمان آورده که ابوبکر را با چهار هزار (۴۰۰۰) تن از ابطال رجال به دفع ایشان فرستم. پس اعداد کار کنید و روز دوشنبه بیرون شوید.

آنگاه ابوبکر را طلب کرد و فرمان داد که تا وادی یابس کوچ میده و در آنجا بر کافران عرض اسلام کن اگر بپذیرند نیکو باشد، اگر نه ابواب مقاتلت فراز کن، مردان را با تیغ بگذران و زنان و فرزندان ایشان را بر سری اموال مأخوذ دار. پس ابوبکر با لشکر از مدینه بیرون شد و همه جا طی طریق کرده در وادی یابس نزدیک به کافران لشکرگاه کرد.

جماعت مشرکین خواستند تا بی زحمت مدافعت، ایشان را مراجعت دهند. پس دویست (۲۰۰) تن مرد شاکی السلاح از لشکر خود گزیده کردند و ایشان به نزدیک مسلمانان آمده صف راست نمودند و یک تن بانگ برداشت که ای لشکر شما که اید و از کجائید و اینجا چرائید؟ همانا ما را امیر ما فرمان کرد که شما را بدانیم و خبر باز رسانیم.

ابوبکر چون این بشنید، از قلب لشکریان بیرون شتافت و گفت: اینک ابوبکر به فرمان پیغمبر این راه دراز در نوشته ام تا شما را به مسلمانی دعوت کنم. اگر پذیرفتار باشید در سود و زیان با مسلمین شریک و سهیم شوید؛ و اگر نه کار به مقاتلت خواهد رفت.

گفتند: ای ابوبکر ما را از مقاتلت بیم دهی؟ سوگند بالات و عزی اگر رحم و قرابت حاجز و حایل نبود^۱ تو را و مردم تو را یک تن زنده نمی گذاشتیم. هم اکنون سر خویش گیر و باز شو و شکرانه این نعمت را تذکره می کن، همانا مکنون خاطر ما دفع صاحب تو محمد و پسر عم او علی است تو بیهوده با آهنین باز و پنجه مزین و خویشتن را در شکنجه می کن.

۱. اگر خویشاوندی جلوگیری نمی کرد.

ابوبکر را از این سخن هول و هراس دامن خاطر بگرفت^۱ و صنادید لشکر را طلب کرد و گفت: این کافران به چند مرتبه از ما افزونند و سلاح جنگ ساخته و برداشته دارند و مسلمانان مدینه از ما بعید افتاده‌اند، طریق مراجعت برداشتن و کوچه سلامت را از دست نگذاشتن فتحی بزرگ است. گفتند: ای ابوبکر از خدا بیندیش و از بی‌فرمانی پیغمبر بیم کن. این چه اندیشه ناصواب است؟ چستی کن و کار محاربت بساز. ابوبکر برآشفست و گفت: خاموش باشید، إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ الشَّاهِدُ يَرَى مَا لَا يَرَى الْغَائِبُ و لشکر را برداشته مراجعت کرد.

چون حاضر مدینه شد و به حضرت رسول آمد، پیغمبر فرمود: لَمْ تَفْعَلْ مَا أَمَرْتُكَ بِهِ وَ كُنْتُ لِي وَ لِلَّهِ عَاصِباً ای ابوبکر بدانچه حکم دادم، بی‌فرمانی کردی و عصیان ورزیدی؟ و بی‌توانی برخاست و به مسجد آمد و بر منبر صعود داد و خدای را ثنا بگفت: ثُمَّ قَالَ: يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ إِنِّي أَمَرْتُ أَبَا بَكْرٍ أَنْ يَسِيرَ إِلَى أَهْلِ وَادِي الْيَابِسِ وَ أَنْ يَعْرِضَ عَلَيْهِمُ الْإِسْلَامَ وَ يَدْعُوهُمْ إِلَى اللَّهِ، فَإِنْ أَجَابُوا وَ إِلَّا وَاقَعَهُمْ فَإِنَّهُ سَارَ إِلَيْهِمْ وَ خَرَجَ مِنْهُمْ إِلَيْهِ مَائَتَا رَجُلٍ، فَإِذَا سَمِعَ كَلَامَهُمْ وَ مَا اسْتَقْبَلُوهُ بِهِ انْتَفَخَ صَدْرُهُ وَ دَخَلَهُ الرُّعْبُ مِنْهُمْ وَ تَرَكَ قَوْلِي وَ لَمْ يُطِيعْ أَمْرِي. فرمود: ای گروه مسلمانان ابوبکر را فرمان کردم که مردم وادی یابس را به اسلام دعوت کند و اگر نپذیرند رزم دهد، برفت و دویست (۲۰۰) کس از آن مردم نزدیک او شدند و او را بیم دادند، از کلمات ایشان سخت بترسید و ترک فرمان من گفت.

آنگاه رسول خدای همان کلمات که هنگام مأمور داشتن ابوبکر بفرمود در حق عمر اعادت داد و پسر خطّاب را خطاب کرد که با همان لشکر شتاب کن و تقدیم خدمت فرمای و مانند برادرت ابوبکر در حضرت الله و خدمت رسول دست فرسود عصیان مشو.^۲

عمر سپاه بیاراست و تا وادی یابس براند. هما دویست (۲۰۰) کس که بر ابوبکر در آمدند بر عمر در آمدند و همان سخن که با ابوبکر گفتند با عمر گفتند. عمر را نیز رعبی عظیم بگرفت و لشکر چنان بترسیدند که گفתי دلهای ایشان پرواز خواهد

۱. ابوبکر از گفتار آنها ترسان و بیمناک شد.

۲. دامن خود را به گناه آلوده مکن.

کرد، لاجرم پسر خطاب بی‌توانی^۱ شتاب گرفت و باز مدینه شد. پیغمبر چون این بدید، دیگر باره به مسجد شد و بر فراز منبر جای کرد و فرمود: یا عُمَرُ عَصِيَتَ اللّٰهَ فِی عَرْشِهِ وَ عَصَيْتَنِي وَ خَالَفْتَ قَوْلِي وَ عَمِلْتَ بِرَايِكَ فَبَحَّ اللّٰهُ رَايَكَ. [یعنی: ای عمر گناه خدا و رسول را روا داشتی و فرمان مرا خوار گذاشتی و کار به رأی خود کردی؟ خداوند رأی ترا قبیح دارد.

آنگاه فرمود: جبرئیل فرمان آورد تا علی را بدیشان فرستم و علی را با همان لشکر مأمور داشت. ابوبکر و عمر و عمرو عاص نیز ملازم جیش او بودند و رسول خدای با علی وعده فتح نهاد و علی مرتضی بدانسان شتابزده طی مسافت همی کرد که بیم هلاکت می‌رفت. فرمود: بیم مکنید که پیغمبر مژده فتح داده و راه از جاده بگردانید و طریق وادی و جبال سپرد. عمرو بن العاص دانست که علی را کار بر آرزو خواهد رفت، خواست تا کیدی اندیشد و راه او را بگرداند، با ابوبکر و عمر و دیگر بزرگان لشکر گفت: إِنَّ عَلِيًّا رَجُلٌ غَرٌّ، لَا خَبْرَةَ لَهُ بِهَذِهِ الْمَسَالِكِ عَلِيٌّ رَايَ أَكْهَى نِيَسْتِ، هَمَانَا مَا دَانَا تَرِيْمَ بِرَايِنِ طَرَقٍ وَ شَوَارِعٍ، دَرَايِنِ رَاهِ اَزْ گَزَنْدَهَا وَ دَرَنْدَهَا لَشْكَرَ رَا زِيَانِ فَرَاوَانِ بَرَسَدِ، اَزْ اَوِ بَخَوَاهِيْدِ تَا بَهْ سَوِيْ جَادَهْ بَا زَشْوِيْمِ.

پس به اتفاق این سخن به حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام برداشتند. فرمود: اِلْزَمُوْا رِحَالَكُمْ وَ كُفُوْا عَمَّا لَا يَعْنِيْكُمْ وَ اَسْمَعُوْا وَ اطِيعُوْا فَاِنِّيْ اَعْلَمُ بِمَا اَصْنَعُ فرمان‌پذیر باشید و از آنچه نمی‌دانید سخن مکنید و جز طریق اطاعت مسپارید که من بدانچه می‌کنم، داناترم. ناچار لب از گفتار بیستند و همه شب با او در جبال راه بریدند و روز در اودیه ساکن شدند و از هیچ گزنده و درنده آسیب نیافتند تا آنگاه که راه با کافران نزدیک شد، پس علی فرمان کرد تا لشکر فرود شده اوتراق^۲ کردند.

چون خبر به کافران رسید، همچنان دویست (۲۰۰) تن از ابطال رجال خویش اختیار کرده به نزد مسلمین فرستادند. ایشان بیامدند و بدانستند که علی امیر لشکر است. گفتند: ما نیز ساخته رزم تو بودیم، فردا چاشتگاه میدان جنگ پرگرد داریم و مرد از مرد پدید آریم. علی عليه السلام فرمود: وَ يٰلَكُمْ تُهْدِدُوْنِي بِكُثْرَتِكُمْ وَ جَمْعِكُمْ فَاَنَا اَسْتَعِيْنُ بِاللّٰهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ الْمُسْلِمِيْنَ عَلَيْكُمْ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ لاجرم کافران

۱. بی‌توانی: بدون سستی، کنایه از عجله و شتاب است.

۲. اوتراق: اقامت کردن لشکر و سپاه در جائی.

باز شدند.

از این سوی چون شب تاریک شد، علی فرمود: تا اصحاب زین بر اسب بستند و ساخته جنگ بنشستند. این بود تا سفید صبح سر برزد. پس علی نماز بگذاشت و بر آن جماعت تاختن بردند. ناگاه کافران نگریستند که نواصی خیل^۱ دیدار شد، لختی بهم برآمدند و شتابزده صف راست کردند. از میانه غلامی دلاور بیرون شد و فریاد برداشت که ای اصحاب ساحر کذاب اَیُّکُمْ مُحَمَّدٌ؟ علی علیه السلام بر او درآمد و گفت: ثَكَلْتِكَ أُمَّكَ أَنْتَ السَّاحِرُ الْكَذَّابُ پس نام علی را پرسید و باز دانست گفت: از محمد جدا نیستی: مَا كُنْتُ أَبَالِي لَقِيَّتِكَ أَوْ لَقِيتُ مُحَمَّدًا و این شعر را به ارجوزه می خواند.

لَقِيتَ لَيْثًا يَا عَلِيُّ ضِعْمًا قَرَمًا كَرِيمًا فِي الْوُغَى غَشْمَشَمًا
لَيْثٌ شَدِيدٌ مِنْ رِجَالٍ خُثْعَمًا يَنْصُرُ دِينَا مُعِيسًا وَ مُحْكَمًا

علی علیه السلام این رجز در جواب او قرائت کرد:

لَقِيتَ قَرْنًا حَدِيثًا وَ ضِعْمًا لَيْثًا شَدِيدًا فِي الْوُغَى غَشْمَشَمًا
أَنَا عَلِيُّ سَابِیدُ خُثْعَمًا بِكُلِّ خَطِيٍّ يَرَى النَّفْعَ^۲ دَمًا

پس لختی با هم بگشتند و ضربی با یکدیگر فرود آوردند. علی تیغ بزد و او را بکشت و اسب برجهاند و مبارز خواست. برادر مقتول به خونخواهی بیرون شد در اول حمله به دست علی از پای درآمد.

دیگر باره علی ندا درداد و هماورد طلب فرمود این وقت حارث بن مکیده که قاید قبیله و فرمانگزار جماعت بود، آهنگ نبرد علی علیه السلام کرد، پس تیغ برآهیخت و اسب برانگیخت. علی جنگ او را پذیره شد و لختی با هم بگشتند. امیر المؤمنین تیغ بزد و او را به خاک انداخت. این سوره مبارک از بهر شبگیر کردن علی و شبیخون بردن^۳ او بر این قوم فرود شد. بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا فَأَنْزِلُنَّ بِهِ نَفْعًا فَوْسَطُنَ بِهِ جُمُعًا خلاصه معنی آن است که می فرماید: سوگند به اسبهای که از شدت عدد نفس درشت برآوردند و با سمهای سخت آتش

۱. نواصی خیل: پیشانیهای اسبان ۲. نفع: موضعی قرب مکه.

۳. شبیخون بردن: ناگهان و بی خبر بر سر لشکر تاختن

۴. سوره عادیات، ایه ۱ - ۵.

از سنگ برجهانند و سفیده دم به دستیاری فرسان غارت بر دشمنان اندازند و گرد برانگیزند و به میان اعدا درآیند.

آنگاه در حق حارث بن مکیده می فرماید: إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكْ لَشَهِيدٌ^۱ همانا انسان خداوند خویش را ناسپاس و بر کردار نکوهیده خود دانا است. مع القصه بعد از قتل حارث، پسرعم او عُمَرو بن النُتَّاک چون پلنگ آشفته اسب بزد و به میدان آمد و این شعر بگفت.

أَنَا عُمَيْرٌ وَأَنَا ابْنُ النُّتَّاکِ وَفِي يَدَيَّ نَصْلُ سَيْبِ بَنَّاكِ

امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ فرمود:

دُونَكُمَا مُتْرَعَةٌ دِهَاقًا كَأَسَا دِهَاقًا مُزَجَّتْ دُعَاقًا
إِنِّي امْرُءٌ أُرْدَىٰ إِذَا مَا لَاقَا أَقْدُ هَامًا وَأَجْدُ سَاقَا^۲

و او را نیز با تیغ درگذرانید و فریاد برداشت که اگر مبارزی است طریق میدان سپرد. هیچ کس را از آن جماعت نیروی مبارزت نماند. پس علی اسب برجهانند و حمله افکند و صنف بدرید و در میان لشکر از چپ و راست مرد و مرکب به خاک افکند، چندانکه یکصد و بیست (۱۲۰) کس از آن جماعت عرضه دمار و هلاک گشت. این وقت سپاه دشمن شکسته شد و طریق هزیمت پیش داد. پس علی علیه السلام زنان و فرزندان ایشان را اسیر گرفت و اموال آن جماعت را مأخوذ داشت و ارباع^۳ ایشان را خراب کرد و طریق مراجعت گرفت.

این هنگام جبرئیل فرود شد و رسول خدای را مؤدّه فتح رسانید. پس آن حضرت بر منبر شد و اصحاب را آگهی داد و فرمود از مسلمین بر زیادت از دو تن مقتول نگشت. پس فرود شده به اتفاق مردم مدینه به استقبال علی بیرون شد و سه میل

۱. سوره عادیات، آیه ۶ و ۷.

۲. در شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع)، این اشعار خطاب به موسی بن حازم عکّی است. فراگیر این کاسه را پر کرده پر، کاسه زهر که آمیخته است به نمک آب. به درستی که ما هر آینه قومی باشیم که نبینیم آنچه ملاقی شود مه را، شکافم به درزای تارک را و بزم به پهنای ساق را

ای سفله به قصد خون خود خیره مشو
در مزرع دهر باشد از تیغ مر
(شرح دیوان منسوب ص ۵۹۸).
ناموس چه ورزی سر خود گیر و برو
داسی که به آن کنم سر خصم درو
۳. ارباع، جمع ربع: منزل

راه پیمود. علی چون رسول خدای را نگریست از دابه^۱ خود به زیر آمد. پیغمبر نیز فرود شد و پیشانی علی را ببوسید و غبار از چهره مبارکش بسترد و بگریست و فرمود: **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ يَا عَلِيُّ الَّذِي شَدَّ بِكَ اَزْرِي وَ قَوَّي بِكَ ظَهْرِي**. یا عَلِيُّ اِنِّیْ سَاَلْتُ اللّٰهَ فِیْكَ کَمَا سَاَلَ اَخِیْ مُوسٰی بِنِ عِمْرَانَ صَلَوَاتُ اللّٰهِ وَ سَلَامُهُ عَلَیْهِ اَنْ یُّشْرِکَ هَرُوْنَ فِیْ اَمْرِهِ وَ قَدْ سَأَلْتُ رَبِّیْ اَنْ یُّشَدَّ بِكَ اَزْرٰی.

پس روی با اصحاب کرد و فرمود: مرا ملامت در حُبّ علی نکنید که خدای مرا در حُبّ او مأمور فرموده. پس فرمود: **یا عَلِيُّ مَنْ اَحَبَّكَ فَقَدْ اَحَبَّنِیْ وَ مَنْ اَحَبَّنِیْ فَقَدْ اَحَبَّ اللّٰهَ وَ مَنْ اَحَبَّ اللّٰهَ فَقَدْ اَحَبَّهُ اللّٰهُ وَ حَقِیْقٌ عَلٰی اللّٰهِ اَنْ یُّسْكِنَ حَبِیْبَهُ الْجَنَّةَ یا عَلِيُّ مَنْ اَبْغَضَکَ فَقَدْ اَبْغَضَنِیْ وَ مَنْ اَبْغَضَنِیْ فَقَدْ اَبْغَضَ اللّٰهَ وَ مَنْ اَبْغَضَ اللّٰهَ اَبْغَضَهُ وَ لَعْنُهُ وَ کَانَ حَقِیْقٌ عَلٰی اللّٰهِ اَنْ یُّقَفَّهٗ یَوْمَ الْقِیَمَةِ مَوْقِفَ الْبَغْضَاءِ وَ لَا یَقْبَلَ مِنْهُ صَرْفًا وَ لَا عَدْلًا** پس غنایم و اسیران چندان بود که از فتح خیبر به دست کردند.

گویند: رافع بن رافع در غزوه ذات السلاسل حاضر بود، ابوبکر را در آن سفر گلیمی بود که چون بنشستی فراش کردی و چون برخاستی برگرفتی. مردم یمن این دیده بودند او را شناخته داشتند. چون کار خلافت بر ابوبکر استقرار یافت سر به بیعت وی درنیاوردند و گفتند: **نَحْنُ تُبَاِیْعُ ذَا الْعَبَاِیَةِ؟!** و هم گفته اند که: مردم یمن در حق ابابکر چنین سخن کردند: **نَحْنُ لَا نَطِیْعُ اَبَا الْفَصِیْلِ وَ حَسَّانَ بَنِ ثَابِتِ اِیْنِ شَعْرِ** انشاد کرد:

مَا الْبَکْرُ اِلَّا کَالْفَصِیْلِ وَ قَدْ نَرٰی	اِنَّ الْفَصِیْلَ عَلَیْهِ لَیْسَ بِعَارٍ
اِنَّا وَ مَا حَجَّ الْحَجِیْبُ لِیَبِیْتِهٖ	رُکْبَانُ مَكَّةَ مَشْعَرِ الْاَنْصَارِ
نَفَرٰی جَمَاعَکُمْ بِکُلِّ مُهَنْدٍ	ضَرْبَ الْقُدَارِ مَبَادِیَ الْاَسْیَارِ ^۲
حَتّٰی تَكُوْنُوْهُ بِفَحْلٍ هُنَیْدَةٍ	یَحْمِی الطَّرِیْدَةَ ^۳ بِاَزْلِ ^۴ هَدَارِ ^۵

بالجمله در عرض راه رافع با ابوبکر گفت: مرا نصیحتی فرمای. ابوبکر او را

۱. دابه: چارپا، مرکوب

۲. دیوان حسان بن ثابت: مبادی الایسار (ص ۱۲۶). سپهر گوید: مراد از مبادی الایسار: گردنهایست، چه عادت عرب بوده که بند شمشیر از گردن حمایل می نمودند، پس مبدی سرگردان است.

۳. همان: یحیی الطروقة.

۴. بازل: شتری که دندان نه سالگی بر آورد (س).

۵. هدیر: بانگ و بانگ کردن (س).

نصیحتی چند گفت و آنگاه فرمود: یا رافع هرگز بر دو مرد مُسلم فرمانروا مشو و طلب امارت مکن. رافع گفت: این همه از تو پذیرفتم، لکن اینکه می‌گوئی طلب ریاست مکن، بر من دشوار می‌آید، چه در حضرت رسول مردم به حشمت و حکومت می‌رسند و هیچ‌کس نیست که ترک جاه گوید. گفت: ای رافع سؤالی صعب افکندی^۱ اکنون گوش می‌دارد تا پاسخ چه آید.

همانا خداوند پیغمبر را فرمان کرد تا مردم را طوعاً و اگر نه کرهاً در پَرّه مسلمانی جای دهد. پس هرکس که در پَرّه مسلمانان افتاد، در جوار خدای باشد و آن کس که بر جارالله^۲ امیر شود و کار سخت براند با خداوند خصمی کند و خدای را به خشم آرد و این بدان ماند که کسی را جاری شفیق باشد و بیگانه او را برنجاند، البته آن کس به خواب نشود تا شرط حمیت به پای برد و انتقام جار خویش را بکشد، لاشک که خداوند در حمایت جار خود از آن کس برزیادت خشم خواهد کرد و انتقام بخواهد کشید. پس بر تو باد که طلب امارت نکنی و مسلمانان نیازاری.

رافع گوید: چون از غزوه ذات السلاسل باز شدیم از حضرت رسول رخصت یافته به قبیله خویش شدم. این نبود تا در روزگار خلافت ابوبکر، آنگاه به مدینه سفر کردم و ابوبکر را در مجلسی پرداخته از بیگانه^۳ دیدار نمودم و گفتم: ای ابوبکر تو مرا از ریاست دو تن مسلم منع همی کردی و اکنون قبول خلافت نمودی و امارت تمامت مسلمین را بر خویشان نهادی؟! گفت: ای رافع این کار بر گردن من حمل شد: چه بترسیدم از اینکه چون این بار از خویش فرو نهم، مسلمانان ضایع شوند و متفرق گردند.

[سَرِیّه ابن اَبی العَوجاء سَلَمی]

هم در این سال رسول خدا، عبدالله بن اَبی العَوجاء السَلَمی را با پنجاه (۵۰) تن

۱. پرسش مشکلی کردی.

۲. جارالله: همسایه خدا. همچنان که اهالی مکه را همسایه خدا می‌توان گفت، کسی را هم که بدین اسلام گراید همسایه خدا می‌توان گفت؛ زیرا دین اسلام هم مانند کعبه انتساب به خداوند دارد. ۳. خلوت و خالی از بیگانه

به قبیله بنی سلیم بفرستاد. چون مسلمین با قبیله بنی سلیم راه نزدیک کردند، آن جماعت پیشدستی نموده شبیخون افکندند و مسلمانان را به تمامیت مقتول ساختند از میان عبدالله بن ابی العزجاء بجست.

اسریه شجاع بن وهب |

و هم در این سال شجاع بن وهب را با بیست و چهار (۲۴) تن از مسلمانان بر سر جماعتی از بنی عامر مأمور فرمود. چون شجاع راه نزدیک کرد، بنی عامر آبگاه و مواشی خویش را گذاشته بجستند، شجاع آن مواشی را براند. هر مرد را پانزده (۱۵) شتر بهره رسید.

اسریه ابوعبیده جراح یا سریه الخط |

و هم در این سال رسول خدا ابوعبیده بن الجراح را به سرداری سپاه اختیار فرمود. عمر بن الخطاب و جابر بن عبدالله را نیز ملازم جیش او ساخت و فرمان کرد که ابوعبیده با سیصد (۳۰۰) کس از شجعان اصحاب در تنبیه^۱ و تسخیر قبیله جُهنه شتاب گیرد و آن لشکر را از بهر آذوقه یک انبان خرما تسلیم داد، چه بر زیادت از آن بدست نبود.

بالجمله ابوعبیده راه برگرفت و چون لختی از راه مدینه دور افتاد آن انبان خرما پردخته شد.^۲ پس فرمود تا لشکریان آنچه با خود داشتند حاضر کردند. این جمله دو من خرما برآمد. فرمان کرد تا آن را در انبانی مضبوط ساخته، هر روز اندکی از آن برمی گرفت و هر تن را بهره ای می رسانید، تا بدانجا رسید که هر روز تنی را یک خرما افزون ندادند و آن خرما را اصحاب چون کودکان در دهان نهاده می مکیدند و بعد از

۱. تنبیه، در لغت به معنی آگاه کردن است و در اینجا به معنی گوشمالی دادن و مجازات بکار رفته است.
۲. پرداخته شد: تمام گشت و پایان یافت.

بلع مقداری آب نوشیده روز به شب می بردند.

در پایان امر از زحمت قحط برگ از درخت فشانده با آب نرم می کردند و قوت می ساختند. از این روی لبهای ایشان چون لب شتر زفت^۱ گشت و گوشت دهان و بین دندان جراحات یافت و از این روی آن سرّیه را سرّیه الخبط گفتند چه خبط به فتح خای معجمه و بای موحدۀ مفتوح برگی را گویند که به ضرب عصا از درخت افشانده باشند.

بالجمله قیس بن سعد بن عباده مردی از اعراب را دیدار کرد و پنج نفر شتر بخريد که بهای آن را پنج وسق^۲ خرما در مدینه بدهد. اعرابی جمعی را گواه خواست. عمر بن الخطاب گفت: من گواه نشوم؛ زیرا که قیس را از خود مالی و ثروتی نباشد. اعرابی گفت: پدر او سعد از آن مردم نیست که پسر خود را برای پنج وسق خرما خاین بگزارد.

بالجمله قیس شتران را بگرفت و هر روز یکی را نحر کرد و بر لشکر بخش فرمود. پس از روزی چند عمر بن الخطاب و ابو عبیده او را منع کردند و نگذاشتند دیگر نحر کند و چنان افتاد که در آن سرّیه به کنار بحر رسیدند و یک ماهی که آن را غُبَره گویند، از بحر به کنار افتاد مانند کوهی خرد یا تلی بزرگ، قریب یک ماه لشکریان از آن قوت کردند و هم به جای بود. ابو عبیده فرمود تا دو ضلع از اضلاع آن ماهی را نصب دادند و مردی دراز بالا بر پالان شتری قوی جثه برآمد و از زیر آن بگذشت و سر او هنوز فرود استخوان ضلع بود. در صحیح مسلم و مسند احمد مرقوم است که سیزده (۱۳) تن در کاسه چشم او درآمدند و بنشستند.

بالجمله در آن سرّیه با هیچ دشمن دچار نشدند و چون به مدینه بازآمدند، قصه قیس بن سعد را به عرض رسانیدند. رسول خدا فرمود: جوانمردی شیمه^۳ این خاندان است. و حدیث ماهی بکردند. فرمود: بخورید که خدای برای شما از دریا بیرون فرستاد و اگر دارید به ما نیز بدهید. یک تن از اصحاب را مقداری از آن گوشت حاضر بود بیاورد. پیغمبر لختی بخورد.

۲. وسق: یک بار شتر، حدود شصت تن تبریز

۱. زفت: درشت و ضخیم و سطر

۳. شیمه: خوی و خصلت

وقایع سال هشتم هجری

فتح مکه معظمه

از آن روز که میان رسول خدا ﷺ و جماعت قریش در حُدَیْبِیّه کار مصالحت و مسالمت استوار شد، از جمله به شرط بود که با جار جانبین و حلیف طرفین تعرّضی نشود. همانا قبیله بنی بکر و کِنانه حلیف قریش بودند و جماعت بنی خُزاعه از خُلفای اصحاب رسول به شمار می شد؛ و میان بنی بکر و بنی خُزاعه رسم خصومت محکم بود. از آنگاه که حدیث بعثت رسول خدای مشتهر گشت و غزوات آن حضرت متواتر آمد، از وقوع چنین خطب عظیم عرب را مجال آن نبود که به کار خویش پردازند و از یکدیگر کینه خویش طلب کنند. بعد از صلح حُدَیْبِیّه قبائل را آسایشی به دست شد و دیگر باره مشغول خطرات خاطر خویش شدند.

یک روز انس بن اَثمِ الدَّئِلی که در شمار قبیله بنی بکر است شعری چند در هجای رسول خدای انشاء کرده در میان انجمن انشاد می کرد، غلامی از بنی خُزاعه این بشنید و او را از این هذیان منع کرد و منید نیفتاد، پس خشم کرده بر او دوید و سر و روی او را درهم شکست. مرد دِئِلی استغاثت بر بنی بکر برد، مردم بَنی نُفَاثه که جماعتی از بنی بکرند در مقاتلت بنی خُزاعه یک جهت شدند؛ و هم از بنی مُدَلِج^۱ استمداد کردند. صنادید بنی مُدَلِج اجابت این امر را مقرون به صواب ندانستند، و ملتمس ایشان را مقبول نداشتند، لاجرم به نزدیک قریش آمدند و مدد طلبیدند. کفار قریش پیمان پیغمبر را بشکستند و بنی بکر را به آلات حرب و ضرب یاری

۱. بنی مُدَلِج: قبیله‌ای از بنی کِنانه است.

کردند. و همچنان سَهیل بن عَمْرُو، و خُوَیْطَب بن عبد العُزّی، و عِکْرَمَة بن ابی جهل، و صَفْوَان بن اُمَیّه و مِکْرَز بن حَفْص و جماعتی از ابطال قریش جامه‌های خود را دیگرگون کرده نقاب از چهره درآویختند و با بنی بکر همدستان شدند. نیم شبی در کنار آبی که آن را وَتیر^۱ خوانند بر سر خُزاعه شبیخون بردند و رزم بدادند و در میانه بیست (۲۰) کس از بنی خُزاعه مقتول گشت. و ایشان رزم زنان خود را به زمین حرم رسانیدند و به نزدیک ثَوَفَل بن مُعاویه که سَید قبیله بنی بکر بود استغاثه بردند و گفتند: از خدای بترس و حرمت حرم نگاه بدار. ثَوَفَل گفت: این سخن به صدق است لکن امروز ترسیده نیستم و دیگر آنکه شما در حرم کالای مردم حاج را به سرقت می‌برید و حرمت حرم را به چیزی نمی‌شمارید همانا این کیفر کردار شماست.

بالجمله بعد از آنکه بنی خُزاعه زحمت فراوان دیدند به سرای رافع و بُدَیل بن وَرْقَاء خُزاعی دررفتند و بنی بکر و صنادید قریش فتح کرده و ظفر دیده در ارباع^۲ خویش آرمیدند.

اما قریش نخست چنان می‌پنداشتند که این امر پوشیده خواهد ماند، بعد از ارتکاب چنین فعلی شنیع بدانستند که این راز از پرده بیرون افتد، از کردار خویش پشیمان شدند و اصلاح این مفسده خواستند کرد. پس حارث بن هِشام و عبدالله بن ابی رَبیععه نزد اَبوسُفیان آمدند و گفتند: بعید نیست که محمد به کیفر ما کمر بندد و کار بر ما صعب شود. اَبوسُفیان گفت: ضجیع^۳ من هند را در خواب نمودار شده که خون از حَجُون^۴ به سوی مکه همی آمد و تا زمین خندمه^۵ برسد لختی ببود آنگاه ناپدید گشت. و من از این خواب ترسناکم، سوگند با خدا که من بدین مقاتلت رضا نداده‌ام و محمدیان انگیزش این فتنه را از من خواهند دانست، اکنون مرا به مدینه باید رفت و از آن پیش که محمد از این قصه آگاه شود در تجدید مصالحت باید رنج برد و مدّت مصالحت بر زیادت بست.

اما از آن سوی بامداد آن شب که این مقاتلت رفت رسول خدای با عایشه فرمود:

۱. وتیر: اسم آبی است که در خُزاعه پائین مکه واقع است.

۲. ارباع، جمع ربع: سرای، خانه، محله و محل اقامت در ایام بهار. ۳. ضجیع: همخوابه

۴. حَجُون: کوهی است در مکه. ۵. خندمه: کوهی است در مکه

لَقَدْ حَدَّثَ فِي خُزَاعَةَ أُمُّرُ هَمَانَا فِي مِثْلِ خُزَاعَةِ خَطْبِي^۱ حَادِثٌ شَدِيدٌ. عَايِشَةُ كُنَتْ تَوَانِدُ بُوْدَ كِه قَرِيشِ پیمان بشکنند یا اینکه به فرسایش^۲ شمشیر نابود شده‌اند. فرمود: عهد بشکستند برای امری که خدای ایشان خواسته. عرض کرد: آن امر خیر است یا شر خواهد بود؟ فرمود: خیر است.

و از میمونه حدیث کنند که: رسول خدای از طهارت خانه بیرون می‌شد و می‌فرمود: نَصْرْتُ نَصْرْتُ و به روایتی سه نوبت فرمود: لبیک. عرض کرد: یا رسول الله با که می‌گوئی؟ فرمود: جواب بنی‌کعب است از قبیله خُزاعه، همانا از من طلب نصرت می‌کنند و می‌گویند قریش، بنی‌بکر را مدد دادند تا بر ما شبیخون زدند.

آمدن مردم خُزاعه نزد پیغمبر به دادخواهی

بالجمله بعد از سه روز عمرو بن سالم خُزاعی با چهل (۴۰) تن از مردم خُزاعه به مدینه درآمدند و در حوزه مسجد به حضرت پیغمبر رده^۳ بستند و عمرو همچنان بر پای ایستاده قصه بنی‌بکر و ستم ایشان را در قصیده‌ای انشاد^۴ کرد و این شعر بگفت:

لَا هُمْ أَلَى نَاشِدٍ مُّحَمَّدًا	حَلَفَ آبِنَا وَ آبِيهِ الْإِتْلَادَا
إِنَّ قُرَيْشًا أَخْلَقُواكَ الْمَوْعِدَا	وَ نَمَضُوا مِيثَاقَكَ الْمَوْكِدَا
هُمْ بَيَّتُونَا فِي الْحَطِيمِ هُجْدَا	وَ قَتَلُونَا رُكْعًا وَ سُجْدَا
وَ زَعَمُوا أَنْ لَيْسَ تَدْعُوا أَحَدًا	وَ هُمْ أَذَلُّ وَ أَقَلُّ عَدَدَا
كُنْتُ لَنَا زُبًّا وَ كُنَّا أَعْبَدَا	ثَمَّةَ أَسْلَمْنَا وَ لَمْ نَنْزِعْ يَدَا
فَانْصُرْ هَذَاكَ اللَّهُ نَصْرًا أَبَدَا	وَ ادْعُ عِبَادَ اللَّهِ يَأْتُوا مَدَدَا
فِي فَيْلَقٍ كَالْبَحْرِ يَجْرِي مُزْبَدَا	فِيهِمْ رَسُولُ اللَّهِ قَدْ تَجَرَّدَا

۱. خطب: کار بزرگ یا کوچک.

۲. فرسای: محور کننده، کهنه کننده، به پای کوبنده.

۳. رده: خواندن شعر.

۴. انشاد شعر: خواندن شعر.

۵. تاریخ کامل: هُم بَيَّتُونَا بِالْوَبِيرِ هُجْدَا (۱۰۹۴/۳).

۳. رده: صف

أَبْيَضٌ مِثْلَ الشَّيْبِ يَنْمُو أَبَدًا إِنَّ سَيْمَ خَسَنًا وَجْهَهُ تَزِيدَا
فَرَمَّ لِقَرَمٍ عَنْ قُرُومٍ أَضِيدَا^۱

رسول خدای فرمود: حَسْبُكَ يَا عَمْرُو و برخاست و چنان همی برفت که دامن ردای مبارک بر زمین کشان بود و همی گفت: لَأَنْصُرْتُ إِنْ لَمْ أَنْصُرْ خِرَاعَةَ فِيمَا أَنْصُرُ بِهِ نَفْسِي. نصرت داده نشوم اگر بنی کعب را نصرت نکنم بدانچه خود را نصرت کنم. این هنگام ابری در آسمان پدیدار بود فرمود: إِنَّ هَذِهِ السَّحَابَةُ لَتَسْتَهْلِكُ بِنَصْرِ بَنِي كَعْبٍ. آنگاه عمرو را فرمود: با مردم خود طریق مراجعت سپرند و با اصحاب خویش فرمود: همی نگرانم که ابوسفیان آمده طلب تجدید معاهده می کند و می خواهد زمان مصالحه را ممتد کند و آرزو نیافته باز خواهد شد.

آمدن ابوسفیان به مدینه برای تجدید مصالحه

اما از آن سوی ابوسفیان از بهر تجدید معاهده از مکه بیرون شتافت و به قدم عجل و شتاب طی مسافت کرده به مدینه آمد و از گرد راه به خانه دختر خود اُمّ حبیبه که ضجیع پیغمبر بود آمد و خواست بر وساده رسول خدای بنشیند، اُمّ حبیبه فراش را درهم پیچید. گفت: ای دختر این فراش از من دریغ داری؟ گفت: آری، زیرا که جای اشراف پاکان است و تو نجس و دنسی. ^۲ ابوسفیان گفت: بعد از من مَسَّ شَرِّی کرده ای و خوی تو دیگرگون شده. اُمّ حبیبه گفت: ای پدر، خدای مرا

۱. پروردگارا، من محمد (ص) را به یاری می خواهم. کسی که از دیرباز هم پیمان پدران ما بوده است، قریش خلاف وعده ای که به تو داده بودند رفتار کردند و پیمان استوار تو را شکستند. شبانگاه در حطیم بر ما شبیخون زدند در حالی که شب زنده دار بودیم و در رکوع و سجود، و پنداشتند که کسی را به یاری نمی خوانم و حال آنکه ایشان خوار و فرومایه و اندکند. شما فرزندان ما بودید و ما پدران، آنگاه اسلام آوردید دست نگشودیم، اکنون خدا رهنمون است باشد، ما را به سرعت یاری ده و پندگان خدا را به مدد بخواه، چون دریا موج است میان ایشان خواهد بود، رسول خدا آماده در لشکری که شمشیری سپید به سان ماه پرکشیده است که بر بلندی سروی همی چرخد و پرتو افشانی کند، سالاری از سالاران شکاری.

۲. دَنَس: پلید و چرکین.

دولت اسلام داد و تو امروز با اینکه قائد قوم خویشی و خود را به حصافت^۱ عقل ممتاز می دانی چون است که مسلمانی نمی گیری و سنگی را که گویا و شنوا نتواند بود پرستش می کنی؟

ابوسفیان به خشم شد و گفت: نخست حشمت من فرو گذاشتی و از دین پدران بگشتی و اکنون مرا به جهل نسبت کنی؟ و از نزد او بیرون شده به حضرت پیغمبر آمد و چندانکه برای تجدید معاهده سخن کرد پذیرفته نگشت، از آنجا به نزدیک ابوبکر شتافت و خواستار جوار شد. ابوبکر گفت: مرا عهدی و جواری نیست، جوار من جوار خدا و رسول است. آنگاه عمر بن الخطاب را دیدار کرد و نیز پاسخ ناگوار شنید.

به روایتی عمر آغاز غلظت کرد و گفت: اگر هیچ کس را دستیاری نیابم به پایمردی موری با شما جهاد خواهم کرد. ناچار از نزد او بیرون شد و به خانه فاطمه علیها السلام درآمد و جوار طلبید. فاطمه فرمود: من زنی باشم و جوار من قوتی ندارد. ابوسفیان گفت: خواهر تو زینب شوهر خود ابوالعاص را جوار داد و محمد پذیرفتار گشت، فاطمه فرمود: با این همه مرا در این امر اختیاری نخواهد رفت. عرض کرد: پس بفرمای فرزندان خویش حسنین را تا یک تن از ایشان در میان انجمن مرا در زینهار^۲ خود آورد و منتی بر قریش نهد و ثنای او جاودانه تذکره قبایل باشد. فرمود: فرزندان من خردند بی جواز رسول خدای تقدیم امری نتوانند کرد.

ابوسفیان از آنجا به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد و عرض کرد: ای ابوالحسن مرا جارد و شفاعت کن تا محمد بر مدت صلح بيفزاید. علی فرمود: مسکین تو ای ابوسفیان کار از جای برفت و شفاعت را جای نماند. گفت: ای علی کار بر من صعب افتاده مرا به طریق چاره دلالتی فرمای. آن حضرت فرمود تو قائد قومی اگر خواهی برخیز و در میان مردم به آواز بلند ندا در ده که من از هر دو سوی مردم را در جوار خود درآوردم، گفت: اگر چنین کنم این کار به کفایت شود، فرمود: گمان نکنم و جز این نیز چاره ندانم.

پس ابوسفیان در میان مردم به پای خاست و ندا در داد که ای قوم بدانید که من از دو سوی مردم را در جوار خود جای دادم و گمان نکنم که محمد جوار مرا استوار

۲. زینهار: پناه و عهد

۱. حصافت: نکورای بودن

ندارد. این بگفت و به مسجد آمد و عرض کرد: یا محمد گمان نمی رود که ردّ جوار من کنی، پیغمبر فرمود: ای ابوسفیان این سخن تو خود می گوئی.

بالجمله ابوسفیان به مکه مراجعت کرد؛ و چون مدّت سفر ابوسفیان به دراز کشید قریش گمان بردند که او روش مسلمانان گرفته، لاجرم بعد از ورود او به مکه، هند او را از بدگمانی قریش بیاگاهانید و گفت: با این همه اگر سودی از این سفر برای قوم آورده باشی نیک است. ابوسفیان صورت حال را مکشوف داشت. هند پای بر سینه او زد و گفت: زشت سفیری بوده ای، همانا علی تو را بازی داد، و قریش چون این بشنید گفتند: ابوسفیان را فتوری در عقل راه کرده است.

اما ابوسفیان صبحگاه دیگر از بهر آنکه بدگمانی قریش را از مسلمانان خود بگرداند به نزد اساف و نائله که دو بت بزرگ بودند برفت و گوسپندی ذبح کرد و خون آن را بر سر و روی بتان طلی^۱ کرد و گفت: چندانکه زنده ام از عبادت شما دست باز نخواهم داشت.

اما از آن سوی چون ابوسفیان از مدینه بیرون شد رسول خدای فتح مکه را تصمیم عزم داد ابوبکر را فرمود: این راز را از پرده بیرون ننهد و دست برداشت و در حق قریش فرمود: اَللّٰهُمَّ خُذْ عَلٰی اَبْصَارِهِمْ لَا يَرَوْْنِيْ اِلَّا بَعْتَةً^۲. و در طلب لشکرکس به قبایل عرب فرستاد و پیام داد که هرکه با خدای ایمان آورد، در اول شهر رمضان می باید شاکی السّلاح^۳ در مدینه حاضر باشد، و هرکه در مدینه حاضر بود به اعداد جنگ مأمور گشت؛ و در طرق و شوارع دیده بانان بگماشت تا کس این خبر به مکه نبرد. در این وقت حاطب بن ابی بلتعنه مکتوبی به صنادید قریش کرد؛ و این حاطب بن ابی بلتعنه آن کس است که از جانب رسول خدا به نزدیک مقوقس نامه برد چنانکه مرقوم شد.

بالجمله حاطب به مردم قریش نوشت: اِنَّ رَّسُوْلَ اللّٰهِ جَاءَكُمْ بِجَيْشٍ كَاللَّيْلِ بِسِيْرِ كَالسَّيْلِ. و به شرح رقم کرد که پیغمبر ساختگی جنگ همی کند و گمان می رود که جز سفر مکه نفرماید، خواستم تا مرا بر شما حقی ثابت شود، پس این مکتوب را از

۱. طلی: مالیدن

۲. پروردگارا چشم و گوش قریش را ببند بطوری که ناگهان مرا ببینند و خبر ناگهانی مرا بشنوند.

۳. شاکی السّلاح: مرد صاحب قدرت را گویند که غرق در اسلحه باشد.

بهر شما کردم. و برای رسانیدن این نامه ساره مولای ابی عمرو بن صیفی بن هشام را اختیار کرد.

و ساره از قبیله مُزَیْنَه بود، دو سال بعد از واقعه بدر از مکه به مدینه آمد. پیغمبر فرمود: مسلمان آمدی؟ گفت: مسلمان نیستم. فرمود: هجرت کرده‌ای؟ گفت: این نیز نیست؛ بلکه اهل و عشیرت و موالی به جملگی با شما هجرت کردند و من بی کسوت و نفقت نتوانستم زیست کرد ناچار به مدینه آمدم. چون ساره زنی نایحه^۱ و مُغْنِیه بود رسول خدای فرمود: جوانان مکه را چه رسید که تو را کسوه و نفقه دشوار افتاد؟ گفت: بعد از واقعه بدر هیچ کس مرا از بهر تغنی طلب نکرد. این هنگام پیغمبر بنی عبدالمطلب را بفرمود تا او را کسوه و نفقه کردند. و ساره همچنان در مدینه بود تا این وقت که حاطب بن ابی بلتعنه این نامه را بنوشت و او را ده (۱۰) دینار و به روایتی ده (۱۰) درهم اجرت بداد و بر زیادت بُردی نیز او را عطا کرد تا نامه را به قریش رساند.

پس ساره نامه را در گیسوان خود پوشیده بست و راه مکه پیش داشت، و جبرئیل این خبر به پیغمبر آورد. رسول خدای، علی علیه السلام و عمر بن الخطاب و زبیر بن العوّام و طلحه و عمار یاسر و ابو مُرَئِد غنوی و مقداد بن اسود کندی را فرمود: به قدم عجل و شتاب تا روضه خاخ^۲ برانید؛ و در آنجا زنی را دیدار خواهید کرد که مکتوبی با اوست، آن مکتوب را مأخوذ داشته باز مدینه شوید. ایشان بشتافتند و در روضه خاخ زنی مُزَیْنَه را بیافتند و طلب مکتوب کردند. ساره از داشتن آن نامه با سوگندهای عظیم براءت ساحت خویش را مؤکد همی داشت، چندانکه زبیر و عمار آهنگ مراجعت کردند، امیرالمؤمنین علی تیغ بکشید و فرمود: مکتوب را بسیار و اگر نه سر تو را از تن دور کنم. ساره، علی را شناخته داشت که هرگز به گزافه سخن نکند. قالت: قلله علیکم الميثاق ان أعطیکم الكتاب ان لا تقتلونی و لا تضلّونی و لا تردونی الی المدینة، قالوا: نعم فأخرجته من شعرها فخلّوا سبيلها.

عهد بستند که کس او را نکشد و نیازارد، و آن نامه را از میان موی سر خویش بیرون کرده بسپرد و راه مکه پیش داشت. و این ساره از آن جمله زنان است که بعد از

۱. نایحه: زن نوحه گر که در عزای نوحه سرائی کند.

۲. روضه خاخ: مکانی است نزدیک به حمراء الاسد در نزدیکی مدینه

فتح مکه رسول خدای خون او را هدر ساخت - چنانکه در جای خود رقم می شود -.

بالجمله علی آن مکتوب را مأخوذ داشته به حضرت پیغمبر آورد و رسول خدای به مسجد آمده بر منبر صعود داد و با اصحاب خطاب کرد که: یک تن از شما نامه ای به مردم مکه نگاشته تا ایشان را از آهنگ ما آگهی دهد، هم اکنون خویشان بر کردار خود اعتراف کند و اگر نه من پدیدار کنم. کس جواب بازنداد تا در کثرت سیم حاطب بن ابی بلتعہ برخاست و عرض کرد: یا رسول الله سوگند با خدای کافر نشده ام و مرتد نگشته ام. فرمود: این از بهر چه کردی؟ عرض کرد: که من مردی قرشی نیستم بلکه از حلفای قریشم و کس در مکه ندارم که حراست مال و عشیرت من کند و دیگر مهاجران را در مکه خویشان و نزدیکانند که کفیل اهل و مال ایشان است خواستم تا بر قریش حتی اندازم که به رعایت آن حق حمایت بازماندگان من کنند. این آیت مبارک این وقت آمد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تلقون الیهن بالمودة و قد کفروا بما جاءکم من الحق یخرجون الرسول و ایاکم ان تؤمنوا بالله ربکم ان کنتم خرجتم جهاداً فی سبیل و ابتغاء مرضاتی تسرون الیهن بالمودة و انا اعلم بما اخفیتم و ما اعلنتم و من یفعله منکم فقد ضلّ سواء السبیل.^۱ حاصل معنی چنان است می فرماید: یا دشمنان من و دشمنان خود ساز مهر و حفاوت طراز مکنید و کافران را از در دوستی انفاذ نامه روا مدارید چه ایشان شما را و رسول خدای را به شهر خود نمی گذارند، اگر شما به آهنگ جهاد و رضای خداوند هجرت گزیدید، چگونه کافران را به ارسال کتاب آگهی می فرستید و به نهانی خبر جنگ باز می دهید؟ همانا خداوند پیغمبر خود را از آن دوستی که با اعدا پوشیده دارید و آن معذرت که به دروغ مکشوف می سازید داننده است و هر که این کردار ناهنجار کند از راه راست یاوه شود. ان یتفقوکم ینکونوا لکم اعداء و ینسطوا الیکم ایدیهم و السنهم بالسوء و ودوا لو تکفروا لن تنفعکم از حاتمکم ولا اولادکم یوم القیمة یفصل بینکم والله بما تعملون بصیر.^۲ می فرماید: اگر این کافران دست یابند شما را به زبان و زیان بیازارند، جز اینکه کافر شوید، همانا از این کردار شما را و خویشان و فرزندان

۱. سورة ممتحنة: آیه یک.

۲. سورة ممتحنة، آیه ۲ و ۳.

شما را نصیبه‌ای از سود و نکوئی نیست روز رستخیز نیک از بد دور افتد، و بازگشت هرکس بهشت و اگر نه دوزخ بود، پس فراز داشتن ابواب مودت با اعدا امروز به کاری نیست.

مع‌القصة عمر بن الخطاب، حاطب را مخاطب داشت و گفت: قَاتِلَكَ اللَّهُ با اینکه دانستی رسول خدای واجب داشته که کس خبر به قریش نرساند تو مکتوب بدیشان فرستی؛ آنگاه گفت: یا رسول الله فرمان کن تا سر این منافق را با تیغ بردارم. پیغمبر فرمود: بباش او کافر نشد، چه خدای فرمود: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا و نیز او از غازیان بدر است و خداوند از او عفو می‌فرماید به مفاد: وَإِنَّ اللَّهَ قَدْ أَطْلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ اْعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ^۱.

و نیز روایت کرده‌اند که پیغمبر فرمود که: حاطب را به مسجد اندر مگذارید و مردمان دست بر پشت او می‌نهادند و بیرون شدن می‌فرمودند و او نگاه بازپس می‌کرد و بر روی پیغمبر می‌نگریست چندانکه آن حضرت بر وی ترحم کرد و فرمود تا او را بازآوردند و گفت: من از تو درگذشتم، اکنون از خدای طلب مغفرت کن و از این پس از چنین کردارها بر کناره باش.

بیرون شدن پیغمبر

از مدینه به عزم مکه

مع‌القصة رسول خدای در تجهیز لشکر و بسیج^۲ سفر یک جهت گشت و ایماء بن رَحْضَةَ الْغِفَارِي، و [أَبُوهُمْ] كَلْثُوم بن الحُصَيْن را به قبیله بنی غفار و ضَمْرَه فرستاد، و مَعْقِل بن سِنَان، و نُعَيْم بن مسعود را به طلب أَشْجَع گسیل ساخت و بلال بن حارث، و عبدالله بن عمرو مُزْنِی را به دعوت قوم مُزَيْنَه فرمان کرد، و حَجَّاج بن علاط سَلَمِی را به طلب بنی سلیم امر کرد، و عَرَبَاض بن ساریه را به آوردن مردم بنی کعب اجازت داد، و ابوذر غِفَارِی با کَلْثُوم بن حُصَيْن که أَبُوهُمْ کنیت داشت و به روایتی ابن اُمِّ مَكْتُوم را در مدینه به خلیفتی بازداشت؛ و از جمله زنان اُمِّ سَلَمَه را ملازم رکاب

۱. یعنی خداوند واقف گردید بر اهل بدر فرمود که انجام دهید آنچه را که می‌خواهید زیرا از شما گذشتم. ۲. بسیج: آماده شدن و مهیا کردن.

فرمود؛ و روز جمعه دویم شهر رمضان و به روایتی دهم شهر رمضان سه رایت ببست: یکی را با علی، و دو دیگر را با زبیر بن العوّام و سعد بن ابی وقاص داد و از مدینه بیرون شد

و چون لختی از دروازه بدان سوی شتافت نظرَ اِلَى عِنانِ السَّمَاءِ فَقَالَ إِنِّي لَأَرَى السُّحَابَ تَسْتَهْلُ بِنَضْرِ بَنِي كَعْبٍ. به جانب آسمان نظری افکند و فرمود: می‌نگرم سحاب را که بر نصرت بنی کعب که جماعی از خُزاعه است ریزش دارد، این وقت کعب بن مالک خواست تا مکشوف سازد که آهنگ رسول خدای به کدام جهت است، لاجرم در برابر پیغمبر ﷺ بایستاد و این اشعار را قرائت کرد:

قَضِينَا مِنْ تِهَامَةٍ كُلِّ نَحْبٍ	وَ خَيْبَرُ ثُمَّ أَحْمِينَا السُّيُوفَا
نَسَائِلُهَا وَ لَوْنَطَقَتْ لَقَالَتْ	قَوَاضِيَهُنَّ دَوْسًا أَوْ ثَقِينًا
فَلَسْتُ بِحَاضِرٍ إِنْ لَمْ تَرَوْهَا	بِسَاحَةِ دَارِكُمْ مِنْهَا الْوَفَا
فَنَنْتَزِعُ الْخِيَامَ بِبَطْنِ وَجٍّ	وَ نَتْرُكُ دُورَكُمْ مِنْهَا خَلُوفًا ^۱

رسول خدای تبسمی فرمود و هیچ سخن نکرد؛ از بهر آنکه لشکریان آهنگ رسول خدای را به جانب مکه گمان نزنند. ابوقَتاده آنصاری را با هشت (۸) کس به قبیلهٔ اِضم^۲ حکم سرّیه داد و ایشان به جانب اِضم راه برگرفتند و پیغمبر با لشکر کوچ همی داد و آن شب که بامدادش به جُحَفَه^۳ درمی‌رفتند: رَأَى أَبُو بَكْرٍ فِي مَنَامِهِ أَنَّ النَّبِيَّ وَ أَصْحَابَهُ قَدْ دَنَوْا مِنْ مَكَّةَ فَخَرَجَتْ عَلَيْهِمْ كَلْبَةٌ تَهَرُّ فَلَمَّا دَنَوْا مِنْهَا اسْتَلَقَتْ عَلَى قَفَاها و إِذَا أَطْبَاقُهَا تَشْخُبُ لَبَنًا فَقَضَّصَهَا عَلَى رَسُولِ اللَّهِ فَقَالَ ذَهَبَ كَلْبُهُمْ وَ أَقْبَلَ دُرُّهُمْ وَ هُمْ سَائِلُونَ بِأَرْحَامِهِمْ وَ أَنْتُمْ لَا قُونَ بَعْضُهُمْ فَإِنْ لَقِيتُمْ أَبَاسُفِيَّانَ فَلَا تَقْتُلُوهُ. یعنی: ابابکر را در خواب نمودار شد که نزدیک به مکه سگی بر رسول خدای و مردمش بانگ همی زد؛ و چون لشکر قطع مسافت کردند آن سگ به پشت افتاد و پستانهای شیرآور آشکار ساخت.

۱. ما از سرزمین تِهَامه و خیبر همه شک و دولی‌ها را زدودیم و سپس شمشیرها را آسوده گذاشتیم، اگر از آنها پرسیم و بتوانند پاسخ دهند، لبه‌های تیزشان خواهان جنگ با دَوْس و ثقیف هستند. من آن چنان نیستم که اگر نخواهید، هزاران نفر را برگرد خانه‌هایتان نیاورم. خیمه‌ها را و سقف خانه‌ها را در طائف از بیخ و بن می‌کنیم و خانه‌هایشان را خالی از سکنه خواهیم کرد. ۲. اِضم: کوهی است.
۳. جُحَفَه: نام قریه‌ای است در راه مکه.

بامداد این قصه به رسول خدای آورد فرمود: قریش را توان سرکشی برفت و زمان خوشی برسید، زود باشد که به قدم ضراعت از ما طلب رعایت کنند؛ همانا شما جماعتی از ایشان را دیدار خواهید کرد، اگر ابوسفیان را معاینه کنید، تیغ بروی مرانید. آنگاه فرمان کرد تا ندا در دادند: که هرکه خواهد افطار کند و نیز گفته‌اند که در منزل کدید روزه گشودند.

ابن عباس گوید: رسول خدای در منزل عسفان قدحی آب برگرفت چنانکه مردم نگریستند و بیاشامید و از آن پس تا به مکه دیگر روزه نگرفت.

جابر گوید: بعد از آنکه پیغمبر آب آشامید معروض داشتند که: بعضی از مردم روزه دارند دو کُرت فرمود: **أُولَئِكَ الْعَصَاةُ**.

بالجملة: چون کنار چاه ابو عقبه لشکرگاه شد پیغمبر فرمان کرد تا عرض سپاه دادند، از جماعت مهاجر هفتصد (۷۰۰) تن به شمار شد و ایشان را سیصد (۳۰۰) اسب بود، و از انصار چهار هزار (۴۰۰۰) مرد شمرده شد و ایشان را پانصد (۵۰۰) سر اسب بود، و از قبیله مُزَیْنَه هزار (۱۰۰۰) تن مرد دلیر رسید و ایشان را صد (۱۰۰) زره و صد (۱۰۰) اسب بود، و از مردم اَسْلَم چهارصد (۴۰۰) کس حاضر شد و ایشان را سی (۳۰) سر اسب بود، و از جماعت بنی عمرو بن کعب پانصد (۵۰۰) تن به حساب رفت، و آنگاه در منزل قَدَید^۱ شدند و رایتی چند بستند و بر قَوَادِ سپاه بخش فرمود؛ و هم در این منزل از قبیله بنی سلیم هزار (۱۰۰۰) مرد نیزه‌دار پیوسته لشکرگاه گشت و بیشتر بر اسبان تازی سوار بودند؛ و همچنان از قبایل دیگر مرد از بی‌مرد و سوار پس سوار درمی‌رسید چندانکه ده هزار (۱۰۰۰۰) و به روایتی دوازده هزار (۱۲۰۰۰) مرد دلاور انجمن گشت.

و در منزل **صُلُصُل**، زُبَیر بن العَوَّام را با دویست (۲۰۰) کس به رسم طلیعه پیشرو سپاه ساخت.

و از آن سوی چنان افتاد که عباس بن عبدالمطلب با اهل و عشیرت خویش از مکه هجرت فرمود و آهنگ مدینه داشت، در بیوت سُتَیَا^۲ یا ذُو الحُلَیْفَه به حضرت

۱. قدید: موضعی است نزدیک مکه.

۲. ستیا: شهری است به یمن و موضعی است در حره بنی سعد و دهی است از اعمال فرخ، و موضعی است نزدیک وادی قری، و موضعی است میان مدینه و وادی صفراء.

نبوی پیوست و رسول خدای از دیدار او شاد خاطر گشت و فرمود: هجرت تو آخرین هجرتهاست چنانکه نبوت من آخرین نبوتهاست، و فرمان کرد تا اهل خود را به مدینه فرستاده خویشتن ملازم رکاب شد.

قصه ابوقتاده و مُحَلَم

و ابوقتاده انصاری که مأمور به سرّیه قبیله اضم بود - چنانکه مذکور شد - در این منزل پیوسته لشکر گشت. چون به آهنک اضم طی مسافت می‌کرد در عرض راه عامر بن الاضبط الأشجعی بدو باز خورد و به روش مسلمانان سلام داد، مردم ابوقتاده او را آسیب نکردند از میانه مُحَلَم بن جثّامه را چون از عهد جاهلیت با او کید و کینی بود اسلام او را حمل بر ترس و بیم نهاد و او را بکشت و سلب و ثروت و شترش را مأخوذ داشت؛ اما ابوقتاده در آن سفر با هیچ دشمن دیدار نکرد، لاجرم طریق مراجعت گرفت و در منزل ذی خشب بدانست که رسول خدای به سوی مکه شتافته از دنبال لشکر تاختن کرد و در منزل سُقیّا به حضرت رسول پیوست.

پیغمبر، مُحَلَم بن جثّامه را خطاب کرد که: چرا عامر را به هوای خاطر خویش مقتول داشتی؟ مُحَلَم در برابر رسول خدای زانو بزد و خواستار طلب آمرزش شد. پیغمبر چون از قتل عامر آزرده خاطر بود فرمود: لاَ غَفَرَ اللهُ لَكَ. مُحَلَم گریان از مجلس بیرون شد و آب چشم خویش با دامن ردا همی بسترد، و بعد از هفت روز بمرد؛ چون به خاکش سپردند زمین جسد او را بیرون انداخت، این خبر به پیغمبر آوردند، فرمود: زمین بسیار کس را که از مُحَلَم بدتر بوده در بر گرفته این از بهر آن است که شما بدانید قتل مؤمن کاری خرد نیست، چنانکه در خبر است: لَزَوَالِ الدُّنْيَا أَهْوَنُ عَلَى اللَّهِ مِنْ سَفْكِ دَمِ امْرَأٍ بِغَيْرِ حَقٍّ. مسلمانان جسد مُحَلَم را در شکاف کوهی نهاده با سنگ پوشیده داشتند.

۱۱) پسین هجرت‌ها

و هم در این منزل سُقیّا، ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب پسر عم رسول الله،

و همچنان عبدالله بن اُمّیه بن الْمُغیره المَخْزُومی پسر عمّه رسول الله به لشکرگاه پیغمبر در آمدند، و به روایتی در نبق العقاب^۱ رسیدند، و این ابوسفیان پیغمبر را سخت آزرده بود و چنان افتاد که از کراهت قوت اسلام سفر روم کرد، چون هَراقلیوس همیشه در فحص حال پیغمبر بود و از غلبه آن حضرت خوفی تمام داشت بر زیادت مردم مکه را حاضر می ساخت و پرسش حال می کرد، لاجرم ابوسفیان را طلب فرمود و گفت: تو کیستی؟ عرض کرد: من ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب. مَلِک روم گفت: اگر این سخن به صدق کنی پسر عمّ محمد بن عبدالله خواهی بود. ابوسفیان با خود اندیشید که من از هیبت اسلام به روم گریخته ام و هنوز مرا به محمد می شناسند، سخت به عجب رفت و شکوه اسلام و محبت مسلمانی در دل او جای کرد و از روم عنان به مکه برتافت و با اهل و مال هجرت کرده طریق مدینه گرفت؛ و در عرض راه به لشکرگاه رسول خدای پیوست، آنگاه به اتفاق عبدالله بن ابی اُمّیه چند نوبت از پیش روی پیغمبر بیرون شد و آن حضرت روی بگردانید. در پایان امر به رحمت واسعه و شفاعت اُمّ سلمه بر ایشان ببخشود و هر دوان دین مسلمانی گرفتند. و این ابوسفیان بن حارث، رسول خدای را هجا می گفت و بر کفار قریش می خواند از اینجاست که حسان بن ثابت در پاسخ گوید:

أَلَا أَبْلِغُ أَبَاسُفِيَانَ عَنِّي
بِأَنَّ سُبُوفَنَا تَرَكْتِكَ عَبْدًا
هَجَوْتَ مُحَمَّدًا فَأَجَبْتُ عَنْهُ
أَتَهْجُوهُ وَ لَسْتُ لَهُ بِكُفْرٍ^۲
هَجَوْتَ مُبَارَكًا بَرًّا حَفِيًّا^۳
فَمَنْ يَهْجُو رَسُولَ اللَّهِ مِنْكُمْ
فَإِنَّ أَبِي وَ وَالِدَتِي وَ عَرَضِي
و هم در هجو ابوسفیان گوید:

لَقَدْ عَلِمَ الْأَقْوَامُ أَنَّ ابْنَ هَاشِمٍ
هُوَ الْغُصْنُ ذُو الْإِفْنَانِ لَا الْوَاجِدَ الْوَعْدُ

۱. نبق العقاب: موضعی بین مکه و مدینه نزدیک به جحفه.

۲. دیوان حسان بن ثابت: لَهُ بِكُفْرٍ ۳. همان: حیفاً

و مَالَكَ فِيهِمْ مُحْتِدًا^۱ يَعْرِفُونَهُ
وَأَبْلَغَ أَبَاسُفِيَّانَ عَنِّي رِسَالَةً
وَأَنْ سَنَامَ الْمَجْدِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ
وَمَا وَلَدَتْ أَفْنَاءَ زُهْرَةَ مِنْكُمْ
وَلَسْتُ كَعَبَّاسٍ وَلَا كَابَنِ أُمِّهِ
وَكُنْتُ دَعِيًّا نَيْطَ فِي آلِ هَاشِمٍ
وَإِنْ أُمْرَاءُ كَانَتْ سُمَيَّةُ أُمُّهُ
فَدُونَكَ فَالْصَّقَ مِثْلَ مَا لَصِقَ الْقُرْدُ^۲
فَمَا لَكَ مِنْ أَصْدَارِ عَزْمٍ وَلَا وَرْدٍ
بَسُوبِئَتِ مَحْزُومٍ وَالِدُكَ الْعَبْدُ
كَرِيمًا وَلَمْ يَقْرُبْ عَجَائِزَكَ الْمَجْدُ
وَلَكِنْ هَجِينٌ^۳ لَيْسَ يُورِي لَهُ زَنْدٌ^۴
كَمَا نَيْطَ خَلْفَ الرَّائِبِ الْقَدَحِ الْقُرْدُ
وَسَمَرَاءَ مَغْلُوبٍ إِذَا بَلَغَ الْجَهْدُ

اما عبدالله ابن ابی اُمیّه برادر اُمّ سلّمه و این آن کس است که در مکه رسول خدای را به کذب نسبت می کرد و می گفت: چشمه ها گوارا در سنگستان مکه جاری کن. و خدای این آیت در شأن او فرستاد: وَ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا^۵. - چنانکه در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ به شرح رفت - اکنون بر سر داستان رویم.

آگاهی قریش

از حرکت پیامبر به سوی مکه

رسول خدای طیّ طریق کرده تا چهار فرسنگی مکه براند و در منزل مَرَّالْظَهْرَانِ^۶ فرود آمد و فرمان داد تا قائدان لشکر هریک آتشی کردند و هنوز قریش از رسیدن پیغمبر بی خبر بودند، لیکن از آهنگ آن حضرت خاطر آسوده نداشتند و در راه مدینه دیدبان می گماشتند.

این هنگام ابوسفیان بن حرب و بُدَیل بن وَرْقَاء و حَکیم بن حِزَام از بهر فحص حال از مکه بیرون شده تا پشته مَرَّالْظَهْرَانِ طیّ مسافت کردند و بر فراز پشته ای

۱. محتد: اصل و نژاد را گویند.

۲. قرد: کنه را گویند که به شتر و سایر مواشی بچسبد.

۳. هُجْنَة: ناکسی و فرومایگی، و پدر آزاده و مادر بنده بودن (س). ۴. زند: آتش زنه

۵. سوره اسراء، آیه ۹۰: گفتند: ما هرگز به تو ایمان نمی آوریم تا چشمه ای از زمین برای ما روان کنی. ۶. مَرَّالْظَهْرَان: قریه ای است در اراضی ظهران نزدیک مکه.

صعور داده نگران شدند و دشت را از کران تا کران آتشیهای افروخته نگریستند. ابوسفیان در عجب رفت و گفت: این جماعت بزرگ از کجاست؟ سوگند با خدای که شب عرفه را مانده است. بُذیل بن وُرَقا گفت: این آتش قبیله خُزاعه است. ابوسفیان گفت: خُزاعه اذَل و اقل از این است که چنین آتش کند. و به چپ و راست همی شدند که حقیقت این امر را مکشوف سازند.

و از آن طرف در مَرَّ الظَّهْران، عباس بن عبدالمُطَّلِب با خود اندیشید که اگر از این لشکر ناگاه به مکه درآید از جماعت قریش یک تن زنده نماند همی خواست تا به موضع آراک^۱ رفته مگر تنی را دیدار کند. پس بر استر خاص رسول خدا برنشسته تا آراک براند. ناگاه بانگ ابوسفیان و بُذیل را اصغا نمود که با یکدیگر همی سخن کردند. فریاد برداشت که: یا ابا حنظلَه. ابوسفیان نیز عباس را بشناخت و گفت: یا ابا الفضل، بیی اَنْت و اُنّی چه روی داده؟ عباس گفت: وای بر تو اینک رسول خداست با دوازده هزار (۱۲۰۰۰) مرد مبارز. ابوسفیان بی هُشانه گفت: اکنون چاره کار ما چیست؟ عباس گفت: بر این استر ردیف من باش تا تو را به حضرت رسول خدای برم و از بهر تو امان طلبم؛ و دانسته باش ای ابوسفیان که امشب کار طلایه با عمر بن الخطّاب است اگر تو را دیدار کند زنده نگذارد، زیرا که در میان عمر و ابوسفیان در زمان جاهلیت کار به خصومت نهانی می رفت.

گویند: هند زوجه ابوسفیان همواره با چند تن از جوانان قریش ابواب مؤالفت و مخالفت بازداشت و عمر یک تن از آن جمله بود و از این روی با ابوسفیان که رقیب هند بود کینی و کیدی داشت. بالجمله ابوسفیان ردیف عباس شد، بُذیل و حکیم باز مکه شدند و به روایتی ایشان نیز به نزدیک پیغمبر آمده مسلمانی گرفتند.

ابوسفیان در خدمت رسول خدای

مع التّصده عباس، ابوسفیان را برداشته آهنگ خدمت رسول خدای کرده و بر هر آتش عبور می داد مردم با درمی دادند که کیست این هنگام می گذرد؟ و چون

۱. آراک: موضعی نزدیک مکه و نام بخشی از زمین های عرفات است.

عباس را بر استر رسول خدای می‌نگریستند ساکت می‌شدند، چون به خیمه عمر بن الخطاب رسیدند و او آتشی بزرگ کرده بود عباس را بدید و سخن نکرد؛ و چون بگذشت ابوسفیان را از قفای او بشناخت، پس از جای بجست و گفت: این دشمن خداست که با عباس می‌گذرد و او را نه ایمان است و نه امان، منت خدای را که بر او دست یافتم و تیغ بکشید و از قفای او بتاخت و خواست از آن پیش که عباس برسد و از بهر او امان بگیرد خویشتن را برساند و اجازت قتل او بستاند.

عباس عنان بزد و شتابنده خود را به سراپرده پیغمبر رسانید. عمر نیز در زمان برسید و عرض کرد: یا رسول الله این دشمن خدای را هنوز نه امان است و نه ایمان، بفرمای تا سر او را برگیرم.

عباس گفت: یا رسول الله من او را امان داده‌ام و عمر در قتلش اصرار همی کند. عمر پیش شد که با پیغمبر به نحوی سخن کند، عباس بدوید و سر مبارک آن حضرت را در بغل گرفت و گفت: امشب با این هیچ‌کس را سرگوشی نمی‌گذارم. پیغمبر فرمود: ای ابوسفیان ساخته ایمان باش تا امان یابی. قَالَ فَمَا تَصْنَعُ بِاللَّاتِ وَالْعُزَّى. فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: أَسْلِحْ عَلَيْهِمَا. قَالَ: أَبُو سُفْيَانٌ أَفَّ لَكَ مَا أَفْحَشَكَ مَا يُدْخِلُكَ يَا عُمَرُ فِي كَلَامِي وَكَلَامِ ابْنِ عَمِّي. ابوسفیان گفت: بالات و عزی چه کنم؟ عمر گفت: هردوان را آرایش غایط می‌ده. ابوسفیان گفت: ای عمر ترا چه افتاده که هرزه لائی و دشنام گوئی و در میان سخن من و پسرعم درائی.

عمر گفت: اگر بیرون این خیمه بودی با من نتوانستی چنین سخن کرد.

عباس گفت: ای عمر آهسته باش این همه از بهر آن است که ابوسفیان نسب به عبدمناف می‌برد اگر از بنی عدی بود چندین کوشش نداشتی. عمر گفت: با من چنین مگوی، آن روز که تو مسلمانی گرفتی من اسلام تو را از اسلام پدرم دوستر داشتم.

رسول خدای ایشان را از غلظت بازداشت و با عباس فرمود: امشب ابوسفیان را در خیمه خویش بدار و بامداد نزدیک من حاضر کن.

پس شب را ابوسفیان در قبه عباس به صبح آورد. بامداد بانگ اذان بلال برخاست و گفت: این چه منادی است؟ گفت: مؤذن رسول خداست برخیز و وضو بساز، گفت: من ندانم.

عباس او را بیاموخت و ابوسفیان نظاره بود که رسول خدای وضو می ساخت و مردم نمی گذاشتند قطره‌ای از آب دست مبارکش بر زمین آید از یکدیگر می ربودند و بر روی خویش مسح می کردند. فَقَالَ: بِاللَّهِ لَمْ أَرَ كَالْيَوْمِ قَطُّ كُفْرِي وَ لَا قَيْصَرًا^۱.

اسلام ابوسفیان بن حرب

بالجمله بعد از نماز، عباس، ابوسفیان را به حضرت رسول خدای آورد. پیغمبر فرمود: ای ابوسفیان هنوز وقت نیست که بدانی هیچ معبودی جز خدای نیست؟ عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو، عجب دارم از حلم تو که با چنان جفاها که من کردم چنین لطف می فرمائی، دانستم که جز الله تعالی هیچ خدائی نیست، اگر بود ما را سودی بخشید. پیغمبر فرمود: وقت نیست که مرا پیغمبر خدای دانی؟ گفت: تاکنون شکی در من بود.

عباس گفت: ویلک یا اباسفیان چندین سخن به دراز مکش مسلمانی گیر، هم اکنون عمر درآید و سرت برگردد.

ابوسفیان از بیم جان گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ. این هنگام عباس عرض کرد: یا رسول الله ابوسفیان مردی فخر دوست است او را در میان قریش مکانتی مخصوص فرمای.

پیغمبر فرمود: مَنْ دَخَلَ دَارَ أَبِي سُفْيَانَ فَهِيَ أَعْلَى مَكَّةَ وَ مَنْ دَخَلَ دَارَ حَكِيمٍ فَهِيَ بِأَسْفَلِ مَكَّةَ فَهُوَ أَمِينٌ وَ مَنْ أَلْقَى السَّلَاحَ فَهُوَ أَمِينٌ وَ مَنْ أَعْلَقَ بَابَهُ فَهُوَ أَمِينٌ وَ مَنْ دَخَلَ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ فَهُوَ أَمِينٌ. یعنی: هرکس از اهل مکه به خانه ابوسفیان و خانه حکیم درآید از شمشیر لشکریان ایمن خواهد بود و همچنان هرکه سلاح جنگ از تن دور کند و یا به خانه خویش درشود و دربندد یا به مسجدالحرام پناه جوید ایمن است.

۱. به خدا قسم که پادشاه روم و ایران را بدین گونه که پیغمبر است ندیدم.

عبور لشکر اسلام بر ابوسفیان

این هنگام ابوسفیان رخصت مراجعت گرفته راه مکه پیش داشت. عباس گفت: یا رسول الله بیم دارم که ابوسفیان چون به مکه شود مرتد شود، فرمان ده تا او را بدارم و تمام لشکر را از پیش روی او بگذرانم، فرمود: او را در مضیقی جای ده تا لشکر خدا بر او عبور دهد. عباس از دنبال او بشتافت و بانگ درداد که یا ابا حنظله، ابوسفیان بترسید و گفت: ای بنو هاشم مگر غدیری کرده اید؟ عباس گفت: اهل بیت نبوت غدر نکنند، همی خواهم لشکر خدای را بر تو عرض دهم. و ابوسفیان را در تنگنای معبر بازداشت و لشکر صده و هزاره از پیش روی او می گذشت.

نخستین خالد بن الولید با هزار (۱۰۰۰) تن از مردم بنی سلیم عبور داد و ایشان را دو علم بود که یکی را عباس بن مرداس داشت و آن دیگر را خُفاف بن ثَدَبَه. ابوسفیان گفت: قاید این قوم کیست؟ عباس گفت: این خالد بن ولید است. گفت: آن پسر نورسیده. فرمود: آری. و خالد در برابر ابوسفیان سه کُرَت تکبیر گفت و با سپاه بگذشت.

و در قفای او زبیر بن العوّام با پانصد (۵۰۰) کس از فارسان عرب با علمی سیاه برسید و تکبیرگویان بگذشت. گفت: این کیست؟ عباس فرمود: اینک زبیر بن العوّام است می گذرد. ابوسفیان گفت: پسر خواهر تو است. گفت: چنین است.

از پس او ابوذر غفاری رایت خویش همی کشید و سیصد (۳۰۰) تن از بنی غفار را تکبیرگویان عبور داد. ابوسفیان گفت: ما لی و لبنی غفار.

آنگاه از بنی اسلم چهارصد (۴۰۰) تن برسید و ایشان را دو رایت بود: یکی را بُریده بن الحصیب، و آن دیگر را ناجیه بن الأَحْجَم^۱ حمل می داد، ایشان نیز سه کُرَت تکبیر گفتند و بگذشتند. فقال ابوسفیان: مالی و لاسلم ما کانَ بَینَهُمْ و بَینَنَا تَرَةً قَطُّ. ابوسفیان گفت: اسلم را با ما چه کین و کید است و حال آنکه هرگز خونی در میان ما نبوده است.

آنگاه قبیله بنی کعب بن عمرو برسید و در میان ایشان پانصد (۵۰۰) سوار

۱. مغازی: ناجیه بن اعجم، و صحیح همین است که واقندی نوشته است. (۶۲۶/۲).

کار آزموده همی بود، و رایت ایشان را بشر بن سفیان حمل می داد. ابوسفیان گفت: این کدام لشکر است؟ عباس فرمود: ایشان حلفای رسول خدایند.

آنگاه هزار (۱۰۰۰) تن از قبیله مُزَیْنَه دیدار شد و ایشان را سه لوا بود: یکی را نعمان بن مُفَرَّح، و دیگر را بلال بن الحارث، و سیم را عبدالله بن عمر حمل می داد. این جماعت نیز تکبیرگویان بگذشتند، ابوسفیان ایشان را بشناخت. فَقَالَ: مَالِي وَلَمْزَيْنَةَ قَدْ جَاءَ نِي تَتَعَمَّقُ مِنْ شَوَاهِقِهَا^۱.

آنگاه هشتصد (۸۰۰) تن از قبیله جُھَیْنَه عبور دادند و ایشان چهار رایت داشتند و حامل الویه ایشان |أَبِي زَوْعَه| مَعْبُد بن خالد، و سُوید بن صُخْر، و رافع بن مَكْبِث و عبدالله بن بدر بود.

و از پس ایشان جماعت بنولیت و قبیله بنی ضَمْرَه و مردم بنی سعد بن بکر و کنانه گروه گروه بگذشتند، و ایشان دویست (۲۰۰) تن مرد دلاور بودند و علم ایشان را ابو واقد لُیثی می کشید. ابوسفیان گفت: این جماعت که باشند؟ عباس گفت: بنوبکر. فَقَالَ: أَبُو سَفْيَانَ. نَعَمْ هُمْ أَهْلُ سَوْءٍ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ غَزَانَا مُحَمَّدٌ لِأَجْلِهِمْ أَمَا وَاللَّهِ مَا شَوِرتُ فِي أَمْرِهِمْ وَلَا عَلِمْتُ بِهِ وَلَقَدْ كُنْتُ لَهُ كَارَهَا حَيْثُ بَلَغَنِي وَلَكِنَّهُ أَمْرٌ حِثْمٌ. قَالَ الْعَبَّاسُ: لَقَدْ خَارَ اللَّهُ فِي غَزْوِ مُحَمَّدٍ إِيَّاكُمْ دَخَلْتُمْ فِي الْإِسْلَامِ كَافَّةً. ابوسفیان گفت: این بنی بکر بد مردمی باشند چه محمد از بهر ایشان قصد ما کرد و حال آنکه ایشان بی رضای من و بی مشورت من بر سر بنی خزاعه تاختن بردند. عباس گفت: خداوند آهنگ پیغمبر را بر تو مبارک ساخت و این جماعت نیز به جملگی مسلمانی گرفتند. از قفای ایشان سیصد (۳۰۰) کس مردم شجعان از قوم أَشْجَع بگذشت و این جماعت را دو رایت بود: یکی را مَعْقِل بن سنان، و آن دیگر را نُعَیم بن مَسْعُود داشت. ابوسفیان گفت: عداوت ایشان با پیغمبر از همه کس افزون بود. عباس فرمود: خداوند محبت اسلام را در دل ایشان جای داد. ابوسفیان گفت: ای عباس هنوز محمد نگذشته است. گفت: چون موکب پیغمبر را دیدار کنی دانسته باشی که هیچ کس را با ایشان قوت مبارزت نیست.

بالجمله بعد از عبور طبقات لشکر و افواج سپاه کتیبه^۲ که پیغمبر در قلب آن جای

۱. پسر گفت: مرا با مُزَیْنَه چکار، از کوههای مرتفع و بلند به سوی من کوچیده اند.

۲. الکُتِیْبَه کسفینه: لشکر با گروه اسبان گرد آمده را یا گروه اسبان غارت کننده از صد تا هزار را گویند.

داشت دیدار شد و پنج هزار (۵۰۰۰) مرد از ابطال رجال مهاجر و انصار ملازم رکاب بودند، همه با اسبهای تازی و شتران سرخ موی، و تیغهای مه‌ند^۱، و زره داودی طی مسافت همی کردند، ابوبکر از یک سوی رسول خدا و انس^۲ بن حُضَیر از جانب دیگر عبور داشتند، و این خیل را قَبَّةُ الْخَضِرَاءِ می نامیدند، چه از آهن سبز می نمودند و جز چشم این سواران از زیر آهن دیدار نمی شد. و از پیش روی پیغمبر، سعد بن عُبَّاده رایت انصار داشت و با هزار (۱۰۰۰) تن همی رفت، چون به ابوسفیان رسید ندا درداد که: یا اباسفیان الْيَوْمُ يَوْمُ الْمَلْحَمَةِ، الْيَوْمُ تُسْتَحْلُ الْحُرْمَةُ، الْيَوْمُ أَذَلَّ اللَّهُ قُرَيْشًا. یعنی: امروز روز خون ریختن است، و امروز روزی است که حرمت اهل حرم نگاه ندارند و خدای قریش را ذلیل و خوار کند. پس روی با مردم خویش کرد و گفت: ای اَوْس و خَزْرَج امروز کین اُخذ بازخواهید. ابوسفیان با عباس گفت: حَبَّذَا يَوْمُ الذَّمِّ^۳! روز عهد و امان چنین است؟ و از کمال حیرت و دهشت گفت: ای عباس پادشاهی برادرزاده تو بزرگ شد. و عباس گفت: و یحک ای ابوسفیان پادشاهی مگو، این نبوت و رسالت است.

و ابوسفیان را از تهدید سعد هولی عظیم بگرفت، لاجرم چون رسول خدای برسد فریاد برداشت که: یا رسول الله مگر بر قتل قوم خویش فرمان کردی؟ و سخنان سعد را به عرض رسانید و گفت: من خدای را و قرابت قریش را با تو شفیع می سازم که از قتل ایشان بگذری و بخشایش آوری چه کریم تر و رحیم تر از همه مردمان توئی.

پیغمبر فرمود: سعد این سخن از در سهو رانده است: یا اباسفیان بَلِ الْيَوْمُ يَوْمُ الْمَرْحَمَةِ الْيَوْمَ أَعَزَّ اللَّهُ قُرَيْشًا. امروز روز لطف و احسان است، امروز خداوند قریش را عزیز گرداند، امروز خداوند عظمت خانه خود را بر زیادت کند و آن خانه را جامه بپوشاند.

عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف عرض کردند: یا رسول الله تواند بود که سعد، قریش را آسیبی زند؟ پیغمبر فرمان کرد که قیس بن سعد علم را از پدر بستاند

۱. مه‌ند: شمشیر که از آهن هندی زده باشند.

۲. ذمار: آنچه سزاوار بود نگاه داشت آن بر مرد، و مقصود در اینجا حرب است چه آنکه حرب را به جهت حفظ جان و ناموس و مال و مرز نمایند (ب).

و خود بدارد؛ و به روایتی علی علیه السلام آن علم بگرفت و نزد رکن کعبه نصب کرد؛ و هم گفته‌اند: پیغمبر آن علم را به زبیر بن العوام سپرد و او صاحب لواین گشت.

بالجمله چون سپاه عبور داد عباس با ابوسفیان گفت: ترا به مکه باید رفت و قریش را بیم داد تا مسلمانی گیرند و از آسیب قتل و اسر برهند. پس ابوسفیان شتاب زده و نفس گسسته به سوی مکه تاختن کرد. ناگاه قریش، ابوسفیان را دیدار کردند که به شتاب همی آید و از دور نگریستند که غبار لشکر فضای جهان را تار و تیره داشت و هنوز از رسیدن پیغمبر خبر نداشتند به استقبال ابوسفیان بدویدند و نخستین پرسش کردند که از قنای تو این غبار چیست؟ گفت: وای بر شما اینک محمد است با لشکری چون بحر مواج درمی‌رسد و مردان او همه غرق آهن و فولادند و مبارزانی هستند که هیچ‌کس را با ایشان نیروی مبارزت نیست، و دانسته باشید که هرکه به خانه من درآید و هرکه سلاح جنگ بيفکند و هرکه در خانه خویش بنشیند و در به روی خود ببندد و هرکه در مسجد الحرام درآید در امان است.

گفتند: قبحک الله این چه خبر است که برای ما آورده‌ای؟ و ضجیع او هند چون دانست که شوهرش چنین خبر آورده از خانه بیرون دوید و ریش او را بگرفت و بسیار آسیب کرد و فریاد برداشت: یا آل غالب یا اهل مکه علیکم بالخمیت الدسم فاقتلوه. بکشید این فربی ضخم بی‌معنی را، بکشید این پیر احمق را که دیگر از اینگونه سخن نکند. ابوسفیان گفت: آنچه خواهی بکن، سوگند با خدای اگر مسلمانی نگیری گردنت بزنند، زود به خانه شو و دربند که اکنون از تعرض لشکر ایمن باشی.

اورود مسلمین به مکه

بالجمله افواج کتائب از قنای یکدیگر مانند سیل بنیان کن تا ذی طوی برانندند و رسول خدای در ذی طوی درآمد، و این هنگام پیغمبر را ردائی سیاه در بر، و عمامه سیاه بر سر بود؛ و لوای آن حضرت نیز سیاه بود. لشکریان گروه‌ها گروه در اطراف

پیغمبر پرّه زدند و رسولِ خدای کثرتِ مسلمین و فتح مکه نگریست فرمود:
لَا عَيْشَ إِلَّا عَيْشُ الْآخِرَةِ. و از هر جانب هایاهوی لشکر صعود می داد چندانکه جای
گرفتند و ساکن شدند. رسول خدای با اُسَید بن حُضَیر نگریست و فرمود: حسان بن
ثابت در فتح مکه چه سخن کرده است؟ اُسَید قصیده حسان را معروض داشت.

عَفَّتْ ذَاتُ الْأَبَاطِحِ فَالْجَوَاءُ
دِيَارُ مِنْ بَنِي الْحَسْحَاسِ^۱ قَفَرُ
وَ كَانَتْ لَا يَزَالُ بِهَا أَنْيَسُ
فَدَعَ هَذَا وَ يُكِنُّ مَنْ لَطِيفٍ^۲
لِشَعَثَاءٍ^۳ الَّتِي قَدْ يَتَمَتُّهُ
كَأَنَّ سَبِيئَةً مِنْ بَيْتِ رَأْسٍ
عَلَى أَنْيَابِهَا أَوْ طَعْمَ غَضٍّ^۴
إِذَا مَا الْأَشْرِبَاتُ ذُكِرْنَ يَوْمًا
تَوَلَّيْهَا الْمَلَامَةُ إِنْ أَلَمْنَا
وَ تَشَرَّبُهَا فَتَتَرَكُنَا مُلُوكًا
عَدِمْنَا خَيْلَنَا إِنْ لَمْ تَرَوْهَا
يُبَارِينَ إِلَّا عِنَّةَ مُصْغِيَاتٍ
تَظَلُّ جِيَادُنَا مُتَمَطَّرَاتٍ^۵
فَأَمَّا تُعْرِضُوا عَنَّا اعْتَمَرْنَا
وَالْأَفَاصِرُوا لَجَلَادٍ يَوْمٍ
وَ قَالَ اللَّهُ قَدْ صَيَّرْتُ جُنْدًا
لَهَا فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ مَعَدٍّ
فَنَحْكُمُ بِالْقَوَافِي مَنْ هَجَانَا
وَ قَالَ اللَّهُ قَدْ أَرْسَلْتُ عَبْدًا

إِلَى عَذْرَاءَ مَنَزَلُهَا خَلَاءُ
تَعَفَّتْهَا الرِّوَامِيسُ وَ السَّمَاءُ
خِلَالَ مُرُوجِهَا نَعَمٌ وَ شَاءُ
يُورِقُنِي إِذَا ذَهَبَ الْعِشَاءُ
فَلَيْسَ لِقَلْبِهِ مِنْهَا شِفَاءُ
يَكُونُ مِزَاجُهَا عَسَلٌ وَ مَاءُ
مِنْ التُّفَاحِ هَضْرَةُ اجْتِنَاءُ
فَهُنَّ لَطِيبُ الرِّاحِ الْفِدَاءُ
إِذَا مَا كَانَ مَغْتٌ أَوْ لَحَاءُ
وَ أُسْدًا لَا يَنْهِنُهَا اللَّفَاءُ
تُثِيرُ النَّفْعَ مَوْعِدُهَا كَدَاءُ
عَلَى أَكْتَاْفِهَا الْأَسَلُ^۵ الظُّمَاءُ
تُلَطِّمُهُنَّ بِالْخُمُرِ^۷ النِّسَاءُ
وَ كَانَ الْفَتْحُ وَ انْكَشَفَ الْغَطَاءُ
يُعِينُ اللَّهُ فِيهِ مَنْ يَشَاءُ
هُمُ الْأَنْصَارُ عُرْضَتُهَا اللَّفَاءُ
قِتَالُ أَوْسَابٍ أَوْ هِجَاءُ
وَ نُضْرِبُ حِينَ تَخْتَلِطُ الدَّمَاءُ
يَقُولُ الْحَقُّ أَنْ نَفْعَ الْبَلَاءُ

۱. بنی الحسحاس: نام قومی از عرب
۲. طیف: به معنی رویا و خواب است.
۳. شعثاء: دختر سلام بن مشکم و یا نام زوجه حسان است.
۴. غَض: چیز تازه.
۵. أسل: به معنی نیزه است.
۶. تمطر: به شتاب رفتن است.
۷. خمار: معجز زنان.

شَهِدْتُ بِهِ وَ قَوْمِي صَدَّ قُوَّهُ
وَ جَبْرِيلُ امِينُ اللَّهِ فِينَا
فَإِمَّا تَسْتَفِنَنَّ بَنِي لُؤَيٍّ
أُولَئِكَ مَعَشَرٌ نَصَرُوا عَلَيْنَا
وَ خَلَفَ الْحَارِثُ بْنُ أَبِي ضَرَارٍ
لِسَانِي صَارِمٌ لَا غَيْبَ فِيهِ
فَقُتِلْتُمْ مَا أَجِيبُ وَ مَا نِشَاءُ
وَ رُوحُ الْقُدُسِ لَيْسَ لَهُ كِفَاءُ
جُذَيْمَةٌ إِنْ قَتَلْتُمْ شِفَاءُ
فَنَفِي أَظْفَارِنَا مِنْهُمْ دِمَاءُ
وَ خَلَفَ قُرَيْظَةُ مَنَابِرَاءُ
وَ بَحْرَى لَا تُكَدِّرُهُ الدَّلَاءُ^۱

چون اسید بن حُضَیر این شعر قرائت کرد، رسول خدای تبسمی فرمود، انگاه سپاه آراسته را از کران تا کران نظاره کرد؛ و هنگام و حدت و هجرت خویش را از مکه فرا یاد آورد و پیشانی مبارک را بر فراز پالان شتر نهاده سجده شکر بگذاشت، چه آن هنگام که رسول خدای به زحمت کافران، دل بر هجرت نهاد و طریق مدینه پیش داشت چون لختی راه پیمود روی با مکه کرد و فرمود: اللَّهُ يَعْلَمُ أَنَّنِي أُجِبُكَ وَلَوْلَا أَنَّ أَهْلَكَ أَخْرَجُونِي عَنْكَ لَمَا أَثَرْتُ عَلَيْكَ بَلَدًا وَلَا ابْتَغَيْتُ بِكَ بَدَلًا وَإِنِّي لَمُعْتَمِدٌ عَلَى مُنَارِقَتِكَ. می فرماید: خدای می داند ترا دوست می دارم اگر مردم تو مرا بیرون شدن نمی فرمودند هیچ شهری را بر تو نمی گزیدم و به دل نمی گرفتم و از دوری تو سخت غمناهم.

این هنگام جبرئیل فرود شد و گفت: يَا مُحَمَّدُ الْعَلِيُّ الْأَعْلَى يَرْءُ عَلَيْكَ السَّلَامُ يَقُولُ سَنُرْذُكَ إِلَى هَذَا الْبَلَدِ ظَافِرًا غَانِمًا سَالِمًا قَادِرًا قَاهِرًا. عرض کرد: خداوند ترا سلام می رساند و می فرماید: زود باشد که تو را به سوی این مکه مراجعت دهم، بدانسان که ظفرمند باشی و به قهر و غلبه این بلد را بگشائی و غنائیم فراوان بدست کنی و این آیت مبارک را نیز بر پیغمبر قرائت کرد: إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَى مَعَادٍ^۲. یعنی: آن کس که واجب گردانیده است بر تو رسانیدن قرآن را البته ترا بازگرداننده است به سوی محل بازگشت تو، یعنی مکه.

مع القصه این هنگام که به حکم وعده خداوند مکه را بر پیغمبر گشاده داشت و

۱. قصیده فوق در دیوان حسان بن ثابت سی و دو (۳۲) بیت است و بیست و پنج و بیت آن در مطلع آمده و هفت (۷) بیت آن با مطلع: الا ابلغ اباسفیان عنی در ص ۱۲۷۲ همین چاپ مندرج است. حسان این قصیده را قبل از فتح مکه در پاسخ هجویه ابوسفیان بن حارث سروده است.
۲. سوره قصص، آیه ۸۵.

حکم او روان گشت، سپاس خدای بگذاشت. آنگاه فرمان کرد که زبیر بن العوّام با جماعت مهاجر جانب فراز مکه را معبر کرده از کداء^۱ درآید و رایت همایون را در حَجُّون^۲ نصب کنند و گامی فراتر نشود. و خالد بن الولید را بفرمود تا با ابطال اَسْلَم و غِفَار و جُھَیْنَه و مُزَیْنَه و دیگر قبایل طریق نشیب مکه را معبر ساخته از لَیْط^۳ درآید و علم خویش را در منتهای عمارات منصوب دارد، و این اول امارت خالد بود. و قَیْس بن سَعْد بن عُبَادَه را بفرمود: تا با مردم خویش ثنیه مدید^۴ را گذرگاه کرده از کداء درآید. و عُبَیْدَةُ بن الجَرَّاح را حکم داد تا با جماعتی که سلاح جنگ با ایشان نبود از بطن وادی روان شوند. و خویشان با خاصان حضرت از راه اذاخیر^۵ آهنگ کرد، و فرمان کرد که لشکریان هیچ کس سکنه حرام را آسیب نکند الا آنکه از در مناجزت و مبارزت بیرون شوند.

اما از آن سوی عِکْرَمَة بن ابی جَهل؛ و صَفْوَان بن اُمَیَّه؛ و سُهَیْل بن عَمْرُو با جماعتی از بنی بکر و بنی الحارث عبدمناف و گروهی از هُذَیْل و أَحَابِیْش ساخته جنگ شده به دفع خالد بن الولید بیرون شدند، و در زمین خَنْدَمَه^۶ سر راه بر خالد بیستند و جنگ پیوستند؛ و همچنان جنگ کنان تا به حَزْوَرَه^۷ که نزدیک به مسجد الحرام رسیدند و بیست (۲۰) تن از مشرکین مقتول گشت؛ و ایشان از بنی بکر بودند و این کیفر به جای آن بیست (۲۰) تن که از خزاعه کشته شد یافتند. و از مسلمانان حُبَیْش ابن الْأَشْعَرِی و کُرْز بن جابر شهید شد. ناگاه رسول خدا شعشعه تیغ و برق سنان را از دور نگران شد فرمود: همانا جماعتی با خالد باب مقاتلت فراز کرده اند و او ناچار به دفع ایشان دست گشوده.

بالجمله چون آتش حرب خمود یافت با خالد خطاب فرمود: که من شما را از رزم نهی کردم چه پیش آمد که آغاز مقاتلت نمودید؟ خالد عرض کرد که: پیش دستی ایشان را بود و ما از در مدافعت بودیم. رسول خدا فرمود: قُضَاءُ اللَّهِ خَیْرٌ. و نیز روایت کرده اند: هنگامی که خالد به کار قتال بود به حضرت رسول معروض

۱. کداء: پشته ای است بالای شهر مکه.

۲. حجّون: کوهی است به مکه و هم مقبره.

۳. لَیْط: موضعی است پائین مکه.

۴. مدید: موضعی است نزدیک مکه.

۵. اذاخیر: موضعی است بالای شهر مکه.

۶. خندمه: کوهی است به مکه.

۷. حزوره: جایی است به مکه نزدیک باب الخیاطین.

داشتند که خالد تیغ در مکیان نهاده. پیغمبر کس بدو فرستاد که: یا خَالِدُ اِرْفَعْ عَنْهُمْ السَّيْفَ. یعنی: تیغ از مردم مکه بردار.

فرستاده نزد خالد آمد و گفت: ضَعُ فِيهِمُ السَّيْفَ. یعنی: شمشیر در ایشان بگذار. پس خالد هفتاد (۷۰) کس از ایشان را بکشت. از پس جنگ پیغمبر با خالد خطاب کرد که: من کس به تو فرستادم و تو را از قتل نهی کردم چرا بی فرمانی کردی؟ عرض کرد: که فرستاده فرمان قتل آورد.

رسول خدای فرستاده را حاضر داشت و پرسش فرمود، عرض کرد: چون خواستم بگویم: اِرْفَعْ عَنْهُمْ السَّيْفَ، شخصی بر من ظاهر شد که پای بر زمین و سپر بر آسمان داشت و حربه خویش را بر سینه من راست کرد و گفت: یا خالد بگو: ضَعُ فِيهِمُ السَّيْفَ و اگر نه تو را عرضه هلاک سازم.

پیغمبر فرمود: صَدَقَ اللَّهُ وَ صَدَقَ رَسُولُهُ. من آن روز که عمّ من حمزه شهید شد گفتم: اگر دست یابم هفتاد (۷۰) تن از قریش را بکشم، خدای مرا نهی فرمود و امروز خواست آنچه بر زبان پیغمبر او رفته راست کند.

و هم در این وقت جماعتی از مشرکین راه فرار پیش داشته بر فراز جبلی صعود می دادند و مسلمانان از قفای ایشان تکتاز می کردند. ابوسفیان و حکیم بن حزام فریاد برداشتند که: ای معشر قریش بیهوده خویشتن را عرضه تیغ و سنان نکنید هر که در خانه خود درآید ایمن است و هر که سلاح جنگ فرونهد ایمن باشد، پس مشرکین سلاح جنگ افکنده به خانه خویش درخزیدند، عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه به اتفاق گروهی از بیم مسلمین به بیغوله ها درگریختند؛ و از مسلمین سه کس شهید شد، آنان که از طرف اسفل مکه داخل شدند و راه خطا کردند. این هنگام رسول خدای در حجّون آمد و در سراپرده ای که برای او از ادیم سرخ افراخته بودند درآمد و سر و تن از گرد راه بسترد.

قصه

هَبیره و امّ هانی

همانا هَبیره بن ابی وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بن مُرّة بن کعب

بن لُؤی بن غالب شوهر اُمّ هانی خواهر علی علیه السلام بود، بعد از ورود پیغمبر به حَجُّون علی را آگهی آوردند که هُبیره و حارث بن هشام و قیس بن السائب و چند تن دیگر از بنی مَخْزُوم به خانه اُمّ هانی پناه برده‌اند، علی علیه السلام بی توانی برخاست مُقَنَّعاً بِالْحَدِیدِ به در خانه خواهر آمد و ندا در داد که: أَخْرِجُوا مَنْ آوَيْتُمْ وَ جَعَلُوا يَذْرِقُونَ كَمَا يَذْرِقُ الْحُبَارَى. یعنی: بیرون کنید آن را که جار داده‌اید بدانسان که حبّاری ذرق^۱ خویش را. اُمّ هانی بیرون شد و علی را که محضوف به آهن بود شناخت و گفت: یا عبدالله من اُمّ هانی دختر عمّ رسول خدا و خواهر علی مرتضایم. علی فرمود: بیرون کن ایشان را. اُمّ هانی گفت: واللّه شکایت تو به پیغمبر برم. علی مغفّر برگرفت: اُمّ هانی چون روی برادر را بدید بدوید و او را در بر کشید.

و به روایتی علی دست بر سینه اُمّ هانی بزد تا از پی کافران بتازد، اُمّ هانی از جای نرفت: و قَالَتْ أَتَدْخُلُ يَا عَلِيُّ بَيْتِي وَ تَهْتِكُ حُرْمَتِي وَ تَقْتُلُ بَعْلِي وَ لَا تَسْتَحْيِي مِنِّي بَعْدَ ثَمَانِ سِنِينَ. یعنی: ای علی بعد از هشت سال که از مکه هجرت کرده‌ای اکنون به خانه من در می آئی و حشمت مرا فرو می گذاری و شوهر مرا می کشی. و دست علی را با شمشیر سخت بداشت تا هُبیره و دیگر پناهندگان فرار کردند.

علی گفت: ای خواهر، رسول خدا خون ایشان را هدر ساخته من از قتل ایشان ناگزیرم. فَقَالَتْ: فَذَيْتُكَ حَلَفْتُ لِأَشْكُو بِكَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ. فَقَالَ لَهَا أَذْهَبِي فَبُرِّي قَسَمَكَ فَإِنَّهُ بِأَعْلَى الْوَادِي. اُمّ هانی گفت: من سوگند یاد کرده‌ام که شکایت تو به حضرت رسول برم، علی فرمود: بشتاب و سوگند خویش را از گردن فروگذار. اُمّ هانی به نزدیک پیغمبر آمد، هنگامی که آن حضرت در قبه خویش به کار غسل می پرداخت و فاطمه زهرا پرده‌ای که ساتر پیغمبر بود افراشته داشت، عرض کرد: یا رسول الله، پسر مادرم یعنی علی می خواهد هُبیره را و دیگر خویشان شوهر مرا که من امان داده‌ام بکشد. و از قفای او علی برسید.

رسول بخندید و فرمود: چه کردی با اُمّ هانی؟ علی عرض کرد: وَالَّذِي بَعْثَكَ بِالْحَقِّ لَقَدْ قَبَضْتُ عَلَى يَدِي وَ فِيهَا السَّيْفُ فَمَا سَتَطَعْتُ أَنْ أُخْلَصَهَا إِلَّا بَعْدَ لَأَيِّ وَ فَاتَنِي الرَّجُلَانِ فَقَالَ لَهُ وَلَدُ أَبِوطَالِبٍ النَّاسَ كُلَّهُمْ لَكَائُوا شُجْعَانًا قَدْ أَجْرْنَا مِنْ أَجَارَتِ اُمّ هَانِي وَ أَمْنَا مَنْ أَمْنَتْ فَلَا سَبِيلَ لَكَ عَلَيْهِمَا. علی می گوید: سوگند با خدائی که تو

۱. ذرق: سرگین مرغ و سرگین انداختن.

ناسخ التواریخ

را به راستی فرستاد که ام‌هانی دست مرا با شمشیر چنان بداشت که رهائی نتوانستم مگر به صعوبت تمام؛ و مدتی دیرباز چندانکه مشرکان از من بگریختند.

پیغمبر فرمود: اگر میلاد تمام مردم در بیت ابوطالب بود به تمامت شجاع برمی آمدند. آنگاه فرمود: آن کس را که ام‌هانی جار داد و ایمن ساخت، من نیز جار دادم و امان نهادم. اما هُبیره از خانه ام‌هانی به نَجْران گریخت و آنجا بی‌وفا تا کافر بمرد، و ام‌هانی را از هُبیره چهار پسر بود: اول: هانی. دوم: جَعْدَه. سیم: عمر. چهارم: یوسف. و شرح حال هریک در جای خود مذکور می‌شود.

بالجمله رسول خدای بعد از غسل هشت رکعت نماز مخففه چاشت بگذاشت و به روایتی این امر در خانه ام‌هانی بود. گویند: چون پیغمبر به خانه ام‌هانی درآمد فرمود: هیچ خوردنی حاضر است؟ عرض کرد: الا نان خشک و سرکه، فرمود: هانی مَا أَقْفَرَ بَيْتٌ مِنْ إِدَامٍ فِيهِ خَلٌّ. یعنی: بیار آن را، هیچ خانه خالی نباشد از آن خورش که در آن سرکه باشد. بعضی از متأخرین تقدیم داده‌اند فارا بر قاف، یعنی فقر راه نیابد در خانه‌ای که سرکه باشد و این ستوده نیست.

بالجمله چون پیغمبر از کار غسل و اکل پرداخت زره بپوشید؛ و خود بر سر نهاد و سواران از حَجُّون تا خَنْدَمه رده در رده صف راست کردند، آنگاه رسول خدای شاکِ السَّلاح بیرون شد و بر راحله خویش بر نشست و راه مسجدالحرام پیش داشت، ابوبکر جانب یمین گرفت و اُسَید بن حُضَیْر به دست چپ راه برداشت، و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه جُمَحی ملازم رکاب شدند، و محمد بن مسلمه زمام ناقه گرفت و رسول خدای سوره مبارکه اِنَّا فَتَحْنَا قُرْآنَکَ هَمِی کرد و بی آنکه احرام بندد رهسپار حرم شد که به مسجدالحرام درآمد؛ و حجرالاسود را با آن چوب مِخْجَن^۱ که در دست داشت استلام^۲ فرمود و تکبیر گفت. سپاه مسلمین نیز بانگ تکبیر در دادند چنانکه بانگ ایشان همه دشت و کوه را درنوشت، آنگاه از ناقه فرود شد و آهنگ تخریب اصنام و اوثنان فرمود.

و این هنگام سیصد و شصت (۳۶۰) بت در اطراف خانه کعبه نصب بود، و از این

۱. مِخْجَن: چوب چوگان و امثال آن را گویند.

۲. استلام: سنگ را با لب یا به دست سودن (س).

جمله هُبل را بزرگتر داشت و قدمهای این بتان به نیروی رصاص^۱ در زمین سخت محکم بود و استواری تمام داشت، اما رسول خدای بر این بتان عبور می فرمود و با آن چوب یا ضلفی که در دست مبارک داشت با هریک از بتان اشارت می فرمود. یا برای تحقیر گوشه کمان در چشم ایشان می خالانید؛ و می گفت: قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَّقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا^۲ وَ مَا يُبْدِيهِ الْبَاطِلُ وَ مَا يُعِيدُ^۳ و آن بتان بدان اشارت یا مس چوب به روی درمی افتادند و اگر به روی بتان اشارت می فرمود بر پشت می افتادند.

برآمدن علی بر دوش پیغمبر ﷺ برای شکستن اصنام

چند بت بزرگ را بر فراز جدران نصب کرده بودند که از بهر فرود کردن دسترس نبود. امیرالمؤمنین عرض کرد: یا رسول الله پای بر کتف من بگذار و این بتان را به زیر افکن. رسول خدای فرمود: تو پای بر کتف من نه که حمل ثقل نبوت نتوانی داد، علی علیه السلام پای بر کتف پیغمبر نهاد و آن بتان را گرفته به زیر افکند، پیغمبر فرمود: یا علی خویشتن را چگونه می دانی؟ عرض کرد: به تمامت حجب مکشوف افتاد، گوئی سر من به ساق عرش رسیده و به هرچه دست فراهم به دست کنم. پیغمبر فرمود: خوشا حال تو که کار حق همی کنی و خوشا حال من که بار حق همی کشم. و به روایتی فرمود: بدانچه خواستی دست یافتی؟ علی عرض کرد: آری، سوگند بدان خدای که تو را به راستی فرستاد چنان می دانم که اگر خواهم دست بر آسمان برم. پس بتان را به زمین انداخت و خورد و درهم شکست و به رعایت ادب خود را از میزاب^۴ کعبه به زیر انداخت و چون به زمین آمد تبسمی کرد، پیغمبر سبب خنده را پرسش فرمود؟ عرض کرد: از جایی بلند خود را درافکندم و آسیبی ندیدم.

۱. رصاص: ارزیز، سرب (س).

۲. سوره اسراء، آیه ۸۱: وَ بگو: حق آمد و باطل از میان رفت که باطل نابودشدنی است.

۳. سوره سباء، آیه ۴۹: وَ باطل نه چیزی آورد و نه سمان خواهد گرفت.

۴. میزاب: به معنی ناودان

فرمود: چگونه آسیب بینی و حال آنکه محمد تو را برداشته و جبرئیل فرو گذاشته.
این چند شعر ابونواس بدین آورده:

قَبْلَ لِي قُلْ فِي عَلِيٍّ مِدْحَةٌ
قُلْتُ لَا أَقْدِمُ فِي مَدْحِ أَمِيرٍ
وَ النَّبِيُّ الْمُصْطَفَى قَالَ لَنَا
وَضَعَ اللَّهُ عَلَى كَتِفِي يَدًا
وَ عَلَيٍّ وَاضِعٌ أَقْدَامَهُ
ذِكْرُهَا يُخَمِّدُ نَارًا مُؤَصَّدَةً
حَارِذَ وَاللَّبِّ إِلَى أَنْ عَبْدَهُ
لَسِيلَةَ الْمِعْرَاجِ لَمَّا صَعَدَهُ
فَأَحْسَنَ الْقُلُوبِ أَنْ قَدْ بَرَّزَهُ
فِي مَحَلٍّ وَضَعَ اللَّهُ يَدَهُ

فتحعلی خان ملک الشعرا در کتاب «خداوندنامه» این معنی را به یک بیت پارسی
ایجاز فرموده:

ابرکت پیغمبر پاک رای خدا دست سود و خداوند پای

گویند: قریش را صنمی در مروه بود و از شکستن آن بت دهشتی تمام داشتند،
لاجرم در حضرت رسول به قدم ضراعت خواستار شدند که در هدم آن بت مهلتی
گذارد؛ و رسول خدای از کمال حیا سر فرو داشت پس سر بر آورد و فرمود: درهم
شکنند، این وقت زبیر بن العوّام، ابوسفیان را گفت: اینک هبل است که در اُحد بدان
نازش داشتی، اکنون خورد و درهم شکست. گشت: مرا نکوهش مکن اگر با خدای
محمد دیگر خدائی بود کار بدینگونه نرفتی.

در خبر است که جماعتی از ناکسان و اراذل مکه خبرگی همی کردند، پیغمبر
ابوهزیره را فرمود که: جماعت اوباش را مقتول سازند، پس تیغ در ایشان نهادند.
ابوسفیان به حضرت رسول آمد و عرض کرد: یا رسول الله قریش به تمامت هلاک
شدند. فرمود: از این پس کس تیغ به قریش آلوده نکند. به روایتی فرمود: تیغها را در
غلاف کنید و کس را آسیب نزنید الا خُرّاعه که تا نماز دیگر بر قتل بنی بکر رخصت
دارند. از اینجا است که بعضی از علما در فتح مکه به خلاف یکدیگر سخن کرده اند
که فتح مکه بر سبیل عنوه^۱ یا صلح خیفه^۲ بود، گروهی از علمای عامه گویند: مکه
به قهر کشوده شد؛ زیرا که به قتال فرمان رفت؛ و از مردم مکه جماعتی مقتول گشت.
و شافعیه گویند: آن فتح به صلح بود از این روی که پیغمبر قبل از ورود به مکه

۱. بر سبیل عنوه: شهر مکه فتح کرده شد به طور قهر و غلبه.

۲. صلح خیفه: آن صلح را گویند که از بیم جان و مال اختیار کنند.

قاطنین آن بلد را امان داد. حَيْثُ قَالَ ﷺ: مَنْ دَخَلَ دَارَهُ وَاعْلَقَ بِابَةِ فَهُوَ آمِنٌ. و بعد از ورود به مکه آن اراضی را در میان غانمین بخش نفرمود و اینکه فرمان به قتال رفت خاص معدودی بود که در مقاتله بیرون شدند.

خبر گرفتن ابوقحافه از لشکر اسلام

در خبر است که روز ورود پیغمبر به مکه، ابوقحافه پدر ابوبکر چون از هر دو چشم نابینا بود، دختر خود را که قُرَیْبَه نام داشت فرمان کرد تا عصای او را کشیده بر فراز کوه ابوقبیس برد آنگاه گفت: يَا بُنَيَّةُ مَاذَا تَرَيْنِ؟ قَالَتْ: أَرَى سَوَاداً مُجْتَمِعاً مُتَبِلاً كَثِيراً، قَالَ: يَا بُنَيَّةُ تِلْكَ الْخَيْلُ فَأَنْظُرِي مَاذَا تَرَيْنِ؟ قَالَتْ: أَرَى رَجُلًا يَسْعَى بَيْنَ ذَلِكَ السَّوَادِ مُتَبِلاً وَ مُدْبِراً، قَالَ: ذَلِكَ الْوَزْعُ فَأَنْظُرِي مَاذَا تَرَيْنِ؟ قَالَتْ: قَدْ تَفَرَّقَ السَّوَادُ قَالَ قَدْ تَفَرَّقَ الْجَيْشُ الْبَيْتُ الْبَيْتُ. گفت: ای دخترک من چه می بینی؟ گفت: سواد لشکری عظیم می نگرم و مردی در میان آن لشکر بهر سوی جنبش همی کند، گفت: آن والی و قاید لشکر است، دیگر چه می نگری؟ قُرَیْبَه گفت: آن سواد پراکنده شد. ابوقحافه دانست که آن لشکر هم اکنون به مکه در آید، گفت: الْبَيْتُ الْبَيْتُ. یعنی: باید به خانه شد و در به روی خویش بست.

پس از کوه به زیر آمد، قُرَیْبَه هراسناک بود، ابوقحافه گفت: ای دختر مترس تو را در میان اصحاب محمد برادری آزاده است. اما چنان افتاد که طوقی از سیم در گردن قُرَیْبَه بود، بعضی از لشکریان مأخوذ داشتند، بعد از ورود پیغمبر ﷺ ابوبکر ندا در داد در میان لشکر که: أُنْشِدُكُمْ اللَّهَ أَيُّهَا النَّاسُ طَوْقَ أُخْتِي فَلَمْ يَرُدُّ أَحَدٌ عَلَيْهِ فَقَالَ: يَا أُخَيَّةُ احْتَبِسِ طَوْقَكَ فَإِنَّ الْأَمَانَةَ فِي النَّاسِ قَلِيلَةٌ. چندانکه ابوبکر لشکر را به سوگند خواند کس طوق قُرَیْبَه را باز نداد، گفت: ای خواهر دست از این طوق بدار که امانت در میان مردم اندک است.

قصه حماس بن قیس

گویند: آن هنگام که صفوان بن اُمّیه و عکرمه بن ابی جهل و دیگر مردم چنانکه مذکور شد با خالد بن الولید رزم می داد، حماس بن قیس بن خالد الدُّبلی نیز به خانه آمد و اصلاح سلاح جنگ همی کرد. زنش گفت: این بهر چیست؟ گفت: از برای محمد و اصحاب اوست، می خواهم از ایشان برای خدمت تو خادمی اسیر گیرم. گفت: وای بر تو، این گونه سخن نزن که اگر محمد را ببینی خویش را فراموش کنی. حماس گفت: هم اکنون تو را خواهم نمود، و با سلاح جنگ بیرون شد و با مردم عکرمه و صفوان پیوست.

زمانی دراز برنیامد که مردم قریش شکسته شدند و حماس نیز بگریخت و هراسنده به در سرای خود شتافت و سندان بکوفت، زن بیامد و در بگشود، حماس بی هوشانه خود را در انداخت و چنان بود که گوئی جان از تنش به در می شود. و زن به تمسخر با او گفت: چه شد آن خادم که مرا وعده نهادی؟ و من تاکنون چشم به راهم. گفت: این سخن بگذار و در سرای را ببند که هر کس در به روی خویش ببندد در امان است. زن گفت: نه تو را گفتم آهنگ قتال محمد مکن، تو مرد این میدان نیستی از من نپذیرفتی. حماس در پاسخ این شعر انشاد کرد:

وَإِلَهُ لَوْ شَهِدْنَا بِالْخُدْمَةِ	إِذْ فَرَّ صَفْوَانٌ وَفَرَّ عِكْرَمَةُ
وَأُبُويزِيدٍ قَائِمٌ كَالْمَوْتَةِ	وَاسْتَنْبَلْنَا بِالسُّيُوفِ الْمُسْلِمَةِ
يَقْطَعْنَ كُلَّ سَاعِدٍ وَجُمُجُمَةِ	ضَرْباً وَلا نَسْمَعُ إِلَّا غَمْغَمَةَ
لَهُمْ نَهْيٌ خَلْفَنَا وَهَمْمَةٌ	لَمْ تَنْطَقِ فِي الْيَوْمِ أَدْنَى كَلِمَةٍ ^۱

۱. ابن اثیر این ابیات را این چنین نوشته است:

فَالْتِ لَوْ شَهِدْنَا بِالْخُدْمَةِ
وَأُبُويزِيدٍ كَالْعُجُوزِ الْمَوْتَةِ
إِذْ ضَرْبْنَا بِالسُّيُوفِ الْمُسْلِمَةِ

إِذْ فَرَّ صَفْوَانٌ وَفَرَّ عِكْرَمَةُ
لَمْ تَنْطَقِ فِي الْيَوْمِ أَدْنَى كَلِمَةٍ
لَهُمْ زَفِيرٌ خَلْفَنَا وَغَمْغَمَةُ

اگر تو در خدمت ما را دیده بودی که چگونه صفوان عکرمه گریختند و ابو یزید (= سهیل بن عمرو) هم مانند زن بیوه یتیم دار بود، کمترین سخنی در باره سرزنش به زبان نمی آوردی. ما از شمشیرهای مسلمانان ضربه می خوردیم و آنها همچنان که ما را تعقیب می کردند ←

و در خانه بیست و در زاویه‌ای بخزید.

بخشیدن رسول خدای آنس بن زُئیم را^۱

اما آنس بن زُئیم یک تن از قبیله بنی بکر بود و رسول خدای را هجا می‌گفت؛ لکن قبل از فتح مکه وقتی بشنید که رسول خدای خون او را هدر ساخته سخت بترسید و این قصیده را به نظم کرده به حضرت رسول فرستاد:

وَ أَنْتَ الَّذِي تُهْدِي مَعَدًّا بِأَمْرِهِ	بِكَ اللَّهُ يَهْدِيهَا وَ قَالَ لَهَا أَرْشَدِي
فَمَا حَمَلْتُ مِنْ نَاقَةٍ فَوْقَ كُورِهَا	أَبْرًا وَ أَوْفَى ذِمَّةً مِنْ مُحَمَّدٍ
أَحَثَّ ^۲ عَلَيَّ خَيْرٍ وَ أَوْسَعَ نَائِلًا	إِذَا رَاحَ يَهْتَزُّ إِهْتَزَّازَ الْمُهَنْدِ
وَ أَكْسَى لِبَرْدِ الْحَالِ قَبْلَ ارْتِدَائِهِ	وَ أَعْطَى لِرَاسِ السَّابِقِ الْمُتَجَرِّدِ
تَعَلَّمَ رَسُولَ اللَّهِ أَنْكَ مُدْرِكِي	وَ أَنْ وَ عِيداً مِنْكَ كَالْأَخَذِ بِالْيَدِ
تَعَلَّمَ رَسُولَ اللَّهِ أَنْكَ قَادِرُ	عَلَى كُلِّ حَيٍّ مِنْ تُهَامٍ وَ مُنْجِدٍ ^۳
وَ نَبِيَّ رَسُولِ اللَّهِ إِنِّي هَجَوْتُهُ	فَلَا رَفَعْتَ سَوْطِي إِلَيَّ إِذَا بَدَى
سِوَى أَنِّي قَدْ قُلْتُ يَا وَيْحَ فِتْيَةٍ	أَصِيبُوا بِنَحْسٍ يَوْمَ طَلَقٍ وَ أَسْعَدِ
أَصَابَهُمْ مَنْ لَمْ يَكُنْ لِدِمَائِهِمْ	كَفِيًّا فَعَزَّتْ عَبْرَتِي وَ تَلَدُّدِي
ذُئِبًا وَ كَلْثُومًا وَ سَلَمَى تَتَابَعُوا	جَمِيعاً فَلَا تَدْمِغِ الْعَيْنُ أَكْمَدًا ^۴
عَلَى أَنْ سَلَمَى لَيْسَ مِنْهُمْ كَمِثْلِهِ	وَ إِخْوَتِهِ أَوْ هَلْ مُلُوكٌ كَاعْبِدِ
فَإِنِّي مَاعِزُضاً خَرَفْتُ وَ لَادِمًا	هَرَقْتُ فَفَكَّرْ عَالِمَ الْحَقِّ وَ أَقْصِدِ ^۵

→ غرش شیر و هیاهوی قهرمانان را داشتند (تاریخ کامل، ۳/۱۱۰۲؛ مغازی، ۲/۶۳۳).

۱. گور: زین است، پالان و ساختگی آن. ۲. حث: برانگیختن.

۳. تهام و منجد: غرض مردم تهامه و نجد است.

۴. اکمد: حزن شدید، مرض قلب.

۵. ایا تو انی که معد به فرمان او رهنمون گردید و خدای ایشان را هدایت کرد و به تو گفت گواه باش، هیچ مرکوبی بر پشت خود، وفادارتر و بهتر از محمد حمل نکرده است، او از همه بر خیر و نیکی برانگیزنده‌تر است و از همه بخشنده‌تر است و چون حرکت می‌کند حرکتش همانند جنبش شمشیر بر آن است؛ جامه‌های پسندیده یمنی را پیش از آنکه کهنه شود بر ←

آنگاه که رسول خدای مکه را بگشود، آنس بن زُئیم از بیم جان به قتل جبال گریخت. نوفل بن معاویه الدثلی از جماعت بنی بکر چون در امان رسول خدای بود حاضر حضرت شد و عرض کرد: یا رَسُولَ اللَّهِ أَنْتَ أَوْلَى النَّاسِ بِالْعَفْوِ. کیست از ما که با تو خصومت نکرده است و اهانت ننموده است و زحمت نرسانیده است ما در جهل جاهلیت بودیم و به تو هدایت یافتیم، و در حق آنس بن زُئیم آنچه بود افزون گفته اند. وَقَدْ كَذَبَ عَلَيْهِ الرُّكْبُ وَ أَكْثَرُوا فِي أَمْرِهِ عِنْدَكَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: دَعْ الرُّكْبَ عَنْكَ إِنَّا لَمْ نَجِدْ بِتَهَامَةٍ أَحَدًا مِنْ ذِي رَحِمٍ وَلَا بَعِيدِ الرَّحِمِ كَانَ أَبَرُّ بِنَا مِنْ خُزَاعَةَ فَاسْكُتْ يَا نُوْفَلُ فَلَمَّا سَكَتَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ قَدْ عَفَوْتُ عَنْهُ فَقَالَ نُوْفَلُ فِدَاكَ أَبِي وَ أُمِّي. نوفل عرض کرد که: گناه آنس بن زُئیم را در این حضرت دو چندان باز نموده اند و این سعایت را در معنی با خُزاعه می بست. رسول خدای فرمود: لب فرو بند ای نُوْفَل که هیچ کس با ما نیکوکارتر از خُزاعه نبوده آنگاه گناه آنس را نیز معفو داشت.

طلب کردن پیغمبر کلید خانه کعبه را

اکنون باز سر داستان آئیم.

چون رسول خدای از شکستن اوئان و اصنام پرداخت در کران مسجد جای کرد و بلال را فرمان داد که به اتفاق عثمان و طلحه به نزدیک سَلاَفَه بنت سَعد رفته کلید

→ دیگران می بخشد و اسبان گزیده را هدیه می دهد، ای رسول خدا بدان که مرا به دست خواهی آورد، و تهدید تو مانند آن است که دست مرا گرفته باشی (اسیر تو باشم)، ای رسول خدا بدان که تو، بر همه ساکنان تهامه و نجد پیروزی. به رسول خدا خبر داده اند که من او را همچو گفته ام، اگر چنین است دست من شل باشد که نتواند تازیانه ام را بگیرد، من فقط گفته ام ی وای بر جوانانی که در روزی نحس و شوم کشته شوند، کسانی کشته شدند که هیچ چیز همسنگ خون آنها نیست و به این سبب اشک و بی تابي من زیاد است، ذؤیب و کلثوم و سلمی از پی یکدیگر کشته شدند، و اگر چشم بر ایشان نگرید اندوهگین می شود، با توجه به اینکه مانند سلمی کسی میان ایشان نیست و هم مانند یاران او، مگر پادشاهان با بردگان بر برند، ای دانای حق و حقیقت بدان که من نه آبرویی را بر باد داده ام و نه خونی ریخته ام و در تصمیم خود میانه رو باش.

خانه را که نزد او بود مأخوذ دارد و به حضرت رسول آرد. و این سلافه مادر عثمان و چند پسر دیگر بود که در جنگ اُحُد کشته شدند - چنانکه مرقوم شد - لاجرم عثمان به نزد مادر آمد و سلافه در سپردن مفتاح گرانی می کرد چه بیم داشت که دیگر این کلید را بدیشان ندهند و منصب حجابت به دیگر کس تفویض دارند.

چون انجام این امر به دراز کشید، رسول خدای می فرمود: چیست که بلال و عثمان دیر می آیند؟ ابوبکر و عمر به درِ سرای سلافه آمدند، عمر آواز داد که ای عثمان زود برآی که رسول خدای انتظار می برد، عثمان گفت: ای مادر این کلید مرا ده و اگر نه دیگر کس از تو مأخوذ خواهد داشت. سلافه کلید را بدو داد و گفت: اگر تو این کلید از من بستانی بهتر است تا بنی تمیم و بنی عدی. پس عثمان کلید را به نزد پیغمبر آورد.

و چون رسول خدا دست فرا برد که مأخوذ دارد عباس بن عبدالمطلب به پای خواست و عرض کرد: یا رسول الله چنانکه سقاییت زمزم مرا دادی، حجابت خانه نیز مرا عطا کن. عثمان چون این بشنید دست بازداشت. آن حضرت فرمود: ای عثمان مرا ده، دیگر باره چون عثمان دست پیش داشت هم عباس آن کلمات اعادت کرد؛ و عثمان در تفویض مفتاح خویشتن داری نمود. پیغمبر فرمود: ای عثمان اگر ایمان با خدای داری مفتاح را به من سپار. عثمان عرض کرد: بگیر بِأَمَانَةِ اللَّهِ. پس رسول خدای بگرفت و در بگشود و نخست فرمان کرد تا عمر بن خطاب و عثمان بن طلحه به درون خانه شده، صور انبیا و ملائک را که مشرکین بر جدان خانه رسم کرده بودند محو کنند.

عمر همه آن صور را محو و مطموس کرد و تمثال ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام را بگذاشت. آنگاه رسول خدای با بلال و أُسامة بن زید و عثمان بن طلحه به درون خانه رفت و از بهر آنکه مردم انبوه نشوند بفرمود تا در ببستند. و چون صورت ابراهیم و اسمعیل را نگران شد عثمان را فرمود: تا عمر را ندا کرده درآورده؛ پیغمبر فرمود: ای عمر، نه تو را امر کردم که صورتها را محو کنی. عرض کرد: نخواستم صورت ابراهیم و اسمعیل را بستم. فرمود: همچنان محو کن، لعنت خدای بر قومی که تصویر کنند آن را که نیافریده اند.

گویند: مصوران، اقداح قمار در دست انبیا رسم کرده بودند پیغمبر فرمود: قَاتِلْهُمْ

الله مگر این مردم ندانسته‌اند که پیغمبران هرگز قمار نباخته‌اند. پس مقداری زعفران طلبید و آن صورت را به زعفران اندوده ساخت، و به روایتی دلو آبی طلبیده بشست و فرمود: قَاتِلَ اللهُ قَوْمًا يُصَوِّرُونَ مَا لَا يَخْلُقُونَ. و از آن پس زمانی نبود، آنگاه نماز بگذاشت.

گویند: ابن عمر از بلال پرسش کرد که پیغمبر چگونه در خانه مکه نماز بگذاشت؟ گفت: دو ستون را از دست راست و یکی را از دست چپ و سه ستون را به قفا انداخته نماز گذاشت، چه آن روز خانه را شش ستون بود. اما ابن عمر پرسش نکرد که چند رکعت نماز گذاشت. به روایت دیگر دو رکعت نماز گذاشته.

بدین روایت بعضی از علما نماز نافله گذاشتن را در اندرون خانه روا داشته‌اند و در فریضه خلاف کرده‌اند لکن بیشتر جایز دانند، اما در «صحیح» مسلم به روایت عباس از اُسامه حدیث کنند که: رسول خدای در اندرون خانه به همه سوی دعا کرد و نماز بگذاشت و چون بیرون شد در برابر خانه دو رکعت نماز بگذاشت و فرمود: هَذَا الْقِبْلَةُ. و علمای حدیث چون ابن عمر مثبت است و اسامه نافی. چنانکه در اصول مقرر است مثبت را بر نافی مقدم گذارند و تواند بود که نماز پیغمبر در غیبت اسامه بود.

مع القصة در خانه را بگشادند و رسول خدای بیامد و بر عتبة خانه بایستاد و عضادتین باب را به هر دو دست بگرفت و کلید را نیز در دست مبارک داشت، پس عثمان بن طلحه را طلب فرموده او را سپرد و گفت: امروز روز برّ و وفاست و به روایتی فرمود: خُذْهَا يَا بَنِي طَلْحَةَ خَالِدَةَ طَالِدَةَ لَا يَنْزِعُ عَنْهَا مِنْكُمْ إِلَّا ظَالِمٌ. یعنی: بگیر ای عثمان این مفتاح را و این دولت را ابداً خاص خویش بدان و هیچ کس جز ظالم و جابر تو را از این منصب دفع ندهد، و این آیت مبارک بدین آمد: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعاً نَصِيراً. خلاصه معنی آن است که: به فرمان خدای امانات را به خداوندان امانت باز بدهید و در میان مردم به عدالت حکم برانید و این پند ستوده را که ادای امانت و اجرای عدالت است استوار بدارید.

بالجمله عثمان خویشتن ملازمت رکاب گرفت و کلید را با برادرش شئبه گذاشت

و تاکنون اولاد شیبّه راست.

نگارنده این کتاب مبارک گوید: اگرچه من بنده بیشتر در ایراد روایات متشتمه اعتبار و اختیار خود را نگار کنم تا زحمت اطناب ندهم؛ لکن در ایراد احادیث گاهی از ذکر احادیث مختلفه ناگزیرم، مطالعه کنندگان این جنایت^۱ را معفو خواهند داشت. بالجمله در این قصّه صاحب «کشاف» و بعضی از مفسرین و مورخین دیگرگونه سخن کرده‌اند.

گویند: چون رسول خدای به کعبه درآمد عثمان در بیست و بر بام خانه صعود داد و گفت: اگر محمد را رسول خدای دانستم مفتاح بدو دادم، علی علیه السلام بروی درآمد و دست او را بر تافت و کلید بستد و در بگشود تا پیغمبر به درون رفت و نماز بگذاشت، و چون بیرون شد عباس در طلب سدان^۲ خانه درآمد این آیت فرود شد. لاجرم رسول خدای کلید را با علی علیه السلام داد تا به نزد عثمان برد و عذر بخواست. عثمان عرض کرد: چه بود که به لطف باز دادی. فرمود: خدای در شأن تو قرآن فرستاد و آن آیت را قرائت کرد، پس عثمان به دست علی مسلمانی گرفت، آنگاه جبرئیل حکم آورد که منصب سدان^۳ ابداً در اولاد عثمان خواهد بود.

و در «روضه الاحباب» مسطور است که: عثمان پسرزاده عبدالدار است با پدر خود ابوطلحه در جنگ اُحُد مقتول گشت و عثمان بن طلحه بن ابی طلحه بن عبدالدار که برادرزاده عثمان بن ابی طلحه بن عبدالدار بود پیش از فتح مکه مسلمانی گرفت چنانکه از این پیش مرقوم داشتیم والله اعلم بالصواب. اکنون با سر سخن آئیم.

آنگاه که رسول خدای عضادتین^۳ باب را به دست داشت فرمود: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ صَدَقَ وَعْدُهُ وَ نَصَرَ عَبْدَهُ وَ هَزَمَ الْأَحْزَابَ وَ حْدَهُ. مردم قریش بر صف شدند و ایشان را رعدت و شدت فروداشت چه ندانستند چه پیش آید و با ایشان کار بر چگونه خواهد رفت، این هنگام پیغمبر مکیان را خطاب کرد و فرمود: مَاذَا تَقُولُونَ وَ مَاذَا تَظُنُّونَ؟ در حق خویش چه می‌سگالید و چه گمان دارید؟ از میانه

۱. جنایت: گناه کردن.

۲. سدن: خدمت کرد کعبه را یا بتخانه را و در بانی نمود.

۳. عضادتین: دو بازوی.

سُهیل بن عمرو آغاز سخن کرد و گفت: تَقُولُ خَيْرًا وَ نَظُنُّ خَيْرًا أَخُ کَرِیمٍ وَابْنُ أَخِ کَرِیمٍ وَ قَدْ قَدَّرْتُ. یعنی: سخن به خیر می‌کنیم و گمان به خیر می‌بریم برادر کریم و برادرزاده کریمی و اینک بر ما قدرت یافته به هرچه خواهی دست داری. و از این سخن اشارت به قصه یوسف و عفو او را از برادران تذکره می‌داد.

رسول خدای را از این کلمات رقتی آمد و آب در چشم بگردانید، اهل مکه چون این بدیدند بانگ گریه به های های از ایشان برخاست و زار بگریستند، آنگاه پیغمبر فرمود: فَإِنِّي أَقُولُ مَا قَالَ أَخِي يُوسُفُ لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ.^۱ همانا من آن گویم که برادرم یوسف گفت و با برادران فرمود: امروز گناهی بر شما نیست و جرم و جنایت ایشان را معفو داشت.

آنگاه فرمود: أَلَا إِنَّ مَكَّةَ مُحَرَّمَةً بِتَحْرِيمِ اللَّهِ لِمَنْ تَحَلَّى لِأَحَدٍ كَانَ قَبْلِي وَ لَمْ تَحَلَّ لِي إِلَّا سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ وَ هِيَ مُحَرَّمَةٌ إِلَيَّ أَنْ تَقُومَ السَّاعَةُ لَا يَحْتَلِي خَلَاهَا وَ لَا يَقْطَعُ شَجَرُهَا وَ لَا يَنْفَرُ صَيْدُهَا وَ لَا تَحَلُّ لِقَطْعَتِهَا إِلَّا لِمُنْشِدٍ. فرمود: همانا خداوند از هاق ارواح را در مکه مباح نداشته و از بهر من نیز الا ساعتی از روز خونریزی روا نباشد، گیاهش را نتوان درود و اشجارش را نتوان قطع کرد و صیدش را نتوان از پی تاخت و در آن اراضی هیچ لقطه بر کس حلال نباشد الا اینکه آنها کنند و خداوندش را ندانند. ثُمَّ قَالَ: أَلَا لِبَشَرٍ جِئْتُمْ لَقَدْ كَذَبْتُمْ وَ طَرَدْتُمْ وَ أَخْرَجْتُمْ وَ آذَيْتُمْ ثُمَّ مَا رَضِيتُمْ حَتَّى جِئْتُمُونِي فِي بِلَادِي تُقَاتِلُونِي إِذْ هَبُوا فَأَنْتُمْ الطَّلَقَاءُ. پس فرمود: بد قومی بودید از برای پیغمبر خود او را تکذیب کردید و از پیش براندید و از مکه بیرون شدن فرمودید و از هیچ‌گونه زیان و زحمت مسامحت نکردید و بدین اراضی نیز راضی نشدید تا مدینه بتاختید و با من مقاتلت انداختید با این همه طریق عفو سپردم و شما را آزاد کردم راه خویش گیرید و بهر جا خواهید بباشید.

همانا رسول خدای مردم مکه را به کرمی بزرگ ممتاز داشت، چه بعد از مبارزت با خالد حکم فیء مسلمین بر ایشان می‌رفت و اگر پیغمبر خواستی همه را برده گرفتی و هر مال و ثروت داشتند بر مسلمین قسمت کردی.

بالجمله چون مژده آزادی گوشزد مردم شد گروه‌ها گروه از نزد آن حضرت بیرون

۱. سورة یوسف، آیه ۹۲: دیگر امروز سرزشتان نباید کرد خداوند شما را می‌بخشد و او مهربانترین مهربانان است.

شدند، چنانکه گفتی روز نشر است و از قبور سر بر کرده‌اند. از پس آن رسول خدای از در وعظ و انمحاء رسم جاهلیت و احکام قصاص و دایت مغلظه و مخفیه و خطا، و عمداً این خطبه بخواند:

قَامَ رَسُولُ اللَّهِ فِي النَّاسِ خَطِيباً. فَحَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ:
 أَيُّهَا النَّاسُ لِيُبَلِّغُ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى قَدْ أَذْهَبَ
 عَنْكُمْ بِالْإِسْلَامِ نَخْوَةَ الْجَاهِلِيَّةِ وَ التَّفَاخُرَ بِأَبَائِهَا وَ عَشَائِرِهَا.
 أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّكُمْ مِنْ آدَمَ مِنْ طَيْنٍ أَنَّ خَيْرَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَ أَكْرَمَكُمْ عَلَيْهِ
 أَتْقِيكُمْ وَ أَطْوَعُكُمْ لَهُ، أَلَا وَ إِنَّ الْعَرَبِيَّةَ لَيْسَتْ بِأَبٍ وَ الْإِدِّ وَ لَكِنَّهَا لِسَانٌ
 نَاطِقٌ فَمَنْ طَعَنَ بَيْنَكُمْ وَ عَلِمَ أَنَّهُ يُبَلِّغُهُ رِضْوَانُ اللَّهِ حَسْبُهُ، أَلَا وَ إِنَّ كُلَّ
 دَمٍ أَوْ مَظْلَمَةٍ أَوْ إِحْنَةٍ كَانَتْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ فَهِيَ تَظُلُّ تَحْتَ قَدَمِي إِلَى يَوْمِ
 الْقِيَمَةِ.

و از حضرت صادق علیه السلام حدیث کنند که رسول خدای نیز در مسجد خیف مردم را بدین کلمات خطبه فرمود:

نَصَرَ اللَّهُ عَبْدًا سَمِعَ مَقَالَتِي فَوَعَاها وَ بَلَّغَهَا مَنْ لَمْ يُبَلِّغْهَا، أَيُّهَا النَّاسُ
 لِيُبَلِّغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ قُرْبَ حَامِلٍ فَتَمَّ لَيْسَ بِفَقِيهِ وَ رُبَّ حَامِلٍ فَتَمَّ إِلَى
 مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ، ثَلَاثَةٌ لَا يَغْلِبُ عَلَيْهِنَّ، قَلْبُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ أَخْلَصَ الْعَمَلَ
 لِلَّهِ، وَ النَّصِيحَةُ لِأَيِّمَةِ الْمُسْلِمِينَ، وَ الرِّوْمُ لِجَمَاعَتِهِمْ فَإِنْ دَعَوْتَهُمْ مُحِيطَةً
 مِنْ وَرَائِهِمُ الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ تَتَكَافَى دِمَاءُهُمْ وَ هُمْ يَدُّ عَلَى مَنْ سِوَاهُمْ
 يَسْعَى بِذِمَّتِهِمْ أَذْنَاهُمْ.

رسول خدای بر دعاوی قبل از اسلام خط ترقین راند و فخر به پدران برگزیده و صفت تکبر و تنمر را منع فرمود و گفت: فرزندان آدم هیچ یک را بر دیگری فزونی نیست الا آنکس که نیکوکارتر باشد، و به روایتی این آیت را بر ایشان قرائت فرمود: یا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أَنْثَى وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوباً وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ.^۱ می فرماید: ای مردم من شما را از آدم و حوا آفریدم چون پدر و مادر شما یکی است، شما را نرسد که از جهت نسب و نژاد بر دیگر کس طریق افتخار سپرید و اینکه شما را شعب متفرقه و قبایل متشسته ساختیم، آیتی برای فخر

شما نیست بلکه این از بهر آن است که یکدیگر را بدین نامهای گوناگون بازدانید هر که از شما پرهیزکارتر است نزد خداوند گرامی تر است.

اما از آن سوی جماعت انصار چون لطف و عنایت رسول خدای را در حق قریش نگریستند با خود گفتند: پیغمبر با عشیرت عظیم مهربانی و حفاظت پیش گذاشت، عجب نباشد اگر به شهر خویش رغبت نماید و سکون اختیار فرماید. خداوند این سخن را به دستیاری وحی بر پیغمبر خود مکشوف داشت، رسول خدای ایشان را حاضر داشت و فرمود: ای انصار چنین سخن کردید؟ عرض کردند چنین است. فرمود: کلاً و حاشا من بنده و رسول خدایم هجرت به خدا و به سوی شما کرده‌ام محیای من محیای شما و ممات من ممات شماست. انصار به گریه شدند و گفتند: سوگند با خدای که این سخن از آن گفتیم که دریغ داشتیم از خدا و رسول دور مانیم. فرمود: خدا و رسول، شما را تصدیق دارند و معذور داشتند.

اذان گفتن بلال در بام کعبه

از پس هنگام نماز پیشین برسد، بلال را فرمان رفت تا بر بام خانه بانگ نماز در داد، مشرکین برخی در مسجد الحرام و گروهی بر فراز جبال، چون این ندا بشنیدند جماعتی از قریش سخنان زشت گفتند. فَقَالَ عَكْرَمَةُ: وَاللَّهِ إِنِّي كُنْتُ لَا كَرَّةَ أَنْ أَسْمَعَ صَوْتِ ابْنِ رَبَاحٍ يَنْهَقُ عَلَى الْكَعْبَةِ. عَكْرَمَةُ بن ابی جهل گفت: مرا بد می آید که پسر رباح مانند خر بر بام کعبه فریاد کند.

و قَالَ خَالِدُ بْنُ أَسِيدٍ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَكْرَمَ أَبَاعَتَابٍ مِنْ هَذَا الْيَوْمِ أَنْ يَرَى ابْنُ رَبَاحٍ قَائِمًا عَلَى الْكَعْبَةِ. خالد بن اسید گفت: شکر خداوند را که پدر من ابوعتاب را زندگی نماند تا این ندابشنود، ابوعتاب کنیت اسید است. قَالَ سُهَيْلٌ: هِيَ كَعْبَةُ اللَّهِ وَ هُوَ بَرِيٌّ وَ لَوْ شَاءَ لَغَيَّرَ. سهیل بن عمرو گفت: این کعبه خداست اگر بخواهد این صورت را دیگرگونه خواهد ساخت.

و قَالَ أَبُو سَفْيَانَ: أَمَّا أَنَا فَلَا أَقُولُ شَيْئًا وَاللَّهِ لَوْ نَطَقْتُ لَطَنَنْتُ أَنْ هَذِهِ الْجُدْرُ تُخْبِرُ بِهِ مُحَمَّدًا. ابوسفیان گفت: من سخن نکنم که این دیوارها محمد را خبر دهند.

جبرئیل علیه السلام این قصه به پیغمبر برداشت، رسول خدای ایشان را حاضر ساخت و سخن هرکس را بر روی او بگفت تا بعضی مسلمانی گرفتند. ابوسنیان گفت: یا رسول الله من سخن نکردم. پیغمبر تبسم فرمود و تصدیق کرد، از پس آن رسول خدای به کوه صفا صعود داد و چندان برفت که خانه مکه پدیدار گشت، آنگاه بایستاد و بانگ برداشت که ای فرزندان هاشم ای بنی عبدالمطلب من رسول خدایم بر شما مگوئید محمد از ماست و هرچه خواهید بکنید سوگند با خدای که دوستان من از شما و جز شما پرهیزکارانند، چنان نباشد که در قیامت عتاب دنیا بر شما باشد و بر دیگران ثواب آخرت، من عذر را بر شما قطع کردم، عمل من از من و عمل شما از شما خواهد بود، مرا به عمل شما نخواهند گرفت. پس دست به دعا برداشت و خدای را به اسعاف^۱ حاجات بخواند.

اسلام ابوقحافه

آنگاه بنشست و عمر بن الخطاب که در ملازمت به پای بود، مردان قریش را یک یک همی آورد تا بیعت کردند و ابوبکر دست پدر خود ابوقحافه را گرفته کشان کشان به حضرت رسول همی آورد و او پیر و کور بود.

پیغمبر فرمود: یا ابا قحافه اُسْلِمَ تُسَلِّمَ. و او مسلمانی گرفت و این سوره مبارکه این وقت آمد: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا.^۲ یعنی: چون نصرت خدا و فتح مکه برسد و مشرکین قریش و کافران آن اراضی را نگری گروها گروه دین مسلمانی گیرند، خدای را تنزیه کن و ستایش بگوی و طلب آمرزش کن؛ همانا خداوند پذیرای توبت و انابت مستغفرین است.

روشن است که رسول خدای را گناهی نیست که استغفار فرماید؛ بلکه این استغفار از بهرامت باشد و تنبیهی است امت را که در استغفار اقتدا به پیغمبر خود کنند.

۱. اسعاف: روا کردن یا برآوردن حاجت و مانند آن.

۲. سوره نصر، آیه ۱-۳.

اسلام اهل مکه مردان و زنان

بعد از نزول این آیت رسول خدای در هر حرکت و سکونی همی فرمود: **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ أَسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ**. چون این سوره مبارک را پیغمبر بر مردم قرائت کرد تمامت اصحاب شادمان و فرحان شدند مگر عباس بن عبدالمطلب که زار بگریست. پیغمبر فرمود یا عمّ این چیست؟ عرض کرد که: این سوره از رحلت تو به جهان دیگر خبر می‌کند، فرمود: چنین باشد و از این روی بعد از فرود شدن این سوره بسیار وقت می‌فرمود: **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ**.

بالجمله چون مردان به کران رسید نوبت زنان آمد، رسول خدای گوشه ردای مبارک را از جانبی خود بگرفت و جانب دیگر را زنان همی گرفتند و بیعت کردند از بهر آنکه دست زنان را مس نفرماید و نیز گفته‌اند: **إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَعَدَ فِي الْمَسْجِدِ يُبَايِعُ الرِّجَالَ إِلَى صَلَاةِ الظُّهْرِ وَالْعَصْرِ ثُمَّ قَعَدَ لِبَيْعَةِ النِّسَاءِ وَ أَخَذَ قَدْحًا مِنْ مَاءٍ فَأَدْخَلَ يَدَهُ فِيهِ. وَ بَايَعَ زَنَانَ فَرَمَوْد: أَنْ كَسَ كَسَ بَا مِنْ بَيْعَتِ كَسَ بَايَعَتِش رَا دَرَايِنْ قَدَحِ آبِ دَاخِلِ نَمَايَدُ؟ زَبِرَا كَسَ مَنْ بَا زَنَانَ مَصَافَحَه نَكْنَم. وَ بَه رَوَايَتِي أُمِّيَه خَوَاهِر خَدِيْجَه عَلِيْهَا السَّلَام رَا فَرَمَوْد: تَا از زَنَانَ بَيْعَتِ گَرَفَت.**

و این آیت مبارک هنگام بیعت زنان فرود شد: **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَى أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِينَكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايَعْنَهُنَّ وَأَسْتَغْفِرْ لَهُنَّ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ** ای پیغمبر بلند مرتبت چون زنان به آهنگ متابعت از در بیعت به سوی تو گرایند، به شرط که خدای را شریک و دزدی نکنند و پیرامون زنا نگردند و دختران خود را زنده در گور نکنند و بچه‌گان شکم را ساقط نسازند و بچه‌گانی که به زنا آورده‌اند به دروغ بر شوهر خود ببندند و در کردارهای نیکو که بدیشان فرمائی عصیان تو نورزند، پس با این شرایط با ایشان بیعت کن، و از بهر این زنان طلب آمرزش فرمای که خداوند مهربان گناه ایشان را معفو می‌دارد.

چون رسول خدای این آیت بر زنان قرائت کرد، اُمّ حکیم دختر حارث بن عبدالمطلب برخاست: فَقَالَتْ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا هَذَا الْمَعْرُوفُ الَّذِي أَمَرَنا اللَّهُ أَنْ لَا نُعْصِيكَ فِيهِ. یعنی: این معروف کدام است که خدای امر می فرماید که ما عصیان تو نکنیم و بدانچه فرمائی فرمان پذیر باشیم. فَقَالَ أَلَا تَحْمِشْنَ وَ لَا تَلْطِمْنَ خَدًّا وَ لَا تَنْتِفِنَ شَعْرًا وَ لَا تَمْزِقَنَّ جَنْبًا وَ لَا تُسَوِّدَنَّ ثَوْبًا وَ لَا تَدْعِيَنَّ بِالْوَيْلِ وَ لَا تُقِمْنَ عِنْدَ قَبْرِ. یعنی: بر اینکه هنگام سوگواری چهره مخراشید و لطمه بر روی مزنید و موی مکنید و جیب مدرید، و تن به جامه سیاه مپوشید و بانگ به ناله برنیاورید و بر فراز قبر هیچ مرده اقامت نفرمائید. پس زنان با این شرایط بیعت کردند.

اسلام آوردن هند زوجه ابوسفیان

از میانه هند زوجه ابوسفیان چون از کردارهای ناستوده بر جان خویش ترسیده بود، نقابی از چهره آویخته در میان زنان جای داشت و همی خواست تا بعد از گفتن کلمه خود را آشکار کند و از قتل ایمن باشد. پس به اتفاق زنان کلمه شهادت بگفت. آنگاه که پیغمبر فرمود: أَبَايَعُكُنَّ عَلَى أَنْ لَا تُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا. عرض کرد: یا رسول الله از مردان بر اسلام و جهاد بیعت گرفتی و از ما چیزی خواستی که که از مردان نخواستی.

و آنگاه که پیغمبر فرمود: وَ لَا تُشْرِقَنَّ. گفت: ابوسفیان مردی زفت و بخیل است و من از مال او می ربایم نمی دانم بر من حلال است یا حرام؟ ابوسفیان گفت: آنچه ببردی و از این پس خواهی برد بر تو حلال کردم، پیغمبر تبسم فرمود و معلوم داشت که او هند است.

فَقَالَ لَهَا: وَ إِنَّكِ لَهِنْدُ بِنْتُ عُتْبَةَ، قَالَتْ: نَعَمْ فَأَعُفْ عَمَّا سَلَفَ يَا نَبِيَّ اللَّهِ عَفَا اللَّهُ عَنْكَ. پیغمبر فرمود: تو هند دختر عتبه باشی. گفت: آری از آنچه کردم عفو فرمای، خداوندت معفو دارد.

باز پیغمبر فرمود: وَ لَا تَزْنِينَ. هند گفت: یا رسول الله زن آزاده زنا می کند؟ عمر بن الخطاب حاضر بود تبسمی کرد، کنایت از آنچه در جاهلیت میان ایشان رفته بود.

دیگر بار پیغمبر فرمود: **وَ لَا تَقْتُلَنَّ أَوْلَادَكُمْ هُنْدَ گُفَت: رَبَّيْنَاهُمْ صِغَاراً وَ قَتَلْتُمُوهُمْ كِبَاراً فَأَنْتُمْ بِهِمْ أَعْلَمُ.** یعنی: ما در خردی تربیت اولاد خویش می کنیم، و چون بزرگ شدند شما می کشید و از این سخن پسرش حنظله را تذکره می کرد که در جنگ بدر به دست علی علیه السلام کشته شد - چنانکه مرقوم گشت -. این هنگام عمر چنان بخندید که به پشت افتاد؛ رسول خدای تبسم فرمود.

آنگاه پیغمبر گفت: **وَ لَا يَأْتِيَنَّ بِبُهْتَانٍ.** هند عرض کرد: سوگند با خدای که بهتان قبیح است و تو ما را به رشد و مکارم اخلاق امر می فرمائی.

و چون رسول خدای فرمود: **وَ لَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ.** هند گفت: **مَا جَلَسْنَا مَجْلِسَنَا هَذَا وَ فِي أَنْفُسِنَا أَنْ نَعْصِيَكَ فِي شَيْءٍ.** ما اینجا حاضر نشده ایم که بی فرمانی تو کنیم.

بالجمله چون بیعت زنان به پای رفت، رسول خدای به خانه امّ هانی آمد و غسل بکرد و نماز چاشت هشت رکعت مخففاً بگذاشت؛ و این چنان تواند بود که رسول خدای روز دوم فتح مکه به خانه امّ هانی رفته یا بلال را روز دوم به بانگ نماز اشارت فرموده.

گویند: لشکرگاه پیغمبر در شعب ابوطالب و خیف بنی کنانه بود تا زحمت ایام سلف را در آن اراضی تذکره کنند، و بر فتح و استیلا سپاس گویند.

قتل جُنْدَب بن الاولع

و چنان افتاد که در روز فتح مکه جُنْدَب بن الاولع هُدلی به مکه درآمد و خراش بن امّیه کعبی شمشیر خویش را در شکم او فرو داد، چنانکه امعایش بیرون دوید و او پشت به دیوار باز داده در امعای خود نگران بود و دیدگانش در حدقه دوران داشت. پس گفت: ای گروه خُزاعه نتوانستید با من دیگرگونه کار کنید. این بگفت و بیفتاد و بمرد. این خبر به رسول خدای آوردند، به پای خاست و فرمود:

همانا خدای حرام کرده است مکه را روزی که آسمان و زمین و آفتاب و ماه آفرید و تا روز بازپسین حرام است و هیچ بنده مؤمن را

حلال نیست که در مکه خون بریزد و لقطه^۱ آن را بردارد؛ مگر کسی که پیوسته ندا در دهد و تعریف کند، و هیچ مؤمن را روا نیست که درختان مکه را ببرد و گیاه آن را بدرود؛ و اگر کسی گوید رسول خدای در مکه قتل کرده، در پاسخ او بگوئید که حلال نبوده است پیش از من بر کسی و بعد از من بر کسی حلال نخواهد بود.

همانا حلال نبود بر من الا یک ساعت از روز و سپس حرمت آن به حال خود بازگشت، بدانسان که از نخست بود. ای گروه خُزاعه دست از قتل کشیده دارید و این مرد را که کشته‌اید حکم کردم که دیت بدهید، و اگر از این پس کسی را به قتل آرید وارث مقتول مخیر است میان قصاص کردن و دیت گرفتن.

سعید بن المسيّب حدیث کند که بنوکعب را فرمان رفت تا صد (۱۰۰) شتر برای دیت آن مرد بدادند.

ذکر جماعتی از مردان و زنان که رسول خدای ایشان را هدر ساخت

همانا از آن بیش که رسول خدای فتح مکه کند با اصحاب فرمان کرد که یازده (۱۱) مرد و شش (۶) زن را در هرجا بیابند سر برگیرند.^۲

۱. لقطه: آنچه بر چیده و برداشته شود.

۲. درباره تعداد کسانی که پیامبر (ص) فرمان قتل ایشان صادر کرده بودند بین اغلب مورخان اختلاف است، ابن اسحاق از ۶ مرد و ۴ زن نام می‌برد، واقدی هم از ۶ مرد و ۴ زن بدین شرح: عکرمه بن ابی جهل، هبّار بن اسود، عبدالله بن سعد بن ابی سرح، میس بن ضبابه لیشی، حویرث بن ثقیذ، عبدالله بن هلال بن خطّل ادرمی. و زنان: از هند دختر عتبه بن ربیعهمسر ابوسفیان، ساره کنیز عمرو بن هاشم و دو کنیزک با نام‌های فرتنا و ارنب که کنیزکان عبدالله بن خطّل بودند، بلعمی نیز از ۶ مرد و ۴ زن یاد می‌کند، اما به هنگام نوشتن اسامی از ۵ مرد و ۴ زن یاد می‌کند و از هبّار بن اسود و حویرث بن ثقیذ نامی نبرده ولی در عوض از صفوان بن امیه نام برده، طبری که منبع اصلی بلعمی است نیز از ۵ مرد یاد کرده و از حویرث بن ثقیذ نام برده و از صفوان ذکری به میان نمی‌آورد. ابن اثیر در الکامل افزون بر افراد یاد شده از عبدالله بن زبیری و وحشی بن حرب و حویطب بن عبدالعزی نام برده ولی از عکرمه یاد نکرده، ←

قتل ابن خطل

نخستین: عبدالعزی بن هلال بن خَطَل الْأَدْرَمِی که قبل از فتح مکه به مدینه آمد و مسلمانی گرفت و رسول خدای او را عبدالله نامید و به صحبت مردی خُزاعی یا رومی برای اخذ زکوة به جماعتی از قبایل فرستاد؛ و در عرض راه مرد خُزاعی خدمت او همی کرد؛ روزی با او گفت: طعامی از بهر من بساز تا چون از خواب برآیم به کار برم. این بگفت و بخفت. مرد خُزاعی این سخن را وقتی نهاد و خود نیز به قیلوله مشغول شد؛ عبدالعزی چون از خواب برآمد طعام را نساخته یافت خشم کرد و خُزاعی را بکشت؛ و از آن پس بیم کرد که اگر به مدینه شود حکم به قصاص خواهد رفت، لاجرم طریق ارتداد گرفت، و آن چهارپایان که از بهر صدقه اخذ کرده بود براند و به مکه آمد، قریش او را گفتند: تو را به سوی ما چه بازآورد؟ گفت: دینی از دین شما بهتر نیافتم.

روز فتح مکه سلاح حرب بر تن راست کرده با مشرکین قریش به جنگ خالد بن الولید آمد، چون قریش شکسته شدند او نیز بگریخت و پناه به خانه کعبه برد و به زیر پرده خانه پنهان شد. بعد از فتح مکه به هنگامی که پیغمبر مشغول طواف بود یک تن از اصحاب عرض کرد: یا رسول الله اینک ابن خَطَل است که خود را معلق به استار کعبه ساخته، فرمود: او را مقتول سازید، لاجرم ابو بَرَدَه اَسْلَمی او را عرضه هلاک و دمار ساخت و به روایتی سعید بن حُرَیث بر او تاخت و عمار یاسر از او پیشی گرفت و عبدالعزی را با تیغ بگذرانید.

→ در مجموع ابن اثیر از ۸ مرد و ۴ زن یاد می‌کند، میرخواند در روضة الصفا از ۱۱ مرد و ۶ زن یاد می‌کند و خواندید مؤلف حبیب السیر که منبع اصلی او روضة الصفاست از ۱۱ تن برد نام می‌برد که اضافه بر اسامی یاد شده از: کعب بن زهیر و حارث بن طلاله نام برده و از حویطب بن عبدالعزی یاد نمی‌کند. یازده تن مرد و ۶ تن زن که در روضة الصفا آمده بدین شرح‌اند: ۱. عبدالعزی بن خطل، ۲. عبدالله بن ابی السرح، ۳. حویرث بن نقیذ بن وهب، ۴. مقیس بن شُبَابَه (= صُبَابَه / حُنَابَه)، ۵. هُبَار بن الاسود، ۶. صفوان بن امیّه، ۷. کعب بن زهیر، ۸. عبدالله بن زبیری شهمی، وحشی قاتل حمزه (ع)، عکرمه بن ابی جهل، حارث بن طالع. و زنان: قرینه، فرتنا، ساره، هند و ام‌سعد و نفر ششم را مولاة ابن خَطَل بدون ذکر نام یاد می‌کند.

اسلام عبدالله بن سعد

دویم: عبدالله بن سعد بن ابی السَّرح است. و او برادر رضاعی عثمان بن عفَّان بود که در بدو امر مسلمانی گرفت و به کتابت وحی کامیاب شد؛ و چون رسول الله قرآن بر او قرائت کردی تا مکتوب دارد، به جای عزیز حکیم؛ علیم حکیم نوشتی. و از این گونه عصیان بسیار کردی در پایان امر گفت: محمد نمی داند چه می گوید من هر چه می خواستم می نگاشتم، بلکه آنچه من نوشته ام بر من نازل شده، چنانکه بر او نازل می شود.

چون طغیان او از پرده بیرون افتاد، از مدینه به مکه گریخت و در روز فتح مکه پناهنده برادر رضاعی خود عثمان بن عفَّان شد، و به نزدیک او شده گفت: مرا پنهان بدار که اگر رسول خدای مرا بیند زنده نگذارد، چه گناهی بزرگ کرده و اکنون پشیمانم.

پس عثمان او را روزی چند بداشت، و چون رأفت رسول خدای را در حق مردم نگریست دل قوی کرد و دست عبدالله را گرفته به حضرت پیغمبر حاضر شد، و بر پای بایستاد و عرض کرد: یا رسول الله، عبدالله برادر رضاعی من است و مادر او مرا بر دوش کشیده او را پیاده گذاشته و بسیار وقت مرا شیر داده و او را از بهره خود محروم ساخته، چشم آن دارم که او را امان دهی.

پیغمبر روی بگردانید و عثمان این سخن تکرار کرد؛ و همچنان پیغمبر اعراض فرمود. چون چند نوبت این بگفت و جواب نشنید پیش شد و سر آن حضرت را ببوسید و فراوان زاری و ضراعت کرد، آنگاه گفت: یا رسول الله او را امان دادی؟ فرمود: آری. پس عثمان، عبدالله را برداشته از مجلس بیرون شد، پیغمبر با اصحاب گفت: چه افتاد شما را که سر این سگ را از تن دور نکردید؟ عباد بن بشر گفت: یا رسول الله سوگند با خدای که انتظار اشارتی از گوشه چشم تو می داشتم، فرمود: خاینه عین لایق هیچ پیغمبری نیست.

گویند: چون عبدالله امان یافت مسلمانی گرفت؛ لکن همیشه از حاضر شدن نزد پیغمبر گریزان بود. روزی عثمان عرض کرد: یا رسول الله، عبدالله از مجلس تو گریزان

است. پیغمبر فرمود: بیعت کردم با او و امانش دادم و تبسمی فرمود. عثمان گفت: چنین است، لکن از شرم آن گناه بزرگ نیروی نظر نمی دارد. پیغمبر فرمود: **الْإِسْلَامُ يَمْحُو مَا كَانَ قَبْلَهُ** چون عثمان، عبدالله را آگهی داد، از آن پس خویش را در میان انجمن می افکنند و بر پیغمبر سلام می داد.

اسلام عِکْرَمَةُ بن ابی جهل

سیم: عِکْرَمَةُ بن ابی جهل بود. بعد از فتح مکه یک تن از اصحاب نیز به دست او شهید شد؛ و چون مجال درنگ در مکه نداشت به ساحل بحر گریخت؛ اما چون خبر شهادت آن مرد مسلم به پیغمبر رسید تبسمی فرمود. مجلسیان عرض کردند: یا رسول الله تبسم در چنین وقت بی حکمتی نباشد. فرمود: از غیب مرا خبر آمد که قاتل و مقتول دست یکدیگر را گرفته به بهشت خواهند شد شگفتی مردم بیفزود، چه او کافری بود که گمان ایمان در او نمی رفت.

اما از آن سوی عِکْرَمَةُ از ساحل بحر به کشتی نشست تا سفر یمن کند، طوفانی بزرگ از بحر برخاست و مردمان به یک بار خدای را خواندن گرفتند، کشتیان با عِکْرَمَةُ گفت: در طریق حق خالص باش. گفت: بگو **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** که این هنگام جز خدای کس را رهائی ندهد. عِکْرَمَةُ گفت: من از آن گریخته ام که این سخن نگویم. در این وقت چشمش بر چوب کشتی افتاد این سخن را مرقوم یافت: **وَكَذَّبَهُ قَوْمُهُ وَهُوَ الْحَقُّ** چندانکه خواست آن کلمات را با آلتی بستر دست نیافت، دانست که کلام حق است و خاطرش دیگرگون شد.

و از جانب دیگر ام حکیم صنیه دختر حارث بن هشام عمزاده عِکْرَمَةُ که هم زوجه او بود در مکه مسلمانی گرفت و از برای عِکْرَمَةُ نیز امان گرفت و از دنبال شوهر راه ساحل پیش داشت، چون به کنار بحر رسید معجزه^۱ خویش را بر فراز چوبی کرده برافراشت، کشتیان لنگر افکند و او را به زورقی سوار کرده به کشتی

۱. معجزه: بر سر افکندنی زنان، روسری.

رسانید تا شوهر خویش را دیدار کرد. آنگاه گفت: ای پسرعم من از نزد نیکوکارترین مردم برای تو امان گرفته‌ام. عِکْرَمَه گفت: تو چنین کردی و با آن همه زحمت و خطا که از من دید مرا امان داد. گفت: او از آن کریمتر است که به سخن راست شود، زود طریق مراجعت گیر و خود را به هلاکت میفکن. عِکْرَمَه شادخاطر با زن راه مراجعت گرفت. گویند در عرض راه خواست با زن مضاجعت و مخالطت کند، صفیه گفت: من مسلمانم و تو کافری تو را از من حظی و بهره‌ای نباشد.

بالجمله چون با مکه نزدیک شدند رسول خدای را که هر پوشیده‌ای نزد او مکشوف بود به اصحاب فرمود: **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ يَبْنَىٰ مِنْكُمْ لَأَبَاهُ**. [یعنی:] **عِکْرَمَه بن ابی جَهْل مؤمن و مهاجر می‌رسد زینهار پدر او را دشنام مگوئید زیرا که سبّ مردگان چندان زیان نکند و زندگان را بیزاری دهد.**

القصة **عِکْرَمَه** با زن خویش به باب خیمه رسول خدای می‌آمد و صفیه نقاب از چهره فرو گذاشته رخصت بار جست و به درون خیمه درآمد و عرض کرد: یا رسول الله عِکْرَمَه را آورده‌ام، پیغمبر شادخاطر شد و از کمال فرح از جای برخاست چنانکه ردا از دوش مبارکش فرو افتاد و فرمود: او را به درون آور. پس صفیه او را درآورد، رسول خدای فرمود: **مَرْحَبًا بِالرَّائِبِ الْمُهَاجِرِ وَبِشَيْخَتَيْهِ**؛ و **عِکْرَمَه** بر پای ایستاد و عرض کرد: یا محمد این زن می‌گوید مرا امان دادی. فرمود: سخن به صدق کرده.

این هنگام **عِکْرَمَه** کلمه بگفت و مسلمانی گرفت و از غایت شرم سر به زیر داشت و عرض کرد: یا رسول الله نیکوکارتر و راستگوی‌تر و با وفاتر از همه مردم توئی. فرمود: ای **عِکْرَمَه** هیچ از من سؤال نکنی که مرا با آن قدرت باشد الا آنکه با تو عطا کنم. عرض کرد: همی خواهم که از خدای بخواهی تا هر قدمی که برای تقویت شرک و خصمی تو زده‌ام و هر ناهمواری که در روی تو کرده‌ام و هر سخن که در غیبت تو گفته‌ام که لایق مکانت تو نبوده از من عفو فرماید. پیغمبر دست برداشت. و گفت: **اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِعِکْرَمَه كُلَّ عَدَاوَةٍ عَادَنِهَا اَوْ مَنْطِقٍ تَكَلَّمَ بِهِ اَوْ مَرَكَبٍ اَوْضَعَ فِيْهِ يُرِيدُ اَنْ يُّضَدَّ عَنْ سَبِيلِكَ**. عِکْرَمَه گفت: یا رسول الله هر زر که از بهر منع از راه حق بذله کرده‌ام همی خواهم دو چندان در کار دین بگذارم و چند که با اهل اسلام مقاتله کرده‌ام دو چندان با کافران محاربت کنم. و از آن پس در جهاد روزگار

می گذاشت تا در خلافت ابوبکر در غزای با کفار شهید شد.

قتل خُوَیْرَت بن نُفیل

چهارم: خُوَیْرَت بن نُفیل. و او رسول خدای را هجاهمی گفت، بعد از فتح مکه مکشوف داشت که پیغمبر خورش را هدر ساخته بیمناک و در خانه خود پوشیده بزیست و در بیست. علی علیه السلام به در خانه او رفت و فحص حال او کرد. گفتند: به بادیه گریخته. علی بگذشت. اما خُوَیْرَت چون دانست او را می جویند پوست بر تنش زندان شد و از خانه خویش بیرون تاخت تا مگر در جای دیگر خود را پوشیده بدارد، در عرض راه امیرالمؤمنین او را دیدار کرد و گردنش را بزد.

قتل مُقِیس بن صُبابه

پنجم: مُقِیس بن صُبابَة اللّیثی. و او برادر هشام بود، نخستین هشام به مدینه آمده مسلمانان گرفت و در غزوة مُرَیْسِیع ملازم رکاب شد. یک تن مرد انصاری از قبیله بنی عَمُرُو بن عَوْف چنان دانست که او مشرک است و بدین گمان خطا هشام را بکشت، مُقِیس چون این بشنید از مکه به مدینه آمد و رسول خدای فرمان کرد تا مرد انصاری در قتل خطا ادای دیت کند. مُقِیس دیت بگرفت و مسلمان شد، آنگاه فرصتی به دست کرده انصاری را بکشت و به مکه گریخت و مرتد گشت. بعد از فتح مکه با چند تن از مشرکین به بیغوله ای در رفته بگساریدن کاسات خمر مشغول شد، نُمَیْلَة بن عبدالله لّیثی او را بدانست و ناگاه بر او تافته عرضه هلاکش ساخت.

قصه هَبّار

ششم: هَبّار بن الاسود. رسول خدای را زحمت فراوان کرد، آنگاه که ابوالعاص بن

الربيع شوهر زينب دختر رسول خداي در بدر اسير شد و پيغمبر او را آزاد ساخت و پيمان گرفت که زينب را به مدينه فرستد؛ پس رسول خداي مولاي خود ابورافع و سلمة بن اسلم را فرمود تا او را به مدينه آرند. آنگاه که زينب را بر هودجی نشانده راه مدينه پيش داشتند، هبار با جماعتي از دنبال زينب تاخته بر او حمله برد و با نيزه آسيبي بدو رسانيد، زينب حامل بود و حمل را سقط ساخت - چنانکه در غزوة بدر اين قصه به تفصيل رفت -. از اين روی رسول خداي خونس هدر ساخت و نوبتي که سريّه به اطراف مکه مأمور می فرمود فرمان کرد: که اگر بر هبار دست يافتند او را با آتش بسوزيد پس فرمود: **إِنَّمَا يُعَذِّبُ بِالنَّارِ رَبُّ النَّارِ**. اگر بر او ظفر جستيد نخست پايش قطع کنيد آنگاهش بکشيد.

بالجمله بعد از فتح مکه کس او را ديدار نکرد و پوشيده بزيست. چون رسول خداي از مکه مراجعت فرمود یک روز در ميان انجمن جای داشت، ناگاه هبار آشکار گشت و فریاد برکشيد که: ای محمد من مسلمان آمده ام و از اين پيش گمراه بودم اينک خداي به اسلامم هدايت فرمود، گواهی می دهم که خداي يکی است و محمد بنده و رسول اوست؛ و اينک گناهکار و شرمسارم.

پيغمبر سر مبارک به زیر انداخت و شرم داشت با او عتاب کند. فرمود: ای هبار تو را معفو داشتم چه اسلام جرايم را محو و مطموس کند. گویند: بعد از مسلمانی اصحاب او را به دشنام یاد می کردند او بر اين آسيب شکیب داشت؛ چون رسول خداي اين بشنيد فرمود: ای هبار آن کس که تو را دشنام گوید تو نیز او را به دشنام یاد کن.

اسلام صفوان بن أمیه

هفتم: صفوان بن أمیه بود. او نیز پسر عمّه پيغمبر است، چه مادر او أمّهانی دختر عبدالمطلب است. بعد از فتح مکه با غلام خود تیمار به کنار بحر گريخت و همی خواست تا به کشتی در رود و به ديگر بلاد گريزد. عمير بن وهب جُمَهي به نزديک پيغمبر آمد و گفت: یا رسول الله سيّد قوم من صفوان می خواهد خویش را به دریا در

اندازد، یابی أَنْتَ وَ أُمّی چه شود که او را امان دهی. فرمود: تا دو ماه او را امان دادم. عُمَیر شتابزده این مژده بدو برده، صفوان را عجب آمده گفت: محمد مرا امان داده، سوگند با خدای که باز نشوم تا از او نشانی به من آری. عُمَیر باز شتافت و سخن معروض داشت، پیغمبر ردای خود با عمامه خویش را بدو فرستاد. چون صفوان در فتح مکه آن عمامه را بر سر پیغمبر نگریسته بود بشناخت و با عُمَیر به مکه باز شتافت و در برابر پیغمبر عرض کرد: که یا محمد، عُمَیر می گوید مرا دو ماه امان دادی، فرمود: ای صفوان چهار ماه امان دادم.

این نبود تا پیغمبر برای جنگ هوازن از مکه بیرون شد، و صفوان با اینکه مشرک بود ملازم رکاب گشت. رسول خدای زره و بعضی ادوات حرب از او بستد. صفوان گفت: أَغْضِباً یَا مُحَمَّدُ. فرمود: بَلْ عَارِیَةً مَّضْمُونَةً. بعد از مراجعت پیغمبر از حُنَین و طایف در اراضی جَعْرانه^۱ به میان شعبی عبور می فرمود، همچنان صفوان حاضر بود و میان شعب از شتر و گوسفند و دیگر مواشی و غنایم آکنده بود، و صفوان بر آن غنیمت بزرگ به عجب می نگریست و قطع نظر می کرد. رسول خدای نیز او را به گوشه چشم نگران بود، ناگاه فرمود: ای صفوان، تو را این غنیمت بزرگ به عجب می آورد؟ عرض کرد: چنین باشد. فرمود: یا اباهوب این جمله تو را عطا کردم، صفوان به تمامت مأخوذ داشت و گفت: مَا طَابَتْ نَفْسٌ أَحَدٍ بِمِثْلِ هَذَا النَّفْسِ نَبِیٍّ وَ بَیْ دَرَنگِ مُسْلِمَانِی گرفت.

اسلام کعب بن زُهیر

هشتم: کعب بن زُهیر. و او رسول خدای را هجا همی گفت و بعد از فتح مکه یک چند از مدت زمان پوشیده می زیست.

چنان صواب می نماید که نسب کعب را باز نمایم و احوال زُهیر را به شرح برنگارم و بعضی از اشعار ایشان را نیز نگار کنم و روا نباشد که بر من خرده گیرند و

۱. جَعْرانه: نام منزلی است میان مکه و طایف و به مکه نزدیکتر است.

گویند تو به هیچ نظم و نثر استشهاد نکنی و در تقریر سخن کلمات منحول را مقبول نداری، چه پیش آمد که از تحریر منشآت علمای ادب و تشیید قصاید شعرای عرب بهره‌یزی و بیم نکنی که این روش از طریقت تاریخ به یک سوی شود؟ من بنده بدین گونه پاسخ برانم که این شعرها به استشهاد نیاورده‌ام؛ بلکه این کلمات تمیمه واردات احوال شاعران است و همی خواهم که این کتاب مبارک از مقالات علمای ادب و خیالات شعرای عرب خالی نماند، و نیز واجب نشد آن کس را که نیروی فهم این کلمات نیست، ناچار این اشعار را بخواند و بداند، بلکه نیکو آن است که بگذارد و بگذرد، چه ترک این نظم و نثر عرب که در این کتاب رقم شده نقصانی به کمال قصه‌ها نزند و زیبایی به تمام تاریخ نرساند؛ لاجرم ذکر احوال شعرای رسول خدای را به شرح می‌نگارم و محاسن این اطناب را انشاءالله در خاتمه کتاب به شرح خواهم نگاشت، اکنون به سخن بازآیم.

کعب پسر زُهَیْر بن ابی سُلَیْمی است و نام ابوسُلَیْمی ریحاح است. هورِیاح بن قُرَّة بن الحارث بن مازن بن تَغْلِبَة بن ثور بن هَرَثْمَه بن لاطِم بن عثمان بن عمرو بن اَد بن طابخه بن الیاس بن مُضَر بن نزار بن مَعَد بن عدنان مقرر است. و علمای ادب در قبایل عرب سه کس را بر تمامت شعرا برتری داده‌اند.

اول: امرء القیس کُندی.

دویم: نابغه ذبیانی.

سوم: زُهَیْر بن ابی سُلَیْمی.

و بر این گفته تمامت سخندانان همداستانند و سخن در این کرده‌اند که از این سه کس کدام یک گزیده است. عمر بن الخطّاب، زُهَیْر را انتخاب نمود، چنانکه در زمان خلافت خود آن هنگام که به طرف جابیه^۱ سفر می‌کرد، یک شب ابن عباس را طلب داشت و لختی از امیرالمؤمنین علیه السلام شکایت نمود که چرا در این سفر مرافقت نفرمود، آنگاه گفت: یابن عباس هیچ توانی از اشعر شعرا شعری چند روایت فرمائی؟ گفت: کیست اشعر شعرا؟ عمر گفت: آن کس که این شعر را گفت:

وَلَوْ أَنَّ حَمْدًا يُخْلِدُ النَّاسَ أَخْلَدُوا وَلَكِنْ حَمْدُ النَّاسِ لَيْسَ بِمُخْلِدٍ

گفت: این شعر زُهَیْر است، گفت: اشعر شعرا جز او نیست. ابن عباس گفت: با

۱. جابیه: دهی است به دمشق.

کدام حجت اشعر شعر است؟ قَالَ عُمَرُ: بِأَنَّهُ كَانَ لَا يُعَاطِلُ فِي الْكَلَامِ وَ يَسْتَجَنِبُ وَحْشَى الشَّعْرِ وَلَمْ يَمْدَحْ أَحَدًا إِلَّا بِمَا فِيهِ.

و نیز عمر یک روز در انجمن خویش سخن از شعر و شاعری می کرد، ناگاه ابن عباس درآمد، عمر گفت: اعلم ناس در شعر ابن عباس است، آنگاه از وی سؤال کرد که اشعر شعرا کیست؟ ابن عباس گفت: زُهَیْر بن ابی سُلَیْمی، گفت: شعری از وی روایت کن که سند این سخن باشد. ابن عباس گفت: این شعر را در مدح بنو سنان که جماعتی از قبیله غطفانند گوید:

لَوْ كَانَ يَقْعُدُ فَوْقَ الشَّمْسِ مِنْ أَحَدٍ
قَوْمٌ لَأَوَّلَهُمْ يَوْمًا إِذَا قَعَدُوا
مُحْسَدُونَ عَلَى مَا كَانَ مِنْ نِعَمٍ
لَا يَنْزِعُ اللَّهُ عَنْهُمْ مَا بِهِ حُسَدُوا

و معویه گوید: اشعر شعرا در جاهلیت زُهَیْر است و در اسلام پسرش کعب. و نیز معویه از اَحْنَف بن قَیْس پرسش کرد که اشعر شعرا کیست؟ قَالَ: زُهَیْر لِأَنَّهُ كَفَّ عَنِ الْمَمْدُوحِينَ قُضُولَ الْكَلَامِ. و این شعر را از زهیر بر این گفته حجتی آورد:

فَمَا يَكُ مِنْ خَيْرِ آتَوْهُ فَإِنَّمَا
تَوَارَتْهُ أَبَاءُ آبَائِهِمْ قَبْلُ

و نیز عِکْرَمَه از پدرش جریر پرسش کرد که اشعر شعرا کیست؟ گفت: در جاهلیت زُهَیْر و در اسلام فرزدق و لختی نیز اَخْطَل را تمجید کرد. عِکْرَمَه گفت: ای پدر فَمَا تَرَكْتَ لِنَفْسِكَ؟ از بهر خود چه بهره گذاشتی؟ قَالَ تَحَرْتُ الشَّعْرَ نَحْرًا. گفت: من شعر را متهور خویش برداشتم، و چون شتریش بکشتم. هم در ترجیح زُهَیْر بر دیگر شعرا، این سخن گفته اند: كَانَ أَحْسَنَهُمْ شِعْرًا، وَأَبْعَدَهُمْ مِنْ سُخْفٍ، وَأَجْمَعَهُمْ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمَعْنَى فِي قَلِيلٍ مِنَ الْمَنْطِقِ، وَأَشَدَّهُمْ مُبَالِغَةً فِي الْمَدْحِ، وَأَكْثَرَهُمْ أَمْثَالًا فِي شِعْرِهِ. یعنی: نیکوتر از تمامت شعرا زُهَیْر است، چه هرگز سخن سخیف نراند، و معانی شگرف در الفاظ اندک بگنجانند.

و هم این سخنان از جریر است که می گوید: أَشْعَرُ النَّاسِ بَيْتًا آلُ أَبِي سُلَیْمِ، وَ أَشْعَرُ النَّاسِ رَجُلًا زُهَیْرًا.

ابن اعرابی گوید: آنچه برای زُهَیْر بود در شعر از بهر دیگر کس به دست نشود، چه پدر او ابوسلیمی شاعر بود و خالش بشامة بن الغدیر شاعری فحل بود و خواهرش سلیمی به شعر پرداخته شناخته است و دخترش خنسا را از شعر بهره تمام

است و فرزندانش نخستین کعب و آن دیگر بُحَیْر^۱ دو شاعر نامبردارند و فرزندزاده‌اش مضروب بن کعب نیز شاعر است. و نام مضروب، عُنْبَه است از این روی لقب مضروب یافت که بر زنی بیگانه درآمد و برادر آن زن برسد و او را با تیغ ضربات کثیره بزد؛ لکن از آن جراحات جان به سلامت برد، و مضروب را نیز پسری شاعر بود که العوّام نام داشت. و این شعر را خواهرش خنسا در مرثیه او گفته است:

وَ مَا يُغْنِي تَوَفِّي الْمَرْءِ شَيْئاً
إِذَا لَا قَامَنِيَّتَهُ فَأَمْسَى
وَ لِقَاءَهُ مِنَ الْآيَامِ يَوْمٌ
وَ لَا عِقْدُ التَّمِيمِ وَ لَا الْغَضَارُ
يُبَاقِي بِهِ وَ قَدْ حَقَّ الْجِدَارُ
كَمَا مِنْ قَبْلُ لَمْ يَخْلُدْ قُدَارُ^۲

گویند: یک روز حارث بن عوف بن ابی حارثه با برادرش خارجه گفت: تواند بود که من از کس دختری به شرط زنی بخواهم و رد مسئول کند. گفت: آری، آن کس اوس بن حارثه بن لام الطائی است که هرگز مصاهرت تو را رضا ندهد. از این سخن حارث دلتنگ شد و غیرتش جنبش کرد، در زمان برخاست و خارجه را نیز با خود برداشت و شتاب زده به خانه اوس بن حارث آمد. اوس از بیرون قبه خویش او را دیدار کرد و پرسش نمود و گفت: از بهر چه طی این مسافت کردی؟ گفت: آمده‌ام تا حبل خویشاوندی تو محکم کنم، و با تو خویش و هم آهنگ باشم. اوس چون دانست از پی خواستاری دختر آمده نخست مکروه داشت و روی از او برتافته مغضباً به قبه خویش درآمد.

زوجه اوس که نسب به قبیله عَبَس می‌برد گفت: این چه کس بود که با او سخن می‌کردی؟ و ناگاه او را گذاشتی و باز شدی. گفت: سید عرب، حارث بن عوف المرّی. گفت: چرا او را واقعی نگذاشتی؟ گفت: مردی احمق است برای خواستاری دختر من آمده است. گفت: دخترت را با سید عرب تزویج نکنی به که خواهی داد؟ هم‌اکنون بشتاب و تدارک این ناهمواری کن.

پس اوس برفت و دل حارث را بازآورده به خیمه خویش درآورد، و با زن گفت:

۱. سیرت رسول الله: بُحَیْر بن زُهَیْر (۲/۹۵۰).

۲. قدار بن سالف: پی کن ناقه صالح علیه السلام. و قدار بن عمرو بن ضبیعه مهتر و رئیس قبیله بنی ربیع.

دختر بزرگتر را حاضر کن، چون حاضر شد: قَالَ: يَا بُنَيَّةُ هَذَا الْحَارِثُ بْنُ عَوْفٍ سَيِّدُ الْعَرَبِ قَدْ أَتَانِي خَاطِباً وَ قَدْ أَرَدْتُ أَنْ أُزَوِّجَكَ فَمَا تَقُولِينَ؟ گفست: حارث سید عرب است و از من دختر می خواهد اراده دارم تو را به او گذارم چه می گوئی؟
قَالَتْ: لَا تَفْعَلْ لِأَنِّي امْرَأَةٌ فِي وَجْهِ رَدَّةٍ وَ فِي خُلُقِي بَغْضُ الْعُهُدَةِ وَ نَسْتُ بِإِنَّئِهِ عَمَّهُ فَبِرْعَى رَجَمِي وَ لَيْسَ بِجَارِكَ فِي الْبَلَدِ فَيَسْتَحْيِي مِنْكَ وَ لَا آمِنُ أَنْ يَرَى مِنِّي مَا يَكْرَهُ فَيُطْلَقَنِي فَيَكُونُ عَلَيَّ فِيهِ مَا فِيهِ، قَالَ: قَوْمِي بَارَكَ اللَّهُ عَلَيْكَ. گفست: این اندیشه به صواب نیست، چه من زنی هستم که دیدار نیکو و خوی هموار ندارم، و این مرد عمزاده من نیست که رعایت رحم کند، و همسایه تو نیست که از تو حیا کند، بعید نباشد که مرا مکروه دارد و طلاق بگوید، و این عار بر من بماند. او را تحسین کرد و گفست: برخیز.

پس دختر وسط را حاضر کرد، و همان سخنان را با وی گفت که با خواهرش گفته بود. قَالَتْ: إِنِّي خَرَقَاءُ وَ لَيْسَتْ بِبِنْدَى صِنَاعَةٍ وَ لَا آمِنُ أَنْ يَرَى مِنِّي مَا يَكْرَهُ فَيُطْلَقَنِي فَيَكُونُ عَلَيَّ فِي ذَلِكَ مَا تَعْلَمُ، قَالَ: قَوْمِي بَارَكَ اللَّهُ عَلَيْكَ. گفست: من آن زن نیستم که به مقال دلارا و جمال جانفزا شناخته باشم، و صنعتی در دست ندارم که مرا با شوی دلیل قربتی شود، باشد که از من رنجه گردد و به شکنجه طلاق افکند. او را نیز تحسین فرستاد.

و دختر کوچکتر را طلب داشت، و این داستان را با او حدیث کرد. قَالَتْ: أَنْتَ وَ ذَاكَ فَقَالَ لَهَا إِنِّي عَرَضْتُ ذَلِكَ عَلَى أُخْتَيْكَ فَأَبْتَأُ فَقَالَتْ: إِنِّي وَاللَّهِ الْجَمِيلَةَ وَ جُهَاً الصَّنَاعِ يَدَا، الرَّقِيفَةَ خُلُقاً، الْحَسْبِيَّةُ أَبَا فَإِنْ طَلَقَنِي فَلَا أَخْلَفَ اللَّهُ عَلَيْهِ بِخَيْرٍ فَقَالَ: بَارَكَ اللَّهُ عَلَيْكَ. گفست: روی من بهشت بدایع است، و دست من الیف صنایع، و هیچ کس زنی را با چندین عذوبت اخلاق طلاق نگوید. لاجرم اوس به نزدیک حارث آمد و دختر صغری را با او عقد بست، و مادرش را فرمان کرد تا از بهر او قبه ای بزد و کار او را بساخت، حارث از بهر زفاف به نزد او شتافت، و زمانی اندک درنگ کرده بیرون شد. خارجه گفست: هان ای برادر زفاف کردی؟ گفست: لا والله چون دست بدو یازیدم. قَالَتْ: مَهْ أَعْنَدُ أَبِي وَ إِخْوَتِي هَذَا وَاللَّهِ لَا يَكُونُ.

ناچار حارث بار بر بست و با برادر و زن کوچ داده و طریق مرايع خویش پیش داشت، و در عرض راه یک روز در خاطر گرفت که با زن زفاف کند، پس برادر خود

خارجه را گفت: لختی از پیش بران و خود از جاده به یک سوی شد و فرود آمد، و لختی در کنار زن بنشست و خواست تا کار به کام کند دیری برنگذشت که برنشست و با خارجه پیوست. گفت: هان ای برادر چونی؟

قال: لا والله قالت: لی اکما یُعْمَلُ بِالْأَمَةِ الْجَلِیْبَةِ وَالسَّیِّئَةِ الْأَخْبَذَةِ لَا وَاللَّهِ حَتَّى تَنْحَرَ الْجُزَرَ وَتَذْبَحَ الْغَنَمَ وَتَدْعُو الْعَرَبَ وَتَعْمَلَ مَا یُعْمَلُ لِمِثْلِی. گفت: تو چنان با من زفاف خواهی کرد که با کنیزکان و اسیران کنند، مادام که عرب را دعوت نکنی و از بهر چنین عرس ولیمه نسازی و شتران و گوسفندان ذبح نفرمائی و آنچه شایسته مانند من است ساخته نکنی، برگردن آرزو سوار نشوی. حارث بر اصابت عقل و علو همت او درود فرستاد و گفت: چنین کنم.

بالجمله کوچ بر کوچ تا به خانه خویش طی مسافت کرد و صنادید قوم را انجم کرد، مجلس ضیافت بساخت و با زوجه خویش خانه را از بیگانه پرداخت و همچنان تهی دست از نزد او باز شد. خارجه گفت: چگونه بیرون شدی؟ گفت: لا والله، قالت: اتتفرغ للنساء والعرب یقتل بعضها بعضاً. گفت: تو به کار عرس می پردازی و طریق طرب می سپری و حال آنکه عرب شمشیر درهم نهاده اند و یکدیگر را عرضه تیغ همی سازند. و روی این سخن به حرب عبس و ذبیان داشت. چنانکه شرح خصومت ایشان در جلد دوم ناسخ التواریخ در ذیل قصه نعمان بن منذر مرقوم افتاد..

بالجمله حارث گفت: هان بازگوی تا چه باید کرد؟ قالت: اخرج الی هؤلاء التوّم فأصلح بینهم ثم ارجع الی أهلک فلن یثوتک. گفت: زن و زفاف از دست تو بیرون نشود، هم اکنون برخیز و این مخاصمت در میان عبس و ذبیان به مسالمت تبدیل فرمای. حارث از رأی و رویت او شگفتی گرفت و خارجه را برداشته به میان قوم آمد؛ و هر خون که در میان این دو قبیله رفته بود با هم برابر داشت، و آنچه بی عوض بماند به ادای دیت تقریر یافت. سه هزار (۳۰۰۰) شتر برآمد. پس حارث این جمله را بر دمت نهاد که هر سال هزار (۱۰۰۰) شتر به قبیله عبس فرستد، و بدین شرط عقد مصالحت استوار بیست آنگاه بازآمد و با زن زفاف کرد و از وی بنین و بنات آورد.

گویند: در این مصالحت حصین بن ضمضم حاضر نشد چه برادرش هرم بن

صُمُصَم را وَرْد بن حابس عَبَسی به قتل آورده بود، لاجرم حُصَین بن صُمُصَم مُرّی سوگند یاد کرد که سر به آب نشوید و تن به آب درنبرد، مادام که وَرْد بن حابس یا تنی از مردم عَبَس را از قبیله غالب عرضه دمار و هلاک نسازد، و این راز را پوشیده می داشت و مردم عَبَس از کید او بی خبر بودند. ناگاه مردی از قبیله غالب بر حُصَین عبور داد گفت: چه کسی؟ گفت: از مردم عبس از شعبه غالب. پس حُصَین بی توانی بر او تاخت و او را مقتول ساخت. چون این خبر به مردم عبس رسید بر آشوفتند و همی خواستند تا فتنه خفته را بر آشوبند، از این سوی هرم بن سنان بن ابی حارثه و عمزاده اش حارث بن عوف بن ابی حارثه را این نقض عهد و سستی پیمان ناگوار بود و اصلاح این امر را واجب داشتند.

لاجرم حارث پسر خود را با صد (۱۰۰) شتر به قبیله عبس فرستاد و پیام داد که اگر خواهید این شتران را به خونبها برگزید و اگر نه فرزند مرا به جای خونی خود خون بریزید. ربیع بن زیاد عبسی که سید قوم بود - چنانکه شرح حالش در ذیل قصه نعمان بن منذر در جلد دوم ناسخ التواریخ مرقوم افتاد - قوم را دلالت به خیر کرد تا شتران را به دیت پذیرفتند؛ و رشته مصالحت و مسالمت را قطع نکردند، از اینجاست که زُهَیر بن ابی سلمی در مدح هرم بن سنان و حارث بن عوف شعرها بگفت و اول شعری که در مدح ایشان انشاد کرد در این قصیده که از جمله سَبْعَه مُعَلَّقَه است - چنانکه به شرح می رود - و از این شعر ایشان را خواهد که گوید:

يَمِيناً لِنَعْمِ السَّيِّدَانِ وَجَدْتُمَا
عَلَى كُلِّ حَالٍ مِنْ سَحِيلٍ وَ مُبَرِّمٍ^۱

و از پی آن هرم را فراوان مدایح گفت. و هرم سوگند یاد کرد که در هر شعر که زُهَیر او را یاد کند بلکه اگر او را سلام دهد کنیزی یا غلامی و اگر نه اسبی عطا کند؛ و چندان این قاعده را تقریر داد که زُهَیر شرمگین شد و دیگر او را مدح نگفت و سلام نفرستاد و هرگاه به مجلس درمی آمد که هرم حاضر بود: قَالَ: أَتَعْمُوا صَبَاحاً غَيْرَ هَرَمٍ وَ خَيْرُكُمْ اسْتَشْنَيْتُ. می گفت: ای مردم مجلس روز شما به فرخی و خوشی باد مگر هرم را که بهترین شما را از این تحیت بیرون گذاشتم. و این از بهر آن می کرد که دیگر هرم با او عطا نکند تا بر شرمساری او نیشزاید.

یک روز عمر بن الخطّاب تذکرة شعرا می کرد و این شعر زُهَیر را در مدح هرم

۱. سوگند که شما دو مرد در همه حال، چه در سختی و چه در آسایش نیک بزرگوارید.

بخواند:

دَعِ ذَاوَعَدَّ الْقَوْلَ فِي هَرَمٍ خَيْرِ الْكُتُوبِ وَ سَيِّدِ الْخَطَرِ

و با پسر هَرَم گفت: از آنچه زُهیر پدرت را مدح کرده انشاد کن. و او نیزی شعری چند قرائت کرد. فَقَالَ عُمَرُ إِنَّهُ كَانَ لِيُحْسِنَ فِيكُمْ الْمَدْحَ، قَالَ وَ نَحْنُ وَاللَّهِ كُنَّا لَنُحْسِنُ لَهُ الْعَطِيَّةَ، فَقَالَ قَدْ ذَهَبَ مَا أُعْطِيتُمُوهُ وَ بَقِيَ مَا أُعْطَاكُمْ. عمر با پسر هَرَم گفت: همانا زُهیر از بهر شما مدایح نیکو نهاده، پسر هَرَم گفت: سوگند با خدای که ما نیز او را نیکو عطا کردیم. گفت: آنچه شما عطا کردید از بهر او نپائید و عطای او از بهر شما پائیده است.

و نیز وقتی با پسر زُهیر گفت: مَا فَعَلْتَ الْحُلَلِ الَّتِي كَسَاهَا هَرَمٌ أَبَاكَ؟ قَالَ أَبْلَاهَا الدَّهْرُ قَالَ لَكِنَّ الْحُلَلِ الَّتِي كَسَاهَا أَبُوكَ هَرَمًا لَمْ يُبْلِهَ الدَّهْرُ. گفت: آن جامه‌ها و زینتها که هَرَم با پدرت زُهیر عطا کرد چه شد؟ گفت: روزگار کهنه و ناچیز کرد. عمر گفت: آن را که پدرت هَرَم را بپوشانید ابداً روزگار کهنه و ناچیز نتواند کرد. زُهیر گوید:

فَلَا تَكْثُرْ عَلَى ذِي الضُّغْنِ عَتَبًا وَ لَا ذِكْرَ التَّجَرُّمِ لِلذَّنُوبِ
فَإِنْ تَكَ فِي صَدِيقٍ أَوْ عَدُوٍّ تُخَبِّرُكَ الْعُيُونُ عَنِ الْقُلُوبِ

و هم زُهیر گوید:

أَكْفُ لِسَانِي عَنْ صَدِيقِي فَإِنْ أَجَىءَ إِلَيْهِ فَإِنِّي عَارِقُ كُلِّ مَعْرِقٍ
وَ فِي الْحِلْمِ إِدْهَانٌ وَ فِي الْعَفْوِ رِبَةٌ وَ فِي الصَّدَقِ مَنَاجَاةٌ مِنَ الظُّلْمِ فَاصْدُقْ
وَ مَنْ يَلْتَمِسَ حُسْنَ الثَّنَاءِ بِمَالِهِ يَضُنْ عَرَضَهُ عَنْ كُلِّ شَنْعَاءٍ مُوَبِقٍ

همانا زُهیر را دو زن بود: نخستین: اُمّ اَوْفَى. دوم: کبشه دختر عمار بن العَدِیّ الغَطَفَانِی. اُمّ اَوْفَى عقیم بود هیچ فرزند نیاورد، زُهیر ناچار شده کبشه را تزویج کرد و او کعب و بحیر را بزاد. این امر بر اُمّ اَوْفَى گران آمد و خوی را درشت کرد و شراست طبع پیش نهاد و چندان به خشونت خلق و کلمات زشت زُهیر را رنجه ساخت که او را طلاق گفت. چون اُمّ اَوْفَى را دیداری نیکو و شمایل زیبا بود فراق او بر زُهیر شاق افتاد و این شعر بگفت و از این در است که بیشتر در اشعار خود او را یاد کند:

لَعَمْرُكَ وَ الْخُطُوبُ مُغَيَّرَاتٌ وَ فِي طُولِ الْمُعَاشِرَةِ التَّغَالَى
لَقَدْ بَالَيْتُ مَظْعَنَ أُمِّ اَوْفَى وَ لَكِنَّ أُمِّ اَوْفَى لَا تُبَالَى
فَأَمَّا إِذَا نَايَبَ فَلَا تَقُولِي لَدَى صَهْرٍ أَذِلْتُ وَ لَمْ تُذَالِي

أَصِبتُ بِنَيْ مِنْكَ وَ نِلْتِ مِنِّي مِنْ اللَّذَاتِ وَ الْحُلَلِ الْغَوَالِي

به روایتی زهیر روزگاری دراز بزیست تا رسول خدای او را دیدار کرد و فرمود: **اَللّٰهُمَّ اَعِزَّنِيْ مِنْ شَيْطَانِهِ** . چنانکه ازین پیش مرقوم افتاد . و هم گفته اند: زهیر قبل از بعثت جان بداد، و چون حاضر مرگ شد کعب را پیش خواند و گفت مرا در خواب نمودار شد که مردی بر من درآمد و مرا به سوی آسمان حمل داد، چندانکه مس فلک توانستم کرد؛ و از آنجا رها کرد تا به زمین در افتادم. قَالَ لَهُ: اَنْتَى اَشْكُ اَنْتَهُ كَائِنٌ مِنْ خَبَرِ السَّمَاءِ بَعْدَى شَيْءٍ فَاِنْ كَانَ فَتَمَسَّكُوا بِهِ وَ سَارِعُوا اِلَيْهِ. گفت: بی گمان مردی آید که خبر از آسمان دهد: اگر او را دیدار کنید دست از او بازندارید، و به حضرت او شتاب گیرید، این بگفت و بمرد.

و این قصیده را که از جمله سبعة معلّنه است بعد از مصالحه میان عبس و ذبیان، زهیر در مدح هَرَم بن سِنان و حارث بن عوف می گوید:

أَمِنْ أَمُوفِي^۱ دِمْنَةً لَمْ تَكَلِّمْ
و دَارٌ لَهَا بِالرَّقْمَتَيْنِ^۲ كَانَتْهَا
بِهَا الْعَيْنِ وَالْأَرَامُ يَمْشِينَ خِلْفَةً
وَقَفْتُ بِهَا مِنْ بَعْدِ عَشْرِينَ حِجَّةً
اِثْنَا سَعْفًا فِي مُعَرَّشٍ مِرْجَلٍ
فَلَمَّا عَرَفْتُ الدَّارَ قُلْتُ لِرَبِّعِهَا
تَبْصُرُ خَلِيلِي هَلْ تَرَى مِنْ ظُغَائِنِ
عَلَوْنَ بِأَنْمَاطٍ عِتَاقٍ وَ كِلَّةٍ
و وَرَكْنٍ فِي الشُّوبَانِ يَعْلَوْنَ مَتْنَهُ
بَكْرُنَ بَكُوراً وَ اسْتَحَرْنَ بُسْحَرَةً
و فِيهِنَّ مَلَهَى لِلطَّيْفِ وَ مَنَظَرٍ
كَانَ فُثَاتٍ^۳ الْعِهْنِ فِي كُلِّ مَنْزِلٍ

بِحَوْمَانَةٍ^۲ الدَّرَاجِ فَالْمَثَلَمِ^۳
مَرَجِيْعُ وَ شَمٌ فِي نَوَاشِرِ مِعْصَمٍ
وَ اَطْلَاؤُهَا يَنْهَضْنَ مِنْ كُلِّ مَجْتَمٍ
فَلَايَا عَرَفْتُ الدَّارَ بَعْدَ ثَوْنِهِمْ
و نُؤْيَا كَجِذْمِ الْحَوْضِ لَمْ يَتَلَمِ
أَلَا اَنْعِمَ صَبَاحاً اَيُّهَا الرِّبْعُ وَ اسْلَمِ
تَحْمِلِينَ بِالْعَلْيَاءِ مِنْ فَوْقِ جُرْتُمِ
وَرَادِ حَوَاشِيهَا مُشَاكِهَةَ الدَّمِ
عَلَيْنَهُنَّ دَلُّ النَّاعِمِ الْمُتَنَعِمِ
فَهُنَّ لِوَادِي الرُّسِّ كَالْيَدِ لِلْقَمِ
أَنْبِيَقُ لِعَيْنِ النَّاطِرِ الْمُتَوَسِّمِ
نَزَلْنَ بِهِ حُبُّ الْفَنَاءِ لَمْ يُحْطَمِ

۱. ام اوفی: نام زن زهیر است.

۲. حومانة الدراج: نام آبی است در راه بصره تا مکه.

۳. نام زمینی است.

۴. الرقمتین: دو موضع است یکی نزدیک وادی القری و دیگری نزدیک بصره.

۵. الفنا كعصا: کوهی است به نجد.

فَلَمَّا وَرَدَنَّ الْمَاءَ زُرْقًا جِئْتُمُوهُ
 جَعَلَنَ الْقَنَانُ^۱ عَنْ يَمِينٍ وَخَزَنَهُ^۲
 ظَهْرَهُ مِنَ السُّبُوبَانِ^۳ ثُمَّ جَزَعْنَهُ
 فَاقْسَمْتُ بِاللَّيْتِ الَّذِي طَافَ حَوْلَهُ
 يَمِينًا لِنِعْمِ السَّيِّدَانِ وَجَدْتُمَا
 سَمْعِي سَاعِيًا غَيِظُ بَنٍ مُرَّةً بَعْدَمَا
 تَدَارَكْتُمَا غَبْسًا وَذُبْيَانٌ بَعْدَمَا
 وَقَدَقْتُمَا إِنْ تُدْرِكِ السَّلْمُ وَاسْعًا
 فَاصْبَحْتُمَا مِنْهَا عَلَى خَيْرِ مَوْطِنٍ
 عَظِيمِينَ مِنْ عُليَا مَعَدٍّ هُدَيْتُمَا
 تُعَفَّى الْكُلُومُ بِالْمِثْنِ فَاصْبَحْتُ
 يُنَجِّمُهَا قَوْمٌ لِقَوْمٍ غَرَامَةً
 فَاصْبَحَ يَجْرِي فِيهِمْ مِنْ تِلَادِكُمْ
 أَلَا أَبْلِغِ الْأَحْلَافَ عَنِّي رِسَالَةً
 فَلَا تَكْتُمُنَّ اللَّهَ مَا فِي صُدُورِكُمْ^۴
 يُؤَخَّرُ فَيُوضَعُ فِي كِتَابٍ فَيَدْخَرُ
 وَمَا الْحَرْبُ إِلَّا مَا عَلِمْتُمْ وَذُقْتُمْ
 مَتَى تَبْعَثُوهَا تَبْعَثُوهَا ذِمِيمَةً
 فَتَعْرُكُكُمْ عَرْكَ الرِّحَى بِثِفَالِهَا

وَضَعَنَ عَصَى الْحَاضِرِ الْمُتَخَيِّمِ
 وَكَمَ بِالْقَنَانِ مِنْ مُجَلٍّ وَ مُحْرِمِ
 عَلَى كُلِّ قَيْنِي قَشِيبٍ وَ مِفَامِ
 رِجَالُ بَنُوهُ مِنْ قُرَيْشٍ وَ جُرْهُمِ^۴
 عَلَى كُلِّ حَالٍ مِنْ سَحِيلٍ وَ مُبْرَمِ
 تَبَزَّلَ مَا بَيْنَ الْعَشِيرَةِ بِالْدُمِ^۵
 تَفَانُوا وَ ذُقُوا بَيْنَهُمْ عَطَرَ مَنْشَمِ^۶
 بِمَانٍ وَ مَعْرُوفٍ مِنَ الْقَوْلِ نَسْلَمِ
 بِعِيدَيْنِ فِيهَا مِنْ عُقُوقٍ وَ مَائِمِ
 وَ مَنْ يَسْتَبِيعُ كَنْزًا مِنَ الْمَجْدِ يَعْظُمِ
 يُنَجِّمُهَا مَنْ لَيْسَ فِيهَا بِمُجْرِمِ
 وَلَمْ يُهْرَقُوا^۷ مَا بَيْنَهُمْ مِلَاءٌ مَحْجَمِ
 مَغَانِمِ شَتَّى مِنْ إِفَالٍ مُزْنَمِ
 وَ ذُبْيَانٌ هَلْ أَقْسَمْتُمْ كُلُّ مُقْسَمِ
 لِيُخْفِيَ وَ مَاهُمَا يُكْتَمُ اللَّهُ يَعْلَمِ
 لَيَوْمِ الْحِسَابِ أَوْ يُعَجَّلُ فَيُنْقَمِ
 وَ مَا هُوَ عَنْهَا بِالْحَدِيثِ الْمُرْجَمِ
 وَ تَضُرِّي إِذَا ضَرَّيْتُمُوهَا فَتَضُرَمِ
 وَ تَلْقَحُ كِشَافًا ثُمَّ تُنْتَجِ فَتُسْتَمِ

۱. قنن کسحاب: کوهی است مر بنی اسد را.

۲. حی است از غسان و شهرهای عرب

۳. سوبان: وادئی است، یا کوهی است، یا زمینی است، یا آبی است.

۴. جرهم: قبیله‌ای است از یمن که در حوالی مکه معظمه فرود آمدند و حضرت اسمعیل در آن قبیله تزویج کرد. ۵. این بیت در کتاب معلقات سبع موجود نیست.

۶. منشم: نام دختر و جیه‌ای که در مکه بوی خوش می فروخت. منها المثل: «اشام من عطر من عطر منشم» یک بار گروهی آهنگ جنگ کردند و برای بسن پیمان از او عطر خریدند و دستان خود را به آن آغشته کردند و پیمان پایداری بستند.

۷. معلقات سبع: یهريقوا (ص ۵۷).

۸. معلقات سبع، ترجمه عبدالمحمد ایتی: نفوسکم (ص ۵۷).

فَتُنْتِجَ لَكُمْ غُلْمَانٌ أَشَامَ كُلِّهِمْ
 فَتُغْلِلَ لَكُمْ مَالًا تُغِلُّ لِأَهْلِهَا
 لَعَمْرِي لَنِعْمَ الْحَيُّ جَرَّ عَلَيْهِمْ
 وَكَانَ طَوَى كَشْحًا عَلَى مُسْتَكِنَةٍ
 وَقَالَ سَأَقْضِي حَاجَتِي ثُمَّ أَتَقِي
 فَشَدَّ وَلَمْ يُفْرِغْ بُيُوتًا كَثِيرَةً
 لَدَى أَسَدٍ شَاكِي السَّلَاحِ مَقْدَفٍ
 جَرَى وَتَمَى يُظْلَمُ يُعَاقَبُ بِظُلْمِهِ
 رَعَوَاطِظُ مَا هُمْ حَتَّى إِذَا تَمَّ أَوْ رَدُّوا
 فَقَضَوْا مَنَايَا بَيْنَهُمْ ثُمَّ اصْدَرُوا
 لَعَمْرُكَ مَا جَرَتْ عَلَيْهِمْ رِمَاحُهُمْ
 وَلَا شَارَكَتْ فِي الْمَوْتِ فِي دَمٍ تَوَفَّلَ
 فَكُلًّا أَرَاهُمْ أَضْبَحُوا يَغْفِقُونَهُ
 لَحَى جِلَالٍ يَعْصِمُ النَّاسَ أَمْرَهُمْ
 كِرَامٍ فَلَا ذَوَالضُّغْنِ يُدْرِكُ تَبْلَهُ
 سَيِّمَتْ تَكَالَيْفَ الْحَيَاةِ وَمَنْ يَعِشْ
 وَأَعْلَمَ مَا فِي الْيَوْمِ وَالْأَمْسِ قَبْلَهُ
 رَأَيْتُ الْمَنَايَا خَبِطَ عَشَوَاءَ مَنْ تُصِيبُ
 وَمَنْ لَا يَصَانِعُ فِي أُمُورٍ كَثِيرَةٍ
 وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ الْمَعْرُوفَ مِنْ دُونِ عِرْضِهِ
 وَمَنْ يَكُ ذَا فَضْلٍ فَيَبْخُلُ بِفَضْلِهِ
 وَمَنْ يُوفِ لَا يَذُمَّ وَمَنْ يُهْدِ قَلْبَهُ
 وَمَنْ هَابَ أَسْبَابَ الْمَنَايَا يَنْلَنَّهُ
 وَمَنْ يَجْعَلِ الْمَعْرُوفَ فِي غَيْرِ أَهْلِهِ
 وَمَنْ يَغْصِرَ أَطْرَافَ الرِّجَاجِ فَإِنَّهُ

كَأَحْمَرِ عَادٍ ثُمَّ تُرْضِعُ فَتَقْطِعُ
 قُرَى بِالْعِرَاقِ مِنْ قَفِيزٍ وَدِرْهَمٍ
 بِمَالٍ يُوَاطِيهِمْ خُصَيْنُ بْنُ ضَمْضَمٍ
 فَلَا هُوَ أَبْدَاهَا وَلَمْ يَتَقَدِّمِ
 عَدُوِّي بِأَلْفٍ مِنْ وَرَائِي مُلْجِمٍ
 لَدَى حَيْثُ أَلْقَتْ رَحْلَهَا أُمَّ قَشْعَمٍ
 لَهُ لِبَدٌ أَظْفَارَةٌ لَمْ تُقْلَمِ
 سَرِيعًا وَالْأَيْبَدُ بِالظُّلْمِ يَظْلِمِ
 غِمَارًا تَفْرَى بِالسَّلَاحِ وَبِالدَّمِ
 إِلَى كَلَاءٍ مُسْتَوْبِلٍ مُتَوَحِّمٍ
 دَمَ ابْنِ نَهِيكَ أَوْ قَتِيلِ الْمُثَلَّمِ
 وَلَا وَهَبٍ مِنْهَا وَلَا ابْنِ الْمَخْرَمِ
 صَاحِبَاتِ مَالٍ طَالَعَاتٍ بِمَخْرَمٍ
 إِذَا طَرَقَتْ أَحَدَى اللَّيَالِي بِمَعْظَمِ
 لَدَيْهِمْ وَلَا أَلْجَانِي عَلَيْهِمْ بِمُسْلِمٍ
 ثَمَانِينَ حَوْلًا لِأَبَاكَ يَشَامِ
 وَلَكِنِّي عَنْ عِلْمٍ مَافِي غَدِ عَمِ
 تَمْتُهُ وَمَنْ تُخْطِي يُغَمَّرُ فِيهِرَمِ
 يُضَرَّشُ بِأَنْيَابٍ وَيُوطَأُ بِمَنْسِمِ
 يَفِرُّهُ وَمَنْ لَا يَتَّقِ الشُّتْمَ يُشْتَمِ
 عَلَى قَوْمِهِ يُسْتَفْنِ عَنْهُ وَيُذَمُّ
 إِلَى مَاطَمِينَ الْبَرِّ لَا يَتَجَمَّعُ
 وَإِنْ يَرُقَّ أَسْبَابُ السَّمَاءِ بِسُلَمِ
 يَكُنْ حَمْدُهُ دَمًا عَلَيْهِ وَيَنْدَمِ
 يُطِيعُ الْعَوَالِي زُكِبَتْ كُلُّ لَهْذَمِ

١. مُعْلَقَاتُ سُبُعٍ: فَلَمْ (ص ٥٧).

٢. مُعْلَقَاتُ سُبُعٍ: وَلَا الْجَارِمُ الْجَانِي عَلَيْهِمْ بِمُسْلِمٍ

وَمَنْ لَا يَذُّدُ عَنْ حَوْضِهِ بِيَلَاغِهِ
وَمَنْ يَفْتَرِبُ يَحْسِبُ عُدَّوْا صَدِيقَهُ
وَمَهْمَاتُكُنْ عِنْدَ امْرِئٍ مِنْ خَلِيقَةٍ
وَكَائِنَ تَرَى مِنْ صَامِتٍ لَكَ مُعْجِبٍ
لِسَانُ الْفَتَى نِصْفٌ وَنِصْفُ فَوَادِهِ
وَإِنَّ سَفَاهَةَ الشَّيْخِ لَا حِلَّ لِمَ بَعْدَهُ
سَأَلْنَا فَأَعْطَيْتُمْ وَعَدْنَا وَعُدْتُمْ
يَهْدُمُ وَمَنْ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ يُظْلَمُ
وَمَنْ لَا يَكْرُمُ نَفْسَهُ لَا يَكْرُمُ
وَإِنْ خَالَهَا تَخْفَى عَلَى النَّاسِ تُعْلَمُ
زِيَادَتُهُ أَوْ نَقْصُهُ فِي التَّكَلُّمِ
فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا صُورَةُ اللَّحْمِ وَالْدَّمَ
وَإِنَّ الْفَتَى بَعْدَ السَّفَاهَةِ يَحْلُمُ
وَمِنْ أَكْثَرِ التَّسْأَلِ يَوْمًا سَيُحْرَمُ

اترجمه

آیا در سرزمین درشتناک دَرَّاج و مُتَثَلَّم هیچ نشانه‌ای از خانه‌های ام‌آوفی، یار عزیز من، نیست که با او سخن گفته باشد؟ آیا از خانه‌های او در رَقَمَتَین که چون خالهایی کبود بر ساعد زنی نمودار بود، نشانه در این دیار نیست؟ دریغا که در خرابه‌های دیار او گاوان سیاه چشم و حشی و آهوان سپید از پی یکدیگر می‌روند و می‌بینم که بچه‌هایشان رضاع را از جای بر می‌خیزند. پس از بیست سال که بر آن دیار گذشتم، دیدگانم را بر هم نهادم و به فکر فرو رفتم، تا به سخنی مکان خرگاهش را به یاد آوردم. اینجا روی این سنگهای دود گرفته، دیگهایشان را نصب می‌کرده‌اند و این همان نهر کوچکی است که برگرد خانه‌کنده بوده‌اند و اینک همچون حوض کوچکی هنوز بر جای است. وقتی که مکان خانه‌های ویران او را شناختم، ایستادم و گفتم: ای دیار متروکِ یارا! بامدادت خوش باد و پیوسته در سلامت بمانی. دوست من بنگر! آیا تو نیز زنانی خوبروی را در آن بلندی می‌بینی که بر کجاوه‌ها نشسته‌اند و می‌خواهند از کنار آب جُرْثُم بگذرند؟ کجاوه‌هایشان را پرده‌هایی گرانبها و حجابی نازک، با حاشیه قرمز رنگ، پوشیده است. آنان با ناز و عشوه‌ای که به ناز و عشوه زنان توانگر مانند، بر پشت اشتران خود نشسته‌اند و از سوبان بالا می‌روند. سحرگاهان به سوی وادی رَسْ کوچ کرده‌اند و همچنان که دست به دهان رسد، به آن سرزمین خواهند رسید. جمال آن افسونگران و رفتار دلفریبشان دیدگان ناظران را مسحور می‌ساخت. تکه‌های پشم رنگینی که به کجاوه‌های خود آویخته‌اند، در هر جا که فرود آمده‌اند، چون دانه‌های نکوبیده تاجریری بر زمین ریخته است. وقتی که

آبی صاف و گوارا یافتند، بر آن فرود آمدند و چون کسانی که سالها در آن سرزمین ساکن بوده‌اند عزم درنگ کرده‌اند. کوه قنار و دامنه پرفراز و نشیبش را ترک کرده، به جانب راست خود گذاشته‌اند. راستی که این قنار شاهد چه سرگذشتها بود؛ روزی مقام دوست بود و روزی دیگر کمینگاه دشمنان. بار دیگر در حالی که بر محملهای وسیع و خوش ساخت خود نشسته‌اند از وادی سوبان گذشته‌اند. سوگند به کعبه، خانه مقدسی که فرزندان قریش و جُرْهُم - سازندگان آن - بر آن طواف می‌کنند؛ سوگند که شما دو مرد، در همه حال، چه در سختی و چه در آسایش، نیک بزرگوارید. شما این دو سرور من! میان عبس و ذُبیان طرح صلح افکندید، پس از آنکه دستان خود را به عطر منشم معطر کردند و سوگند خوردند که در جنگ پای دارند و آنگاه تیغ در یکدیگر نهادند و جنگ آنان را به دیار عدم فرستاد. و گنفتید: اگر صلح را میان قبایل با بذل مال و به اندرزه‌های پسندیده پی افکنیم، از فدا کردن جوانان در امان خواهیم ماند. شما صلح را به نیکوترین روی برقرار کردید، بی آنکه دوستی را رنجانیده یا به خویشاوندی ستم روا داشته باشید. شما از خاندانی بزرگ و صاحب گوه‌ری شریف هستید - خدایتان هدایت کند - به راستی مردم کسی را که گنجینه‌ای از بزرگواری دارد بزرگ شمارند و گرامی دارند. زخمها به دیه صدها اشتر بهبود می‌یابد و آنان که خود مرتکب جرمی نشده و خونی نریخته بودند اکنون بهنگام. خونبهای کشتگان را می‌پردازند. آری این دو بزرگوار که این گونه با کمال سخا غرامات جنگی را می‌پردازند، خود به قدر یک شاخ حجامت خون نریخته‌اند. نفایس امواتان، از کوه شتران اصیل گوش شکافته، به جای خونبها میان وارثان مقتولان پراکنده شد. پیام مرا به ذُبیان و همپیمانانش برسان که: این شما بودید که سوگند خوردید که در صلح پایدار بمانید. پس اینک سوگند خود مشکنید. اندیشه ناپاک خود را از خدای در دل پنهان مسازید که هر چه را در دل پنهان دارید، خدا به آن آگاه است. گناهکاران را از عذاب خداوند رهایی نیست: یا اعمالشان را در نامه‌ای ثبت می‌کنند و برای روز رستاخیز می‌گذارند یا آنکه خداوند در همین دنیا از آنان انتقام می‌گیرد. جنگ جز همان وقیع دردناکی که دیدید و همان بدبختیها و عذابهایی که چشیدید، چیز دیگری نیست. یاران! آنچه می‌گویم از روی گمان نیست، بلکه از یقین نیرو گرفته است. هرگاه جنگ را برانگیزید، فرجامش را خوش

نبینید، زیرا وقتی که آتش جنگ افروخته گردد، دامن‌تان نیز فرو گیرد، وقتی که آسیاب جنگ به چرخش آید، شما یان به مثابه دانه‌هایی هستید که میان سنگ زیرین و زیرین خرد می‌شوید. آری جنگ اهریمنی است که هر سال دو بار آبتن شود و توأمان زاید. کودکان‌تان که در گرویدار جنگ زاده شوند و شیر داده شوند و از شیر باز گرفته شوند، چون آن مرد سُرخروی قوم ثمود، شوم و نامیمونند. جنگ به شما بر خواهد داد. اما آنچه به شما می‌دهد برخلاف حاصل روستاهای عراق نه کالا است و نه نقدینه. به جان خودم سوگند! قبیله‌ای که حُصَین بن صُمُصَم جنایت کرد و در پیمان صلحشان شرکت نکرد، مردمی نیک و شریف بودند. او قصد خود را در دل نهان داشت و پیش از آنکه دست به کاری زند، آن را با کس در میان نهاد. او گفت که من حاجت خود برآورده خواهم کرد، آنگاه با هزار تن که بر اسبان با ساخت و لگام سوارند، راه بر دشمن خواهم گرفت. حُصَین ناگهان بر آن مرد عَبَسَی حمله برد و به دیار عدمش فرستاد، بی آنکه بیشتر قومش از نیتش آگاه باشند. و این به هنگامی بود که جنگ بار خود بر زمین نهاده و به پایان رسیده بود. آن مرد واقعه دیده تمام سلاح، هنگام حمله بردن چون شیری یال فرو خفته و تیز چنگال بود. او مردی دلیر و سهمناک است که چون بر او ستمی رود، بی درنگ انتقام گیرد و اگر هم بر او ستمی نرود، باز هم مردم از جورش در امان نباشند. آن سان که اشرانشان را می‌چرانند و چون سیر شدند به هنگام خود به آب‌شخور می‌برند، چون هنگام جنگ فرا رسید ساز نبرد کردند. و نبرد را جز به سلاح برکشیدن و خون ریختن پایانی نیست. آنگاه تیغ در یکدیگر نهادند، سپس پیمان صلح بستند و همچنان که اشران را به چراگاه فرستند تا گیاهی ناگوار چرند، برای جنگ دیگر آلت و عُدَّت اندوختند. به جان تو سوگند که نیزه‌های آنان خون ابن نُهیک و خون آن مرد را که در مُثَلَم کشته شد نریخته است. و در کشتن نُوْفَل و وَهَب و ابن المَحْزَم شریک نبوده است. می‌بینم که دیه‌دهندگان، دیه را اشرانی می‌دهند که از آن راه کوهستانی بالا می‌روند. این خونبها را به خاطر قبیله‌ای بزرگ می‌دهند که چون در شبی ظلمانی حادثه‌ای پیش آید، همسایگان و همپیمانانشان آنان را از آن خطر محفوظ خواهند داشت. قومی بزرگوار که اگر بر کسی ستمی روا دارند، هیچ کس را یارای آن نیست که از ایشان انتقام گیرد و چون یکی از همپیمانان جنایتی کند، خوارش نسازند. دیگر از مشقات زندگی سیر شده‌ام.

بلی، آن که هشتاد سال از عمرش می‌گذرد، بی‌گمان از زندگی سیر گردد. به وقایع گذشته و حوادث روز آگاهی فراوان دارم. ولی دیده باطنم از دیدن فردا نابیناست. مرگ را چون اشتری کور دیدم که نمی‌داند پایش را کجا می‌گذارد. آنان را که به ناگاه فرو می‌گیرد، می‌میراند و آنان که نمی‌یابد، می‌مانند تا پیر شوند. آن کس که با مردم مدارا نکند، در زیر دندانهای سوانح روزگار دریده شود و در زیر پای حوادث خرد گردد. و آن کس که برای حفظ آبروی خود نیکی کند، بر آبروی خود بیفزاید و آن کس که از دشنام‌گویی نپرهیزد، دشنام شنود. و آن کس که صاحب مالی باشد آنگاه بر قوم خود بخل ورزد، از او بی‌نیازی جویند و زبان به نکوهشش گشایند. و آن کس که به عهد خود وفا کند، کسی او را نکوهش نکند و آن کس که قلبش او را به نیکی راه نماید، در آن تردید روا ندارد. و آن کس که از مرگ می‌هراسد، اگر چه با نردبام به آسمان فرا رود، مرگ او را در خواهد یافت. و آن کس که نه در جای نیکی، نیکی کند، به جای ستایش، نکوهش بیند و پشیمان شود. و آن کس که در برابر صلح سر سختی روا دارد، جنگ او را نرم سازد، مانند کسی که از ته نیزه می‌گریزد و به زخم سرنیزه دچار می‌گردد. و آن کس که حریم خود را به نیروی شمشیر صیانت نکند، خاندانش بر باد رود و آن کس که به مردم ستم نکند، دستخوش ستم گردد. و آن کس که از قوم خود جدا شود، دشمنش را دوست پندارد و آن کس که شرف نفس خود نشناسد، دیگران بزرگش نخواهند شمرد. و آن کس را که صفتی زشت باشد و بخواهد آن را از همگنان بپوشد، عاقبت رسوا گردد. بسا کسا که خاموشی گزید و همین سکوت موجب اعجاب تو شد. چه، افزونی و کاهش مقام مرد در سخن گفتن اوست. نیمی از آدمی دل او و نیمی زبان اوست. از این دو که بگذریم، چیزی جز مشتی گوشت و خون نیست. پیرمردی که به سفاقت موسوم باشد، دیگر امیدی به خرد و وقار او نیست. ولی اگر جوانی به سفاقت افتد، امید هست که پیری بر او جامه خرد پوشد. از شما بخشش خواستیم، به ما بخشیدید. باز هم طلبیدیم، باز جوانمردی کردید. ولی کسی که در طلب مبالغه کند، عاقبت محروم خواهد شد. اکنون باز آئیم به داستان کعب.

او را در کودکی جودتی در طبع و سورتی در خاطر بود؛ و گاهی سخنی موزون می‌آورد. زُهریر از بیم آنکه سخنش استوار نشود و شعرش نزدیک سخن‌شناسان

پسندیده نیفتد، او را از گفتن شعر منع می فرمود و چون منید نبود بیم می داد؛ و گاه گاه به ضرب مشت و چوب زحمتش می کرد. با این همه کعب پذیرائی پند نبود و از گفتن شعر باز نمی ایستاد، کردار او بر زُهِیر دشوار آمد، فرمود او را در حبسخانه بازداشتند. وَ قَالَ وَالَّذِي أَخْلَفَ بِهِ لَا تَتَكَلَّمُ بِبَيْتِ شِعْرِ إِلَّا ضَرَبْتُكَ عَلَيْهِ ضَرْبًا يَنْكِلُكَ عَنْ ذَلِكَ. سوگند یاد کرد که اگر از این پس سخن به شعر کنی چنانست رنجه سازم که زیانت از گویائی بماند. و چندیش محبوس داشت. و کعب همچنان سخن به شعر می کرد، این کَرَّت زُهِیر از خشم دست از او بازداشت و او را به رعایت شتران گماشت. و هنوز کعب کودکی بود و به شترچرانی روزگار می برد و گاهی شعر می گفت. یک روز از رعایت شتران باز شد و این رجز بخواند:

كَأَنَّمَا أَحَدُ بُهْمِي غَيْرًا مِّنَ الْقُرَى مُوقِرَةً شَعِيرًا

این قصه با زُهِیر بگفتند، اگرچه با خود اندیشید که بعید نیست شاعری شود لکن خشمگین بر ناقه خود سوار شده به نزدیک کعب آمده، و او را لختی با سنگ و مشت بکوفت، آنگاهش ردیف خویش ساخت و گفت: ای لکع آنچه می گویم جواب باز ده. و شعری چند بر بدیهه قرائت کرد؛ و کعب به سزا پاسخ گفت. زُهِیر بدانست که او شاعری ستوده گردد. قَالَ: قَدْ أَذِنْتُ لَكَ فِي الشُّعْرِ يَا بُنَيَّ و او را اجازت داد. گویند: وقتی نابغه ذبیانی در مدح نعمان بن منذر این بیت بگفت.

تَزَالُ الْأَرْضُ إِمَامِي خِفَاءً وَ تَحْيِي مَاحِيَتِي بِهِ ثَقِيلاً

نَزَلَتْ بِمُسْتَقَرِّ الْعِزِّ مِنْهَا

چون سخن بدینجا رسید، نعمان گفت: همانا این شعر به هجا نزدیکتر است، اکنون تو را سه روز مهلت نهادم، اگر مصراع آخر را چنان گفתי که تدارک این شبهه کند، به جایزه صد (۱۰۰) شتر عطا خواهم نمود؛ و اگر نه بفرمایم تا سرت از تیغ برگیرند: فَقَالَ لَهُ النَّعْمَانُ: قَدْ أَجَلْتُكَ ثَلَاثًا فَإِنْ قُلْتَ فَلَكَ مَائَةٌ مِنَ الْإِبِلِ الْعَصَافِيرِ وَإِلَّا فَضَرَبْتُ السَّيْفَ بِاللِّغَةِ مَا بَلَغْتَ.

نابغه عاجز بماند و زُهِیر را دیدار کرد و این قصه بگفت. زُهِیر را نیز جنبش در طبع پدید نگشت، و سخنی لایق در خاطر رنگ نیست، آنگاه به اتفاق نابغه راه صحرا پیش داشتند، کعب نیز از قنای ایشان راه برگرفت. زُهِیر خواست او را به جای گذارد، نابغه رضا نداد؛ و کعب را در ردیف خویش ساخت. چون چندی راه

پیمود همچنان سخن فرمان نعمان و مصراع شعر می کردند، کعب با نابغه گفت: ای عم چرا مصراع آخر را این چنین نگوئی:

فَتَمْنَعُ جَانِبَيْهَا أَنْ تَمِيلَا

نابغه در عجب شد و او را بستود، زُهیر گفت: دانستم که کعب فرزند من است؛ و روز دیگر نابغه به حضرت نعمان شتافت و آن شعر بخواند و صد (۱۰۰) شتر نر از برای کعب فرستاد. کعب نپذیرفت و همچنان از بهر نابغه گذاشت.

بالجمله کعب عهد شباب را دریافت و شاعری فحل کشت، برادرش بُحَیر نیز شعر نیکو گفت. از قضا چنان افتاد که یک روز بُحَیر با کعب گفت: لختی با این اغنام بیاش و از رعایت گوسفندان دست بازگیر تا من بروم و بدانم که این مرد یعنی محمد چه می گوید. - چنانچه از این پیش بدان اشارت شد. -

چون بُحَیر به نزدیک پیغمبر آمد و کلمات آن حضرت بشنید مسلمانی گرفت؛ و در خدمت رسول خدای اقامت جست، این خبر به کعب بردند او در غضب شده این شعر بگفت و بفرستاد:

عَلَىٰ أَيْ شَيْءٍ وَتَبَّ عَيْرِكَ دَلَا	أَلَا أَبْلَغَا عَنِّي بُحَيْرًا رِسَالَةً
عَلَيْهِ وَ لَمْ تُدْرِكَ عَلَيْهِ أَخَا لَكَ	عَلَىٰ خُلُقٍ لَمْ تَلَوْ أَمَّا وَلَا أَبَا
فَأَنْهَلَكَ الْمَأْمُورُ مِنْهَا وَ عَلَا	سَقَاكَ أَبُو بَكْرٍ بِكَاسٍ رَوِيَّةٍ
فَهَلْ لَكَ فِيمَا قُلْتَ بِالْخَيْنِ هَلْ لَكَ	فَخَالَفْتُ أَسْبَابَ الْهُدَىٰ وَ اتَّبَعْتُهُ
وَ لَا قَائِلَ إِلَّا مَا عَثَرْتَ لَعَلَّكَ	فَإِنْ أَنْتَ لَمْ تَفْعَلْ فَلَسْتُ بِأَسْفٍ

چون ابیات به رسول خدا رسید فرمود: صَدَقَ وَ أَنَّهُ لَكَذُوبٌ. یعنی: راست گفت که من محمد امینم و دیگر آنچه گفت دروغ گفت. فَقَالَ: مَنْ لَقِيَ مِنْكُمْ كَعْبَ بْنَ زُهَيْرٍ فَلْيَقْتُلْهُ. یعنی: هرکس از شما کعب را دیدار کند او را زنده نگذارد. و چون پیغمبر خون او را هدر ساخت بُحَیر برادر را آگهی فرستاد، و پیام داد که جز مسلمانی و قایه نفس تو هیچ نتواند کرد؛ و چون مسلمانی گیری هر عصیان که در کفر کرده ای پرسش

۱. هان پیامی از من به سوی بحیرا برسانید و بگویید وای بر دیگری جر تو، این مرد به سوی چه خواسته ای تو را رهنمون گردید، به سوی آیینی که مادر و پدر خود را بر آن دیدار نکردی و هیچ ندیدی که برادرت از این شیوه پیروی کرده باشد، ابوبکر با جامی لبالب همی بر تو باده پیمود و آن مرد فرمان یافته پی در پی تو را جام ها از می نوشاند و به سوی خود کشاند.

ندارد و معفو خواهد بود، و این شعر بدو فرستاد:

أَلَا بَلَّغَا كَعْبًا فَهَلْ لَكَ فِي أَلَّتِي
إِلَى اللَّهِ لَا الْعُزَى وَلَا اللَّاتِ وَحْدَهُ
لَدَى يَوْمٍ لَا يَنْجُو وَ لَيْسَ بِمُفْلِتٍ
فَذَيْنُ زُهَيْرٍ وَ هُوَ لَا شَيْءَ بَاطِلٍ

تَلُومَ عَلَيْهَا بِاطِلًا وَ هِيَ أَحْزَمُ
فَسْتَجُورُ إِذَا كَانَ النُّجَاةُ وَ تَسْلَمُ
مِنَ النَّارِ إِلَّا طَاهِرُ الْقَلْبِ مُسْلِمُ
وَ دَيْنُ أَبِي سُلَمَى عَلَى مُحَرَّمُ

گویند این شعر را کعب در غزوه حنین انشاد کرد:

صَبَحْنَا هُمْ بِأَلْفٍ مِنْ سَلِيمٍ
فَرَحْنَا وَالْجِيَادُ تَجُولُ فِيهِمْ
وَ فِي أَكْتَافِهِمْ طَعْنٌ وَ ضَرْبٌ
وَ أَلْفٍ مِنْ بَنِي عُثْمَانَ وَافٍ
بِأَرْمَاحٍ مُثَنَّفَةٍ خِفافٍ
وَ رَشْقٍ بِالْمَرْيُثَةِ اللَّطَافِ

گویند: وقتی خطیئه با کعب دیدار کرد و گفت: هیچ دانسته‌ای روایت مرا در اشعار خانواده شما تا چند است؟ و چند در انشاد قصاید و تشبید قواعد شما رنج می‌برم و امروز از فحول شعرای روزگار جز تو و مرا به جای نگذاشته، لاجرم هرگاه شعر گوئی از مفاخرت خود تذکره کن و مرا نیز یاد می‌دار. پس کعب این شعر برگفت:

فَمَنْ لِلْقَوَافِي شَائِهٌ أَنْ يَحُوكَهَا
كَفِيلَانِ لَا تَلْقَى مِنَ النَّاسِ وَاحِدًا
تُثَقِّفُهَا حَتَّى تَلِينَ كُعُوبُهَا
إِذَا مَاتُوا كَعْبٌ وَ قَوَزَ جَرُؤُلُ
تَنْحَلَّ قَوْلًا مِثْلَ مَا نَتَنَحَّلُ
فَيَقْصُرُ عَنْهَا مَنْ يُمَشَى وَ يَعْمَلُ

چون این سخن را مُزرد بن ضرار برادر شماخ بشنید بر وی اعتراض کرد و از در خشم این اشعار را انشاد نمود:

بِاسْتِكَ إِذْ خَلَنْتَنِي خَلْفَ شَاعِرٍ
وَ إِنْ تَخَشِبَا أَخِشِبَ وَ إِنْ تَتَنَحَّلَا
فَلَسْتَ كَحَسَّانِ الْحُسَامِ بِنِ ثَابِتٍ
مِنَ النَّاسِ لَمْ أَكُوعَ وَ لَمْ أَتَنَحَّلُ
وَ إِنْ كُنْتُ أَفْتَى مِنْكُمَا أَتَنَحَّلُ
وَ لَسْتُ بِشَمَاخٍ وَلَا كَالْمُحَبَّلِ

ابو عمرو این چند شعر را از اشعار گزیده کعب دانسته از این روی رقم شد:

لَوْ كُنْتُ أَعْجَبُ مِنْ شَيْءٍ لَأَعْجَبَنِي
يَسْعَى الْفَتَى لِأَنَاءِ لَيْسَ يُدْرِكُهَا
وَ الْمَرْءُ مَا عَاشَ مَمْدُودٌ لَهُ أَمَلٌ
سَعَى الْفَتَى وَ هُوَ مَخْبُوءٌ لَهُ الْقَدَرُ
فَالنَّفْسُ وَاحِدَةٌ وَ الْغَمُّ مُتَشَرُّ
لَا تَنْتَهِي الْعَيْنُ حَتَّى يَنْتَهِيَ الْأَثَرُ

بالجمله چون کعب دانست که رسول خدا خویش را هدر ساخته و به هرجا گریزد از شمشیر مسلمانان ایمن نتواند زیست، ناچار قصیده‌ای در مدح پیغمبر

انشاد کرده راه مدینه پیش داشت؛ و طی مسافت کرده به مدینه آمد. و نخستین نزد ابوبکر شد و او را دلیل راه سلامت کرد و ابوبکر او را برداشته به مسجد آورد. و کعب چهره خود را به دامن عمامه پوشیده می داشت تا مبادا کس او را بشناسد، و قبل از امان و ایمان خویش بریزد. چون در برابر پیغمبر بایستاد، ابوبکر عرض کرد: یا رسول الله اینک مردی است از عرب و همی خواهد به شرط اسلام با تو بیعت کند. پس پیغمبر دست فراداشت و کعب بیعت کرد، آنگاه گفت: بِأَبِي أُنْتِ وَأُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذَا مَقَامُ الْعَائِدِ بِكَ أَنَا كَعْبُ بْنُ زُهَيْرٍ.

و بی توانی قصیده‌ای که به نظم کرده بود خواندن گرفت. چون بدین شعر رسید.

إِنَّ الرَّسُولَ لَنَيْفٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ مُهْتَدٌ مِنْ سُيُوفِ اللَّهِ مَسْلُوكٌ

پیغمبر فرمود: بگوی: إِنَّ الرَّسُولَ لَنُورٌ و چون این شعر را قرائت کرد:

لَا يُوقِعُ الطَّعْنَ إِلَّا فِي نُحُورِهِمْ أَمَّا لَهُمْ عَنْ حِيَاضِ الْمَوْتِ تَهْلِيلٌ

و از این گونه در چند شعر اعتراضی بر انصار می رفت، مهاجرین را ناگوار افتاد، گفتند: ما رضا ندهیم که مدح ما را در هجای انصار بازنمائی. کعب از در معذرت این شعر در مدح انصار گفت:

مَنْ سَرَّهُ كَرَمُ الْحَيَاةِ فَلَمْ يَزَلْ فِي مَقْنَبٍ مِنْ صَالِحِي الْأَنْصَارِ
الْبَازِلِينَ نُفُوسَهُمْ لِنَبِيِّهِمْ عِنْدَ الْهَيَاجِ وَ سَطْوَةِ الْجَبَّارِ

۱. ابن اثیر گوید: بعد از قرائت این بیت [معنی: اگر نیزه بر ایشان آید بر گودی زیر گلویشان فرو رود (از آن رو که هرگز پشت به پیکار نمی کنند) ایشان را از شنا کردن در آبگیرهای مرگ هیچ باکی نیست]، پیامبر خدا به قریش نگریست و ایشان را فرمود خاموش باشند و گوش فرا دهند. او سخن خود را چنین دنبال کرد:

يَمْشُونَ مَشْيَ الْجَمَالِ الرَّهْمِ يَعْصِمُهُمْ ضَرْبُ إِذَا عُرِذَ السُّودُ التَّنَائِيلُ

[معنی: درخشان و استوارند و به سان اشتران جوان و زیبا راه می روند. فرو کوفتن بازوان توانا ایشان را پاس می دارد و این به هنگامی است که سیاهان کوتاه اندام رو به گریز نهند]. این بیت واپسین (گریختن سیاهان کوتاه اندام) زخم زبانی به انصار بود. از این روی قرشیان این گفته را ناخوش داشتند و گفتند: ما را نستودی که ایشان را نکوهش کردی. این سخن از او نپذیرفتند و نکوهش او بر انصار گران آمد. آنان از او گله کردند و او در ستایش ایشان گفت:

مَنْ سَرَّهُ كَرَمُ الْحَيَاةِ فَلَا يَزَلْ فِي مَقْنَبٍ مِنْ صَالِحِي الْأَنْصَارِ

یعنی: هر که را گرامی بودن زندگی شادمان سازد، باید که روزگاری در میان سوارکاران از نیکوکاران انصاری سپری کند (تاریخ کامل، ۱۱۳۷/۳).

و النََّاظِرِينَ بَاعِثِينَ مُحَمَّرَةً
يَتَطَهَّرُونَ بِرُدْنِهِ نُسْكَالَهُمْ
هَدَمُوا الْكُتَيْبَةَ يَوْمَ بَدْرٍ صَدَمَةً

بِالْمَشْرِفِي وَ بِالْقَنَا الْخَطَارِ
بِدِمَاءٍ مِّنْ عَلَقُوا مِنَ الْكُفَّارِ
ذَلَّتْ لَوْقِعَتِهَا رِقَابُ نِزَارِ^۱

و آن قصیده که کعب از در معذرت انشاد کرده، در حضرت رسول خدای

معروض داشت رقم می شود:

بِأَنْتَ سَعَادَ قَلْبِي الْيَوْمَ مَقْبُولُ
وَ مَا سَعَادُ غَدَاةِ الْبَيْنِ إِذْ رَحَلُوا
تَجَلَّوْا عَوَارِضَ ذِي ظِلْمٍ إِذَا بُتْسَمَتْ
شُجَّتْ بِذِي شَبَمٍ مِّنْ مَّاءٍ مَّحْنِيَّةٍ
تَنْفِي الرِّيحُ الْقَذَى عَنْهُ وَ أَفْرَطُهُ
أَكْرِمُ بِهَا خِلَّةً لَّوْ أَنَّهَا صَدَقَتْ
لَكِنَّهَا خِلَّةٌ قَدْ سَبِطَ مِنْ دَمِهَا
فَمَا تَدَوُّمٌ عَلَى حَالٍ تَكُونُ بِهِ
وَ مَا تُمَسِّكُ بِالْعَهْدِ الَّذِي زَعَمْتَ
فَلَا يَغُرُّكَ مَا مَنَنْتَ وَ مَا وَعَدْتَ
كَانَتْ مَوَاعِيدُ عُرْقُوبٍ^۳ لَهَا مَثَلًا
أَرْجُوا مُلَّ أَنْ تَذْنُو مَوَدَّتُهَا
أَرْجُوا مُلَّ أَنْ يَعْجَلْنَ فِي أَمَدٍ
أَمَسَتْ سَعَادُ بَارِضٍ لَا يَبْلُغُهَا
وَ لَنْ يُبْلَغُهَا إِلَّا غَدَا فِرَّةً
مِّنْ كُلِّ نَضَّاحَةِ الذَّفَرِي إِذَا عَرِقَتْ
تَرْمِي الْغُيُوبَ بِعَيْنِي مُفْرَدٍ لَّهُوَ

مُتَيَّمٍ إِثْرَهَا لَمْ يُفْذَ مَكْبُولُ^۲
إِلَّا أَغْرُ غَضِينُ الطَّرْفِ مَكْحُولُ
كَأَنَّهُ مُنْهَلٌ بِالرَّاحِ مَعْلُولُ
صَافٍ بِأَبْطَحِ أَضْحَى وَ هُوَ مَشْمُولُ
مِنْ صَوْبِ سَارِيَّةٍ بِيضٍ يَعْالِيلُ
مَوْعُودَهَا وَ لَوْ أَنَّ النَّصْحَ مَقْبُولُ
فَجَعُ وَ وَلَعُ وَ إِخْلَافُ وَ تَبْدِيلُ
كَمَا تَلَوْنَ فِي أَثْوَابِهَا الْغُولُ
إِلَّا كَمَا يُمَسِّكُ الْمَاءُ الْغَرَابِيلُ
إِنَّ الْأَمَانِيَّ وَ الْأَحْلَامَ تَضْلِيلُ
وَ مَا مَوَاعِيدُهَا إِلَّا الْأَبَاطِيلُ
وَ مَا إِخْلَالُ لَدَيْنَا مِنْكَ تَنْوِيلُ
وَ مَا لَهْنُ طِوَالِ الدَّهْرِ تَعْجِيلُ
إِلَّا الْعِتَاقُ النَّجِيَّاتُ الْمَرَاسِيلُ
فِيهَا عَلَى الْآيِنِ أَرْقَالُ وَ تَبْغِيلُ
عَرْضُهَا طَامِسُ الْأَعْلَامِ مَجْهُولُ
إِذَا تَوَقَّدَتِ الْخُزَانُ وَ الْمِيلُ

۱. یعنی: هر که را گرامی بودن زندگی شادمان سازد، باید که روزگاری در میان سوارکاران از نیکوکاران انصاری سپری کند. آنان که جانها و خونهای خود را در روزگار پیکار به راه کردگار بخشش می کنند، سر و تن در خون ناباورانی که می کشند، می شویند چنانکه گویی این آیینی دینی برای ایشان است.

۲. سعاده از من جداگشت و از این رو دل من امروز بیمار مهر است.

۳. عرقوب بضم عین: مردی بود در عرب که در عهدشکنی و خلاف وعده به او مثل می زدند.

ضَخْمٌ مُقْلَدُهَا فَعَمَّ مُتَمِّدُهَا
 غُلْبَاؤُ جُنَاءٍ عَلَكُمْ مَذْكِرَةٌ
 عِبْرَانَةٌ قُدِّتْ بِالنَّخِصِ عَنْ عُرْضِ
 كَانَ مَافَاتٍ عَسِيَّتْهَا وَ مَذْبَحُهَا
 تَمِيرٌ مِثْلَ عَسِيبِ النَّخْلِ ذَاخِضٍ
 قَنَوَاءٍ فِي حُرَيْتِهَا لِلْبَصِيرِ بِهَا
 وَ جِلْدُهَا مِنْ أَطْلُومٍ^۱ لَا يُؤْبَسُهُ
 حَرْفٌ أَخُوها أَبُوها مِنْ مُهَجَّنَةٍ
 يَمْشِي الْقُرَادُ عَلَيْهَا ثُمَّ تَزِلُّهُ
 تَسْخَدِي عَلَى يَسْرَاتٍ وَ هِيَ لَاحِقَةٌ
 سُمُرُ الْعَجَايِبِ يَتَرُكْنَ الْحَصَى زَيْمًا
 كَانَ أَوْبٌ ذِرَاعِيهَا إِذَا عَرِقَتْ
 يَوْمًا تُظِلُّ بِهِ الْحَرَبَاءُ مُصْطَخِدًا
 وَ قَالَ لِلْقَوْمِ حَادِيهِمْ وَ قَدْ جَعَلَتْ
 شَدُّ النَّهَارِ ذِرَاعًا عَيْطَلُ نَصَفِ
 نَوَاحِيهِ رِخْوَةٌ الضُّبْعَيْنِ لَيْسَ لَهَا
 تَغْرِى اللَّبَانُ بِكَفِّهَا وَ مِدْرَعُهَا
 يَسْعَى الْوُشَاةُ جَنَابِيهَا وَ قَوْلُهُمْ
 وَ قَالَ كُلُّ خَلِيلٍ كُنْتُ أُمْلُهُ
 فَتَلْتُ خَلَوْا سَبِيلِي لَا أَبَالُكُمْ
 كُلُّ ابْنِ أَنْثَى وَ إِنْ طَالَتْ سَلَامَتُهُ
 نَبِئْتُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَوْعَدَنِي

فِي خَلْقِهَا عَنْ بَنَاتِ الْفَحْلِ تَفْضِيلُ
 فِي دَفْعِهَا سَعَةً قَدَامَهَا مِيلُ
 مِرْفَقُهَا عَنْ بَنَاتِ الزَّوْرِ مَفْتُولُ
 مِنْ خَطْمِهَا وَ مِنَ اللَّحْيَيْنِ بِرَطِيلُ
 فِي غَارِزٍ لَمْ تَخُونَهُ الْأَحَالِيلُ
 عِتْقٌ مُبِينٌ وَ فِي الْخَدَّيْنِ تَسْهِيلُ
 طَلْحٌ بِضَاحِيَةِ الْمَتْنَيْنِ مَهْزُولُ
 وَ عَمُّهَا خَالُهَا قَسُودَاءُ شِمْلِيلُ
 مِنْهَا لَبَانٌ وَ أَقْرَابُ زَهَالِيلُ
 ذَوَابِلُ وَ قَعْنُ الْأَرْضِ تَحْلِيلُ
 لَمْ يَقْنَنَّ رُؤُسُ الْأَكْمِ تَنْعِيلُ
 وَ قَدْ تَلَفَعَ بِالْقُورِ الْعَسَاقِيلُ
 كَانَ ضَاحِيَتُهُ بِالشَّمْسِ مَمْلُولُ
 وَرَقُ الْجَنَادِبِ يَرْكُضُ الْحَصَى قِيلُوا
 قَالَتْ فَجَاوَبَتْهَا نَكْدٌ مَثَاكِيلُ
 لَمَّانَعِي بِكَرْهَا النَّاعُونَ مَعْتُولُ
 مُشَقُّ عَنْ تَرَاقِيهَا رَعَابِيلُ
 إِنَّكَ يَا بَنُ أَبَى سُلْمَى لَمْتُؤُولُ
 لَا إِلَهِيَّتَكَ إِنْشَى عَنْكَ مَشْغُولُ^۲
 فَكُلُّ مَا قَدَّرَ الرَّحْمَنُ مَفْعُولُ
 يَوْمًا عَلَى إِلَهٍ خَدْبَاءُ مَحْمُولُ
 وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ مَا مُمُولُ^۳

۱. اطوم: حیوانی است بطول هشت قدم شبیه به ماهی دارای دو دست و در آب زندگی می کند.
۲. هر دوستی که امید او را می بردم. گفتم که بی گمان تو را سرگرم نسازم زیرا من از او روی گردانم و در پی کاری دیگرم.
۳. به من گزارش رسید که پیامبر خدا مرا بیم داده است آنچه از پیامبر خدا می سزد، گذشت و آمرزش است.

فَقَدْ أَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ مُعْتَذِرًا
مَهْلًا هَذَاكَ الَّذِي أَعْطَاكَ نَافِلَةً
لَا تَأْخُذْنِي بِأَقْوَالِ الْوُشَاةِ وَلَمْ
لَقَدْ أَقُومُ مَقَامًا لَوْ يَقُومُ بِهِ
لَظَلَّ يُوعَدُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ لَهُ
حَتَّى وَضَعْتُ يَمِينِي لَا أَنْزَعُهُ
لِذَاكَ أَهَيْبُ عِنْدِي إِذَا كَلِمَتُهُ
مِنْ خَادِرٍ مِنْ لُيُوثِ الْأَسَدِ مَسْكِنُهُ
يَغْدُو فَيُلْجِمُ ضَرَّغَامِينَ عَيْشَهُمَا
إِذَا يُسَاوِرُ قَرْنًا لَا يَحُلُّ لَهُ
مِنْهُ تَظَلُّ سُبَاغُ الْجَوْ صَامِرَةٌ
وَلَا يَزَالُ بِوَادِيهِ أَخْوَثِقَةٌ
إِنَّ الرَّسُولَ لَسَيْفٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ
فِي عُصْبَةٍ مِنْ قُرَيْشٍ قَالَ قَائِلُهُمْ
زَالُوا فَمَا زَالَ أَنْكَاسٌ وَلَا كَشَفَ
شَمُّ الْعَرَانِينَ أَبْطَالُ لَبُوسُهُمْ
بَيْضُ سَوَابِغٍ قَدْ شَكَّتْ لَهَا حَلَقُ
لَا يَسْفِرُ حُونَ إِذَا نَالَتْ رِمَاحُهُمْ
يَمْشُونَ مَشَى الْجِمَالِ الزَّهْرِ يَعْصِمُهُمْ
لَا يَوْقَعُ الطَّغْنُ إِلَّا فِي نُحُورِهِمْ

وَالْعُذْرُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ مَقْبُولُ
الْقُرْآنِ فِيهَا مَوَاعِيدُ وَتَفْصِيلُ
أَذْنِبَ وَانْكَثَرَتْ فِي الْأَقَاوِيلِ
ارِئِ وَاسْمَعْ مَا لَوْ يَسْمَعُ الْفِيلُ
مِنْ الرَّسُولِ بِإِذْنِ اللَّهِ تَنْوِيلُ
فِي كَفِّ ذِي نَقَمَاتٍ قِيلَهُ الْقِيلُ
وَقِيلَ إِنَّكَ مَنُشُوبٌ وَمَسْئُولُ
مِنْ بَطْنِ عَثْرٍ غِيلٌ دُونَهُ غِيلُ
لَحْمٌ مِنَ الْقَوْمِ مَعْتُورٌ خَرَادِيلُ
أَنْ يَتْرَكَ الْقِرْنَ إِلَّا وَهُوَ مَجْدُولُ
وَلَا تَمْشِي بِوَادِيهِ الْأَرَاجِيلُ
مُضَرَّجُ الْبَرِّ وَالْدَّرْسَانُ مَأْكُولُ
مُهَنْدٌ مِنْ سُيُوفِ اللَّهِ مَسْلُورُ
بِطْنِ مُكَّةَ لَمَّا أَسْلَمُوا زُولُوا^۱
عِنْدَ اللَّقَاءِ وَلَا مِيلٌ مَعَارِيلُ^۲
مِنْ نَسَجِ دَاوُدَ فِي الْهَيْجَا سَرَابِيلُ
كَأَنَّهَا خَلَقَ الْقَفْعَاءُ مَجْدُولُ
قَوْمًا وَلَبِسُوا مَجَاوِعًا إِذَا نِيلُوا
ضَرَبَتْ إِذَا عُرِّدَ سُودُ التَّنَابِيلِ^۳
وَمَالَهُمْ عَنْ حِيَاضِ الْمَوْتِ تَهْلِيلُ^۴

۱. عشر: نام موضعی است.

۲. او در میان جوانانی است که چون در درون مکه سرسپرده خدا گشتند، گوینده‌ای از ایشان گفت: پراکنده شوید.

۳. آنان که پراکنده شدند ولی نه فرومایگان بودند، نه به هنگام دیدار بی سپر بودند نه کثرو بودند نه تهی از جنگ‌افزار.

۴. درخشان و استوارند و به سان اشتران جوان و زیبا راه می‌روند. فرو کوفتن بازوان توانا ایشان را پاس می‌دارد و این به هنگامی است که سیاهان کوتاه اندام رو به گریز نهند.

۵. اگر نیزه بر ایشان آید، بر گودی زیر گلویشان فرو رود (از آن رو که هرگز پشت به پیکار ←

هنگام انشاد قصیده رسول خدای با مجلسیان فرمود: بشنوید تا کعب چه می‌گوید. و چون قصیده را به پای برد، پیغمبر او را بردی به جایزه بپوشانید و اسلام او پذیرفته شد، و آن خلعت را معویه از اولاد او به بهائی گران بخرد^۱ و از پس او چندانکه خلفا داشتند در ایام عید تن بدان آراسته می‌کردند.

اسلام وحشی

دهم: وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه از آن جماعت است که پیغمبر خورش را هدر کرد و مسلمانان در قتل او جدی تمام داشتند. بعد از فتح مکه به طرف طایف گریخت و در آنجا نبود تا وفد^۲ طایف به حضرت رسول می‌آمد به اتفاق ایشان راه برگرفته به مجلس رسول خدای درآمد و گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدَ رَسُولُ اللَّهِ. [پیامبر] فرمود: وحشی نیستی؟ عرض کرد آری. فرمود: بنشین و بگو عم مرا چگونه مقتول ساختی؟ چون قصه بگفت، فرمود: دیگر با من برابر مشو از این روی هرگاه در معبری با پیغمبر دُچار می‌گشت راه به یک سوی می‌برید و دیدار نمی‌شد.

در روزگار خلافت ابوبکر آنگاه که گروهی از مسلمین به دفع مُسَیْلَمَه کذاب می‌شدند وحشی نیز با ایشان بیرون شد، در میدان حربگاه آن حربه که حمزه را بدان شهید ساخت به سوی مُسَیْلَمَه پرانید چنانکه بر سینه‌اش آمد و از پشتش سر به در کرد و یک تن مرد انصاری شمشیری بر سر او فرود آورد و مکشوف نشد که با زخم کدام یک جان بداد.

گویند: این هنگام زنی از بلند جایی ندا درداد که بنده سیاه مُسَیْلَمَه را بکشت. وحشی گفت: قَتَلْتُ خَيْرَ النَّاسِ فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَ قَتَلْتُ شَرَّ النَّاسِ فِي الْإِسْلَامِ. یعنی: کشتم در جاهلیت حمزه را که بهترین مردمان بود، و در اسلام مُسَیْلَمَه را مقتول

→ نکنند) ایشان را از شنا کردن در ابگیرهای مرگ هیچ باکی نیست.

۱. ابن اثیر گوید: چون روزگار معاویه فرا رسید، او پیکری به نزد کعب فرستاد و گفت: روپوش پیامبر خدا را به ما بفروش. کعب گفت: هیچ کس را برای پوشیدن روپوش پیامبر خدا از خود شایسته‌تر نمی‌دانم. چون کعب در گذشت، معاویه آن را از فرزندانش به بیست هزار درهم خرید و این همان روپوش است که امروز در نزد خلیفگان است (تاریخ کامل، ۱۱۳۸/۳).

۲. وفد جمع وافد: پیک و افرادی از مردم که به اجتماع بر امیر و سلطان و بزرگ وارد شوند.

ساختم که بدترین مردم است.

و در اسلام او بدین گونه روایت کرده اند، گویند: چون وحشی به حضرت رسول آمد عرض کرد: مرا امان ده تا کلام خدای را اصفا نمایم. پیغمبر فرمود: دوست داشتم که ترا دیدار کنم بی آنکه از من امان طلبی؛ هم اکنون ترا امان نهادم که کلام خدای را بشنوی. و این آیت بر او قرائت کرد: **إِنَّ اللَّهَ لَا يُفْقِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا**.^۱

وحشی گفت: ازین آیت مبارک چنان معلوم می شود که مغفرت با مشیت باز بسته است چه دانم که مرا بیامرزد بلکه نخواهد و نیامرزد شرطی از این نیکوتر باید. باز این آیت نازل شد: **وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَ لَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لَا يَزْنُونَ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَ يَخْلُدُ فِيهِ مُهَانًا**.^۲ وحشی گفت: من شرک ورزیده ام و بناحق خون ریخته ام و زنا کرده ام چه دانم که با این همه خدای توبه من قبول کند. هم جبرئیل فرود شد و این آیت بیاورد: **إِلَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا**.^۳

وحشی عرض کرد که: بعد از توبه شرط با عمل صالح نهاده توبه توانم کرد اما تواند بود که عمل صالح از من نیاید. و دیگر باره جبرئیل فرود شد و این آیت که خیزاب^۴ دریای رحمت و فزایش تمام مغفرت است بیاورد: **قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ**.^۵ یعنی: بگو ای محمد بندگان مرا که ارتکاب معاصی نمودند از رحمت خداوند مأیوس نباشند که خداوند بخشنده آمرزنده جمیع گناهان را معفو می دارد.

وحشی چون این کلمات بشنید گفت: جای عذر نماند چه در این سخنان قیدی

۱. سورة نساء، آیه ۵۱: خداوند مشرک را نمی آمرزد و فروتر از مشرک را برای هر که بخواهد می آمرزد و کسی که شرک آورد به خدا همانا که گناهی بزرگ کرده.

۲. سورة فرقان، آیه ۶۹ - ۶۸: آنانکه با خدا خدای دیگر را نمی خوانند و قتل نفس محترمه نمی کنند مگر به حق، و زنا نمی کنند و هر که این امور انجام دهد ملاقات عذاب خواهد کرد، عذاب او چندین برابر شده و به خواری در عذاب مخلد می شود.

۳. سورة فرقان، آیه ۷۰: مگر کسی که ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد اینان را خداوند گناهشان به خوبیها تبدیل کند و خداوند آمرزنده و مهربان است.

۴. سورة زمر، آیه ۵۳.

۵. خیزاب: موج.

و شرطی نمی دانم و طریق مسلمانی گرفت.

و در اسلام او نیز دیگرگونه سخن کرده اند که جز اطناب فایده تی ندارد. همانا این آیت مبارک در مکه معظمه بر رسول خدای فرود شد، تواند بود که بر وحشی قرائت کرده باشد.

بالجمله در این آیات که پیغمبر بر وحشی قرائت فرمود آثار رحمت نه چندان است که بتوان در حیّز شمار و نگار آورد، در معنی: فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ^۱ از ابن عباس و مجاهد و دیگر کسان حدیث کرده اند که: خداوند در اعمال ایشان شرک را به اسلام، و قتل مؤمن را به قتل مشرک؛ و زنا را به عفت بدل فرماید. و جماعتی گویند: سیئاتی که در اسلام کرده باشد بعد از توبت تبدیل به حسنات گردد. مسلم در «صحیح» به ابوذر مرفوع دارد که در عرصه محشر بعضی در صحیفه عمل خود نگرند و جز معاصی صغیره نبینند، گویند: من از گناهان کبیره خود ترسان بودم چون است که هیچ نبینم؟ گویند: به حسنات بدل کردند. پیغمبر این حدیث همی کرد و از شادی و فرحت همی خندید چنانکه نواجذ^۲ مبارکش پدیدار بود. و فرمود: بعضی از گناهکاران در قیامت گویند: کاش از این بیش گناه کردیم تا به حسنه بدل می گشت.

گویند: مردی به حضرت رسول عرض کرد که: چه فرمائی در حق کسی که از هیچ گناهی کناره نجست؟ و همه عمر زائرین بیت الله را راه بزد، توبه او را چه محل باشد؟ فرمود: اگر مسلمان است توبه پذیرفته است، و بعد از توبه گناه او را به ثواب تبدیل کنند. آن مرد شاد شد و همی گفت: الله اکبر تا آنگاه که آفتاب به مغرب شد، پس همیانی به نزد پیغمبر نهاد و گفت: این چهارصد (۴۰۰) درهم است تا بهر که روا دانی بذل فرمائی. به زبان رسول خدای رفت که: چهارصد (۴۰۰) دینار است. مرد گفت: این درم باشد نه دینار. پیغمبر فرمود: لَا تُكَذِّبُنِي فَإِنَّ اللَّهَ صَدَّقَنِي. دروغ بر من میند که خداوند مرا راست گوی فرمود.

چون سر کیسه بگشادند چهارصد (۴۰۰) دینار برآمد. رسول خدای گفت: چون بر زبان من چنین رفت خداوند تبدیل فرمود. لاشک آن خدائی که گفتار رسولش را

۲. نواجذ جمع ناجذ: دندانهای کرسی.

۱. سورة فرقان، آیه ۷۰.

راست کند گفتار خویش را که می فرماید: **يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ**.^۱ البته راست آرد و سیئات عباد را تبدیل به حسنات فرماید. و در آن آیه که فرمود: **لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ**.^۲ از حضرت رسول حدیث کرده اند: **قَالَ: مَا أَجِبُ أَنْ لِي الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا بِهَذِهِ الْآيَةِ**.^۳ و **عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: أَفَى الْقُرْآنِ آيَةٌ أَوْسَعُ مِنْ: يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا**.^۴ گویند چون رسول خدا این آیت را بر وحشی قرائت کرد گفتند: یا رسول الله این فضیلت خاص وحشی است؟ فرمود: بلکه برای تمامت مسلمین است. **فَالْآيَةُ مَحْمُولَةٌ عَلَى عَمُومِهَا، فَاللَّهُ سُبْحَانَهُ يَغْفِرُ جَمِيعَ الذُّنُوبِ إِلَّا تَائِبَ لِمَحَالَّتْ، فَإِنْ مَاتَ الْمُؤَحَّدُ مِنْ غَيْرِ تَوْبَةٍ فَهُوَ فِي مَشِيَّةِ اللَّهِ، إِنْ شَاءَ عَذَّبَهُ بِعَذْلِهِ، وَإِنْ شَاءَ غَفَرَ بِفَضْلِهِ كَمَا قَالَ: وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ**.^۵ یعنی: این فضیلت خاص وحشی نیست؛ بلکه شامل حال جمیع بندگان خدا است و جمیع گناهان مرد تائب را معفو می دارد، و اگر مرد موحد بی آنکه توبه کند وداع جهان گوید چون خدای بخواهد از در فضل او را بیمارزد، و اگر نه به حکم عدلش عقاب فرماید. و خود فرموده است: هر گناه که از شرک فروتر باشد بیمارزم. **اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِيْ وَلِوَالِدَيَّ وَلِجَمِيعِ الْمُؤْمِنِيْنَ وَالْمُؤْمِنَاتِ**. اکنون بر سر سخن رویم.

اسلام عبدالله بن الزُّبَيْرِ

یازدهم: عبدالله بن الزُّبَيْرِ از آن مردم است که رسول خدای خویش را هدر ساخت. مردی شاعر بود و مسلمانان را هجا همی گفت. چنانکه در این کتاب مبارک بعضی از اشعار او نگار یافت و بسیار وقت کافران را به کلمات منظوم و منثور بر حرب مسلمین تحریض می داد. و چون بدانست که رسول خدای خون او را هدر کرده روز فتح مکه به طرف نجران^۶ گریخت. حسان بن ثابت چون این بدانست این

۱. سورة فرقان، آیه ۷۰. ۲. سورة زمر، آیه ۵۳.

۳. دوست ندارم که در برابر این آیه دنیا و آنچه را در آن است داشته باشم.

۴. فرمود که: در قرآن آیه ای امیدبخش تر و وسیع تر از آیه قل یا عبادی نیست. سورة زمر، آیه ۵۳.

۵. سورة نساء، آیه ۴۸. ۶. نجران: شهری است در یمن.

شعر از بهر او انشاد کرد:

لَا تَقْدَمَنَّ رَجُلًا أَحْلَكَ بُغْضُهُ
تَجْرَانِ فِي عَيْشٍ أَجَدَّ لَيْمٍ
بُلَيْتٌ فَنَائِكَ فِي الْحُرُوبِ فَأَلْفَيْتَ
خَمَانَةً جَوْفَاءَ ذَاتٍ وَ صُومٍ
غَضَبَ إِلَهِ عَلَى الزُّبَعْرِى وَ أَبْنِهِ
وَ غَدَا بِسُوءٍ فِي الْحَيَاتِ مُقِيمٍ

پس از روزگاری ابن زُبَعْرِی از کرده پشیمان شده به آهنگ مسلمانان طریق حضرت رسول خدای گرفت، آنگاه که از پایان مجلس پدیدار شد و پیغمبر او را دیدار کرد فرمود: اینک ابن زُبَعْرِی می‌رسد، و او را ردائی است که پدیدآورنده نور اسلام است.

چون ابن زُبَعْرِی راه نزدیک کرد گفت: اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یا رَسُولَ اللَّهِ گواهی می‌دهم که خدا یکی است و تو رسول اوئی، منت خدای را که مرا به اسلام هدایت کرد. یا رسول الله بسیار بد کرده‌ام و اینک از کردار پشیمان آمده‌ام، اکنون حکم تراست. و این شعر را نیز معروض داشت:

يَا رَسُولَ الْمَلِكِ إِنَّ لِسَانِي
رَأَيْتُ مَافْتَقْتُ إِذْ أَنَا بُورُ
إِذَا بَارَى الشَّيْطَانَ فِي سُنَنِ الْغَيِّ
وَ مَنْ مَالٍ مَّيْلَهُ مَثْبُورُ
أَمَّنَ اللَّحْمُ وَ الْعِظَامُ لِرَبِّي
ثُمَّ نَسِيَ الشَّهيدُ أَنْتَ نَذِيرُ^۱

پیغمبر فرمود: اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَذَاكَ عَلَى الْإِسْلَامِ. همانا اسلام ماحی^۲ جمیع جرایم و آثام است.

قصه زنانی که خونشان هدر شد

اما زنانی که خون ایشان هدر گشت:

۱. ای پیامبر پروردگار، همانا زبان من پیوند دهنده آن چیزی است که از هم دریدم هنگامی که مردی تباه بودم، هنگامی که به شتافتن در راه گمراهی بر دیو پیشی می‌گرفتم و هر که راه او در پیش گیرد، نابود گردد، گوشت و استخوان‌ها به پروردگارم باور آوردند و جان من گواهی داد که تو پیامبری درست و راستین و هشدار دهنده‌ای.
۲. ماحی: محوکننده و پاک‌کننده.

اول: هند بنت عُبَّه که زوجهٔ ابوسفیان بود و خصمی او با رسول خدا و انگیختن وحشی را به قتل حمزه سیدالشهداء در غزوهٔ أُحُد مرقوم شد.

بعد از فتح مکه آن هنگام که زنان با رسول خدا بیعت می‌کردند نقابی از چهره آویخته در میان نسوان کلمه بگفت، آنگاه نقاب از روی برکشید و گفت: منم هند. پیغمبر فرمود: چون مسلمان آمدی خوش آمدی، عرض کرد: سوگند با خدای از این بیش اهل هیچ خیمه‌ای را در روی زمین از خیمهٔ تو دشمن‌تر نداشتم و اینک هیچ اهلی را از اهل خیمهٔ تو دوست‌تر ندارم. پیغمبر فرمود: این معنی به زیادت خواهد بود. پس عرض کرد که: می‌خواهم در بیعت دست به دست تو رسانم. فرمود: من با زنان مصافحه نکنم. و این اصح است از آنکه گویند جامه‌ای بر دست نهاد تا زنان بر فراز آن جامه دست او مس کنند، یا آنکه قدحی آب آوردند و پیغمبر دست بر آن آب فرو برد و بعد از آن دستهای خود را فرو دادند.

بالجمله هند به سرای خود باز شد و هربت که در سرای داشت خُرد و در هم شکست و گفت: ما از شما مغرور بودیم و چندین طریق جهل سپردیم. آنگاه بزغاله‌ای به رسم هدیه به حضرت رسول فرستاد و پیام داد که امسال گوسفندان ما اندک‌اند و کم بارگیرند. پیغمبر دعا کرد تا گوسفندان او بسیار شد. هند گفت: هذا مِنْ بَرَکَةِ رَسُولِ اللَّهِ. دوم: قُرْبَیْه.

سیم: فَرَّتْنِی^۱ ایشان کنیزکان عبدالله بن خَطَل بودند، و اشعار او را که در هجای پیغمبر آورده بود به رود و بربط می‌نواختند، و قریش بدان شاد می‌شدند؛ بعد از فتح مکه قُرْبَیْه مقول گشت و فَرَّتْنِی^۲ بگریخت. پس از چندگاه رسول خدایش امان داد و او حاضر شده مسلمانی گرفت و تا زمان عثمان بیبود.

چهارم: اِرْتَب مولاة ابن حَنْظَلَه که شرح حالش مرقوم شد. او نیز بعد از فتح مکه مقتول گشت.

پنجم: ساره مولاة ابی عَمْرُو بن صیفی بن هشام. و او مکتوب حاطب بن ابی بلتعنه

۱. واقدی گوید: دو کنیز خوانندهٔ ابی خَطَل که نامشان قُرینا و قُرْبَیْه بود؛ و هم گفته‌اند که نام این دو کنیز فَرَّتْنِی و اِرْتَب بوده است. (مغازی، ۶۳۱/۲).

۲. زن بدکاره را گویند (س).

را به قریش می برد چنانکه به شرح رفت. صاحب «کامل التواریخ» گوید: بعد از فتح مکه، علی رضی الله عنه او را بکشت. حمیدی نیز حدیث به قتل او کرده. ابن حجر گوید: مسلمانان گرفت، و صاحب «عیون الآثار» بر آن است که امان یافته مسلمان شد و در حکومت عمر در اراضی أَبْطَح سواری اسب بر او تاخت و او جان بداد. ششم: اُمّ سعد. او را نیز بکشتند.

اما فتح مکه به روایتی روز سیزدهم شهر رمضان و گروهی در بیستم رمضان دانند. و تا ششم شوال پیغمبر در مکه جای داشت و نماز به قصر همی گذاشت.

اوقایعی که در شهر مکه پس از فتح و پیروزی روی داد

و در آن ایام امری چند حدیث شد چنانکه به شرح می رود انشاء الله.

سرقت فاطمه مَخْذُومیه

فاطمه دختر اسود بن عبدالاسد برادرزاده ابوسلمه ابن عبدالاسد مخزومی بود و او از اشراف قبیله بنی مخزوم است. در ایام توقف پیغمبر در مکه دست به دزدی برآورد و هنگام سرقت مأخوذ شد. او را به حضرت رسول آوردند. فرمان رفت که دست او را قطع کنند، خریشاوندان او با خود اندیشیدند که هیچ کس را آن دلیری نباشد که از بهر شفاعت او زبان بگشاید جز اُسامة بن زید. پس به نزدیک او شدند و او را از در خرافعت به شفاعت برانگیختند.

اُسامة به نزدیک پیغمبر آمد و در عنوگناه فاطمه آغاز نیازمندی نهاد. از گفتار او رنگ دیدار رسول خدای دیگرگون شد و فرمود: لَا تُشْنَعُ فِی حَدٍّ فَإِنَّ الْحُدُودَ إِذَا انْتَهَتْ إِلَیْ فُلَیْسَ لَهَا مُرُکٌ. ای اُسامة آیا حدی از حدود خدا را از در شفاعت بیرون شدی؟ اُسامة چون این بدید از کرده پشیمان شد، عرض کرد: یا رسول الله از بهر من استغفار کن.

آنگاه پیغمبر فرمود:

ای گروه مردمان، امم سالفه عرضه هلاک شدند از بهر آنکه چون یک تن از اکابر ایشان دست به دزدی برآوردی او را ترک گفتند، و حد بر وی نراندند، و چون ضعیفی این گناه کردی اقامه حد بر وی روا داشتند، سوگند بدان خدا که نفس محمد در ید قدرت اوست که اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند بفرمایم تا دست او قطع کنند.

و بفرمود دست فاطمه مخزومیه را قطع کردند؛ آنگاه بر وی ترحم کرد و عطا بداد. فاطمه گفت: آیا توبت من به درجه قبول پیوست؟ پیغمبر فرمود: از گناه خود چنانی که از مادرزاده باشی. این حدیث دلالت کند که شفاعت در حدود الله حرام باشد.

انهی از منکرات^۱

دیگر چنان افتاد که: در ایام توقف مکه، رسول خدای نهی فرمود که: کس از خمر و خنزیر و میته و صنم بها نستاند و اجرت کهنات و حُلُوان^۲ به کاهن نبرد. و نیز پرسش کردند که می توان از پیه حیوان مرده بها گرفت؟ چه کشتیها و مشکها را بدان تدهین کنند، فرمود: قَاتَلَ اللَّهُ الْيَهُودَ حِرْمَتُ عَلَيْهِمُ الشُّحُومَ فَبَاعُوهَا وَ أَكَلُوا أَثْمَانَهَا. یعنی: خداوند جهودان را هلاک کند که پیه را که بر ایشان حرام است بیع می کنند، و بهای آن را به کار می برند.

دیگر آنکه یک تن پرسش کرد که من بر ذمّت نهادم که بعد از فتح مکه در بیت المقدس نماز بگزارم، فرمود: در مکه ادای فریضه کن. سه نوبت این سؤال کرد و چنین جواب شنید پس پیغمبر فرمود: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَصَلَوَةٌ هِيْئَنَا أَفْضَلُ مِنْ أَلْفِ صَلَوَةٍ فِيمَا سِوَاهُ مِنَ الْبُلْدَانِ^۳.

۱. حلوان: چیزی را گویند که به کاهن برای اجرت کهنات دهند.

۲. قسم به آن کس که جان من به دست اوست یک نماز در مکه بهتر است از هزار نماز در بلاد دیگر غیر مکه.

تخریب بتخانه عَزّی

دیگر آنکه: خالد بن ولید را با سی (۳۰) تن از اصحاب به ارض نخله مأمور ساخت تا بتخانه عَزّی را از بن برآورد، خالد این خدمت را به پای برد و باز شد. رسول خدای فرمود: آن بتکده^۱ را بکندی آیا هیچ چیز دیداری کردی؟ عرض کرد: ندیدم. فرمود: عَزّی را زبانی نکرده‌ای.

خالد طریق مراجعت گرفت و با شمشیر کشیده در نخله فحص همی کرد، ناگاه زنی با گیسوی پریشان و رخساره سیاه‌گون آشکار شد، خالد چون این بدید حمله برد و گفت: کُفْرَانْکِ لَا سُبْحَانَکِ اِنِّی رَآیْتُ اللّٰهَ قَدْ اَهَانَکِ. و تیغ بزد و او را به دو نیم کرد، آنگاه به حضرت رسول خدای شتاب گرفت. پیغمبر ﷺ فرمود: آن عَزّی بود، دیگر در بلاد شما عَزّی را نپرستند. و عَزّی بزرگترین بتان بود و مردم قریش و بنی‌کنانه آن را پرستش می‌کردند.

تخریب بتخانه سُواع

دیگر عمرو بن العاص مأمور به تخریب بتخانه سُواع گشت؛ و این بتخانه در میان قبیله هُذَیْل بود. چون عمرو بدانجا رسید دربان بتخانه گفت: اینجا چه کنی؟ گفت: به حکم رسول خدای این بتخانه را هدم خواهم کرد، سَادِن^۲ گفت: نتوانی، زیرا که ردّ و منع خواهی یافت. عمرو گفت: هنوز بر طریق جهل می‌روی؟ آیا این صنم هیچ تواند دید و شنید. و پیش شد و آن صنم را درهم شکست، و فرمود: تا مخزن آن را کاوش کردند و هیچ نیافتند، پس با سَادِن گفت: هان چه دیدی؟ گفت: اَسْلَمْتُ لِلّٰهِ.

تخریب بتخانه مناة

دیگر سعد بن زید اَشْهَلِی را با بیست (۲۰) سوار به هدم بتخانه مناة^۳ به اراضی

۱. بتکده: به معنی بتخانه، چه کده‌خانه را گویند.

۲. سَادِن: دربان و حاجب بتخانه و کعبه است و جمع آن سَدَنَه.

۳. مناة: نام بتی از بتهای عرب.

مَلَل گسیل فرمود؛ و این بتخانه معبد جماعت اَوْس و خَزْرَج و غَسَّان بود. چون سعد بدانجا شد سادِن بتخانه پرسش کرد که از بهر چه بدینجا شدی؟ گفت: از برای هدم این صنم. گفت: تو دانی و مناة. چون سعد به سوی بتخانه روان شد زنی برهنه تن و سیاه روی و آشفته موی بدید که دست بر سینه خود همی زد، و زاری همی کرد، سعد تیغ بزد و او را بکشت و آن بتکده را ویران ساخته باز تاخت.

سَرِیَهِ خَالِد به قَبِیلَةُ جَذِیمَه

دیگر خالد بن ولید را بعد از هدم عُرَی فرمان رفت که با سیصد و پنجاه (۳۵۰) تن از ابطال^۱ مهاجر و انصار و گروهی از بنی سلیم به اراضی غُمَیصا^۲ و یَلَمْلَم^۳ سفر کند، و جماعت بنی جُذِیمَه بن عامر را به کیش مسلمانی دعوت نماید، عبدالرَّحمن بن عَوْف نیز با خالد همراه بود؛ و از قضا در زمان جاهلیت عَوْف بن عَوْف پدر عبدالرَّحمن را جماعت جُذِیمَه کشتند، و همچنان فاکهه بن الْمُغیره را که عمّ خالد است آن جماعت به قتل آوردند، لاجرم خالد و عبدالرَّحمن را بنی جُذِیمَه کینی به کمال بود.

بالجمله چون خالد راه بدیشان نزدیک کرد بنی جُذِیمَه^۴ سلاح جنگ بر تن راست کرده در برابر مسلمانان بر صف شدند، خالد ندا درداد که: شما چه کسانی؟ گفتند: ما تصدیق محمد کرده ایم و در میان خود بنیان مساجد نهاده ایم و نماز گزارانیم. خالد گفت: پس این سلاح جنگ از بهر چیست؟ گفتند: ما شما را ندانستیم بیم کردیم که مبادا دشمنان باشید. خالد عذر ایشان نپذیرفت و فرمان داد تا سلاح خویش فروریختند، و بفرمود تا ایشان را دست و گردن بسته و هراسیر را به یک تن از لشکر سپرد. و یک شب چون جهان را تیرگی بگرفت ندا درداد که هرکس اسیر

۱. ابطال جمع بطل: شجاع، مرد قویدل را گویند.

۲. غُمَیصا: نام موضعی است که خالد بن ولید در آنجا با بنی جُذِیمَه جنگ کرد.

۳. یَلَمْلَم: کوهی است در دو منزلی مکه و میقات اهل یمن است در حج.

۴. این واژه با تلفظ: بنی جُذِیمَه هم آمده است.

خود را سر برگیرد.

جماعت بنی سلیم اسیران خود را بکشتند اما مهاجر و انصار فرمان او را پذیرفتار نشدند و اسیران بگذاشتند، یک تن از اسرا به حضرت رسول شتافته این قصه بگفت. پیغمبر فرمود: **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُبْرِؤُ الْیَکَ مِمَّا صَنَعَ خَالِدٌ وَ بَکِیْ**. گفت: الهی من برائت می جویم به سوی تو از آنچه خالد کرد و بگریست. آنگاه، امیرالمؤمنین علی علیه السلام را طلب فرمود و مالی فراوان بداد تا به سوی آن جماعت سفر کرده دیت کشتگان را بازدهد، و اموال منهوبه^۱ ایشان را تدارک فرماید.

پس علی مرتضی به نزد ایشان رفت و دیت کشتگان را به تمامت بداد، و هر مال از آن جماعت برفته بود باز رسانید و اگر نه بها داد، آنگاه ندا بکرد که: اگر هیچ از دیت قتلی و اموال منهوبه چیزی به جای مانده بنمائید تا ادا کنم؛ و گفتند: به تمام رسیده. و علی فرمود: از آن مال که با خود حمل داده ام هنوز چیزی به جای مانده، و آن را نیز بدیشان عطا کرد تا مبادا از اموال منهوبه چیزی را فراموش کرده باشند.

آنگاه طریق مراجعت گرفت، رسول خدای پرسش کرد که کار بر چگونه کردی؟ فقال: یا رسول الله عَمَدْتُ فَأَعْطَيْتُ لِكُلِّ دَمٍ دِيَّةً، وَ لِكُلِّ جَنْبِنٍ غُرَّةً، وَ لِكُلِّ مَالٍ مَالاً، وَ فَضَلْتُ مَعِيَ فَضْلَةً فَأَعْطَيْتُهُمْ لِمَبْلَغِهِمْ وَ حَبْلَةَ رُعَاتِهِمْ وَ فَضَلْتُ مَعِيَ فَضْلَةً فَأَعْطَيْتُهُمْ لِرَوْعَةِ نِسَائِهِمْ وَ فَرَعَ صَبْيَانِهِمْ وَ فَضَلْتُ مَعِيَ فَضْلَةً فَأَعْطَيْتُهُمْ لِمَا يَعْلَمُونَ وَ لِمَا لَا يَعْلَمُونَ وَ فَضَلْتُ مَعِيَ فَضْلَةً فَأَعْطَيْتُهُمْ لِيَرْضَوْا عَنْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ.

فقال: يا علي أعطيتهم ليرضوا عني رضي الله عنك يا علي إنما أنت مني بمنزلة هرون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي.

و از اینجا است که علی در روز شوری - چنانکه انشاء الله در جای خود مذکور خواهد شد - گفت:

قال عليه السلام: نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ عَلِمْتُمْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ بَعَثَ خَالِدَ بْنَ الْوَلِيدِ إِلَى بَنِي جَذِيمَةَ ففَعَلَ مَا فَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ الْمُنْبَرُ فَقَالَ: **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُبْرِؤُ الْیَکَ مِمَّا صَنَعَ خَالِدٌ** **بْنُ الْوَلِيدِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ**. ثُمَّ قَالَ: اَذْهَبْ يَا عَلِيُّ فَذَهَبْتُ فَرَدَيْتُهُمْ ثُمَّ نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ بَقِيَ شَيْءٌ. فَمَالُوا: اِذَا نَشَدْنَا بِاللَّهِ فَمَبْلَغُهُ كَالْاِیْنِ، وَ عِقَالُ بَعِيرِنَا، فَأَعْطَيْتُهُمْ لَهُمَا وَ بَقِيَ مَعِيَ ذَهَبٌ كَثِيرٌ فَأَعْطَيْتُهُمْ اِيَّاهُ وَ قُلْتُ هَذَا لِذِمَّةِ رَسُولِ اللَّهِ، وَ لِمَا يَعْلَمُونَ وَ لِمَا لَا يَعْلَمُونَ.

۱. منهوبه: غارت شده.

لَا تَعْلَمُونَ، وَ لِرِوَعَاتِ النِّسَاءِ وَالصَّبَّيَانِ ثُمَّ جِئْتُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ فَأَخْبَرْتُهُ، فَقَالَ: وَاللَّهِ لَا يُسْرُنِي يَا عَلِيُّ أَنْ لِي بِمَا صَنَعْتَ حُمْزُ النَّعَمِ. گنستند: اَللّهُمَّ نَعَمْ.

و از کلمات رسول خدای بدین گونه نیز روایت کرده‌اند که با علی خطاب کرد: فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: أَرْضَيْتَنِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْكَ يَا عَلِيُّ أَنْتَ هَادِيٌّ أُمِّي الْأَإِنَّ السَّعِيدَ كُلَّ السَّعِيدِ مَنْ أَحَبَّكَ وَ أَخَذَ بِطَرِيقَتِكَ إِلَّا إِنْ الشَّقِيَّ كُلَّ الشَّقِيَّ مَنْ خَالَفَكَ وَ رَغِبَ عَنْ طَرِيقَتِكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ.^۱

بالجمله بعد از مراجعت خالد، رسول خدای با او سرگران بود، بعد از رضا جوئی بنی جذیمه به شفاعت بعضی از اصحاب دیگر از جنایت او پرسش نرفت.

ابن اسحق گوید که: بعد از مراجعت خالد یک روز عبدالرحمن بن عوف با خالد برخاش کرد که چرا بی فرمان با جذیمه چنین کردی؟ خالد گفت: تو چه گوئی که من به خون پدرت این کردم. عبدالرحمن گفت: دروغ مزن که من قاتل پدر را از این پیش قصاص کردم، تو این مردم را به خون عم خود فاکهه بن المغیره کشتی. میان ایشان سخن به درشتی کشید.

چون پیغمبر بشنید خالد را طلب کرد فرمود: ای خالد خاموش باش و با اصحاب من خشونت مکن، سوگند با خدای که اگر کوه اُحد زر گردد و از آن تو باشد و جمله را در راه خدا بذل کنی برابر یک صباح و یک رواح^۲ نباشد که اصحاب من در راه خدا قدم زده‌اند.

بعضی از علمای عامه را در این قصه عقیدت دیگرگونه است.

و از عبدالله بن عمر حدیث کنند که: بنی جذیمه سر به دعوت خالد در نیاورد و طریق بی فرمانی گرفت، پس خالد به قتل و اسر ایشان فرمان داد. و همچنان گویند: تواند بود که از این لفظ که بنی جذیمه به جای اَسْلَمْنَا کلمه دیگر گنستند، خالد حمل بر عدول ایشان از اسلام کرده باشد، از این روی فرمان قتل و اسر کرد.

- -

۱. پیغمبر فرمود: با علی مرا راضی کردی، خدا از تو راضی باشد، یا علی تو راهنمای اُمّی، آگاه باش که سعادت مند کامل کسی است که تو را دوست بدارد و به راه تو گراید؛ و شقی کامل کسی است که با تو مخالفت کند و از راه و رسم تو روگردان شود.

۲. رواح: شامگاهان

بالجمله گویند: در میان اسیران جوانی که دست به گردن بسته داشت از در ضراعت^۱ با عبدالله بن ابی حَذَرْدَ اسَلَمی گفت: تواند بود که مرا به نزدیک آن خیمه که زنان جا دارند جوار کنی و باز آری. از پس آن هرچه بر من پسندید روا باشد. عبدالله سخن او بپذیرفت و او را به نزدیک خیمه زنان برد. پس زنی را مخاطب داشته شعری چند بخواند و پاسخ گرفت، آنگاه او را بازآورد تا سرش از تن دور کردند، آن زن چون این بدید، بیامد و بر زیر جسد آن جوان افتاد نعره‌ای بزد و جان بداد؛ چون این قصه به حضرت رسول برداشتند فرمود: **أَمَا كَانَ فَيْكُم رَجُلٌ رَحِيمٌ؟** یعنی: میان شما یک مرد رحیم نبود که بر او ببخشاید.^۲

مأمور شدن غالب بن عبدالله به قبیله بنی مُدَلِج

و هم در این سال رسول خدای غالب بن عبدالله را فرمان کرد، تا به اراضی بنی مُدَلِج شده آن جماعت را به شریعت نبوی دعوت کرد. غالب بن عبدالله برفت و حق رسالت بگذاشت. بنی مُدَلِج گفتند: ما نه با شما ایم و نه بر شما، کاری بر ما نیست. چون غالب این خبر بازآورد اصحاب عرض کردند که باید با ایشان غزا کرد. **فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّ لَهُمْ سَيِّدًا أَدِيبًا أَرِيبًا وَ رَبَّ غَازٍ مِنْ بَنِي مُدَلِجٍ شَهِيدٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ.**^۳ چون رسول خدای بشارت اسلام ایشان را داد مردمان خاموش شدند.

رسالت عبدالله بن سَهیل به قبیله بنی محارب

هم در این سال عبدالله بن سَهیل بن عَمْرُو به فرمان رسول خدا به سوی جماعت

۱. ضراعت: ناله و استغاثه.

۲. برای اطلاع بیشتر از داستان جوان یاد شده در متن و اشعار او که میان وی و زنی که بر سر جسد وی جان داد رجوع کنید به تاریخ کامل ج ۳ / ۱۱۱۴ - ۱۱۱۸.

۳. همانا که بنی مدلیج را سروری است ادیب و خردمند و چه بسا جهادکننده از آنها که شهید در راه خدا است.

بنی مُحارب رفت، و ایشان را به کیش مسلمانان دعوت نمود. و آن قبیله مسلمانی گرفتند، و گروهی به نزدیک رسول خدای شتافتند.

رسالت عَمْرُو بن اُمَّیَّة

و هم در این سال عمرو بن امیة الضُمَری به سوی بنی الدُّیْل مأمور شد، و ایشان را به اسلام دعوت کرد، آن جماعت سخت ابا و استنکاف کردند، چون خبر بازآورد مردم گفتند باید غذا کرد و از ایشان کیفر جست. پیغمبر فرمود: **أَتَاكُمْ الْآنَ سَيِّدُهُمْ فَيَقُولُ لَهُمْ أَسْلِمُوا فَيَقُولُونَ نَعَمْ**. یعنی: هم اکنون بزرگ آن قبیله مسلمان به نزد شما می آید، و مردم خود را نیز مسلمان می کند.

اسلام عباس بن مِرْدَاس

و هم در این سال عباس بن مِرْدَاس مسلمانی گرفت، و آن چنان بود که پدر او مِرْدَاس را صنمی بود که ضِمار نام داشت، و آن را پرستش می کرد، و چون خواست از جهان درگذرد فرزند خود عباس را حاضر کرد و گفت: اینک ضِمار خداوند ما است آن را پرستش می کن، عَبَّاس نیز آن بت را پرستید.

یک روز چنان افتاد که از درون آن بت فریاد برخاست که: ای عَبَّاس قوم بنی سلیم را که قوم تواند بگوی عبادت ضِمار را متروک دارند و خداوند احد را پرستند. ای بنی سلیم آن کس که بعد از عیسی بن مریم آغاز نبوت کرد پیغمبر قرشی است، و پرستیدن ضِمار کفر و شرک است.

عَبَّاس چون این بشنید ضِمار را بشکست و بسوخت و به مدینه آمده مسلمانی گرفت، قوم او نیز مسلمان شده از طریق شرک و کفر بگشتند.

ذکر غزوه حنین^۱ و مبارزات اصحاب پیغمبر با قبیله هوازن و ثقیف

بعد از فتح مکه قبایل عرب بیشتر فرمان‌پذیر شدند و مسلمانی گرفتند، لکن قبیله هوازن و ثقیف که مردمی دلاور و شجاع بودند تکبر و تنمر ورزیدند و با یکدیگر پیمان نهادند که با رسول خدای رزم دهند، و گفتند: پیغمبر با مردمی نازموده مصاف داده و چیره شده، بعید نیست که اکنون قصد ما کند، نیکو آن است که ما بروی بتازیم و پیشدستی را حمله اندازیم.

پس مالک بن عوف نصری که قاید هوازن بود و عبد یالیل ثقیفی، با قارب بن الاسود که زعیم قبیله ثقیف بود به تجهیز لشکر پرداختند. و جماعت بنی هلال نیز با ایشان پیوست؛ لکن مردم کعب و کلاب از هوازن جدائی جست، اما مالک قبایل را با زنان و کودکان و اموال و مواشی کوچ همی داد، و چهار هزار (۴۰۰۰) مرد جنگی در میان ایشان بود.

گویند: ذرید بن الصّمّه که مردی نابینا بود، و صد و بیست (۱۲۰) سال و به روایتی صد و شصت (۱۶۰) سال روزگار داشت، در میان قبیله جُشم بود، و او را برای میمنت می‌آوردند، چون ارض اوطاس^۲ لشکرگاه گشت، ذرید زمین را لمس کرد فقال: فی ایّ وادّ اَنْتُمْ؟ گفتند: در وادی اوطاس. قال: نَعَمْ مَجَالُ الْخَيْلِ لِاخْرُؤْ ضُرُؤْ وِ لَاسَهْلُ دَهْشْ. گشت: زمین اوطاس برای جنبش مراکب نیکوست، نه چندان سهل است که قوایم اسبان در رود، و نه چنان سخت که فرس از رفتن فروماند.

آنگاه گشت: ما لیّ اَسْمَعُ رُغَاءَ الْبَعِیرِ وَ نُهَاقَ الْحَمِیرِ، وَ یُعَارِ الشَّاءِ وَ یُکَاءُ الصَّغِیرِ؟^۳ گفت: این فریاد گاو و خر و بانگ گریه اطفال چیست؟ گفتند: مالک مردم با اموال و اولاد کوچ داده تا نتوانند فرار کرد. قال: ذرید: راعی ضأنٍ وَ رَبُّ الْکَعْبَةِ مَالُهُ وَ لِلْحَرْبِ. گفت: چوپان گله چه گونه می‌تواند در میدان مردم رزم دهد.

۱. حنین: وادی است نزدیک مکه. ۲. اوطاس: موضعی است در سه منزلی مکه.

۳. متن: مالیّ اَسْمَعُ رُغَاءَ الْبَعِیرِ وَ نَهْیَقَ الْحِمَارِ وَ خَوَارِ الْبَقَرِ وَ ثَغَاءَ الشَّاءِ وَ یُکَاءُ الصَّغِیرِ؟

آنگاه مالک را طلب داشت و گفت این چیست؟ گفت: از بهر آن است که مردم بر سر زن و فرزند و مال نیکو رزم دهند. قَالَ: وَيَحْكُ وَ هَلْ يَلْوِي الْمُتْهَزِمُ عَلَى شَيْءٍ إِذْ رَدَّ بَيْضَتُهُ هَوَازِنَ إِلَى عَلِيَا بِلَادِهِمْ وَ مُتْتَنِعَ مَحَالِهِمْ، فَأَلْقَى الرِّجَالَ عَلَى مَثُونِ الْخَيْلِ، فَإِنَّهُ لَا يَنْفَعُكَ إِلَّا رَجُلٌ بِسَيْفِهِ وَ فَرَسِهِ، فَإِنْ كَانَتْ لَكَ لِحَقُّ بِكَ مَنْ وَرَاءَكَ، وَإِنْ كَانَتْ عَلَيْكَ لَا تَكُونُ قَدْ فُضِّحَتْ فِي أَهْلِكَ وَ عِيَالِكَ. گفت: این چه اندیشه ناصواب است که ترا مغرور داشته، مرد گریزنده هرگز به مال و عیال ننگرد، در میان جنگ تو را مردان شاکی السَّلاح و اسبان تازی به کار آید، این کودکان و مواشی را چه کنی؟ جز این نیست که اگر هزیمت شوی این زنان به دست مردان بیگانه اسیر شوند و این اموال که سالها اندوخته شده پایمال ابطال رجال گردد.

مالک از این سخنان برنجید و سر برتافت و گفت: قَدْ كَبُرَتْ وَ كَبُرَ عِلْمُكَ. همانا پیر شدی و دانش تو نیز پیر شد و از پای برفت. دُرَيْدُ گفتم اِنْ كُنْتُ قَدْ كَبُرْتُ فَتُوتُ غَدًا قَوْمَكَ ذُلًّا بِتَقْصِيرِ رَأْيِكَ وَ عَقْلِكَ. هذا يَوْمٌ لَمْ أَشْهَدُهُ وَ لَمْ أَغِبْ عَنْهُ. گفت: زود باشد که این قوم با رأی ناصواب تو ذلیل و ناچیز شوند، من در امر تو شریک نشوم و بی خبر نخواهم ماند. آنگاه دُرَيْدُ پرسش کرد که جماعت کعب و کلاب به کجا شدند؟ گفتند: ایشان با ما همدستان نشدند.

قَالَ: غَابَ الْجَدُّ وَالْحَزْمُ لَوْ كَانَ يَوْمٌ غَلَاءٍ وَ سَعَادَةٍ مَا كَانَتْ تَغْيِيبُ كَعْبٍ وَ لَا كَلَابٍ. همانا بخت و عقل از شما روی درکشیده است، چه اگر شما را روز نصرت و ظفر بود، کعب و کلاب از شما غایب نمی شدند. آنگاه گفت: از هوازِن که حاضر است؟ گفتند: عَمْرُو بن عامر و عَوْفُ بن عامر. قَالَ: ذَلِكَ الْجَدُّ عَانٍ لَا يَنْتَعَالِ. یعنی: از این دو بزغاله سودی به دست نشود، آنگاه نفسی سرد برآورد و گفت:

يَا لَيْتَنِي فِيهَا جَذَعٌ أَحْبَبْتُ فِيهَا وَاضِعُ أَقْوَدُ وَ أَطْنَبِي الرُّمْعَ كَانَتِي شَاءَ صَدْعٍ
از آن پس گفت: هان ای مالک اکنون اموال و ائتمال خویش را با اهل و عشیرت در مَعْقِلِي^۱ مضبوط کن. و با سواران دلیر کار دار و گیر بساز. مالک همچنان سخنان او را از در شیخوخت به ضعف رأی نسبت می داد، و واقعی نمی گذاشت.

چون دُرَيْدُ کار بدین گونه دید روی با جماعت هوازِن کرد و گفت: هان ای مردم کار به تدبیر مالک رها مکنید که شما را به چنگ خصم فرادهد و روی به هزیمت

۱. معقل: پناهگاه

نهد. مردم هوازن از این سخن در بَوک و مکر افتادند، و بر بی فرمانی مالک دل نهادند. مالک چون ای معنی را تفرّس کرد تیغ برآورد و سر شمشیر بر سینه خود نهاد و گفت: ای جماعت هوازن اگر سر از فرمان من برتابید، چنان فشار دهم که سر تیغ از پشت من به در شود. مردم هوازن چون ابرام او را در امر تا بدینجا معاینه کردند، ناچار فرمان‌پذیر شدند. چون مالک از ایشان دل قوی کرد کس به قبیله بنی سعد فرستاده استمداد کرد. ایشان گفتند: محمد رضیع ما است، و در میان ما بزرگ شده با او رزم ندهیم، و از در مقاتلت و محاربت بیرون نشویم، مالک به تکریر ارسال رسل و تقریر مکاتبت و رسایل گروهی را بفریفت، و جماعتی را به شایگان^۱ با خود کوچ داد.

بالجمله از دور و نزدیک تهیه و تجهیز لشکر کرد، چندانکه سی هزار (۳۰۰۰۰) مرد دلاور بر او گرد آمد آنگاه به یک سوی طایف در اراضی ذوالمجاز^۲ که هر سال عرب در آنجا بازار کردند فرود شد، و از آنجا نیز طی طریق کرده در پهن دشتی که وادی حنین نام دارد با تمام لشکر او تراق کرد.

از آن سوی این خبر به حضرت پیغمبر آوردند و از آهنگ مالک آگهی دادند، دفع او بر رسول خدای واجب افتاد، و به اعداد کار پرداخت، و عبدالله بن ابی حذرّ اسلمی را برای فحص حال سپاه دشمن بیرون فرستاد؛ و عتّاب بن اُسید را به حکومت مکه بازداشت و مُعاذ بن جَبَل را نزد او گذاشت، تا مردم مکه را به مسائل فقه و احکام شریعت آموزگاری کند.

مردم مکه چون خبر حکومت عتّاب بن اُسید را اصفا نمودند بر ایشان گران آمد گفتند: محمد همیشه پستی مکانت و خفّت وقار ما را دوست می دارد، اینک غلامی را که هنوز از هیجده (۱۸) سال افزون روزگار نبرده بر مشایخ بزرگ که جیران حرم الله اند امیر می فرماید.

اما رسول خدای که کار به فرمان خداوند همی کرد، سخنان ایشان را واقعی نگذاشت و بدین کلمات از بهر مردم مکه عهدی نگاشت:

مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى جِيرَانِ بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ وَ سُكَّانِ حَرَمِ اللَّهِ

۱. شایگان: کاری که رایگان و به زور باشد.

۲. ذوالمجاز: بازاری بود که در جاهلیت در یک فرسخی عرفة تشکیل می شد.

أَمَّا بَعْدُ فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ بِاللَّهِ مُؤْمِنًا وَبِمُحَمَّدٍ رَسُولِهِ فِي أَقْوَالِهِ مُصَدِّقًا وَ فِي أَعْمَالِهِ مُصَوِّبًا، وَ لِعَلِيِّ مُحَمَّدٍ رَسُولِهِ وَ نَبِيِّهِ وَ صَفِيِّهِ وَ وَصِيِّهِ وَ خَيْرِ خَلْقِ اللَّهِ بَعْدَهُ مُوَالِيًا فَهُوَ مِنَّا وَ إِلَيْنَا وَ مَنْ كَانَ لِذَلِكَ أَوْ لِشَيْءٍ مِنْهُ مُخَالِفًا فَسُحْقًا وَ بَعْدًا لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ، لَا يَقْبَلُ اللَّهُ شَيْئًا مِنْ أَعْمَالِهِ وَ إِنْ عَظُمَ وَ كَبُرَ يُضْلِيهِ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا مُخَلَّدًا أَبَدًا.

وَقَدْ قَلَّدَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَتَابَ بْنِ أُسَيْدٍ أَحْكَامَكُمْ وَ مَصَالِحَكُمْ، وَ قَدْ فَوَّضَ إِلَيْهِ تَنْبِيهَ غَافِلِكُمْ وَ تَعْلِيمَ جَاهِلِكُمْ وَ تَقْوِيمَ أَوْدٍ مُضْطَرِبِكُمْ، وَ تَأْدِيبَ مَنْ زَالَ عَنْ أَدَبِ اللَّهِ مِنْكُمْ، لِمَا عَلِمَ مِنْ فَضْلِهِ عَلَيْكُمْ مِنْ مُوَالَاتِ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ مِنْ رُجْحَانِهِ فِي التَّعَصُّبِ لِعَلِيِّ وَلِيِّ اللَّهِ ﷺ، فَهُوَ لَنَا خَادِمٌ وَ فِي اللَّهِ أَخٌ وَ لِأَوْلِيَائِنَا مُوَالٍ وَ لِأَعْدَائِنَا مُعَادٍ، وَ هُوَ لَكُمْ سَمَاءٌ ظَلِيلَةٌ وَ أَرْضٌ زَكِيَّةٌ وَ شَمْسٌ مُضِيئَةٌ، قَدْ فَضَّلَهُ اللَّهُ عَلَى كَافَّةِكُمْ بِفَضْلِ مُوَالَاتِهِ وَ مَحَبَّةِ مُحَمَّدٍ وَ عَلِيِّ وَ الطَّيِّبِينَ مِنْ آلِهِمَا، وَ حَكَمْتُهُ عَلَيْكُمْ يَفْعَلُ بِمَا يُرِيدُ اللَّهُ فَلَنْ يُخْلِيَهُ مِنْ تَوْفِيقِهِ، كَمَا أَكْمَلَ مِنْ مُوَالَاةِ مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ شَرْقَهُ وَ حَظَّهُ لِأَيُّامِ رَسُولِ اللَّهِ وَ لَا يُطَالِعُهُ بَلْ هُوَ السَّدِيدُ الْأَمِينُ.

فَلْيَطْمَعِ الْمَطِيعُ مِنْكُمْ بِحُسْنِ مُعَامَلَتِهِ شَرِيفِ الْجَزَاءِ وَ عَظِيمِ الْحِبَاءِ وَ لِيَتَوَقَّ الْمُخَالَفُ لَهُ شَدِيدَ الْعِقَابِ وَ غَضَبَ الْمَلِكِ الْعَزِيزِ الْغَلَابِ، وَ لَا يَحْتَجْ مُحْجَجٌ مِنْكُمْ فِي مُخَالَفَتِهِ بِصَغَرِ سِنِّهِ، فَلَيْسَ الْأَكْبَرُ هُوَ الْأَفْضَلُ بَلِ الْأَفْضَلُ هُوَ الْأَكْبَرُ وَ هُوَ الْأَكْبَرُ فِي مُوَالَاتِنَا وَ مُوَالَاةِ أَوْلِيَائِنَا وَ مُعَادَاةِ أَعْدَائِنَا، فَلِذَلِكَ جَعَلْنَاهُ الْأَمِيرَ عَلَيْكُمْ وَ الرَّئِيسَ عَلَيْكُمْ فَمَنْ أَطَاعَهُ فَرَحَبًا بِهِ وَ مَنْ خَالَفَهُ فَلَا يُبْعِدُ اللَّهُ غَيْرَهُ.

پارسی این سخنان چنان باشد:

این نامه ای است از محمد رسول الله به همسایگان خانه خدا و سکنه حرم خدا. پس هر که از شما به خدا و رسول او ایمان آورده و گفتار و کردار محمد را به صواب دانسته و برادر محمد، علی را وصی او و اشرف خلائق شمرده، او از ما است و بازگشت او به سوی ما است؛ و هر که مخالفت کند، دور باد که از اهل جهنم است و عمل او پذیرفته نیست اگرچه بزرگ باشد.

همانا محمد بر عتّاب بن اُسَید فرض کرده و مصالح امر شما را بر او گذاشته، تا عاقل را بیاگاهاند و جاهل را تعلیم نماید و کجیهای شما را

راست کند، و بی فرمان را تأدیب کند و این امارت بدو داد که بر شما فزونی داشت در موالاته با پیغمبر و تعصب برای علی، او خادم ما و در راه دین برادر ما است با دوستان دوست و با دشمنان دشمن است، و برای شما آسمانی است سایه گستر و زمینی است آسایش گر و آفتابی است منور، و بدین موالاته که او را با ما است خدایش بر شما فزونی داد تا حکم خدای را روائی دهد بر شما و خدایش به توفیق خود نیرومند خواهد داشت، و او محتاج مکاتبات با ما نیست بدانچه خیر شماست ملهم خواهد شد.

پس هرکه اطاعت او کند متوقع جزای بزرگ باشد و مخالف او از عذاب خدای پرهیزد و هیچ کس بر خردسالی او خرده نگیرد چه بزرگتر افضل نباشد؛ بلکه افضل بزرگتر باشد و او بزرگتر از شماست در محبت اولیای ما و برائت از اعدای ما، خوشا حال مطیع او و هرکه خلاف او کند عذاب او بر دیگری نوشته نشود.

مع القصة عتاب بن أسید این نامه بگرفت و به میان جماعت آمد و مردم را فراهم کرد و گفت:

ای گروه مردمان اِنَّ رَسُولَ اللَّهِ رَمَانِي بِكُمْ شِهَاباً مُّخْرِقاً لِّمُنَافِقِيكُمْ وَ رَحْمَةً وَ بَرَكَهَةً عَلٰی مُؤْمِنِيكُمْ. رسول خدای مرا به شما فرستاد که منافقان را شهاب ثاقب^۱ و مؤمنان را رحمتی شامل باشم. و من نیکو شناسم مؤمن را از منافق و زود باشد که بانگ نماز دردهم و آن کس که حاضر جماعت شود حکم مؤمنان بر وی جاری کنم، و آن کس که بی عذری حاضر نشود سرش برگیرم و حرم خدای را از پلیدان بپردازم، همانا صدق امانت است و دروغ خیانت و عصیان، در هیچ جماعت درنیاید جز اینکه خداوند ذلت بر ایشان گمارد. دانسته باشید که قوی شما نزد ما ضعیف است تا حق ضعیفان را از او بگیرم؛ و ضعیف شما نزد من قوی است تا حق او را از اقویا بستانم. از خدای بترسید و جان خود را به طاعت خداوند شریف کنید، و نفس خود را

۱. شهاب ثاقب: شعله سوزان، نیزه تیز و قوی.

به مخالفت ذلیل مسازید.

و پس کار ایشان را به نظم کرد و حکم خدای را جاری ساخت.
 بالجمله چون رسول خدای از کار عتّاب بن اُسَید پرداخت تجهیز لشکر فرمود و با دوازده هزار (۱۲۰۰۰) و به روایتی شانزده هزار (۱۶۰۰۰) مرد جنگی از مکه خیمه بیرون زد، و یک صد (۱۰۰) زره و بعضی دیگر از آلات حرب از صفوان بن امیه به عاریت گرفت - چنانکه از این پیش به شرح رفت - و حمل آن اشیاء را صفوان بر شتران خویش نهاد و ملازم رکاب شد. و در عرض راه عبدالله بن ابی خذرد الأسلمی که به جاسوسی رفت برسد و صورت حال دشمنان را بنمود. عمر بن الخطاب عرض کرد یا رسول الله آیا نمی شنوی ابن ابی خذرد چه می گوید: فقال: قَدْ كُنْتُ ضَالًّا فَهَدَاكَ اللهُ يَا عُمَرُ وَابْنُ أَبِي خَذَرْدٍ صَادِقٌ.

بالجمله چون ابن ابی خذرد کثرت سپاه دشمن و فزونی اموال و ائصال ایشان را بنمود، پیغمبر تبسمی فرمود و گفت: امید می رود که آن اموال غنیمت مسلمانان شود.

و از آن سوی نیز مالک سه کس از بهر جاسوسی به لشکرگاه رسول خدا فرستاد. چون ایشان لشکر اسلام را نظاره کردند و باز شدند مالک لرزشی و رعدهتی تمام در اندام ایشان معاینه کرد، گفت: شما را چه رسیده؟ گفتند: مردان سفیدپوش بر اسبان ابلق نگریستیم که هرگز مانند آن دیدار نشده، و هیچ وقت لشکر ما را نیروی نبرد ایشان نخواهد بود، چه آن جماعت مردم آسمانند، صواب آن است که لشکر خویش را برداشته طریق مراجعت سپاری. مالک گفت: ناکس ترین لشکر شما بوده اید. و از بیم آنکه مردم را به هول و هرب اندازند بفرمود ایشان را بازداشتند تا این خبر پراکنده نشود، آنگاه مردی را که به دلاوری شناخته داشت طلب نمود او را به جاسوسی فرمان کرد، وی برفت و بازآمد و نیز بدان گونه خبر آورد با این همه فتوری در عزیمت مالک راه نکرد.

و از این سوی چون ابوبکر ساختگی لشکر اسلام و عدّت و عدّت ایشان را نگران شد، عجبی در وی راه رفت و گفت: امروز آن نیست که ما از قاتل عدد مغلوب عدو گردیم. رسول خدای این سخن را که از در غرور بود مکروه داشت و

فرمود: چنین مگوی، بگو: **وَمَا نُنْظِرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ**^۱ و از این روی نخست در لشکر اسلام هزیمت افتاد. گویند: ابوبکر این سخن را با سَلِمَة بن سَلَام بن وَقْش گفت یا خود سَلِمَة این سخن گفته است.

و گروهی از منسیرین گویند: چون رسول خدای بر کثرت لشکر نگریست فرمود: **إِنْ تُغْلِبِ الْيَوْمَ مِنْ قِلَّةٍ** و سخت کوتاه نظر باشند آن جماعت که رسول خدای را به کثرت عدد معجب شمارند، بعید نیست که این خطا از این روی کرده باشند که از ابن عباس حدیث کنند که رسول خدای فرمود: **خَيْرُ الصَّحَابَةِ أَرْبَعَةٌ وَ خَيْرُ السَّرَايَا أَرْبَعَةٌ وَ خَيْرُ الْجُيُوشِ أَرْبَعَةٌ أَلَا فِ وَاِنْ يُغْلِبِ اثْنَا عَشَرَ أَلْفًا مِنْ قِلَّةٍ**. این حدیث اگرچه در کتب أبوداود ترمذی مضبوط است، و ترمذی آن را تحسین و تغریب نموده اما علت ورود دیگرگونه بوده.

مع القصه رسول خدای با لشکر کوچ همی داد، در عرض راه درختی بزرگ با خضارت و نصارت^۲ شگرف دیدار گشت، و آن درخت را مشرکین عرب در جاهلیت ذات الانواط می نامیدند و هر سال یک روز بدانجا شده سلاح جنگ خویش را از اغصان آن شجره می آویختند، و در پای آن درخت ذبح می کردند و یک روز اقامت می نمودند، أبوواقف لیشی با چند تن عرض کردند: یا رسول الله چه باشد که از برای ما نیز ذات الانواط مقرر فرمائی.

پیغمبر فرمود: الله اکبر سوگند با خدای که شما با من مثل آن سخن کردید که یهودان با موسی گفتند: **وَ جَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَوْا عَلَى قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلَى أَصْنَامٍ لَهُمْ قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ**^۳. [یعنی: آنگاه که بنی اسرائیل از بحر بدان سوی شدند جماعتی از بت پرستان را نگریستند که از بهر ستایش صنمی چند نصب کرده اند، با موسی علیه السلام گفتند: تو نیز از بهر ما خدائی نصب کن تا پرستش کنیم، فرمود. چه نادان مردم بوده اید؛ لاجرم جهودان از کرده پشیمان شدند و طریق توبت و انابت جستند.

بالجمله رسول خدای کوچ داده راه با حنین نزدیک کرد؛ و از آن سوی مالک بن

۱. آل عمران، ۱۲۶: و پیروزی تنها از جانب خداوند توانمند فرزانه است.

۲. خضارت و نصارت: به معنی سرسبز و نیکو.

۳. سورة اعراف، آیه ۱۳۸.

عوف فرمان داد تا جماعتی از لشکر او در طریق مسلمانان کمین نهادند، و گفت: چون لشکر محمد درآیند به یک بار حمله برید.

اما رسول خدای چون سفیده صبح سر برزد، رایت بزرگ را با علی مرتضی سپرد، و عمر بن الخطاب و سعد بن ابی وقاص را نیز علمی عنایت کرد، و لوای قبیله اوس را به اسید بن حضیر، و آن خزرج را به حباب بن المُنذر سپرد و به روایتی به سعد بن عباده داد. و همچنان از بهر هر بطنی از اوس و خزرج لوائی بکرد و قبایل عرب را نیز جداگانه بیرقی مقرر داشت، و بامدادان از راه نشیب به وادی حنین متعاقب گشتند.

نخستین خالد بن الولید که به منقلای لشکر می رفت با جماعتی که ایشان را سلاح جنگ نبود بدان اراضی درآمد، و چون طریق عبور لشکر، به مضیق^۱ می رفت لشکریان همگروه نتوانستند عبور داد، ناچار به تفاریق از طرق متعدده رهسپار بودند. این هنگام مردم هوازن ناگاه از کیمنگاه بیرون تاختند و مسلمانان را تیرباران گرفتند، اول کس قبیله بنی سلیم که فوج خالد بودند هزیمت شدند و راه فرار پیش داشتند. و از قفای ایشان مشرکین قریش که نومسلمان بودند بگریختند. این وقت اصحاب آن حضرت اندک شدند و نیروی آن جنگ با خود ندیدند، ایشان نیز هزیمت شدند.

و در این حربگاه رسول خدای بر استر بیضا که قَرُوه جذامی به هدیه فرستاد سوار بود، یا بر دلدل جای داشت و از قفای هزیمتیان ندا در می داد که: یا أَنْصَارَ اللَّهِ و أَنْصَارَ رَسُولِهِ. اینک من بنده رسول خدایم. و به روایتی می فرمود: إلیَّ أَئینَ أَئینَ النَّاسِ.

و هیچ کس از آن جماعت روی فرا پس نمی داشت. نَسِیبه دختر کعب المازنیه خاک بر روی منهنزمین می افشاند و می گفت: إلیَّ أَئینَ تَفِرُّونَ عَنِ اللَّهِ و عَنِ رَسُولِهِ. در این وقت عمر بن الخطاب بر وی عبور داشت: فَقَالَتْ لَهُ: وَیْلَکَ مَا هَذَا الَّذِی صَنَعْتَ. گفت: ای عمر این چه کار است که در پیش داری و چگونه پشت با جهاد می کنی، در جواب گفت: هَذَا أَمْرُ اللَّهِ.

بالجمله کار بر مسلمانان تنگ شد و یک باره پشت با جنگ دادند، و بعضی از نو

۱. مضیق: تنگنا

مسلمانان قریش سخن به شتاعت می‌کردند، ابوسفیان بن حرب گفت: اصحاب محمد چنان گریختند که تا کنار بحر نتوانند ایستاد، و از مکیان، سلیمان بن عثمان که نورمسلمان بود چون هزیمت مسلمین را بدید دلش باز کافری رفت، و با خود اندیشید که محمد اکنون کشته خواهد شد نیکو آن است که به قصاص خون پدرم خود او را بکشم، این بگفت و تیغ برکشید و به جانب پیغمبر تاختن کرد، چون راه با رسول خدای نزدیک نمود چشمش تاریک شد و چون روی باز پس کرد بینا بود، دانست که دست نباید پس باز شد و به مکیان پیوست.

کنده بن حنبل که از سوی مادر برادر صفوان بن امیه بود گفت: روزی است که سحر باطل شود. و تنی دیگر با صفوان گفت: مژده باد تو را که محمد و مردم او هزیمت شدند. صفوان در پاسخ هر تن گفت: قَضَّ اللَّهُ فَاكَ فَوَاللَّهِ لَأَنْ يُرَبِّنِي رَجُلٌ مِنْ قُرَيْشٍ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ يُرَبِّنِي رَجُلٌ مِنْ هَوَازِنَ. صفوان گفت: خداوند دهان تو را درهم شکند، البته اگر کس از قریش بر من فرمان دهد نیکوتر است از آنکه از مردم هوازین کس امیر من شود.

و این صفوان پسر امیه بن خلف بن وهب بن خذافه بن جمح است، و این امیه با عمزاده خود معمر بن حبیب بن وهب سمت مرافقت و منادمت داشت، یک روز هنگام گساریدن کسبات عتار چشم امیه بر وصیفه دختر معمر افتاد که هنوز به تازه پستان از سینه برمی‌دمید، گفت: کیست این وصیفه؟ معمر گفت: اینک دختر من است. امیه خواستار شد و وصیفه را به شرط زناشوئی به سرای آورد و با او زفاف کرد و او حامل شد و پس از مدت صفوان را بزاد. آنگاه یک روز معمر را کراحتی در ضمیر حادث گشت و گفت: وصیفه کنیزک من بود نه دختر من. چون امیه این سخن بشنید در غضب شد و وصیفه را طلاق گفت و این شعر انشاد کرد:

أَمْضَى أُمِّيَّةٌ قَوْلُهُ وَوَفَا بِهِ	وَالْقَوْلُ أَكْذِبُهُ الَّذِي لَا يُمْعَلُ
عَلَيْهَا تَحَوَّلَ رَغْبَةً فِي غَيْرِهَا	وَتَكْرَمًا وَالحَازِمُ الْمُتَحَوَّلُ
أَدَّى إِلَى الْجُمُوحِ خَشْيَةَ عَارِهَا	أَمَّةٌ تُرَدُّ كَمَا يُرَدُّ الْمِرْجَلُ
وَإِغْتَضَى صَافِيَةَ الْأَدِيمِ وَرُؤُوسَ جِبِ	مِنْ بَعْدِهِ عَبْدُ الْأَصْرَةِ حَنْبَلُ

چون امیه. وصیفه را طلاق گفت، معمر او را با غلام خود حنبل بن الملیک الحبشی که نسب به بعض قبایل یمن می‌رساند عقد بست، و حنبل سیاه بود و از

وصیفه دو پسر آورد نخستین عبدالرحمن؛ و آن دیگر گلده. لاجرم عبدالرحمن و گلده از سوی مادر با صفوان برادر بودند و در جنگ حنین ایشان حاضر حضرت رسول شدند و با اینکه صفوان با برادرش گلده خشم کرده که چرا سخن ناهموار گفتی - چنانکه رقم شد - هنوز مشرک بود. ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب او را بدین شعر هجا گوید:

لَا يَخْزِنَا اللَّهُ فِي طُولِ الْحَيَاةِ كَمَا
أَخْزَا أُمَّيَّةً فِي الْأَقْوَامِ صَفْوَانًا

و حسان بن ثابت نیز در هجای صفوان می گوید:

مَنْ مُبْلَغٌ صَفْوَانٌ أَنْ عَجُوزَهُ
أُمَّةٌ يَكُونُ مِنَ الْبَرَاجِمِ^۱ أَصْلُهَا
سَائِلٌ بِحَنْبَلٍ إِذْ أَرَدَتْ بَيَانَهَا
مَاذَا أَرَادَ بِحِرْهَا الْمَثُوبُ

اکنون به داستان بازگردیم.

رسول خدای در سُرَّه لشکرگاه بایستاد و به روایتی قریب صد (۱۰۰) کس یا هشتاد (۸۰) کس پای استوار کردند، و گروهی ده (۱۰) تن گفته اند. و هم در خبر است که جز چهار کس به جای نماند، سه کس از بنی هاشم: نخستین: علی علیه السلام. دویم: عباس. سه دیگر: ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب؛ و عبدالله بن مسعود نیز ملازمت رکاب داشت. علی چون شیر خشم کرده از پیش روی رزم همی داد و عباس از طرف راست و عبدالله از سوی چپ آغاز مبارزت نهادند، ابوسفیان عنان استر بگرفت.

و هم گفته اند: پیغمبر یک تنه در آن مصاف بماند، و این سخن استوار تواند بود چه آنگاه که لشکر فرار کردند علی و آن سه تن به طلب پیغمبر به هر جانب همی شدند تا ملازم رکاب گشتند. و اگر نه علی کَرَّار غیر فرار است هرگز از جنگ نگریخته است، و بعضی این جماعت را نیز گویند که از ملازمت رکاب پیغمبر هزیمت نشدند، مانند: فضل و قثم^۲ پسران عباس بن عبدالمطلب و جعفر پسر ابوسفیان بن الحارث؛ و برادر او ربیع بن الحارث؛ و أسامة بن زید و برادر بطنی او ایمن بن أمَّ ایمن، و عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب، و عتبه و معتب پسران ابولهب پیرامون پیغمبر را پَرّه زدند، و دیگر هر که بود بگریخت.

۱. البراجم: طائفه‌ای از قبیله تمیم.
۲. قثم: به معنی مرد جامع خیرات و خوبیها.

مالک بن عبادہ این شعر در این معنی گوید:

لَمْ يُوَاسِ النَّبِيَّ غَيْرُ بَنِيهَا
هَرَبَ النَّاسُ غَيْرَ تِسْعَةَ رَهْطٍ
ثُمَّ قَامُوا مَعَ النَّبِيِّ عَلَى الْمَوْتِ
وَأَثَرِ أَيْمَنِ الْأَمِينِ مِنَ الْقَوْرِ
شِمَّ عِنْدَ السُّيُوفِ يَوْمَ حُنَيْنٍ
فَهُمْ يَهْتَفُونَ^۱ بِالنَّاسِ أَيْنِ
تِ قَاتُوا زَيْنًا لَنَا غَيْرَ شَيْنِ
مِ شَهِيدًا فَأَعْتَاضَ قُرَّةَ عَيْنِ

و عباس بن عبدالمطلب نیز این شعرها انشاد کرد:

نَصَرْنَا رَسُولَ اللَّهِ فِي الْحَرْبِ تِسْعَةً
وَقَوْلِي إِذَا مَا الْفَضْلُ كَرَّ بِسَيْفِهِ
وَعَاشِرُنَا لَأَقَى الْجِمَامَ بِنَفْسِهِ
وَقَدَفَرَّ مَنْ قَدَفَرَّ عَنْهُ فَأَفْشَعُوا
عَلَى الْقَوْمِ أَخْرِيَا بُنَيَّ لِيَرَجِعُوا
لِإِمَّا نَالَهُ فِي اللَّهِ لَا يَتَوَجَّعُ

این هنگام مالک بن عوف به میدان تاخت، و گفت: محمد را به من بنمائید، او را بنمودند، پس به سوی رسول خدا حمله افکند و او مردی آهوج^۲ و بلند قامت بود. ائمن بن اُم ائمن انصاری چون این بدید بر مالک درآمد و آغاز مقاتلت کرد؛ مالک بر او دست یافت و او را با تیغ بگذرانید، و بی توانی آهنگ رسول خدای کرد، و چند آنکه خواست اسب خود را با مهمیز انگیزش دهد اسب به جانب پیغمبر جنبش نکرد.

و از این سوی رسول خدای فرمود: لشکر اسلام مانند ستارگان پراکنده شدند، و تیغ بکشید و استر خویش را جنبش داد و به کفار حمله برد و رزمی صعب افکند؛ و جز در این جنگ هیچگاه رسول خدای خویشتن رزم نداد. و این وقت ابوسفیان بن الحارث عنان بگرفت و عباس رکاب بداشت و استر را از جنبش به سوی دشمن نمی گذاشتند یا آنکه عباس از جانب راست و ابوسفیان به جانب چپ بود، و رسول خدای همی فرمود: أَنَا النَّبِيُّ لَا أَكْذِبُ أَنَا ابْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ.

آن مردم که رجز را شعر دانند این کلمات را بدین گونه روایت کنند، تا موزون نباشد چه شعر هرگز بر زبان پیغمبر نرفت و آن کس که رجز را شعر نداند بدین گونه روایت کند:

أَنَا النَّبِيُّ لَا أَكْذِبُ أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ^۳

۱. هتف: کبوتر و صدا زدن.

۲. اهوج: درازقد و احمق؛ و شتاب زده.

۳. من پیامبرم و در این سخن، دروغی در کار نیست. من پسر عبدالمطلبم.

بالجمله با اینکه استر مرکبی لایق کزو و فر نیست و از هنگامه ستیز پای گریز ندارد، رسول خدای را هیچ بیمی و هراسی در دل راه نکرد، همانا عباس مردی جَهْوَری الصَّوت^۱ بود چنانکه از یک فرسنگ مسافت بانگ او اصغامی رفت. گویند: وقتی در مکه از بیم حمله دشمن خطبی حدیث شد؛ و عباس فریاد برداشت که واصبحاه هیچ زن آبستن نماند الا آنکه بچه سقط کرد. در این وقت رسول خدای فرمود که: هان ای عباس در جنگ اُحُد تو مردم را ندا کردی، هم اکنون لشکر را به سوی ما آواز کن بگوی: یا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ یا أَصْحَابَ بَيْعَةِ الشَّجَرَةِ یا أَصْحَابَ سُورَةِ الْبَقَرَةِ.^۲ و از اصحاب سوره بقره اشارت به آیاتی است که از بهر جهاد فرود شده - چنانکه از این پیش مرقوم شد - . در جائی می فرماید: فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ.^۳ و نیز فرماید: وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ.^۴ و دیگر: وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً.^۵ و تواند بود که اشارت باشد به مخالفت مسلمین بر رسول خدا چنانکه در اول سوره بقره خداوند مخالفت بنی اسرائیل را با موسی خبر می دهد.

بالجمله چون عباس بدین کلمات ندا در داد بعضی از مسلمین از دور و نزدیک گفتند: لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ و مانند زنبوران که بر پادشاه خود گرد آیند شتاب گرفتند، و بسیار کس از کمال عجلت از شتر فرود شده پیاده دوان شدند تا نزدیک به صد (۱۰۰) کس فراهم شد، این هنگام پیغمبر فرمود: أَلَا لَاحِمِي الْوَطِيسُ یعنی: اکنون تنور حرب بگرم شد و از استر به زیر آمد و مشتی خاک برگرفت و به سوی دشمنان پراکند، و فرمود: شَاهَتِ الْوُجُوهُ هَيْجَ كَسٍ از هوازن نماند جز اینکه چشم و گوشش از خاک آکنده بود.

۱. جَهْوَری: مرتفع و بلند. جَهْوَری الصَّوت: بلند آواز.

۲. ای معشر انصار و ای پیمان بستگان زیر دختر شجره و ای اصحاب سوره بقره.

۳. سوره بقره، آیه ۲۴۶: چون فرمان جنگ صادر شد، جز عده کمی همه سرپیچی کردند.

۴. سوره بقره، آیه ۱۹۱: هر کجا پیدایشان کردید بکشید.

۵. سوره بقره، آیه ۱۹۳: و با آنها پیکار کنید تا شرک باقی نماند.

آهنگ شیه بن عثمان به قتل پیغمبر ﷺ

گویند: شیه بن عثمان جُمَحی آن هنگام که جماعتی از قریش با پیغمبر سفر حُنین پیش داشتند با ایشان کوچ داد، باشد که فرصت به دست کرده آن حضرت را آسیبی رساند، و خون پدر و برادر را که در اُحد کشته شدند بازجوید، انتهاز فرصت می داشت تا این وقت که پیغمبر از استر پیاده شد تیغ برکشید و آهنگ رسول خدای کرد، از طرف راست عباس را دید که گرد از چهره مبارک پیغمبر ﷺ می زدود، و از جانب چپ ابوسنیان بن حارث حافظ بود، پس از قفای رسول خدا درآمد تا تیغ براند ناگاه آتشی دید که در میان او و پیغمبر حایل شد و زبانه زدن گرفت، چنانکه بیم بود او را برآید، و او از هول دست بر چشم نهاد این هنگام پیغمبر بد و نگریست و فرمود: هان ای شیه نزدیک شو. چون پیش شد با دست مبارک سینه او را مسح کرد و فرمود: اَللّٰهُمَّ اَذْهِبْ عَنْهُ الشَّيْطَانَ.

شیه گوید: این وقت تمام آن اندیشه ها از خاطر من محو گشت، و پیغمبر را از چشم و گوش خود دوست تر دارم و به فرمان او آغاز جهاد کردم، و اگر بر پدر خود دست می یافتم او را با تیغ می گذرانیدم.

چون جنگ به پای رفت پیغمبر با شیه گفت: آنچه خدای از بهر تو خواست نیکوتر از آن بود که تو از بهر نفس خود خواستی، و مکنونات خاطر شیه را که هرگز با کس ظاهر نساخته بود مکشوف داشت، پس شیه کلمه بگفت و مسلمانی گرفت و عرض کرد: اِسْتَغْفِرْلِيْ از برای من طلب مغفرت فرمای. پیغمبر فرمود: غَفَرَ اللهُ لَكَ. بالجمله این وقت رسول خدا بر استر برآمد و به روایتی از علی مرتضی یا از عباس مثنی سنگریزه برگرفت و به جانب دشمنان افکند و فرمود: اِنْهَرُمُوْا وَ رَبِّ مُحَمَّدٍ. یا آنکه فرمود: اَللّٰهُمَّ اَنْشِدْكَ وَ عَذَكَ الَّذِيْ لَا يَنْبَغِيْ لَهُمْ اَنْ يَّظْهَرُوْا. و به روایتی فرمود: اَللّٰهُمَّ اَنْجِزْ مَا وَعَدْتَنِيْ وَ قَالَ: اَللّٰهُمَّ اِنْ تَهْلِكْ هَذِهِ الْعِصَابَةُ لَمْ تُعْبَدْ و اِنْ شِئْتَ اَنْ لَا تُعْبَدْ لَا تُعْبَدُ. یعنی: الهی اگر این لشکر نابود شود کس نماند که تو را عبادت کند، و چون بخواهی که تو را عبادت نکنند عبادت کرده نشوی. و گفته اند نیز این دعا بخواند: اَللّٰهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ وَ اِلَيْكَ الْمُسْتَكِي وَ اَنْتَ الْمُسْتَعَانُ.

این وقت جبرئیل بیامد. و گفت: یا محمد! امروز تو را به کلمه‌ای تلئین کردند که با موسی تلئین کردند آن روز که بحر از بهر بنی اسرائیل بشکافت، و هم گفته‌اند فرمود: **حُم لَا تُنْصَرُونَ.**

اقتل ابوجزؤل بدست علی مرتضی (علیه السلام)

این هنگامی مردی از مشرکین که ابوجزؤل نام داشت، و میان ابطال عرب نامور بود بر شتری سرخ موی برآمد، و علمی سیاه بگرفت و با رمحی بس دراز به ترکتاز آمد، و از مسلمانان چند تن بکشت و هر که را مقتول می‌ساخت جسد او را برمی‌افراخت تا قوم او را نظاره کنند، و شجاعت او را در مقاتلت بازدانند و این رجز همی خواند.

أَنَا أَبُو جَزْوَلٍ لِأَبْرَاحَ
حَتَّى تُبَيِّحَ الْيَوْمَ أَوْ تُبَاحَ
علی مرتضی سر راه او را آیت قهر گشت، و نخستین تیغی بر عجز شتر او فرود آورد تا در افتاد، و با ضرب دیگر ابوجزؤل را به خاک انداخت و این شعر بگفت:

قَدْ عَلِمَ الْقَوْمُ لَدَى الصُّبَاحِ
إِنِّي لَدَى الْهَيْجَاءِ ذُو نَصَاحِ

اشکست هوازن

مشرکین را بعد از قتل او توان مقاومت اندک شد و مسلمین به بانگ عباس فراهم آمدند، چون تاریکی شب جهان را فرو گرفت رسول خدای رخ بر تافت و مردم را ندا کرد. در خبر است که رویش چون قمر تابناک وادی را روشن ساخت و مسلمین راه از بی‌راه بدانستند و جلادت ورزیدند و دشمنان را از دنبال بشتافتند. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: **اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ اَذَقْتَ اَوَّلَ قُرَيْشٍ نَكَالًا فَاَذِقْ اٰخِرَهَا نَوَالًا.** عرض کرد: الهی از نخست بهره قریش نکال افتاد در فرجام امر ایشان را قرین عطا و نوال فرمای. و علی (علیه السلام) چون شیر دمنده با شمشیر آخته بر دشمنان بتاخت، و چهل (۴۰) کس را چنان دو نیمه ساخت که اگر به میزان می‌رفت هیچ نیم را خردلی میل نمی‌افتاد.

مع القصه چون صد (۱۰۰) کس از مسلمین در پیرامون پیغمبر پَرّه زدند دیگر مجال توقف از بهر هوازن نماند پس پشت با جنگ دادند.

جُبَیر بن مُطْعِم گوید: آنگاه که مسلمین آهنگ حمله کردند ناگاه کسانی سیاه در میان ما و کافران از آسمان فروافتاد، و همه مورچگان سیاه بود که پراکنده شد و تمامت دشت را فروگرفت، این وقت هزیمت در کفار افتاد.

و جابر بن عبدالله حدیث کند که: بانگ سنگریزها که پیغمبر به دشمن افکند چنان بود که طشتی از آسمان نگون کردند و اعدا را هزیمت دادند.

مالک بن اوس گفت که: چند تن مردم مرا آگهی دادند که هیچ کس از مردم ما نماند جز اینکه آن سنگریزها در چشم او افتاد، و دلها را خفقان گرفت، و مردان سفیدپوش بر اسبان ابلق دیدیم که دستار سرخ علاقه بین الکتفین کرده در میان زمین و آسمان بودند، و ما نیروی رزم ایشان نداشتیم.

مالک بن عوف در آن حربگاه به یک سوی ایستاد و عشیرت او در گرد او انجمن بودند، و رایت او را ذوالخمار داشت. در این گیر و دار هشتاد (۷۰) تن از مردم او کشته شد و ذوالخمار نیز عرضه دمار گشت، مالک چون این بدید عثمان بن عبدالله را طلب داشت و گفت: این رایت را افراشته کن تا لشکر رزم دهد، عثمان سر از فرمان برتافت و هر کس از مردم خود را حکم داد اجابت نکرد، چه هیچ کس را جرأت برگرفتن رایت نبود، ناچار مالک بن عوف نیز طریق فرار گرفت، و فتح با مسلمانان افتاد.

خداوند یزدان تبارک و تعالی فرماید: لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا وَ عَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ. خداوند می فرماید: بسیار وقت شما را نصرت دادیم چنانکه در جنگ بدر و حرب بنی النضیر و رزم بنی قریظّه و غزوه احزاب و خیبر و مانند آن، و نیز در دار و گیر حنین ظفر جستید و اینکه نخست شکسته شدید از آن عجب و تنمر بود که ابوبکر را از کثرت لشکر به خاطر افتاد، پس جهان بر شما تنگ شد و پشت با جنگ دادید پس به رحمت خویش پیغمبر را یاری کردیم و مؤمنان را آسوده دل

ساختیم و فریشتگان را فرو فرستادیم تا بر دشمنان غلبه جستید، و کیفر کردار ایشان را باز دادید.

در خبر است که پنج هزار (۵۰۰۰) فریشته در آن حربگاه حاضر شد، شجرة بن ربیع که مردی از بنی نضیر بن معویه است اسیر مسلمانان شد از ایشان پرسش می کرد و می گفت: **أَيْنَ الْخَيْلِ الْبَلَقُ وَ الرِّجَالُ عَلَيْهِمُ الثِّيَابُ الْبَيْضُ فَإِنَّمَا كَانَ قَتَلْنَا بِأَيْدِيهِمْ وَ مَا كُنَّا نَرَاكُمْ فِيهِمْ إِلَّا كَهَيْئَةِ الشَّامَةِ**، **قَالُوا تِلْكَ الْمَلَائِكَةُ**. گفت: آن اسبهای ابلق و سوارهای سفید سلب چه شدند؟ که ما به دست ایشان مقهور گشتیم. گفتند: ایشان فریشتگان خدا بودند.

بالجمله چون مالک بن عوف از میدان جنگ فرار کرد با گروهی از هوازن بر سر تلی برآمد و نظاره بود، ناگاه سواری چند دید که نیزه ها فرو هشته در می رسند. گفت: از ایشان باکی نیست، و این سواران نیز چون نیروی مبارزت مالک را نداشتند در گذشتند، از پس ایشان غبار دیگر آشکار شد مالک گفت: این چیست؟ گفتند: سواری چندند که عصابه سرخ بر سر بسته اند و در می رسند. گفت: این زُبیر بن عوام است که اگر لشکر روی زمین همدست شود پشت او را نبیند از وی بپاید ترسید، اکنون استوار باشید و سخت بکوشید. هم در حال زبیر برسید و جنگ پیوست و چند تن از ایشان بکشت تا جمله به یک بار هزیمت شدند، در این کُرت مالک بن عوف تا به طایف عنان نکشید و جماعتی به اوطاس شتافتند و گروهی به بطن نخله گریختند. رسول خدای فرمود: **مَنْ قَتَلَ قَتِيلًا وَلَهُ عَلَيْهِ بَيِّنَةٌ فَلَهُ سَلْبُهُ**. یعنی: هر کس از مسلمین کافری را کشت سلاح جنگ و جامه مقتول از آن قاتل است.

گویند: در آن حربگاه ابوطلحه بیست (۲۰) کس را بکشت و سلب ایشان را برگرفت، و ابوقتاده در آن مصاف کافری را نگریست که بر سینه مسلمانی نشسته تا سرش برگیرد از قنای او درآمد و گردنش را بزد آن کافر با تن بی سر برخاست! و ابوقتاده را در بغل گرفته چنان بفشرد که استشمام رایحه مرگ همی کرد، پس بیفتاد و بمرد.

در این وقت که جنگ به کران رفت و فرمان شد که به حکم بینه و گواه هر کس سلب کشته خود را برگیرد، ابوقتاده برخاست، و گفت: کیست که از بهر من گواهی دهد؟ کس سخن نکرد، ابوقتاده بنشست و پس از زمانی برخاست و آن سخن اعاده

کرد، همچنان مردم خاموش بودند. کَرَت سیم رسول خدای فرمود: چیست ای ابوقتاده؟ ابوقتاده صورت حال را به عرض رسانید، این وقت مردی گفت: یا رسول الله سخن به صدق کند چه من آن سلب برگرفتم و همی خواهم او را پاداش کنی تا سلب قتیل خود را با من گذارد. ابوبکر گفت: لا والله شیری از شیران خدا در راه خدا و رسول جهاد کند چگونه محروم ماند، و چیزی که خدای از بهر او نهاده تو را ندهد. پیغمبر فرمود: چنین باشد. پس ابوقتاده آن سلب برگرفت و بفروخت و از بهای آن در قبیله بنی سلیمه بستانی خرید.^۱

و هم در آن رزمگاه رسول خدای گروهی را نگریست که به یک جای انجم شده اند فرمود: این چیست؟ گفتند: خالد بن الولید، زنی را کشته و انداخته است. فرمود: دیگر زنی یا طفلی یا اسیری را مقتول نسازند. و نادئ: اَنْ لَا يَمُتَلَ اسِيرٌ مِنَ التَّوَم. و ندا درداد که هیچ اسیری را کس با تیغ نگذراند.^۲

در این جنگ ابنُ الاَکوع نیز اسیر شد، و این آن کس بود که در ایام فتح مکه جماعت هُذَیل او را از در جاسوسی به حضرت رسول ﷺ فرستادند تا فحوصی کرده بدیشان خبر برد، چون در روز حنین اسیر شد: فَمَرَّ بِهِ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَلَمَّا رَأَاهُ أَقْبَلَ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْأَنْصَارِ وَقَالَ هَذَا عَدُوُّ اللَّهِ الَّذِي كَانَ عَلَيْنَا عَيْنَاهَا هُوَ اسِيرٌ فَأَقْتَلَهُ. [یعنی: عمر بن الخطاب بروی بگذشت و او را بشناخت، و گفت: این همان دشمن خداست که از بهر جاسوسی به نزدیک ما آمد؛ و مردی از انصار را فرمان کرد تا سر او را برگرفت و بعد از او جمیل بن مُعَمَّر بن زُهَیر را نیز انصار بکشتند، چون پیغمبر آگاه شد در خشم شد و کس به انصار فرستاد که: آیا من نگفتم اسیران را مقتول نسازید؟ گفتند: عمر این فرمان کرد.

۱. به روایت واقدی: ابوقتاده گوید: حاطب بن ابی بلتعنه به من گفت: آیا سلاح را می فروشی؟ گفتم: آری و به هفت اوقیه طلا فروختم و به مدینه آمدم و با آن پول در محله بنی سلیمه نخلستانی خریدم که نامش رُدَینِی بود و این اولین مالی بود که در اسلام به دست آوردم و تا امروز از در آمد آن زندگی می کنم (مغازی، ج ۳ / ۶۹۳).

۲. به روایت ابن اثیر: پیامبر خدا (ص) در راه خود بر زنی کشته گذشت و پرسید: چه کسی این زن را کشته است؟ گفتند: خالد بن ولید. او به یکی از همراهان گفت: خالد را دریاب و بگو که پیامبر خدا فرمان می دهد که: از کشتن زنان و کودکان و مزدوران خودداری کنید (تاریخ کامل، ج ۳ / ۱۱۲۵).

پیغمبر روزی چند از عمر اعراض فرمود، آنگاه عُمَیر بن وَهَب در حضرت رسول آغاز ضراعت کرد و پیغمبر به شفاعت او جرمش را معفو داشت. و در این جنگ حُنین از مسلمانان چهار (۴) کس شهید شد.^۱

رفتن ابوعامر اشعری به طلب گریختگان

و چون جنگ حُنین به پای رفت رسول خدای، ابوعامر اشعری را که عُبَیْدَه نام دارد لوائی بداد، و به فرمان کرد تا با جماعتی به ارض اَوْطاس تاختن برده هزیمت شدگان حُنین را دستگیر کند، و برادرزاده ابوموسی اشعری را و دیگر سَلَمَة بن الْأَكْوَع را نیز ملازم جیش او ساخت.

چون طریق اَوْطاس به پای بردند دُرَیْد بن الصَّمَّة - که شرح حالش مذکور شد - قاید هزیمتیان بود، چون این بدانست ناچار مردم خود را از بهر گیر و دار برانگیخت و به میدان ستیز و آویز درآمد، ناگاه در آن حربگاه ربیعَة بن رُفَیع السُّلَمی نگریست که دُرَیْد بر شتری نشسته و مردی مهار شتر او را همی کشد. ربیعَة در رسید و نخست آن مرد را بکشت و شتر را بخوابانید و تیغ بکشید و برگردن دُرَیْد فرود آورد، و از کمال شیخوخت پوست گردن دُرَیْد مانند زره پرچین بود لاجرم تیغ نبرید، دُرَیْد گفت: کیستی که مرا خواهی کشت؟ گفت: ربیعَة بن رُفَیع. دُرَیْد گفت: چون مرا می کشی که من مادر تو را و مادرِ مادر تو را از اسیری رها داده‌ام^۲؟ ربیعَة واقعی به

۱. واقدی اسامی شهیدان حُنین را چنین نگاشته: اَیْمَن بن عُبَید که پسر اُمّ اَیْمَن و از انصار و خاندان بَلْحَارث بن خَزْرَج و از آزاد کرده‌های رسول خداست، شُرَاقَة بن حارث از انصار، رُقَیْم بن ثابت بن ثَعْلَبَة بن زید بن لَوْذَان، و ابوعامر اشعری است که در اوطاس کشته شد، جمعاً چهار نفر. (مغازی، ۳ / ۷۰۳).

۲. به روایت واقدی: دُرَیْد گفت: چقدر مادرت به تو شمشیرزنی را بد آموخته است! شمشیر مرا از کنار هودج بردار و با آن ضربه بزن و ضربه‌یی که می‌زنی از پائین مخچه باشد که من مردان بزرگ را چنین می‌کشتم و چون پیش مادر رفتی بگو که دُرَیْد بن صِمَّة را کشته‌ای، چه بسیار جنگها که در آنها زنان خانواده ترا نجات داده‌ام ... چون ربیعَة پیش مادر خویش آمد و به او خبر داد که دُرَیْد را کشته است، مادرش گفت: به خدا سوگند در یک صبحگاه سه نفر ←

سخن او نگذاشت و تیغی دیگر براند هم نبرید. دُرید گفت: شمشیر من که از بالای شتر آویخته است برگیر و به جایی بزن که پوست آویخته نبود تا مرا کمتر زحمت کنی. پس ربیعہ او را بکشت و سرش را به حضرت رسول آورد.

بالجمله در پایان آن حربگاه مردی از بنی جُشم تیری گشاده داده بر زانوی ابوعامر آمده تا پر بنشست، ابوموسی پیش شد و گفت: ای عم این زخم از که یافتی؟ ابوعامر گشاینده خدنگ را بنمود. پس ابوموسی قصد او کرد و او طریق فرار گرفت، ابوموسی فریاد برداشت که: چرا ساحت خویش را به عار فرار آلوده کنی؟ کار ناورد را استوار باش تا مرد از مرد پدید شود. بدین سخنان او را از بهر جنگ برانگیخت و بی درنگ خونس بریخت، آنگاه به نزد ابوعامر شتافت و گفت: ای عم از قفای قاتل تو بتاختم و با زخم تیغش به خاک انداختم. آنگاه ابوموسی را فرمان کرد که این خدنگ را از زانوی من بیرون کن. پس ابوموسی آن تیر را از زانوی ابوعامر بکشید و از آن زخم گران خون فراوان در سیلان آمد، ابوعامر بدانست که از آن جراحت جان به سلامت نبرد، لاجرم امارت لشکر را به ابوموسی گذاشت و گفت: از پیغمبر خواستار شو تا از بهر من طلب آمرزش کند. آنگاه بدرود جهان کرد.

و از پس او ابوموسی رایت جنگ برافراشت و در آن حربگاه ظفرمند شد و به حضرت رسول خدای مراجعت کرد، و این وقت رسول خدای را نگریست که بر سریری از لیف خرما جای دارد و اثر آسیب آن بر پهلوی مبارکش نمودار است، پس قصه خویش بگفت و خواستاری ابوعامر را نیز معروض داشت. پیغمبر چون این بشنید برخاست، و وضو بساخت و به روایتی دو رکعت نماز گزاشت و دستها را چنان برداشت که سفیدی زیر بغل مبارکش نمودار گشت و عرض کرد: **اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِاَبِي عَامِرٍ وَاجْعَلْهُ مِنْ اَعْلٰی اُمَّتِيْ فِي الْجَنَّةِ**.^۱

و به روایتی فرمود: **اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِعَبْدِكَ اَبِي عَامِرٍ اَجْعَلْهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَوْقَ كَثِيْرٍ مِنْ خَلْقِكَ**. آنگاه ابوموسی خواستار شد که از بهر او نیز طلب آمرزش کند، آن حضرت فرمود: **اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِعَبْدِاللهِ بْنِ قَيْسٍ ذَنْبَهُ وَ اَدْخِلْهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَدْخَلًا كَرِيْمًا**.

→ از مادر بزرگ‌های ترانجات داده و موی پیشانی پدرت را گرفته و از معرکه بیرون کشیده بوده ربیعہ گفت: نمی‌دانستم. (مغازی، ۳/۶۹۸)

۱. خدایا ابی‌عامر را بیامرز و او را در بلندپایه‌ترین مراتب امت من در بهشت قرار ده.

و چون در حرب اوطاس بسیار کس از مسلمانان بنی ذئاب شهید شدند ابو موسی عرض کرد: یا رَسُولَ اللَّهِ هَلَكْتُ بَنُو ذِئَابٍ. پیغمبر فرمود: اَللّٰهُمَّ اجْبِرْ مُصِيبَتَهُمْ. گروهی از مورخین گویند که: ابو عامر در آن حربگاه برده (۱۰) تن برادران ظفر جست که جمله از یک پدر و مادر بودند و نه (۹) تن از ایشان را با تیغ بگذرانید، و بر هر کس ظفر می جست نخست او را به اسلام دعوت می کرد، چون سر بر می تافت می گفت: اَللّٰهُمَّ اَشْهَدْ عَلَيْهِ و او را مقتول می ساخت، چون نوبت به برادر دهم رسید و خواست او را با تیغ بگذراند همچنان گفت: اَللّٰهُمَّ اَشْهَدْ عَلَيْهِ. یعنی: الهی شاهد باش بر او که به اسلامش دعوت کردم و نپذیرفت، آن مرد گفت اَللّٰهُمَّ لَا تُشْهَدْ عَلَيَّ یعنی: الهی گواه من مباش. از این سخن ابو عامر چنان فهم کرد که او مسلمانی گرفته و دست از او بازداشت. چون از زیر زخم ابو عامر رهایی جست بی توانی سر بر تافت و او را بکشت، و پس از قتل ابو عامر مسلمانی گرفت و رسول خدای او را شهید ابو عامر همی خواند. لکن خبر نخستین به صدق نزدیکتر است؛ زیرا که قاتل ابو عامر به دست ابو موسی ناچیز گشت، تواند شد که این کس شریک در قتل ابو عامر بوده. مع القصه به حکم رسول خدای هزار و پانصد (۱۵۰۰) مرد دلاور با قایدی چند از پی هزیمتیان برفتند، و هر که را بیافتند بکشتند سه روزگار بدین گونه رفت تا زنان و اموال آن جماعت فراهم شد؛ و روز چهارم این کار پرداخته شد.

جمع کردن غنایم حنین در جِغَرانه

آنگاه رسول خدای خواست تا آنچه از کفار بدست شده بر مجاهدین بخش فرماید، پس بفرمود هر غنیمت که در جنگ حنین مأخوذ داشته‌اند در ارض جِغَرانه مضبوط بدارند تا به هنگام قسمت کنند و آن شش هزار (۶۰۰۰) برده، و بیست و چهار هزار (۲۴۰۰۰) شتر، و چهل هزار (۴۰۰۰۰) اوقیه^۱ نقره و بر زیادت از چهل هزار (۴۰۰۰۰) گوسفند بود، پس پیغمبر حاضر شده بفرمود: تا ندا در دادند که

۱. اوقیه: هفت مثقال = چهل درهم.

هرکس ایمان به خدا و روز جزا دارد چیزی از غنائم مخفی نکند. پس هرکس چیزی مخفی داشته بود بازگردانید. عقیل بن ابی طالب سوزنی گرفته به ضحیج خویش فاطمه بنت ولید بن عُتْبَه سپرد تا جامه خود را بدوزد، چون این ندا بشنید سوزن را از زن گرفته بر زبر غنائم نهاد.

پس رسول خدا، عباد بن بِشْر انصاری را امیر غنائم ساخت و هزار (۱۰۰۰) مرد دلیر را در انجام این امر فرمان پذیر او فرمود. در این وقت مردی عریان نزد عباد بن بِشْر آمد و عرض کرد: از این جامه‌ها بُردی مرا ده تا درپوشم. اُسَید بن حُضَیْر حاضر بود گفت: او را بپوشان که چنین عریان تن نماند؛ زیرا که برهنه نماز نمی‌تواند گذاشت، و اگر در حضرت پیغمبر پذیرفته نشود من از سهم خویش به حساب گیرم. عباد بن بِشْر آن بُرد را عطا کرد. و از آن سوی این خبر به پیغمبر بردند در زمان او را حاضر ساخت تا چرا بی‌اجازت این عطیت کرد؟ عباد عرض کرد که: اُسَید بن حُضَیْر این ضمانت بر خویش نهاد. پیغمبر فرمود: **أَنْتُمْ الشُّعَارُ وَالنَّاسُ الدُّثَارُ**^۱ و اُسَید بن حُضَیْر حاضر شده گفت: یا رسول الله این بُرد را از نصیبه من به شمار گیرید.

گویند مسلمانان هر زن که به سبی آورده بودند مکروه می‌داشتند که با ایشان هم‌بستر شوند چه ایشان را شوهران بودند. پس از رسول خدای پرسش کردند؟ این آیت فرود شد: **وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ كِتَابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ**^۲. این آیت مبارک تمیمه محرمات سابق است، خلاصه معنی آن است که: زنان شوهردار بر مسلمانان حرامند مگر زنان کفار که به سبی و اسر دستگیر شوند، چه این اسیر شدن رشته زناشوئی کافران را بگسلاند؛ لکن در مضاجعت با ایشان رسول خدای فرمود: **لَا تُؤْطَا حَامِلٌ مِنَ السَّبْيِ حَتَّى تَضَعَ حَمْلَهَا وَلَا غَيْرُ ذَاتِ حَمْلٍ حَتَّى تَحِیْضَ حَيْضَةً**. یعنی: با زنان حامل هم‌بستر نشوند تا بار بگذارند. و همچنان آن زن را که حامل نیست از بهر مضاجعت طلب نکنند تا آنگاه کَرَّتِ حَيْضَ بَیْنَد، آنگاه از عزل سؤال کردند فرمود:

۱. شعار: جامه زیرین و دثار جامه زبرین را گویند، اگر لباس زیر پارگی داشته باشد اهمیت ندارد و انسان لباس رو و آشکارا را زیبا و نیک نشان می‌دهد. گویا حضرت فرمود: شما به منزله لباس متصل به تن من هستید و برای حفظ آبروی دین و آئین خود آنچه دارید ایتار به غیر می‌کنید و با این سخن اسید بن حضیر را مدح فرمود. (ب) ۲. سوره نساء، آیه ۲۴.

لَيْسَ مِنْ كُلِّ الْمَاءِ يَكُونُ الْوَلَدُ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَخْلُقَ شَيْئًا لَمْ يَمْنَعْهُ شَيْءٌ.^۱

اشیما خواهر رضاعی رسول الله ﷺ

همانا خواهر رضاعی رسول خدا که شیما نام داشت در جنگ حنین اسیر شد، و شوهرش که از قبیله بنی سعد بود مقتول گشت. و این شیما دختر حارث بن عبدالله بن عبدالعزی است و حارث شوهر حلیمه است که پیغمبر را دایه و مرضع بود، آن هنگام که اسیران را می راندند شیما را نیز به زحمت می تاختند فریاد برداشت که: من خواهر رضاعی پیغمبرم، مسلمانان چون این بشنیدند به عرض رسانیدند، و برحسب فرمان او را حاضر کردند.

رسول خدای فرمود: بر این سخن چه سند داری؟ گفت: وقتی تو را به زانوی خود نشاندم انگشت ابهام^۲ مرا با دندان آسیبی کردی و اینک آن نشان به جای است. پیغمبر آن علامت را نگران شد و فرمود: این سخن از در صدق کند و از جا بجست و ردای مبارک را بگسترد و او را نشستن فرمود، و مقدمش را بزرگ داشت، پس آب در چشم بگردانید و از پدرش و مادرش حلیمه پرسش فرمود، عرض کرد که: هر دو تن به درود جهان کردند.

از پس آن گفت: ای شیما اگر خواهی نزدیک من باش و اگر نه به خانه خویش کوچ دهم. شیما مراجعت وطن را خواستار آمد. پس پیغمبر او را یک غلام و به روایتی کنیزکی و دو شتر و چند سرگوسنند عطا کرد و فرمود: از این پس نام و جذاقه و لقب تو شیما باشد.

گویند: مردی از قبیله شیما که بجاد نام داشت در میدان جنگ بر یکتی از مسلمانان ظفر جست و او را با تیغ پاره پاره کرد، چون مسلمانان ظفر جستند و از قفای گریختگان بشتافتند بجاد نیز اسیر گشت، و به فرمان پیغمبر در بند و زندان آمد، این هنگام که خویشاوندان شیما قربت او را در حضرت پیغمبر دیدار کردند، شفاعت بجاد را از وی خواستار شدند. پس شیما حاضر حضرت شد و ملتمس او

۱. این طور نیست که از همه منی فرزندی وجود آید و وقتی خدا اراده فرماید چیزی بیافریند هیچ چیز مانع او نخواهد شد.
۲. ابهام: بزرگترین انگشت دست یا پا.

در حق بجاد مقبول افتاد. و نیز گفته‌اند که: پیغمبر شیما را فرمود در جُعرانه بباش تا من از طایف بازآیم؛ و او را و اقوام او را از غنایم بهره‌ای بزرگ عطا فرمود و رخصت مراجعت داد.

اعزیمت ابوسفیان به افتح طایف

جماعتی از مردم هوازن و ثقیف به اتفاق مالک بن عوف از مصاف حُنین گریخته به طایف دررفتند، و از بیم ترک‌تاز لشکر اسلام برج و باره^۱ حصار را استوار کرده علف و آذوقه یک ساله بیندوختند. چون این خبر به رسول خدای رسید، ابوسفیان بن حرب را طلب داشت و فرمود: از بهر سفر طایف ساخته باش و گشادن قلعه مردم هوازن و ثقیف را اعداد می‌کن. و فرمان کرد تا جماعتی از طوایف هُذَیل و اعراب اعداد کار کرده ملازم خدمت ابوسفیان شدند.

پس ابوسفیان راه برگرفت و طی طریق کرده در کنار طایف رحل اقامت بینداخت، ابطال هوازن و ثقیف از قلعه بیرون شدند و با ابوسفیان حرب پیوستند و ایشان را درهم شکستند. ابوسفیان با مردم خود از آن حربگاه هزیمت شد و طریق سلامت را غنیمت شمرد و شتابزده تا به حضرت رسول آمد، و عرض کرد که: این جماعت را که از بهر مقاتلت فرمان‌پذیر من فرمودی توان آن ندارند که با ایشان بتوان آب از چاه کشید چگونه چالش^۲ حربگاه کنند. پیغمبر از وی اعراض کرد و هیچ پاسخ بازنداد و بی‌درنگ خویشتن آهنگ طایف فرمود.

پس فرمان کرد تا لشکر فراهم شدند و رایت خویش را به علی رضی الله عنه سپرد و ابو عُبَیْدَه جَرَّاج و به روایتی خالد بن ولید را با هزار (۱۰۰۰) مرد دلاور به مقدمه سپاه گسیل^۳ ساخت، و خود با ابطال رجاء راه طایف پیش داشت و این سفر در شهر شوال بود. از قضا عبور لشکر به کنار قصر مالک بن عوف افتاد، پیغمبر فرمود: تا

۱. باره: دیوار و حصار قلعه و شهر را گویند.

۲. چالش: به معنی جنگ و جدال است.

۳. گسیل: به معنی روانه ساختن و فرستادن کسی به جایی و به معنی وداع کردن و دفع نمودن.

آن قصر را ویران کردند و آتش در زدند.

اَسْرِيَه طُفَيْلِ بْنِ عَمْرٍو دَوْسِي برای نابودی ذوالکَافِّينِ |

و هم از آنجا طُفَيْلِ بْنِ عَمْرٍو را بفرمود تا به بتخانه جماعت دَوس شده بنیان آن بتخانه را براندازد، و صنم عمرو بن حَمِجَمه را که «کَفَّينِ» نام دارد درهم شکنند، لاجرم طُفَيْلِ بْنِ عَمْرٍو بدان بتکده عبور داد و آن بنیان را ویران ساخت و کَفَّينِ را خرد و درهم شکسته آتش در زد و گفت:

مَا كُنْتُ ذَا الْكَفَّينِ مِنْ عِبَادِكَ مِيلَادُنَا أَقْدَمُ مِنْ مِيلَادِكَ
إِنِّي حَشَيْتُ النَّارَ فِي فُؤَادِكَ^۱

از پس آنکه بتخانه را بکند و بسوخت، خواست تا از بهر فتح طایف اگر تواند لشکری از خویشان تجهیز کرده، آن‌گاه به لشکرگاه پیغمبر ﷺ پیوسته شود. پس به میان قبیله اوس آمد و ایشان را به ملازمت پیغمبر و مقاتلت با کفار تحریض داد و چهارصد (۴۰۰) کس از آن جماعت را گزیده کرده با خود برداشت، و آلاتی که از برای تخریب قلعه طایف به کار بود فراوان با خود حمل داد؛ و چهار روز بعد از ورود رسول خدای به طایف پیوسته لشکرگاه گشت.

اغزوه طایف |

مع القصة آن‌گاه که پیغمبر در ظاهر طایف خیمه راست کرد و لشکر او تراق کردند، مردم حصار ساخته کارزار شدند، نخستین نافع بن غیلان بن مُعَيْب گروهی از مردم رزم آزموده را گزیده ساخت و همدست و همدستان از قلعه بیرون تاخت. از این

۱. مصرع اول بیت اول این اشعار در طبقات (متن عربی، ۱۵۷/۲؛ فارسی ۱۹۴/۲) چنین آمد:
يَا ذَا الْكَفَّينِ لَسْتُ مِنْ عِبَادِكَ
ای ذوالکَافِّينِ من از پرستندگان تو نیستم، میلاد ما قدیمی تر از میلاد توست، و من قلب ترا آکنده از آتش کردم.

سوی علی علیه السلام با گروهی از مسلمین مانند شیر دم آهنج^۱ آهنگ او کرد، و در پهن دشتی که آن را وَجَّ^۲ می نامیدند هر دو لشکر بر روی هم درآمدند، و رده برکشیدند و جنگ پیوستند، زمانی دیر برنیامد که نافع بن غیلان از اسب درافتاد و جان بداد. هم در زمان علی علیه السلام بخروشید و حمله گران افکند، کافران را نیروی مقاومت نماند به یک بار پشت با جنگ داده روی به هزیمت نهادند، و یکدیگر را کوس زنان^۳ به قلعه درگریختند.

از پس این جنگ مردم ثقیف و هوازن را در میدان مبارزت رزم زدن ناگوار افتاد. لاجرم از پس دیوار باره به خویشتن داری پرداختند، و منجنیقها بساختند و بر فراز باره نصب دادند، و چنان بود که از آن منجنیقها آهنهای محمّاء^۴ به لشکرگاه می افتاد و مسلمانان را از آهن پاره ها هول و هراس هلاک می رفت، و نیز کماندران از فراز قلعه لشکر اسلام را آماج خدنگ ساخته جمعی را مجروح و مطروح داشتند.

و این حرب تا پانزده (۱۵) روز برپای بود، آنگاه رسول خدای فرمان کرد تا از آنجا کوچ داده بر فراز پشته ای برآمدند، و در آن پشته از مردم حصار حایطی^۵ استوار بود رسول خدای به خداوند حایط پیام داد که از این قلعه بیرون شود، طریق حضرت گیرد اگر نه بفرمایم تا این حایط را با خاک پست کنند. چون آن مرد بی فرمانی کرد حایط را برانداختند و رسول خدای در آنجا نماز بگذاشت از این روی آنگاه که مردم طایف مسلمانی گرفتند زمین آن حایط را مسجدی کردند و به مسجد النبی نام بردار گشت، چنانکه هم اکنون به جای است.

باجمله پیغمبر بر فراز آن پشته نیز ده (۱۰) روز بنشست و نمازهای خویش را بین النشئین می گذاشت، و از زوجات مطهرات اُمّ سلمه و دیگر زینب [بنت حُجّش] ملازم رکاب بود و هریک جداگانه قبه ای داشتند. و در مدّت محاصره که گروهی هجده (۱۸) روز و جماعتی یک ماه و برخی چهل (۴۰) روز گفته اند، و درست تر آن

۱. آهنجیدن: به معنی کشیدن و بلعیدن است.

۲. وَجَّ: نام موضعی است در طایف.

۳. کوس زدن با یکدیگر: به معنی پهلوی زدن با یکدیگر است.

۴. محمّاء: تفتیده و سرخ شده.

۵. حایط: بستان و باغی که به دیوار محصور شده باشد.

باشد که بیست و پنج (۲۵) روز پیغمبر مردم طایف را حصار داد. و در میان دولشکر رزمهای عظیم برفت و بسیار کس از مسلمانان جراحت یافت و دوازده (۱۲) تن مقتول گشت، یک تن از قبیله بنی لیث بود و چهار (۴) از انصار؛ و از جماعت قریش هفت (۷) تن مقتول گشت، عبدالله بن ابی بکر یک تن از ایشان بود و او زخم تیری یافت، و چنان افتاد که آن زخم یک چند از مدت سربه هم گذاشت و صورت التیام گرفت، و دیگر باره گشوده شد و بعد از وفات رسول خدای بدان زخم درگذشت. مع القصه هر کس از مردم ثقیف و هوازن در بیرون قلعه طایف جای داشتند طوعاً او کرهاً مسلمانی گرفتند و آنان که در قلعه بودند نیک بکوشیدند؛ و مسلمین را زحمت فراوان کردند. گویند: در ایام محاصره سلمان فارسی عرض کرد که از بهر فتح این حصار منجنيق دستياري^۱ بزرگ است، و رسول خدای اجازت کرد، پس زید بن زمعه و به روایتی خالد بن سعید منجنيقها بساختند و از پس دیوار باره نصب دادند، و دو دَبابه از بهر تخریب حصن ساخته کردند. و دَبابه آلتی است که از پوست جانوران و چوب درختان بسازند که در هریک مردی چند جای کند و فراز آن پوشیده باشد تا نتوانند از زیر حصن ایشان را آسیبی کنند. و بر سر ایشان اشیاء قتاله فروافکنند.

آنگاه این دَبابه را به پای حصن بردند تا مردان از درون دَبابه دیوار باره را نقب زنند و ثلمه افکنند. يُقَالُ قَدِمَ بِالْمَنْجَنِيقِ يَزِيدُ بْنُ زَمْعَةَ، فَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ ثَقِيفٌ سُكَّكَ الْحَدِيدِ مُحَمَّاهً بِالنَّارِ فَأَحْرَقَتِ الدَّبَابَةَ، فَأَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ بِقَطْعِ أَعْنَابِهِمْ وَتَحْرِيقِهَا، فَنَادَى سُفْيَانُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الثَّقَفِيُّ لَمْ تَقْطَعْ أَمْوَالَنَا إِمَّا أَنْ تَأْخُذَهَا إِنْ ظَهَرَتْ عَلَيْنَا وَإِمَّا أَنْ تَدْعُهَا لِلَّهِ وَالرَّحِمِ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ فَإِنِّي أَدْعُهَا لِلَّهِ وَالرَّحِمِ فَتَرَكَهَا. یعنی: چون زید بن زمعه منجنيق و دَبابه بیاراست، مردم قلعه از در مدافعه استوار شدند، و آهن پاره ها با آتش تافته کرده فروریختند چنانکه دَبابه ها بسوخت، و مسلمانان از کار نقب بازماند.

لاجرم رسول خدای بفرمود: تا انگورستان ایشان را قطع کردند و بسوختند، این زمان سفیان بن عبدالله ثقفی فریاد برداشت که: ای محمد چرا اموال ما را ناچیز کنی، این درختان را بگذار اگر بر ما غلبه کردی از آن تو خواهد بود، و اگر نه از بهر قربت خدای و قرابت رحم بر ما رحم کن، پیغمبر فرمود: برای خدا و حرمت رحم

۱. دستیار: به معنی معین و یاور است.

مسئول شما را بپذیرفتم. و فرمان کرد: تا دست از قطع درختان بازداشتند. و چنان افتاد که یک روز عُیَیْنَه بن حصن به حضرت رسول آمده خواستار شد تا به درون قلعه رفته مردمان را به پند و اندرز حکیمانه از ظلمت کفر برهاند و به تابخانه^۱ اسلام کشاند. پیغمبر او را رخصت کرد. پس عُیَیْنَه به درون قلعه شد و مردمان بر او انجمن گشتند پس روی با جماعت کرد و گفت: فِدَاکُمْ اَبی وَ اُمِّی لَقَدْ سَرَّنی مَا رَاَیْتُ مِنْکُمْ وَ مَا فِی الْعَرَبِ اَحَدٌ غَیْرُکُمْ وَاللّٰهِ مَا فِی مُحَمَّدٍ مِثْلُکُمْ وَ لَقَدْ قَلَّ الْمَقَامُ وَ طَعَامُکُمْ کَثِیْرٌ وَ مَاؤُکُمْ وَاقِرٌ لَا تَخَافُوْنَ قَطْعَهُ. یعنی: پدر و مادرم برخی شما باد، هرگز در میان عرب مانند شما به دست نشود، و در جیش محمد امثال شما کس نشان ندهد، استوار بیائید که شما را علف و آذوقه فراوان است و محمد را مجال درنگ اندک باشد. مردم حصار گفتند: مبادا این عُیَیْنَه عینی و جاسوسی باشد و محمد را از خلل باره و ثلمه دیوار آگهی دهد. اَبُو مَحْجَن گفت: بیم مکنید که در میان شما هیچ کس نیست که مانند عُیَیْنَه در خصمی محمد یک جهت باشد.

بالجمله عُیَیْنَه بعد از ادای این کلمات به حضرت رسول آمد: فَقَالَ: قُلْتُ لَهُمْ اَدْخُلُوْا فِی الْاِسْلَامِ فَوَاللّٰهِ لَا یَبْرَحُ مُحَمَّدٌ مِنْ عَثْرِ دَارِکُمْ حَتّٰی تَنْزِلُوْا فَخُذُوْا لِاَنْفُسِکُمْ اَمَانًا فَخُذْتُمْ مَا اسْتَطَعْتُ. یعنی: مردم قلعه را بیم دادم و گفتم: هرگز محمد از ظاهر این حصار کوچ ندهد و شما را دستگیر کند و عرضه هلاک سازد، نیکو آن است که از وی امان بخواهید و خویشتن را تسلیم او کنید. چون این سخنان به پای برد پیغمبر فرمود: وَ لَقَدْ کَذَبْتُ لَقَدْ قُلْتُ لَهُمْ کَذَا وَ کَذَا. و هر سخن که به نفاق با مردم قلعه رانده بود بر وی برشمرد، عُیَیْنَه سخت شرمگین گشت و گفت: اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ وَ اَتُوْبُ اِلَیْهِ وَ لَا اَعُوْذُ اَبَدًا.

گویند: یک روز در ایام محاصره به فرمان رسول خدای ندا کردند: که هر بنده از این حصار بگریزد و به سوی ما آید آزاد باشد، بیست (۲۰) کس از آن حصار فرار کرده به لشکرگاه گریخت. نخست غلام عبدالله بن ربیعہ بود که وُرْدَان نام داشت و از دنبال او عبدحارث بن کلدہ برسید و او ابوبکر نام داشت. بالجمله رسول خدای تمامت آن غلامان را آزاد ساخت و هر کس را به یک تن از اصحاب سپرد تا کار معاش او راست کند و از پس آنکه مردم طایف مسلمانی گرفتند خواستار غلامان

۱. تابخانه: خانه‌ای را گوید که روشن و پرتاب باشد.

خویش آمدند پیغمبر فرمود: **أُولَئِكَ عُتَقَاءُ اللَّهِ**. یعنی: ایشان آزادگان خدایند هرگز بنده شما نخواهند شد.

قصه هیت مخنث

و دیگر در ایام محاصره چنان افتاد که یک روز هیت به قبه ام سلمه درآمد. همانا در عهد رسول خدای سه تن مخنث^۱ در مدینه بود. یکی: هیت. دوم: هرم؛ سه دیگر ماع نام داشت، و زنان مدینه از این مخنثین حجاب نمی جستند و هیت از میانه نام بردار بود، چنانکه **أَخْنَثُ مِنْ هَيْتٍ**^۲ در میان عرب مثل است.

بالجمله هرگاه هیت را حاجتی افتادی به خانه رسول خدای درآمدی. یک روز در کنار طایف به خیمه ام سلمه درآمد و برادر ام سلمه، عبدالله بن ابی امیه نیز جای داشت و پیغمبر خدای **ﷺ** نیز حاضر بود. هیت روی با عبدالله کرد و گفت: به هوش باش اگر پیغمبر فتح این حصار کند بادیه دختر غیلان بن سلامه بن معتب بن ثقیفه را از دست فرونگذاری: **فَإِنَّهَا مُبْتَلَةٌ**^۳ **هَيْفَاءُ**^۴ **شَمُوعٌ**^۵ **نَجْلَاءُ**^۶ **تَنَاصَفَ وَجْهَهَا فِي الْقَسَامَةِ**، و **تَجَزَّءَ مُعْتَدِلًا فِي الْوَسَامَةِ**، **إِنْ قَامَتْ تَثْنَتْ**، **وَإِنْ قَعَدَتْ تَبْنَتْ**، **وَإِنْ تَكَلَّمَتْ تَغَنَّتْ**، **أَعْلَاهَا قَضِيبٌ**، و **أَسْفَلُهَا كَثِيبٌ**، **إِذَا أَقْبَلْتُ أَقْبَلْتُ بِأَرْبَعٍ**^۷، **وَإِنْ أَدْبَرْتُ أَدْبَرْتُ بِثَمَانٍ**^۸، **مَعَ ثَغْرِ كَالْأَفْحُوانِ**، و **شَيْءٌ بَيْنَ فَخْذَيْهَا كَالْعَنْبِ الْمُكْنِيِّ**^۹.

و این شعر قیس بن الخطیم را قرائت کرد:

تَغْتَرِقُ الطَّرْفُ^{۱۰} وَ هِيَ لَا هِيَةَ
كَأَنَّما شَفَّ وَجْهَهَا^{۱۱} نَزَفَ

۱. مخنث: کسی است که صورت مردان و حالات زنان داشته باشد و قیام به لوازم مردی نتواند کرد (ب). ۲. مجمع الامثال میدانی، ۱/ ۲۴۹ - ۲۵۱.

۳. مبتله: زن زیبایی که جامه حسن بر بدنش بریده و میانه قامتی که در اعضایش نرمی و فروهستگی باشد. ۴. هیفاء: کمر باریک.

۵. شموع: سرخوش و بازی کننده. ۶. نجلاء: فراخ چشم

۷ و ۸. یعنی چین شکم او از پیش رو چهار است و چون آن چین ها از دو خاضره او گذشته هرگاه پشت کند هشت می شود (س). ۹. کاسه ای که سرنگون باشد (س).

۱۰. یعنی غرق است چشم نظارگان به سوی او با آنکه او به تمام چشم ناظرین را می نگردد ←

بَيْنَ سُكُورِ النِّسَاءِ خِلْمَتُهَا قَصْدٌ فَلَا جَبَلَةٌ وَلَا قَصْفٌ^{۱۲}

گفت: دختر غیلان دوشیزه است که هیچ مرد او را لمس نکرده ضامره^{۱۳} الخاصره^{۱۴} باریک میان، شادکامه، شوخی کنان، با تناسب اعضا و تعادل اجزا، چون برخیزد سرو را مانند که متمایل گردد، و چون بنشیند بنیانی استوار باشد، و کلماتش از نقرات موسیقار خبر دهد، بالایش شاخی است نورسته و سریش تلی است درهم پیوسته، چون فراز آید چهار شکن در شکم بنماید و چون پشت کند هشت چین از خاصرتین آشکار سازد، از رنگ و بوی دندانش گل اَقْحُوَان^{۱۵} نمونه است، و میان دورانش کاسی واژونه^{۱۶}.

چون رسول خدای این کلمات اصفا فرمود گفت: با اینگونه مردم نباید مختلط شد و اینگونه کلمات را نباید شنود، و حکم داد تا او را به جانب خاخ^{۱۷} کوچ دهند. چون بر حسب فرمان راه برگرفت بعضی از اصحاب عرض کردند که اگر فرمان رود از دنبال او بشویم و سرش را از تن دور کنیم: فَقَالَ: مَا أَمْرُنَا أَنْ نَقْتُلَ الْمُضَلِّينَ. وهیت تا زمان حکومت عثمان در خاخ جای داشت.

تخریب علی علیه السلام بتکده‌های اطراف طایف را

و دیگر در ایام محاصره طایف رسول خدای، علی مرتضی را با جماعتی فرمان کرد که بتکده‌های اطراف طایف را ویران کنند؛ و بتان را درهم شکنند؛ لاجرم امیرالمؤمنین راه برگرفت و در طی طریق قبیله خَثْعَم مردم خود را انجمن کردند و

→ حال اینکه ملتف ایشان نیست (س).

۱۱. شف و جهها: یعنی گوشت زیاد در چهره ندارد (س).

۱۲. نگاه عاشقان را در خود غرق می‌کند در حالتی که بی توجه به بازی خود مشغول است. اندام میان او چنان زیباست که نه فربه شمرده می‌شود و نه لاغر (ب).

۱۳. ضامره الخاصره: میان باریک.

۱۴. اقحوان: شکوفه ریحان و بابونه.

۱۵. کاسی واژونه: کاسه وارونه.

۱۶. خاخ: جایی است میان مکه و مدینه، محمد بن جعفر و علی بن موسی علیهما السلام و غیرهما در آنجا منازل داشتند.

برای دفع آن حضرت ساخته مبارزت شدند، و ناگاه از پیش روی مسلمین بیرون شده صف جنگ راست کردند. مردی از میان ایشان که به شجاعت شناخته بود و شهاب نام داشت به میدان تاخت و همآورد طلب کرد، چون آثار دلاوری و چیردستی از دیدار او مشاهده می‌رفت هیچ‌کس از مسلمین در قوت بازوی خود ندید که با او هم ترازو شود، علی مرتضی چون این بدید خود آهنگ او کرد.

و ابوالعاص بن الربیع که صهر پیغمبر بود - چنانکه از این پیش مرقوم شد - عرض کرد: که دفع او را با دیگری فرمان کن؛ زیرا که قاید قوم و امیر لشکر را روا نیست که ساز مقاتلت طراز کند و لشکریان نظاره باشند، علی فرمود: چون کس اقدام جنگ نکند بر امیر لشکر واجب افتد که خود طریق نبرد سپرد، هم‌اکنون من کارزار خواهم کرد و اگر از این جنگ بازنشوم امارت لشکر تو راست، این بگفت و شتابزده آهنگ میدان کرد و از نخستین حمله آن کافر را با تیغ کینر داد و این شعر قرائت کرد:

إِنَّ عَلَى كُلِّ رَأْسٍ حَقًّا أَنْ يُرَوَّى الصَّعْدَةُ أَوْ يُدْقَا

از پس قتل او دشمنان را نیروی مقاومت نماند، بی‌توانی طریق هزیمت گرفتند، پس علی علیه السلام بی‌مانعی آهنگ بتخانه‌ها کرد و هر جا بت و بتکده دید از بن برانداخت و اصنام ثقیف و هوازن را به تمامت درهم شکست، و طریق مراجعت گرفته در کنار حصن طایف به لشکرگاه پیوست.

چون رسول خدای را چشم بر علی افتاد تکبیر بگفت و آن حضرت را پیش خوانده مجلس از بیگانه برداخت و با او ساز مسارة^۱ و اشاعت راز نهاد و سخن به دراز کشید، عمر بن الخطاب دلتنگ شده بانگ درداد که: یا رسول الله تمامت اصحاب را از خویشان به یک سوی فرمائی و همه با علی راز گوئی. پیغمبر فرمود: مَا أَتَجَبَّيْتُهُ وَ لَكِنَّ اللَّهَ أَتَجَاهُ. من با او راز نمی‌گویم بلکه خدا با او راز می‌گوید.

این سخن بر عمر گران آمد: وَ أَعْرَضَ عُمَرُ وَ هُوَ يَقُولُ هَذَا كَمَا قُلْتُ لَنَا يَوْمَ الْحُدَيْبِيَّةِ «لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِينَ مُحَلِّقِينَ» فَلَمْ تَدْخُلْهُ فَصَدِدْنَا عَنْهُ، فَنَادَاهُ رَسُولُ اللَّهِ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ أَنْتُمْ تَدْخُلُونَهُ ذَلِكَ الْعَامَ. عمر از کمال خشم روی برتافت و گفت: این سخن که گوئی خداوند با علی راز گوید بدان ماند که در حدیبیه

۱. مسارة: سخن در اسرار و گفتگوی در پیرامون رازها.

ما را خبر دادی که داخل خانه مکه خواهیم شد و حج خواهیم گذاشت و سر خواهیم سترد و راست نیامد، و قریش ما را راه ندادند. پیغمبر ندا درداد که: من کی گفتم در همان سال داخل مکه می شوید و آنچه گفتم به هنگام خود راست آمد چنانکه حج کردید و سر بستردید.

از این جاست که در یوم شوری علی علیه السلام روی با اصحاب کرد و فرمود: نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ نَاجَاهُ رَسُولُ اللَّهِ يَوْمَ الطَّائِفِ؟ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ وَ عُمَرُ: نَاجَيْتَ عَلِيًّا دُونَنَا، فَقَالَ لَهُمَا النَّبِيُّ: مَا أَنَا نَاجِيَّتُهُ بَلِ اللَّهُ أَمَرَنِي بِذَلِكَ غَيْرِي. قَالُوا: اللَّهُمَّ لَا، قَالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ، قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ: لَا بَعَثَنَّا إِلَيْكُمْ رَجُلًا امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِإِيْمَانٍ غَيْرِي. قَالُوا اللَّهُمَّ لَا.^۱

خواب دیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله و مراجعت از طایف

یکشب در ایام محاصره رسول خدای در خواب دید که قدحی سرشار از شیر یا از مسکه^۲ نزد او نهادند و از آن پیش که دست فرابرد خروسی ظاهر شده منقار بزد و آن شیر بریخت. چون ابوبکر در تعبیر خواب قوتی به کمال داشت صبحگاه پیغمبر صورت خواب را با او باز نمود، ابوبکر عرض کرد: همانا امسال تو را به فتح طایف رخصت نکرده اند. پیغمبر فرمود: چنین است، من نیز تعبیر این خواب چنین کرده ام. از آن پس رسول خدای با نوفل بن معویه دثلی در کار طایف شوری افکند. عرض کرد: ایشان روباه را مانند که به سوراخها خزیده اند؛ اگر آهنگ کنی دستگیر شوند و اگر بگذاری زیانی نتوانند کرد.

این وقت ابومحجن بن جُبیب ثقفی^۳ از پس ثبّه حصن ندا کرد که: ای بندگان

۱. شما را به خدای سوگند آیا در میان شما غیر من کسی هست که روز طائف رسول خدا با او خلوت کرد. ابوبکر و عمر گفتند: چرا فقط با علی راز گفتی، رسول خدا به آنها فرمود: خدا مرا مأمور کرد. گفتند: به خدا قسم نه. و سوگند می دهم شما را به خدا آیا غیر من در شما کسی هست که رسول خدا درباره او فرموده باشد: فردا می فرستم به سوی شما مردی را که خدا قلب او را به ایمان آزمایش کرده: گفتند: نه.

۲. مسک: غذا و آشامیدنی
۳. متن: ابومحجن بن خبیث ثقفی

محمد هیچ کس با شما دُچار نشد که کار مقاتلت نیک تواند کرد؛ جز ما که شناخته شجاع‌تیم، چندانکه در پای این حصار رنج برید استشمام رایحه فتح نخواهید کرد؛ و چون کوچ دهید از آنچه در خاطر داشتید بهره نخواهید برد.

عمر فریاد برداشت که: یابن جُبیب سوگند با خدای که شما مانند روباهانید که به سوراخ خزیده‌اید و ناچار باید بیرون شوید، چون علف و آذوقه از شما بازگیریم، از بیرون شدن ناچار باشید.

ابو مِحْجَن گفت: اگر شما قطع اشجار کنید آب و خاک بجای است، دیگر باره از زمین بروید. عمر گفت: چنین است اگر بتوانید از قلعه بیرون شد و کار آب و خاک کرد، شما که نیروی خروج ندارید چگونه کار آب و خاک کنید؟ و ما از این جا جنبش نکنیم تا جوعان^۱ جان بدهی. ابوبکر گفت: ای عمر چنین سخن مکن که رسول خدای را امسال فتح طایف دستوری نباشد.

گویند: خُوَیْلَه دختر حکم بن اُمَیَّه که زن عثمان بن مَظْعُون بود در این وقت از رسول خدای خواستار شد که بعد از فتح طایف حلی و زیور بادیه بنت غیلان یا آلات زینت فارغه بنت عقیل را با وی عطا کند، چه ایشان در میان زنان ثقیف به کثرت زیور معروف بودند. پیغمبر فرمود: ای خُوَیْلَه این کی تواند شد؟ و حال آنکه مرا اجازت فتح طایف نرفته. عمر بن الخطاب عرض کرد: اگر چنین است بفرمای تا مردم را از بهر کوچ دادن انهی کنم. پیغمبر اجازت کرد و او ندای کوچ درداد.

لشکریان از این خبر غم‌منده شدند که حصار را ناگشوده چرا مراجعت کنند. رسول خدای از بهر آنکه ایشان را تنبیهی افتد فرمود: اگر خواهید جنگ کنید، سپاهیان ساخته جنگ شده؛ روز دیگر آغاز مقاتلت کردند و بسیار کس از مسلمانان جراحت یافتند، و آثار نصرت دیدار نگشت. این وقت رسول خدای فرمود: **وَإِنَّا قَافِلُونَ غَدًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ**. همانا فردا کوچ خواهیم داد.

اصحاب شاد شدند؛ و روز دیگر بار بریستند و رسول خدای ایشان را نظاره می‌کرد و تبسم می‌فرمود و می‌گفت بگوئید: **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ وَ صَدَقَ وَعْدُهُ وَ نَصَرَ عَبْدَهُ وَ هَزَمَ الْأَحْزَابَ وَ حْدَهُ**^۲، چون راه مدینه پیش داشتند فرمود: بگوئید: **أَتَّبُون**

۱. جوعان: گرسنه

۲. پروردگاری جز خدای یگانه نیست، وعده خود را به راستی برآورد و بنده خود را یاری ←

تَائِبُونَ عَابِدُونَ لِرَبِّنَا حَامِدُونَ.^۱

جماعتی عرض کردند که: یا رسول الله ما را کمانداران ثقیف زحمت فراوان کردند و از خدنگ ایشان بسیار کس جراحات یافتیم، روا باشد که ایشان را به دعای بد یاد فرمائی که تاب و توان لشکر اسلام ببرند، فرمود: این جماعت را به دعای بد یاد نکنم بلکه ایشان را به دعای خیر یاد خواهم کرد و گفتم: اَللّٰهُمَّ اهْدِ ثَقِيفًا وَّ اَتِ بِهِمْ.^۲

در خبر است که چون رسول خدای طایف را حصار داد: فَسَّأَلَهُ الْقَوْمُ أَنْ يَبْرَحَ عَنْهُمْ لِيَقْدِمَ عَلَيْهِ وَفُذُّهُمْ فَيَشْتَرِطُ لَهُ فَيَشْتَرِطُونَ لِأَنْفُسِهِمْ، فَسَارَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَتَّى نَزَلَ مَكَّةَ فَقَدِمَ عَلَيْهِ نَفَرٌ مِنْهُمْ بِاسْلَامٍ قَوْمِهِمْ، وَ لَمْ يَنْجِعِ الْقَوْمُ لَهُ بِالصَّلَاةِ وَ لَا الزَّكَاةِ، فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِنَّهُ لَا خَيْرَ فِي دِينٍ لَا رُكُوعَ فِيهِ وَ لَا سُجُودَ، أَمَا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَيُتِمِمَنَّ الصَّلَاةَ وَ لَيُؤْتِيَنَّ الزَّكَاةَ، أَوْ لَا بَعَثَنَّا إِلَيْهِمْ رَجُلًا هُوَ مِنِّي كَنَفْسِي فَلْيَضْرِبَنَّ أَعْنَاقَ مُتَنَابِلِيهِمْ وَ لَيَسْبِبَنَّ ذَرَارِيَهُمْ، هُوَ هَذَا وَ أَخَذَ بِيَدِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَسْأَلَهَا. یعنی: چون رسول خدای ﷺ طایف را حصار داد آن جماعت از در ضراعت خواستار شدند که آن حضرت از طایف مراجعت فرماید، آنگاه از ایشان چند کس به درگاه آمده از قبل آن قوم قلاده اطاعت و متابعت پیغمبر را بر گردن بگذرانند، پس رسول خدای باز مکه شد و گروهی از ایشان حاضر حضرت گشت، و فرمانبرداری ثقیف را ضمانت کرد، جز اینکه اقامت صلوة و ادای زکوة را صعب می شمرد. پیغمبر فرمود: دینی را که برکت رکوع و شرف سجود نباشد خیری نخواهد بود. سوگند با خدای که صلوة را برپای کنند و زکوة را بر ذمت نهند و اگر نه مردی را که از من است و مانند نفس من است بر ایشان فرستم، تا ایشان را با تیغ بگذرانند و زن و فرزند آن جماعت را اسیر گیرد. پس دست علی علیه السلام را گرفت و برافراشت و گفت: آن مرد جز این نیست.

چون فرستادگان این بدانستند و باز شدند و خبر باز دادند هول و هراسی بزرگ در آن قبیله افتاد ناچار ساخته صلوة و زکوة شدند.

→ کرد و احزاب را به تنهایی شکست داد.

۱. به خواست خدا برمی گردیم، خدای را پرستش و ستایش می کنیم.

۲. خدایا ثقیف را هدایت فرمای و آنها را در زمرة ما درآر.

چون پیغمبر این بدانست فرمود: مَا اسْتَعَصَى عَلَى أَهْلِ مَمْلَكَةٍ وَلَا أُمَّةٍ إِلَّا رَمَيْتُهُمْ بِسَهْمِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ. یعنی: هیچ طایفه‌ای مرتکب عصیان من نشد جز اینکه خدنگ خدای را بدیشان فرستادم. جمعی از اصحاب گفتند: خدنگ خدای کدام است؟ قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ مَا بَعَثْتَهُ فِي سِرِّيَّةٍ إِلَّا رَأَيْتَ جِبْرِئِلَ عَنْ يَمِينِهِ وَمِيكَائِيلَ عَنْ يَسَارِهِ وَمَلَكًا أَمَامَهُ وَسَحَابَةً تُظِلُّهُ حَتَّى يُعْطِيَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ حَبِيبَهُ النَّصْرَ وَالظَّفَرَ. یعنی: علی را هرگز به قومی نفرستادم جز اینکه جبرئیل به دست راست و میکائیل به دست چپ، و ملکی از پیش روی بود و ابری بر سرش سایه می انداخت تا آنگاه که خدایش فتح و نصرت بدهد. حسان بن ثابت بدین غزوه اشارت کند و این شعر گوید:

وَيَوْمَ ثَقِيْفٍ إِذْ أَتَيْنَا دِيَارَهُمْ	كَتَائِبَ تَمْشِي حَوْلَهَا بِالْمَنَاصِلِ
فَمَرُّوا وَشَدَّ اللَّهُ رُكْنَ نَبِيهِ	بِكُلِّ فَتًى حَامِي الْحَقِيقَةِ بِاسِلِ
فَمَرُّوا إِلَى حِصْنِ الْقُصُورِ وَغَلَقُوا	وَكَائِنْ تَرَى فِي مُشْفِقٍ غَيْرِ وَائِلِ
وَأَعْطُوا بِأَيْدِيهِمْ صَغَارًا وَتَابَعُوا	فَأُولَى لَكُمْ أُولَى خُدَاةِ الزَّوَامِلِ
وَإِنِّي لَسَهْلٌ لِلصَّدِيقِ وَإِنِّي	وَ أَحْجُبُهُ كَيْلَا يَطِيبَ لَاكِلِ
وَإِنِّي جَدِيدٌ لَيْسَ يُدْرِكُهُ الْبَلَى	وَإِنِّي نَعِيمٌ لَيْسَ يَوْمًا بِزَائِلِ

گویند: در عرض راه شتر مردی از لشکریان با شتر رسول خدای راه تنگ کرده، با پهلوی ساق مبارک آن حضرت را آسیبی زد. به روایت عامه پیغمبر تازیانه‌ای که در دست داشت بر پای سوار بزد و فرمود دورتر باش که ساق مرا آسیب کردی، و روز دیگر کس به طلب او فرستاد، چون حاضر شد فرمود تو را از بهر آن طلب کردم که کیفر تازیانه‌ای که دی بر تو زدم بخواهی، و هشتاد (۸۰) سر نعجه^۱ او را داد.

و هم علمای عامه حدیث کنند که در منزل قَرْن^۲ رسول خدای بر ناقه قصوا^۳ سوار بود خواست تا مفرعه بر شتر زند بر مردی آمد، پیغمبر بر او نگریست، و

۱. نعجه: میش ماده

۲. قرن: کوهی است مشرف بر عرفات و موضعی است نزدیک به طائف یا تمامه وادی آن که میقات اهل نجد است به جهت احرام حج.

۳. ناقه قصوا: شتر گوش بریده و رسول خدا را ناقه‌ای بود معروف به قصواء اما گوش بریده نبود.

فرمود: مگر تازیانه بر تو آمد؟ عرض کرد: آری یا رسول الله. چون به منزل جَعْرَانه آمد صد و بیست (۱۲۰) سرگوسفند در ازای این زحمت او را عطیت کرد.

تقسیم غنایم حنین در جَعْرَانه

چون رسول خدای به جَعْرَانه آمد خواست تا هر غنیمت که از حُنین به دست کرده بود با آنچه از اوطاس و طایف اندوخته شد بر مسلمانان قسمت فرماید؛ و آن شش هزار (۶۰۰۰) تن برده و بیست و چهار هزار (۲۴۰۰۰) نفر شتر و چهل هزار (۴۰۰۰۰) سرگوسفند، و به روایتی بر زیادت از این و چهار هزار (۴۰۰۰) اوقیه نقره بود.

ابوموسی اشعری حدیث کند که: من حاضر بودم که مردی اعرابی در آمد و عرض کرد که مرا به غنایم حُنین وعده‌ای عطا کردی اکنون به وعده وفا کن. پیغمبر فرمود: ای اعرابی عرض کرد: بسیار وقت این سخن با من گفתי. رسول خدای خشمگین به جانب اصحاب نگریست و فرمود او ردّ بشارت کرد شما بپذیرید. گفتند: ما پذیرفتاریم. آنگاه قدحی از آب طلب داشت و دست بشت و آب دهان مبارک در آن افکند، و فرمان کرد تا از آن آب بیاشامیدند و لختی بر زبر دستهای خود بریختند، و فرمود بشارت باد شما را، در این وقت اُمّ سلمه از درون خیمه ندا در داد که از این آب چیزی برای مادر خود بگذارید، پس پاره‌ای بدو فرستادند. آنگاه پیغمبر زید بن ثابت را فرمود: تا مردم را به شمار کند و هر پیاده را چهار (۴) شتر و چهل (۴۰) گوسفند بداد، و سوار را دوازده (۱۲) شتر و صد و بیست (۱۲۰) گوسفند بهره فرستاد.

و نومسلمانان قریش را که مؤلفه قلوب خوانند، خواست برای فزونی رغبت ایشان به اسلام عطای فراوان کند.

و این هنگام که تمامت اوقیه نقره را در نزد آن حضرت بر زبر هم نهاده بودند، ابوسفیان بن حرب که در حُبّ مال و بخل طبع نامور بود از در آمد و چشمش بر آن تلّ سیم و غنیمت کثیر افتاد، بی اختیار عرض کرد: یا رسول الله امروز توانگرترین

قریش و موّال تر از تمامت قبیله توئی. پیغمبر تبسمی فرمود. خنده پیغمبر ابوسفیان را دلیر نمود و معروض داشت که از این اموال مرا عطائی فرما. پیغمبر بلال را فرمان کرد: تا چهل (۴۰) اوقیه نقره و صد (۱۰۰) شتر او را داد، عرض کرد که: بهره فرزند من یزید کدام است؟ و همچنان فرمان کرد تا مثل آن یزید را دادند. دیگر باره عرض کرد که فرزند دیگر من معویه را نصیبه ای باید، نیز فرمود: تا چهل (۴۰) اوقیه نقره و صد (۱۰۰) شتر به معویه دادند. ابوسفیان گفت: بابی انت و اُمّی سوگند با خدای که تو کریمی، هم در هنگام جنگ و هم در زمان آشتی، کرم و مروّت را به نهایت بردی، خدا تو را جزای خیر دهد.

از پس او رسول خدای حکیم بن حِزام را که نسب به قبیله بنی اسد بن عبد العزی برد صد (۱۰۰) شتر بداد، و چون طلب و طمع او را از این بر زیادت دید صد (۱۰۰) شتر دیگر عنایت کرد. آنگاه نصر بن الحارث بن کلدّه، و اُسَید بن حارثه ثقفی، و حارث بن هشام برادر اَبوجَهل، و عِلْقَمَه بن عُلّاثه و صَفْوَان بن اُمّیه، و قَیس بن عَدِیّ و سُهَیل بن عَمْرُو و حُوَیْطِب بن عبد العزی، و أَقْرَع بن الحابس تمیمی و عُیَیْنَه بن حِصْن فزاری، و مالک بن عوف النَّضری را هریک صد (۱۰۰) شتر عطا کرد. از پس آن علاء بن حارثه ثقفی حلیف بنی وهده و جُبَیر بن مُطْعِم از جماعت بنی نَوْفَل بن عبد مناف و مَخْرَمَه بن نَوْفَل و سعید بن یَرْبُوع و عثمان بن نَوْفَل و هشام بن عمرو عامری را هریک پنجاه (۵۰) شتر بداد. جماعتی از علما مانند ابن حجر و چند تن دیگر این عطیت را از مجموع غنیمت دانند، و گروهی این موهبت را از خمس غنائم شمرند که خاص آن حضرت بود چنانکه واقدی و مولف عیون الاثر و صاحب طبقات و قرطبی و جماعتی بر این رفته اند.

گویند: چون چند تن از مؤلفه قلوب چنانکه به شرح رفت هریک صد (۱۰۰) شتر به عطا گرفتند، و عباس بن مرداس السُّلمی چهار (۴) شتر بهره یافت این معنی بر وی گران آمد، این شعر بگفت:

بَيْنَ غَيِّثَةٍ وَ الْأَقْرَعِ
يَتُوقَانِ مِرْدَاسَ فِي الْمَجْمَعِ
وَ مَنْ تَضَعَ الْيَوْمَ لَا يَرْفَعِ

فَاصْبَحَ نَهْبِي وَ نَهْبُ الْعَبِيدِ
وَ مَا كَانَ حِصْنٌ وَلَا حَابِسٌ
وَ مَا كُنْتُ دُونَ أَمْرِي مِنْهُمَا

وَقَدْ كُنْتُ فِي الْحَرْبِ ذَاتَ دُرٍّ فَلَمْ أُعْطَ شَيْئًا وَ لَمْ أُمْنَعْ^۱

چون این سخن به رسول خدای برداشتند، علی را فرمود: برخیز و زبان او را از من قطع کن، پس علی دست عباس را گرفته روان شد، عباس گفت: زبان مرا قطع می‌فرمائی. علی گفت: بدانچه فرمان رفته همان خواهم کرد. و عباس را به بنگاه^۲ شتران آورد و فرمود: اگر خواهی صد (۱۰۰) شتر برگیر. عباس گفت: بابی انت و اُمّی شما در ملکات پسندیده و کرم بزرگ و حلم شگرف از همه جهانیان فردید. علی فرمود: ای عباس رسول خدای ترا به شمار مهاجرین و انصار گرفت و چهار (۴) شتر بداد، اگر خواهی مرد هجرت و نصرت باشی به همان قانع باش و اگر نه صد (۱۰۰) شتر برگیر و از مؤلفه قلوب محسوب شو. عباس گفت: یا اباالحسن تو چه فرمائی؟ فرمود: به آنچه خدا و رسول داد شاکر باش. پس عباس چهار (۴) شتر بگرفت و برفت.

و به روایتی چون شعر عباس به رسول خدای رسید فرمود: اقْطَعُوا عَنِّي لِسَانَهُ. ابوبکر او را به حظیره^۳ ابل برد و صد (۱۰۰) شتر بداد و باز آورد. پیغمبر فرمود: در شأن من شعر می‌گوئی این وقت چون خشنود بود عرض کرد: بابی انت و اُمّی شعر مانند دبیب^۴ مور بر زبان من می‌رود و مرا می‌گزد، چون گزیدن مور، ناچارم الا آنکه شعر گویم. پیغمبر تبسمی کرد و فرمود: عرب ترک شعر نتواند گفت، چنانکه شتر ترک جنین خود را. و نیز گفته‌اند که رسول خدای با عباس گفت: تو گفته‌ای:

فَاصْبَحَ نَهَبِي وَ نَهَبُ الْعَبِيدِ
بَيْنَ الْأَقْرَعِ وَ عُيَيْنَةَ

ابوبکر گفت یا رسول الله: بَيْنَ عُيَيْنَةَ وَالْأَقْرَعِ. پیغمبر فرمود هر دو یک معنی ادا می‌کند، ابوبکر گفت: یا رسول الله گواهی می‌دهم که تو شاعر نیستی و سزاوار نیست

۱. اینک آنچه را من ربوده بودم، با ربوده برده‌ای فرومایه برابر دانستند و در میان عُيَيْنَةَ با اقرع نهادند و بر این دو بخش کردند. حصن و حابس (پدر عیینة و اقرع) در انجمن مردم بر پدر من مرداس برتری نداشتند. من خود نیز فروتر از این دو نبودم ولی هرکه را امروز خوار بداری، فردا بلندپایه نگردد. من در جنگ تاختن‌ها داشتم و اینک نه مرا بهره‌ای دادند و نه بی‌بهره گذاشتند.

۲. بنگاه: منزل و مکان و جایی که نقد و جنس در آنجا نهند.

۳. حظیره: جایی که از چوب سازند و حیوانات از سرما و گرما بدانجا پناه ببرند.

۴. دبیب: جنبش و حرکت نرم

ترا شعر چنانکه خدای فرموده: **وَ مَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَ مَا يَنْبَغِي لَهُ**^۱.
و نیز یک تن از اصحاب عرض کرد یا رسول الله، عِیْنَةُ بن حصن و أَقْرَع بن حابس را هریک صد (۱۰۰) شتر دهمی، و جُعَيْل بن سُراقَه ضَمْرِي را هیچ عطا نکنی. فرمود سوگند با خدای که جُعَيْل بهتر است از همه روی زمین که آکنده از عِیْنَةُ و أَقْرَع باشد؛ لکن من دلهای ایشان را با اسلام به بذل مال الفت می دهم و اسلام جُعَيْل را استوار می دانم و او را با اسلام او گذاشتم.

در خبر است که مُعْتَب بن قُشَیر که شناخته نفاق بود گفت: خداوند به این قسمت رضا نداده، عبدالله بن مسعود این بشنید و سخت غمنده گشت؛ و به حضرت رسول آمده سخنان او را معروض داشت. پیغمبر چنان خشمناک شد که رنگ مبارکش دیگرگون گشت و فرمود: **رَحِمَ اللَّهُ مُوسَى لَقَدْ أُودِيَ بِأَكْثَرٍ مِنْ هَذَا فَصَبَرَ**^۲.

همانا در یک روز چندین عطا کمتر افتاده؛ زیرا که لشکریان دوازده هزار (۱۲۰۰۰) کس بودند، و هریک را چهار (۴) شتر بهره رسید و از این جمله سواران افزون بردند، و مؤلفه قلوب را دو هزار (۲۰۰۰) شتر بهره افتاد. پس به روایتی آن روز پنجاه هزار (۵۰۰۰۰) شتر افزون عطا کرد، جز گوسفند و دیگر اشیاء. عظیم تر آنکه حَبّه ای از بهر خود مأخوذ نداشت و این معجزه ای است.

اسلام صفوان بن اُمّیه

صَفْوَان بن اُمّیه چون این کرامت بدید عرض کرد که: یا رسول الله تو امروز عطائی کردی که کس نتواند الا آن کس که از درویشی بیم نکند، و به خداوند واثق باشد بی گمان تو پیغمبر خدائی و با تو ایمان آوردم و می گویم: **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ**.

۱. سوره یس، آیه ۶۹ به او شعر نیاموخته ایم و شعر شایسته او نیست.

۲. خدا موسی را رحمت کند به بیشتر از این اذیت شد و صبر کرد.

گلهٔ انصار از قلت عطا

بالجمله چون رسول خدای این عطای جزیل با مؤلفه قلوب روا داشت و انصار را آن بهره نیفتاد غمگین شدند و گروهی از جوانان ایشان گفتند: پیغمبر به بنی اعمام و خویشان خویش وصول یافته و ایشان را از بذل اموال شاد و خرسند خواسته، با اینکه هنوز خون مشرکان از سر تیغ ما می رود و کارهای صعب را به دست ما سهل می فرماید ما را مکانت ایشان نمی گذارد.

و به روایتی سعد بن عباد به نزد پیغمبر آمد و گفت: یا رسول الله انصار خشمگین اند از این بذل که با قریش و قبائل عرب رفت و ایشان را بهره نبود. فرمود: ای سعد تو بر چیستی؟ گفت: من نیستم الا از قوم خود. کنایت از آنکه مرا این مخاطره نیز در ضمیر آمده. این هنگام پیغمبر فرمود: تا خیمه ای از ادیم راست کردند، و حکم داد تا انصار در آن خیمه انجمن شدند و فرمان کرد تا جز انصار کس در آن خیمه نیاید. آنگاه به اتفاق علی علیه السلام به نزد ایشان برفت و بنشست و بعد از حمد خداوند فرمود: ای انصار این چه سخن است که از شما اصغا می رود آیا این سخنان سزاوار شماست؟

گفتند: یا رسول الله از مشایخ انصار و بزرگان قبایل این گونه سخن نرفته؛ بلکه جوانان نامجرب گفته اند.

پیغمبر فرمود: من به نزدیم شما آمدم، گاهی که به کنار کوهی از آتش بودید، پس خداوند به نیروی من شما را از آتش ایمنی داد و به نور من هدایت فرمود. گفتند: چنین باشد: و لله و لیرسوله المن و الطول.

آنگاه فرمود: نه شما دشمنان یکدیگر بودید و در هلاکت یکدیگر روز می گذاشتید، خداوند به برکت من شما را دوستان ساخت و پشتوان یکدیگر فرمود، نه شما قلیل بودید و در چشم دشمن اندک می نمودید خداوند شما را عدت و کثرت داد؛ و در چشم اعدا عظمت نهاد. نه شما مسکین و فقیر بودید و به سختی کار معاش راست می کردید، خداوند شما را غنی و توانگر کرد و روزگار شما را به وسعت و رفاهیت بداشت. چرا سخنان مرا پاسخ نمی گوئید؟

گفتند: یا رسول الله پدر و مادر ما فدای تو باد، فضل و احسان تو بر ما بسیار باشد، و رحمت و نعمت تو بر ما از آن افزون است که بتوانیم احصا کرد.

بالجمله رسول خدای فراوان از این گونه سخن کرد و انصار سر فروداشته تصدیق همی کردند. آنگاه فرمود: ای انصار شما نیز توانید گفت: و در این سخن به صدق باشید، اگر گوئید به سوی ما آمدی، گاهی که ترا قوم تو به دروغ نسبت کردند، و ما سخنان تو را به صدق گرفتیم و هیچ کس تو را اعانت نمی کرد و ما نصرت تو جستیم، و تو رانده از وطن بودی و ما تو را مأمن دادیم، و درویش و فقیر بودی از بذل مال دریغ نداشتیم، و ترسنده بودی و ما تو را ایمن ساختیم.

چون این کلمات از زبان مبارک پیغمبر رفت به یک بار از انصار بانگ هایایا گریه بالا گرفت و مشایخ قوم برخواسته به دستبوس پیغمبر شتافته، و تقبیل زانوی مبارک کردند؛ و گفتند: یا رسول الله از خدا و رسول شادکامیم اینک اموال خاص ما را بذل فرمای ما اطاعت تو را دوست داریم نه حطام دنیوی را، و از جدائی تو بیمناکیم نه از بضاعت مزجاة.^۱

پس رسول خدای فرمود: قریش را با جاهلیت زمانی اندک است و با مصیبت کشتگان خود نزدیکند، من خواستم مصیبت ایشان را دفع دهم و قلوب ایشان را با ایمان الفت دهم. آنگاه فرمود: یا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ أَمَا تَرْجِعُونَ أَنْ تَرْجِعَ غَيْرُكُمْ بِالشَّاءِ وَالنَّعَمِ وَ تَرْجِعُونَ أَنْتُمْ وَ فِي سَهْمِكُمْ رَسُولُ اللَّهِ؟ قَالُوا: بَلَى رَضِينَا. فَقَالَ النَّبِيُّ: حِينَئِذٍ الْأَنْصَارُ كِرْشَى وَ عَيْبَتَى لَوْ سَلَكَ النَّاسُ وَادِيًا وَ سَلَكَتِ الْأَنْصَارُ شُعْبًا لَسَلَكَتُ شُعْبَ الْأَنْصَارِ، أَلَلَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْأَنْصَارِ. هان ای انصار رضا نمی دهید که مردم با شتر و گوسفند به منازل خویش باز شوند، و شما با رسول خدای باز خانه شوید. سوگند با خدای که با آنچه شما باز می گردید نیکوتر است از آنچه مردم بدان باز شوند؛ همانا انصار صاحب سر من اند اگر تمامت مردم از راهی بروند و انصار از راهی دیگر عبور کنند، من همراه انصار خواهم بود؛ زیرا که انصار پیراهن و جامه درونی من اند و با بدن من چسبیده اند، و دیگر مردم جامه زبرین من باشند.

پس با انصار خطاب کرد: إِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي اثْرَةً فَأَصْبِرُوا حَتَّى تَلْقَوْنِي عَلَى الْحَوْضِ. آنگاه فرمود: می خواهم وثیقه ای نگار کنم که بعد از من اراضی بحرین را که

۱. بضاعت مزجاة: سرمایه ناچیز.

خداوند بشارت فتح به من فرستاده خاص شما باشد.

و دیگر باره بانگ گریه انصار برخاست و گفتند: یا رسول الله بعد از تو ما را با دنیا حاجت نباشد مباد آن روز که ظلّ عنایت تو از سر ما دور شود.

فرمود: از چنین روز گریز نباشد بعد از من شما را کارها افتد که باید دست در صبر زنید تا بی شرمندگی خدا و رسول را دیدار کنید، و میعادگاه ما حوض کوثر است که طول و عرض آن به مسافت میان صنعا و عمان است، آنگاه فرمود: خداوند انصار را بیامرزد و فرزندان انصار را بیامرزد.

این وقت انصار از غایت سرور چندان گریستند که سرشک ایشان از محاسن درگذشت و شکر خدای بگذاشتند که فریفته حطام دنیوی نشدند.

وفد هوازن

و هم در منزل جعفرانه چهارده (۱۴) کس یا بیست و چهار (۲۴) کس از هوازن به نزدیک پیغمبر آمدند و مسلمانی گرفتند و خبر اسلام قوم خویش رساندند؛ و از این جمله نه (۹) تن از اشراف قبیله بودند و ابو صُرَد زُهَیْر بن صُرَد سعدی که قاید قبیله بود و ابو بَرَقان عمّ رضاعی پیغمبر در میان ایشان بود، و بعد از ورود به مجلس آن حضرت عرض کرد: یا رسول الله از کرم تو امید می رود که اموال و اسیران ما را با ما مسترد فرمائی؛ زیرا که در میان سبایا عمّات و خالات رضاعی و زنان حاصنه توآند که تو را حضانت و حصانت کرده اند، اگر ما تقدیم این خدمت با حارث بن ابی شمر غسانی و نَعْمَانُ الْمُثَنَّرِ کرده بودیم و چنین روز پیش می آمد به عاطفت او امیدوار بودیم؛ و تو بهترین ایشان و تمامت کنیلاتی، عجب نباشد که ما را به مال و عیال خرسند داری.

قال: أَبُو جَرُولٍ زُهَیْرٌ وَ كَانَ رَئِیسَ قَوْمِهِ، قَالَ: أَسْرَنَا رَسُولُ اللَّهِ يَوْمَ فَتَحَ حُنَیْنٍ فَبَيْنَا يُمَيِّرُ الرِّجَالَ مِنَ النِّسَاءِ إِذْ وَثَبْتُ حَتَّى جَلَسْتُ بَيْنَ يَدَي رَسُولِ اللَّهِ فَأَسْمَعْتُهُ شِعْرًا أَذْكَرُهُ حِينَ سَبَّ فِينَا وَ نَشَأَ فِي هَوَازِنَ وَ حِينَ أَرْضَعُوهُ فَأَنْشَأْتُهُ أَقُولُ. أَبُو جَرُولٍ زُهَیْرُ بْنُ صُرَدٍ مِی گزید: وقتی رسول خدا اسیران را حاضر کرد، و مردان را از زنان به یک سوی می داشت پیش شدم، و ایام رضاع و نشو و نماي آن حضرت را در میان قبایل

خود تذکره کردم و این شعرها را به عرض رسانیدم:

أُمْنُنْ عَلَيْنَا رَسُولَ اللَّهِ فِي كَرَمٍ
أُمْنُنْ عَلَى بَيْضَةٍ قَدْ عَاقَهَا قَدَرٌ
أَبْقَى لَنَا الدَّهْرُ هَتَافاً عَلَى حَزَنِ
أَنْ لَمْ تُدَارِكْهُمْ نِعْمَاءُ تُنْشِرُهَا
أُمْنُنْ عَلَى نِسْوَةٍ قَدْ كُنْتَ تَرْضَعُهَا
إِذْ أَنْتَ طِفْلٌ ضَغِيرٌ كُنْتَ تَرْضَعُهَا
لَا تَجْعَلُنَا كَمَنْ شَأَلَتْ نِعَامَتَهَا
إِنَّا لَنَشْكُرُ لِلنِّعْمَاءِ إِذْ كُفِرَتْ
فَالْبَيْسَ الْعَفْوُ مَنْ قَدْ كُنْتَ تَرْضَعُهَا
يَا خَيْرَ مَنْ مَرَحَتْ كُمْتُ الْجِيَادِ بِهِ
إِنَّا نَوْمُلُ عَفْوَاً مِنْكَ تُلْبِسُهُ
فَاعْفُ عَفَا اللَّهُ عَمَّنْ أَنْتَ رَاهِبُهُ

فَأَيْتَكَ الْمَرْءُ نَرْجُوهُ وَ نَدَّخِرُ
مُشْتَبِتٍ شَمْلَهَا فِي دَهْرِهَا غَيْرُ
عَلَى قُلُوبِهِمُ الْغَمَاءُ وَالْغَمَرُ
يَا أَرْجَحَ النَّاسِ حِلْماً حِينَ يُخْتَبَرُ
إِذْ فُوكَ يَمْلَأُهُ مِنْ مَحْصِنِهَا الدَّرُّ
وَ إِذْ يَزِينُكَ مَاتَاتِي وَ مَا تَذَرُ
وَ أَشْتَبِقِ مِنَّا فَإِنَّا مَعْشَرُ زَهَرٍ
وَ عِنْدَنَا بَعْدَ هَذَا الْيَوْمِ تَدَّخِرُ
مِنْ أَمْهَاتِكَ إِنَّ الْعَفْوَ مُنْتَشِرُ
عِنْدَ الْهِجَاجِ إِذَا مَا اسْتَوْقَدَ الشَّرُّ
هَادِي الْبَرِيَّةِ إِذْ تَعْفُو وَ تَنْتَصِرُ
يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِذْ يُهْدَى لَكَ الظُّفْرُ

پیغمبر فرمود: من تقسیم غنائم را به تأخیر انداختم باشد که شما برسید و اینک دیر می آئید، اکنون جماعتی با من حاضرند و سخن چون به صدق راست آید نزد من دوست تر باشد اگر خواهید اموال شما را با شما تفویض دهم، و اگر نه سبایای خویش را اختیار کنید. گفتند: ما را در میان حسب نیک و حُب مال مختار فرمودی، و ما حسب را از مال بهتر دانیم و گوسفند و شتر را بر زن و فرزند گزیده نداریم، همانا سبایای خویش را اختیار کردیم. پیغمبر فرمود: آنچه بهره من و بنی هاشم است و به

۱. ای رسول خدا در کرم و بزرگواری بر ما منت گذار که تو آن مردی که بر تو امیدواریم و ترا برای خود اندوخته ایم. نسبت به زنانی که قضا و قدر آنها را رانده و پراکنده ساخته، و روزگارشان را دگرگون کرده است لطف فرمای، بر زنانی که از ایشان شیر می خوری و دهانت پر از شیرهای فراوان ایشان بود لطف فرمای، زنانی که به هنگام طفولیت از شیر آنها می خوردی، و آنها ترا از آنچه پیش می آمد و می ترسند نگهداری می کردند. ای برترین مردمی که تاکنون از آنها خبر داده اند، با نعمت هایی که برایشان مبدول خواهی فرمود جبران کن، ما را هم چون اشخاص خوار و زبون قرار مده و گوی سبقت از ما ببر که ما خود گروههای درخشنده و سرافرازیم، ما نعمت ها را سپاسگزار خواهیم بود، هر قدر هم که کهنه شود و این نعمت پس از امروز هم همواره پیش ما محفوظ خواهد بود.

روایتی بهره من و بنی عبدالمطلب با شما گذاشتم.
و نیز گفته اند فرمود: خواستار شوم تا مردم بهره خویش از سبایا با شما گذارند، اکنون چون نماز پیشین بگزارم برخیزید و بگوئید: یا رسول الله خدای را نزد مسلمانان شفیع می سازیم که زنان و فرزندان ما را باز دهند. پس من از مسلمانان خواستار خواهم شد.

ایشان برحسب فرمان کار کردند. و رسول خدای در میان انجمن بیای خواست و خدای را ثنا بگفت پس فرمود:

ای مسلمانان برادران شما به نزد شما تائب و مسلمان آمده اند، رای شما با من موافق باید بود، اکنون من برآنم که اسیران ایشان را باز دهم هر که این دوست دارد با رغبت نفس دست از سبی خویش باز باید داشت، و اگر بخواهد بر بهره خود بباشد تا ما از اول غنیمتی که به دست کنیم از خاص خویش او را عوض دهیم.

مردمان گفتند: ما بی عوض پذیرفتار این فرمانیم.

پیغمبر فرمود من آن کس که به رغبت و رضا این سخن پذیرفت؛ و آن کس که این فرمان بر او حملی انداخت ندانم، بباشید تا شناختگان شما حاضر شوند. چون بزرگان قبایل رسیدند و این حکم بشنیدند، فرمان پیغمبر را دیگر باره با مردم گذاره کردند و دل ایشان را بشکافتند و باز شده به عرض رسانیدند که: مردم به طیب نفس فرمان پذیرند.

و به روایتی چون پیغمبر فرمود: من بهره خویش و بنی هاشم را به ایشان عطا کردم، مهاجرین گفتند: نصیب ما نیز خاص پیغمبر است، و انصار نیز چنین سخن کردند. اقرع بن حابس تمیمی برخاست و گفت: من و بنی تمیم بدین حکومت رضا ندهیم. عیینة بن حصن گفت: من و قبیله غطفان بدین حکم گردن نگذاریم. عباس بن مرداس گفت: من و بنی سلیم نیز راضی نیستیم. جماعت بنی سلیم سخن عباس را سخیف کردند و گفتند: بهره ما از آن رسول خداست هر که را خواهد بدهد. پیغمبر فرمود: هر که راضی نیست من به ازای هر تن از سبایا که بهره اوست شش (۶) شتر بدهم از اول غنیمتی که خدا به ما دهد. پس تمامت اسیران هوازن را باز داد و هریک را جامه ای از کتان مصری که قبطیه گویند پوشانید.

اسلام مالک بن عوف

گویند پیغمبر از وفد هوازن پرسش کرد که مالک بن عوف در کجاست؟ گفتند: در طایف. فرمود: اگر حاضر شود و مسلمانی گیرد اموال او را مسترد سازم، و بر زیادت صد (۱۰۰) شتر عطا بدهم. چون این خبر به مالک بردند آهنگ حضرت رسول کرد و چون بیمناک بود که مبادا ثقیف او را محبوس سازند و نگذارند بیرون شود، این راز را پوشیده بداشت و بفرمود تا پوشیده راحله از بهر او بیرون بردند؛ و خود نیز پوشیده از مردم بیرون شده بر اسب خود برنشست و به قدم عجل و شتاب به راحله خود پیوست. و همچنان طی طریق کرده در جعرانه حاضر حضرت شد و کلمه بگفت و از عطایا و مطایا برخوردار شد. و این شعر در مدح رسول خدای انشاد کرد:

مَا إِنْ رَأَيْتُ وَلَا سَمِعْتُ بِمِثْلِهِ فِي النَّاسِ كُلِّهِمْ بِمِثْلِ مُحَمَّدٍ
أَوْفَى وَأَعْطَى بِجَزِيلٍ إِذَا اقْتَدَى وَ مَتَى تَشَاءُ يُجْزِكَ عَمَّا فِي غَدٍ^۱

پیغمبر او را بر قبیله او و چند قبیله دیگر مانند ثماله^۲ و سلمه^۳ و نهم^۴ که مسلمانی داشتند امیر ساخت، و او به استظهار آن جماعت با ثقیف چند که کافر بودند مقاتلت انداخت و بسیار وقت کاروان ایشان را به نهب و غارت در ربود؛ و پیوسته در میان مکه و طایف نشیمن داشت.

نصب عَتَّاب بن أُسَید در مکه و مراجعت پیغمبر ﷺ

اما رسول خدا دوازده (۱۲) روز از شهر ذیقعد بمانده بود که از جعرانه احرام

۱. میان همه مردم مثل محمد (ص) ندیده و نشنیده‌ام. اگر از او عطا و بخشش بخواهند از همه بخشنده‌تر و نادرتر است.
۲. ثماله: لقب عوف بن اسلم است که تیره‌ای بزرگ از عرب است.
۳. سلمه: نام بطنی است از انصار.
۴. نهم: قبیله منسوب به نهم بن ربیع.

بست و به مکه آمد و طواف بگذاشت و کار عمره بکرد؛ و همچنان عَتَّاب بن اُسَید را به حکومت مکه بازداشت، و ابوموسی اشعری و معاذ بن جبل را برای تعلیم قرآن و احکام شریعت ملازم خدمت عَتَّاب نمود، و از بیت المال روزی یک درهم بر وجه عَتَّاب مقرر داشت، و بسیار بود که عَتَّاب ادای خطبه نمودی و همی گفتی: خداوند گرسنه دارد جگر آن کس را که به روزی یک درهم نتواند قناعت نمود، مرا رسول خدای درهمی دهد و بدان خرسندم و حاجت به کس نبرم.

مع القصة رسول خدا از مکه طریق مراجعت گرفت چون در منزل مَرَّالْظَهْران فرود شد، هرچه از غنایم بمانده بود بر مردمان بخش کرد. در این وقت از قبیله بنی تمیم مردی که ذوالخَوِیْضَره نام داشت برخاست: أَقْبَلَ رَجُلٌ طَوِيلٌ آدَمُ أَحْنَى بَيْنَ عَيْنَيْهِ أَثَرُ السَّجُودِ، فَسَلَّمَ وَ لَمْ يَخْصُصِ النَّبِيَّ ثُمَّ قَالَ: قَدْ رَأَيْتَكَ وَ مَا صَنَعْتَ فِي هَذِهِ الْغَنَائِمِ. فَقَالَ: وَ كَيْفَ رَأَيْتَ؟ قَالَ لَمْ أَرَكَ عَدَلْتَ. فَغَضِبَ رَسُولُ اللَّهِ وَ قَالَ: إِذَا لَمْ يَكُنِ الْعَدْلُ عِنْدِي فَعِنْدَ مَنْ يَكُونُ. فَقَالَ الْمُسْلِمُونَ إِلَّا نَقُتْلُهُ؟ فَقَالَ دَعُوهُ فَإِنَّهُ سَيَكُونُ لَهُ أَتْبَاعٌ يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ يَمْتَلِئُهُمُ اللَّهُ عَلَى يَدِ احِبِّ الْخَلْقِ إِلَيْهِ مِنْ بَعْدِي. مردی بلندبالا که در پیشانی از کثرت صلوة اثر سجده داشت؛ رسول خدای را بیرون خضوع و ضراعت مخاطب ساخت و گفت: کردار تورا در قسمت این غنایم نگران شدم. فرمود: چگونه یافتی؟ گفت: بر طریق عدالت نرفتی. پیغمبر را خشم آمد و فرمود: اگر عدل مرا نباشد که را خواهد بود؟ مسلمانان برآشفتنند و خواستند تا با تیغش کیفر کنند، فرمود: او را بگذارید، زودا که چنان از دین بیرون شود که تیر از کمان، و خدایش به دست کسی کیفر کند که در نزد خداوند محبوب ترین خلق باشد. و او را علی عليه السلام با دیگر خوارج در جنگ نهروان بکشت - چنانکه انشاءالله در جای خود مرقوم خواهد شد - و از این جاست که آن جماعت را مارقین خوانند.

بالجمله شیخ طبرسی گوید: چون غنیمت حُنین به نهایت شد و پیغمبر برنشست تا کوچ دهد جماعتی از اعراب که حاضر حُنین بودند و هنوز ایمان نداشتند از پیش روی آن حضرت می دویدند، و می گفتند: یا رسول الله ما را بهره ای

بخش و چنان اقتحام^۱ کردند که حضرت را پناهنده درختی ساختند، و ردا از دوش مبارکش کشیدند. پیغمبر فرمود: اَيُّهَا النَّاسُ رَدَايَ مَرَا بَارِدْهَيْدُ، سوگند با خدای که جان من به دست اوست اگر به شمار درختان زمین شتر و گاو و گوسفند با من باشد بر شما قسمت کنم، و موئی از کوهان شتری بکند و فرمود: سوگند با خدا که از غنیمت شما به مقدار این مو تصرف نکنم جز خمس؛ و آن را نیز به شما می‌دهم، و شما از غنیمت چیزی خیانت مکنید اگرچه به قدر سوزن و ریسمان باشد؛ زیرا که دزدی غنیمت موجب عیب و عار است و سبب دخول نار. مردی از انصار برخاست و قدری رشته تافته آورد و گفت: این را برداشتم که جل شتر خود را بدوزم، فرمود: آنچه حق من در آن است بذل کردم. عرض کرد که: اگر چنین شک است مرا حاجت به این رشته نیست و از دست فرو گذاشت.

مع‌القصة رسول خدای از آنجا کوچ بر کوچ طی طریق فرموده، در اواخر ذیقعه یا اوایل ذیحجه وارد مدینه شد.

و آن سال در مکه مردمان چنانکه در جاهلیت قانون بود حج گذاشتند، و عتّاب بن اُسَید بی‌آنکه هنوز امارت حج یافته باشد با مردمان حج بگذاشت و به روایتی رسول خدای او را امیر حج ساخت.

وفد بنی ثعلبه

و هم در این سال چهار (۴) تن از مردمان بنی ثعلبه به حضرت رسول آمدند و معروض داشتند که: ما فرستادگان قوم خویشیم، و چنان شنیده‌ایم که اسلام بی‌آنکه کس هجرت کند به انجام نرسد. پیغمبر فرمود: مردم مسلم گوی به هر جا خواهی باش اسلام با تقوی تمام شود. و ایشان را در خانه رمله بنت حارث فرود آورد و تا چند روز میهمان بودند؛ پس هریک را چهار (۴) اوقیه نقره داده گسیل فرمود.

۱. اقتحام: هجوم کردن و به شدت به چیزی رو کردن.

وفات زینب دختر رسول خدا

و هم در این سال زینب بنت رسول الله که در سرای ابوالعاص بن الربیع بود - و شرح حال او مرقوم افتاد - وداع جهان گشت، از بهر او تابوتی کردند و این نخست تابوت است که در اسلام ساخته شد. و او را دو فرزند بود: یکی علی نام داشت و روز فتح مکه ردیف پیغمبر بود و او نزدیک به بلوغ از تنگنای جهان به جنان جاویدان خرامید؛ و آن دیگر دختری بود مسماء به امامه که بعد از فوت فاطمه علیها السلام بر حسب وصیت آن حضرت ضجیع امیرالمؤمنین علیه السلام گشت.

ولادت ابراهیم فرزند رسول الله

و هم در این سال ابراهیم فرزند رسول خدای از ماریه قبطیه متولد گشت و این مژده را ابورافع به حضرت پیغمبر آورد. و رسول خدای غلامی به مژدگانی او را عطا کرد و کبشی برای ابراهیم عقیقه فرمود، و به هنگام بفرمود موی سر او را بچیدند و برابر وزن آن نقره تصدق فرمود؛ و حکم داد تا موی سر او را دفن کردند.

تزوج فاطمه بنت ضحاک و ملیکه بنت داود با پیغمبر صلی الله علیه و آله

و هم در این سال رسول خدای، فاطمه بنت ضحاک کلابیه و ملکیه بنت داود نثیه را به حبالة نکاح خویش درآورد؛ و چون پدر او در فتح مکه مقتول گشت، بعضی از زوجات مطهرات او را گفتند: شرم نداری که ضجیع کسی شوی که پدرت را بکشت، ملیکه اظهار کراهت کرد، رسول خدای از او مفارقت جست - چنانکه شرح حال هریک از ایشان در جای خود مرقوم خواهد شد -.

غالی مدینه

و هم در این سال آثار غلا در مدینه بالا گرفت و بهای خورش و خوردنیها ثقیل گشت، مردم به حضرت پیغمبر آمدند و خواستار شدند تا بهای خوردنیها را سبک فرماید. فرمود: **إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمُسَعِّرُ الْقَابِضُ الْبَاسِطُ الرَّازِقُ**. همانا خداوند نرخ ببندد و قبض و بسط کند؛ و من امیدوارم که چون به پروردگار خود رسم هیچ کس از من مظلومه طلب ندارد نه به خون نه به مال.

ساختن منبر و نالدن ستون حنانه

و هم در این سال و به روایتی در سال هشتم منبر بساختند؛ و اینکه در سال پنجم هجرت در حدیث افکی عایشه - چنانکه مذکور شد - مسطور است، و رسول خدای بعد از ادای خطبه در تأدیب و تنبیه آنان که این بهتان کردند آغاز سخن فرمود -، و چنانکه به شرح رفت - در میان اوس و خزرج کار از مناظره و مشاجره نزدیک به مقابله و مقاتله افتاد، در حدیث آمد که پیغمبر از منبر فرود شد و آتش آن فتنه را فرونشاند، پس چگونه راست آید که احداث منبر در سال هشتم باشد. گوئیم تواند بود که قبل از آنکه منبر از چوب کنندگاهی رسول خدا بر منبر گلین صعود می فرموده. و گاهی پشت مبارک را بر ستون چوب باز می داده و زبان به اندرز مردم می گشاده.

مع القصة روزگاری رسول خدای پشت مبارک را بر یکی از ستونهای مسجد می نهاد و ادای خطبه و نصیحت می فرمود. یک روز گفت: ایستادن بر من گرانی می کند تمیم داری حاضر بود عرض کرد: اگر فرمان رود مانند آنکه در شام دیده ام از بهر تو با چوب منبری کنم، پیغمبر با اصحاب لختی از در مشورت سخن کرد، عباس بن عبدالمطلب عرض کرد که: مرا غلامی است که کلاب نام دارد، و کار درودگران و نجاران نیکو داند، اگر فرمان دهی او را گویم تا منبری راست کند، پیغمبر اجازت کرد.

سهل بن سعد ساعدی گوید: آن منبر از چوب گز بود و سازنده آن کنیزکی بود که از یک تن زنان انصار خط آزادی داشت.

و هم از سهل بدین گونه آورده اند که پیغمبر بر ستون مسجد پشت باز داده خطبه و اندرز می فرمود، اصحاب گفتند: یا رسول الله مسلمین فراوان شده اند اگر فرمائی از بهر تو نشیمنی بلند طراز کنیم تا همه مردمان تو را دیدار بتوانند کرد، و اصغای کلمات توانند نمود، فرمود روا باشد. از درودگران جز مردی که میمون نام داشت در مدینه نبود، پس میمون با سهل برفت و از دار طرفا چوب آورده منبری بساخت.

و باز از سهل دیگرگونه حدیث کنند گوید: رسول خدای به نزدیک زنی از انصار فرستاد و آن زن عایشه نام داشت و او را غلامی بود که یاقوم رومی می نامیدند، و فرمان کرد که: مَرِي غَلَامِيكَ النَّجَارَ يَعْمَلُ لِي اَعْوَاداً اَجْلِسُ عَلَيْهِنَّ يَعْنِي: غلام خویش یاقوم را بفرمای از بهر من منبری از چوب بطرازد تا بر آن بنشینم.

و از بریده بدینگونه حدیث کرده اند که پیغمبر ایستاده خطبه می کرد وقتی از درد پای شکایت فرمود اصحاب برفتند و دار خرمائی قطع کردند و بیاوردند، و در زمین مسجد نصب دادند تا هنگام موعظه تکیه فرمودی. وقتی چنان افتاد که مردی از روم به مدینه آمد و این بدید با یک تن از اصحاب گفت: اگر پیغمبر خواهد از بهر او نشیمنی بطرازم که اگر خواهد بر فراز آن بنشیند و اگر نه به پای شود. چون این سخن به حضرت رسول برداشتند او را فرمود: بدانچه گفته ای تقدیم خدمت کن. پس مرد رومی منبری بساخت و آن را در جنب محراب جای دادند.

و این وقت روز جمعه بود پس رسول خدای به مسجد آمد و از آن ستون که پشت می داد بگذشت، و بر منبر برآمد و لب به خطبه بگشاد، چون بانگ پیغمبر بالا گرفت بانگ ناله و حنین^۱ آن ستون نیز بر شد. مانند طفلی که مادر خویش را جوید، یا چون ناله کسی که فریفته دیگر کس باشد. و به روایتی چون شتری که بچه خویش یاوه کرده باشد، و در زمان آن چوب بشکافت چنانکه مردم هراسناک شدند و گروهی از جای جنبش کردند.

پیغمبر فرمود: هیچ از این پاره چوب شگفتی نمی گیرید! مردم مسجد گوش و هوش فراداشتند و بانگ و ناله و حنین آن چوب را اصغا نمودند و سخت بگریستند،

۱. حنین: آه و زاری

آن چوب بنالید تا رسول خدای از منبر فرود شد و به نزدیک ستون رفت، و دست بر آن بسود یا آنکه ستون را در بر گرفت و فرمود: اگر خواهی تو را در همان باغستان که بودی غرس کنم، و سبز و میوه دار بدارم و اگر خواهی ترا در زمین بهشت بنشانم، تا از میاه بهشت سیراب شوی، و خاصان درگاه را میوه دهی. آن چوب پاره بهشت را بر دنیا اختیار کرد.

گویند: آنگاه که پیغمبر آن ستون را در بر داشت همی فرمود: نَعَمْ قَدْ فَعَلْتُ. اصحاب سرّ این سخن پرسش کردند، فرمود: این ستون اختیار بهشت کرد و من پذیرفتم. پس دیگریاره به منبر شد و فرمود: این ستون اختیاردار بقا کرد چنانکه شنیدید، و اگر او را تسکین نکردم تا قیامت در فراق من می نالید. و به روایتی فرمود: إِنَّ هَذَا بَكِي لِمَا قَدْ فَقَدَ مِنَ الذِّكْرِ.

گویند: در زمان عثمان بن عفّان چون مسجد را بکنند تا وسیع کنند، اُبّی بن کعب آن ستون را به خانه خویش برد و همی بداشت تا چوب خواره اش بخورد. و به روایتی آن را به فرمان پیغمبر در مسجد دفن کردند، و تواند بود که بعد از دفن هنگام تخریب مسجد، اُبّی بن کعب آن را برآورده باشد.

در خبر است که چون پیغمبر روز جمعه بر منبر شدی بر مردمان سلام کردی و چون بنشستی مؤذن بانگ نماز دردادی؛ و اگر کسی را سوگند واجب می افتاد به نزدیک منبر کلمه قسم بر زبان نمی راند چه آن حضرت فرمود: مَنْ حَلَفَ عَلَى مَنبَرِي أَوْ عِنْدَ مَنبَرِي كَاذِبًا وَلَوْ عَلَى سِوَاكِ أَرَاكِ فَلْيَتَبَوَّءْ مَتَعَدَّهُ مِنَ النَّارِ^۱ و هم از آن حضرت حدیث کنند که فرمود: مَا بَيْنَ قَبْرِي وَ مَنبَرِي رَوْضَةٌ مِنَ رِيَاضِ الْجَنَّةِ وَ مَنبَرِي عَلَى حَوْضِي.

و رسول خدای چون بر منبر می نشست پاهای مبارک را بر پایه سیم می نهاد، و ابوبکر در پایه سیم می نشست و پای در دویم می نهاد، و عمر در دویم می نشست و پای را به زمین می نهاد و چون نوبت به عثمان رسید بر جای پیغمبر نشست. او را گفتند: تو از ابوبکر و عمر فرودتری؟ چون است که از ایشان برتری جستی؟ گفت: اگر به جای ایشان می نشستم گمان می رفت که خود را همسر ایشان دانم اما در جای

۱. هر که بر فراز منبر من یا در کنار منبر من به دروغ قسم یاد کند هر چند برای پاره چوب مسواک باشد جای او در آتش است.

رسول خدای نشستن هیچ کس را مخاطره این شبهه نیست.

مع القصة منبر رسول خدا سه پایه داشت، معویه بن ابی سفیان در زمان حکومت خویش کسی به مروان بن حکم فرستاد که از قَبَل او حاکم مدینه بود که با هر حیل که دانی این منبر را به من فرست. مروان حُکم داد تا منبر را از جای بکنند تا به سوی شام حمل دهد، ناگاه مدینه را ظلمت بگرفت و آفتاب ناپدید شد و ستاره‌ها دیدار نمودند، و در میان مردم سخنان شوریدگی درافتاد. مروان چون این بدید از خانه به در شد و خطبه بخواند و گفت: معویه مرا فرمود: منبر را بلند کنم و از این روی از جای جنبش دادم، پس درودگری بخواست و شش پایه دیگر از طرف فرودین بر آن منبر افزود، و از آن روز بدین گونه همی بود و گاه گاه بر آن صورت اصلاحی می رفت تا تاریخ هجری به سیصد و پنجاه و چهار (۳۵۴ هـ) برسید آتشی در مدینه افتاد و منبر بسوخت - چنانکه انشاء الله همه در جای خود مرقوم خواهد شد -.

رسالت علاء حَضْرَمی به بحرین

و هم در این سال رسول خدای هنگام مراجعت از جَعْرانه، علاء حَضْرَمی را به نزدیک مُنذر بن ساری حاکم بحرین به رسالت فرستاد، و مکتوبی بدو کرده به اسلامش دعوت فرمود. در پاسخ عریضه کرد که: یا رسول الله! خداوند به سبب تو مرا نعمت اسلام داد و نامه تو را بر اهل حجر بخواندم، گروهی مسلمانی گرفتند و جماعتی به کفر خویش بماندند اینک در اراضی من یهود و مجوس نیز اقامت دارند، کردار من با ایشان بچه سان باید بود؟

پیغمبر فرمان فرستاد که: هر کس از کیش یهودان و مجوسان دست باز ندارد سر گزیت و جزیت می بایدش داد، و شما را روا نیست که با ایشان طریق مناکحت سپارید یا از ذبیحه ایشان خورش کنید، و نیز کتابی از بهر او کرد و اندازه زکوة شتر و گوسفند و گاو و سود زرع و درخت و اموال تجارت و حد نصاب مال باز نمود؛ و علاء حَضْرَمی آن کتاب را بر مردم فروخواند تا کار بر آن کردند.

گویند: ابوهریره نیز برحسب فرمان با علاء حضرمی همراه بود، و بعضی از مورخین ارسال علاء را در سال ششم به شمارگیرند و جماعتی رسالت او را بعد از مراجعت پیغمبر از حدیبیه دانسته‌اند. تواند بود که علاء حضرمی دو کُرت این سفر کرده است، سفری بعد از مراجعت پیغمبر از حدیبیه و سفری بعد از مراجعت جعرانه.

سَرِیّه قیس بن سعد

هم در این سال هنگام مراجعت از جعرانه رسول خدای قیس بن سعد بن عباده را با چهارصد (۴۰۰) تن مأمور فرمود که قبیله صُدا را که در نواحی یمن مأمن دارند به اسلام دعوت کنند، و اگر نپذیرند کیفر کنند. چون مردم قبیله از رسیدن لشکر آگاه شدند مردی را به حضرت رسول سفیر کردند، و خواستار شدند که پیغمبر این لشکر را به مراجعت فرمان دهد تا ما خود حاضر حضرت شویم و به فرمان او گردن نهیم. رسول خدای، قیس بن سعد را با لشکر طلب فرمود و از پس او پانزده (۱۵) تن از مردم صُدا بیامدند و مسلمان شدند و مراجعت کردند، پس بسیار کس از ایشان مسلمان شدند چنانکه در سفر حجة الوداع صد (۱۰۰) مرد از ایشان به حضرت پیوست.

[نماز کسوف]

هم در این سال آفتاب در کسوف شد و پیغمبر نماز کسوف بگذاشت.

وفد عبدالقیس

و هم در این سال بیست (۲۰) تن از جماعت عبدالقیس به حضرت رسول آمدند، و قائد ایشان عبدالله بن عوف اشج یا مُنذر بن غاید اشج بود، و یک روز از

آن پیش که درآیند، رسول خدای اصحاب را آگهی داد که سواری چند از جانب شرق به نزدیک شما می شتابند و به تمام رغبت مسلمانی گرفته اند و پیشوای ایشان را علامتی است: اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِعَبْدِ الْقَبْرِ.

و روز دیگر آن جماعت از گرد راه به حضرت رسول آمدند اما قائد ایشان عبدالله اشجّ نخستین در منزل خویش فرود شد، و خویشان را از آرایش راه بشت و جامه نیکو بپوشید و به درگاه رسول خدای آمد، پیغمبر از ایشان پرسش فرمود: که از چه قبیله اید؟ گفتند از ربیع؛ فرمود: مَرَحَبًا بِالْقَوْمِ اَوْ بِالْوَفْدِ غَيْرِ خَزَايَا وَ لَا اَنْدَامِي.

و به روایتی فرمود: عبدالله اشجّ^۱ در میان شما کیست؟ عبدالله عرض کرد: یا رسول الله مردان از پوستها آب نمی خورند آنچه از مردان به کار است دل و زبان است. پیغمبر او را در پهلوی خود نشستن فرمود و گفت: بَايِعُونِي عَلَى اَنْفُسِكُمْ وَ قَوْمِكُمْ. یعنی: بیعت کنید با من بر نفس خود و قوم خود. کنایت از آنکه ایمان قوم را نیز ضمانت کنید. عبدالله گفت: مرد را از دین خود به یک سوی کردن کاری صعب است ما بیعت می کنیم بر نفس خود و تو کس می فرستی تا ایشان را به خدای بخواند، هر که پذیرفتار شد از ما خواهد بود و اگر نه با او مقاتلت خواهیم کرد. پیغمبر فرمود: سخن به صدق کردی. همانا تو را دو صفت نیکو است که خداوند دوست می دارد: یکی حلم که عقل باشد و آن دیگر توانی و آهستگی. عرض کرد: یا رسول الله این دو صفت در جبلت من است و اگر نه اخذ کرده ام، فرمود: در جبلت تو است؛ عرض کرد: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي حَبَّبَنِي عَلَى خَلْقَيْنِ يُحِبُّهُمَا.

آنگاه آن جماعت عرض کردند: یا رسول الله ما نتوانیم به حضرت تو شتافت الا در شهر حرام؛ زیرا که قبیله مضر که خصمی ما دارند در میانه حجاز و حایل اند، ما را کاری بفرمای که حق از باطل باز دانیم و قوم خود را آگاهی برسانیم. رسول خدای ایشان را به ایمان و نماز و روزه و زکوة آموزگاری کرد و فرمان داد که از غنیمت خمس بدهند.

آنگاه گفتند که: آب را به خرما یا مویز در کدام ظرفها شیرین سازیم فرمود: در چمچه سبز یا کدوی خشک، و ظرفی که قیراندود باشد و ظرفی که از بیخ درخت خرما کرده مجوف نموده باشد انتباز می نمایند تا تنبید شود، و فرمان کرد تا این

۱. اشجّ: آن کس را گویند که اثر جراحی در سر داشته باشد.

کلمات را به قوم خویش انهاء دارند.
 آنگاه فرمود: آن جماعت را در سرای رمله بنت الحارث از بهر ضیافت فرود آوردند و ده (۱۰) روز در مدینه خوردنی بدیشان فرستاد. و در این ایام لختی از قرآن و احکام شرعیه فراگرفتند، آنگاه هریک را دوازده (۱۲) اوقیه قریش که پانصد (۵۰۰) درهم باشد عطا کرد، و عبدالله را به زیادت از ایشان عطیت بداد و اجازت کرد تا مراجعت نمودند.

جلوس شهریزاد بر تخت ملک ایران در سال هشتم هجرت بود

شهریزاد بعد از قتل اردشیر بر کرسی ملک جلوس داد، و چون از سلاطین ساسانیه نسبی به قربت نداشت، سلطنت او بر مردم گران می آمد، و قانون بود که هرگاه پادشاهی سوار شدی جماعتی از لشکر ملازم رکاب آمدی. یک روز شهریزاد اسب بخواست و سوار شد تا نفس را از کلفت سکون آسایشی دهد، لشکریان که از حکومت چنین پادشاه عار داشتند بر او تاختند و به خاک راهش درانداختند مدت ملک او چهل (۴۰) روز بود.

جلوس بافدی در مملکت چین هم در سال هشتم هجری بود

بافدی فرزند سوی کاو زوفندی است - که شرح حالش در جلد دوم ناسخ التواریخ از کتاب اول مسطور شد - وی از طبقه بیست و هشتم است از طبقات سلاطین چین، بعد از پدر صاحب تاج و کمر گشت و مملکت ختا کران تا کران به تحت فرمان او آمد، و مدت سیزده (۱۳)

سال به کامرانی فرمانگزار بود، آنگاه چشم از جهان بست و دم بگسست و جای به فرزند خود کوفری گذاشت - چنان که انشاءالله در جای خود مذکور می شود -.

جلوس کاریبر دوم در فرانسه در سال هشتم بود

کاریبر که هم او را کاریبرت گویند پسر کلوتر دوم است، و او در مملکت آکبطين از ممالک فرانسه سلطنت داشت. و او بعد از پدر در سال هشتم هجری نافذ فرمان گشت، مدت سلطنت او سه سال بود، پس جهان را وداع گفت و کار با برادر گذاشت.

جلوس رکوتر اول در فرانسه در سال هشتم بود

رکوتر که هم او را واقوبر گویند برادر بزرگ کاریبرت و پسر کلوتر دوم است، در مملکت استرازی حکومت داشت بعد از پدر سلطنت یافت و چون برادرش کاریبرت نیز درگذشت مملکت آکبطين را نیز در تحت فرمان آورد، و بر تمامت فرانسه فرمانروا گشت. و طایفه ساقسون [= ساکسون] را که همیشه بی فرمانی می کردند و نهب و غارت در اطراف مملکت می افکندند فرمان پذیر ساخت، و هیچ یک از سلاطین فرانسه مال و حشمت او را نداشتند، از زر ناب و سیم خالص و گوناگون جواهر شاهوار خزانه ها اندوخته بود، مردی که او را سین الوانام بود و در صنعت زرگری سخت دانا و توانا بود از بهر او تختی از زر خالص بساخت، و کلیسیای سین دنی را به جمله از درون صفیحه زر کرد و چهل و هشت (۴۸) سال زندگانی یافت و از این جمله ده (۱۰) سال سلطنت داشت. والسلام علی من اتبع الهدی و رحمة الله.

وقایع سال نهم هجری و آن را سنة البرائة خوانند

در مستهل محرم از سال نهم رسول خدای برای اخذ زکوة عاملان بگماشت تا به قبایل مسلمین سفر کرده، زکوة اموال ایشان را مأخوذ دارند. پس بُرَیْدَةُ بن الحَصِیْب اَسْلَمی، و به روایتی کعب بن مالک را به قبیله غفار و اَسْلَم، و عباد بن بشر را به بنی سُلَیْم و جماعت مُزَیْنَه، و رافع بن مَکِیث جُهَنی را به جُهَیْنَه، و عمرو بن العاص را به فزاره، و ضَحَّاک بن سُفْیان را به بنی کلاب، و بِشْر بن سُفْیان کعبی را به بنی کعب، و عبدالله بن اللَیْثَه را به بنی ذُبْیان نامزد فرمود.

ابو حمید ساعدی گوید که: پیغمبر مردی را از قبیله اَزْد که به ابن اللَیْثَه نامور بود برای اخذ زکوة به طایفه‌ای از مسلمانان فرستاد، او برفت و زکوة اموال آن جماعت را مأخوذ داشته باز مدینه شد و به حضرت پیغمبر پیش گذرانید، و عرض کرد که: این زکوة اموال است، و این دیگر هدیه‌ای است که از بهر من کرده‌اند. پیغمبر بر منبر صعود فرمود پس از حمد خداوند گفت: همانا من گروهی را می‌فرستم از بهر کاری که خداوند مرا والی آن امر کرده، پس یکی می‌آید و می‌گوید: این زکوة اموال است و آن دیگر هدیه‌ای است که از بهر من کرده‌اند؛ آیا چرا نمی‌نشیند در خانه پدر و مادر خود، تا ببیند که هیچ هدیه بدو می‌آورند، به خدائی که نفس من به دست قدرت اوست که نگیرد هیچ کس چیزی از زکوة الا آنکه برداشته باشد روز قیامت برگردن خود، اگر شتر، بانگ شتر کند، و اگر گاو و گوسفند، بانگ گاو و گوسفند کند، پس دست برداشت و گفت: اَللّٰهُمَّ بَلِّغْتُ اَللّٰهُمَّ بَلِّغْتُ.

در خبر است که با عمال صدقات می‌فرمود: بپرهیزید از آنکه کرایم اموال مردم را مأخوذ دارید، و با مردم می‌فرمود: سَبَّاتِکُمْ رَکْبٌ مُّبَغِضُونَ، فَإِذَا جَاؤُکُمْ فَرَحَّبُوا

بِهِمْ وَ خَلُّوا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَشْتَعُونَ، فَإِنْ عَدَلُوا فَلَا تَنفُسِهِمْ، وَإِنْ ظَلَمُوا فَعَلَيْهِمْ، وَ أَرْضُوهُمْ فَإِنْ تَمَامَ رُكُوبِكُمْ رِضَاهُمْ دَلِيلٌ عَوْنِكُمْ.

مع القصه بشر بن سفیان کعبی چنانکه مأمور بود به میان بنی کعب از قبایل خزاعه سفر کرد، و بر سر آبی که ذات الأَشْطَاط می نامیدند بدیشان رسید. بنو تمیم نیز با بنی کعب به یک جای اوتراق داشتند، بشر چون از راه برسید بنی کعب را فرمان کرد تا مواشی خود را فراهم آورند، پس بشمار گرفت و زکوة آن را مأخوذ داشت، این مال در چشم بنو تمیم فراوان نمود با بنی کعب گفتند: ما مسلمانی گرفته ایم و بر این شرط بیعت داده ایم، بنی تمیم گفتند: سوگند با خدای که یک شتر نگذاریم کس با خود برد، و جماعتی از خزاعه و بنو العزی نیز پشتوان بنی تمیم شدند.

سَرِیَہ عُیَیْنَةُ بَنِ حِصْن

بشر بن سفیان چون این بدید اقامت خود را مورث و خامت دانست، از میان ایشان خود را به یک سوی افکنده شتاب زده به مدینه آمد و صورت حال بگفت. پیغمبر فرمود: کیست که بنی تمیم را کیفر کند؟ عُیَیْنَةُ بَنِ حِصْن فِزاری عرض کرد: سوگند با خدای که روی باز پس نکنم تا این گروه را دستگیر نموده حاضر حضرت سازم.

پس پیغمبر پنجاه (۵۰) تن سوار جرار که هیچ یک از مهاجر و انصار نبودند او را سپرد و او همه شب بتاخت و روز پوشیده بزیست تا به اراضی ایشان درآمد، از قضا وقتی برسید که مردان آن جماعت از پی حاجت خویش پراکنده بودند، پس مغافصه بر ایشان بتاخت و یازده (۱۱) مرد و یازده (۱۱) زن و سی (۳۰) کودک به اسیری براند و باز مدینه شد، پس بر حسب فرمان اسیران را بازداشت.

وفد بنی تمیم

از دنبال ایشان بزرگان بنی تمیم مانند عطارد بن حاجب بن زرارہ تمیمی و

زَبْرَقَان^۱ بن بَدْر و قَیْس بن سَعْد و نَعِیم بن سَعْد و عَمْرُو بن أَهْتَم و أَقْرَع بن حَابِس با خطیب و شاعر خود به مدینه آمدند، تا با رسول خدای به مفاخرت سخن کنند. بعد از ورود به مدینه نخستین اسیران خود را دیدار کردند ایشان لختی زاری و اضطراب نمودند، آنگاه به مسجد رسول خدای آمدند و این هنگام پیغمبر در سرای عایشه به خواب قیلوله^۲ بود، ایشان بی آگهی به دَرِ حُجْرَات عبور می کردند و می گفتند: یا مُحَمَّد بیرون آی. و به روایتی می گفتند: یا مُحَمَّد چرا زنان و کودکان ما را برده گرفتی، با اینکه ما عصیانی نکرده ایم.

چندانکه بلال و دیگر مردم همی گفتند: ای جماعت بباشید، هم اکنون رسول خدای از بهر نماز پیشین حاضر مسجد خواهد شد مفید نبود، تا آنکه پیغمبر از خواب انگیخته شد و از خانه بیرون شتافت و با دست مبارک چشمهای خویش را فشار کرد، و می فرمود: چه شده است این قوم را که مرا از خواب برمی انگیزانند؟ و این آیت بدین آمد: إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ^۳ همانا روا نباشد که رسول خدای را از پس حُجْرَات ندا کنند بلکه باید بمانند تا آن حضرت خویشتن بیرون شود.

بالجمله پیغمبر به مسجد آمده نماز بگذاشت و هنگام مراجعت آن جماعت بر سر راه آمده معروض داشتند که: اصحاب تو بی آنکه از ما گناهی پدید شود اهل ما را اسیر گرفته اند.

رسول خدای سخن نکرد و به خانه شده نماز سنّت بگذاشت، و از آنجا به مسجد آمده جلوس فرمود. بنو تمیم حاضر شدند و گفتند: ما گروهی سخنوریم که مدح و هجای ما اثر سود و زیان به جای گذارد، و اینک شاعر و خطیب خویش را آورده ایم تا با تو به طریق مفاخرت سخن کنیم. پیغمبر فرمود: مَا بِالشُّعْرِ بُعِثْتُ وَ لَا بِالشُّخَارِ أُمِرْتُ. پس فرمود: ببارید تا چه دارید.

زَبْرَقَان بن البدر این هنگام از مردم خود عَطَارِد بن حَاجِب را فرمان کرد تا

۱. زَبْرَقَان: ماه، مرد سبک ریش. لقب حصین بن بدر صحابی است.

۲. قیلولة: خوابیدن پیش از فرارسیدن ظهر.

۳. سوره حُجْرَات، آیه ۴ و ۵: اغلب کسانی که از آن سوی اتاقتها صدایت می زنند، نادانند. اگر صبر کنند تا به نزدشان بروی برای آنها بهتر خواهد بود و خدا آمرزنده مهربان است.

برخاست و آغاز خطبه نمود:

قَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَهُ الْفَضْلُ، الَّذِي جَعَلَنَا مُلُوكًا وَ أَعْطَانَا شَرَفًا وَ مَالًا، وَ جَعَلَنَا أَكْثَرَ أَهْلِ الْمَشْرِقِ أَمْوَالًا وَ سَائِرَةً، وَ أَكْثَرَهُمْ عَدَدًا وَ أَيْسَرَهُمْ عُدَّةً، مَنْ مِثْلُنَا؟ أَوْلَسْنَا رُؤُسَاءَ النَّاسِ وَ أَفْضَلَهُمْ؟ فَمَنْ يُفَاخِرُنَا فَلْيَعُدِّ مِثْلَ مَا أَعْدَدْنَا وَ إِنَّا لَوَشِينَا لَأَكْثَرْنَا وَ لَكِنْ نَسْتَحْيِي مِنْ شَيْءٍ مِنَ الْأَكْثَارِ فَأَتُوا بِقَوْلٍ أَفْضَلَ مِنْ قَوْلِنَا أَوْ بِأَمْرٍ أَفْضَلَ مِنْ أَمْرِنَا.

یعنی:

منت خدای را که ما را به شرافت حسب و نسب و کثرت اموال و عدت رجال پادشاهان اهل مشرق آفرید، پس آن کس که خواهد با ما طریق مفاخرت پیماید باید عدت و عدت او انباز ما باشد، ما را می‌زید که از فضائل خود از این بر زیادت سخن کنیم، همانا دست شرم عنان اطناب را برتافت.

چون عطارد بن حاجب سخن به پای بردبنشست و زبرقان بن البدر که شاعر ایشان بود به پای خاست و این شعر انشاد کرد:

نَحْنُ الْكِرَامُ فَلَا حَيٌّ يُعَادِلُنَا	نَحْنُ رُؤُسُ وَ فِينَا السَّادَةُ الرَّفْعُ
وَ يُطْعِمُ النَّاسَ عِنْدَ الْقَحْطِ كُلَّهُمْ	مِنْ الشَّرِيفِ إِذَا لَمْ يُؤْنَسِ الْفَرْعُ
إِذَا بَنَيْنَا فَلَا يَأْبَى لَنَا أَحَدٌ	إِنَّا كَذَلِكَ عِنْدَ الْفَخْرِ نَرْتَفِعُ

چون خطیب و شاعر بنو تمیم سخن به انجام بردند، ثابت بن قیس بن شماس انصاری به فرمان رسول خدای آغاز خطبه نمود و گفت:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي السَّمَوَاتُ وَ الْأَرْضُ خَلْقُهُ، وَ قَضَى فِيهِمَا أَمْرَهُ وَ وَسَّعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْمُهُ، فَلَمْ يَكُنْ شَيْءٌ قَطَّ إِلَّا مِنْ فَضْلِهِ، ثُمَّ كَانَ مِنْ قُدْرَتِهِ أَنْ جَعَلَنَا مُلُوكًا وَ اصْطَفَى لَنَا مِنْ خَيْرِ خَلْقِهِ رَسُولًا أَكْرَمَهُ وَ أَحْسَنَهُ رَأْيًا وَ أَصْدَقَهُ حَدِيثًا فَأَنْزَلَ عَلَيْهِ كِتَابَهُ وَ أَثْمَنَهُ عَلَى خَلْقِهِ فَكَانَ خَيْرَةَ اللَّهِ مِنْ عِبَادَةٍ، ثُمَّ دَعَانَا إِلَى الْإِيمَانِ فَأَمَّنَ بِهِ الْمُهَاجِرُونَ مِنْ ذَوِي رَجِمِهِ، أَصْبَحَ النَّاسُ وَجُوهًا وَ أَفْضَلَ النَّاسِ فِعَالًا، وَ كُنَّا أَوَّلَ مَنْ أَجَابَهُ وَ اسْتَجَابَ لَهُ حِينَ دَعَانَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، فَنَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ وَ وَرَاءَ رَسُولِهِ مُقَاتِلُ النَّاسِ حَتَّى يَقُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، فَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ مُنِعَ مَالَهُ وَ

دَمَهُ، وَ مَنْ كَفَرَ بِاللّٰهِ وَ رَسُوْلِهِ جَاهِدُنَا فِي اللّٰهِ وَ كَانَ قَتْلُهُ عَلَيْنَا يَسِيْرًا،
أَقُوْلُ قَوْلِيْ هَذَا وَ أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الْعَظِيْمَ لِلْمُؤْمِنِيْنَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ كَانَ اللّٰهُ
غَفُوْرًا رَّحِيْمًا.

خلاصه معنی آن است که می گوید:

شکر خداوند را که ما را پادشاهان آفریده و اشرف مخلوقاتش را از
برای ما رسول فرستاد؛ و قرآن مجید را بر او نازل فرمود پس ما را به
اسلام دعوت فرمود، و نخستین مهاجرین ایمان آوردند و ما نیز
دعوت او را اجابت کردیم، اینک انصار خدا و وزیران پیغمبر مائیم؛ و
با کافران رزم می دهیم و جهاد می کنیم چندانکه مسلمانی گیرند، پس
هرکه مسلمانی گیرد، جان و مال او به سلامت ماند.

آنگاه پیغمبر کس به طلب حسان [بن ثابت] فرستاد او را گفتند: شاعر و خطیب
بنو تمیم از در مفاخرت رسیده اند و تو را رسول خدای برای پاسخ ایشان خواسته،
پس حسان بیامد و این قصیده فروخواند:

قَدْ بَيَّنُّوا سُنةً لِلنَّاسِ تُتَّبَعُ	إِنَّ الدَّوَائِبَ مِنْ فِهْرٍ وَ إِخْوَتِهِمْ
تَقْوَى الْإِلَهِ وَ بِالْأَمْرِ الَّذِي شَرَعُوا	يَرْضَى بِهَا وَ كُلُّ مَنْ كَانَتْ سَرِيرَتُهُ
أَوْ حَاوَلُوا النَّفْعَ فِي أَشْيَاعِهِمْ نَشَعُوا	قَوْمٌ إِذَا حَارَبُوا ضَرُّوا عَدُوَّهُمْ
إِنَّ الْخِلَائِقَ فَأَعْلَمَ سَرُّهَا الْبِدْعُ	سَجِيَّةٌ تِلْكَ مِنْهُمْ غَيْرُ مُحَدَّثَةٍ
عِنْدَ الدَّفَاعِ وَ لِأَيُّهُمُ مَارْفَعُوا	لَا يَرْفَعُ النَّاسُ مَا وَهَتْ أَكْفُهُمْ
فَكُلُّ سَبَقٍ لِأَدْنَى سَبَقِهِمْ تَبِعُ	إِنْ كَانَ فِي النَّاسِ سَبَاقُونَ بَعْدَهُمْ
لَا يَصِيْبُهُمْ فِي مَطْمَعٍ طَمَعٌ	وَ لَا يَظُنُّونَ عَنْ مُوَلَّى بِفَضْلِهِمْ
فِي فَضْلِ أَحْلَامِهِمْ عَنْ ذَاكَ مُتَّسِعُ	لَا تَجْهَلُونَ وَ إِنْ حَاوَلْتَ جَهْلَهُمْ
وَ لَا يَطْمَعُونَ وَ لَا يَرْدِيهِمُ الطَّمَعُ	إِنْ عِفَّةٌ ذُكِرَتْ فِي الْوَحْيِ عَفَّتُهُمْ
وَ مِنْ عَدُوٍّ عَلَيْهِمْ جَاهِدًا جَدَّعُوا	كَمْ مِنْ صَدِيقٍ لَهُمْ نَالُوا كَرَامَتَهُ
فَمَا وَ فِي نَصْرِهِمْ عَنَّةٌ وَ مَانَزَعُوا	أَعْطُوا نَبِيَّ الْهُدَى وَ الْبِرِّ طَاعَتَهُمْ
أَوْ قَالَ عُوْجُوا عَلَيْنَا سَاعَةً رَّبِّمُوا	إِنْ قَالَ سِيرُوا أَجِدُوا الْيَسَرَ جَهْدَهُمْ
أَصْلَ الصَّلِيبِ وَ مَنْ كَانَتْ لَهُ الْبَيْعُ	مَازَالَ سَيْرُهُمْ حَتَّى اسْتَفَادَ لَهُمْ
وَ لَا يَكُنْ هَمُّكَ الْأَمْرُ الَّذِي مَنَعُوا	خُدْمَتَهُمْ مَا تَنَى غَفَوًا إِذَا غَضَبُوا

فَإِنَّ فِي حَرْبِهِمْ فَاتْرَكَ عَدَاوَتَهُمْ
نَسَمُوا إِذَا الْحَرْبُ نَالَتْنَا مَخَالِبُهَا
لَا فَرَحَ إِنْ أَصَابُوا مِنْ عَدُوِّهِمْ
كَأَنَّهُمْ فِي الْوَغَا وَالْمَوْتُ مُكْتَنَعٌ
إِذَا نَصَبْنَا لِقَوْمٍ لَانْدَبُ لَهُمْ
أَكْرَمَ بِقَوْمِ رَسُولِ اللَّهِ شِيعَتِهِمْ
أَهْدَى لَهُمْ مِدْحَى قَلْبٍ يُوَارِزُهُ
فَإِنَّهُمْ أَفْضَلُ الْأَحْيَاءِ كُلِّهِمْ

شَرًّا يُخَاضُ عَلَيْهِ الصَّابُ وَالسَّلْعُ^۱
إِذَا الرِّعَانُ مِنْ أَظْفَارِهَا خَشَعُوا
وَإِنْ أَصِيبُوا فَلَا خَوْزَ وَلَا جَزَعُ
أَسَدٌ بِبَيْشَةٍ فِي أَرْسَاعِهَا فِدَعُ
كَمَا يَدْبُ إِلَى الْوَحْشِيَّةِ الذَّرْعُ
إِذَا تَفَرَّقَتْ إِلَّا هَوَاءُ وَالشَّيْعُ
فِيمَا يُحِبُّ لِسَانُ حَائِكٍ صَنِيعُ
إِنْ جَدَّ بِالنَّاسِ جِدَّ الْقَوْلِ أَوْ سَمِعُوا

چون حسان بن ثابت این شعر به پای برد، اقرع بن حابس برخاست و این سخنان را به میزان آورد:

أَتَيْنَاكَ كَيْمَا يَعْرِفُ النَّاسُ فَضْلَنَا
وَأَنَا رَأُوسُ النَّاسِ مِنْ كُلِّ مَعْشَرٍ
وَأَنْ لَنَا الْمِرْبَاعَ مِنْ كُلِّ غَارَةٍ

إِذَا اخْتَلَفُوا عِنْدَ أَذْكَارِ الْمَكَارِمِ
وَأَنْ لَيْسَ فِي أَرْضِ الْحِجَازِ كِدَارِمِ
تَكُونُ بِنَجْدٍ أَوْ بَارِضِ التَّهَامِ

و همچنین رسول خدای حسان را از بهر پاسخ او فرمان کرد، تا این شعر انشاد نمود:

بَنِي دَارِمٍ لَا تَفْخَرُوا إِنْ فَخَرَكُمُ
فَإِنْ كُنْتُمْ جِئْتُمْ لِحَقِّنِ دِمَائِكُمْ
هَبِلْتُمْ، عَلَيْنَا تَفْخَرُونَ وَ أَنْتُمْ
فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ نَدَاً وَ أَسْلِمُوا
وَ إِلَّا وَ رَبَّ الْبَيْتِ مَا لَتْ أَكْفُنَا

يَعُودُ وَبِالْأَعْنَدِ ذِكْرُ الْمَكَارِمِ
وَ أَمْوَالِكُمْ أَنْ تُقْتَمُوا فِي الْمَقَاسِمِ
لَنَا خَوْلٌ مِنْ بَيْنِ ظُئْرٍ وَ خَادِمِ^۲
وَ لَا تَفْخَرُوا عِنْدَ النَّبِيِّ بِدَارِمِ^۳
عَلَى رُؤُسِكُمْ بِالْمُرْهَفَاتِ الصَّوَارِمِ^۴

اقرع بن حابس گفت: سوگند با خدای که محمد را از غیب ظفر کرده‌اند، خطیب او را از خطیب ما و شاعر او از شاعر ما نیکوتر است. و اسلام خویش را استوار

۱. صاب و سلع: هریک نام درختی است تلخ.

۲. متن: لَنَا خَوْلٌ مِنْ بَيْنِ ظُئْرٍ وَ عَارِمِ.

۳. دیوان حسان: وَ لَا تَلَيْسُوا زَرَكَزَى الْأَعَاجِمِ (ص ۲۲۷).

۴. دیوان حسان (ص ۲۲۷):

عَلَى دِينِهِ بِالْمُرْهَفَاتِ الصَّوَارِمِ

وَ نَحْرُ صُرْبِنَا النَّاسَ حَتَّى تَتَابَعُوا

کردند.

پس پیغمبر اسیران ایشان را بازگردانید و هریک را عطائی در خور عنایت فرموده و به روایتی یک نیمه اسیران را فدیة گرفت، و نیم دیگر را آزاد ساخت.

قصه

ثابت بن قیس شماس

بالجمله حدیث کرده‌اند که چون شاعر بنو تمیم شعر خویش را به بانگی بلند و آوازی زفت قرائت می‌کرد، و این با خضوعی که در خدمت رسول خدا واجب بود بینونت داشت خداوند این آیت بفرستاد: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ**^۱. خطاب با مؤمنان می‌فرماید که: بانگ خود را بر آواز پیغمبر افراخته مدارید و از در جهل کردار خود را باطل نکنید.

چون این آیت بیامد ثابت بن قیس بن شماس این بشنید و او مردی رفیع الصوت بود و پیوسته بانگ او بر صوت پیغمبر فزونی داشت، و بر زیادت از آن چون گوش او را از اصغای کلمات ثقلی بود بیشتر بر رفع صورت خویش می‌افزود، بالجمله ثابت در کار خویش بیمناک شد در سر معبری بنشست و سخت همی بگریست. عاصم بن عدی را بر او عبور افتاد و حال او را بدانست و او را از وقوف در معبر منع کرد، پس ثابت برخاسته به خانه خویش آمد و ضجیع خویش را گفت: در سرای ببند که تا رسول خدای از من خوشنود نشود از این سرای به در نشوم.

از آن سوی عاصم بن عدی این خبر به حضرت رسول برداشت پیغمبر فرمان کرد تا او را حاضر حضرت کردند، و ثابت از در ضراعت معذرت همی جست و طریق توبت و انابت سپرد، پیغمبر آغاز ملاطفت فرمود و گفت: اگر خواهی در راه خدا شهید شوی و بهشت جاودان یابی. ثابت شاد شد و در حرب مُسَیْلَمَه کذاب

۱. سورة حجرات، آیه ۲: ای مؤمنان صدایتان را از صدای پیامبر فزاتر نکنید و همانطور که با یکدیگر بلند سخن می‌گوئید با او بلند سخن نگوئید، مبادا بی آنکه متوجه شوید اعمالتان ضایع شود.

شهید شد - چنانکه انشاءالله مذکور می شود -.

بالجمله بعد از اظهار انابت ثابت، خداوند این آیت مبارک در شأن او فرستاد: إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَىٰ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ^۱. یعنی: آنانکه بانگ خود را نزدیک پیغمبر از خضوع فرو می دارند، خداوند آزموده است دلهای ایشان را برای پرهیزکاری، و ایشان را می آمرزد و مزد بزرگ می دهد.

گویند: چون این آیت فرود شد مردم چنان نرم با رسول خدا سخن می کردند که کس دیر توانست فهم کرد.

اکنون خاتمت قصه را بنگاریم چون بنو تمیم رخصت مراجعت یافتند عمرو بن الاَهم از صحبت قوم تخلّف جست، و از مرافقت قبیله باز ایستاد، کردار او بر قیس بن عاصم گران آمد: فَقَالَ لَهُ إِنَّهُ قَدْ كَانَ فِي رِكَابِنَا غُلَامٌ مِنَّا وَهُوَ حَدِيثٌ. یعنی: عمرو بن الاَهم را مکانتی نیست او کودکی بود که با ما کوچ می داد. گویند: پیغمبر او را در بذل عطا با دیگران برابر داشت، چون عمرو کلمات قیس را بشنید او را بدین شعر هجا گشت:

ظَلَلْتُ مُغْتَرِشاً هَلِيَاكَ تَشْتِمُنِي عِنْدَ الرَّسُولِ فَلَمْ تَصْدُقْ وَلَمْ تَصْبِ
إِنْ تَبْغُضُونَا فَإِنَّ الرُّومَ أَضْلَكُم وَ الرُّومُ لَا تَتْرُكُ الْبَغْضَاءَ لِلْعَرَبِ

اسلام

حارث بن ابی ضرار

هم در این سال حارث بن ابی ضرار از قبیله بنی المصطلق به مدینه آمده مسلمانان گرفت، و احکام شریعت پیاموخت و در حضرت پیغمبر معروض داشت که: من به قوم خویش باز شوم، و ایشان را به اسلام دعوت کنم هر که پذیرفتار شد از وی زکوة مال بستانم و میعادى نهاد که در آن هنگام زکوة اموال را فراهم کرده، رسول خدای کس بفرستد و اندوخته او را مأخوذ داشته به مدینه حمل دهد.

۱. سورة الحجرات، آیه ۳.

چون موعد برسید رسول خدای ولید بن عُقْبَة بن ابی مُعِیْط را که از سوی مادر برادر عثمان بن عفّان بود، فرمان کرد تا به قبیله بنی المصطلق رفته اخذ زکوة کند. چون در زمان جاهلیت میان بنی المصطلق با ولید خصومتی به کمال بود آن نیرو نداشت که در حوزه آن جماعت داخل شود، لاجرم از نیمه راه مراجعت کرد و در حضرت رسول معروض داشت که: حارث از ادای زکوة سر برتافت و قصد قتل من کرد.

و به روایتی چون ولید راه نزدیک کرد حارث از بهر پذیره او با جماعتی از بزرگان قبیله به استقبال بیرون شدند، ولید چنان دانست که از بهر مقاتلت با او بیرون تاخته‌اند، لاجرم فرار کرده به حضرت پیغمبر شتافت، و از ارتداد حارث و عصیان او شرحی برآورد.

رسول خدای، خالد بن الولید را با گروهی مأمور داشت و خالد را فرمود: بدست حزم حرکت می‌کن و در قتل و نهب تعجیل روا مدار تا اندیشه بنی المصطلق نیک باز دانی. پس خالد طی طریق کرده در حوالی آن جماعت او تراق کرد، و نیم شبی کس به میان ایشان جاسوس فرستاد و معلوم داشت که ایشان شعار مسلمانان دارند، لاجرم خالد باز شد و صورت حال را به عرض رسانید.

جمعی از علمای عامه مانند قتاده و مجاهد و دیگر کسان گویند: این آیت مبارک در شأن ولید بن عُقْبَة نازل شد که خدای می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْحَبُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ** می‌فرماید: اگر فاسقی به نزدیک شما سخن به کذب آرد نیک بررسیید و فحص حال او کنید، خلاصه سخن آن است که: کار به گفتار فاسق نباید کرد تا مورث پشیمانی نشود.

صاحب استیعاب گوید: **لَا خِلَافَ بَيْنَ أَهْلِ الْعِلْمِ بِتَأْوِيلِ الْقُرْآنِ فِيمَا عَلِمْتُ: أَنَّ قَوْلَهُ عَزَّ وَجَلَّ إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ نَزَلَتْ فِي وَلِيدِ بْنِ عُقْبَةَ**. بالجمله رسول خدای فرمود: **التَّائِبُ مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ**.

اما از آن سوی چون موعد زکوة رسید و فرستاده پیغمبر حاضر نگشت حارث با قوم گفت: رسول خدای را هرگز خلف وعده نباشد، همانا خاطر مبارکش را از ما کدورتی رسیده، هم‌اکنون باید آن زکوة که فراهم کرده‌ایم خویشتن حمل داده به

مدینه شویم. پس طیّ مسافت کرده حاضر مدینه شدند. رسول خدای ایشان را نیک بنواخت و از بهر نوازش ایشان همان آیت را بر آن جماعت قرائت کرد و فرمود: هر که را خواهید از میان اصحاب برای تعلیم قرآن با خود کوچ دهید، ایشان عُبَاد بنِ بَشْر انصاری را پسندیدند و با خود بردند.

سَرِیّه قطبه بن عامر

و هم درین سال قطبه بن عامر بن حدیده را با بیست (۲۰) تن مرد لشکری فرمان کرد تا به قبیله خثعم بتاخت، و بعد از کوشش و کشش فراوان آن جماعت را مقهور کرده برده‌ای چند بگرفت، و مواشی ایشان را براند و بعد از ورود به مدینه خمس آن مال را جدا کرد آنگاه هر تن را چهار (۴) شتر بهره بماند و هر شتر را برابر ده (۱۰) گوسفند نهادند.

سَرِیّه علقمه بن مُجَدَّر

و هم در این سال جماعتی از مردم حبشه در حوالی جدّه آمده کار به ظلم و عدوان می‌کردند، رسول خدای چون این بشنید علقمه بن مُجَدَّر مُدَلِّجی را با سیصد (۳۰۰) تن مرد جنگی به دفع ایشان فرستاد و آن جماعت چون از جنبش لشکر مسلمین آگهی یافتند طریق هزیمت گرفتند، و علقمه باز مدینه شد.

گویند: در آن سفر جمعی از اصحاب طریق عجلت و شتاب می‌سپردند و از یکدیگر پیشی می‌گرفتند، عبدالله بن حُذافه سهمی نیز از شتاب‌کنندگان بود، علقمه او را فرمود: تو بر این گروه که از پیش شتابند امیر باش و عبدالله مردی هزل‌کننده بود. در یکی از منازل که قوم از بهر دفع برودت هوا آتشی کرده بودند ایشان را سوگند داد که خویشتن را به آتش درافکنید، آن جماعت برخاستند که به آتش درروند، گفت: بنشینید که با شما هزلی راندم از پس آن چون به مدینه آمدند این قصه

به رسول خدا برداشتند پیغمبر فرمود: مَنْ أَمَرَكُمْ بِمَعْصِيَةٍ فَلَا تُطِيعُوهُ. [یعنی:] در معصیت فرمان‌پذیر نباید بود اگرچه سوگند دهند.

همانا این قصه را در صحیح بخاری بدین‌گونه رقم کرده‌اند که علی علیه‌السلام فرمود: رسول خدا یک تن را امیر سریره کرد و فرمود تا اطاعت او کنند، در عرض راه امیر سریره بر ایشان خشم گرفت و فرمان کرد تا آتشی کردند و گفت: خویشتن را در آتش افکنید، ایشان برخاستند و قصد آتش کردند.

و به روایتی در یکدیگر می‌نگریستند و گروهی گروهی را منع می‌نمودند، در این وقت خشم امیر سریره بنشست و آتش نیز سرد شد، چون به مدینه آمدند پیغمبر فرمود: اگر به آتش درمی‌رفتند تا قیامت در آتش بودند یا اینکه ابداً از آتش بیرون نمی‌شدند. إِنَّمَا الطَّاعَةُ فِي الْمَعْرُوفِ. [یعنی:] همانا اطاعت در کارهای نیکوست نه در معاصی، بالجمله تواند بود که این امر دو کُرت حدیث شده.

تخریب بتخانه فُلَسْ به دست علی عليه السلام

و هم در این سال بر حسب فرمان، علی مرتضی عليه السلام با صد و پنجاه (۱۵۰) سوار که صد (۱۰۰) کس شتر و پنجاه (۵۰) تن اسب داشت به تخریب بتخانه فُلَسْ که در قبیله طی بود برفت، و هنگام سپیده‌دم بر بنی طی درآمد و آن بتخانه را بکند و بسوخت، و در آن سفر اسیران فره و شتر فراوان دستگیر مسلمین شد. عَدِيّ بن حاتم که قاید قبیله بود به شام گریخت و خواهرش اسیر شد.

گویند: در بتخانه فُلَسْ سه زره یافتند و نیز دو شمشیر به دست کردند که یکی را «رُسَب» و آن دیگر را «مِجْدَم» می‌نامیدند، و به روایتی یکی را مِجْدَم و آن دیگر را «بیضا» نام بود و این دو تیغ را حارث بن ابی شمر غسانی به حاتم داد، و چون مرگ حاتم نزدیک شد وصیت کرد که این دو تیغ را در بتخانه بیاویزند تا اگر دشمنی به قصد قوم تاختن کند مردان قبیله بدان شمشیرها دفع اعدا دهند.

بالجمله علی عليه السلام رُسَب و مِجْدَم را به رسم صَفِيِّ مَعْنَم از بهر پیغمبر جدا کرد. و رُسَب شمشیری بود که هم آن را یمانی می‌گفتند، همچنان علی مرتضی خمس

غنایم را به یک سوی کرده آنچه بماند بر مسلمین بخش کرد؛ و عشیرت حاتم را از قسمت بیرون گذاشت؛ و ایشان را به مدینه آورده نزدیک مسجد در سرائی که خاص سبایا بود جای داد. روزی رسول خدای بر در آن سرا عبور داشت: دختر حاتم که در صباحت و فصاحت نامور بود به پای خواست و عرض کرد: یا رَسُولَ اللَّهِ هَلَكَ الْوَالِدُ وَغَابَ الْوَاقِدُ فَأَمِّنْ عَلَيَّ، مِنَ اللَّهِ عَلَيْكَ فرمود: واقد تو کیست؟ عرض کرد برادر من عدی بن حاتم. فرمود: او گریزان از خدا و رسول است؛ این بگفت و بگذشت. روز دیگر هنگام عبور پیغمبر، دیگر باره دختر حاتم برخاست هم بدین گونه سخن کرد و هم از این گونه جواب شنید.

روز سیم بر آن شد که دیگر سخن نکند وقت گذشتن پیغمبر یک تن از اصحاب که در قفای آن حضرت بود به اشارت او را برانگیخت تا برخاست و عرض کرد: من دختر سید قبیله‌ام، پدرم از این جهان بیرون شد و برادرم فرار کرده منّی بر من گذار و مرا آزاد کن تا خدای بر تو منّت نهد. پیغمبر فرمود: چنین کنم. و بعد از چند روز او را جامه بپوشانید و با جماعتی از دوستان او که سفر مدینه کرده بودند همراه داشت، و زاد و راحله نیز عطا کرد و به قبیله مراجعت داد.

دختر حاتم از خانه خود سفر شام کرد و برادر را دیدار نمود، عدی گفت: تو در این امر چه می‌اندیشی؟ گفت: نیکو آن است که به ملازمت پیغمبر شتاب گیری اگر پیغمبر است فضل در متابعت اوست، و اگر پادشاه است دولت در اطاعت اوست، و در فرمانبرداری او در میان طی فرمانروا خواهی بود. عدی گفت: سخن به صدق کردی. و از آنجا راه مدینه پیش داشت - چنانکه شرح ورود او به مدینه و اسلام او در سال دهم به شرح می‌رود -.

کناره گرفتن رسول خدای از زوجات

و هم در این سال رسول خدای از زوجات خویش کناری گرفت و سوگند یاد کرد که یک ماهه با ایشان طریق اختلاط نسپرد، و سبب ایلاء^۱ را چند حدیث کرده‌اند و

۱. ایلاء: سوگند یاد کردن.

تواند بود که این جمله به تمامت واقع شده، نخست آنکه این زنان از رسول خدای چیزی چند به نفقه و کسوه طلب می‌کردند که آن حضرت را به دست نبود، لاجرم خاطر مبارکش کدورت یافت.

و در صحیح مسلم در صحت این حدیث از جابر بن عبدالله انصاری رقم کرده‌اند، و ابوبکر بن ابی قحافه یک روز به دَرِ سرای رسول خدای آمد و جماعتی را انجمن یافت که هیچ‌کس را رخصت بار حاصل نبود، و این از بهر آن بود که زوجات مطهرات از تقریر نفقه خویش بر زیادت طلب می‌کردند، اُمّ سلمه پرده خواست، میمونه حلّه طلب نمود، و زینب بنت جَحْش بُرد یمنی، و ام حبیبه جامه سُحولی^۱ و حفصه جامه مصری، و جُوَیریّه چادری، و سَوْدَه گلیمی، بدینگونه هریک چیزی خواستند.

ابن عباس گوید: حفصه با رسول خدای منازعت آغازید، پیغمبر فرمود: هَلْ لَکِ أَنْ أَجْعَلَ بَیْنِی وَ بَیْنَکِ جُلًّا. اگر خواهی میان خود و تو مردی را حکم کنم و عمر را طلب داشت، عمر، حفصه را خطاب کرد که چه می‌گوئی؟ حفصه روی با پیغمبر کرد و گفت: تَکَلَّمْ وَ لَا تَقُلْ إِلَّا حَقًّا یعنی: بگوی لکن جز به راستی سخن مکن. عمر گفت: یا عَدُوَّ اللَّهِ النَّبِیُّ لَا یَقُولُ إِلَّا حَقًّا پیغمبر خدای جز به حق سخن کند؟ و دست برداشت که او را آسیب زند، پیغمبر فرمود: دست از او بازدار. عمر گفت: وَالَّذِی بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَوْلَا مَجْلِسُهُ مَا رَفَعْتُ يَدِی حَتّٰی تَمُوتَی. یعنی: اگر در مجلس رسول خدای نبود قسم به خداوندی که او را به راستی فرستاد دست از تو باز نمی‌داشتم تا جان بدهی. این آیت مبارک بدین آمد: یا أَيُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِأَزْوَاجِکَ إِنْ کُنْتُمْ تُرِدْنَ الْحَیْوةَ الدُّنْیَا وَ زِیْنَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْکُنَّ وَ أُسَرِّحْکُنَّ سَرَاحًا جَمِیلًا، وَ إِنْ کُنْتُمْ تُرِدْنَ اللَّهَ وَ رِسُولَهُ وَ الدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْکُمْ أَجْرًا عَظِیمًا.^۲ می‌فرماید: ای پیغمبر خدای با زنان خویش بگوی اگر حطام دنیوی طلب می‌کنید، شما را طلاق گویم و بی‌رحمتی رها کنم، و اگر خدا و رسول را می‌جوئید و قصد سرای باقی دارید از برای شما اجر بزرگ خواهد بود، و ایشان را مخیر ساخت در جدائی و بقای زناشوئی، و ایشان به طلاق رضا ندادند.

۱. سُحول: قریه‌ای است از یمن که از آن جامه سفید به نام سُحولی صادر می‌شد.

۲. سورة الاحزاب، آیه ۲۸ و ۲۹.

گویند: اول کس عایشه از مطلقه شدن سر برتافت، و گفت: یا رسول الله تو را اختیار کردم و خواستارم که زنان دیگر را آگهی ندهید که من کدام را اختیار کردم، پیغمبر فرمود: هیچ زن از من نپرسد که عایشه چه اختیار کرد جز آنکه او را بیاگاهانم: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَبْعَثُنِي مُفْتَنًا وَلَا مُتَّفَنًا وَلَكِنْ بَعَثَنِي مُعَلِّمًا مُبَشِّرًا.**

دیگر زوجات از پس او افتنا بدو کردند و این تخییر^۱ پیغمبر مر زوجات را در طلاق و بقا خاص آن حضرت بود، چه هریک از زنان اختیار دنیا می کردند مطلقه بودند، اما دیگر مردم را این نباشد، چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرماید: **وَمَا لِلنَّاسِ وَالْخِيَارِ وَ إِنَّمَا هَذَا شَيْءٌ خَصَّ اللَّهُ بِهِ رَسُولَهُ.** یعنی: مردم نتوانند زوجه خود را در طلاق و بقا مخیر داشت چه خداوند پیغمبر خود را بدین حکم مخصوص داشته، و می فرماید: **إِنَّمَا الطَّلَاقُ أَنْ يَقُولَ لَهَا أَنْتِ طَالِقٌ.**

اما علمای عامه را در حکم تخییر خلاف است. ابن مسعود و ابوحنیفه و اصحاب او برآنند که هرگاه زوج مخیر کند زوجه خود را اگر زوجه اختیار کند زوج خود را او را چیزی نرسد، و اگر اختیار نفس خود کند طلقه واحده است. رأی زید بن ثابت و مذهب مالک آن است که اگر اختیار نفس خود کند مطلقه است به سه طلقه، و اگر اختیار زوج کند یک طلقه است. و شافعی گوید: اگر زوج در تخییر قصد طلاق کرده آن زن مطلقه است و اگر نه حکم طلاق نخواهد یافت.

مع القصه ابوبکر نیز دستوری یافت و به سرای رسول خدای درآمد و سخت پیغمبر را اندوهناک یافت، چندانکه به هیچ گونه سخن نمی کرد، عمر در خاطر نهاد که سخنی گوید، مگر اندوه رسول خدای را بشکند، پس گفت: کاش حاضر بودی و نگران شدی که چگونه برگردن زوجه خود خارجه زدم، آنگاه که از من طلب نفقه کرد. ابوبکر بر پای خاست و گردن عایشه را با سیلی بزد؛ و عمر گردن حفصه را بکوفت، و هر دو تن دختران خویش را عتاب کردند که چرا از رسول خدای آن ثروت و سلب طلب کنید که حاضر نیست. ایشان گفتند: سوگند با خدای که از این پس از رسول خدای چیزی نخواهیم خواست.

روایت دیگر آن است که هدیه ای برای پیغمبر آوردند و از برای هریک از زوجات بهره فرستاد، یا آنکه گوسفندی ذبح کرد و هریک را بخشی عطا فرمود،

۱. تخییر: اختیار دادن به کسی در انتخاب امری یا کاری.

زینب بنت جَحْش نصیبهُ خود را بازفرستاد، پیغمبر مقداری برافزود و زینب همچنان نپذیرفت و رد ساخت. و نیز گفته‌اند که: از برای زینب دختر جَحْش وقتی مقداری عسل هدیه کردند و او از برای پیغمبر همی داشت چه آن حضرت عسل را دوست داشتی.

لاجرم هرگاه پیغمبر به سرای زینب آمدی شربت عسل بساختی و پیش داشتی، و چون عسل با آب دیر آمیخته می‌گشت، رسول خدای از سرای زینب از آنچه بر عادت بود دیرتر برمی‌آمد، این معنی بر عایشه و حفصه گران شد پس با هم مواضعه کردند و هرگاه پیغمبر از خانه زینب به وثاق عایشه یا حفصه می‌شتافت، عرض می‌کردند: استشمام رایحه کریهه می‌شود، مگر مغفیر خورده‌ای و - مغفور صمغ درخت عُرفطه است که بوی بد دارد - و چون آن حضرت با ملائکه مخالطه داشت از روایح خبیثه اجتناب می‌فرمود. رسول خدای گفت: مغفیر نخورده‌ام بلکه شربت عسل آشامیده‌ام، آن زن گفت: حَرَسْتُ نَحْلَتَهُ الْعُرْفُطَ یعنی: زنبور آن عسل بر درخت عرفط چریده است، فرمود: دیگر از آن عسل نخواهم خورد. به روایتی فرمود: سوگند خوردم که دیگر از آن عسل نیشامم، اما تو این راز با کس مگوی. آن زن پذیرفتار گشت، لکن وفا به وعده نکرد و با حلیف خود بازگفت.

و نیز گفته‌اند: که یک روز رسول خدای در خانه حفصه درآمد، و او را کاری افتاده به دیدار پدر خود عمر بشتافت، و بعد از لحظه‌ای که بازآمد در سرای خویش را بسته یافت. لختی ببود تا رسول خدای در بگشود و کنیزک خود ماریه قبطیه را که طلب فرموده بود رخصت انصراف داد. حفصه چون این بدید بگریست و گفت: یا رسول الله در فراش من با کنیزکی صحبت می‌کنی، یا آنکه گفت: از میان زنان این کار با من رو داری. پیغمبر فرمود: راضی نیستی که او را بر خود حرام دارم، حفصه گفت: چگونه بر خود حرام کنی آن را که خدای بر تو حلال کرده، فرمود: سوگند با خدای که دیگر با او هم بستر نشوم این آیت مبارک بدین آمد: یا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ وَاللَّهُ مَوْلِيكُمْ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ^۱ می‌فرماید: ای پیغمبر خدای چرا حرام کردی بر خود آنچه حلال کرده است خداوند - یعنی عسل را یا آنکه ماریه را - برای خشنودی زنان بر خود

۱. سورة تحریم، آیه ۱ و ۲.

حرام کردی؛ و خداوند برای بندگان تا حنث^۱ حلف^۲ بر ایشان واجب نشود گشودن سوگندها را کفارت نهاد.

مقاتل گویند: پیغمبر ﷺ کفارت یمین را برای مراجعت به ماریه بندهای آزاد کرد. علمای امامیه گویند: اگر سوگند واقع شود بر امر مباح و مخالف آن اولی باشد اتیان بر مخالفت آن موجب کفارت و اثم نمی شود چنانکه پیغمبر فرماید: مَنْ حَلَفَ فَرَأَاهَا خَيْرًا مِنْهَا فَلْيَأْتِهَا الَّذِي هُوَ خَيْرٌ. مقصود آن است که اگر کسی بر امری سوگند یاد کند و در خلاف آن سوگند خیری دیدار کند طریق خلاف گیرد. و آنان که گویند: پیغمبر بندهای آزاد کرد بر سبیل وجوب نباشد و وجوب تکفیر بعد از حنث است، و تقدیم تکفیر بر مراجعت دال است بر عدم وجوب آن.

اکنون بر سر سخن رویم. پیغمبر با حنصه فرمود: من ماریه را بر خود حرام ساختم لکن این سخن با کس مگوی. حنصه پذیرفت؛ و چون رسول خدای بیرون شد عایشه را بدین مژده آگهی داد و گفت از این کنیزک قبضه بیا سودیم. از پس آن چون عایشه پیغمبر را دیدار کرد به کنایت ابلاغ نمود و گفت: یا رسول الله آن روز که نوبت مراسم با کنیزک قبضه باش تا زنان تو دیگر روزها از وی آسوده باشند. پیغمبر با حنصه گفت: نگفته بودم این سر را با کس مگوی، عرض کرد: تو را که خبر آورد؟ فرمود: خداوند دانای باریک بین و این آیت قرائت کرد: وَ إِذْ أَسْرَ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضُهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَاكَ هَذَا قَالَ نَبَّأَنِي الْعَلِيمُ الْحَبِيرُ.^۳ خلاصه معنی آن است که می فرماید: رازی که پیغمبر با حنصه گفت و فرمان کرد که پوشیده بدار و او بی فرمانی کرد و نزدیک عایشه مکشوف داشت، خداوند پیغمبرش را از عصیان او آگهی فرستاد.

پس رسول خدای حنصه را خطاب کرد که چرا این راز را از حجاب بیرون گذاشتی، عرض کرد که تو را آگهی داد؟ فرمود خداوند دانا: إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَ إِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ.^۴ می فرماید: ای حنصه و عایشه اگر توبه کنید از اینکه دلهای شما از امر واجب بازگونه رفت، و اسرار پیغمبر را مکشوف داشت و اگر هم پشت شوید بر آزدن

۱. حنث: سوگند شکستن.

۲. حلف: سوگند، قسم.

۳. سوره تحریم، آیه ۳.

۴. سوره تحریم، آیه ۴.

پیغمبر، خداوند مددکار اوست، و جبرئیل ناصر وی است و علی بن ابیطالب و فرشتگان آسمان و زمین پشتوان اویند.

همانا علمای عامه نیز چون ثعلبی در تفسیر خود و حافظ ابونعیم اصفهانی در حلیۃ الاولیاء، و در تفاسیر کواشی از صالح مؤمنین به علی علیه السلام تصریح رفته، و دیگر کلبی و مجاهد و ابی صالح از ابن عباس روایت کرده‌اند که صالح مؤمنین علی است، و جز این روایت فراوان است که به تمامت نگاشتن بیرون قانون تاریخ‌نگاران است، **عَسَى رَبُّهُ أَنْ يُلْقِيَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكُمْ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيَّابٍ وَأَبْكَارًا**^۱ می‌فرماید: اگر رسول خدای شما را طلاق گوید و از خود دور دارد شاید که خداوند بهتر از شما را از زنان شوهر دیده، و دوشیزگان نورسیده او را بدل عطا فرماید.

مع‌القصة رسول خدا از زنان رنجیده خاطر گشت و عزلت گزیده در کوشکی که یک دریچه به سوی مسجد فراز داشت سکون اختیار کرد، و این کوشک خزانه پیغمبر و گنج خانه آن حضرت بود و ریاح را که غلامکی سیاه بود، فرمان کرد که بر در کوشک حاضر باشد و هیچ‌کس را بی‌اجازت رخصت بار نگذارد. از این روی این خبر در مدینه چنان سمر^۲ گشت که پیغمبر زنان خود را طلاق گفت.

چون عمر بن الخطاب این سخن بشنید به مسجد شتافت و جماعتی از اصحاب را نگریست که بدین خبر اندوهگین شده‌اند و سخت می‌گیرند، لختی با ایشان بنشست پس غم‌آگین برخاست و طریق کوشک را پیش داشت و ریاح را گفت: دستوری بخواه تا من درآیم. او برفت و باز آمد و گفت: از بهر تو رخصت بار خواستم و هیچ پاسخ نشنیدم. عمر از مراجعت ناگزیر افتاد و باز شتافته دیگر باره به میان اصحاب آمد و زمانی با ایشان بزیست، و همچنان به در کوشک آمد و ریاح از بهر او خواستار بار شد و پاسخ نیافت. در کثرت سیم چون بار نیافت فریاد برداشت که: ای ریاح تواند بود که رسول خدای را گمان افتاده باشد که من شفاعت حفصه خواهم کرد، لا والله اگر فرمان کند سر حفصه را از تن دور کنم، این بگفت و باز شد.

از قنای او ریاح ندا در داد که: ای عمر باز آی که رخصت بار یافتمی. پس عمر به

۱. سوره تحریم، آیه ۵.

۲. سمر: حدیث و سخن

کوشک درآمد و نگریست که رسول خدای لنگوته^۱ بسته و پهلوی مبارک را بر حصیری از لیف خرما نهاده، و تکیه بر وساده‌ای که هم از لیف خرما آکنده بود باز داده، پس عمر سلام داد و بر سر پای عرض کرد: یا رسول الله آیا زنان خود را طلاق گفتی؟ فرمود طلاق نگفته‌ام، عمر تکبیر گفت، چنانکه بانگ او را اُم سلمه اصغا فرمود و دانست که عمر با رسول خدای سخن در انداخته، و به روایتی عرض کرد که: اصحاب سخت کوفته خاطرند که مبادا زنان خویش را طلاق گفته باشی، اگر فرمان شود ایشان را شاد خاطر سازم، فرمود: اگر خواهی چنان می‌کن. آنگاه عرض کرد: اگر دستوری رود استیناس خاطر مبارک را سخنی چند به عرض رسانم.

چون رخصت یافت عرض کرد که: یا رسول الله در مکه ما را بر زنان خویش غلبه بود، چون به مدینه آمدیم زنان ما نگریستند که مردان مدینه مقهور زنهای خویشند، زنان ما طریق ایشان گرفتند و بر ما چیرگی یافتند، این هنگام پیغمبر تبسمی فرمود، آنگاه عرض کرد که: روزی با زن خود سخنی سخن گفتم، و او با من بازگردانید و این بر من سخت صعب افتاد، گفت: چندین تافته مشو اینک زنهای پیغمبر و به روایتی گفت: اینک دختر تو حفصه سخن پیغمبر را باز می‌گرداند و وقت باشد که از نزد پیغمبر زنان او به خشم هجرت می‌گیرند. گفتم: ناکام باد حفصه و هر که چنین کند. پس حفصه را طلب داشتم و از در پند و اندرز گفتم: مگر ندانسته‌ای که خداوند غضب کند آن کس را که رسول او را به غضب آرد، زینهار سخن او را بر مگردان و از نزد او به خشم بیرون مشو؟ و چیزی طلب مکن و بدانچه حاجت افتد از من بخواه و هرگز خود را با عایشه قیاس مکن، و از محل او در نزد پیغمبر مغرور مباش. هم درین سخن رسول خدای تبسمی فرمود.

گویند: از پس این سخنان، عمر به نزد اُم سلمه آمد به دست آویز قرابتی که با او داشت و آغاز سخن کرد. اُم سلمه گفت: ای عمر در همه کارها داخل شدی و اینک همی خواهی در میان زنان پیغمبر طریق محاورت منتوح داری. هم در این هنگام پیغمبر تبسم فرمود.

مع النقصه اندک اندک رنجیدگی خاطر رسول خدای زدوده گشت و چنان بخندید که نواجذ مبارکش دیدار شد. بعد از آن عمر بنشست و در آن کوشک که خزانه

۱. لنگوته: لنگی کوچک که درویشان و فقیران به میان بندند.

پیغمبر بود نیکونظری انداخت، چندانکه نگریست جز نزدیک به یک صاع جو و مانند آن قرظ^۱ چیزی نیافت و پوستی چند دباغت ناکرده نیز آویخته بود، عمر بگریست. پیغمبر فرمود: یا بن الخطاب این چیست؟ عرض کرد: یا رسول الله تو رسول خدائی و این خانه خزانه تو است، من این اشیاء را معاینه کردم و این حصیر را نگریستم که پهلوی تو را بیازرده است، و همی دانم که قیصر و کسری و مردم فارس و روم با کفر و شرک در خصب^۲ نعمت معیشت کنند، و به رفاهیت روز برند، چرا از خدا نخواهی تا تو را و امت تو را نعمت فراوان دهد. پیغمبر پهلوی از متکا برداشت و استوار بنشست، و فرمود: ای پسر خطاب تو هنوز گرفتار این محل پستی ندانسته‌ای، طبقات مردم فارس و روم را در این جهان داده‌اند، و ما را نعمت آن جهانی کرامت کرده‌اند. و به روایتی فرمود آیا نمی‌خواهی دنیا ایشان را باشد و آخرت ما را؟ وَ مَا هَذِهِ الْحَيَوةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ.^۳

بانگ عمر در باب مسجد

پس عمر از در معذرت بیرون شد و خواستار طلب مغفرت گشت و به روایتی گفت: رَضِينَا بِاللَّهِ رَبًّا وَ بِالْإِسْلَامِ دِينًا وَ بِمُحَمَّدٍ رَسُولًا. و از غرفه به زیر آمد در باب مسجد بانگ برداشت که: رسول خدا زنان خویش را طلاق نگفته است، و از آن سوی چون ماه به پایان رسید پیغمبر نیز از غرفه به زیر آمد و به خانه عایشه درآمد و عایشه، رسول خدای را پذیره کرد، و معروض داشت: سوگند یاد فرمودی تا یک ماه ما را دیدار نکنی اینک بیست و نه (۲۹) روز از ماه سپری شده است. پیغمبر فرمود: بسیار وقت ماه به بیست و نه (۲۹) روز پایان پذیرد این ماه از آن گونه است.

۱. قرظ: برگ درخت سلم که پوست را به آن دباغی کنند.

۲. خصب: فراخی معیشت و فراوانی.

۳. سورة عنكبوت، آیه ۶۴: زندگی دنیا جز بازیچه و سرگرمی نیست. اگر بدانند زندگی واقعی سرای دیگر است.

رجم غامدیه

و هم در این سال رجم غامدیه افتاد و آن چنان بود که سُبَّیْعَه که زنی از قبیله غامد بود در سال ششم هجرت به حضرت رسول خدای آمد و عرض کرد: یا رسول الله من زنا کرده‌ام بر من حدّ خدای بران و از گناهی که کرده‌ام پاکیزه فرمای. پیغمبر فرمود: باز شو و طریق توبت و انابت گیر و طلب آمرزش کن. عرض کرد: می‌خواهی مرا مانند ماعز بن مالک بازگردانی که از زنا آبستن بود. پیغمبر فرمود: تو از زنا حمل داری؟ عرض کرد: به زنا حاملم! فرمود: باش تا بچه بگذاری. و او را به مردی از انصار سپرد تا کنیل او باشد. چون بچه بزاد باز به حضرت رسول آمد و عرض کرد بار بگذاشتم، فرمود: این طفل تو را که شیر خواهد داد؟ بباش تا کودک خود را از شیر باز کنی.

سُبَّیْعَه بیود تا هنگام فطام برسید، پس کودک را از شیر باز کرد و پاره نانی به دست او داده به حضرت پیغمبر آورد، و صورت حال را به عرض رسانید. پیغمبر کودک او را به یک تن از مسلمانان سپرد تا بدارد، و فرمان کرد تا گودی بکنند چندانکه سُبَّیْعَه در آن ایستاده شد لب گودی برابر سینه او بود، پس فرمود: تا او را سنگباران کردند. خالد ولید از پیش روی او بیرون شد و سنگی بر سر او بزد چنانکه خون بجست و قطره‌ای بر روی او آمد، خالد خشمگین شد و او را به دشنام یاد کرد. پیغمبر فرمود: ای خالد او را به زشتی یاد مکن، سوگند بدان خدای که نفس من به دست قدرت اوست که سُبَّیْعَه چنان توبه کرد که اگر عَشَّار^۱ و طمغاچی^۲ چنان توبه کند خداوند جرم او را معفو دارد و آنگاه حکم داد تا جسد او را از شیب سنگ برآوردند و نماز بر او گزارده به خاک سپردند.

ذکر غزوه تبوک که واپسین غزوات رسول خداست

تبوک به فتح تای فوقانی و ضمّ بای موحدّه نام موضعی است میان حجر و شام،

۲. طمغاچی: مباشر عمل به لغت ترکی.

۱. عَشَّار: آن کس که ده یک گیرد.

و نام حصنی و چشمه‌ای است که لشکر اسلام تا آنجا برانندند، و این غزوه تبوک را غزوه فاضحه نیز گویند چه بسیار کس از منافقین در این غزوه فضیحت شدند. و این لشکر را جيش العسره گفتند، چه در قحطی و سختی زحمت فراوان دیدند. بالجمله این غزوه واپسین غزوات رسول خداست.

همانا در این سال کاروانی از شام به مدینه درآمد و از بهر تجارت روغن زیت و آرد سفید حمل داشت، و این جماعت مردم مدینه را انهی کردند که سلطان روم تجهیز لشکری کرده و قبایل لخم و جذام و تنوخ و عامله و غسان نیز بدو پیوسته‌اند، و آهنگ مدینه دارند و اینک مقدمه آن لشکر به بلقاء^۱ رسیده، و هراقلیوس که این وقت امپراطور تمامت ممالک اروپاست در جمّص جای دارد. همانا این مردم نصاری که در اراضی عرب نشیمن دارند مکتوبی به قیصر کردند که پیغمبر از جهان بگذشت، و بلای قحط مردم او را پراکنده و اموال ایشان را ناچیز ساخت، اگر خواهی ملک او را بی زحمتی توانی گشاد، پس به سرداری باغباد که یک تن از بزرگان روم بود چهل هزار (۴۰۰۰۰) کس لشکر به سوی مدینه گسیل داشت.

و این خبر به پیغمبر آوردند و جهودان گفتند: ای ابوالقاسم اگر در رسالت سخن به صدق داری اینک به ارض شام سفر کن که ارض محشر و اراضی پیغمبران است، و خداوند این آیت مبارک به پیغمبر خویش فرستاد: قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ.^۲ یعنی: کارزار کنید با کافران الا آنکه از در ضراعت پذیرنده جزیت شوند.

لاجرم رسول خدای فرمان کرد که مسلمانان از دور و نزدیک ساخته جنگ شوند که اینک آهنگ روم خواهم کرد و جماعتی را فرمان کرد تا به میان قبایل شده مردم لشکری را حاضر درگاه سازند.

ابوذر غفاری برحسب فرمان به جانب غنار شده، و بُرَیْدَةُ الْحَضِیْب به قبیله

۱. بلقاء: موضعی است از توابع دمشق بین شام و وادی القری.

۲. سوره توبه، آیه ۲۹: یا کسانی که به خدا و روز قیامت ایمان نمی‌آورند و محرمات خدا و رسولش را حرام نمی‌دانند و با اهل کتاب که پذیرای آیین حق نیستند پیکار کنید تا زمانی که با ذلت و خواری به دست خویش جزیه بدهند.

اَسْلَم شتافت، و از این گونه گروهی به فراهم کردن لشکر بیرون شدند و مقرر بود که رسول خدای در هیچ غزوه سپاه را از قصد خویش آگاه نمی فرمود جز در جنگ تبوک که بی پرده فرمان کرد که آهنگ روم دارد و این از بهر آن بود که مسافتی دراز باید پیمود، خواست مردم بدانند و ساز سفر به اندازه بُعد مسافت طراز کنند، و مکشوف داشت که در این سفر سورت گرما و کثرت اعدا و بالای غلا دچار خواهد شد.

و این سفر سخت بر مردم مدینه دشوار می آمد چه هنگام اجتنای^۲ اثمار و رسیدن نباتات و درودن حبّات و غلات بود، و همی خواستند در ظل اشجار خویش روزی چند به آسودگی زیست کنند، این آیت مبارک بدین فرود شد: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَاباً أَلِيماً وَ يُسْتَبَدِّلَ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَ لَا تَضُرُّوهُ شَيْئاً وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.^۳ خلاصه معنی آن است که می فرماید: ای مؤمنان چه رسید شما را که در کار جهاد گرانی می کنید، و دنیا را از آخرت گزیده می دارید و حال آنکه دنیا را در جنب آخرت محلی و مکانی نیست، همانا اگر پذیرای جهاد نشوید خداوند قاهر غالب شما را عرضه هلاک دارد و در ازای شما پیغمبر خود را قومی فرمان پذیر بخشاید.

مع القصه رسول خدای فرمود: هان ای مردم! دنیا با آخرت آن مقدار ندارد که سرانگشت خویش را با آب زنی و آرایش آن را با تمامت دریا به میزان بری، لاجرم دولتی بزرگ را از بهر چیزی اندک از دست مگذارید و در کار جهاد سبک خیز و استوار باشید، چنانکه خدای فرماید: انْفِرُوا خِفَافاً وَ ثِقَالاً وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ.^۴ یعنی: بیرون شوید به آهنگ سفر تبوک خواه

۱. به روایت واقدی: أَبُوهُمْ غَفَارِی را هم پیش قبیله غفار فرستاد که آنها را از آنجا حرکت دهد، ابو واقد لیتی هم پیش قوم خود رفت و ابو جعد ضمّری میان قوم خود که در ساحل دریا بودند رفت، هم چنین رافع بن مکیث و جندب بن مکیث را به جُهیینه اعزام فرمود؛ نُعیم بن مسعود را به قبیله اشجع فرستاد و بدیل بن ورقاء و عمرو بن سالم و بشر بن سفیان را به قبیله کعب بن عمرو اعزام داشت و به قبیله سلیم گروهی را فرستاد که عباس بن مرداس هم از ایشان بود (مغازی، ۳ / ۷۵۴).

۲. اجتناء: چیدن

۳. سوره توبه، آیه ۳۸ و ۳۹.

۴. سوره توبه، آیه ۴۱.

پیادگان بی بضاعت باشید و خواجه سواران باثروت؛ و جان و مال را در کار جهاد واقعی نگذارید که سود شما در فرمان پذیری و جهد در جهاد است. مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَ مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَ لَا يُزْعَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَ لَا نَصَبٌ وَ لَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا يَطْؤُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَ لَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَيْلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ. امی فرماید: روا نیست مردم مدینه را و عربی که در پیرامون مدینه نشیمن دارند در ملازمت پیغمبر طریق جهاد نسپرند، از بهر آنکه از حضرت رسول ایشان را آسیبی نرسد و جوعان و عطشان نشوند، و زیانی از دشمن نبینند الا آنکه خداوند به پاداش کردار نیکو مزد نیکوکاران عطا فرماید.

اتقدیم نمودن صحابه اموال خود را به پیغمبر ﷺ |

مع القصة چون پیغمبر لختی به تحریض جهاد سخن کرد در مردم مدینه جنبش بادید گشت، لاجرم عثمان بن عفان که این وقت دویست (۲۰۰) شتر و دویست (۲۰۰) اوقیه سیم از بهر تجارت شام به ساز کرده بود به تمامت به حضرت رسول آورد، و برای تجهیز لشکر پیش داشت. پیغمبر فرمود: لَا يُصْرُّ عُثْمَانُ مَا عَمِلَ بَعْدَ هَذَا.

و به روایتی سیصد (۳۰۰) شتر با ساز و برگ و هزار (۱۰۰۰) مثقال زر سرخ حاضر کرد و پیغمبر فرمود: اَللّٰهُمَّ اَرْضْ عَنْ عُثْمَانَ فَإِنِّيْ عَنْهُ رَاضٍ. و نیز گفته اند: از سی هزار (۳۰۰۰۰) تن لشکر که ستر تبوک کرد دو بهره را عثمان تجهیز کرد، و علمای عامه از بهر او چنین حدیث کنند که پیغمبر فرمود: مَنْ جَهَّزَ جَيْشَ الْعُسْرَةِ فَلَهُ الْجَنَّةُ فَجَهَّزَهَا عُثْمَانُ.

عمر بن الخطاب گوید که: من با خود اندیشیدم که امروز بر ابوبکر سبق گیرم و یک نیمه مال خود را به حضرت رسول بر دم تا کار لشکر بسازد. فرمود: یا بن الخطاب

از بهر اهل خود چه ذخیره نهاده‌ای؟ عرض کردم: هم بدین مقدار برای اهل خویش گذاشتم. این هنگام ابوبکر برسد و اندوخته خویش را به تمامت پیش داشت. پیغمبر فرمود: از برای اهل خود چه نهاده‌ای؟ عرض کرد: اِذَا ذَخَرْتُ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ. یعنی: خدا و رسول را از بهر ایشان ذخیره نهادم. عمر گفت: ای ابوبکر هیچگاه بر تو پیشی نتوانستم گرفت.

گویند: روزی ابوبکر صدقه در راه خدا خواست کرد و آن را پوشیده به نزدیک پیغمبر آورد و عرض کرد: یا رَسُولَ اللَّهِ هَذِهِ صَدَقَتِي وَ لِلَّهِ تَعَالَى عِنْدِي مَعَادٌ. گفت: این صدقه من است و از برای خدا در نزد من معاد است، یعنی باز مال به دست کنم و صدقه بدهم. و از پس آن عمر صدقه آورد و ظاهر ساخت و گفت: یا رَسُولَ اللَّهِ هَذِهِ صَدَقَتِي وَلِيَ عِنْدَ اللَّهِ مَعَادٌ. این صدقه من است و از برای من پیش خدا معاد است، یعنی خدا عوض به من بدهد، پیغمبر فرمود: يَا عُمَرُو ثَرْتُ قَوْسِكَ بِغَيْرِ وَثَرٍ مَا بَيْنَ صَدَقَتَيْكُمَا كَمَا بَيْنَ كَلِمَتَيْكُمَا. اندازه کاستی و فزونی شما را این دو سخن شما آشکار سازد.

و عبدالرحمن بن عوف چهل (۴۰) اوقیه زر و به روایتی چهار هزار (۴۰۰۰) درهم آورد و گفت: مرا هشت هزار (۸۰۰۰) درهم بود، یک نیمه را به قرض پروردگار خویش دادم و نیم دیگر را از بهر عیال خود گذاشتم، پیغمبر فرمود: خداوند فره کناد در آنچه دادی، و آنچه را بداشتی. گویند: به برکت این دعا چنان مال فراوان یافت که چون وداع جهان گفت از میان چهار زن، تماضره که مطلقه بود و هنوز مدّت او ختام انجام نداشت از ربع ثمن طلب بهره می‌کرد، ورثه عبدالرحمن حقوق او را به هشتاد هزار (۸۰۰۰۰) درهم و به روایتی هشتاد هزار (۸۰۰۰۰) مثقال زر سرخ صلح کردند.

بالجمله عباس بن عبدالمطلب و طلحه بن عبیدالله و سعد بن عباد و محمد بن مسلمه هریک مبلغی حاضر کردند، و عاصم بن عدی انصاری صد (۱۰۰) و سق^۱ خرما از بهر تجهیز لشکر بذل کرد.

۱. و سق: بار شتر، و شصت (۶۰) صاع.

صدقه ابو عقیل

و ابو عقیل انصاری نیم صاع خرما یا صاعی آورد و گفت: دوش تا بامداد آب با ریسمان کشیده‌ام و دو روز مزدور مردم بوده‌ام، دو صاع خرما مرا اجرت داده‌اند، یکی را برای عیال نهاده‌ام و آن دیگر را از بهر ساز ابطال آوردم. پیغمبر فرمود: تا آن صاع را بر فراز دیگر صدقات نشر کردند.

منافقان بر قلت صدقه او عیب گرفتند و اخذ آن را ناستوده شمردند و گفتند: این صدقه از بهر آن آورد که از اموال صدقات چیزی بستاند. خدای این آیت فرستاد: الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ.^۱ آنان که از لمز و غمز^۲ بندگان فرمان‌پذیر را دستخوش سخره می‌دارند، و آنان را که نیروی انفاق صدقه ندارند به عیب نسبت کنند به عذاب الیم خداوند منتقم کیفر خواهند یافت.

بالجمله بسیار کس از زنان مسلمین زیورهای خود را به حضرت رسول انفاق می‌داشتند تا در اعداد سپاه به کار رود. و پیغمبر کار لشکر بساخت و همی فرمود: نعلین فراوان با خود بردارید چه مردم را چون نعلین باشد به شمار سواران رود.

قصه بکائون

این هنگام سالم بن عُمَیْر و عُتْبَة بن زید الحارثی و ابولیلی عبدالرحمن بن کعب مازنی و عمرو بن عَنَمَه أسلمی و سَلَمَة بن صَخْر از بنی زُرَیق و عریاض بن ساریه سُلمی و عبدالله بن مُغَنَّل و به روایتی مُغَنَّل بن یسار یا مهدی بن عبدالرحمن؛ و نیز گفته‌اند: عمرو بن الحمام بن الجَمُوح و به روایتی صخر بن خُنْسا.^۴ گفتند: یا

۱. نشر: ریختن و افشاندن. ۲. آیه ۷۹، سوره توبه.

۳. لمز و غمز: عیب کردن و به چشم و سایر اعضا اشاره نمودن به عنوان استهزاء و عیب.

۴. به روایت واقدی: این گروه هفت نفر از بنی عوف بودند: سالم بن عُمَیْر که در بدر شرکت کرده بود و در مورد او اختلافی نیست، هَرَمی بن عمرو که از بنی واقف بود، عُلبَة بن زید که از بنی حارثه بود و او همان کسی است که همه کالای خود را برای همین جنگ صدقه داد، هنگامی که پیامبر (ص) فرمان به اعانه داد و مردم صدقاتی آوردند، عُتْبَة پیش پیامبر ←

رسول الله: لَيْسَ بِنَا قُوَّةَ أَنْ نَخْرُجَ مِنْكَ مَا رَا بِضَاعَتِي وَ عِدَّتِي لَيْسَتْ كَمَا بَا تَوِ تَوَانِيمِ كُوجِ دَادِ وَ از هر قوتی و ثروتی دست ما تهی است، اکنون ما را مرکبی بذل فرمای که پیادگانیم. فرمود: آنچه شما طلب می کنید به دست نیست. ایشان از نزد پیغمبر ﷺ بیرون شدند و گریان بودند از این روی به جماعت بکائین ملتبس گشتند، و این آیت مبارک در صفت ایشان آمد: وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا اتَّوَكَّلُوا لِيْتَخِمَهُمْ قُلْتُ لَا أَجِدُ مَا أُحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ.^۱ می فرماید: ای محمد گناهی بر این جماعت نیست که به نزدیک تو آمدند و طلب مرکب کردند و تو در پاسخ فرمودی مرکبی به دست نیست، و ایشان گریان باز شدند تا چرا توانگر نیستند که ساخته جهاد توانند شد. إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ وَ هُمْ أَغْنِيَاءُ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ.^۲ همانا عصیان و ملامت آن مردم توانگر راست که رضا دادند با زنان و کودکان خود بپاشند، و با مردان جنگ بسیج سفر نکنند، خداوند دلهای ایشان را به ختام خذلان مختوم داشته و ایشان آگاه نیستند. بالجمله ابن یامین بن عمرو بن کعب نضری، ابولیلی و ابو مَعْقِل را دیدار کرد و شتری بدیشان تا بنوبت برنشستند، و از بهر زاد صاعی خرما عطا کرد، و عباس بن عبدالمطلب دو تن را و عثمان بن عفان سه کس را زاد و راحله بدادند، از این جمله عتبة بن زید آن کس است که تصدق به عرض خود کرد چه آن هنگام که اصحاب صدقه می آوردند عرض کرد: یا رسول الله خداوند از بندگان صدقه خواهد و مرا چیزی به دست نیست که از بهر صدقه بذل کنم، لاجرم عرض^۳ خود را بر مردمان حلال ساختم تا هر که تعرض به عرض من رساند خود را مورد کفر نداند فرمود: قَدْ قَبِلَ اللَّهُ صَدَقَتَكَ.

→ (ص) آمد و گفت: ای رسول خدای من چیزی نیافتم و تمام کالای خود را آوردم. پیامبر (ص) فرمود: خداوند صدقه تو را پذیرفت. و ابولیلی عبدالرحمن بن کعب از بنی مازن بن نجار بود، عمرو بن عتبة که از بنی سلمه بود، سلمه بن صخر که از بنی زریق بود و عیرباض بن ساریه سلمی که از بنی سلم بود. این گروه صحیح ترین افرادی هستند که ما شنیده ایم. و گفته شده است که عبدالله بن معقل مژنی و عمرو بن عوف مژنی هم از ایشان بوده اند و هم گفته شده است که این گروه فرزندان مَقَرَّان از قبیله مَزینه بوده اند. (مغازی، ۳ / ۷۵۷).

۱. آیه ۹۲، سوره توبه. ۲. آیه ۹۳، سوره توبه.

۳. عرض: به معنی تن و نفس و جانب و سوی مرد است که نگاه می دارد او را از نقص و عیب کردن و آن را ناموس گویند (س).

مرگ خواستن ابوموسی برای اشعریین

ابوموسی اشعری گوید که: جماعت اشعریین مرا به حضرت پیغمبر ﷺ برای طلب مرکب برانگیختند و فرمود: **وَاللّٰهُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَى شَيْءٍ يَّعْنٰی**: سوگند با خدا که شما را بر چیزی سوار نکنم. همانا پیغمبر خشمگین بود و من آگهی نداشتم و اندوهناک بازگشتم، و هم در بیم بودم که مبادا بر من خشم گرفته باشد. چون صورت را بر اصحاب خود باز نمودم زمانی دیر بر نیامد که رسول خدای مرا طلب فرمود: و شش (۶) نفر شتر بداد تا مردم خود را بر نشانم. پس شتران را بدیشان آوردم و چندکس از اصحاب خود را به نزدیک پیغمبر بردم تا ذمت خود را بری کنم، و باز نمایم که نخست رد ملتمس من کرد و از پس آن بذل مرکب فرمود.

و به روایتی ابوموسی عرض کرد: یا رسول الله سوگند یاد فرمودی که ما را مرکب ندهی، چه پیش آمد که عنایت رفت. فرمود: خدای شما را سوار کرد، و مرا فرمان داده که چون در امری نگران سودی شوم سوگند بشکنم و کفارت دهم. گویند: سی هزار (۳۰۰۰۰) کس لشکر آهنگ سفر تبوک کرد و از این جماعت هزار (۱۰۰۰) تن سواره بود و دیگر مردم پیاده طی مسافت همی کردند.

تقاعد منافقین از غزا

بالجمله در این وقت هشتاد و دو (۸۲) تن از جماعت بنی اسد و غطفان و رهط عامر بن الطفیل به عذر فقر و عدم بضاعت خواستند تا با لشکر کوچ ندهند؛ و دیگر عذرهای تراشیدند و گفتند: بیم داریم که چون با سپاه کوچ دهیم مردم طی قبیله ما را به دست غارت پایمال کنند، پیغمبر فرمود: زود باشد که خداوند حاجت مرا با شما نگذارد و خدای این آیت بفرستاد: **وَ جَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَ قَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ**، لیس علی الضّعفاء ولا علی المرضی ولا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج إذا نصحوأ لله و رسولہ ما علی المحسنین من سبیل و الله غفور

رَحِيمٌ^۱ می فرماید: جماعتی از مردم بادی از در کذب و نفاق دستوری خواستند و از غزا تقاعد ورزیدند، زود باشد که این کافران را عذاب خدای کیفر کند الا آنکه بر بیماران و فقیران گناهی نیست، چه ایشان را نیروی بیرون شدن و کوچ دادن نباشد. و دیگر گروهی از مردم منافق بی آنکه به مانعی معاف باشند یا عذری بر تراشند از کوچ دادن تقاعد ورزیدند، و بر زیادت مردم را از بسیج سفر بیم دادند، این آیت در شأن ایشان فرود شد: فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ. فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلْخُرُوجِ فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا وَلَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ^۲ می فرماید: این منافقین شاد خاطر شدند از بی فرمانی پیغمبر و تقاعد سفر و بذل جان و مال در راه خدا، و مؤمنان را نیز بیم دادند که اقدام در این غزات نکنید، و از حرارت هوا که چون کوره حدادان شما را ملاقات خواهد کرد بترسید، بگو ای محمد که آتش دوزخ به کیفر این بی فرمانی شما را ملاقات خواهد کرد که گرمتر و تافته تر است، از پس این خنده اندک فراوان خواهند گریست. آنگاه می فرماید: ای محمد بعد از غزوة تبوک هرگز این منافقین را با خود کوچ مده و اگر دستوری از بهر جهاد بخواهند رخصت مفرمای، بگو با زنان و طفلکان خود ساکن سرای خویش باشند.

قصه جُنْدُب بن قَيْس

و دیگر جندب بن قیس از قبیله بنی سلمه حاضر حضرت شد، فَقَالَ لَهُ يَا بَاوَهَبِ لَا تَنْفِرْ مَعَنَا فِي هَذِهِ الْغَزَاةِ لَعَلَّكَ أَنْ تُحْتَفِدَ بَنَاتِ الْأَصْفَرِ. فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَاللَّهِ إِنْ قَوْمِي لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ لَيْسَ فِيهِمْ أَحَدٌ شَيْئًا عَجَبًا بِالنِّسَاءِ مِنِّي وَ أَخَافُ إِنْ خَرَجْتُ مَعَكَ أَنْ لَا أَصْبِرَ إِذَا رَأَيْتَ بَنَاتِ الْأَصْفَرِ فَلَا تَفْتِنَنِي وَانْدَنْ لِي أَنْ أُقِيمَ. پیغمبر با پسر قیس گفت: در غزوة تبوک با

۱. سورة توبه، آیه ۹۰ و ۹۱.

۲. سورة توبه، آیه ۸۱ - ۸۳.

ما کوچ نمی دهی باشد که دختران ملوک روم را به جای کنیزکان مأخوذ داری. عرض کرد: در میان قبیله من هیچ کس مرزبان را به شیفتگی من نباشد، بیم دارم که چون با تو بیرون شوم و دختران ملوک بنی الاصفهر را دیدار کنم صبر نتوانم، لاجرم مرا مفتون مکن و رخصت فرمای تا به جا باشم. پیغمبر فرمود: اجازت کردم تا بمانی و از وی اعراض نمود و او همچنان قوم خود را از کوچ دادن منع می فرمود.

پسرش گفت: ای پدر بی فرمانی رسول خدا می کنی و با قوم خود این گونه سخن می رانی، سوگند با خدای که در حق تو قرآن فرود خواهد شد و تا قیامت مردمان قرائت خواهند کرد. جُنْدَب بن قیس گفت: أَبْطَمَعُ مُحَمَّدٌ أَنْ حَرْبِ الرُّومِ مِثْلُ حَرْبِ غَيْرِهِمْ لَا يَرْجِعُ مِنْ هَؤُلَاءِ أَحَدٌ أَبَدًا. یعنی: گمان می کند محمد که رزم زدن با لشکر روم مانند دیگر جنگ هاست یک تن از این لشکر که با او کوچ می دهند به سلامت مراجعت نخواهند کرد، و خداوند این آیت در صفت او نازل فرمود: وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي وَ لَا تَفْتِنِي أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَ إِنْ جَهَنَّمَ لَحَاطَةُ بِالْكَافِرِينَ، إِنْ تُصِيبَكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَ إِنْ تُصِيبَكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنَا أَمْرَنَا مِنْ قَبْلُ وَ يَتَوَلَّوْا وَ هُمْ فَرِحُونَ.^۱ یعنی: پسر قیس و اتباع او می گویند: ما را در فتنه مینداز به سبب تضييع مال و پریشانی امر عیال، چه اگر ما سفر کنیم بازماندگان ما را حارسی و حافظی نباشد و اینک در فتنه اند، چه اظهار نفاق بزرگتر فتنه ای است و کینرا این کفار با آتش دوزخ خواهد رفت، همانا ای محمد اگر ظفرمند باشی این جماعت غم آکنده گردد و اگر شکسته شوی گویند: مردمانی با فرهنگ بودیم که حاضر جنگ نشدیم، و هیچ زیان و ضرری را ملاقات نکردیم.

قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمْ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بَأْيَدِنَا فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبَّصُونَ.^۲ بگو ای محمد جز آنکه خدای بر ما نوشته بهره ما نگردد و شما از بهر ما جز دو کار نیکو انتظار نتوانید داشت، و آن نصرت است و اگر نه شهادت و ما از بهر شما انتظار عذاب الهی می بریم، و اگر نه به دست ما پایمال هلاک و دمار شوید.

گویند: جُنْدَب بن قیس بعد از آنکه اجازت اقامت در مدینه طلب نمود گفت: اگر خود ساخته سفر نتوانم شد لشکر تبوک را به مال مدد کنم. خداوند این آیت فرستاد:

۱. سوره توبه، آیه ۴۹ و ۵۰.

۲. سوره توبه، آیه ۵۱ و ۵۲.

قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً لَنْ يُتَقَبَلَ مِنْكُمْ إِنْكُمْ كُنْتُمْ قَوْمًا فَاسِقِينَ.^۱ می فرماید: خواه به رغبت خاطر و خواه به کراهت طبع اتفاق کنید نفقه شما پذیرفته نشود؛ زیرا که صدقات کفار به درجات قبول ارتقا نیابد. از اینجا است که چون رسول خدا از سفر تبوک باز مدینه شد، مردم بنی سَلَمَه را فرمود: امیر و زعیم شما کیست؟ گفتند: جُنْدُب بن قَیْس لکن مغمور در ملکات بخل است. فرمود: أَيْ دَاءٍ مِنَ الْبُخْلِ بَلْ سَيِّدُكُمْ الْفَتَى الْأَبْيَضُ الْجَعْدُ بِشْرُ بْنُ بَرَاءِ بْنِ مَعْرُورٍ. از این پس سید شما عمرو بن الجُمُوح و به روایتی فرمود: آن جوان سفیدروی جعد موی است که بِشْر بن البراء بن مَعْرُور باشد.

اجماع منافقین در خانه یهودی

و دیگر جمعی از منافقان در سرای سُوَيْلَم جهود انجمن شدند و سخنان ناستوده در کار غزوه تبوک همی گفتند. چون این خبر به پیغمبر برداشتند طلحة بن عبیدالله را با جماعتی بدیشان فرستاد تا آن گروه را زحمت کرده پراکنده ساخت و آتش در سرای سُوَيْلَم زد چنانکه منافقان خود را از در و بام به زیر افکنده هرکس به بیغوله‌ای گریخت.

قصه

جلاس بن سَوید

دیگر جلاس بن سَوید الصّامت و جُذام بن خالد و ایاس بن نُضَیْر و سماک بن یزید و رفاعه بن عبدالمندر و جماعتی دیگر از منافقین مجلس را از بیگانه پیرداختند و در حق رسول خدای سخنان ناستوده گفتند. جلاس گفت: خاموش باشید مبادا این سخنان گوشزد او شود و ما فضاحت شویم. گفتند: محمد گوش شنوا دارد هرچه بخواهیم بگوئیم و چون سوگند یاد کنیم استوار گیرد. این آیت

مبارک بدین نازل شد: وَ مِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ أَذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ. بعضی از منافقان رسول خدای را می آزارند و می گویند گوشش شنواست، هرچه بگوئیم باور دارد بگو شنونده و قبول کننده است، لکن کارهای نیکو را و نه آن است که کذب شما را نداند بلکه از در رحمت پرده شما را ندراند، و آنکه پیغمبر را می آزارند به عذابی صعب کیفر خواهند یافت.

بالجمله این جلاس بن سوید هنگام اعداد لشکر تبوک یک روز از قبا بر درازگوشی نشسته به طرف مدینه رهسپار گشت، عمر بن سعید که در حجر تربیت او می زیست و به روایتی پسر زن او مصعب با او طی مسافت می کرد، همچنان که بر مردم عبور می دادند ناگاه جلاس روی به مردم مدینه کرد و گفت: اگر محمد بدانچه آورده سخن به صدق کند من از این حمار کمترم، مصعب گفت: ای خصم خداوند چه گشتی سوگند با خدای سخنی کردی که اگر باز گویم فضیحت شری و اگر پوشیده دارم در هلاک خود کوشیده باشم، و به حضرت رسول آمد و صورت حال را به عرض رسانید. پیغمبر جلاس را از بهر کیفر طلب کرده او را سوگند یاد کرد که این سخنان نگفته ام.

مصعب دست برداشت و گفت: الیها به صدق من بر رسول خود ایتی فرست، پس این آیت مبارک فرود شد: يَخْلِقُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَ لَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَ كَفَرُوا بِعَهْدِ إِسْلَامِهِمْ وَ هُمَا لَمْ يَنَالُوا وَ مَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ وَ إِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ مَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لَا نَصِيرٍ. می فرماید: سوگند یاد می کنند با خداوند که سخن ناشایست بر زبان نیاورده ایم و حال آنکه کلمه کفر بر زبان راندند و پیغمبر خدای را بدسگالیدند و از پس مسلمانی کافر شدند و قصد بیرون کردن پیغمبر کردند و بدان دست نیافتند، از آن روی که خداوند ایشان را مال فراوان بداد و غنی ساخت مغرور شدند و کین رسول خدای را در خاطر نهادند.

همان روی این سخن با جلاس است چه او را مولائی بود و به دست مسلمین مقتول گشت. رسول خدای بفرمود تا دوازده هزار (۱۲۰۰۰) درهم دیت او را تسلیم

جلاس دادند و او بدین مال غنی و مغرور شد. آنگاه می فرماید اگر از نفاق توبه کنند معفو باشند و اگر نه دست فرسود عنا و عذاب خواهند شد.

مع القصه چون جلاس اصغای این آیات مبارک کرد از کرده پشیمان شد و طریق توبت و انابت گرفت، پس رسول خدای آن عطا که در وجه او مقرر بود باز نگرفت و مردمان این روش را از بهر قبول توبت جلاس برهانی دانستند.

رخصت منافقین در اقامت مدینه

مع القصه چون رسول خدای بعضی از منافقین را رخصت اقامت و تقاعد از سفر فرمود خداوند این آیت فرستاد: عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لَمَ أَذْنَتْ لَهُمْ يَتَّبِعَنَّ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمُ الْكَاذِبِينَ لَا يَسْتَأْذِنُكَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ. إِنَّمَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَازْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ.^۱ همانا عَفَا اللَّهُ عَنْكَ کلمه ای است که هنگام لطف و حفاوت^۲ گویند چونان غَفَرَ اللَّهُ لَكَ وَ يُرَحِّمَكَ اللَّهُ و مانند آن، پس خداوند با پیغمبر خود عطاوفتی می فرماید و می گوید: چرا دستوری دادی ایشان را برای توقف و سخنان کذب ایشان را اصغا فرمودی، تا راست گویان را از دروغ زنان بازدانی و مؤمنان تو را در بدل مال و جان از بهر جهاد اجازت نمی طلبند، بلکه چون کار پیش آید بی کلفت خاطر اقدام می نمایند و آنانکه دستوری می جویند این مماطله و تسویفی است که از شک و ریب در دین ایشان را متردد ساخته: وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَ لَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَ قِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ.^۳ اگر این منافقین آهنگ جهاد داشتند بسیج سفر می کردند و خداوند نیز سفر ایشان را مکروه می داشت، و نگذاشت چه اگر بیرون شدند در میان شما فساد و تباهی انداختند و سخن چینی و غمّازی کردند.

۲. حفاوت: اکرام و لطف.

۱. سورة توبه، آیه ۴۳ - ۴۵.

۳. سورة توبه، آیه ۴۶.

خلیفتی علی علیه السلام در مدینه

مع القصة چون جماعتی از منافقین رخصت اقامت جستند در خاطر نهادند که هرگاه سفر رسول خدای به دراز کشید یا در تبوک شکسته شود سرای آن حضرت را عرضه نهب و غارت دارند، و عشیرت و عیال پیغمبر را از مدینه بیرون شدن فرمایند. جبرئیل به حضرت رسول فرمان آورد که در این سفر کار مقاتلت نخواهد رفت، علی علیه السلام را در مدینه به خلیفتی بازگذار تا منافقین از آن قصد که دارند بازایستند و مردمان بدانند که خلافت و نیابت تو بعد از تو نیز اوراست.

پس پیغمبر علی را حاضر ساخت و منبر و محراب را بدو سپرد، و حمایت عشیرت و حراست بلد را از او خواست. علی عرض کرد که: من در هیچ غذا از تو دور نمانده‌ام چون است که مرا می‌گذاری. فرمان خدای را با او مکشوف داشت و زنان خویش را فرمود: علی را بر شما خلیفه ساختم او را فرمانبردار باشید. این بگفت و ساخته کوچ دادن شد و امارت لشکر را با ابوبکر گذاشت و فرمان کرد تا سپاهیان در ثنیة الوداع^۱ انجمن شوند.

پس لشکریان خیمه بیرون زدند و رسول خدای خود در ثنیة الوداع حاضر شد و لشکر را فراهم کرده این خطبه را بر ایشان قرائت کرد:

فَقَالَ بَعْدَ أَنْ حَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَصْدَقَ الْحَدِيثِ كِتَابُ اللَّهِ وَ أَوْلُوا الْقُرْبَىٰ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ وَ أَوْثَقُ الْعُرَىٰ كَلِمَةُ التَّقْوَىٰ وَ خَيْرُ الْمِلَلِ مِلَّةُ إِبْرَاهِيمَ وَ خَيْرُ السُّنَنِ سُنَّةُ مُحَمَّدٍ وَ أَشْرَفُ الْحَدِيثِ ذِكْرُ اللَّهِ وَ أَحْسَنُ الْقِصَصِ هَذَا الْقُرْآنُ وَ خَيْرُ الْأُمُورِ عَوَازِمُهَا وَ شَرُّ الْأُمُورِ مُحَدَّثَاتُهَا وَ أَحْسَنُ هُدَى الْأَنْبِيَاءِ وَ أَشْرَفُ الْقَتْلِ قَتْلُ الشُّهَدَاءِ وَ أَعْمَى الْعَمَى الضَّلَالَةُ بَعْدَ الْهُدَى، وَ خَيْرُ الْأَعْمَالِ مَا نَفَعَ وَ خَيْرُ الْهُدَى مَا تَبَعَ وَ شَرُّ الْعَمَى عَمَى الْقَلْبِ، وَ الْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى وَ مَا قَلَّ وَ كَثُرَ خَيْرٌ مِمَّا كَثُرَ وَ أَهْلَى، وَ شَرُّ الْمَغْدِرَةِ حِينَ يَحْضُرُ الْمَوْتُ وَ شَرُّ النَّدَامَةِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ.

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ لَا يَأْتِي الْجُمُعَةَ إِلَّا نَزْرًا وَ مِنْهُمْ مَنْ لَا يَذْكُرُ اللَّهَ إِلَّا هَجْرًا، وَ مِنْ

۱. ثنیة الوداع: در اصل به معنی پشته و راه در کوه است و ثنیة الوداع در نزدیکی مدینه قرار دارد که مسافرین را تا آنجا بدرقه و وداع می‌کردند.

أَعْظَمُ الْخَطَايَا اللِّسَانُ الْكَذُوبُ وَ خَيْرُ الْغِنَى غِنَى النَّفْسِ، وَ خَيْرُ الزَّادِ التَّقْوَى وَ
رَأْسُ الْحِكْمَةِ خَافَةُ اللَّهِ، وَ خَيْرُ مَا أُلْقِيَ فِي الْقَلْبِ الْيَقِينُ، وَالْأَرْثَابُ مِنَ الْكُفْرِ وَ
النِّيَاحَةُ مِنَ عَمَلِ الْجَاهِلِيَّةِ، وَالْفُلُولُ مِنْ جَمْرِ جَهَنَّمَ وَالسُّكْرُ جَمْرُ النَّارِ، وَالشَّعْرُ مِنْ
إِبْلِيسَ وَالْخُمْرُ جَمَاعُ الْأَثَمِ وَالنِّسَاءُ حَبَائِلُ إِبْلِيسَ وَالشَّبَابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجَنُّونِ وَ شَرُّ
الْمُكَاسِبِ كَسْبُ الرِّبَا وَ شَرُّ الْمَاكِلِ أَكْلُ مَالِ الْيَتِيمِ، وَالسَّعِيدُ مَنْ وَعِظَ بِغَيْرِهِ،
وَالشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ.

وَ إِنَّمَا يَصِيرُ أَحَدُكُمْ إِلَى مَوْضِعٍ أَرْبَعَةَ أَذْرُعٍ وَالْأَمْرُ إِلَى آخِرِهِ وَ مَلَكَ الْعَمَلِ
خَوَاتِيمُهُ، وَ أَرْبَى الرِّبَا الْكَذِبُ وَ كُلُّ مَا هَوَاتٍ قَرِيبٌ، وَ شَنَانُ الْمُؤْمِنِ فِسْقٌ وَ قِتَالُ
الْمُؤْمِنِ كُفْرٌ، وَ أَكْلُ لَحْمِهِ مِنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ وَ حُرْمَةُ مَالِهِ كَحُرْمَةِ دَمِهِ، مَنْ تَوَكَّلَ
عَلَى اللَّهِ كَفَاهُ وَ مَنْ صَبَرَ ظَفَرَ وَ مَنْ يَغْفُ يَغْفُ اللَّهُ عَنْهُ وَ مَنْ كَفَمَ الْغَيْظَ يَأْجُرُهُ اللَّهُ،
وَ مَنْ يَصْبِرْ عَلَى الرَّزِيَّةِ يُعَوِّضَهُ اللَّهُ وَ مَنْ يَتَّبِعِ السُّنْعَةَ يَسْمَعَ اللَّهُ بِهِ، وَ مَنْ يَصُمُ
يُضَاعِفَ اللَّهُ لَهُ وَ مَنْ يَغْصِ اللَّهُ يُعَذِّبُهُ اللَّهُ اَللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَ لِأُمَّتِي اَللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَ
لِأُمَّتِي أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ لِي وَ لَكُمْ.^۱

۱ ای مردم، راست‌ترین سخن کتاب خداست و بهترین و
استوارترین بناء کلمه تقوی و پرهیزگاری است. و بهتر ادیان دین
ابراهیم (ع) است و برترین سنت‌ها سنت‌های محمد است و بهترین
گفتار ذکر خداوند است و نیکوترین قصه‌ها قرآن است و بهترین کارها
کار خوش فرجام است و بدترین کارها بدعت‌هاست، نیکوترین
رهنمودها، رهنمود پیامبران و بهترین کشته شدن، کشته شدن شهیدان
است، کورترین گمراهی‌ها گمراهی بعد از هدایت است، گزیده کارها
کاری است که سودمند باشد و گزیده رهنمودها رهنمودی است که از
آن پیروی شود، بدترین کوری‌ها کوردلی است و دست بخشنده بهتر
از دست گیرنده است، آنچه اندک و بسنده باشد بهتر از آن چیزی
است که افزون و بیهوده باشد، بدترین کار پوزش‌خواهی هنگام فرا

۱. و تقدی ایراد این خطبه را در تبوک نوشته و گوید: ... هم تا صبح راه پیمود و سپیده دم در
تبوک بود. آنجا مردم را جمع کرد و خدا را سپاس و ستایش بایسته کرد و آنگاه [خطبه]
فرمود. (مغازی، ۷۷۳/۳).

رسیدن مرگ است و بدترین پشیمانی‌ها پشیمانی از روز قیامت است. بعضی از مردم به جمعه نمی‌آیند مگر از روی بی‌میلی و برخی از ایشان خود را به زیان نمی‌آورند مگر با کلمات زشت و ناپسند، از بدترین خطاها سخن دروغ و زیان دروغ‌پرداز است، بهترین گناه‌ها بی‌نیازی نفس است و بهترین زاد و توشه تقوی است و سر حکمت ترس از خداست، بهترین چیزی که به قلب وارد می‌شود یقین است و شک و دودلی از کفر است و نوحه و زاری کردن از اعمال جاهلی است و خیانت از آتش زنه‌های جهنم است. مستی پرده‌ای از آتش است و شعر از ابلیس است و شراب سرچشمه گناه است و زنان دامهای شیطانند. و جوانی شعبه‌ای از جنون است، بدترین کسبها رباخواری و بدترین وسیله نان خوردن مال یتیم است. و سعادت‌مند کسی است که از دیگری پند گیرد و بدبخت کسی است که در شکم مادرش بدبخت باشد.

و هر یک از شما سرانجام در چهار ذراع زمین می‌رود و ملاک ارزش کارها سرانجام آنهاست و رباخواری سود دروغ است، آنچه خواهد آمد نزدیک است، دشنام مؤمن کار زشت و کشتن مؤمن کفر و غیبت او از معاصی خداست، حرمت مال مؤمن همچون حرمت خون اوست، و هر کس به خدا حکم کند او را تکذیب کرده است، هر کس عفو کند خدا او را عفو می‌کند و هر کس خشم خود را فرو خورد خداوند او را پناه می‌دهد و هر کس در مصیبت شکیب باشد خداوند به او عوض می‌دهد و هر کس ریاکار باشد خداوند عیوب او را به گوش همه می‌رساند و هر کس صبر کند خداوند به او دو برابرش پاداش می‌دهد و هر کس خدا را عصیان کند خدا او را عذاب می‌کند، خدایا مرا و امتم را بیامرز، خدایا مرا و امتم را بیامرز، از خدا برای خود و شما طلب آمرزش می‌کنم.

عرض سپاه تبوک

چون خطبه به پای برد مردی را که از بس در بدر و احد زخم یافته بود مضرب می‌نامیدند فرمود: تا سپاه را عرض داد، بیرون عبید و تباع بیست و پنج هزار (۲۵۰۰۰) تن برآمد و به روایتی سی هزار (۳۰۰۰۰) تن بشمار شد، روات چهل هزار (۴۰۰۰۰) و هشتاد هزار (۷۰۰۰۰) و تا صد هزار (۱۰۰۰۰۰) تن نیز گفته‌اند. از آن جماعت ده هزار (۱۰۰۰۰) کس را اسب سواری بود و دوازده هزار (۱۲۰۰۰) شتر در آن لشکرگاه به شمار می‌رفت.

این وقت پیغمبر ﷺ فرمود تا رایتها ببستند و رایت عظیم را به ابوبکر یا زبیر بن العوام داد و نوای اوس را به اُسَید بن حُضَیر گذاشت، و رایت خُزرج را ابودُجانه گرفت و علم بنی مالک بن النَجَّار را به عماره بن حَزم داد و از او بازگرفته زید بن ثابت را سپرد، عماره گفت: یا رسول الله مگر از من به خشم شدی؟ فرمود: لا والله زید از تو قرآن را نیکوتر داند و بهتر فرا گرفته و مردم را قرآن پیشی دهد اگرچه بنده سیاه گوش بریده باشد، آنگاه فرمان کرد تا خالد بن الولید بر مقدمه کوچ دهد و طلحة بن عبیدالله بر میمنه رود، و عبدالرحمن بن عوف میسره را بدارد.

سخنان منافقان درباره علی علیه السلام

اما از آن سوی چون رسول خدای از مدینه بیرون شد گروهی از مردم نفاق اندیش گفتند: همانا رسول خدای را از علی ثقلی در خاطر است و اگر نه چرا او را با خود کوچ نداد. چون این سخن علی علیه السلام را معروض افتاد برخاست و سلاح جنگ بر خود راست کرده از مدینه بیرون شد و نماز دیگر در ارض جُحُوف به حضرت رسول خدای پیوست، و عرض کرد: یا رسول الله تو مرا در هیچ غزا به جای نگذاشته‌ای چون است که در این سفر به جای می‌گذاری اینک مردم بدین گونه سخن می‌کنند. فقال له النبی: ارجع یا اخی الی مکانک فإنَّ المَدینةَ لا تُصلِحُ الا بی اَوْ بِکَ فَأَنْتَ خَلِیفَتِی فِی أَهْلِ بَیْتِی وَ دَارِ هِجْرَتِی وَ قَوْمِی، أما تَرْضٰی أَنْ تَکُونَ مِنِّی

بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي. فرمود: مدینه جز با من و اگر نه با تو نظم نپذیرد و خلیفتی من تو داری در اهل بیت من و دار هجرت من و امت من و تو وزیر و خلیفه من و وصی من و وارث منی، چنانکه هارون موسی را بود الا آنکه بعد از من پیغمبری نباشد، اکنون باز شو و در مدینه بپاش و کفایت امر من می کن.

و به روایتی محمد بن مسلمه یا سباع بن عُرْفُطَه را مأمور به ملازمت خدمت علی داشت. جماعتی از علما برآنند که این کلمات نص بر خلافت علی است و اگر در آن سفر کار به جنگ می رفت هرگز علی را خدا و رسول در مدینه نمی گذاشتند. بالجمله علی مراجعت به مدینه کرد و این شعر را انشاد فرمود:

وَأَهْلُ الْأَرَاكِيفِ ^۱ وَ الْبَاطِلِ	أَلَا بِأَعْدَاءِ اللَّهِ أَهْلَ النِّفَاقِ
فَخَلَاكَ فِي الْخَالِفِ الْخَاذِلِ	يَقُولُونَ لِي قَدْ قَلَاكَ الرَّسُولُ
جَفَاكَ ^۲ وَ مَا كَانَ بِالْفَاعِلِ	وَ مَا ذَاكَ إِلَّا لِأَنَّ النَّبِيَّ
إِلَى الرَّاحِمِ الْحَاكِمِ الْفَاصِلِ	فَسِرْتُ وَ سَيْفِي عَلَى عَاتِقِي
وَ قَالَ مَقَالَ الْأَخِ السَّائِلِ	فَلَمَّا رَأَيْتَنِي هَنَّا قَلْبُهُ
بِأَرْجَافٍ ^۳ ذِي الْحَسَدِ الدَّاعِلِ	أَمِمْ ابْنَ عَمِّي فَأَتْبَانُهُ
كَهَارُونَ مُوسَى وَ لَمْ يَأْتَلِ ^۴	فَقَالَ أَخِي أَنْتَ مِنْ دُونِهِمْ

حفره کردن منافقین در راه علی (ع)

گویند چون منافقین دانسته بودند که علی علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله باز مدینه

۱. الاراجیف: به معنی اخبار کاذبه.
۲. ارجاف: یعنی خبر دروغ افکندن (س)
۳. دور گرداناد خدا اهل نفاق را و اهل خبرهای دروغ و باطل را، گفتند مرا که به حقیقت دشمن داشت. ثرا رسول، پس گذاشت ثرا در میان عاجز واپس مانده، و نیست آن مگر برای آنکه پیغمبر جفا کرد ثرا و نبود او جفا کننده، پس رفتم و شمشیر من بر میان دوش و گردن من بود به سوی بخشاینده حکم کننده احسان کننده. پس چون دید مرا، طلبید دل او و گفت گفتار برادر پرسنده، آیا از چه آمدی، ای پسر برادر پدر من؟ پس خبر دادم او را به خبر دروغ افکندن خداوند حسد و فساد کننده، پس گفت. برادر من توئی نه ایشان، چون هارون موسی را و تفصیر نکرد.

خواهد شد در راه او به اندازه پنجاه (۵۰) ذراع حفیره کردند، و از حصیرها و اشیاء دیگر روپوش نمودند تا چون علی بر آن عبور دهد به حفیره درافتد و هلاک شود، پس او را به زیر سنگ پوشیده بدارند. چون هنگام مراجعت اسب علی به لب حفیره آمد بایستاد و سر برافراخته صورت حال را معروض داشت. علی در حق او دعای خیر گفت، و همچنان اسب براند تا بر زیر آن روپوش سست پی برفت و خداوند آن روپوش را در زیر پای اسب محکم کرد چون بدان سوی حفیره رسید بفرمود تا آن روپوش را برگرفتند و حیلت منافقان را باز نمود.

و در خبر است که اسب به سخن آمد و بیست و چهار (۲۴) تن از منافقان را برشمرد و گفت: دوازده (۱۲) تن این حیلت کرده‌اند و دوازده (۱۲) دیگر در کمین و کید رسول خدایند. عرض کردند: یا علی صورت این حال را به حضرت رسول مکتوب فرما، فرمود: نامه خدا و پیک او زودتر از نامه و پیک من به پیغمبرش می‌رسد. و از آن طرف رسول خدای در فرود عقبه ذی فلق فرمود: روح الامین مرا خبر می‌دهد، و قصه علی علیه السلام را تا پهای بیان فرمود. بعضی برآنند که این آیت مبارک که می‌فرماید: **كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَ هُمْ أُولَئِكَ الْمُنَافِقُونَ** در کید منافقین با علی و قصه حفیره فرود شد.

تخلف

عبدالله بن ابی از پیغمبر

مع القصه چون رسول خدای صلی الله علیه و آله از ارض جُزف کوچ همی خواست داد عبدالله بن ابی که رئیس منافقان بود با مردم خود آغاز مخالفت نهاد، و با جماعت خود به جانب مدینه مراجعت کرد و گفت: من با بنی الاصفهر رزم ندهم، این لشکر چنان پندار کنند که با رومیان رزم جستن کاری سهل باشد، سوگند با خدای که ایشان را مقهور و مغلوب می‌نگرم و معاینه می‌کنم که در اطراف جهان پراکنده می‌روند. چون این خبر به رسول خدای برداشتند، فرمود: اگر در او خیری بودی از ما کناره

۱. سورة توبه، آیه ۷۴: و پس از اسلام آوردن به کفر بازگشته‌اند و قصد کاری کرده‌اند که به آن دست نیافته‌اند.

نگرفتی شاد باشید که از شرّ او ایمن شدید، خداوند این آیت مبارک بدین فرستاد: لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَلَا أُضْعِفُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ وَفِيكُمْ سَمَاعُونَ لَهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ^۱ یعنی: اگر عبدالله پسر ابی با اتباع او به اتفاق شما کوچ می دادند در میان لشکر فساد و تباهی می انداختند و در کین و کید شما کار عیون و جاسوسان می کردند و در کارها نگران می شدند و نشر احادیث می نمودند.

زحمت و عسرت

لشکر تبوک

مع القصة رسول خدای طریق تبوک پیش داشت و لشکر کوچ دادند و در هیچ سفر چندین سختی و صعوبت بر مسلمانان نرفت، چه بیشتر لشکریان هر ده (۱۰) تن یک شتر بر زیادت نداشتند و آن را به نوبت بر می نشستند، و چندان از زاد و توشه تهی دست بودند که هر روز دو کس یک خرما قوت می ساخت یک تن لختی می مکید و یک نیمه را از بهر صاحب خود می گذاشت، و از قلت بضاعت بدین قدر قناعت می کردند و طیّ مسافت می نمودند.

مقرر است که ده (۱۰) تن از مسلمین از قنای رسول خدا بیرون شدند و ایشان را یک شتر بود که هر ساعت یک تن بر می نشست. وَكَانَ زَادُهُمُ الشَّعِيرُ الْمُسَوَّسُ وَالتَّمَرُ الزَّيْدُ وَالْأَهَالَةُ السَّنَخَةُ وَزَادَ إِيشَانِ جَوْ كَرْمِ زَدَةٍ وَتَمَرٌ خَوْشِيدَةٌ وَچَرِبِشِ بَدَبَوِي شَدَه بَوَد وَچند تن از ایشان را تمر نیز نبود و دفع جوع را بدین گونه می دادند. فَإِذَا بَلَغَ الْجُوعُ مِنْ أَحَدِهِمْ أَخَذَ التَّمَرَةَ فَلَاكَهَا حَتَّى يَجِدَ طَعْمَهَا ثُمَّ يُعْطِيهَا صَاحِبَهُ فَيَمْصُصُهَا ثُمَّ يَشْرَبُ عَلَيْهَا جُرْعَةً مِنْ مَاءٍ كَذَلِكَ حَتَّى يَأْتِيَ عَلَى آخِرِهِمْ فَلَا يَبْقَى مِنَ التَّمَرَةِ إِلَّا النَّوَاةُ. یعنی: چون به شدت گرسنه و جوعان می شدند یک تن از ایشان تمره بر می گرفت و اندک می مکید، بدان اندازه که ادراک طعم آن می کرد پس به رفیق خویش می گذاشت تا او نیز اندک می مکید، و جرعه ای آب در می کشید، بدین گونه

۱. سورة توبه، آیه ۴۷: اگر همراه شما بیرون می آمدند جز فساد و فریب بر شما نمی افزودند و به سرعت برایتان فتنه انگیزی می کردند، در میان شما افرادی هستند که برای آنها جاسوسی می کنند، خداوند از ستمکاران آگاه است.

هریک از آن تهره می گرفتند چندانکه خستوی آن به جای بماند. دیگر آنکه با حدّت هوا و سورت گرما آب در منازل ایشان نایاب بود چندانکه با این قلت راحله شتر خویش را می کشتند و رطوبات احشا و امعای آن را به جای آب می نوشیدند. از این روی این لشکر را جیش العُسْرَة می نامیدند که ملاقات سه عسرت شگرف همی کردند خداوند یزدان می فرماید: لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ.^۱ خلاصه معنی آن است که: پیغمبر به توبت و انابت گرائید تا مهاجر و انصار بدو افتخا کردند و توبت ایشان به برکت توبت پیغمبر پذیرفته شد، و آن عصیانی که در کراهِت سفر تبوک داشتند محو گشت و این مهاجر و انصار که در سختی و عسرت متابعت رسول خدای کردند از پس آنکه نزدیک بود روی دلهای ایشان واژونه شود و از همراهی پیغمبر تقاعد ورزند، پس خداوند از در لطف بر ایشان بازگشت فرمود تا طریق توبت گرفتند و توبت ایشان پذیرفته گشت.

معجزه پیغمبر ﷺ در کشف سخنان منافقان

جماعتی از مردم منافق ملازم لشکرگاه شدند تا اگر دست یابند غنیمتی به دست کنند و در عرض راه سخنان آشفته همی گفتند و مسلمین را از جنگ بیم همی دادند. یک روز ودیعه بن ثابت با گروهی از منافقان که از پیش روی پیغمبر کوچ می دادند گفت: این مرد می خواهد قصور و حصون شام را بگشاید و در ایوان پادشاهان جای کند، هیئات هیئات این کی تواند بود؟ مختبر بن فحش حمیر^۲ که نسب از قبیله بنی اشجع داشت گفت: سوگند با خدای دوست می دارم که در کیفر این سخن هریک ما را صد (۱۰۰) تازیانه بزنند، و آیتی در شأن ما نازل نشود. چون صورت حال بر پیغمبر ﷺ مکشوف بود عمار یاسر را طلب فرمود و فرمان کرد که: دریاب این قوم را که بسوختند، و از ایشان پرسش کن که چه گفتید؟ و اگر پوشیده

۲. مغازی: مَحْتَنِي بن حُمَيْر (۷۶۴/۳).

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۸.

دارند بگوی که: چنین سخن کردید.

عمار برفت و پیغام پیغمبر بگذاشت و آن جماعت از در توبت و ضراعت به حضرت رسول آمدند. چون مکشوف بود که نتوانند سخنان خود را پوشیده داشت و دیعه بن ثابت عرض کرد: یا رسول الله از پیش بوده است که مردمان هنگام مسافرت کار به مسامرت و مزاح می کرده اند تا طول طریق بر خاطرهای گرانی نکند، ما نیز سخنی به مزاح گفتیم خداوند باری این آیت فرستاد: **يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهِزُّوا إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ مَا تَحْذَرُونَ وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَ نَعْلَبُ قُلِ أَبِاللَّهِ وَ آيَاتِهِ وَ رَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ لَا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنَّ نَعْفَ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ نَعَذِّبُ طَائِفَةً بِأَنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ**^۱ می فرماید: بیم دارند منافقان که بر کشف حال ایشان سوره ای از قرآن فرود شود، بگو ای محمد استهزا کنید تا جزای این تسخر و استهزا را دریابید و خداوند این کردار ناستوده را که پوشیده می دارید روشن سازد، همانا اگر از ایشان پرسش کنی که چرا بدین گفتار نابهنجار اقدام کردید گویند که سخنی از در لعب و بازی بود، بگو ای محمد با خدا و رسول استهزا می کنید و از در کذب عذر برمی تراشید؟ همانا کافر شدید اگر بعضی از شما طریق پشیمانی گیرند و به توبت گرایند گناه ایشان را معفو داریم و آن کس که بر کفر خود بیاید دست فرسود عذاب خواهد شد.

و روی این سخن با مختبر بن حمیر است چه او در میان آن جماعت طریق توبت و انابت گرفت و عرض کرد: یا رسول الله این نام مرا هلاک کرد، پیغمبر او را عبدالله بن عبدالرحمن نام گذاشت آنگاه از پیغمبر خدا خواستار شد که در راه خداوند شهید شود و کس قبر او را نداند. فقال: **يَا رَبِّ اجْعَلْنِي شَهِيداً حَيْثُ لَا يَعْلَمُ أَحَدٌ أَيْنَ أَنَا**. و مسئول او به اجابت مقرون شد و در روز یمامه در جنگ مُسَيْلَمَه کذاب - چنانکه انشاء الله در جای خود مذکور می شود - شهید شد و کس نشان او را ندانست.

۱. سوره توبه، آیه ۶۴، ۶۵، ۶۶.

معجزه پیغمبر ﷺ در جواب و سؤال باکوه

بالجمله رسول خدای با آن لشکر بزرگ از بهر طی منازل رهسپر گشت و عبور آن حضرت بر جبلی عظیم افتاد بی آنکه چشمه بجوشد یا سحابی بخروشد از فراز جبل به ترشحات پیایی آبی به سیلان می رفت، مردمان به عجب شدند که این آب از کجاست؟ پیغمبر ﷺ فرمود این کوه می گیرد. گفتند: آیا کوه را گریستن تواند بود؟ فرمود: هم اکنون بر شما مکشوف خواهم داشت: فَقَالَ: أَيُّهَا الْجَبَلُ مِمَّ بُكَاءُكَ، فَأَجَابَهُ وَ قَدْ سَمِعَهُ الْجَمَاعَةُ بِلِسَانٍ فَصِيحٍ، يَا رَسُولَ اللَّهِ مَرَّبِي عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ وَ هُوَ يَتْلُو نَارًا وَ قُودَهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ، فَأَنَا أَبْكِي مُنْذُ ذَلِكَ الْيَوْمِ خَوْفًا مِنْ أَنْ أَكُونَ مِنْ تِلْكَ الْحِجَارَةِ. فَقَالَ ﷺ: أَسْكُنْ مَكَانَكَ فَلَسْتُ مِنْهَا إِنَّمَا تِلْكَ الْحِجَارَةُ الْكَبِيرَةُ. پیغمبر با کوه خطاب کرد که: این گریه از بهر چیست؟ چنان به زبان فصیح پاسخ باز داد که تمامت لشکر اصغار نمودند، گفت: یا رسول الله وقتی عیسی بن مریم بر من مرور کرد و همی آتش را وصف کرد که هیزم آن مردمان و سنگها خواهد بود، من از آن روز می گریم که مبادا از آن سنگها باشم. پیغمبر فرمود: آسوده باش که تو از آن سنگها نیستی بلکه آن سنگ کبریت است. چون این خطاب بشنید دیگر ترشح نداشت، و از گریستن بایستاد.

معجزه پیغمبر ﷺ در مکالمه با جن

و دیگر چنان افتاد که یک روز شهیل بن بیضا با رسول خدای ردیف بود ناگاه پیغمبر به آواز بلند بانگ برداشت که یا شهیل و همچنان شهیل به آواز بلند ندا در می داد که لبیک، چون سه کثرت این بانگ بالا گرفت مردمان در پیرامون پیغمبر پره زدند این هنگام فرمود: مَنْ شَهِدَ لِإِلَهِ إِلَّا اللَّهُ وَ حَذَّهْ لِأَشْرِيكَ لَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ خَرَّمَهُ اللَّهُ عَلَى النَّارِ. این وقت ماری بس عظیم بر سر راه پدیدار شد و مردمان از دیدار آن فرار کردند

و از دور نگران بودند، پس آن مار در برابر رسول خدای بایستاد و بعد از زمانی از نزدیک پیغمبر به یک سوی راه شد و همچنان ایستاده بود، این وقت مردمان نزدیک شدند و در برابر حضرت رسول انجمن گشتند. پیغمبر فرمود: این جنی از جمله آن نه (۹) تن جن است که در مکه نزد من آمدند و اصغای کلمات قرآن کردند؛ چون منزل وی در این اراضی است امروز نزدیک من آمد و سلام داد و مشکلات خویش پرسید و اینک شما را سلام می دهد. اصحاب گفتند: و علیه السلام و رحمة الله و برکاته پیغمبر فرمود: **حَيُّوا عِبَادَ اللَّهِ مَنْ كَانُوا**. یعنی: ای بندگان خدای تحیت کنید هر که باشند.

خوارزمی در ترجمه «مستقصی» این سخن به تصحیف خوانده و آن را **حَبُّو** دانسته، یعنی: دوست دارید.

معجزه پیغمبر در یافتن شتر گمشده

دیگر آنکه در طریق یکی از منازل شتر پیغمبر یاوه شد مردمان در طلب آن بیرون شدند، زید بن الصلت که جهودی از بنی قَیْنُقَاع بود و در منزل عُمارة بن حزم جای داشت، با جماعتی که حاضر بودند گفت: گمان محمد آن است که پیغمبر خداست و از آسمان خبر می آورد، چون است که شتر گمشده خویش را نداند؟ از قضا این وقت عُمارة در حضرت رسول بود پیغمبر روی با او کرد و فرمود: هم اکنون منافقی در منزل تو با اهل مجلس خود چنین سخن کرد، آری من هیچ از خویشتن ندانم جز آنکه خداوند القا فرماید، چنانکه خبر شتر مرا باز داد، همانا در فلان وادی مهارش بر شاخ درختی استوار شده. چون اصحاب این بشنیدند برفتند و شتر را بیاوردند. و از آن سوی چون عُمارة به منزل خویش شد فحص فرمود که: این سخن را که گفته است؟ مکشوف افتاد که زید بن الصلت گفته، لاجرم با زید درآویخت و گفت: تو در منزل من داهیه بزرگ بوده ای و من ندانسته ام، و زید را از پس گردن بزد و از منزل خود اخراج کرد و ترک صحبت او بگفت. گویند: زید مسلمانی گرفت و به روایتی تا هنگام مردن منافق بود.

رسیدن پیغمبر ﷺ به وادی القری'

مع القصة رسول خدای طیّ مسافت کرده به اراضی وادی القری' درآمد و سراپرده راست کردند، مردم بنی عزیض پیغمبر را میهمانی کردند و هریسه به حضرت رسول فرستادند. رسول خدای از آن هریسه بخورد و از اموال وادی القری' هر سال چهل (۴۰) وَسْقُ خرما در وجه آن جماعت مقرر داشت. و همچنان در وادی القری'، رسول خدای را بر حدیقه زنی عبور افتاد هرکس آن حدیقه را خَرَص کرد پیغمبر نیز سخنی بفرمود، هنگام مراجعت چون از آن پرسش کردند آن خَرَص که رسول خدای کرده بود حبه ای بیش و کم برنیامد.

رسیدن پیغمبر ﷺ به حجر ثمود

بالجمله چون از وادی القری' به دیار حجر ثمود عبور دادند پیغمبر با لشکریان فرمود: این زمین بالاست از آب آن میآشامید و وضو مسازید؛ و اگر با این آب خمیر کرده باشید از آن خمیر مخورید و شتر خود را مخورانید، و زانوی شتران را سخت ببندید و می باید هیچ کس از خیمه خود بیرون نشود، جز اینکه صاحبی با او باشد. همه کس کار بدین گونه کرد مگر یک تن از بنی ساعده که به حاجت از خیمه بیرون شد و او را مرض خناق بگرفت، و تنی دیگر برای شتر گمشده خود برآمد و او را باد برد.

چون این قصه در حضرت پیغمبر معروض افتاد فرمود: چرا بی فرمانی کردید؟ آنگاه در حق آن مریض دعای خیر بگفت تا شفا یافت و آن کس را که باد برده بود در جبل طی انداخت. بعد از مراجعت پیغمبر به مدینه مردم طی او را به حضرت رسول آوردند.

گویند: در دیار حجر، رسول خدای سر و روی خود را به ردای مبارک بپوشید و

۱. خَرَص: تخمین زدن و به نظر اندازه میوه را بر درخت یا زراعت را بر زمین.

شتر خویش را به سرعت همی راند، و فرمود: در منازل مردم ظلم پیشه عبور مکنید الا آنکه گریان باشید تا مبادا آن عذاب که ایشان راست مر شما را نیز ملاقات کند.

معجزه پیغمبر ﷺ در پیدا شدن ابر و باریدن

بالجمله چون بامداد کردند لشکریان را آب نایاب افتاد، در حضرت رسول بنالیدند. پیغمبر دست به دعا برداشت با اینکه هیچ ابری دیدار نبود سحابها پدیدار گشت و متراکم شد و بارانی بزرگ ببارید، چندانکه مردم سیراب شدند و آب برگرفتند. آنگاه پیغمبر تکبیر بگفت، پس ابر بشکافت و آفتاب بتافت. این هنگام فرمود: گواهی می دهم که من پیغمبر خدایم. یک تن از مسلمانان با مردی نفاق پیشه گفت: چون این معجزه بدیدی روا باشد که مسلمانی گیری. گفت: نه چنین است برحسب اتفاق ابری عبور داشت و بارانی ببارید.

معجزه پیغمبر در طایری که انواع خوردنی شد

و دیگر چنان افتاد که بعضی از مردم به جهت بُعد مسافت و طول طریق زیاده از چند روزه حمل خوردنی دادند، چون ایامی برگذشت آن خوردنیها فاسد شد، در حضرت رسول عرض کردند که زاد ما کهنه و بدبوی شده بر آن صبر نتوانیم کرد.

فرمود: چه زاد دارید؟

گفتند: نان و گوشت مالح^۱ و عسل و تمر.

فرمود: قوم موسی را مانید چنانکه خدای فرماید: لَمَّا قَالُوا لَنْ نَصْبِرَ عَلَىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ^۲.

۱. مالح: یعنی شور و نمکین.

۲. سوره بقره، آیه ۶۱: هرگز بر یک نوع غذا اکتفا نمی کنیم.

اکنون چه می خواهید؟

گفتند: نُریدُ لَحْمًا طَرِيًّا قَدِيدًا وَ لَحْمًا مَشْوِيًّا مِنْ لَحْمِ الطُّيُورِ وَ مِنْ الْحُلُوءِ الْمَعْمُولِ. یعنی: گوشت مرغ و ماهی و کبابهای نیکو و حلواهای شکرین می خواهیم.

پیغمبر فرمود: وَ لَكِنَّكُمْ تُخَالِفُونَ فِي هَذِهِ الْوَاحِدَةِ بَنِي إِسْرَائِيلَ لِأَنَّهُمْ أَرَادُوا الْبَقْلَ وَالْقِثَاءَ وَالْقُومَ وَالْعَدَسَ وَالْبَصَلَ فَاسْتَبَدُّوا الَّذِي هُوَ أَذْنَى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ وَ أَنْتُمْ تَسْتَبَدُّونَ الَّذِي هُوَ أَفْضَلُ بِالَّذِي هُوَ دُونُهُ. پیغمبر فرمود: بنی اسرائیل تره و خیار و سیر و پیاز طلب کردند، و این اشیاء مکانث آن را نداشت که بدیشان نازل می شد، و شما با بنی اسرائیل مخالفت کردید و از آنچه داشتید نیکوتری خواستید و من از خدای خواستار می شوم تا شما را عطا کند.

گفتند: هم در میان ما کسان باشند که مانند بنی اسرائیل سیر و پیاز و امثال آن طلب کنند.

فرمود: هم خداوند عطا می کند شما را به خواهندگی.

پیغمبر خود آنگاه فرمود: یا عبادالله، چون قوم عیسی طلب مائده آسمانی کردند قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ^۱. خداوند فرمود این مائده به سوی شما می فرستم و اگر از پس این آیت بزرگ کسی کافر شود دست فرسود عذابی گردد که هیچ کس از جهانیان آن زحمت و عقوبت ندیده باشد.

و هرکس از پس آن مائده کافر شد خداوند او را مسخ کرد و به صورت خنزیر و بوزینه و جانوران بزی و بحری تا به چهارصد (۴۰۰) گونه برآورد و إِنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ لَا يَسْتَنْزِلُ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ حَتَّى يَحُلَّ بِكَافِرِكُمْ مَا حَلَّ بِكَافَرِ قَوْمِ عِيسَى وَ إِنَّ مُحَمَّدًا رَؤُوفٌ بِكُمْ مِنْ أَنْ يُعَذِّبَكُمْ لِذَلِكَ. همانا رسول خدا با شما از در رحمت و رأفت است که از این طلب خود را به تعب نیندازید، چه اگر از آسمان برای شما مائده نازل کند و شما کافر شوید همان کیفر یابید که امت عیسی یافتند.

آنگاه پیغمبر به جانب طایری نگران شد که در هوا طیران داشت، پس با یک تن از اصحاب خطاب کرد که: این طایر را ندا کن و بگو پیغمبر امر می کند تو را که در

زمین فرود شوی. چون ابلاغ فرمان کرد آن طایر به زیر آمد. پیغمبر فرمود: ای طایر خداوند امر می‌کند که بزرگ شوی. در حال آن طایر به اندازه تلی برآمد. آنگاه بفرمود تا اصحاب آن را احاطه کنند ده هزار (۱۰۰۰۰) کس گرد آمد و نتوانستند محیط او شد، پس در گرد او بر صف شدند دیگر باره پیغمبر فرمان کرد تا آن طایر از پر و بال بیرون شد و گوشت و استخوان به جای ماند، باز حکم داد تا استخوان و پای و منقار را که متفرق بود مجتمع ساخت.

فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَأْمُرُ هَذِهِ الْعِظَامَ أَنْ تَعُودَ قِيَاءَ فَعَادَتْ كَمَا قَالَ وَ هَمِچنان فرمود: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ هَذِهِ الْأَجْنِحَةَ وَالزُّغَبَ وَالرِّيشَ أَنْ تَعُودَ بَقُلُوبَ وَ بِضُلُوبَ، وَ قُومًا، وَ أَنْوَاعَ الْبُقُولِ فَعَادَتْ كَمَا قَالَ. یعنی: پیغمبر فرمود که: خداوند امر می‌فرماید که این استخوانها و بالها و پرها سیر و پیاز و انواع بقولات و ترها گردند و در زمان چنان شد. آنگاه فرمود: هان ای مردمان با دست و کارد قطع کنید و بخورید و چنان کردند. یک تن از منافقین همی خورد و گفت: محمد گمان می‌کند که در بهشت اهل جنت چون اکل طیور می‌فرمایند از جانبی گوشت قدید و از جانبی مشوی^۱ می‌ربایند. نیکوست که در دنیا ما را بنماید. خداوند پیغمبر را آگهی فرستاد پس بفرمود: عِبَادَ اللَّهِ لِيَأْخُذَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْكُمْ لُقْمَتَهُ وَلْيَقُلْ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ وَلْيَضَعْ لُقْمَتَهُ فِي فِيهِ فَإِنَّهُ يَجِدُ طَعْمَ مَا شَاءَ قَدِيدًا وَ إِنْ شَاءَ مَشْوِيًا وَ إِنْ شَاءَ مَرَقًا طَبِيخًا وَ إِنْ شَاءَ سَائِرَ مَا شَاءَ مِنْ أَلْوَانِ الطَّبِيخِ أَوْ مَا شَاءَ مِنْ أَلْوَانِ الْخَلْوَاءِ. فرمود: باید هرکس از شما لقمه‌ای مأخوذ می‌دارد بسم‌الله بگوید، و در دهان بگذارد، پس هرچه اراده کند آن شود، از هرگونه کباب و مطبوخ، و هرگونه حلوا.

پس چنان کردند و بخوردند تا سیر شدند. آنگاه عرض کردند: اکنون تشنه‌ایم. فرمود: لِيَأْخُذَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْكُمْ لُقْمَتَهُ مِنْهَا فَيَضَعُهَا فِي فِيهِ وَالْيَقُلْ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ فَإِنَّهُ يَسْتَحِيلُ فِي فِيهِ مَا يَرِيدُ إِنْ أَرَادَ لَبَنًا وَ إِنْ أَرَادَ شَرَابًا آخَرَ مِنَ الْأَشْرِبَةِ. یعنی: باید به نام خدا هرکس لقمه خود را در دهان بگذارد و درود بر پیغمبر و آل او بفرستد، هرچه بخواهد آن شود خوراک شیر و خوراک هرگونه شرابی. پس اصحاب چنان کردند و چنان یافتند.

۱. مشوی: سرخ و بریان شده.

آنگاه فرمود: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَأْمُرُكَ أَتَيْهَا الطَّائِرُ أَنْ تَعُودَ كَمَا كُنْتَ وَ يَأْمُرُ هَذِهِ الْأَجْنِحَةَ وَالْمَنَافِيرَ وَالرِّيشَ وَالزَّغَبَ الَّتِي قَدِ اسْتَحَالَتْ إِلَى الْبَقْلِ وَالْقِثَاءِ وَالْعَدَسِ وَالْبَصَلِ وَالْفُومِ أَنْ تَعُودَ جَنَاحاً وَ رِيشاً وَ عَظْماً كَمَا كَانَتْ عَلَى قَدْرِ قَلْتِهَا. یعنی: ای طایر، خداوند می‌فرماید چنان باش که از نخست بودی، و امر می‌کند که این بالها و منقار و پرها که مستحیل به بقولات شد هم دیگر باره به حال نخستین آید. لاجرم آن طایر جسدی به صورت نخست آمد. باز فرمود: أَتَيْهَا الطَّائِرُ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ الرُّوحَ الَّتِي كَانَتْ فِيكَ فَخَرَجَتْ أَنْ تَعُودَ إِلَيْكَ. پس روح به جسد او باز آمد دیگر باره فرمود: أَتَيْهَا الطَّائِرُ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكَ أَنْ تَقُومَ وَ تَطِيرَ كَمَا كُنْتَ تَطِيرُ. پس برخاست و بپرید به سوی هوا و مردم نگران بودند. و از آن پس در دست خود از آن سیر و پیاز و دیگر بقولات چیزی نیافتند.

معجزه پیامبر ﷺ در ورود تبوک

مع القصة رسول خدای کوچ بر کوچ طی مسافت کرد تا راه با تبوک نزدیک افتاد، پس سپاه را پیش خواند و فرمود: فردا چاشتگاه فرود عین تبوک خواهید شد تا من حاضر نشوم کس دست با آب فراز نکند. روز دیگر که لشکر وارد تبوک شد پیش از آنکه پیغمبر درآید جماعتی به چشمه تبوک رسیدند و با آب چشمه دست در بردند. چون پیغمبر بیامد و بدانست خشمگین شد و با آن جماعت سخنی چند از در شناعت براند، آنگاه فرمود: تا وعائی از آن آب بیاوردند دست و دهان و روی مبارک را بشست، و بدان چشمه بریخت در زمان آب بجوشید و غزارت یافت تا لشکر را به تمام کفایت کرد. آنگاه با معاذ بن جبل فرمود: اگر زندگانی یابی زود باشد که چندان آب در اینجا بینی که از دو جانب وادی سرشار برود.

و این روز که پیغمبر وارد تبوک شد سه‌شنبه بود به روایتی بقیه ماه شعبان را با چند روز از شهر رمضان توقف فرمود و نیز گفته‌اند که: دو ماه در تبوک توقف داشت.

جماعتی که از دنبال لشکر وارد تبوک شدند

چند کس از اصحاب رسول خدای هنگام خروج از مدینه ملازمت رکاب نداشتند، و در ایام توقف پیغمبر در تبوک پیوسته لشکرگاه گشتند.

اول ابوذر

نخستین ابوذر غفاری بود شتری ضعیف و ناتوان داشت، چون از قنای پیغمبر بیرون شد شتر را توان رفتن نماند ناچار ابوذر آن را به جای گذاشت و حمل شتر را بر پشت کشیده پست و بلند زمین را درنوشت و به ارض تبوک درآمد. لشکریان از دور نگران شدند که پیاده درمی‌رسد و ندانستند کیست، و به عرض رسول خدای رسانیدند. فرمود: ابوذر می‌آید. أَذْرِكُوهُ بِالْمَاءِ فَإِنَّهُ عَطْشَانٌ. او را آب برسانید که سخت تشنه است. پس مقداری آب بدو بردند تا بیاشامید، و نگریستند که اداوه سرشار از آب با خود دارد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: يَا أَبَاذَرٍّ مَعَكَ مَاءٌ وَ عَطِشْتُ؟ ای ابوذر چندین تشنه بوده‌ای و حال آنکه حمل آب می‌دهی عرض کرد: بابی انت و امی آب بارانی عذب و بارد در صخره‌ای یافتم، و با خود گفتم: ننوشم تا حبیب من رسول خدای ننوشد.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: يَا أَبَاذَرٍّ رَحِمَكَ اللَّهُ، تَعِيشُ وَحَدَّكَ وَ تَمُوتُ وَحَدَّكَ وَ تُبْعَثُ وَحَدَّكَ وَ تَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَحَدَّكَ، يُسَعِّدُ بِكَ قَوْمٌ مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ يَتَوَلَّوْنَ غُسْلَكَ وَ تَجْهِيْزَكَ وَ الصَّلَاةَ عَلَيْكَ وَ دَفْنَكَ. فرمود: ای ابوذر خداوند ترا رحمت کند که تنها زندگانی کنی و تنها وداع جهان گوئی، و تنها برانگیخته شوی و تنها به جنان جاوید درآئی، جماعتی از مردم عراق با تو مسعود شوند که تجهیز و تکفین تو کنند. - و قصه او با عثمان بن عفان و تنها مردن او در بیابان به صدق قول رسول خدای در جای خود مرقوم می‌شود. -

ذکر احوال ابو خُثیمه

دیگر ابو خُثیمه هو عبدالله بن خُثیمه. بعد از بیرون شدن پیغمبر از بهر اعداد کار در گرمگاه روز به خانه خویش درآمد، و او را دو زن بود هر یک در عریشی^۱ جای کرده آب سرد و طعامهای مهنا مهیا داشتند، چون ابو خُثیمه را بدیدند گفتند: در این حدّت و حرارت هوا چه کنی؟ در آی و با خورش و آسایش تن آسائی کن: فقال سبحانه الله رسول الله قد غدر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر في الصبح والريح والحر والثر يحمل سلاحه على عاتقه، و ابو خُثیمه في ظلال باردة و طعام مهيا و امرأتين حسناوين، ما هذا بالنصف والله ما أكلم واحدة منكما كلمة و لا أدخل عريشا حتى الحق بالنبی. گفت: رسول الله را که خداوند از گذشته و آینده معصوم فرموده اینک زحمت سرما و گرما بر خود نهاده، و گردن خویش را فرسوده حمل سلاح داشته، کی با انصاف برابر شود که ابو خُثیمه با دو زن نیکو صورت در سایه دار ترتیب طعام و آب خوشگوار کند، سوگند با خدای که با شما سخن نکنم و به عریش شما در نیایم الا انکه به حضرت رسول خواهم شتافت.

این بگفت و راه برگرفت و مقداری زاد بر شتر خویش حمل داد، چون راه با تبوک نزدیک فرمود، اصحاب عرض کردند: سواری از دور پدیدار است. پیغمبر فرمود: کن ابا خُثیمه، اُولی لک. یعنی: او ابو خُثیمه است که نزدیک به هلاکت رسیده.

واثله بن اشفع لشی

دیگر آن هنگام که رسول خدای تجهیز لشکر می کرد از برای غزوه تبوک، وفد کنانه به حضرت مدینه آمدند، واثله بن الاشفع لشی سید و زعیم آن جماعت بود. رسول خدای و را گفت: چه کسی و از برای چه امدی؟ عرض کرد: امدام تا مسلمانی گیرم. فرمود: با من بیعت کن بدانچه دوست می دارم و بدانچه مکروه می شمارم. واثله به همان شرایط بیعت کرد و قوم او نیز متابعت کردند.

۱. عریش: سایبان و خیمه.

آنگاه واثله رخصت مراجعت حاصل کرده به قبیله خویش بازگشت نمود، پدر او اشفع چون مسلمانی او را بدانست گفت: سوگند با خدای که هرگز با تو سخن نکنم، لکن خواهرش با برادرش همداستان شد و با پیغمبر ایمان آورد و کار برادر را از بهر سفر مدینه راست کرد.

پس واثله دیگر باره راه مدینه گرفت تا با لشکر تبوک پیوسته شود، وقتی برسد که رسول خدای بیرون شده بود و لشکر از دنبال او به تفاریق بیرون می شدند، واثله گفت: کیست که مرا سوار کند تا هرچه در این سفر غنیمت یافتیم از آن او باشد؟ کعب بن عَجْرَه او را سوار کرد تا پیوسته جیش پیغمبر گشت.

و چون در تبوک خالد بن ولید به فرمان پیغمبر آهنگ حرب اکیدر کرد، ملازم خدمت او بود - چنانکه عن قریب مرقوم می شود - در آن سفر از غنائم شش (۶) شتر یا بیشتر بهره واثله افتاد، این جمله را به نزدیک کعب بن عَجْرَه آورده پیش داشت. کعب گفت: من تو را در راه خدا سوار کردم، و این فعل نیکو را با غرض دیگر آلوده نکنم و دست به اخذ شتران نیالود.

دیگر ابن اُمّ مَكْتُوم به حضرت رسول آمده عرض کرد که: مردی پیر و ضعیف و ناتوانم و کورم و قائدی ندارم آیا رخصت می دهی که از جهاد تخلف کنم؟ پیغمبر در پاسخ او سخن نکرد، و به روایتی لَيْسَ عَلَى الضُّعْفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجَ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ^۱ الی آخره در حق او نازل شد. و نیز گفته اند: در حق عائذ بن عمرو نازل گشت.

وفات عبدالله ذوالبجadin

در ایام توقف تبوک عبدالله ذوالبجadin به درود جهان کرد چنان صواب می نماید که او را شناخته داریم.

همانا عبدالله از مردم قبیله مُزَیْنَه بود و قبل از اسلام عبدالعزّی نام داشت، در

۱. سورة توبه، آیه ۹۱: بر ناتوانان و بیماران و آنانکه وسع مالی ندارند، اگر خیرخواه خدا و رسولش باشند گناهی نیست.

کودکی پدر او بمرد و کفالت او عم او کرد تا بزرگ شد و شتران و گوسفندان و عبدی چند به دست کرد، و سخت آرزوی مسلمانی داشت و از بیم عم خویش تقدیم نمی فرمود. بعد از فتح مکه با عم خود گفت: روزگار انتظار بردم که تو مسلمانی گیری من نیز با تو مسلمان شوم و اینک دانستم که تو کیش خویش نخواهی گذاشت، پس مرا دستوری ده تا طریق مسلمانان سپرم که از این بیش بر زندگانی خویش قوی دل نیستم. گفت: سوگند با خدای اگر روش محمدیان گیری هرچه تو را داده‌ام بازگیرم. چندانکه این ردا و ازار بر تو نگذارم.

عبدالله گفت: سوگند با خدای که ترک بت پرستی گیرم و از این مال نیز بیزارم، چه در پایان کار این مال باید بگذاشت و بگذشت، و در زمان ترک مال بگفت و جامه از تن دور کرد و عریان تن به نزدیک مادر خود آمد و گفت: افزون از تن پوشی نخواهم و آهنگ مسلمانی دارم. مادرش قطعه کتانی بدو آورد و آن را بدو نیم کرد نیمی ردا و نیمی ازار ساخت، و از این روی ذوالبجادرین لقب یافت. چه بجاد گلیم به خط را گویند.

بالجمله راه مدینه گرفت و به مسجد رسول خدای درآمد، پیغمبر ﷺ بعد از صلوٰة صبح چشم مبارکش بدو افتاد فرمود: کیستی؟ گفت: عبدالعزی. فرمود: نام تو عبدالله ذوالبجادرین باشد، و منزل خود را نزدیک به ما مقرر کن. پس عبدالله مسلمانی گرفت و قرآن بیاموخت و به بانگ بلند قرائت قرآن همی کرد، چندانکه نماز و قرائت او مردم را زیبانی می آورد. عمر بن الخطاب از در منع برخاست پیغمبر فرمود: دَعُهُ يَا عُمَرُ فَإِنَّهُ خَرَجَ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَ إِلَى رَسُولِهِ.

از قضا این وقت رسول خدای تجهیز لشکر برای غزوة تبوک می فرمود، عبدالله عرض کرد: یا رسول الله دعا کن تا در راه خدا شهید شوم، فرمود: پوست درختی حاضر کن. عبدالله پاره‌ای از پوست درخت سَمُرَه بیاورد. پیغمبر آن را بر بازوی وی بست و فرمود: اَللّٰهُمَّ حَرِّمْ دَمَهُ عَلٰی الْكُفَّارِ. خداوندا خون عبدالله را بر کافران حرام فرما. عرض کرد: من جز این خواستم. پیغمبر فرمود: چون به قصد جهاد بیرون شوی اگر تو را تب بگیرد و بدان تب وداع جهان گوئی شهید مرده باشی. پس عبدالله را در تبوک تب بگرفت و جهان فانی را بدرود کرد.

بلال بن حارث گوید که: آن شب که عبدالله را به خاک می سپردند بلال مؤذن را

دیدم چراغی در دست داشت، و رسول خدای در قبر او درآمد و ابوبکر و عمر او را در قبر گذاشتند. رسول خدای خشته بر قبر او استوار کرد، و فرمود: بار خدایا من شبانگاه کردم و از او راضی بودم تو نیز از او راضی باش.

وفات معاویه بن معاویه لیشی

دیگر در ایام توقف تبوک، معاویه بن معاویه لیشی و به روایتی مُزَنی به درود جهان کرد. و این چنان بود که آن هنگام که رسول خدای را در تبوک جای بود، یک روز آفتاب را هنگام طلوع از دیگر روزها روشن تر یافت، و به روایت انس بن مالک، جبرئیل علیه السلام فرود شد و گفت: این روشنی برای فوت معاویه بن معاویه است، و خدای هفتاد هزار (۷۰۰۰۰) ملک را فرمان کرد تا بر او نماز بگذاشتند و این درجه بدان یافت که شب و روز به قیام و قعود بود، و قرائت سوره **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ** فراوان می کرد اگر خواهی زمین را قبض کنم تا بر او نماز گزاری: **فَصَلِّ عَلَىٰ فَرَجٍ**. و به روایتی جبرئیل پر بزد پست و بلند زمین را هموار و مرتفع ساخت تا جنازه او نمودار گشت.

مرگ منافقین

و هم شبی در تبوک ریحی عاصف وزیدن گرفت پیغمبر فرمود: این باد برای مرگ منافقی وزیدن دارد، و بعد از مراجعت مکشوف داشت که در همان ساعت منافقی هلاک شده.

۱. سوره اخلاص، آیه یک: بگو او خدای یگانه است.

تعیین پیغمبر ﷺ بهترین اسب‌ها

گویند: یک شب در تبوک پیغمبر برخاست و به دست خویش مخلاة^۱ جو بر سر اسب خود که طرب نام داشت استوار کرد و غبار پشت و کفل آن را به ردای مبارک می‌سترده. گفتند: یا رسول‌الله چه لایق است؟ فرمود: شما چه دانید بلکه جبرئیل حکم آورده باشد یا آنکه دوش ملائک با من خطابی در تیمار داشتن اسب کرده باشند و هیچ مسلمان نباشد که اسبی را از بهر جهاد بدارد جز اینکه خدای در هر حبه‌ای که بدو دهد حسنه‌ای از بهر او نویسد و سیئه‌ای محو کند.

گفتند: کدام اسب نیکو باشد؟ فرمود: خَيْرُ الْخَيْلِ الْأَظْهَمُ الْأَرْثَمُ ثُمَّ الْأَفْرَجُ الْمُحْجَلُ^۲. یعنی: اسب سیاه که پیشانی او اندک سفید باشد و لب زیرین او سفید باشد و بعد از آن پیشانی سفید مطلق الیمین، پس کمیت به این شکل و نشان بهترین اسبهاست.

سریه خالد بن ولید بر سر اُکَیدِر

و هم در ایام توقف تبوک رسول خدا، خالد بن ولید را فرمان کرد که به دُومة الجندل تاختن برده، اُکَیدِر بن عبدالملک نصرانی را که حاکم آن اراضی است دفع دهد، و مردم آن مملکت را دعوت کند و چهارصد و سی (۴۳۰) سوار ملازم رکاب او ساخت.

خالد عرض کرد: یا رسول‌الله مرا با سپاهی اندک به بلاد کلاب می‌فرستی؟ فرمود: زود باشد که بی زحمت مقاتلت او را در نخجیر گاهی اسیر کنی. پس خالد راه برگرفت و طی مسافت کرده تا حصن اُکَیدِر نزدیک افتاد، و دیوار

۱. مخلاة: توبره که گاه و جو در آن ریخته بر سر اسب آویزان کنند.

۲. محجل: اسبی که هر چهار دست و پای وی سفید باشد و ارثم: اسبی که سر بینی یا لب بالائین او سفید باشد.

حصار پدیدار گشت. اُکبَدِر بر بام حصار با ضجیع خویش رباب بنت اَنیْف کندی بگساریدن شراب خمر اشتغال داشت، و این هنگام از قضا گوزنی بر در حصار آمد و با شاخ خویش در حصار را خراش همی داد. چون شب از تابش ماه روشنی داشت رباب از لب بام این بدید و با شوهر گنت: هیچ کس صیدی که به پای خویش آمده باشد آسان از دست نگذرد.

اُکبَدِر که در طلب نخجیر حرصی به کمال داشت چون این بدید از حصار به زیر آمد و اسبی را که برای نججیر تضمیر کرده بود برنشست، و برادر خود حَسَّان را با دو تن غلام ملازم رکاب ساخته از دنبال صید شتاب گرفت. چون لختی از حصار دور افتاد خالد که در او نگران بود بفرمود تا لشکر از کمینگاه بیرون تاخته او را در پَرّه انداختند، حَسَّان بخروشید و دست به مقاتلت برآورد و مقتول گشت، اُکبَدِر گرفتار شد، او را به نزد خالد آوردند.

و چون رسول خدای فرمان کرده بود که اگر اُکبَدِر سرکشی نکند او را به حضرت آرند، خالد فرمود: اگر خواهی در پناه من باش و تو را زنده به حضرت رسول برم، بفرمای تا در حصار بگشایند و این حصن را بر مسلمین مسلّم دارند. اُکبَدِر بدین سخن رضا داد و در خدمت خالد به پای حصار آمد و ندا درداد که در بگشائید. مَصّاد برادر دیگر او که حافظ قلعه بود فرمان پذیر نگشت.

در پایان امر سخن بر این نهادند که خالد با اُکبَدِر کار به مصالحه کند بدین شرط که اُکبَدِر دو هزار (۲۰۰۰) شتر و هشتصد (۸۰۰) برده و به روایتی هشتصد (۸۰۰) سراسب و چهارصد (۴۰۰) نیزه بدهد، و حاکم آن اراضی باشد، لکن مَصّاد و اُکبَدِر هر دو تن در خدمت خالد به حضرت رسول آیند تا هرچه فرمان کند بپذیرند.

چون این امر به انجام رفت عمرو بن اُمیّه ضمیری به حکم خالد راه مدینه پیش گرفت، چه این وقت رسول خدای مراجعت به مدینه کرده بود، و این مژده برسانید و قبای زربفت که سلب حَسَّان بود از بهر نشان با خود ببرد، مردمان را مدارای خالد در آن قصه خوش نیامد. رسول خدای فرمود: لَمَنَّا ذِیلُ سَعْدِ بْنِ مَعَاذٍ فِی الْجَنَّةِ اَحْسَنُ وَ اَلَّیْنُ مِنْ هَذَا.

بالجمله خالد از آنچه مأخوذ داشته بود به رسم صفی شیء چیزی چند خاص پیغمبر اختیار کرد و از آنچه بماند خمس برگرفت، و دیگر اشیاء را بر اصحاب بخش

کرد و اُکبدر را به اتفاق مَصاد به مدینه آورد و ایشان جزیت بر دُمّت گرفتند، و کتاب صلح رقم کردند. و به روایتی مسلمانی گرفتند و پیغمبر این خط از بهر ایشان نگاشت: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا كِتَابٌ مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ لِأَكْبَدَرَ حِينَ أَجَابَ إِلَى الْإِسْلَامِ وَ خَلَعَ الْأَدَاةَ وَالْأَصْنَامَ. و در پایان نامه نگاشتند: يُتِمُّونَ الصَّلَاةَ لِقُوتِهَا وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ بِحَقِّهَا. و تواند بود که بعد از قبول جزیت دیگر وقت مسلمانی گرفته اند.

قبول جزیه پادشاه ایلَه

و همچنان در ایام توقف تبوک، نخبه بن درّه که مَلِک مملکت ایلَه^۱ بود به حضرت رسول آمد و جزیت بر خویش بست، و کتابی به مصالحت نگاشته آمد.

قبول جزیه جربا و اذرح

و همچنان مردم جربا^۲ و اذرح نیز حاضر شدند و جزیت بر خویش نهادند و کتاب مصالحت گرفتند.

سَرِیَه ابو عبیده

و هم در ایام توقف تبوک، رسول خدای، ابو عبیده بن الجرّاح را با جماعتی به قبیله جذام مأمور داشت، چون ابو عبیده تاختن برد زُبَاع بن روح جذامی که قاید قبیله بود مقاتلت او را در قوت بازوی خود ندید، لاجرم مردم خود را برداشته طریق فرار پیش داشت. ابو عبیده تاختن کرده اسیر و غنیمت فراوان از ایشان بدست آورد و مراجعت کرد.

۱. ایلَه: شهری است در ساحل دریای قلزم. ۲. جربا بفتح جیم: موضعی است از زمین شام.

سَرِیّه سعد بن عباد

و همچنان سعد بن عباد به فرمان رسول خدای به اجتماعی از ابطال رجال به قبیله بنی سلیم و جماعت بلّی تاختن برد و ایشان نیز سر از مبارزت برتافتند و طریق هزیمت سپردند.

معجزه پیغمبر در سیر کردن جمعی

و دیگر در ایام توقف تبوک چنان افتاد که مردی از بنی سعد بن هذیم حاضر مجلس پیغمبر شد، و پیغمبر هفتمین اصحاب بود پس سلام داد و رسول خدای او را رخصت جلوس فرمود. عرض کرد: یا رسول الله: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّكَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ. فرمود: أَفْلَحَ وَ جُهِكَّ.

آنگاه فرمود تا طعامی حاضر کنند. بلال نطعی بگسترد و مقداری خرما که با روغن و قوروت آمیخته بود بر نطع نهاد، چندانکه آن جماعت را کنایت جوع نبایست کرد بخوردند و همه سیر شدند، آن مرد نورسیده در عجب شد و گفت: چگونه این مقدار طعام این جماعت را دفع مجاعت کرد؟ پیغمبر فرمود: الْكَافِرُ يَأْكُلُ فِي سَبْعَةِ أَمْعَاءٍ، وَالْمُؤْمِنُ يَأْكُلُ فِي مَعَاءٍ وَاحِدٍ.

مردی بنی هذیم برای قوت یثین، روز دیگر نیز به حضرت رسول آمد، و امروز ده (۱۰) تن حاضر بود، باز پیغمبر بلال را فرمان داد و او مشتی خرما از انبان همی گرفت فرمود: أَخْرِجْ وَ لَا تَخَفْ مِنْ ذِي الْعَرْشِ إِقْلَالًا.

بلال انبان فرو ریخت و آن به مقدار دومد می نمود: پس پیغمبر فرمود: كُلُوا بِسْمِ اللَّهِ، و آن جماعت به جمله خوردند تا نیک سیر شدند، و چنان نمود که یک دانه از آن خرما کس نخورده بود سه روز کار بدین گونه رفت.

جاسوس فرستادن هرقل به تبوک

مع القصه چون خبر ورود پیغمبر با آن لشکر عظیم در اراضی تبوک پراکنده شد و هراقلیوس که این وقت امپراطور تمامت اروپا و ممالک شام و بیت المقدس بود این خبر بشنید، مردی از بنی غسان را طلب کرد و حکم داد که سفر تبوک کن و از گفتار و کردار محمد فحصى نموده خبری باز آر.

مرد غسانی طریق تبوک پیش داشت و به حضرت رسول بار جست، و بعضی از ملکات پیغمبر مانند رد کردن صدقه و پذیرفتن هدیه و چیزهای دیگر بدانست و خبر باز برد.

هراقلیوس که از نخست نیز در حضرت رسول خدای ارادت داشت و به روایتی مسلمانی گرفت - چنانکه به شرح رفت - دیگر باره مردم مملکت را انجمن کرد و ایشان را به تصدیق پیغمبر دعوت نمود؛ مردم چنان سر برتافتند و برفتند که هراقلیوس بیمناک شد که مبادا پادشاهی او تباهی گیرد لاجرم دم فرو بست.

معجزه پیامبر ﷺ از مراجعت تبوک

و از آن سوی چون پیغمبر بدانست که آهنگ قیصر به سوی مدینه خبری به کذب بوده است خواست تا کار به شوری کند، و در مراجعت به مدینه یا قصد روم جانب سود را فرونگذارد، پس صنادید^۱ اصحاب را پیش خواند و گفت: شما چه می اندیشید از اینجا آهنگ روم کنیم تا مملکت بنی الاصفهر را فروگیریم یا به مدینه مراجعت کنیم؟ عمر بن الخطاب عرض کرد که: اگر مأمور بدین امری همه ملازم رکاب باشیم؛ رسول خدای فرمود: اگر مأمور بودیم سخن به شوری نمی کردیم. عمر عرض کرد: ملوک روم را لشکر فراوان است، و از مسلمانان کس در آن اراضی نیست از این روی دل رومیان از خوف و رعب تو آکنده است و از عده و عده لشکر اسلام

۱. صنادید: جمع صندد؛ سالار، بزرگ، شجاع.

خبری ندارند، اگر امسال باز شوی و این عزیمت به دیگر وقت بگذاری نیک‌تر باشد. پس پیغمبر ﷺ آهنگ مراجعت کرد، و ابطال رجال به شدّ رجال مشغول شدند و از اراضی تبوک به جانب مدینه رهسپار گشتند.

بعد از طّی مسافتی دراز آب نایاب افتاد مردان به حضرت رسول استغاثت بردند، پیغمبر تیری از کنانه خود بیرون کرد و فرمان داد تا آن خدنگ را در اعلی وادی نصب نمودند. هم در حال از اطراف آن خدنگ دوازده چشمه زلال در جریان آمد و تمامت لشکر سیراب شدند و آب برگرفتند.

ذکر حال مردم عقبه

جماعتی از مورخین برآنند که هنگام مراجعت رسول خدای از تبوک گروهی از منافقین همداستان شدند که در عقبه و دثینه کمین بگذارند، و آن هنگام که رسول خدای عبور می‌دهد کمین بکشایند و اگر بتوانند حضرتش را شهید نمایند. و این منافقین دوازده (۱۲) تن از بنی اُمیّه و پنج (۵) تن از دیگر قبایل بودند، و به روایت حذیفه بن الیمان چهارده (۱۴) تن باشند. اول: ابوالشروع. دوم: ابوالدّواهی. سوم: ابوالمعارف^۱ چهارم: پدر او، مردم شیعی گویند: این کنی کنایت از ابوبکر و عمر و عثمان است و مراد از پدر او پدر مجازی است چه او ولد الزنا بود، و به روایتی معویه و پدر او ابوسنّیان است. و گویند در دوازده (۱۲) جا رسول خدا، ابوسنّیان را لعن کردیکی در عقبه بود. بالجمله پنجم: طلحه، ششم: سعد بن ابی وقاص، هفتم: ابو عبیده، هشتم: ابوالاعور، نهم: مغیره. دهم: سالم مولى ابو حذیفه، یازدهم: خالد بن الولید، دوازدهم: عمرو بن العاص، سیزدهم: ابوموسی اشعری، چهاردهم: عبدالرحمن بن عوف، و آیه مبارکه: وَ هُوَ بِمَا لَمْ يَنَالُوا^۲ - چنانکه مرقوم شد - گویند هم در حق ایشان آمد.

مع القصه چون کمین نهادند جبرئیل پیغمبر را آگهی آورد و حکم شد تا کس

۱. معارف جمع معرف: به معنی آلات طرب مانند تار و طنبور.

۲. سورة بقره، آیه ۷۴: و قصد کاری کرده‌اند که به آن دست نیافته‌اند.

بفرستد و بر روی رواحل ایشان بزند، پس پیغمبر سوار شد و عمار یاسر را فرمود تا مهار شتر همی کشید، و حذیفه بن الیمان را فرمان کرد تا شتر را برای رفتن انگیزش همی داد، چون به عقبه رسید فرمان کرد که قبل از پیغمبر کسی بر عقبه صعود نکند و خود بر آن عقبه صعود داد. و سواران را نگران شد که برقعها از چهره آویخته بودند. پیغمبر بانگ بر ایشان زد و آن جماعت روی برتافتند، و به روایتی عمار یا حذیفه پیش شد و بر روی شتران ایشان همی زد تا هزیمت شدند.

آنگاه پیغمبر فرمود: این قوم را از پس برقع شناختید، ایشان در خاطر داشتند که شتر مرا برمانند تا من درافتم پس قصد جان من کنند، همانا تا قیامت منافق خواهند بود، آنگاه دست به دعا برداشت و گفت: الها این جماعت را به مرض دُبَيْلَه^۱ کیفر فرمای.

گفتند: دُبَيْلَه چیست؟

فرمود: شعله آتشی است که در دل ایشان درافتد و سبب هلاک شود.

آنگاه پیغمبر با حذیفه فرمود: همانا شناختی ایشان را؟

عرض کرد: ندانستم چه چهرهای خود را پوشیده داشتند.

پیغمبر نام ایشان را برشمرد و گفت: این سخن با کسی مگوی.

عرض کرد: یا رسول الله با قبایل فرمان کن تا ایشان را زنده نگذارند.

فرمود: کراهِت دارم که مردم عرب بگویند که: محمّد به حمایت جماعتی غلبه بر مردم جست، آنگاه به قتل ایشان اقدام کرد.

گویند: یک روز مردی با حذیفه گفت که: اصحاب عقبه چند کس بودند؟ گفت: چهارده (۱۴) کس بودند؛ و اگر تو از آن جمله بوده‌ای پانزده کس باشند و سوگند با خدای که دوازده (۱۲) تن از ایشان دشمن خدا و رسولند چه در این جهان و چه در آن جهان؛ زیرا که پیغمبر فرمود: ایشان روی بهشت نبینند و بوی بهشت نشنوند تا گاهی که شتر به سوراخ سوزن در رود، و هشت (۸) کس از ایشان به زحمت دُبَيْلَه گرفتار شوند. و از اینجا است که اصحاب پیغمبر در شأن حذیفه می‌گفتند: ضَاحِب السِّرِّ الَّذِي لَا يَعْلَمُهُ غَيْرُهُ. و پیغمبر هنگام بیان فضایل اصحاب می‌فرمود: أَعْلَمُهُمْ بِشَأْنِ الْمُنَافِقِينَ حُذَيْفَةُ.

۱. دبيله: نوعی بیماری شکم.

بعد از رسول خدای چون جنازه‌ای حاضر شدی عمر بن الخطاب ناظر بودی تا اگر حدیفه بر آن نماز گزاردی عمر اقتضا کردی و اگر نه کناره جستی. مکشوف باد که ذکر منافقین عقبه را ارباب سیر در مراجعت از سفر حجة الوداع نیز مرقوم داشته‌اند، چنانکه ما نیز خواهیم نگاشت در این صورت باید دو کُرت در این امر اقدام کرده باشند. العلم عندالله.

قصه

ابوعامر و مسجد ضرار

مع‌القصه رسول خدای کوچ بر کوچ طریق مدینه پیش داشت و طی مسافت فرمود تا به یک فرسنگی مدینه در منزل ذی‌اوان^۱ فرود شد، و این هنگام قصه مسجد ضرار پیش آمد و صواب نمود که قصه آن به شرح بازنموده آید. همانا ابوعامر راهب که از بزرگان مردم خزرج بود - مکرر در این کتاب مبارک ذکر حالش مرقوم افتاد - و قصه پذیرفتن او دین نصاری را و فرار او را به مکه و تحریض قریش را به جنگ رسول خدای در اُحُد بازنمودیم. و این ابوعامر پدر حنظله غسیل الملائکه است که مکان او در اسلام مرقوم شد؛ و این ابوعامر چون برخلاف پسر خود نابکار برآمد، رسول خدای او را ابوعامر الفاسق نامید، و از نخست خبر پیغمبر را به مردم مدینه از در مژده می‌آورد، چون رسول خدای به مدینه آمد از گفته پشیمان گشت و گفت: این آن کس نیست که من می‌گفتم، آن کس از این پس خواهد آمد.

و بعد از جنگ اُحُد و حنین سفر روم کرد و از هراقلیوس همی خواست که لشکری بدو دهد تا به اراضی مدینه تاختن آرد، و زمانی دراز این آرزو به تأخیر می‌رفت. پس به منافقان مدینه مکتوب کرد که در برابر مسجد قبا از بهر من مسجدی کنید، تا چون به مدینه مراجعت کنم در آنجا کشف معضلات علوم فرمایم، و در معنی آن مسجد هرچندی خواهد بود و بسا مواضعها و تدبیرها که بر آرزوی خویش

۱. متن: ذی اذان. ذی اوان نام جای است که تا مدینه یک ساعت راه است.

در آنجا بسیار خواهیم کرد، دوازده (۱۲) تن از مردم منافق که با او همدست بودند در انجام این امر همدستان شدند:

اول: حزام بن خالد^۱ از جماعت بنی عبد بن زید. دوم: ثعلبة بن حاطب از بنی اُمیّة بن زید. سیم: مُعْتَب بن قُشیر. چهارم: ابو حَبِیْبَة بن الْأَزْعَر، پنجم: جاریة بن عامر. ششم: پسر او مَجْمَع بن [جاریة بن] عامر. هفتم: پسر دیگر او زید بن [جاریة بن] عامر. هشتم: [عبدالله نَبَل بن الحارث. نهم: بجاد بن عثمان. دهم: ضبیعة بن زید. یازدهم: عباد بن حُنَیْف از بنی عمرو بن عوف. دوازدهم: ودیعة بن ثابت.^۲

و این جماعت از آن پیش که پیغمبر آهنگ سفر تبوک کند مسجدی در برابر مسجد قبا ساختند، و خواستند که آن مسجد را به رونق کنند و مسلمین را به قیام و قعود آنجا شایق فرمایند. پس به حضرت رسول آمدند و عرض کردند که: از بهر بیماران و رنجوران مسجدی کرده ایم، اکنون خواستاریم که در آن مسجد نمازی گزاری، تا خاطر نمازگزاران در شرافت این مسجد استوار گردد. و این وقت پیغمبر بسیج سفر تبوک می کرد فرمود: اینک به غزای کافران می روم چون بازآیم باشد که در آن مسجد نمازی بگزارم.

منافقین دیگر سخن نکردند تا این وقت که رسول خدای از تبوک بازآمد و به منزل ذی اوان رسید، پس آن نفاق اندیشان با یکدیگر تا منزل ذی اوان رسول خدای را پذیره شدند، و عرض کردند که: چه باشد به وفای وعده در آن مسجد نماز گزاری، در این وقت جبرئیل علیه السلام فرود شد و این آیت مبارک بیاورد: وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِزْوَاجًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَخْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَى وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ، لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لَمَسْجِدُ أُسُسٍ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَّظَّهُرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ.^۳

۱. واقدی: حزام بن خالد (مغازی ۳ / ۷۹۷).

۲. واقدی بانیان مسجد ضرار را پانزده (۱۵) تن ذکر می کند ولی از دوازده (۱۲) تن یاد می کند و بجای ضبیعة بن زید، از یزید بن جاریة سخن می گوید که او نیز پسر جاریة بن عامر است (مغازی، ۳ / ۷۹۷).

۳. سوره توبه، آیه ۱۰۷ و ۱۰۸. آنان که برای زیان رسانیدن و کفر و تفرقه اندازی بین مؤمنان مسجدی ساختند تا کمین گاهی باشد برای مبارزه کنندگان با خدا و رسولش، سوگند یاد ←

این منافقین از برای کفر و ضرار مسلمین و پراکنده ساختن معتکفان و خادمان مسجد قبا بنیان مسجدی کردند، و انتظار ابو عامر راهب را که با خدا و رسول خصمی کرد می‌برند، و از در کذب سوگند یاد می‌کنند که در بنیان این مسجد همه نیکوئی خواسته‌ایم، ای محمد در آنجا قیام مکن. آنگاه می‌فرماید: از نخست روز قواعد مسجد قبا بر پرهیزکاری بود، پس سزاوارتر است که در آنجا قیام فرمائی و مردمی که در قبا به قیام و قعودند از هر آلودگی پاک و مطهرند. أَفَنُ أَشْسُ بُنْيَانَهُ عَلَى التَّقْوَى مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانِ خَيْرٍ أَمْ مَنْ أَشْسُ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَأَنْهَارٍ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ.^۱ می‌فرماید: آیا آن کس که بنیان خویش را بر پارسائی و رضای خداوند نهاد نیکوتر است؟ یا نادانی که قواعد کار بر گذرگاه سیل بست، همانا این بانی و این بنا در آتش دوزخ درافتد، پیوسته این بنا که از در شک و ریب کردند، در دل‌های ایشان آتش حسرت و نفاق خواهد افروخت، مگر آنکه دل‌های ایشان در آتش جهنم پاره پاره و ناچیز گردد.

آتش زدن به مسجد ضرار به فرمان پیغمبر ﷺ

چون این آیات مبارک برسید، رسول خدای مالک بن دُخْشُم را از بنی عبد بن عوف و عاصم بن عوف السَّجَلَانِیَّ^۲ و معن بن عدی راه و به روایتی عامر بن عدی راه فرمود: مسجدی را که مردم ظالم بنیان کرده‌اند بروید و بکنید و بسوزید. ایشان راه پیش داشتند و در عرض راه به میان بنی سالم بن عوف که محلت مالک بن دُخْشُم بود رسیدند، مالک، معن را بگذاشت و به خانه خویش شد و شاخ خرمائی را

→ می‌کنند که جز نیکی نظری نداشتند، خدا شاهد است که دروغ می‌گویند، هرگز در آن مسجد قدم نگذار، مسجدی که از اول بر پایه تقوا بنا شده است سزاوار است در آن قیام کنی. در آنجا مردانی هستند که دوست دارند پاکیزه باشند زیرا خدا پاکیزگان را دوست دارد.
۱. سورة توبه، آیه ۱۰۹ و ۱۱۰.

۲. واقدی: عاصم بن عدی عَجَلَانِی (مغازی، ۳ / ۷۹۶)

بیفروخت و بیاورد و آتش به مسجد در زد، و آن بنیان را ویران کردند و مطرح پلیدها ساختند تا مزبله گشت. بعد از تخریب مسجد ضرار، ابوعامر به مرض قولنج و فلج و جذام مبتلا شد و بعد از چهل (۴۰) روز جهان از پلیدی او پرداخته گشت. گویند: از جمله منافقین امامت مسجد ضرار با مَجْمَع بن عامر بود، و در زمان خلافت عمر بن الخطاب مَجْمَع بن عامر پیامد و از عمر امامت مسجد قبا را خواستار شد، و عمر از وی دریغ نداشت.

در آمدن پیغمبر ﷺ از سفر تبوک

مع القصة بعد از حکم به تخریب مسجد ضرار رسول خدای از منزل ذی اوان وارد مدینه شد، و به روایتی هنوز از ایام رمضان چیزی باقی بود. پس نخستین چنانکه پیغمبر را به قانون بود به مسجد درآمد و دو رکعت نماز گذاشت. در صدر این قصه مرقوم شد که جماعتی از سفر تبوک تَخَلَّف کردند و هرچند کس ساز دیگر نواخت از جمله هفت (۷) تن از تَخَلَّف کنندگان چون اصفا نمودند که آیات قرآنی در شأن ایشان فرود شده از کرده پشیمان شدند و گفتند: کی روا باشد که ما در ظلال امن و امان آسوده بمانیم و رسول خدای در حرّ و قرّ به کار جهاد باشد، پس به تمام زاری و ضراعت خود را بر ستون مسجد بستند و مقرر داشتند که کس ایشان را نگشاید تا خداوند باری حکم فرماید، و ایشان ابولبابه انصاری، و دیگر مَرْدَاس، و دیگر ابوقبیس، و دیگر ثَعْلَبه، و دیگر وَدِيعه، و دیگر أَوْس، و دیگر جذام بود.

چون رسول خدای نماز بگذاشت و ایشان را بدید فرمود: چه کسانی؟ اصحاب صورت حال را به عرض رسانیدند. گفت: من نیز سوگند می خورم که ایشان را نگشایم تا حکم خداوند برسد، چه ایشان صحبت مرا خواستند و از جهاد بازایستادند و با تن آسائی رغبت نمودند. پس خداوند این آیت بنفرستاد: وَ آخِرُونَ

اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.^۱
 می فرماید: قوم دیگر که اعتراف به عصیان خویش کردند و کردار نیک را با کار ناستوده که تخلف از جهاد بود درهم آمیختند، پس راه توبت و انابت گرفتند تواند بود که خداوند جرم ایشان را معفو دارد توبت ایشان پذیرفته شود.

این وقت رسول خدای بفرمود تا ایشان را بگشودند آن جماعت به شکرانه این موهبت تمامت اموال خود را به حضرت رسول آوردند و گفتند: و بال این اموال بود که ما را از حضرت تو بازداشت، اکنون این جمله را بپذیر و از در تصدق بذل فرمای. پیغمبر ﷺ فرمود: من مأمور به اخذ تمامت اموال شما نیستم، این وقت این آیت مبارک برسد: خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهَا وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.^۲ می فرماید: ای محمد بگیر بعض اموال ایشان را برای صدقه تا پاک و پاکیزه کنی ایشان را، و ایشان را به دعای خیر یاد کن که دعای تو سبب آمرزش ایشان گردد. پس پیغمبر ثلث اموال ایشان را مأخوذ داشته به صدقه بداد.

[مؤاخذه متخلفان از سفر تبوک]

آنگاه جماعتی که از سفر تبوک تخلف کردند طلب فرمود و با ایشان از در عتاب خطاب کرد که: چه افتاد شما را که از کار جهاد تقاعد ورزیدید؟ و از صحبت من باز نشستید؟ گویند: ایشان هشتاد (۸۰) کس بودند، پس هر کس عذری بر تراشید و از در کذب عایقی بر خود بست چنانکه خدای فرماید: يَتَعَذَّرُونَ إِلَيْكُمْ إِذَا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ قُلْ لَا تَعَذَّرُوا لَنْ تُؤْمِنَ لَكُمْ قَدْ نَبَأَ اللَّهُ مِنْ أَخْبَارِكُمْ وَ سِيرَى اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَسُولُهُ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَى عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.^۳ می فرماید: عذر خواهند آورد به شما چون مراجعت از سفر تبوک کنید بگو ای محمد که عذر میاورید که سخن شما را استوار نخواهیم داشت، چه خداوند ما را از کردار شما آگهی داد و زود باشد که خدا و رسول کردار شما را معاینه کنند، پس باز گردانیده می شوید در قیامت به سوی خدا و می آگاهانند شما را بدانچه از کفر و نفاق داشتید.

۲. سوره توبه، آیه ۱۰۳.

۱. سوره توبه، آیه ۱۰۲.

۳. سوره توبه، آیه ۹۴.

بالجمله بدین گونه تخلف کنندگان هر کس عذری می آورد و جماعتی دیگر هر کس به دروغ سوگند یاد کرد، چنانکه خداوند می فرماید: سَيَخْلِفُونَ بِاللّٰهِ لَكُمْ اِذَا انْقَلَبْتُمْ اِلَيْهِمْ لَتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ اِنَّهُمْ رَجِسٌ وَ مَآوِيَهُمْ جَهَنَّمُ جَزَاءُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ يَخْلِفُونَ لَكُمْ تُرَضُّوا عَنْهُمْ فَاِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَاِنَّ اللّٰهَ لَا يَرْضٰى عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ^۱ خبر امروز را خداوند از پیش داد، می فرماید: زود باشد چون مراجعت از سفر تبوک کنید، منافقان از برای شما سوگند یاد کنند، و به دروغ معاذیر بر خود بندند تا شما ایشان را محل سرزنش و شناعة ندارید، شما نیز از این جماعت اعراض کنید که مردم می پلیدند و جای ایشان در جهنم است، از برای شما قسم یاد می کنند تا شما را از خود راضی بدارند باشد که از ملامت ایشان دست بازدارید، اگر شما راضی بشوید خداوند راضی نمی شود.

قصه

کعب و هلال و مُراره

مع القصه هرکس از این تخلف کنندگان براءت ساحت خود را به عذری و قسمی تمسک می جست و رسول خدای به صورت ظاهر پذیرفتار می گشت، و حقیقت حال را که در حضرت او مکشوف بود پوشیده می داشت تا نوبت به کعب بن مالک رسید. و این کعب آن کسی بود که در لیلة العقبه در مکه حاضر حضرت شد و در هیچ غزوه سر از ملازمت رکاب برنتافت، جز در غزای بدر و تبوک؛ لکن در غزوه بدر چون نخست قصد کاروان قریش بود و ناگاه کار به مقاتلت رفت بر بازماندگان از سفر عسائی نبود؛ اما در غزوه تبوک آن کس که تقاعد ورزیدی گناهکار شدی.

بالجمله هنگام سفر تبوک، کعب از همه وقت غنی تر بود، و دو شتر برای خود بخرید و بسیج راه همی کرد، لکن دست نیافت که با پیغمبر بیرون شود و از پس او کار به تهاون و مسامحت کرد تا لشکر اسلام دور افتاد، و پیوستن به لشکرگاه صعب گشت. رسول خدای یک شب در تبوک از حال کعب پرسش فرمود؟ عبدالله بن

۱. سوره توبه، آیه ۹۵ و ۹۶.

انیس عرض کرد: آن جامه بُرد که در بر دارد چنانش به عجب انداخت که از ملازمت سفرش باز داشت. معاذ بن جبل گفت: نیکو سخن نکردی، سوگند با خدای که ما جز نیکی از او دیدار نکرده‌ایم، رسول خدای هیچ سخن نکرد.

این نبود تا آنگاه که خبر مراجعت پیغمبر به کعب رسید، سخت آشفته خاطر گشت و با دوستان شوری افکند که بچه حیل از این تباهی آزادی جوید، عاقبت دل بر آن نهاد که از در راستی بیرون شود، چه می‌دانست دروغ را در آن حضرت فروغی نیست، لاجرم چون نوبت به کعب رسید بر پیغمبر درآمد و سلام داد. رسول خدای تبسمی خشم‌آمیز فرمود و او را پیش خوانده در برابر خود حکم نشستن داد. آنگاه گفت: چرا از جهاد سر برتافتی با اینکه بسیج سفر را شتر اتباع کردی؟

کعب عرض کرد: یا رسول الله در علم جدل توانایم و اگر کار با دیگر کس بود هم عذری به کذب بر می‌تراشیدم، اما در حضرت تو دروغ نگویم، راستی آن است که از همه وقت تواناتر بودم لکن کار به تسویف^۱ و مماطله کردم.

چون برگناه خویش اعتراف نمود کیفر او واجب افتاد، پس پیغمبر بفرمود: سخن به راستی کردی هم‌اکنون برخیز تا خداوند در حق تو حکم فرماید. کعب بن مالک ناچار از مسجد بیرون شد.

جماعتی از بنی سلمه با او گفتند چرا خود را به مهلکه افکندی، گناه تو افزون از استغفاری نبود که رسول خدای از بهر تو تقدیم می‌کرد، هم‌اکنون باز شو و بر آنچه گفתי تکذیب کن، این وقت مُعَاذ بن جَبَل و أَبُو قَتَادَةُ انصاری که پسر عم او بودند برسیدند، و گفتند: زنه‌ار بر صدق ثابت باش که خداوند از بهر تو گشایشی فرستد، کعب گفت: آیا از آن مردم که از این غزوه تَخَلَّف جستند هیچ کس مانند من سخن به راستی کرد، گفتند: هلال بن امیه واقفی و مراره بن ربیع عم او نیز از در راستی بیرون شدند، و برگناه خویش اعتراف کردند. کعب گفت: با دو مرد صالح اقتفا کرده‌ام بیمی بر من نخواهد رفت، و از آنجا به سرای خویش شد.

مع‌القصة کعب و هلال و مراره هر سه تن گناه کرده حضرت شدند و خداوند این آیت بفرستاد: وَ آخِرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ.^۲ یعنی: گروهی دیگر از تَخَلَّف‌کنندگان را منتظر حکم الهی باید بود یا دست فرسود

۱. تسویف: کار را به تأخیر انداختن. ۲. سوره توبه، آیه ۱۰۶.

عذاب گردند یا به قبول توبت مورد رحمت شوند. چون حکم دربارهٔ ایشان به تأخیر افتاد، رسول خدای فرمان کرد که: مردمان از مصاحبت ایشان پرهیزند، و طریق مخالفت و مکالمت مسدود دارند.

هلال و مراره چون این بشنیدند در خانهٔ خود عزلت گزیدند، اما کعب چون جوان بود به تنهایی و گوشه‌گیری توان مصابرت نداشت، لاجرم گاه‌گاه در کوی و بازار متردد بود، و با آنکه هیچ‌کس با او سخن نمی‌کرد از پای نمی‌نشست. و بعد از نمازها بر پیغمبر سلام می‌داد، و نگران بود تا بداند لبهای مبارک را در جواب او جنبش دهد یا به هیچ وجه واقعی نمی‌گذارد. و نیز نماز خویش را نزدیک به پیغمبر می‌گذاشت. کعب می‌گوید: در نماز دزدیده بدان حضرت می‌نگریستم و نیز وقت بود که پیغمبر به گوشهٔ چشم در من می‌نگریست، و چون در او می‌دیدم از من اعراض می‌فرمود.

بالجمله کعب یک روز بر پسرعم خود قتاده درآمد و سلام داد، قتاده جواب باز نداد، سه کُرّت گفت: ای قتاده سوگند با خدا که من خدا و رسول را دوست می‌دارم، در کُرّت سیم قتاده گفت: خدا و رسول بهتر دانند. پس کعب بگریست و از آنجا باز شده و در بازار مدینه طیّ مسافت همی کرد ناگاه یک تن از بازرگانان نصاری را دیدار نمود که همی گفت: کیست که مرا به کعب بن مالک دلالت کند؟ مردمانش کعب را بنمودند. پس از ملک غسان مکتوبی بدو داد بدین شرح: که ما را مسموع افتاد که تو را صاحب تو از خویش رانده است اگر به نزدیک ما آئی عنایت بینی. کعب اندوهناک شد گفت: اینک کافران در من طمع بسته‌اند و آن مکتوب را در آتش بسوخت. بالجمله هر سه تن دور از انجمن همی روزگار بردند و هیچ‌کس از ایشان را واقعی و مکانتی نمی‌نهاد، و سخن ایشان را پاسخ نمی‌داد.

چون چهل (۴۰) روز بر ایشان سپری شد خُزَیمَةُ بن ثابت انصاری به نزدیک ایشان رفت و گفت: رسول خدای می‌فرماید: از زنان خود کناره گیرید. کعب عرض کرد: اگر فرمان رفته است طلاق گویم. گفت: طلاق مگوی لکن نزدیک مباش. کعب در زمان زن خود را به خویشاوندان فرستاد. اما زن هلال بن امیه به حضرت رسول آمد و عرض کرد: هلال مردی پیر و بی‌خادم است اگر فرمان رود من خود تقدیم خدمت او کنم. پیغمبر فرمود: باکی نیست، لکن او نباید ترا خدمت کند، عرض کرد

از کمال ضجرت او را نیروی حرکت نمانده و روزگار او با گریه همی رود. بعضی از دوستان کعب او را گفتند: تو نیز دستوری بخواه تا زن تو خدمت تو کند، گفت: چنین نکنم چه نمی دانم مسئول من به اجابت مقرون خواهد شد یا پذیرفته نگردد، و من نیز جوانم و خدمت خویش را نیکو توانم. پس زنان نیز کناره جستند، و اهل ایشان طعام از برای ایشان می بردند اما سخن نمی کردند. کعب خیمه در سَلْع راست کرد و تنها بزیست و این شعر بگفت:

أَبْعَدَ دُورِ بَنِي الْقَيْنِ الْكَرَامِ وَمَا شَادُوا عَلَى بَنِيَّتِ الْبَيْتِ مِنْ سَعْفٍ^۱

چون ده شب دیگر سپری شد خداوند این آیت بفرستاد: وَ عَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ^۲. یعنی: آنگاه که بر این سه تن که کعب و هلال و مراره باشند جهان با همه گشادگی تنگ شد، و دلهای ایشان را ضجرت و خشیت فروگرفت و دانستند که جز از حضرت آله پناهی نتوان بدست کرد، طریق توبت و انابت گرفتند و خداوند توبه ایشان را پذیرفت. چنان افتاد که کعب روز پنجاهم از کمال ضجرت و اندوه حاضر مسجد نشد و بر بام سرای خویش نماز بگذاشت و بنشست، ناگاه از کوه سلع بانگی رسید که: ای کعب بن مالک شاد باش. گویند: ابوبکر بر کوه سلع ندا درداد که توبه کعب در حضرت پروردگار مقبول افتاد. کعب از کمال خشنودی گریان شده به سجده دررفت.

و هم روایت کرده اند که رسول خدای در ثلث آخر شب اُمّ سلمه را از قبول توبه کعب و هلال و مراره آگهی داد، اُمّ سلمه خواست تا کعب را بیاگاهاند، پیغمبر اجازت نکرد و فرمود: مسلمین چون این بدانند از کمال شادی بر کعب گرد آیند و از نماز خویش بازمانند، پس پیغمبر این راز را پوشیده بداشت تا نماز بامداد بگذشت. این وقت مردم را آگهی داد؟ و نخست کس عمرو بن حمزه اسلمی بود که بر کوه سلع صعود نمود و بدین بشارت بانگ برداشت و از آنجا به نزد کعب برفت و مژده برسانید. کعب آن دو بُرد که در بر داشت به مژدگانی عطا کرد.

و نیز گفته اند که زبیر بن العوام از بهر بشارت سواری به نزد کعب فرستاد، و

۱. آیا پس از خانه هایی که افراد گرامی خاندان قین برای من فراهم ساختند، اکنون باید خیمه ای از شاخه های خرما برای خود بسازم. ۲. سوره توبه، آیه ۱۱۸.

سلکان بن سلامه با سلمه بن سلامه، مُرارَة بن ربیع را این مژده برسانید و سعد بن زید، هلال بن اُمّیه را خرسند ساخت. این حدیث مبارک در حق ایشان روایت کرده‌اند: ثَلُثٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ وَجَدَ بِهِنَّ خَلَاوَةَ الْإِيمَانِ مَنْ كَانَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِمَّا سِوَاهُمَا وَمَنْ أَحَبَّ عَبْدًا لِأُحِبُّهُ إِلَّا لِلَّهِ وَمَنْ يَكْرَهُ أَنْ يَعُودَ فِي الْكُفْرِ قَدَّهُ كَمَا يَكْرَهُ أَنْ يُتْلَى فِي النَّارِ.

مع‌القصه هلال در میان قبیله بنی واقف بود چون این مژده بشنید به سجده رفت، و چندان بگریست که حاضران گمان نمی‌بردند که دیگر سر از سجده بردارد، و کعب جامه‌های خود را به مژدگانی داد و جامه به مستعار بگرفت و در بر راست کرده آهنگ حضرت رسول نمود، اصحاب او را پذیره کردند، خاصه طلحه بن عبیدالله برخاست و او را ترحیب گفت و مصافحه نمود، چه طلحه از مهاجرین با زبیر بن العوام عقد اخوت داشت، و از این سوی زبیر از انصار با کعب برادری استوار نمود پس طلحه را با کعب از عقد اخوت ارتباطی بود.

بالجمله کعب به مسجد درآمد و بر روی پیغمبر سلام داد و چهره آن حضرت را از شادی چون فلقه قمر^۱ یافت، چه هرگاه رسول خدای شاد خاطر شدی چهره مبارکش مانند مهر درخشنده آمدی. پس کعب را فرمود: ابْشِرْ بِخَيْرِ يَوْمٍ طَلَعَ عَلَيْكَ شَرَفُهُ مُذْ وَلَدْتُكَ أُمُّكَ. بشارت باد ترا ای کعب، امروز چنانی که از مادر زاده باشی. کعب عرض کرد: آمِنْ عِنْدَ اللَّهِ أَمْ مِنْ عِنْدِكَ. پیغمبر فرمود: این بشارت از نزد خدای خاص تو آمد. کعب گفت: بدین شکرانه اموال خود را به تمامت صدقه کنم. فرمود: بعضی را برای خویش بدار که نیکوتر است، عرض کرد که: از خیر برای خود ذخیره می‌گزارم و به روایتی عرض کرد: نیمی را بدهم. فرمود: یک ثلث مال را صدقه کن، و این آیت بعد از قبول توبت ایشان آمد: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ^۲ یعنی: ای مؤمنان بترسید از خدای و سخن به صدق کنید. ابن عباس گوید: وَكُونُوا مَعَ عَلِيٍّ وَ أَصْحَابِهِ. یعنی: پیروی علی بن ابیطالب و متابعین او کنید. و جابر از ابی جعفر علیه السلام حدیث کند که: كُونُوا مَعَ آلِ مُحَمَّدٍ. و حافظ ابونعیم که یک تن از علمای اهل سنت و جماعت است روایت کند که: این آیت در شأن علی علیه السلام فرود شده و

۱. فلقة: پاره‌ای از چیزی. یک نیمه. فلقة قمر: ماه پاره

۲. سورة توبه، آیه ۱۱۹.

جز این نیز از این گونه روایت کرده‌اند.

مع‌القصه رسول خدای از مسجد به خانه خویش شد و در حجره خویش جای کرد و فرمود: **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی مَا رَزَقَنَا فِی سَفَرِنَا هٰذَا مِنْ اَمْرٍ وَ حَسَنَةٍ وَ مِنْ بَعْدِنَا شُرَكَاءَنَا فِیْهِ**. و از شرکاء، علی مرتضی و جماعتی که برحسب فرمان متوقف مدینه بودند قصد فرمود. عایشه گفت: یا رسول‌الله شما زحمت سفر بر خویش نهاده‌اید چگونه آنان که در خانه خویش غنوده‌اند با شما شریک باشند؟ فرمود: جماعتی در مدینه بودند که هیچ وادی و منزل نپیموده‌ایم، جز اینکه ایشان با ما همراه بودند، کنایت از آنکه به صورت معنی با ما بودند ما غازیان ایشان بودیم و ایشان قاعدان ما، سوگند با خدای که تیر دعای ایشان بر دشمنان گذرنده‌تر است از سلاح ما. گویند: بعد از غزای تبوک مسلمانان سلاح جنگ خویش را می‌فروختند و می‌گفتند: از این پس هیچ جنگ نخواهد بود. چون این خبر به پیغمبر برداشتند فرمود: **لَا یَزَالُ عُصَابَةٌ مِنْ اُمَّتِیْ یُجَاهِدُوْنَ عَلٰی الْحَقِّ حَتّٰی یَخْرُجَ الدَّجَالُ**. یعنی: گروهی از امت من پیوسته به کار جهاد خواهند بود و از در راستی کار خواهند کرد تا آنگاه که دجال بیرون آید. و به روایتی فرمود: **لَا یَنْقَطِعُ الْجِهَادُ حَتّٰی یَنْزِلَ عِیْسٰی بْنُ مَرْیَمَ**. یعنی: جهاد از جهان برنخیزد تا آنگاه که قیامت نزدیک شود و عیسی از آسمان فرود آید.

وفات عبدالله بن ابی سلول

و هم در این سال عبدالله بن ابی بعد از مراجعت رسول خدای از تبوک در عشر آخر شوال مریض شد، و بیست (۲۰) روز رهین بستر بیماری بود، و در شهر ذیقعه جان بداد.

این عبدالله رئیس منافقین بود و مکرر کردارهای زشت او در این کتاب مبارک تذکره شد. او را پسری بود که هم عبدالله نام داشت و در کیش مسلمانی با دلی به صدق و خاطری به صفا بود. چون عبدالله بن ابی مریض گشت: عیادت پدر را فریضه شمرد و همه روز بر بالین او حاضر گشت و تقدیم خدمت کرد، و از رسول

خدای خواستار شد که پدر او را عیادت فرماید تا در میان انصار از مکانت خویش فرود نشود، و خاندان ایشان را عاری لازم نیفتد.

رسول خدای حفظ منزلت او را و ترتیب حکمتی چند که دیگران بر اسرار آن واقف نبودند پسر اُبی را عیادت فرمود و بر بالین او بنشست و گفت: ای عبدالله چندانکه تو را از دوستی جهودان منع کردم نپذیرفتی، اکنون وقت رسیده که بیخ مهر ایشان را از دل برکنی یا به همان سَجِیت و عقیدت خیمه بیرون می‌زنی؟ عبدالله عرض کرد که: اسعد بن زراره دشمن جهودان بود هم وقت مردن این دشمنی برای او سودی نداشت، آنگاه گفت: یا رسول الله این زمان، وقت سرزنش نیست اینک من از جهان می‌روم از تو خواهنده‌ام که بر جنازه من حاضر شوی و بر من نماز گزاری، و پیراهن خویش را عطا کنی تا مرا با آن دفن کنند و از بهر من استغفار فرمائی. پیغمبر آن روز دو پیرهن در بر داشت پیراهن زیرین را عطا کرد. عبدالله گفت: یا رسول الله آن پیرهن خواهم که با بدن مبارکت ملصق است، پیغمبر مسئول او را به اجابت مقرون داشت و پیراهن زیرین را از بهر او گذاشت.

بالجمله چون عبدالله از جهان درگذشت دیگر باره رسول خدای بعد از غسل و تکفین او حاضر گشت و پسر او را تعزیت و تسلیت بگفت و این وقت به خواستاری پسر خواست تا بر عبدالله نماز بگذارد، ناگاه عمر بن الخطاب قدم پیش گذاشت و گفت: یا رسول الله لَمْ وَجْهَتْ بِقَمِيصِكَ إِلَيْهِ يُكْفَنُ فِيهِ وَ هُوَ كَافِرٌ. فَقَالَ إِنَّهُ لَنْ يُغْنِيَ عَنْهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَ إِنِّي أَوْمَلُ مِنَ اللَّهِ أَنْ يَدْخُلَ بِهَذَا السَّبَبِ فِي الْإِسْلَامِ خَلْقٌ كَثِيرٌ. یا رسول الله چرا با پیرهن خویش کافری را کفن کردی؟ فرمود: پیرهن من او را سودی نکند و از این عطفوت که در حق او ظاهر ساختم بسیار کس از کافران و منافقان طریق ایمان گیرند. چنانکه تقریر یافته که از آن پس هزار (۱۰۰۰) تن از مردم خزر ج مسلمانان گرفتند.

گویند: در روز بدر چون عم رسول خدا، عباس بن عبدالمطلب به دست مسلمین اسیر شد او را عربان ساختند وقتی خواستند او را بپوشانند چون مردی تناور و بلند بالا بود پیراهن هیچ کس بر وی راست نیامد، عبدالله بن اُبی پیراهن خود را بر او پوشانید، این هنگام پیغمبر خواست تا حق او بدان جهان نیفتد، پیراهن خود را عطا فرمود، و حق او را در این جهان ادا کرد.

بالجمله چون رسول خدای خواست بر عبدالله نماز کند عمر بن الخطاب دیگر باره از در اعتراض بیرون شد و دست فرابرده جامه پیغمبر را بکشید و گفت: یا رسول الله بر کافری و مشرکی چون عبدالله نماز می‌گزاری و صفات زشت او را و کردار ناستوده از آنچه می‌دانست لختی بر شمرد. مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ.^۱ یعنی: شایسته پیغمبر نیست که از برای آن مشرکین که از بهر جهنم‌اند طلب آمرزش کند. این آیت مبارک نیز دلالتی کند که عصیان امثال عبدالله معفو نباشد.

مع‌القصه پیغمبر ﷺ فرمود: ای عمر دست بازدار تو چه دانی که من چگویم همانا مرا در استغفار از بهر او هفتاد بار و اینکه از بهر او استغفار نکنم مختار کرده‌اند، و اینکه من استغفار را اختیار نمودم خدای فرماید: اِسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ.^۲ می‌فرماید: خواه طلب آمرزش کنی از برای این منافقان خواه نکنی، و بعد از برای تشدید امر می‌فرماید که: اگر هفتاد کَرَّت استغفار کنی و این عدد افاده کثرت کند، یعنی: هر قدر بر عدد استغفار بیفزائی خداوند ایشان را نمی‌آمرزد چه بر خدا و رسول کافر شدند. وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَاتُوا وَهُمْ فَاسِقُونَ.^۳ می‌فرماید: ای محمد نماز مگذار بر مرده هیچ‌یک از ایشان و بر قبر ایشان توقف مفرمای و استغفار مکن چه ایشان بر خدا و رسول کافر شدند، و فاسق مردند. و جمعی گویند: بعد از دفن عبدالله بن ابی، پیغمبر بر سر قبر او رفت، و حکم داد تا او را از قبر برآوردند و سر او را در کنار گرفت و آب دهان مبارک را در دهان او انداخت، و این روایت ضعیف می‌نماید.

۲. سوره توبه، آیه ۸۰.

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۳.

۳. سوره توبه، آیه ۸۴.

مأمور شدن ابوبکر به مکه برای ابلاغ آیات سوره مبارکه براءت و عزل او و نصب علی علیه السلام

چون در این سال رسول خدای چهل آیت از سوره مبارکه براءت را انشاء مکه داشت، صواب چنان می‌شمارد که نسخه تفصیل و تفسیر آیات را بنگارد آنگاه به قصه پردازد.

اذکر چهل آیه از سوره براءت

همانا این سوره مبارکه را چند نام باشد، اول: براءت، دوم: توبه، سیم: فاضحه، چهارم: مُتَخَزِيه^۱ پنجم: مُشَقِّشَه^۲ ششم: سورة العذاب، هفتم: مُبَعَثَرَه، هشتم: مُنَشَّرَه، نهم: مَثُورَه^۳، دهم: حافِرَه، یازدهم: مُشْكَلَه، دوازدهم: مدیده، سیزدهم: مَنْصُرَه، چهاردهم: بَحْث و بُحُوث. چه این سوره مشتمل است بر براءت از کافران و توبت مؤمنان و فضاحت منافقان و خذلان جاهلان، سزاوار را از نفاق پاک کند و ناسزا را به عذاب الیم هلاک سازد، و از خویش براند مخرب کفر و راننده فجره است، منکران را برانگیزاند، آنگاه به مفاک خذلان فرود دهد، و به دست عتاب پایمال هلاک سازد، و از خویش براند، و حقیقت ایشان را باز نماید.

و چون بسمله آیت امان است و این سوره افادت و عید و تهدید می‌کند. بسمله ترک افتاد، اکنون آن چهل آیت مبارک رقم می‌شود:

بِرَاءةٍ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فَسَبِّحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَ أَنَّ اللَّهَ مُخْزِي الْكَافِرِينَ وَ أَذَانُ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ رَسُولُهُ فَإِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ

۱. متخزیه: هلاک‌کننده و قهرکننده.

۲. مشقشه: بیزاری جوینده و سوره قل یا ایها الکافرون و سوره توحید را مشقستان گویند زیرا مردم را از شرک و نفاق دور می‌دارد.

۳. مثوره: برانگیزاننده.

مُعْجِزِی اللَّهِ وَ بَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذَابِ أَلِيمٍ إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئًا وَ لَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتِمُوا الْبَيْعَ عَنْهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ.^۱

می فرماید: خدا و رسول بیزارند از این پیمان که شما با مشرکین بستید، و ایشان بر پیمان خویش نپاییدند، اکنون از روز عید اضحی تا چهار ماه ایشان را مهلت بگذارید - تعیین عید اضحی از بهر آن است که در آن روز علی علیه السلام این آیت در مکه قرائت کرد چنانکه مذکور می شود - آنگاه می فرماید: ای شکنندگان پیمان که خداوند کافران را کیفر کند و شما دفع نتوانید داد این تنبیهی است در روز عید اضحی از خدا و رسول مردمان را که خدا و رسول از پیمان مشرکین بیزارند، الا آنکه به توبت و انابت گرایند، هم اکنون این کافران را که در حدیبیه عهد بستند و بشکستند به عذاب سخت بیم دهید، و از مشرکین بنی حمزه و بنی کنانه که بر عهد خود بیاییدند تا آخر مدّت که از شرایط معاهده بود امان دهید، چه اندازه مدّت ایشان همان است که در صلح حدیبیه به شرح رفت، و این چهار ماه از بهر آنان است که نقض عهد کردند.

فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خُذُواهُمْ وَ احْصُرُوهُمْ وَ اقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ فَإِنْ تَابُوا وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوْا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ، وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ، ثُمَّ ابْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ، كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ رَسُولِهِ إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ.^۲

چون مدت چهار ماه که از دهم ذیحجه تا دهم ربیع الاخر است به نهایت شد تمامت معاهدات مصالحت را نسخ دانید، و هر جا این مشرکان را دیدار کنید عرضه تیغ آبدار سازید و از حصار دادن و کمین نهادن و راه بستن و در کمین نشستن تقاعد مورزید تا جمله را از جهان پردازید، الا آنکه مسلمانی گیرند و اگر بعد از مضای مدت کسی از کافران از تو زنهار جوید، تا اصغای کلام خداوند فرماید روا باشد و اگر بعد از اصغای کلام هم بر کفر خود قیام فرماید قتل او واجب افتد، چگونه تواند بود که مشرکان بر عهد خدا و رسول نیایند و ایشان را نزد خدا و رسول عهد باشد مگر بنی حمزه و بنی کنانه که بر عهد خود بیاییدند پس مدّت ایشان به پای می رود.

۱.، سورة توبه، آیات ۱ - ۴.

۲. سورة توبه، آیات ۴ - ۷.

كَيْفَ وَ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لَا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلَّا وَّ لِذِمَّةٍ يُرْضُونَكُمْ بِأَفْوَهِهِمْ وَ تَأْبَى قُلُوبُهُمْ وَ أَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ اشْتَرَوْا بِآيَاتِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِهِ إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ، لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلَّا وَّ لِذِمَّةٍ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ، فَإِنْ تَابُوا وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوُا الزَّكَاةَ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ، وَ إِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَ طَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَلَمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَكُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ.^۱

خلاصه معنی آن است که: چگونه مشرکان را به سلامت بازدهید و حال آنکه اگر بر شما ظفر جویند هیچ عهدي و ذمتی را رعایت نکنند، این مشرکان را دل با زبان راست نشود و آیات خداوند را که دولت اخروی است به بهای قلیل دنیوی بدل می گیرند همانا از طاعت خداوند بازداشتند و مردمان را از زیارت خانه خدای دفع دادند، و جانب هر عهدي و پیمانی را فرو گذاشتند، چه مردمان طاغی و شریرند الا آنکه ایمن آرند و با شما برادر گردند، و اگر از پس پیمان نقض عهد کنند و شریعت شما را خوار شمرند قتل ایشان واجب گردد؛ و ایشان را امانی و پیمانی نباشد، پس دست از قتل این جماعت بازدارید باشد که از شرک و کفر خود باز آیند.

أَلَا تُقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَ هُمْ بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَ هُمْ بِدَوْكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ اتَّخَشَوْنَهُمْ فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَ يَخْزِيهِمْ وَ يَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَ يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ وَ يَذْهَبُ غِيظَ قُلُوبِهِمْ وَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ، أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَ لَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لَارْسُولِهِ وَ لَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ.^۲

آیا رزم نمی دهید با مردمی که در حدیبیه پیمان شکستند و به اخراج پیغمبر از مکه عهد بستند و به نقض عهد بدایت کردند از مقاتلت با ایشان بیم مکنید، و از خداوند باک دارید در کارزار مشرکین استوار باشید، تا خداوند با شمشیرهای شما ایشان را کیفر کند و دلهای مؤمنین را که از اندوه کفار بیمار است شفا بخشاید. آنگاه خطاب به مشرکین می فرماید که: چنان پندار می کنید که مجاهدین دین ترک شما خواهند گفت و از قتال شما دست باز خواهند داشت، و اگر به دروغ دعوی ایمان کنید استوار می دارند چه خداوند بر کردار شما داناست.

مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَى أَنْفُسِهِم بِالْكَفْرِ أُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ

۱. سوره توبه، آیات ۸ - ۱۲.

۲. سوره توبه، آیات ۱۳ - ۱۶.

وَفِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ، إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَ آتَى الزَّكَاةَ
وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ فَعَسَىٰ أُولَٰئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ
كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ،
الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَ أُولَٰئِكَ
هُمْ الْفَائِزُونَ.^۱

سزاوار نیست مشرکین را که عمارت مساجد کنند خاصه مسجد الحرام را و حال آنکه کافر باشند؛ بلکه عمارت مساجد کسی را در خور است که به خداوند و روز بازپسین ایمان آورد، و قواعد صلاة و زکوة را برپای دارد؛ و در راه خدا جز از خدای نترسد، چنین مردم تواند بود که طریق نجات جویند و به راه راست پویند. - مقرر است که وقتی عباس بن عبدالمطلب و طلحه با امیرالمؤمنین علیه السلام از در مفاخرت بیرون شدند، و به سقایة حاج که خاص عباس بود و داشتن کلید خانه و عمارت بیت که در ولایت طلحه می رفت، بر علی فزونی می جستند خداوند ایشان را بدین آیات مبارک پاسخ فرستاد که - سقایة حاج و عمارت مسجد را برابر می گذارید با آن کس که نخست با خدا و رسول ایمان آورد، و در جهاد با کفار از بذل مال و جان امساک نفرمود، همانا این هنرها خاص علی و شیعت اوست. علمای سنی و شیعی متفق اند که خداوند از فائزون علی و شیعت او را خواسته.

يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوَانٍ وَ جَنَّاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ.^۲

خداوند علی و شیعیان او را به بهشت و رضوان مزد عطا می کند و ایشان را در بهشت مخلد می دارد و در نزد خدای مزدی بزرگ دارند که بهشت در جنب آن حقیر و اندک باشد. به اتفاق علمای شیعی و اهل سنت و جماعت این هر سه آیت در شأن امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرود شد.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ وَ إِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ، قُلْ إِن كَانَ آبَاؤُكُمْ وَ أَبْنَاؤُكُمْ وَ إِخْوَانُكُمْ وَ أَزْوَاجُكُمْ وَ عَشِيرَتُكُمْ وَ أَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَ تِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَ مَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَ

۱. سورة توبه، آیات ۱۷ - ۲۰.

۲. سورة توبه، ۲۱ و ۲۲.

رَسُولِهِ وَ جِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ.^۱

می فرماید: ای مؤمنان پدر و برادران شما چون کفر را بر ایمان اختیار کنند از بهر خود دوست مگیرید، و هرکس از شما این گونه مردم را دوست گیرد جز ظالم نباشد. بگو ای محمد اگر پدران و فرزندان و برادران و زنان و خویشان شما و آن مالی که به تجارت فراهم کرده اید و از کساد بازار آن بیمناکید و آن مساکن که برآورده اید و بدان شادکامید، دوستر دارید از خدا و رسول و جهاد در راه خدا، پس بباشید و انتظار برید تا به عقوبت دنیا و عقبی پاداش ببینید، چه خداوند بی فرمانان را از هدایت خود بهره نرساند.

لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذَا أَعَجَبْتَكُمْ كَثُرْتُكُمْ فَلَنْ تُغْنِيَ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ، ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا وَ عَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ.^۲

ای مؤمنان بسیار وقت شما را نصرت کردیم و در جنگ حنین چون کثرت لشکر مسلمین ابوبکر را به عجب انداخت، هزیمتی بر لشکر اسلام افتاد - بدان شرح که در قصه حنین مرقوم شد - آنگاه خداوند رحمت خود را شامل رسول خود ساخت و فرشتگان را به مدد او فرستاد تا بر کافران غلبه کردند، و کردار ایشان را کثیر دادند. ثُمَّ يَتُوبُ اللَّهُ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَفُورٌ رَحِيمٌ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا وَ إِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيَكُمْ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنشَاءً إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ، قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ لَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ لَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صَاغِرُونَ.^۳

آنانکه فرار از جنگ کردند و به توبت گرائیدند، خداوند توبت ایشان را می پذیرد. آنگاه می فرماید: این مشرکین پلیدند و از پس این سال که آیات برائت را به قرائت علی علیه السلام اصغا نمودند، نباید با مسجد الحرام نزدیک شوند و مردم مکه بیمناک نشوند که به سبب دفع مشرکان از قربت خانه اعراب در موسم حاضر نخواهند شد، و بازار تجارت کساد خواهد گشت و ایشان را سود نخواهد بود، زود باشد که خداوند ایشان را به کرم خود غنی فرماید. و بعد از امر به قتل بت پرستان می فرماید:

۱. سوره توبه، آیات ۲۳ - ۲۴.

۲. سوره توبه، آیات ۲۵ - ۲۶.

۳. سوره توبه، آیات ۲۷ - ۲۹.

با یهود و نصاری نیز کارزار کنید که ایمان به خدا و روز معاد ندارند و حرام خدای را حرام نخوانند و مسلمانی نگیرند، پس دست از مقاتلت این مردم که کتاب «توریه» و «انجیل» بر ایشان فرستادیم باز ندارید تا به تمام خواری و ذلت حمل جزیت بر خویش گیرند.

و قَالَتِ الْيَهُودُ عَزِيزُ ابْنِ اللَّهِ وَ قَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِيُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتِلْهُمْ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ، اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَ مَا أَمَرُوا إِلَّا ليعْبُدُوا اللَّهَ وَاحِداً لا إِلَهَ إِلا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ، يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ يَأْبَى اللَّهُ إِلا أَن يَتِمَّ نُورُهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ.^۱

یهود گفتند: عزیز پسر خداست و نصاری گفتند: عیسی پسر خداست - و شرح این هر دو در جلد دوم ناسخ التواریخ مرقوم شد - این سخنان نابهنجار را با کفار که از پیش گذشته‌اند شبیه ساخته‌اند و اقتنا به گذشتگان خود کرده‌اند، خداوند ایشان را هلاک کند، چگونه جانب حق را گذاشته طریق باطل برداشتند. احبار یهود و رهبان نصاری را که علمای ایشانند جز خداوند یزدان از بهر خود خدائی گرفتند، و حال آنکه آنان را که خدا دانند مأمور نیستند مگر عبادت خداوند یگانه را که از آنچه این مشرکین گویند پاک و پاکیزه است، همی خواهند نور خداوند را که در تمامت آفرینش برهان وحدت است به سخنان کذب خویش فرو نشانند. هرچند بر ایشان ناگوار آید خداوند نور خود را جلوه کمال دهد.

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن كَثِيراً مِنْ الْأَحْبَارِ وَ الرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ، يَوْمَ يُخْصَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ.^۲

اوست خداوندی که پیغمبر خود را با دین درست فرستاد تا بر همه ادیان غلبه جوید، اگرچند مشرکان را بد آید. هان ای مؤمنان چه بسیار از علمای یهود و نصاری که اموال مردم را از در غدر و حیلت مأخوذ می‌دارند و مردمان را از راه حق دفع می‌دهند، و جماعتی زر و سیم بر زیر هم گنجینه کنند و دیناری از در نرفته روا

۱. سوره توبه، آیات ۳۰ - ۳۲.

۲. سوره توبه، آیات ۳۲ - ۳۵.

ندارند، روزی این گنجینه‌ها با آتش دوزخ تافته شود و با آن دینار و درم پیشانی و پشت و پهلوی ایشان داغ گیرد، این است آن گنجی که از بهر خود ذخیره نهند.

إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ، إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضِلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عَامًا وَيُحَرِّمُونَهُ عَامًا لِيُؤْاطُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ فَيُحِلُّوا مَا حَرَّمَ اللَّهُ زَيْنَ لَهُمْ سُوءُ أَعْمَالِهِمْ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ.^۱

خلاصه معنی آن است که: خداوند سال را بر دوازده (۱۲) ماه قمری نهاد، و از این جمله در چهار ماه مقاتله با دشمنان را حرام داشت، الا آنکه ایشان حرمت اشهر حرم را نگاه ندارند و آهنگ جنگ مسلمین کنند. و این چهار ماه شهر ذیقعد و ذیحجه و محرم و رجب است که از عهد ابراهیم در میان عرب تقریر یافت که در این چهار ماه قتل و غارت را حرام دانند، و مطالبت هیچ خونی و کینی نکنند، و در این چهار ماه بازارها در اراضی عرب آراسته می‌گشت که بیشتر را بازار عکاظ خوانند، و دشمن با دشمن به تمامی ایمنی آمد و شد می‌کرد و داد و ستد می‌نمود؛ و چون اشهر حرام به کران می‌رفت کینه‌های خفته را بیدار می‌کردند و ابواب قتل و غارت فراز می‌گشت، و این از بهر آن بود که بتوانند معاش کرد و آنچه در تمامت سال در بایست است به دست آورده و پوشیدنی و خوردنی فراهم نمود؛ و اگر حرمت این چهار ماه نبود بر تمامت عرب زندگانی صعب می‌گشت. از اینجاست که خداوند می‌فرماید: حرمت این چهار ماه بدارید و اگر مشرکین حفظ این حد نکنند با ایشان قتال کنید بدانسان که با شما قتال خواهند کرد.

از این پیش از ناسخ التواریخ به شرح رفت که اشرار عرب بر این مدت صبر نتوانستند کرد گاهی در ایام مقاتلت چون ماه حرام در می‌رسید حرمت آن را از برای ماه دیگر می‌گذاشتند، و از قتل و نهب خویشتن‌داری نمی‌کردند، و گاهی در موسم حج بزرگان قوم ندا در می‌دادند که ای معشر قریش در این سال خداوند محرم را حلال ساخت و حرمت آن را به ماه صفر انداخت - چنانکه مرقوم شد - و این کردار را نسیء می‌گفتند از اینجاست که خدای می‌فرماید این کردار نسیء که حرمت

ماهی به ماهی دیگر انداختن باشد کفر دیگر است که بر کفر ایشان افزوده می شود، و کفر ایشان را بر زیادت می کند همانا گمراه می کردند و بدین کردار کافر می گردند و حلال می دارند ماهی را که حرام است و حرام می کنند ماهی را که حلال است. چند آیت دیگر از جمله آیات چهل گانه چون در قصه تبوک به شرح رفت به تکرار نپرداخت. و نیز گفته اند که از سوره براءت ده (۱۰) آیت و به روایتی سیزده (۱۳) آیت انفاذ مکه گشت. اکنون بر سر داستان رویم.

فرمان یافتن ابوبکر برای تعلیم آداب حج

رسول خدای بعد از فتح مکه مشرکین را از حج مکه و طواف بیت منع فرمود، و قانون عرب در حج این بود که بعد از درآمدن به مکه چون قصد طواف می کردند و با جامه خویش تقدیم این امر می نمودند آن جامه را به صدقه می دادند، و جماعتی به مستعار جامه مأخوذ می داشتند و بعد از طواف آن جامه را به خداوند باز می دادند، و گروهی اگر به عاریت نتوانستند جامه به دست کرد، سلبی به کرایه می گرفتند، و اگر آن بضاعت نداشتند که جامه خود را صدقه کنند و به کری و عاریت نیز دست نمی یافتند برهنه طواف می کردند.

چنان افتاد که بعد از فتح مکه زنی آکنده گوشت و فربی، با دیداری دلاویز و جمالی فتنه انگیز به مکه آمد و خواست از بهر طواف جامه ای به کری گیرد یا به عاریت ستاند دست نیافت، با او گفتند: با جامه خود طواف کن و آنگاه صدقه فرمای. گفت: من جز این جامه ندارم چگونه توانم صدقه کرد؟ پس ناچار چون فلته قمر و آفتاب انور غریان گشت و دو دست از پیش و پشت و قایه قبل و دُبر داشت، و بدین گونه طواف داد و گفت:

الْيَوْمَ يَبْدُو بَعْضُهُ أَوْكَلُهُ فَمَا بَدَا مِنْهُ فَلَا أَحْلُهُ

مردم بدان قیام و خرام نظاره بودند و دل از دست می دادند، چون کار طواف به نهایت برد از هر کناره خواستاری به میان برخاست تا او را از بهر خویش خطبه کند، گفت: از این آرزو دست بازدارید که من بی مانعی نیستم؛ بلکه شوهری دارم.

و از آن سوی بعد غزوه تبوک در اواخر ذی‌شعبه رسول خدای از مدینه آهنگ سفر مکه نمودند، و این‌گونه اخبار معروض حضرت افتاد. پس پیغمبر از سفر مکه تقاعد ورزید و این آیات را به ابوبکر بن ابی قحافه تعلیم فرمود، و فرمان داد که سفر مکه کرده این جمله را بر مردمان قرائت کند.

و ابوبکر روز اول ذیحجه با چهل (۴۰) تن و به روایتی با سیصد (۳۰۰) تن از اصحاب روانه مکه گشت، سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و ابوهزیره نیز ملازمت خدمت او داشتند. و رسول خدای بیست (۲۰) نفر شتر از بهر هدی^۱ تقلید^۲ و اشعار^۳ نموده ناجیه بن جندب اسلمی را سپرد، ابوبکر نیز پنج بدنه^۴ از بهر هدی برداشت.

اعزل ابوبکر و نصب علی برای ابلاغ آیات^۱

چون آن جماعت از مدینه بیرون شدند، و طی مسافت کرده از مسجد ذوالحلیفه^۵ احرام بستند و لختی راه پیمودند، جبرئیل بر پیغمبر فرود شد و از خدای سلام آورد و گفت: لَا يُؤْذِيهَا عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ. یعنی: این آیات را از تو ادا نکند جز تو یا مردی که از تو باشد، و به روایتی: فَنَزَلَ جِبْرِئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لَا يُبَلِّغُ عَنْكَ إِلَّا عَلِيٌّ. یعنی: این آیات را غیر از علی علیه السلام ابلاغ نکند. لاجرم رسول خدای علی را طلب فرمود: و جماعتی را ملازم رکاب او ساخت. و قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: مَنْ اسْتَأْذَنَ مِنْ غَيْرِ جَرَاخَةٍ مُثْقَلَةٍ فَلَيْسَ مِنَّا. پس با علی^۶ فرمود: شتاب فرمای و از ابوبکر آیات را مأخوذ فرمای و خود در موسم حج بر مردمان قرائت کن، و این چهار کلمه را بر مشرکان قرائت و ابلاغ کن:

۱. هدی: گوشت و شتر قربانی.
۲. تقلید: آن است که نعل و پی را که در آن نماز کرده باشند از گردن گوشتند قربانی در آویزند (س). قلاده یا چیزی در گردن ستور قربانی به جهت هدی آویختن.
۳. اشعار: آن است که کوهان شتر قربانی را از جانب راست بشکافند و با خون او ملطّح کنند (س).
۴. بدنه: گاو و شتر که به سوی مکه ببرند برای قربانی.
۵. ذوالحلیفه: قریه‌ای است در ۶ میلی مدینه.

نخست: آنکه هیچ کس به خانه خدای درنیاید الا آنکه مؤمن باشد.
دوم: آنکه هیچ عریان طواف خانه نکند و چنان نداند که چون برهنه باشد مانند کودک مادرزاد از مساوی و معایب عریان خواهند بود.

سوم: آنکه از پس این سال هیچ مشرک مأذون نیست که حج بگذارد.

چهارم: آنکه هر کافری که از خدا و رسول عهدی مؤجل داشته باشد در عهد خویش بپاید تا مدت منقضی شود، و اگر او را عهدی نباشد یا آن عهد موقت نباشد تا مدت چهار (۴) ماه در زینهار است. یعنی: از دهم ذیحجه تا دهم ربیع الاخر و اگر از آن پس مسلمانی بگیرد جان و مال او به هدر خواهد بود.

و نیز گفته اند که تمامت سوره براءت را به علی سپرد و فرمود: ابوبکر را در امر خود مختار کن، اگر خواهد ملازم خدمت تو باشد و اگر نه باز مدینه گردد و ناقه عَضْبَا^۱ را به امیرالمؤمنین داد تا برنشست و جابر بن عبدالله را نیز ملازم رکاب او ساخت.

و در منزل ذُو الْحَلِيفَه و رَوْحَا^۲ صبحدمی که ابوبکر آهنگ نماز داشت علی علیه السلام راه نزدیک کرد و ناقه عَضْبَا بانگ رُغَائِي^۳ برداشت، ابوبکر گفت: وَاللَّهِ إِنَّهُ رُغَاءُ نَاقَةِ رَسُولِ اللَّهِ الْعَضْبَا یعنی: سوگند با خدای که این بانگ عَضْبَاست همانا رسول خدای را بدائی در کار حج افتاده، این وقت علی علیه السلام برسید، ابوبکر گفت: این بعد مسافت از بهر چه پیمودی؟ فرمود: پیغمبر به حکم خداوند مرا بفرستاد تا آن آیات را از تو بستانم، و تمامت سوره را در موسم حج بر مردمان قرائت کنم و عهد مشرکان را به توقیت و توریخ و اصلاح و ابطال بازنمایم. ابوبکر گفت: در حق من چه فرمان رفت؟ فرمود تو در امر خود مختاری، خواهی باز مدینه شو و اگر نه با من طریق مکه سپار.

ابوبکر بی توانی آیات را تسلیم داد و خود مراجعت کرد و در حضرت رسول

۱. عضباء: شتر گوش بریده و لقب شتر پیغمبر با آنکه گوش بریده نبود.

۲. رَوْحَا: قریه‌ای است در چند میلی مدینه.

۳. رُغَاءُ: بانگ شتر

معروض داشت که: یا رَسُولَ اللَّهِ أَهَلَّتْنِي لِأَمْرِ طَالَتْ الْأَعْنَاقُ إِلَيَّ فَلَمَّا صِرْتُ بِبَعْضِ الطَّرِيقِ عَزَلْتَنِي عَنْهُ. یعنی: مرا از برای کاری اهل دانستی و لایق شمردی که به سبب آن گردن‌ها به سوی من دراز شد و بر حال من مطلع شدند، و چون پاره‌ای راه بسپردم معزول ساختی.

پیغمبر فرمود: خدای ترا معزول ساخت.

ابوبکر هراسناک شد و گفت: یا رَسُولَ اللَّهِ نَزَلَ فِيَّ شَيْءٌ؟ آیا در حق من آیتی نازل شده؟

و به روایت شیعی و سنی فرمود: لَا إِلَّا خَيْرًا وَلَكِنْ نَزَلَ جِبْرِئِيلُ وَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ يُسَوِّلُ لَأَيُّودِهَا عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ. همانا این آیتهای برائت پیغامهای خداست و پیغام خدای را نگذارد الا من یا کسی که از من باشد، از این روی علی را فرستادم تو نیز اگر خواهی با او ستر کن و حج خود را تا به پایان بپرداز.

ابلاغ فرمان خدای به مشرکین به وسیله علی علیه السلام

مع القصة علی مرتضی آیات را از ابوبکر بگرفت و پست و بلند زمین را درهم نوشته به مکه درآمد و روز عید اضحی و به روایتی یک روز قبل از ترویبه بر جمره عقبه صعود داد و بایستاد: وَقَالَ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ بِأَنْ لَا يَدْخُلَ الْبَيْتَ كَافِرٌ وَلَا يُحْجَّ الْبَيْتَ مُشْرِكٌ وَلَا يَطُوفُ بِالْبَيْتِ عُرْيَانٌ وَمَنْ كَانَ لَهُ عَهْدٌ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ فَلَهُ عَهْدُهُ إِلَى أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ وَمَنْ لَا عَهْدَ لَهُ فَلَهُ مُدَّةُ بَقِيَّةِ الْأَشْهُرِ الْحُرُمِ. آنگاه ده آیت یا سیزده (۱۳) آیت از ابتدای سوره برائت برایشان قرائت کرد.

و از ابو جعفر علیه السلام حدیث کنند و این درست باشد فرمود: خُطِبَ عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ النَّاسُ وَ اخْتَرَطَ سَيْفُهُ فَقَالَ لَا يَطُوفُ بِالْبَيْتِ عُرْيَانٌ وَلَا يُحْجُّ الْبَيْتَ مُشْرِكٌ وَمَنْ كَانَ لَهُ مُدَّةٌ فَهُوَ إِلَى مُدَّتِهِ وَمَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ مُدَّةٌ فَمُدَّتُهُ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ. یعنی: علی علیه السلام بر مردمان خطبه بخواند آنگاه شمشیر بکشید و گفت: هیچ کس برهنه تن طواف بیت نکند و هیچ مشرک آهنگ حج ننماید و آنان که در حدیبیه با رسول خدای عهد بستند و بر عهد خود بپایندند تا آخر آن مدت که نهاده‌اند در امان باشند، و آن مردم که پیمانی نبستند یا عهد بشکستند از امروز که روز نحر است تا چهار (۴) ماه مهلت

دارند، اگر از پس چهار (۴) ماه مسلمانی نگیرند حکومت ایشان با حد تیغ خواهد رفت، سوگند با خدای هرکه از عرب برهنه طواف کند او را با شمشیر برهنه ادب کنم.

جماعتی از مشرکان چون این بشنیدند سخن بر این نهادند که علی علیه السلام عهد ما را باطل کرد و ما از عهد رسول خدای بیرون شدیم و کار خود با تیغ و نیزه بساز خواهیم کرد: قَالَ رَجُلٌ لَوْلَا أَنْ تَقَطَّعَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ إِبْنِ عَمِّكَ مِنَ الْخُلَفَاءِ لَبَدْنَا بِكَ. یعنی: اگر آن سوگند که در میان ما و پسرعم تو استوار است حاجز و مانع نبود، با تو کار به مقاتلت می کردیم. فَقَالَ عَلِيٌّ علیه السلام: لَوْلَا مَا سَبَقَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله أَنَّهُ أَمَرَنِي أَنْ لَا أُحْدِثَ شَيْئاً حَتَّى آتِيَهُ لَقَتَلْتُكَ. یعنی: اگر رسول خدای نفرموده بود که تا واجب نشود احداثی را انگیزش ندهم تو را زنده نمی گذاشتم و سرت را با تیغ برمی داشتم.

مع القصه امیرالمؤمنین احکام خدای را ابلاغ کرد و مردم را به جای خویش بنشانند و قریش و بنوالدئل و بنی بکر را که نقض عهد کردند تا چهار (۴) ماه مهلت نهاد که مسلمانی گیرند، و اگر نه اراضی دیگر از بهر سکون اختیار کنند. و ایشان از آن پیش که چهار (۴) ماه سپری شود مسلمانی گرفتند.

چون این کارها پرداخته شد علی علیه السلام طریق مدینه گرفت و چون این خبر در مدینه سمرگشت، نخستین: ابوذر غفاری او را پذیره شد و چون علی را دیدار کرد ترحیب و ترحیب بگفت و بی توانی مراجعت به مدینه کرده پیغمبر را از رسیدن علی علیه السلام مژده آورد، پیغمبر از بهر استقبال بیرون شد و علی را در برگرفت و معانقه فرمود، و هر دو تن لختی از شادی بگریستند.

اگرچه علمای عامه و فقهای اثناعشریه متفق اند که ابوبکر معزول شد و مراجعت کرد و علی منصوب شد و احکام خدای را در مکه در میان جماعت قرائت فرمود، لکن چون یک دو تن از علمای سنی این حدیث بدین گونه روایت کنند چنانکه در مغازی ابن اسحق و تاریخ طبری مسطور است.

گویند: چون علی به ابوبکر رسید ابوبکر گفت: یا علی امری یا مأموری؟ کنایت از آنکه من باید در جیش تو کوچ دهم و فرمان پذیر تو باشم، یا آنکه تو در تحت فرمان من خواهی بود. علی علیه السلام فرمود: من مأمورم و بیش از این حکم ندارم که به

حکم خدا و رسول موافق آیت قرآن آیات برائت را از تو بگیرم و در مکه بر مردم بخوانم و به دیگر کارها کار ندارم.

پس به اتفاق ابوبکر به مکه رفت و همه جا ابوبکر از پس آنکه خطبه بخواند و نماز بگذاشت علی علیه السلام آیات برائت را قرائت کرد، و این خبر سخت ناتندرست است، چه در عهد پیغمبر هرگز علی در هیچ خطبی و در هیچ لشکری به اطاعت کس مأمور نشد، بیرون جمیع اصحاب چه ایشان به تمامت در جنگها و سریه‌ها به اطاعت یکدیگر مأمور گشتند، و آنان که بدین خبر و سیراحاطت دارند بر صدق این سخن گواهی دهند.

لاجرم لازم دانست که از احادیث اهل سنت و جماعت روایتی که منصوص است بر عزل ابوبکر و مراجعت او از عرض راه مرقوم دارد. نخستین عبدالله بن حنبل از انس بن مالک روایت کند که: در ذوالحلیفه علی برسد و ابوبکر را مراجعت داد.

و دیگر در «مسند» احمد بن حنبل مراجعت ابوبکر را از حُجَفَه^۱ رقم کرده‌اند. و دیگر در جزو اول «صحیح» بخاری عزل ابوبکر را به صراحت نگاشته‌اند. و دیگر در جزو خامس «صحیح» بخاری عزل ابوبکر به تصریح مرقوم است. و دیگر در «تفسیر» ثعلبی آنجا که شرح برائت کند گوید: چون مشرکین مکه عهد بشکستند و با بنوبکر در قتل خُزَاعَه همدست شدند و در غزاة تبوک منافقین تخلف کردند، و مشرکین نقض عهد نمودند، خداوند به القای عهد ایشان امر فرمود تا پس از آن اجازت حرب باشد، کما قوله تعالی: **وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ**^۲. یعنی: ای محمد اگر بیم کنی از جماعتی که میان تو و ایشان عهدی رفته و تقدیم خیانت کرده‌اند عهد ایشان را بر ایشان فروگذار و خیانت ایشان را بر ایشان بازنمای، آنگاه آغاز مقاتلت فرمای تا تو را به غدر نسبت نکنند چه خداوند مردم خائن را دوست نمی‌دارد.

بالجمله چون رسول خدای در سال نهم آهنگ حج کرد و دانست که مشرکین برهنه طواف کنند و دوست نداشت که این صورت زشت را دیدار کند: **فَبَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ أَبَا بَكْرٍ تِلْكَ السَّنَةَ عَلَى الْمُؤَسِّمِ لِيُتِمَّمَ النَّاسَ الْحَجَّ وَبَعَثَ مَعَهُ أَرْبَعِينَ آيَةً مِنْ**

۱. جحفه: قریه‌ای است در راه مکه. ۲. سوره انفال، آیه ۵۸.

صَدْرِ بَرَاءَةٍ فَيَقْرَأُهَا عَلَى الْمَوَاسِمِ فَلَمَّا سَارَ، دَعَا رَسُولُ اللَّهِ عَلِيًّا فَقَالَ أَخْرِجْ بِهَذِهِ الْقِصَّةِ مِنْ صَدْرِ بَرَاءَةٍ وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ إِذَا اجْتَمَعُوا، فَخَرَجَ عَلِيٌّ عَلَى نَاقَةٍ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ الْعُضْبَاءَ حَتَّى أَذْرَكَ أَبَا بَكْرٍ بِذِي الْحُلَيْفَةِ وَ أَخَذَهَا مِنْهُ وَ رَجَعَ أَبُو بَكْرٍ إِلَى النَّبِيِّ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أُنْزِلَ فِي شَأْنِي شَيْءٌ قَالَ: لَا وَ لَكِنَّ لَا يَبْلُغُ عَنِّي غَيْرِي أَوْ رَجُلٌ مَنِي. یعنی: رسول خدای ابوبکر را با چهل (۴۰) آیت از ابتدای سوره براءت روانه مکه داشت تا در موسم حج بر مردم بخواند، از پس او علی را فرمود شتاب کن و آن آیات را در موسم بر مردم بخوان. پس علی بر ناقه عضبا بنشست و در ذوالحلیفه، ابوبکر را دیدار کرد و آیات را بگرفت، و ابوبکر مراجعت کرد به سوی پیغمبر و عرض کرد: آیا در شأن من آیتی فرود شد؟ فرمود: آیتی نرسید، لکن این آیات را ابلاغ نمی‌کند غیر از من یا مردی که از من باشد.

و دیگر موفق بن احمد گوید که: ابوبکر بعد از مراجعت در حضرت رسول بگریست: فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَحْدَثَ فِي شَيْءٍ قَالَ وَ لَكِنْ أَمَرْتُ أَنْ لَا يَبْلُغَهَا إِلَّا أَنَا أَوْ رَجُلٌ مَنِي. یعنی ابوبکر گفت: آیا در من چیزی پدید شده که مستحق این خواری شدم؟ پیغمبر فرمود: چیزی نیست جز اینکه مأمور شدم که آن آیات را نرساند کسی غیر از من یا مردی که از من باشد.

و دیگر در «صحیح» ابوداود و «صحیح» ترمذی در عزل ابوبکر تصریح رفته. و دیگر ابراهیم بن محمد الحموی عزی و مراجعت ابوبکر را از عرض راه روایت کرده؛ و از این‌گونه احادیث فراوان است که ذکر این جمله از سیاق تاریخ‌نگاران بیرون است، و از این مقدار معلوم توان کرد که ابن اسحق و طبری به ذکر روایتی به غایت ضعیف پرداخته‌اند.

وفات نجاشی

و هم در این سال فرمانگزار حبشه نجاشی که مکرر شرح حال او در این کتاب مبارک مرقوم شد از تنگنای این جهان به جنان جاویدان خرامید و آن روز که او وداع جهان گفت، رسول خدای فرمود: امروز مردی صالح از جهان برفت، برخیزید تا بر وی نماز گزاریم. اصحاب برخاستند و با پیغمبر نماز بگذاشتند، و آن حضرت چهار

تکبیر گفت، همانا حنفیه و مالکیه روا نمی دارند که بر میت غایب نماز بگذارند لکن با مذهب شافعی و حنبلی راست آید. اما جنازه نجاشی بر رسول خدای ظاهر گشت، چنانکه گفته اند: زمین درنور دیده شد و جنازه نجاشی مکشوف افتاد. و ابن عباس نیز چنین حدیث کند که: پیغمبر جنازه نجاشی معاینه می فرمود و نماز می گذاشت.

وفات

اُمّ کلثوم دختر پیامبر ﷺ

و هم در این سال اُمّ کلثوم دختر رسول خدای از این سرای ناپایدار به بهشت رضوان خرامید و تفصیل آن مرقوم خواهد شد.

رسیدن وفود به مدینه

و هم در این سال بعد از مراجعت پیغمبر از سفر تبوک وفدی چند حاضر حضرت شدند، و بر قانون بود که هنگام رسیدن وفود رسول خدای جامه های نیکو در بر کردی و اصحاب را بپوشیدن جامه نیکو امر فرمودی، و رسیدگان را در منازل نغز فرود آوردی و به جوایز و عطایا خرسند داشتی.

وفد

بنی اسد بن خزیمه

بانیجمه نخستین وفد بنی اسد بن خزیمه بی آنکه لشکری آهنگ ایشان کند ده (۱۰) تن برسیدند و با آنکه قحط سال بود و راهی دراز پیمودند به رغبت تمام مسلمانی گرفتند؛ و چون از رنج راه و بلای غلا رحمت فراوان دیده بودند چنان می پنداشتند که در حضرت پیغمبر تقدیم خدمتی کرده اند، و بر رسول خدای منتی دارند این آیت مبارک شاهد حال ایشان گشت. **يَمُْنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمْنُوا عَلَيَّ**

إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَيْكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.^۱

می فرماید: ای محمد منّت می گذارند بر تو به اینکه مسلمانی گرفتند، ایشان را بگو که از این مسلمانی بر من منّت مگذارید؛ بلکه خداوند منّت بر شما می گذارد به اینکه شما را به ایمان هدایت فرموده، اگر در دعوی خود سخن به صدق کرده باشید.

وفد بنی فزاره

و هم در این سال نهم وفد فزاره^۲ بیست (۲۰) کس برسیدند. خارجه بن حصن و حرّ بن قیس بن حصن فزاری^۳ عرض کردند که اینک شتران ما لاغراست، و در بلاد ما قحطی و تنگی است از بهر ما خدای را بخوان تا باران به ما فرستد، رسول خدای اجابت مسئّل ایشان را به مسجد شد و بر منبر صعود داد و خدای را بخواند، پس مدت یک هفته ابرها متکاثف و متقاطر بود چندانکه کار بر مردم مدینه به صعوبت رفت آنگاه دیگر باره به منبر شد و گفت: الها بر منابت گیاه و مغرس اشجار ببارد، و مدینه را فروگذارد. پس در زمان ابر بشکافت و در مدینه آفتاب بتافت، از این پیش قصه استسقاء به شرح رفت.

وفد بنی مژه

و هم در این سال وفد بنی مژه سیزده (۱۳) تن برسیدند و مسلمانی گرفتند. حارث بن عوف که سید آن سلسله بود عرض کرد: یا رسول الله ما عشیرت توایم چه نسب با لؤئی بن غالب می بریم، پیغمبر تبسم فرمود و از بلاد ایشان پرسش کرد؟ از قحط بنالیدند و ملتمس دعای باران شدند. پیغمبر فرمود: اَللّٰهُمَّ اسْقِهِمُ الْغَيْثَ. و این وقت بلاد ایشان به باران سحاب سیراب شد و رسول خدای فرمان کرد تا بلال

۱. سورة حجرات، آیه ۱۷.

۲. فزاره: نام پدر قبیله‌ای از غطفان و به معنی ماده پلنگ.

۳. طبقات: حرّ بن قیس بن حصن (۲ / ۲۹۹).

هریک را ده (۱۰) اوقیه زربداد، و حارث را دوازده (۱۲) اوقیه عطا کرد و مراجعت به بلاد خویش داد.

وفد بنی البکاء

و هم در این سال وفد بنی البکاء درآمدند و ایمان آوردند و شناختگان ایشان معویه بن ثور بن عبادة بن البکاء، و پسر او بشر و دیگر فُجَّیع بن عبدالله بن جندح بن البکاء و عبد عمرو [معروف به] أَصَمَّ بودند. گویند: معویه صد (۱۰۰) سال روزگار برده بود و از رسول خدای خواستار شد که فرزند او بشر را مس فرماید که پدر را نیکو خدمتی کرده. پیغمبر او را مسح فرمود و چند سر بُز عطا کرد و ایشان را به دعای برکت یاد نمود تا اگر قحط سال شدی بلاد ایشان را آسیب نرسیدی. از بهر فُجَّیع نیز نامه امان نوشت و عبد عمرو را عبدالرحمن نام نهاد، و از بلاد او قطعه‌ای به اقطاع داد، گویند: از اصحاب صُفَّه یک تن او بود.

ا وفد بنی هلال

و هم در این سال نهم وفد بنی هلال بن عمرو^۱ برسیدند و زیاد بن عبدالله بن مالک، دیگر عبد عوف بن احزم^۲؛ دیگر قبیضة بن مُخارق با آن جماعت بودند اما زیاد بن عبدالله در خانه میمونه بنت الحارث زوجه پیغمبر فرود شد از بهر آنکه میمونه خاله او بود. پس رسول خدای به خانه میمونه درآمد و میمونه عرض کرد که: زیاد پسر خواهر من است، آنگاه به جانب مسجد شد و زیاد ملازم خدمت بود و با پیغمبر نماز بگذاشت، پس در نماز پیغمبر او را نزدیک خود جای داد و دست مبارک بر سر او نهاد و بر دو طرف عارض و بینی او فرود آورد و او را به دعای خیر یاد فرمود، و از آن پس همواره آثار نور و برکت از دیدار او آشکار بود و از اینجاست که

۱. طبقات: هلال بن عامر (۲ / ۳۱۱).

۲. همان: عبدالله عوف بن اصرم بن عمرو بن سغیبة بن هزم (۲ / ۳۱۱).

شاعر او از بدین شعر ستوده است:

يَا بَنِي الَّذِي مَسَحَ النَّبِيُّ بِرَأْسِهِ
مَا زَالَ ذَاكَ النُّورُ فِي عِرْنِينِهِ
وَ دَعَا لَهُ بِالْخَيْرِ عِنْدَ الْمَسْجِدِ
حَتَّى تَبَوَّأَ بَيْتَهُ فِي الْمَلْحَدِ

بالجمله رسول خدای، عبدعوف را عبدالله نام نهاد. آنگاه قبیضه بن مخارق به عرض رسانید که: مرا دینی بر ذمت است از بهر آنکه شخصی از قبیله ما را خونی به گردن آمد، و من برای تسکین فتنه دیت مقتول را بر ذمت به قرض گرفتم و ادا کردم، چه باشد که مرا در این دین اعانتی فرمائی. پیغمبر فرمود: چون زکوتی فراز آید از بیت المال ادا کنم. آنگاه فرمود: ای قبیضه سؤال کردن حلال نباشد الا سه کس را: نخست آنکه تحمل حماله نموده، او را دینی بر ذمت آید از بهر ادای دین سؤال تواند کرد.

دیگر آن کس که اموال او را آفتی رسیده باشد چندان سؤال کند که کارش بساز آید.

سه دیگر آن کس را که فاقه فروگرفته باشد و سه کس از قوم او که عادل باشند گواهی دهند که درویش است پس تواند سؤال کرد، و بیرون از این سؤال حرام است و مالی که به سؤال به دست شود حرام باشد.

و هم از آن حضرت حدیث کرده اند که فرمود: مَا يَزَالُ الرَّجُلُ يَسْأَلُ النَّاسَ حَتَّى يَأْتِيَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ لَيْسَ فِي وَجْهِهِ مُزْعَةٌ لَحْمٍ. خلاصه معنی آن است که: آن مرد که از مردم سؤال می کند و آب [روی] خویش را نگاه نمی دارد دیدار او در قیامت مکروه و از آب و رونق دور است.

وفد

بنی عامر بن صعصعه

و هم در این سال نهم وفد بنی عامر بن صعصعه رسیدند. عامر بن العُثَیْل بن

۱. ای پسر کسی که پیامبر بر سرش دست کشید و برایش در مسجد دعای خیر فرمود، آن پرتو همواره بر فراز بینی او می درخشد تا آنگاه که در گور منزل کرد.

مالک بن جعفر بن کلاب و دیگر اربد بن ربیع و به روایتی اربد بن قیس قائد و زعیم ایشان بودند، گویند عامر بن طفیل با اربد گفت: چون به مدینه شویم من محمد را با خود مشغول کنم باید که تو از قنای او بیرون شوی و شمشیر خویش بر وی فرود آری. چون حاضر حضرت شدند عامر گفت:

یا محمد از آن پس که مسلمانی گیرم مرا چه خواهد بود؟
فرمود: آنچه مسلمان راست.

عرض کرد که: از پس خود خلیفتی با من گذار.

فرمود: این امر بهره تو نباشد. عرض کرد: حکومت مردم بادیه را به من بخش و فرمان امصار و بلاد را خویشان می کن.

فرمود: این نیز نکنم؛ لکن جماعتی از سواران را در تحت فرمان تو بدارم تا با ایشان در راه خدا جهاد کنی.

گفت: من خود اینک سردار سوارانم هم اکنون بروم و انبوهی از سواره و پیاده فراهم کنم و آهنگ تو خواهم کرد. این بگفت و با اربد بیرون شد.

چون لختی راه بیمود با اربد گفت: آن مواضعه که با تو نهادم از چه روی اقدام فرمودی؟ اربد گفت: سوگند با خدای هر وقت خواستم تیغ برانم ترا در میانه حایل همی دیدم اگر تیغ می راندم بر تو می آمد.

مع القصه چون ایشان بیرون شدند پیغمبر فرمود: اَللّٰهُمَّ اُكْنِیْ عَمِرًا.^۱

این عامر بن طفیل بن مالک برادرزاده عامر بن مالک است و عامر بن مالک آن کس است که کنیت او ابوبراء است، و لقبش «ملاعب الاسنة» است چنانکه قصه او مرقوم شد، و این هر دو تن از شجعان عربند و در میان عرب: اَفْرَسٌ مِنْ مَّلَاعِبِ الْأَسْنَةِ و اَفْرَسٌ مِنْ عَمِرٍ^۲ مثل است.

مع القصه چون عامر بن طفیل بی نیل مرام از حضرت رسول بیرون شد در عرض راه صاعقه ای از آسمان به زیر آمد و اربد را عرضه هلاک و دمار ساخت، عامر چون

۱. پروردگارا شر بنی عامر را کفایت فرمای.

۲. مجمع الامثال میدانی. ۲ / ۸۶. میدانی این مثل به صورت دو ضرب المثل واحد: اَفْرَسٌ مِنْ مَّلَاعِبِ الْأَسْنَةِ درباره ابوبراء عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب، و در مثل دیگر اَفْرَسٌ مِنْ عَمِرٍ را درباره عامر بن طفیل نوشته است.

این بدید به سرای زنی سلولیه درآمد و شب را به پای برد و بامداد برخاست و سلاح خویش را در بر خود راست کرد و برنشست، و آهنگ مربع و مراتع خویش داشت تا با قوم خود پیوسته شود و همی گفت: وَاللَّاتِ لَئِنْ أَصْحَرَ مُحَمَّدٌ إِلَيَّ وَصَاحِبُهُ لَأَنْفَذْتُهُمَا بِرُمْحِي وَ از صاحب محمد ملک الموت را قصد می داشت، یعنی: سوگند یاد می کنم به لات که اگر محمد و رفیق او ملک الموت بر من درآیند نیزه خود را از هر دو تن درگذرانم.

این هنگام خداوند قادر قاهر ملکی را فرمان کرد تا با پسر خود لطمه ای بزد و او را به خاک انداخت، و در زمان غده ای بزرگ در زانوی او پدید گشت و عظیم دردناک شد، چنانکه توان مصابرت از او ببرد ناچار به خانه سلولیه بازآمد و گفت:

غُدَّةٌ كَغُدَّةِ الْبَعِيرِ وَ مَوْتُ فِي بَيْتِ سَلُولِيَّةٍ^۱

و بنی سلول^۲ در میان عرب ناکس ترین طوایف اند و از مخالطت با ایشان ننگ دارند. بالجمله این سخن در میان عرب مثل شد و عامر جان بداد^۳ و این سخن در هجای سلولی گفته اند:

إِلَى اللَّهِ أَشْكُو أَنِّي بَيْتٌ طَاهِرٌ فَجَاءَ سَلُولِي فَبَالَ عَلَى رَجُلِي
فَقُلْتُ اقْطَعُوهَا بَارَكَ اللَّهُ فِيكُمْ فَإِنِّي كَرِيمٌ غَيْرٌ مُدْخِلُهَا رَحْلِي

چون عامر بن طفیل جای از جهان برداخت جبّار بن سلمی بن عامر بن مالک بن کلاب که از بنی اعمام او بود بر سر قبر او آمد و بایستاد فقال: أُنْعِم ظَلاماً أَبَا عَلِيٍّ فَوَاللَّهِ لَقَدْ كُنْتُ لَا تَضِلُّ حَتَّى يَضِلَّ النَّجْمُ وَ لَا تَهَابُ حَتَّى يَهَابَ السَّيْلُ وَ لَا تَعْطَشُ الْبَعِيرُ وَ اللَّهُ خَيْرٌ مَا كُنْتُ تَكُونُ حِينَ لَا تَنْظُرُ نَفْسٌ بِنَفْسٍ خَيْرًا. گفت: خوش باد شبت ای ابوعلی در شبهای خوفناک و خطب های عظیم ستاره از راه بیرون می شود و یاوه می گردد و تو گم نمی شوی و یاوه نمی گردی، سیل های بنیان کن هراسناک می شود و تو ترسان نمی شوی، شتر با آن همه صبر که از ورود دارد عطشان می گردد و تو تشنه

۱. غده ای چون غده شتر و مرگ در خانه زن سلولی.

۲. سلول: قبیله ای از قیس که به خواری و پستی معروف بودند.

۳. به روایت طبری و صاحب طبقات: در راه، خدای عز و جلّ عامر بن طفیل را به طاعون مبتلا کرد که به گردنش زد و او را بکشت و این حادثه در خانه زنی از بنی سلول رخ داد (تاریخ طبری، ۴/ ۱۲۷۲، طبقات، ۲/ ۳۱۳).

نمی شوی، سوگند با خدای که در آن مضایق خطر که پسر یاد از پدر نکند تو تقریر خیر می فرمائی.

آنگاه روی با قوم کرد و بانگ برداشت و گفت: هَلْ جَعَلْتُمْ قَبْرَ أَبِي عَلِيٍّ مِيلًا فِي مِيلٍ، وَ كَانَ لَهُ مُنَادٍ يُنَادِي بِعُكَازٍ هَلْ مِنْ رَاجِلٍ فَأَحْمَلَهُ أَوْ جَائِعٍ فَأَطْعَمَهُ أَوْ خَائِفٍ فَأَمَّنَّهُ. یعنی: قبر ابوعلی را که عامر بن طفیل باشد یک میل در یگ میل مقرر دارید و تمام این زمین را مضیقی بشمارید و در بازار عُکاظ همانا از جانب ابوعلی یک تن منادی ندا درمی دهد که هرکس پیاده است حاضر شود تا او را راحله بخشند؛ و سوار کنند و هرکس گرسنه است درآید تا او را طعام آرند و سیر کنند، و هرکس ترسناک است درآید تا او را جار دهند و ایمن سازند.

وفد

بنی سعد بن بکر

و هم در این سال نهم هجری ضمام بن ثلعه از جماعت بنی سعد به مدینه درآمد و شتر خود را بر در مسجد بخوابانید، و خود حاضر مجلس پیغمبر شد. و چون رسول خدای در میان اصحاب متکی بود او را شناخت و گفت: از میان شما محمد کدام است؟ گفتند: اینک مرد سفیداندام متکی. پس روی به پیغمبر آورد و گفت: ای پسر عبدالمطلب من سخنی چند از تو پرسش خواهم کرد و در سؤال تشدید خواهم کرد، باید در نفس خود بر من غضب نکنی. فرمود: پرسش کن.

عرض کرد: سوگند می دهم تو را به خدای خود و خدای آنان که از پیش تو بوده اند خداوند ترا امر فرموده تا ما را به پرستش او دعوت کنی و ما از بهر او شریک نگیریم، و از این بتان که پدران ما پرستیدند بیزار باشیم؟ فرمود چنین باشد.

آنگاه از نماز و روزه و دیگر چیزها پرسید و پاسخ بشنید. آنگاه مسلمانی گرفت، و عرض کرد: من رسول قوم خویش خواهم بود و این اوامر و نواهی بدیشان خواهم برد.

و از مسجد بیرون شده بر شتر خویش سوار شد و به قبیله خود رفت و همی ندا کرد که بایست لات و عَزْزِی و بایست مُنَاة و هُبَل. قوم بر او گرد آمدند و گفتند: خدایان را دشنام می گوئی خاموش باش که جذام و جنون بر تو مستولی شود، گفت: مسکین شما این بتان را کجا قدرت سود و زیان باشد، اینک خداوند رسولی به ما فرستاده و کتابی آورده تا شما را از پرستش اصنام رهایی دهد، و من گواهی به خدا و رسول او می دهم و از نزد او به شما اوامر و نواهی آورده ام. آن شب به پایان برفت که تمامت آن قبیله مسلمان شدند و مساجد بکردند و مسائل از ضمام فراگرفتند.

وفد بلی

و هم در این سال جماعتی از قبیله بلی^۱ آهنگ حضرت رسول نمودند، و چون راه به مدینه نزدیک کردند رُوَیْنِع بن ثابت [بَلَوِی] آن جماعت را پذیره کرد و به خانه خویش فرود آورد، تا گرد راه بسترده و جامه نیکو در بر کردند، آنگاه با ایشان به حضرت پیغمبر آمد.

رسول خدای فرمود: ایشان چه کسانیست؟

رُوَیْنِع عرض کرد: تصدیق کنندگان اسلام و نیز ضامن اسلام عشیرت خویش اند. فرمود: مَنْ یُرِدِ اللّٰهُ بِهِ خَیْرًا یَهْدِهِ لِلسَّلَامِ.

در میان ایشان پیرمردی بود که به ابوالصّیب^۲ خوانده می شد عرض کرد: ما حاضر شدیم تا به وحدت خدای و رسالت تو گواهی دهیم، و بیزاریم از آنچه پدران ما پرستیدند.

پیغمبر فرمود: شکر خدای را که شما را به اسلام هدایت کرد و هر که بر دین بت پرستان رود بهره آتش دوزخ شود.

عرض کرد: یا رسول الله من مردی مهمان پذیرم آیا ثوابی یابم؟

فرمود: هر نیکوئی که با مسلمانی کنی خواه فقیر باشد خواه غنی به صدقه پذیرفته است.

۱. بلی نام قبیله ای از اعقاب بلی بن عمرو بن الحاف بن قُضَاعَه است.

۲. طبقات: ابوضّباب (۲ / ۳۳۳).

از مدّت ضیافت پرسش نمود؟

فرمود: سه روز و از پس آن به حساب صدقه رود، و حلال نیست مهمان را که چندان اقامت کند که میزبان را به زحمت خرج اندازد.

و دیگر پرسش کرد: از حکم ضاله گوسفند.

فرمود: از تو است یا از برادر تو یا از گرگ؟ یعنی: از این سه بیرون نیست و بعد از گرفتن گوسفند اگر خداوندش آشکار شود با او سپارد و اگر نه خود بدارد. آنگاه حکم شتر ضاله را پرسید.

فرمود: آن را عقال کنند و بدارند تا خداوندش ظاهر شود.

عرض کرد: در زمان جاهلیت قبایل عرب با یکدیگر غارت همی بردند، امروز بعضی از آن غارت در نزد من است.

فرمود: مردی که مسلمانی شود هرچه در دست اوست از آن اوست.

آنگاه ایشان را رخصت کرده به منزل رُؤَیْفِع مراجعت کردند و مقداری خرما ارسال فرمود تا رُؤَیْفِع به کار ضیافت ایشان داشت، و پس از چند روز هر یکی را جایزه‌ای عطا کرد تا باز قبیله خویش شدند.

وفد تُجِیب و دیگر وفود عرب

و هم در این سال وفد تُجِیب سیزده (۱۳) تن حاضر شدند، و زکوة مواشی و اموال خویش را به حضرت رسول آوردند. پیغمبر ایشان را ترحیب کرد و فرمود: این زکوة به اراضی خویش بازبرید و بر مساکین خود بخش کنید.

عرض کردند: این مایه از مساکین ما بر زیادت آمده.

ابوبکر حاضر بود عرض کرد: هیچ وفد مانند وفد تُجِیب بر ما نزول نکرد.

پیغمبر فرمود: منتاح هدایت عنایت خداوند است که سینه طائبان را به نور ایمان محلی دارد. پس آن جماعت از فرض و سنن پرسش کردند؟ رسول خدای از ایشان شاد خاطر شد، و بلال را فرمان کرد تا آن جماعت را به ضیافت دعوت نمود. آنگاه هریک را افزون از دیگر وفود جایزه بداد، و فرمود: هیچ کس از شما به جای

مانده که جایزه نیافته باشد؟ گفتند: جوانی که حراست منزل ما کند. پس برحسب فرمان چون مراجعت کردند او را به حضرت رسول فرستادند.

عرض کرد: یا رسول الله من از این رهط نیز مردی باشم، اسعاف حاجات ایشان کردی همچنان مرا به آرزوی خویش هم آغوش کن، همانا در طلب مال قطع و هاد^۱ و تلال^۲ نکرده‌ام بلکه آن خواهم که حُب مال از دل من برگیری و سینه مرا از غنا مشحون فرمائی، و از بهر من طلب آمرزش کنی.

پیغمبر فرمود: اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لَهُ [اَرْحَمُهُ وَ] اجْعَلْ غِنَاهُ فِی قَلْبِهِ. و نیز او را جایزه عطا کرد تا با قوم خویش مراجعت نمود.

و در سفر حجة الوداع جماعتی از آن قوم به حضرت رسول استسعاد یافتند و از قناعت و استغنای او داستانها زدند.

و فد بنی سعد

و هم در این سال هُذَیْم بن قضا با جماعتی از مردم بنی سعد به حضرت رسول آمده مسلمانی گرفتند و رخصت مراجعت یافته به اراضی یمن شتافتند.

[و فد سعد بَهْرَاءِ]^۳

و هم در این سال سیزده مرد از یمن به مدینه آمده بر مقداد بن عمرو درآمدند و ایمان آوردند و مدّتی دراز بودند تا فرائض و سنن را فراگرفتند، رسول خدای ایشان را جایزه نیکو داد و مراجعت فرمود.

۱. و هاد: جمع وهد. زمین پست و هموار. ۲. تلال، جمع تل: توده خاک، پشته.
۳. تیترا از کتاب طبقات به عاریت گرفته شد. بَهْرَاء نام پسر عمرو و برادر یلّی بن عمرو و نسبت آن بهرائی است (نقل از پانوش طبقات، ۲ / ۳۳۳).

وفد عُذْرَه

هم در این سال دوازده (۱۲) مرد از قبیلهٔ عُذْرَه به حضرت رسول آمدند، حمزه بن نعمان [العُذری] زعیم ایشان بود چون مسلمانی گرفتند رسول خدا ایشان را ترحیب و ترحیب^۱ فرمود و از فتح شام و فرار هِرْقُل ایشان را دلشاد ساخت، و این معجزه بود به اخبار غیب. بالجمله این جماعت را نیز به عطای صله و جایزه شادکام ساخته رخصت انصراف داد.

وفد بنی کلاب

و هم در این سال لبید بن ربیع بن جُمان بن سلمی با جماعتی از بنی کلاب به حضرت رسول شتاب گرفتند و از شریعت اسلام و متابعت خویش شکرگزاری نمودند، و گفتند: ضَحَّاك بن سُفیان به میان ما آمد و قرآن بیاورد و ما را به سنت مسلمانی دعوت کرد اجابت کردیم، آنگاه صدقات ما را از اغنیا مأخوذ داشت و به مساکین قسمت کرد.

[وفد أشعریون]

جماعت أشعریون کَرْتی در سال هفتم به اتفاق ابوموسی [الشعری] طریق حضرت پیغمبر سپردند، و هنگام فتح خیبر تشریف این نعمت یافتند. فَتَدَمَّ الْأَشْعَرِيُّونَ فَجَعَلُوا بِرِجْزٍ وَغَدَا نَلْتَمِ الْأَجِبَةَ مُحَمَّدًا وَحِزْبَهُ. پس جماعت اشعری درآمدند و از غایت شادمانی ارجوزه^۲ می کردند.

۱. ترحیب: بزرگ داشتن و احترام کردن.

۲. ارجوزه: قصیده مانندی است از بحر رجز و از اجیز جمع آن است.

اوفد حمیرا

و جماعتی دیگر که حمیر نامیده می شدند در این سال نهم هجری حاضر درگاه گشتند از انس بن مالک حدیث کرده اند که پیش از آنکه این جماعت در آیند، قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: يَتَقَدِّمُ عَلَيْكُمْ قَوْمٌ هُمْ أَزَقُّ مِنْكُمْ قُلُوبًا. جماعتی بر شما درمی آیند که دل‌های ایشان از قلوب شما رقیق تر است.

اوفد داریم^۱

و هم در این سال وفد داریم^۲ از قبیله لخم ده (۱۰) تن برسیدند سید آن جماعت هانی بن حبیب [بن ثماره] بود و او قبائی زرتار و چند سراسب و یک مشک خمر به هدیه پیش گذرانید.

پیغمبر فرمود: خداوند خمر را حرام کرده.

عرض کرد: اگر فرمان رود آن را بفروشم.

فرمود: بیع آن نیز حرام است، و حکم داد تا آن را بریخت و دیگر اشیا را بپذیرفت.

گویند: آن قبا را به عباس بن عبدالمطلب عطا فرمود، عرض کرد: با آن چه کنم که پوشیدنش حرام باشد؟

فرمود: زرهای آن را باز کن و زنان خویش را حلی و زیور بساز، و دیباج آن را بفروش. پس عباس چنان کرد و آن قبا را به جهودی داد و هشت هزار (۸۰۰۰) درهم بها گرفت.

۱. منسوب به جدّ خود دار بن هانی بن ثماره بودند.

۲. طبقات: داری‌ها (۲ / ۳۴۷).

وفد غسان و بنی عامر

و هم در این سال جماعتی از قبیله غسان و قبیله عامر به حضرت رسول آمدند و مسلمانی گرفتند، و جایزه یافتند و شاد خاطر مراجعت کردند.

وفد بنی تمیم

و هم در این سال وُرُقَاء بن بُذَیْل و عَطَارِد بن حَاجِب بن زِرَّارَه با اشراف بنی تمیم و أَقْرَع بن حَابِس و زُبْرَقَان بن بَدْر و قِیس بن عَاصِم، و عُیَیْنَه بن حِصْن فزاری و عمرو بن الْأَهْتَم به حضرت رسول آمدند، و پیغمبر ایشان را امان داد و اکرام فرمود. این عُیَیْنَه و أَقْرَع بعد از فتح مکه در غزوه طایف ملازم رکاب شدند لکن مسلمان نبودند، گفتند، به اعانت دین تو می آئیم و در خاطر داشتند که در اخذ غنیمت منفعتی برند، و شرح حال ایشان را نیز از این پیش اشارتی شد.

وفد بنی ثقیف

و هم در این سال عُرْوَه بن مسعود ثقفی که از بزرگان بنی ثقیف بود به حضرت رسول آمد، و مسلمانی گرفت آنگاه رخصت مراجعت جست تا به قبیله خویش شود.

رسول خدای فرمود: بیم آن است که مردم بنی ثقیف تو را هلاک کنند. عروء عرض کرد که: قوم من اگر مرا در خواب بینند بیدار نکنند؛ و رخصت یافته راه طایف پیش داشت.

و بعد از ورود به طایف مردمان را بدین اسلام دعوت کرد، هیچ کس سخن او را پذیرفتار نگشت، لاجرم به سرای خویش شد و شب به پای برد، چون هنگام سپیده دم برخاست و از بهر نماز بایستاد و به اذان و اقامه بانگ برداشت یک تن از آن قوم بانگ او را بشنید و از کمینگاه خدنگی به سوی او بگشاد و آن بر مقتل عُرْوَه آمد

و در افتاد، و به وصیت گفت: مرا در میان شهدا مدفون سازید و درگذشت. پسر او اَبومُلیح و برادرزاده‌اش که وارث نام داشت جسد او را به خاک سپردند و از طایف بیرون شده به مدینه آمدند، رسول خدای ایشان را بنواخت و در نزد خویش بداشت.

بعد از قتل عُرْوَه، بنی ثقیف دانستند که رسول خدای از خونخواهی دست باز ندارد و با لشکرهای عظیم آهنگ ایشان کند و این کین بازجوید، لاجرم سخت بترسیدند و از بهر شوری مجلس بکردند و گفتند: محمد بی درنگ آهنگ جنگ ما کند و ما را نیروی مقاتلت او نیست، از آن پیش که لشکر برسد ما را باید بدو رسول فرستاد و زینهار جست و کار به صلح کرد و از آن پس مسلمانی گرفت و یکباره از بیم او آسوده شد.

پس به نزدیک عبدِ یالیل بن عمرو بن عُمَیر آمدند و عبدِ یالیل^۱ نیز در میان قوم مکانت و منزلت عُرْوَه بن مسعود داشت در خدمت او کمال خضوع و خضاعت تقدیم کردند و خواستار شدند که سفر مدینه کند و این فتنه برخاسته را بنشانند. عبدِ یالیل گفت: من این کار نکنم چه آن وقت که این کرده باشم مرا به مانند عُرْوَه بخواهید کشت.

ایشان در انجام آرزو الحاح کردند، در پایان امر کار بر آن نهادند که از هر قبیله یک تن با او سفر کند، پس نه (۹) تن دیگر از اشراف قبایل با او همراه شدند و راه مدینه برگرفتند چون به قُبا رسیدند مُغیره بن شعبه را که از بنی ثقیف بود از ورود خود آگهی فرستادند.

مُغیره پیراهن خود را به دندان برگرفت و شتاب‌کنان به حضرت رسول همی شد تا این مژده برساند، در عرض راه ابوبکر او را دیدار کرد و حال باز دانست و از مغیره ملتمس گشت و گفت: این مژده را رها کن تا من برسانم و او را در پذیرفتن این مسئول سوگند داد.

لاجرم مغیره بماند و ابوبکر به حضرت شتافت و عرض کرد که: اشراف بنی ثقیف رسیده‌اند تا زینهار جویند و قوم جمله مسلمانی گیرند. پیغمبر مغیره را با جماعتی پذیرد ایشان فرستاد و در کنار مسجد از بهر ایشان قبه کردند و آن جماعت

۱. یالیل نام بتی بوده و با افزودن کلمه عبد بر آن نام‌گذاری می‌کرده‌اند.

را فرود آوردند.

نخستین ایشان به حضرت رسول آمده به آئین خود سلام دادند و خدمت کردند، پیغمبر فرمود: تا ایشان را بدان قبه جای دادند و خالد بن سعد العاص را به میزبانی ایشان برگماشت، و چون خورش و خوردنی از حضرت رسول به سوی ایشان می‌بردند و خالد پیش می‌نهاد آن جماعت از آن نخوردند، تا آن کس که آورده بود خود بخورد، آنگاه دست فرابردند.

و چون سخن صلح به میان آمد گفتند: ما به شرط صلح کنیم که صنم لات را سه سال در میان ما باقی بگذارند و آن را خراب نکنند، و ما اگر این نشود یک سال و اگر نه یک ماه باقی بماند.

پیغمبر فرمود: خدای پرستی با پرستش اصنام راست نیاید.

شرط دیگر آن بود که: ایشان را از نماز عفو فرماید.

پیغمبر فرمود: دینی که در آن نماز نباشد خیر نباشد.

شرط سیم آنکه: ایشان به دست خویشان بتان را درهم نشکنند.

پیغمبر فرمود: از این شرط باکی نیست من خود کس فرستم تا درهم شکند. این وقت مسلمانی گرفتند و عهدنامه بنوشتند و چند روز از رمضان که در مدینه بودند روزه بداشتند. و بلال شام و سحر طعام بدیشان می‌برد تا آنگاه که آهنگ مراجعت کردند.

عثمان بن العاص اگرچه در میان ایشان از همه کوچکتر بود لکن دانشوری داشت و در آموختن علم حریص بود و از ابوبکر قرآن فرامی‌گرفت. لاجرم پیغمبر او را بر ایشان امیر کرد و فرمود ابوسُفیان بن حرب و مُغیره بن شعبه با ایشان سفر طایف کنند، و بتخانه لات را ویران نمایند و لات را درهم شکنند و جمله بتان را پاره پاره کنند.

این وقت ابومُلیح عرض کرد: یا رسول الله پدر من عُرْوَة بن مسعود چون از جهان می‌شد وام فراوان داشت اگر فرمائی از گنج خانه لات وام او را بگذارند. پیغمبر فرمود: روا باشد وام او را بدهند.

وارث بن اسود نیز برخاست و عرض کرد: پدر من اسود نیز از جهان بگذشت و قرض فراوان بگذاشت.

پیغمبر فرمود: پدر تو کافر بود قرض او را چگونه از مال مسلمین ادا کنند؟
عرض کرد: یا رسول الله این صلتی و تقریبی است که با من می فرمائی چه قرض او
بر من آمده است و او را مالی برابر دین نباشد.

پیغمبر فرمود: قرض او را نیز از خزانه لات بگذارند.

مع القصة أبوسفيان و مُغیره به اتفاق اشراف بنی ثقیف تا طایف برانند و تمامت
قوم اسلام آوردند، آنگاه ابوسفیان و مُغیره بتکده ها را بکنند و بتان را بشکستند و
گنجینه بتان را برگرفتند. ابوسفیان خال ابوالمُلّیح بود چه خواهر او را عُرّوه در سرای
داشت، پس قرضهای عُرّوه و دیون آسود را برحسب حکم پیغمبر از خزانه لات
بداد، و آنچه بر زیادت بود به حضرت مدینه حمل داد.

قصه تمیم داری

و هم در این سال ابن یَندی و ابن اُبی ماریه که دو تن مرد نصرانی بودند به اتفاق
مردی مسلمان که او را تمیم داری گفتند از بهر تجارت سفری کردند، در متاع
تجارت تمیم داری نیز آئینه زرّین و مرسله تمیم بود.

هنگام مراجعت چون راه با مدینه نزدیک کردند تمیم داری را مرگ فرارسید،
هنگام رحلت اموال خود را با آن دو مرد نصرانی سپرد تا تسلیم وارث کنند و جهان
را وداع گفت. بعد از ورود مدینه او را تسلیم ورثه دادند و آن آینه و مرسله را از بهر
خود مأخوذ داشتند. ورثه میّت گفتند: آیا در این سفر تمیم داری را زیانی و سرقتی
عاید گشت. گفتند: نه، زیانی نرسید. گفتند: پس آن قلاده و آئینه چه شد؟ و ایشان را
به حضرت رسول آوردند. پیغمبر فرمود: موافق شریعت قسم یاد کنند که این سرقت
نکرده اند. ایشان بی توانی سوگند یاد کردند و برفتند.

روزی چند برنگذشت که آن آینه و قلاده در دست ایشان ظاهر شد، این خبر به
پیغمبر آمد، رسول خدای منتظر حکم خداوند شد و آیات قبول شهادت اهل
کتاب نازل گشت.

نزول آیات فحش

و هم در این سال آیات فحش نازل گشت. خداوند می فرماید: الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلْيَشْهَدْ عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ.^۱ یعنی: زن زنا کننده و مرد زانی را هریک صد (۱۰۰) تازیانه بزنند، همانا این حکم از بهر آن کس است که محصن و محصنه نباشد چه حد محصن و محصنه رجم است، و محصن مردی است که او را زنی به عقد دایم یا به ملک یمین باشد، و محصنه زنی است که او را شوهری باشد.

این احکام را به شرح وافی آوردن شایسته کتب فقهیه است، چه این حکم ها در حق اشخاص گوناگون شود. چنانکه پنج (۵) کس را یک روز نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام حاضر کردند و بر زنای ایشان گواهی دادند، و چون این معنی به تحقیق پیوست بفرمود: تا یک تن از ایشان را رجم کنند پس او را سنگسار کردند، و یک تن را بفرمود: تا صد (۱۰۰) تازیانه حد بزدند؛ و سیم را بفرمود تا نیم حد برانند و پنجاه (۵۰) تازیانه بزدند، و چهارم را تعزیر فرمود؛ و پنجم را بی آنکه پرسش فرماید رها ساخت.

عرض کردند: یا امیرالمؤمنین پنج کس را یک عصیان بود کیفر ایشان از کجا گوناگون شد؟ فرمود: آن کس را که رجم کردم محصن بود و آن را که حد زدم محصن نبود، و آن دیگر بنده بود و عبد را نیم حد باشد، و آن را که تعزیر کردم کودک است و بر کودک حد نباشد؛ لاجرم تأدیب کردم تا از چنین کار بپرهیزد، و پنجم را که بی پرسش رها ساختم دیوانه است و دیوانگان را تکلیفی نباشد.

بالجمله خدای می فرماید: وَالَّذِينَ يَزْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ.^۲ یعنی: آنان را که زنان محصنه و مردان محصن را به زنا نسبت کنند، و چهار (۴) گواه عدل بر سخن خود و اثبات این نسبت حاضر نسازند، هشتاد (۸۰) تازیانه بزنید و از آن پس هرگز شهادت ایشان را استوار ندارید چه ایشان فاسق اند و شرط قبول شهادت عدالت است.

چون حکمتهای یزدانی بیرون مدرکات انسانی است صدور این حکم بر

۲. سورة نور، آیه ۴.

۱. سورة نور، آیه ۲.

جماعتی از اصحاب گران افتاد، عاصم بن عدی گفت: یا رسول الله جعلنی الله فداک اگر مردی از ما مرد بیگانه را بر شکم زن خود بیند تدبیر چیست؟ اگر باز گوید و به عرض رساند هشتاد (۸۰) تازیانه بایش زد، و اگر از پی گواه برود تا چهار (۴) شاهد عادل بدست کند و این صورت را بدیشان بنماید آن مرد از حاجت خویش فراغت یافته و از پی کار خود شتافته.

رسول خدای را از گفتار او کراهت آمد، کنایت از آنکه در حکم خداوند کاوش کردن و چون و چند افکندن کار خردمند نیست. فرمود: ای عاصم خداوند چنین فرمان کرد.

عاصم گفت: صَدَقَ اللهُ وَ صَدَقَ رَسُولُ اللهِ وَ از مسجد بیرون شد. و گفت: اَللّٰهُمَّ افْتَحْ.

در این وقت عُوَیْمِر بن الحارث العجلانی که پسرعمّ او بود و به روایتی هلال بن امیه دُچار او شد، گفت: ای عاصم اینک شریک بن سمحا را بر شکم زن خود خوله بنت قیس بن محصن دیدم، عاصم گفت: و او یلاه من از چنین روزه می ترسیدم، پس به اتفاق عُوَیْمِر روز جمعه دیگر به حضرت رسول آمد و عُوَیْمِر صورت حال را به عرض رسانید.

پیغمبر فرمود: اِنَّوَاللهِ فِی زَوْجَتِکَ وَابْنَتِکَ عَمَّکَ. پرهیز از خدای در حق ضجیع خود که دخترعمّ تو است. عُوَیْمِر سوگند یاد کرد که شریک را در بطن او یافتم و چهار ماه است با او هم بستر نشده‌ام و اینک حامل است.

املا عنه کردن عُوَیْمِر و همسرش

در حضور پیامبر ﷺ

رسول خدای خوله را طلب کرد و فرمود شوهر تو چه می گوید؟ گفت: یا رسول الله شریک نزیل ماست به خانه ما فرود آمده، و از ما قرآن می آموخت و بسیار بود که شوهر من شریک را نزد من می گذاشت و بیرون می شد، نمی دانم در این باب غیرتی او را عارض شده یا بخلی از نفقه من دامنگیر گشته که مرا بدین تهمت آلوده می کند.

عُزَیْمِرُ گُفَت: وَاللّٰهِ لَقَدْ رَأَيْتُهَا فِی بَطْنِهَا. سوگند با خدای که شریک را بر شکم او دیدم.

این وقت خداوند آیت لعان فرستاد: قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی: وَالَّذِیْنَ یَرْمُونَ اَزْوَاجَهُمْ وَ لَمْ یَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ اِلَّا اَنْفُسُهُمْ فَشَهَادَةُ اَحَدِهِمْ اَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللّٰهِ اِنَّهُ لَمِنَ الصّٰدِقِیْنَ وَالْخَامِیْسَةُ اَنْ لَّعَنَتَ اللّٰهُ عَلَیْهِ اِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِیْنَ، وَ یَدْرُوْا عَنْهَا الْعَذَابُ اَنْ تَشْهَدَ اَرْبَعَ شَهَادَاتٍ بِاللّٰهِ اِنَّهُ لَمِنَ الْكَاذِبِیْنَ، وَ الْخَامِیْسَةَ اَنْ غَضَبَ اللّٰهُ عَلَیْهَا اِنْ كَانَ مِنَ الصّٰدِقِیْنَ.^۱ می فرماید: آنانکه زنان خود را رمی می کنند و به زنا نسبت می دهند، و گواهی بر این سخن ندارند واجب است بر هریک از ایشان که چهار گواهی دهند به خدا، یعنی در قذف زن خود به زنا سخن به صدق کند و هر گواهی که مؤکد به سوگند است به جای شاهی است، و در کُرّت پنجم لعنت خدای را بر خود فرود آرد که در قذف زن سخن به کذب نکرده است، و نیز از آن زن حکم حد برخیزد، اگر چهار کُرّت به خدای گواهی دهد که شوهر او از دروغگویان است، و در کُرّت پنجم غضب خدای را بر خود فرود آرد، اگر شوهر او در قذف او سخن به صدق کرده است.

مع القصه چون آیات لعان پیامد رسول خدای فرمود: اکنون ملاعنه کنید، گفتند: بفرمای تا چگونه صیغه لعان جاری کنیم. پس پیغمبر ایشان را رو به قبله بداشت و به روایتی عُزَیْمِرُ را بر منبر صعود داد و بر حسب فرمان بدین گونه سخن کرد. نخست گفت: أَشْهَدُ اَنْ خَوْلَةَ زَانِيَةٍ وَاِنِّیْ لَمِنَ الصّٰدِقِیْنَ. و در ثانی گفت: أَشْهَدُ بِاللّٰهِ اِنِّیْ رَأِیْتُ شَرِیْكَاً عَلٰی بَطْنِهَا وَاِنِّیْ لَمِنَ الصّٰدِقِیْنَ؛ و در کُرّت سوم گفت: أَشْهَدُ اَنَّهَا حُبْلٰی مِنْ غَیْرِیْ وَاِنِّیْ لَمِنَ الصّٰدِقِیْنَ. و در کُرّت چهارم گفت: أَشْهَدُ بِاللّٰهِ اِنِّیْ مَاقَرَّبْتُهَا مُنْذُ اَرْبَعَةِ اَشْهُرٍ وَاِنِّیْ لَمِنَ الصّٰدِقِیْنَ.

چون سخن بدینجا رسید، پیغمبر فرمود: ای عُزَیْمِرُ از خدای بترس و دانسته باش که عذاب آخرت از دنیا صعب تر و سخت تر است، اگر در این قذف یقین نیستی طریق توبت گیر و حد مخلوق را با عتاب خالق به چیزی شمار مکن؛ چون سخن پنجم بگوئی لعنت خداوند بر تو واجب آید. گفت: سوگند با خدای که سخن به راستی کرده ام و خداوند مرا بر این سخن عذاب نکند. پیغمبر فرمود: اشارت به نفس خویش کن و بگوی. پس در کُرّت پنجم گفت: لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰی عُزَیْمِرَ یَعْنٰی نَفْسَهُ

إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ فِيمَا قَالَ.

پیغمبر فرمود: بنشین و خوله را فرمان داد تا برخاست و با او خطاب کرد که اکنون تصدیق شوهر می‌کنی یا لعان می‌گوئی؟ گفت: لعان می‌گویم. پس نخستین گفت: أَشْهَدُ بِاللَّهِ مَا أَنَا بِزَانِيَةٍ وَأَنَّ عُوَيْمِرًا لَمِنَ الْكَاذِبِينَ. در ثانی گفت: أَشْهَدُ بِاللَّهِ أَنَّهُ مَا رَأَى شَرِيكًا عَلَيَّ بَطْنِي وَإِنَّهُ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ. و در کثرت سیم گفت: أَشْهَدُ بِاللَّهِ أَنَّهُ مَا رَأَى قَطُّ عَلَيَّ فَاحِشَةً وَإِنَّهُ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ و در کثرت چهارم گفت: أَشْهَدُ بِاللَّهِ أَنِّي حُبْلَى مِنْهُ وَأَنَّهُ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ.

چون سخن بدینجا رسید پیغمبر آغاز پند و موعظت فرمود و او را از خدای بیم داد و گفت: رسوائی دنیا از عقبی سهل‌تر است و عذاب مخلوق از خالق آسانتر، چون کلمه پنجم گوئی خشم خدای تو را فروگیرد. خوله لختی سخن نکرد آنگاه سر برداشت و گفت: شوهر من این قذف به کذب بر من بندد.

پیغمبر فرمود: کلمه پنجم بگوی.

پس در نوبت پنجم گفت: إِنَّ غَضَبَ اللَّهِ عَلَيَّ خَوْلَةَ يَعْنِي نَفْسَهَا إِنْ كَانَ مِنَ الصَّادِقِينَ.

آنگاه رسول خدای در میان ایشان تفریق ابدی انداخت چنانکه فرموده است: الْمُلَاعِنَانِ لَا يَجْتَمِعَانِ أَبَدًا. و فرمود: فرزند او پدری ندارد از آن زن است و نباید مردم او را به زنا نسبت کنند. آنگاه فرمود: چون این زن فرزند بیاورد و سیه چرده بود و میان پشت او بزرگ باشد از شریک است، و اگر جعد موی و بزرگ ساق و خاکستر گونه بود از شریک نیست، چون بزاد آن کودک شبه ناس با شریک برآمد. پیغمبر فرمود: لَوْلَا الْإِيمَانُ لَكَانَ لِي وَلَهَا شَأْنٌ. یعنی: اگر این سوگندها نبود این زن را از اجرای حد و امضای سیاست معاف نمی‌داشتم.

همانا در صحیحین مسطور است که حدیث لعان از بهر هلال بن اُمیّه واقفی بود.

و گویند چون آیه مبارکه: الَّذِينَ يَزْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ^۱ نازل شد، سعد بن عبادہ گفت: یا رسول الله اگر کس، بیگانه‌ای را بر شکم زن خود و میان ران‌های او بیند اگر او را

۱. سورة نور، آیه ۴.

بکشد قصاص کنند، اگر باز گوید هشتاد (۸۰) تازیانه بزنند. أَفَلَا يَضْرِبُهُ بِالسَّيْفِ. آیا جایز نباشد که او را به شمشیر دفع کند و قصاص نشود. فرمود: كَفَى بِالسَّيْفِ شَاهِرًا یعنی: کفایت کند او را به شمشیر برهنه.

و نیز گفته‌اند که سعد بن عبادہ گفت: یا رسول الله اگر من در خانه خود درآیم و مردی بر شکم زن خود ببینم او را برنخیزانم، و از پی چهار گواه بروم این امری عجیب است، چه وقتی بازآیم او فارغ شده و رفته باشد، و چون بازگویم هشتاد (۸۰) تازیانه بر من زنند.

پیغمبر فرمود: يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ أَمَا تَسْمَعُونَ إِلَى مَا قَالَ سَيِّدُكُمْ. می شنوید این بزرگ شما چه می گوید. گفتند: او را ملامت مفرمای که مرد [ی] غیور است و جز یک زن به سرای نبرده، اگر او را طلاق گوید هیچ کس از ما جرأت نخواهد داشت که تزویج نماید.

سعد گفت: تن و جان من فدای تو باد، می دانم که این حق است و خدای فرستاده، لکن مرا عجب می آید. فرمود: حکم خداوند این است.

روزی چند برنگذشت که پسرعم او هلال بن اُمیّه از خرمستان خود به سرای خویش آمد و مردی را با زن خود بدید سخن نکرد و به نزد پیغمبر آمد، و قصه بگفت، اثر کراهت بر جبین پیغمبر ظاهر گشت.

هلال گفت: یا رسول الله می دانم که تو را از این سخن ناخوش آمد اما خدای داند که سخن به صدق کرده‌ام و از خدای فرج می طلبم.

پیغمبر قصد فرمود که او را حد بزند، انصار گفتند: این همان است که سعد گفت و اگر بر هلال حد جاری شود مردود الشَّهَادَةِ گردد و نام ما را پست کند، این خطبی عظیم است.

این هنگام آثار وحی بر رسول خدای ظاهر گشت و آیت لعان نازل شد. پیغمبر فرمود: خداوند هلال را فرج داد و حکم به ملاعنه فرمود چنانکه مرقوم شد. تواند بود که بعد از نزول آیت اول هلال لعان گشت و بعد از او عُوَیْمِر و این هر دو شریک بن سمح را با زن خود معاینه کردند.

سَرِیّه ابوبکر

و هم در این سال بعد از غزوه تبوک یک تن اعرابی در حضرت رسول خبر باز داد که جماعتی در وادی الرّمل انجمن شده مواضعه نهاده‌اند که به اجانب مدینه تاختنی کنند، پیغمبر فرمود: کیست که دفع این گروه را میان بندوق؟ گروهی از اصحاب صفه تقدیم این خدمت را تصمیم عزم دادند. آنگاه رسول خدای، ابوبکر بن ابی قحافه را طلب کرد و بر آن لشکر امارت داد، پس ابوبکر رفت تا راه با دشمن نزدیک کرد، در آن وادی احجار فراوان و درختان تناور بود، ناگاه دشمنان کمین بگشادند و از پس سنگها و درخت‌ها بیرون تاختند و با شمشیر کشیده بر مسلمین حمله بردند و جماعتی را با تیغ بگذرانیدند. مسلمانان هزیمت شدند و تا مدینه عنان باز نکشیدند.

سَرِیّه عمر

پیغمبر چون این بدانست دیگر باره لوائی بیست و عمر بن الخطّاب را سپرد. پس عمر با لشکر قصد ایشان کرد چون راه به پایان برد هم از آن شربت که ابوبکر را دادند در کام وی ریختند. دیگر باره مسلمانان جماعتی کشته و گروهی هزیمت گرفته باز مدینه شدند.

سَرِیّه عمرو عاص

بعد از مراجعت عمر، عمرو بن العاص که خدیعت را محکم اساس بود خواستار این گیر و دار آمد. و رسول خدای مسئول او را به اجابت مقرون داشت. و فرمان امارت داد و با لشکری لایق بیرون فرستاد وی نیز بعد از مقابله و مقاتله شکسته شد و گروهی از مسلمین را پایمال هلاک و دمار ساخته باز تاخت.

فتح وادی النمل به دست علی علیه السلام

این هنگام رسول خدای لوای فتح از بهر علی مرتضی بیست و در حق او دعای خیر بگفت و او را تا مسجد احزاب به مشایعت برفت و ابوبکر و عمرو و عمرو بن - العاص را در تحت فرمان او بداشت و بفرمود تا با جمعی از لشکر آهنگ آن غذا کرد. امیرالمؤمنین علی علیه السلام از طریق وادی النمل راه بگردانید و طریق عراق عرب پیش داشت، و همه شب راه می سپردند و همه روز بیرون طریق پوشیده می زیست.

چون راه با دشمن قریب افتاد لشکر را با صبر و سکون نصیحت کرد. عمرو بن العاص را فتح آن حضرت ناگوار می افتاد از این روی در میان لشکر فراوان فتنه می انگیخت، باشد که آرای مردم را متفرق و متشتت کند تا مردمان که به حکم رسول خدای به متابعت علی مأمور بودند سخن او را واقعی نگذارند و هر رأی که او زند ضعیف شمرند.

بالجمله علی مرتضی علیه السلام هنگام سپیده دمی بر سر دشمنان تاختن برد و تیغ در آن جماعت نهاده ایشان را کیفری به سزا بداد، و این هنگام جبرئیل علیه السلام بر رسول خدای فرود شد و سوره مبارکه والعادیات را بیاورد. - و چون از این پیش این سوره مبارکه و تفسیر آن مرقوم افتاد به تکرار نپرداخت -، چنان مستفاد می شود که دو کَرّت ابوبکر و عمر و عمرو عاص بعد از هزیمت شدن ملازم خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام شده اند و علی بر دشمنان ظفر جسته. بالجمله بعد از رسیدن جبرئیل، رسول خدای مردم مدینه را مژده فتح برسانید.

و چون امیرالمؤمنین راه با مدینه نزدیک کرد رسول خدای با گروهی از اصحاب او را پذیره شد، چون علی از راه نگران پیغمبر شد از اسب فرود آمد، پیغمبر فرمود: همچنان سوار باش که خدا و رسول از تو راضی باشند، امیرالمؤمنین علیه السلام از در شادیانه بگریست.

پیغمبر فرمود: اگر بیم نداشتم که امت در تو آن گویند که نصاری در مسیح بن مریم گفتند سخنی چند می گفتم که هیچ جماعت بر تو نگذرد جز این که خاک قدمت را کحل دیده کند.

جلوس جوانشیر در مملکت ایران در سال نهم هجری بود

چون شهریزاد خدنگ اجل را آماج گشت، جوانشیر خداوند تخت
و تاج آمد. و ملک عجم را نافذ فرمان گشت و طریق عدل و داد با
مردمان سپرد، و خاطرها را از خویش خرسند و شاد بداشت و مدت
یک سال کار پادشاهی داشت آنگاه رخت از این جهان بیرون برد.

وقایع سال دهم هجرت رسول خدای از مکه به مدینه و آن را «سنة حجة الوداع» گویند

سَرِیة خالد

در سال دهم هجری رسول خدای، خالد بن ولید را فرمان کرد تا با جماعتی از لشکریان به اراضی مردم بنی الحارث بن کعب سفر کرده ایشان را سه کَرّت به قبول اسلام دعوت کند، اگر پذیرفتار شوند مسائل شرعیه و قرائت قرآن را بر آن جماعت آموزگاری کند، و اگر سر از فرمان برتابند طریق مقاتلت و مبارزت سپارد. چون خالد به میان آن جماعت در آمد سر اطاعت پیش داشتند. پس خالد در میان ایشان اقامت نمود و به تعلیم قوانین شریعت قیام فرمود و صورت حال به حضرت رسول مکتوب کرد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مُحَمَّدُ رَسُولُ اللَّهِ مِنْ خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ، فَإِنِّي أَهْمَدُ إِلَيْكَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، وَ أَمَا بَعْدُ يَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ فَإِنَّكَ بَعَثْتَنِي إِلَى بَنِي الْحَارِثِ بْنِ كَعْبٍ وَ أَمَرْتَنِي إِذَا أَتَيْتُهُمْ أَنْ لَا أَقَاتِلَهُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ وَ أَنْ أَدْعُوهُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ ثَلَاثَةَ فَيَوْمٍ فَأَسْلَمُوا قَبِلَتْ مِنْهُمْ وَ إِنِّي قَدِمْتُ عَلَيْهِمْ فَدَعَوْتُهُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ فَأَسْلَمُوا وَ أَنَا مُقِيمٌ أَعْلَمُهُمْ مَعَالِمَ الْإِسْلَامِ.

خلاصه معنی آن است که: مرا به سوی قبیله بنی الحارث مأمور داشتی و حکم دادی که سه روز با ایشان مقاتلت نکنم و به سوی اسلام دعوت نمایم، برحسب فرمان تقدیم خدمت کردم و ایشان

مسلمانی گرفتند، اکنون ایشان را قوانین شریعت می آموزم.
پیغمبر پاسخ او را بدین گونه نگار داد:

مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ. سَلَامٌ عَلَيْكَ. فَإِنِّي أَحْمَدُ إِلَيْكَ اللَّهَ الَّذِي
لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ كِتَابَكَ جَاءَنِي مَعَ رَسُولِكَ يُخْبِرُنِي أَنَّ بَنِي الْحَارِثِ
قَدْ أَسْلَمُوا قَبْلَ أَنْ يُقَاتِلُوا. فَبَشِّرْهُمْ وَانْذِرْهُمْ وَأَقْبِلْ مَعَهُمْ وَلِيُقْبِلَ مَعَكَ وَفْدُهُمْ
وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

فرمود: فرستاده تو برسد و کتاب تو را برسانید از اسلام
بنی الحارث آگهی حاصل شد جماعتی از ایشان را به اتفاق خود
حاضر حضرت کن.

لاجرم صنادید آن قوم سفر مدینه کردند و بعد از ورود، قیس بن حصین با چند
تن از بزرگان قوم در مجلس رسول خدای درآمده گفتند: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّكَ
رَسُولُ اللَّهِ.

پیغمبر فرمود: گواهی می دهم به یگانگی خدا و رسالت خویش. آنگاه قیس بن
حصین را بر آن گروه ریاست داد و به مراجعت فرمان کرد.

و از پس آن عمرو بن حَزَم انصاری را به امارت آن قبیله اختیار فرمود و حکم داد:
تا در میان آن گروه اقامت کرده تعلیم شرایع کند، و اخذ زکوة فرماید. عمرو در میان
ایشان نبود تا مدت چهار (۴) ماه سپری شد، آنگاه رسول خدای از این جهان تحویل
داد.

آمدن

عَدِيّ بن حاتم به مدینه

و هم در این سال عدی بن حاتم مسلمانی گرفت.
و آن چنان بود که بعد از آنکه خواهرش اسیر شد - بدان شرح که مرقوم افتاد -
پیغمبر او را آزاد ساخت، بی توانی بسیج سفر شام کرد و برادر خود عدی را دیدار
نمود و او را از حال خویش آگهی داد. عَدِيّ با خواهر سخن به شوری کرد و گفت:
انجام کار مرا با محمد چگونه می بینی؟ گفت: چنان دانم که ایمنی این جهان و آن

جهان جز در خدمت محمد به دست نشود، نیکو آن است که بی درنگ به حضرت او شتاب گیری.

عَدِی سخن او را قرین صلاح و فلاح دانسته بسیج سفر کرده به مدینه آمد، و همچنان به مجلس رسول خدای دررفت. پیغمبر فرمود: چه کسی و از کجائی؟ عرض کرد: اینک عَدِی بن حاتم.

پیغمبر چون نام او را بشنید از جای برخاست و به سوی خانه خویش رهسپار گشت. عَدِی نیز از قفای پیغمبر راه برداشت، در عرض راه پیرزنی بر رسول خدای ظاهر شد و در حاجت خویش فراوان سخن کرد. پیغمبر بایستاد تا کار او را به نظام کرد. عَدِی با خود اندیشید این روش پادشاهان نباشد که از بهر زالی چندین مهم خویش را تعطیل دهند؛ بلکه این خوی پیغمبران است. چون امر او به کران^۱ رفت و به خانه درآمد، و ساده‌ای که از لیف خرما آکنده بود برداشت و بگسترد و عَدِی را نشستن فرمود، چندانکه عَدِی کناره گرفت پذیرفته نگشته. پس عَدِی را بر وساده جای داده خود بر خاک نشست، این نیز ضمیر عَدِی را در استواری رسالت آن حضرت تحریک داد.

آنگاه فرمود: تو چه کیش داشتی و به چه کار روزگار می گذاشتی؟ عَدِی از این سخن در خاطر نهاد که او پیغمبر مرسل است. آنگاه فرمود:

ای عَدِی قَلت ثروت و کثرت مسلمین تو را در قبول اسلام بیم ندهد، سوگند با خدای که زود در میان ایشان چندان مال فراوان شود که مردمان پذیرفتن آن را مکروه دارند.

و همچنان کثرت دشمنان و قَلت دوستان تو را تهدید نکند، سوگند با خدای که چون روزگار داراز یابی نظاره خواهی کرد که مسلمانان بسیار شوند، و اعادی اندک باشند چندانکه از قادسیه پیرزنی یک تنه برنشینند و طواف خانه کعبه کند و از هیچ کس بیمناک نباشد جز از خدای باری.

و همچنان از این سلطنت که در میان اعدا متداول است هراسناک مباش. سوگند با خدای زود باشد که کوشکهای سفید بابل را به دست

مسلمین گشاده بینی.

بعد از این سخنان عدی مسلمانی گرفت و از او حدیث کنند که از این اخبار که پیغمبر اخبار فرمود فتح بابل و گشودن قصور کسری را در مداین نظاره کرد، همچنان سفر زنان را یک تنه از قادسیه به مکه نگران شد.

بالجمله گویند: رسول خدای صنمی از زر سرخ در گردن عدی نگریست، پس این آیت قرائت کرد: **إِتَّخَذُوا أَخْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَزْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ**^۱.

وفد سلامان^۲

و هم در این سال هفت (۷) تن از قبیله سلامان به حضرت رسول آمدند و مسلمانی گرفتند و قاید آن جماعت حبیب [بن عمرو] سلامانی بود و بعد از اسلام به مرابع خویش مراجعت نمودند.

وفد بنی طی

و هم در این سال زید الخیل بن المَهْلَهْل از بنی نُبْهان با چند تن از بنی طی به حضرت رسول آمده مسلمانی گرفتند، زید عرض کرد. مَنّت خدای را که به وجود تو ما را مؤید ساخت و دین ما را معصوم داشت، هیچ روش از کیش تو بهتر ندانسته‌ایم و عجب دارم از عقول خود و مردم خود که سنگی را ستایش همی کردیم. رسول خدای فرمود: این عقیدت هر روز در شما بر زیادت خواهد شد و هریک از ایشان را پنج (۵) اوقیه سیم عطا فرمود، و زید الخیل را «زید الخیر» نام نهاد و او را دوازده (۱۲/۵) اوقیه و نیم اوقیه سیم داد، و رخصت مراجعت فرمود.

به روایتی آنگاه گفت: هر مرد را که از عرب نزدیک من به فضل یاد کردند چنان دیدم جز زید الخیل را که از آنچه اصفا کردم افزون یافتم، و چون زید الخیل از مدینه

۱. سوره توبه، آیه ۳۱: آنان اخبار و راهبان را در برابر خدا قرار دادند.

۲. سلامان خاندانی بزرگ از قبیله قُضاعه است.

بیرون شد، پیغمبر به کنایت کلمه‌ای فرمود که: مشعر برمرگ او بود. لاجرم بعد از ورود به خانه خویش او را تب بگرفت و بمرد. پدر او مُهَلْهَل چنان دانست که مرگ او از بهر سفر مدینه و ناسازگای هوای آن بلده بود و هنوز ایمان نداشت، پس آن صفحه‌ها که از بهر زید احکام شرعیه نوشته بودند پاره کرد و بسوخت.^۱

وفد خَوْلان

و هم در این سال دهم هجری وفد خَوْلان درآمدند و ایشان ده (۱۰) تن بودند؛ و چون حاضر حضرت شدند عرض کردند: یا رسول الله راه دراز پیموده‌ایم، و نرم و درشت وادی و سهل و صعب بیابان سپرده‌ایم و قصد زیارت تو کرده‌ایم. پیغمبر فرمود: به هرگامی که اجمال شما برداشت خدای از بهر شما حسنه‌ای نگاشت و اینکه آهنگ زیارت من کردید هر که به قصد زیارت من به مدینه درآید در روز باز پسین در جوار من خواهد بود، آنگاه ایشان را فرض و سنن شریعت بیاموخت و امر به وفای عهد و ادای امانت و رعایت همسایگان فرمود و از ظلم و ستم نهی کرد و فرمود: إِنَّ الظُّلْمَ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْقِيَمَةِ. و هریک را جایزه‌ای عطا کرد و مراجعت به اراضی خویش داد.

وفد رَهاوِیون

و هم در این سال وفد رهاویون^۲ از قبیله بنی مذحج پانزده (۱۵) تن برسیدند و در سرای رمله بنت الحارث فرود شدند. رسول خدای به منزل ایشان درآمد و آن جماعت را تکریم داد. ایشان از زاد خویش مقداری حاضر کرده به عرض رسانیدند

۱. به روایت صاحب طبقات: و پیامبر او را زید‌الخیبر نامگذاری کرد و قید و سرزمین‌های دیگری را به او واگذار فرمود و برای او فرمانی نوشته شد و همراه قوم خود برگشت و چون به جایی به نام قَزْده رسیدند، زید درگذشت، همسرش نامه‌ای را که رسول خدا برای او نوشته بودند برداشت و پاره کرد (طبقات، ۲ / ۳۲۴ - ۳۲۵).

۲. رهاویون: قبیله‌ای که منصوب به رهاء هستند.

که: این اشیاء را با دست مبارک مس فرمای و از آن خوردنی و خورش ساز کن. پیغمبر فرمود: من اینک روزه دارم و همگنان را بفرمود تا به اکل طعام مشغول شدند، از پس آن، آن جماعت اشیائی از بهر پیشکش داشتند در میانه اسبی رهوار بود. رسول خدای بفرمود: تا کسی برنشست و لختی براند تا رفتار آن را نیک نگران شد، و فرمود: گمان نداشتم که این اسب این گونه رونده باشد و آن اسب را مرواح^۱ نام بود یک تن از میانه گفت: این فرس مجر است یعنی «واسع الجری» لکن آن را زحمتی رسیده. پیغمبر فرمود: آن را مداوا کردند تا بهبودی یافت.

هنوز آن وفد اقامت داشتند، پس پیغمبر خواست تا آن اسب را در مضممار^۲ رهان و مسابقت امتحان فرماید. خداوند اسب عرض کرد: رخصت فرمای تا خویشتن برنشیم. رسول خدایش اجازت داد تا برنشست و از اسبان دیگر قصب السبق برد. پیغمبر فرمود: ما أراهُ إِلَّا بَحْرًا و خداوند اسب را عطائی به سزا کرد و جداگانه هریک از اصحاب او را به عطیتی بنواخت، آنگاه رخصت مراجعت یافته به مراح خویش بازشتافت.

وفد غامد

و هم در این سال ده (۱۰) تن وفد غامد از راه رسیدند در بقیع غرقد^۳ نزول کردند، و یک تن که به سال خردتر از همگان بود به حراست منزل گذاشتند و حاضر مجلس پیغمبر شدند و کلمه بگفتند. پیغمبر فرمان کرد تا قوانین شریعت را مکتوب کرده بدیشان سپردند.

آنگاه پرسش کرد که: هیچ کس را پاسبان منزل کردید؟ گفتند: آری. فرمود: پاسبان شما را خواب بگرفت و دزد درآمد و عیبهای از شما بر بود.

۱. مرواح از ریح: اسب بادپیما.

۲. مضممار: میدان و مساحت تعیین شده برای مسابقه. محل ریاضت دادن به اسبان برای مسابقه.

۳. بقیع غرقد: گورستانی است در مدینه و چون نوعی درخت به نام غرقد در آنجا بود به این نام موسوم شد.

یک تن به پای خاست و گفت: یا رسول الله هیچ کس را جز من عیب نبود.
فرمود: عیب را دزد بره و دیگر باره پاسبان شما آگاهی یافته بشتافت و از دزد
مأخوذ داشت، و مضبوط فرمود.

و ایشان چون به منزل شدند سخن پیغمبر را به صدق یافتند چه دزد آن عیب را
به مغانی در برده همی خواست پنهان کند، پاسبان از خواب انگیزخته شد و از دنبال
او شتابزده برفت و عیب را بگرفت.

بالجمله آن قوم دیگر باره مراجعت کردند و قصه خویش بگفتند. پاسبان نیز
حاضر شده مسلمانی گرفت، و در آن مدت که مقیم مدینه بودند به فرمان رسول
خدای، ابی بن کعب قرائت قرآن بر ایشان آموخت.

وفد

جریر بن عبدالله بجلی

و هم در این سال یک روز رسول خدای با اصحاب خویش فرمود: از این راه
مردی بر شما درآید که بر روی او اثر مسحه ملک باشد، زمانی دیر بر نیامد که جریر
بن عبدالله بجلی با یک صد و پنجاه (۱۵۰) تن مردم خود برسیدند و مسلمانی
گرفتند.

پیغمبر از بهر بیعت دست بگشاد و با جریر گفت: متابعت من می کنی به یگانگی
خدا و رسالت من و بر اینکه اقامت نماز کنی و زکوة بگذاری و روزه رمضان بداری و
خیر خواه مسلمین باشی، و فرمان پذیر والی شوی اگر چه بنده حبشی باشد.
عرض کرد: که بر این جمله متابعت کنم.

پیغمبر فرمود: بگوی مادام که استطاعت داشته باشم.
آنگاه فرمود: قبایلی که در حوالی شما و نزدیک مراتع و اراضی شما جای دارند
کار بر چگونه کنند و بر چه کیش باشند؟

عرض کرد که: خداوند دین اسلام را در میان ایشان ارجمند داشته اینک بنیان
مساجد کنند، و اقامت اذان و صلاة فرمایند و بتخانه ها و ویران نمایند.

پیغمبر از بتخانه ذوالخلصه^۱ پرسش کرد؟
 عرض کردند: هنوز بر جای است.
 فرمود: خاطر مرا از آن فارغ نتوانی داشت؟
 عرض کرد: همواره خواسته‌ام که این امر به دست من ساخته شود.
 فرمود: برو آن بتخانه را ویران کن.
 عرض کرد: راهی دراز است اگر بر شتر برآیم دیر طی مسافت کنم و اگر بر اسب
 نشینم زود درافتم و مرا بر اسب تاختن توانائی نباشد.
 پیغمبر دست مبارک را چنان بر سینه جریر زد که اثر انگشتانش بماند و فرمود:
 اللَّهُمَّ ثَبِّتْهُ وَاجْعَلْهُ هَادِيًا مَّهْدِيًّا. از آن پس بر هر اسب برآمد گفتی در زیر ران او
 گوسفندی بود.
 بالجمله آنگاه جریر راه ذوالخلصه گرفت و آن بتکده را بکند و بسوخت و خبر
 باز فرستاد. پیغمبر شاد شد و بر خیل جریر از بهر برکت خدای را بخواند و به روایتی
 سجده شکر گذاشت، و مردم ذوالخلصه بعد از هدم بتکده مسلمانی گرفتند و خزانه
 بتکده را که آکنده از انواع عطر و سلب و ثیاب بود به جانب مدینه حمل دادند.
 گویند: طول قامت جریر شش (۶) گز بود که معادل دوازده (۱۲) ذراع باشد بر هر
 اسب نشستی پای او به زمین پیوستی و جمالی نیکو داشت، چنانکه عمر بن
 الخطّاب او را یوسف امت می‌نامید. و این روایت ضعیف می‌نماید چه در آن ایام
 کسی را به این طول قامت نخوانده‌ام. العلم عندالله.

قصه مباهله و مصالحه

با نصارای نجران

جماعت نصارای نجران^۲ در شریعت خویش نیز اختلاف کلمه داشتند و در
 اصول عقاید خویش هر قومی را قانون جداگانه بود، و بسیار وقت بود که در میان

۱. ذوالخلصه: نام بتخانه‌ای است که کعبه یمانیه نام داشت و خلصه نام همان صنم است.

۲. نجران: موضعی است در یمن که در سال دهم فتح شد و نیز موضعی است در بحرین و جایی
 است در حوران.

عیسویان کار به مناجزت و مبارات می رفت، و از برای ارتفاع شبهه و تخلص مطلب مجالس بزرگ برپای می کردند و پاپ را با تمامت کشیشها انجمن می ساختند. بسا بود که از برای یک مجلس دو کروور تومان زر سرخ به خرج می رفت و این خزانه را امپراتور تمامت اروپا در راه دین می پرداخت، و ما شرح شریعت عیسوی و دقایق آئین ایشان را و صورت مجالس و جواب و سؤال ایشان را - در کتاب دوم ناسخ التواریخ مرقوم داشتیم - و دقایق عقیدت عیسویان را چنان باز نمودیم که کمتر از علمای عیسوی را آن دقت نظر بوده است.

بالجمله نصارای نجران و خلفای ایشان مانند عبدالمدان^۱ و بنی الحارث بن کعب و گروهی که برگرد ایشان انجمن بودند بر طریقت خود می زیستند، و با اینکه صیت اسلام بلند آواز بود گوش استماع فراز نمی داشتند. لاجرم رسول خدای عتبه بن غزوآن و عبدالله بن ابی امیه و هدیر بن عبدالله، اخوتیم بن مروه و صهیب بن سنان [و] اخوانم بن قاسط را بدیشان سفیر فرستاد و مکتوبی مصحوب آن جماعت ساخت بدین شرح:

مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى أَشْقَفِ نَجْرَانَ وَ أَهْلِ نَجْرَانَ إِنْ أَسْلَمْتُمْ فَإِنِّي أَحْمَدُ
إِلَيْكُمْ اللَّهُ إِلَهَ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَقَ وَ يَعْقُوبَ، أَمَا بَعْدُ فَإِنِّي أَدْعُوكُمْ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ مِنْ
عِبَادَةِ الْعِبَادِ، وَ أَدْعُوكُمْ إِلَى وَلايَةِ اللَّهِ مِنْ وَلايَةِ الْعِبَادِ فَإِنْ أَيْتُمْ فَالْجَزِيَّةُ فَإِنْ أَيْتُمْ
فَقَدْ آذَنْتُكُمْ بِحَرْبٍ وَ السَّلَامُ.

خلاصه معنی آن است که می فرماید:

مسلمانانی گیرید و اگر نه جزیت بر ذمت خود مقرر دارید و هرگاه

یکی از این دو کار اختیار نخواهید کرد ساخته کار زار باید بود.

و این آیت مبارک را نیز در نامه خود درج فرمود: قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ
سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَ لَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ
فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ.^۲ یعنی: بگو ای محمد اهل کتاب را که پذیرفتار
کلمه باشید که در میان ما و شما به یک میزان می رود، و هر دو به نیروی عقل
دانسته ایم که این کلمه عدل است پس واجب است که جز خدای راستایش نکنیم و
او را با شریکی از امثال خویش آزمایش ندهیم، و چون ایشان از طریق حق راه

۱. مدان: نام بتی است.

۲. سورة آل عمران، آیه ۶۴.

بگردانند شما ایشان را در اطاعت حق گواه گیرید.

مع القصة سفیران رسول خدای قطع طریق کرده به نجران آمدند و مکتوب پیغمبر را در مجلس صنادید آن قوم پیش داشتند. جماعت نصاری چون بر نگار آن منشور مشرف و مطلع شدند در هول و هراسی بزرگ افتادند؛ زیرا که قلاذه اطاعت برگردن نهادن یا قبول جزیت از در ضراعت کردن بر ایشان دشوار می نمود، و مبارزت با رسول خدای آسان نبود، لاجرم کار به شوری افکندند.

و ایشان را کنیسه‌ای بزرگ بود که با زیورها و دیباچه‌ها آراسته داشتند و از بهر مشورت در آنجا انجمن می شدند، این هنگام صنادید قوم در کنیسه مجلس کردند و فرزندان حارث بن کعب که شیران وادی و شعب بودند درآمدند، و از قبایل عرب جماعت مذحج و عک و حمیر و انمار همدست و همدستان شدند و قبایل قوم سبا نیز فراهم گشتند، و گروهی از مسلمین نیز به غیرت جاهلیت مرتد شدند و با ایشان هم پشت آمدند، پس هرکس سخنی به میان انداخت و فرسی به میدان استشارت تاخت.

در پایان امر سخن بر آن نهادند که هماهنگ به جانب مدینه تاختن کنند، و با رسول خدای جنگ آغازند.

از میانه ابو حارثه حصین بن علقمه که نسب به قبیله بنی بکر بن وائل می برد مردی دانا بود، و یکصد و بیست (۱۲۰) سال روزگار برده و در میان عیسویان می زیست و در نهانی با رسول خدای ایمان داشت، چون کار بدین گونه دید برخاست و ابروهای خود را با عصابه بربست تا حاجب چشمها نشود و تکیه بر عصای خود زده این خطبه بخواند:

فَقَالَ مَهْلًا بَنِي عَبْدِ الْمَدَانِ مَهْلًا اسْتَدِثُّمُوا الْعَافِيَةَ وَالسَّعَادَةَ فَإِنَّهُمَا مَطْوِيَانِ فِي الْهُوَادَةِ دُبُّوا إِلَيَّ قَوْمٌ فِي هَذَا الْأَمْرِ ذَبِيبٌ لَدَّرَ وَإِيَّاكُمْ وَالسُّورَةَ الْعَجَلَى فَإِنَّ الْبَدِيهَةَ بِهَا لَا تَنْجُبُ، إِنَّكُمْ وَاللَّهِ عَلَى فِعْلٍ مَا لَمْ تَفْعَلُوا أَقْدَرُ مِنْكُمْ عَلَى زَدِّ مَا فَعَلْتُمْ إِلَّا إِنَّ النِّجَاةَ مَقْرُونَةٌ بِالْأَنَاةِ إِلَّا رَبَّ الْحُجَامِ أَفْضَلُ مِنْ إِقْدَامٍ وَكَأَيِّنْ مِنْ قَوْلٍ أَبْلَغُ مِنْ صَوْلٍ.

گفت: آهسته باشید ای پسران عبدالمندان، طلب دوام عافیت و نعمت کنید، و این هر دو در صلح به دست شود، مانند مورچگان دنبال یکدیگر را بگیرید و از تندى و عجلت پرهیزید که بی رویت به کاری درآمدن عاقبتی وخیم دارد. سوگند با

خدای که ناکرده را می توان کرد و کرده را بر نمی توان تافت، همانا از بلیت رستن با رویت پیوست است چه بسیار اقامت که بر اقدام فضیلت دارد و چه بسیار از گفتار که از کارزار نیکوتر افتد.

چون این سخنان به نهایت برد گرز بن سَبره حارثی که قاید قبیله حارث بن کعب بود گفت:

لَقَدْ اِنْتَفَخَ سُحْرِكَ وَ اسْتَطِيرَ قَلْبُكَ يَا اَبَا حَارِثَةَ فَظَلَّتْ كَالْمَسْبُوعِ الْبَرَاغَةُ الْمَهْلُولُ
تَضْرِبُ لَنَا الْاَمْثَالَ وَ تُخَوِّفُنَا النَّزَالَ لَقَدْ عَلِمْتُ وَ حَقَّ الْمَنَانِ بِفَضِيلَةِ الْحِفَاظِ بِالنَّوْءِ
بِالْعِبَاءِ وَ هُوَ عَظِيمٌ، وَ تُلْفَحُ الْحَرْبُ وَ هِيَ عَنِيْمٌ تُثَقِّفُ وَدَ الْمَلِكِ الْجَبَّارِ وَ لَنَحْنُ اَرْكَانُ
الرَّايِشِ وَ ذِي الْمَنَارِ الَّذِيْنَ شَدَدْنَا مُلْكَهُمَا وَ اَجَزْنَا فُلُكُهُمَا فَايَّ اَيَّامِنَا تَنْكُرُ اَمْ لَايُهَا
وَ يَكُ تَلْمِزُ.

گفت: ای ابو حارث از بیم، جگرت باد کرد و دلت از جای برفت، چون آن کس که شیر دید و عقلش برمید، بدین مثالها ما را از جنگ بیم می دهی، و حال آنکه می دانی حمایت ما را در کارهای بزرگ و افروختن آتش حرب و مطیع ساختن پادشاهان به طعن و ضرب، ما همانا ارکان سلطنت و ریاست رایش و ذوالمناریم چه تشدید ملک این پادشاهان به قوت بازوی ما بود، کدام حرب ما را پوشیده توانی داشت و بر کدام کردار ما نکوهش توانی کرد.

این سخنان همی گفت و از خشم تیری که در دست داشت با پیکانش دست خویش همی نخست چندانکه لختی بر دستش برنشست و فهم نمی کرد. چون گرز بن سَبره از این گفتار غضب آمیز بازنشست و لب فرو بست، عبدالملک بن شَرَحْبِيل که عاقب لقب داشت و امیر مشورت و زعیم قوم بود سر برآورد و روی با گرز بن سَبره کرد:

فَقَالَ: لَهُ اَفْلَحَ وَ جُهِكَ وَ اِنْسَ رَبُّكَ وَ عَزَّ جَارُكَ وَ اَمْتَنَعَ ذِمَارُكَ ذَكَرْتَ وَ حَقُّ مُغَيَّرِ
الْجِبَاهِ وَ هِيَ الْاَيَّامُ تُهْلِكُ جَيْلًا وَ تُدِيلُ قَبِيلًا وَ الْعَافِيَةُ اَفْضَلُ جِلْبَابٍ وَ لِيْلَافَاتِ اَسْبَابٍ
فَمِنْ اَوَكِدَ اَسْبَابِهَا التَّعَرُّضُ لِابْوَابِهَا.

گفت: روی تو سفید و جای تو مأنوس باد و پناهنده تو عزیز باد و امان یافته تو محفوظ باد، سوگند به پیشانی های گردآلود که یاد کردی حسبی محکم را و نسبی کریم را و عزتی قدیم را، لکن ای ابو سَبره در خور هرکاری گفتاری است و از برای هر

زمانی مردانی، و هرکس به روز خود شبیه‌تر است از روز پیشین. همانا روزهای جنگ گوناگون آید گروهی را عرضهٔ هلاک و دمار سازد و جماعتی را با غلبه و نصرت انباز آید، نیکوتر آن است که از عافیت دثار و شعار کنی و از بلیات و آفات کنارگیری. و باید دانست که آفات را سببها است و بزرگتر اسباب آفات آن است که از راه آفت و بلا درآئی.

از پس این سخنان عاقب نیز لب فرو بست و سر فرو داشت این وقت آهتَم بن النعمان که استغف نجران بود از جماعت عامله از قبیلهٔ لخم و مانند عاقب علو منزلت داشت روی به عاقب کرد و گفت:

يَا أَبَا وَائِلَةَ إِنَّ لِكُلِّ لَامِعَةٍ ضِيَاءً وَ عَلَى كُلِّ صَوَابٍ نُورًا وَلَكِنْ لَا يُدْرِكُهُ وَ حَقٌّ وَاهِبِ الْعَقْلِ إِلَّا مَنْ كَانَ بَصِيرًا، إِنَّكَ أَفْضَيْتَ وَ هَذَا فِي مَا تَصَرَّفَ بِكُمْ الْكَلِمُ إِلَى سَبِيلِي حَزَنٍ وَ سَهْلٍ وَ لِكُلِّ عَلَى تَفَاوُتِكُمْ حَظٌّ مِنَ الرَّأْيِ الرَّبِيقِ وَ الْأَمْرِ الْوَثِيقِ إِذَا أُصِيبَ بِهِ مَوَاضِعُهُ، ثُمَّ إِنَّ أَخَا قَرِيْشٍ قَدْ نَجَدَكُمْ لِحَظَبٍ عَظِيمٍ وَ أَمْرٍ جَسِيمٍ فَمَا عِنْدَكُمْ فِيهِ قُولُوا وَ أَنْجِزُوا أَنْجُوعٌ وَ إِفْرَارٌ أَمْ نَزُوعٌ.

خلاصهٔ معنی آن است که می‌گوید: هر سخنی و بیانی را نوری روشن است، لکن سوگند با خداوندی که بخشنده خرد است آن نور را نبیند مگر آن کس که بیننده باشد، همانا شما هر سه تن هریک در سخن طریقی سپردید بعضی هموار و بعضی ناهموار و هریک از شما را به حکم رأی رزین روشنی پسندیده افتاد و امری استوار نمود. همانا محمد که سید و زعیم قریش است شما را برای کاری بزرگ طلب فرمود پیش پشت و روی این کار را نیکو بنگرید و از روی بصیرت اطاعت او کنید یا طریق مخالفت او سپرید.

دیگر باره کُز بن سَبره که سخت گردنکش و متمرد بود به سخن آمد: فَقَالَ: أَنَحْنُ نَفَارِقُ دِينًا رَسَخَتْ عَلَيْهِ عُرُوقُنَا وَ مَضَى عَلَيْهِ آبَاؤُنَا وَ عَرَفَ مُلُوكُ النَّاسِ ثُمَّ الْعَرَبُ ذَلِكَ مِنَّا أُنْتَهَا لَكَ إِلَى ذَلِكَ أَمْ نَقِرُّ بِالْجَزِيَّةِ وَ هِيَ الْجَزِيَّةُ حَقًّا لَا وَاللَّهِ حَتَّى نُجَرِّدَ الْبَوَاتِرَ مِنْ أَعْمَادِهَا وَ نُذْهِلَ الْحَلَائِلَ عَنْ أَوْلَادِهَا أَوْ نُشْرِقَ نَحْنُ وَ مُحَمَّدٌ بِدِمَائِنَا ثُمَّ يُدْيِلُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِنَصْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ.

می‌گوید: دینی را که رگ و پی ما بدان سخت شده و پدران ما بر آن گذشته ترک نخواهیم گفت، چه پادشاهان ما را بدین دین شناسند و مکانت نهند، و نیز جزیت

که عین ذلت است بر گردن نخواهیم گذاشت، سوگند با خدای تا شمشیرها از غلاف برنیاوریم و زنان بسیار را از اولاد بی بهره نسازیم چندانکه خون ما و اگر نه خون محمد در میانه ریخته شود دست از کار باز نداریم، همانا با او کار به مقاتلت کنیم تا هر که خدای خواهد نصرت دهد.

در پاسخ او سید سر برداشت و گفت: ای ابوسبره اربع علی نفسک و علینا فان سل السیف یسل السیوف، و ان محمداً قد نجعت له العرب و اعطته طاعتها و ملک رجالها و اعنتها، و جرت احکامه فی اهل الوبر منهم و المذرو رمقه الملیکان العظیمین کسری و قیصر فلا اریکم و الروح لونه لکم الا وقد تصدع عنکم من حف معکم من هذه القبائل فصرتم جفاء کامسیر الذاهب او کلحم علی وضم.

می گوید: رحم کن بر خود و بر ما، چه اگر ما تیغی برکشیم از آن سوی شمشیرها کشیده شود، همانا عرب به تمامت با محمد از در اطاعت است و حکم او بر بلاد و صحاری جاری است، کسری و قیصر از او هراسنده اند شما چه کس باشید که با او مصاف دهید بی شک در ستیزه او چنان بی نام و نشان آئید که کس نام و نشان شما نداند، و چون خاشاکی باشید که بر فراز سیلاب رود یا پاره گوشتی که بر روی سنگی انداخته باشند.

از پس آن سید روی با جهیر بن سراقه بارقی کرد و گفت: ای ابوسعاده تو نیز در کار ما سخنی بگوی. و او مردی از زناده نصاری بود و مکانتی بزرگ داشت.

جهیر گفت: من چنان صواب دانم که به نزد محمد شوید و بعضی از سخنان او را بپذیرید آنگاه رسل و رسائل به قیصر روم و سلاطین نوبه و حبشه و علیه^۱ و زعانه^۲ و راحه^۳ و مریسه^۴ و قبط که همه نصاری باشند گسیل سازید، و همچنان ملک غسان و لخم و جذام و قضاغه و ملک حیره و عباد و قبائل وائل و تغلب و ربیع و نزار و جز اینها را آگهی دهید و استمداد کنید تا لشکری بزرگ فراهم شود، آنگاه ساخته جنگ شوید و با محمد مقاتلت آغازید.

همگنان را سخنان جهیر بن سراقه پسند آمد و خواستند کار بر آن نهند، این

۱. علیه: کوهی است در یمامه. ۲. زعانه: از قراء یمامه است.

۳. راحه: موضعی است در اوائل سرزمین یمن.

۴. مریسه: جزیره ای است از بلاد نوبه.

وقت حارث بن آثال از فرزندان قیس بن ثعلبه که نسب به قبیله ربیعه بن نزار می برد برخاست و روی با جهیر بن سراقه کرد و بدین شعر متمثل شد:

مَتَى مَا تُقَدِّ بِالْبَاطِلِ الْحَقُّ يَأْبَهُ وَإِنْ قَدَّتْ بِالْحَقِّ الرَّوَاسِيُ^۱ تُنْقَدُ
إِذَا مَا أَتَيْتَ الْأَمْرَ مِنْ غَيْرِ بَابِهِ ضَلَلْتُ وَإِنْ تَقَصَّدُ إِلَى الْبَابِ تَهْتَدِي

گفت: تا چند طریق حق را به باطل مسدود می داری و حال آنکه از در حق و راستی کوه را توانی روان ساخت اگر خانه را از راه درنیائی گمراه شوی و چون بر راه باشی داخل شوی.

آنگاه رو به سید و عاقب و دیگر مردم کرد و گفت: نصیحت بشنوید و پشت با سخن حق نکنید، من اینک سخن عیسی را از بهر شما تذکره کنم که وصی خود شمعون بن یوحنا را وصیت کرد و قال:

إِنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ أَوْحَى إِلَيْهِ فَخَذَ يَابْنَ أَمْتَى كِتَابِي بِقُوَّةٍ، ثُمَّ فَسَّرَهُ لِأَهْلِ سُورِيَا بِلِسَانِهِمْ وَ أَخْبَرَهُمْ أَنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا الْحَيُّ الْقَيُّومُ الْبَدِيعُ الدَّائِمُ الَّذِي لَا أَحُولُ وَ لَا أَزُولُ إِنِّي بَعَثْتُ رَسُولِي وَ نَزَّلْتُ كُتُبِي رَحْمَةً وَ نُوراً وَ عِصْمَةً لِيُخَلِّقِي، ثُمَّ إِنِّي بَاعِثٌ بِذَلِكَ نَجِيبَ رِسَالَتِي أَحْمَدُ صَفْوَتِي وَ خَيْرَتِي مِنْ بَرِيَّتِي الْبَارِ قَلِيْطَا عَبْدِي أَرْسِلُهُ فِي خُلُوفٍ مِنَ الزَّمَانِ ابْتِغَاءً بِمَوْلِدِهِ فَارَانَ^۲ مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ أَنْزَلَ عَلَيْهِ تَوْرِيَةً حَدِيثَةً أَفْتَحُ بِهَا أَعْيُنًا عُْمِيًّا وَ أَذَانًا صُمًّا وَ قُلُوباً غُلْفًا طُرِبِي لِمَنْ شَهِدَ أَيَّامَهُ وَ سَمِعَ كَلَامَهُ فَاَمَنْ بِهِ وَ اتَّبَعَ النُّورَ الَّذِي جَاءَ بِهِ فَإِذَا ذَكَرْتُ يَا عِيسَى ذَلِكَ النَّبِيَّ فَصَلِّ عَلَيْهِ فَإِنِّي وَ مَلَائِكَتِي نُصَلِّي عَلَيْهِ.

یعنی: ای پسر کنیز من بگیر کتاب مرا و بر اهل سوریا ترجمانی کن که منم خداوندی که جز من خدائی نیست، منم زنده که نمیرم و قائد به ذات خویشم و عالمیان را بی اصلی و ماده ایجاد کردم، منم دائمی که زوال ندارم و از حالی به حالی نشوم، برانگیختم پیغمبران را و کتابهای خود را از در رحمت و هدایت به مردمان فرستادم، همانا خواهم فرستاد برگزیده پیغمبران احمد را که او را برگزیدم از جمله خلایق فارقلیطا را که دوست من و بنده من است، خواهم فرستاد آنگاه که جهان

۱. رواسی: یعنی کوههای محکم.

۲. فاران: نام چند کوه است و این نام در توریة آمده است و اینجا مراد از کوهی است به همین نام که در مکه است.

تهی باشد از هدایت‌کننده و مبعوث خواهم کرد در محل ولادت او کوه فاران، در مقام پدرش ابراهیم و خواهم فرستاد کتابی تازه که بگشایم بدان چشمهای کور و گوشهای کر و دل‌های نادان را، خوشا حالی کسی که دریابد زمان او را و بشنود سخن او را و ایمان آورد بدو و متابعت شریعت او کند، ای عیسی چون یاد او کنی صلوات بر او فرست که من و فرشتگان بر او صلوات می‌فرستیم.

بالجمله چون حارثه چنین سخن کرد، جهان در چشم سید و عاقب تاریک شد چه ایشان در دین نصاری مکانی بزرگ داشتند و بیمناک بودند که در مسلمانی این عظمت و حشمت از ایشان برود. پس عاقب روی با حارثه کرد و گفت:

أَمْسِكْ عَلَيْكَ يَا حَارِثَانِ رَأْدَ هَذَا الْكَلَامِ عَلَيْكَ أَكْثَرُ مِنْ قَابِلِهِ، وَ رَبِّ قَوْلٍ يَكُونُ بَلِيَّةً عَلَى قَائِلِهِ وَ لِلْمُلُوبِ نَفَرَاتٌ عِنْدَ الْأَصْدَاعِ بِمَضْنُونِ الْحِكْمَةِ فَاتَّقِ نَفُورَهَا، فَلِكُلِّ نَبَاءٍ أَهْلٌ وَ لِكُلِّ خَطْبٍ مَحَلٌّ وَ إِنَّمَا الدَّرَكُ مَا أَخَذَ لَكَ بِنَوَاصِي النُّجَاةِ وَ أَلْبَسَكَ جُنَّةَ السَّلَامَةِ، فَلَا تُعْدِلَنَّ بَيْنَهُمَا حَظًّا فَإِنِّي لَمَ الْكَ لَا أَبَالَكَ نُصْحاً ثُمَّ أَرَمُ.

یعنی: عنان بازدار ای حارثه که در این سخن منکر تو افزون از مقرر است چه بسیار سخن که گزاینده گوینده و رمانده دلها است، آن هنگام که حکمتهای پنهان آشکار شود پس از دلهای رمیده در بیم باش همانا از برای هر کاری اهلی و هر کاری را محلی است، اقدام در امری می‌کن که ناصیه نجات به دست تو فرا دهد و جلباب سلامت در تو پوشاند، من اینک شرط نصیحت به پای بردم و قطع سخن کردم.

این هنگام سید به تقویت عاقب سخن آغاز کرد: فَقَالَ: إِنِّي لَمَ أَزِلْ أَعْرِفُ لَكَ فَضْلاً تَمِيلُ إِلَيْهِ الْأَلْبَابُ فَإِيَّاكَ أَنْ تَقْتَعِدَ مَطِيَّةَ اللَّجَاجِ وَ أَنْ تَوْجِفَ إِلَى الْإِلِ وَ السَّرَابِ فَمَنْ عَذَرَ بِذَلِكَ فَلَسْتُ فِيهِ أَيْهَا الْمَرْءُ بِمَعْذُورٍ وَقَدْ آغْفَلَكَ أَبُو وَائِلَةَ وَ هُوَ وَلِيُّ أَمْرِنَا وَ سَبَدُ حَضْرِنَا عِتَاباً قَاوِلُهُ إِعْتَاباً ثُمَّ تَعْلَمُ أَنَّ نَاجِمَ قُرَيْشٍ يَعْنِي رَسُولَ اللَّهِ يَكُونُ رَزْءُهُ قَلِيلاً ثُمَّ يَنْقَطِعُ وَ يَكُونُ بَعْدَ ذَلِكَ قَرْنٌ يُبْعَثُ فِي آخِرِهِ النَّبِيُّ الْمَبْعُوثُ بِالْحِكْمَةِ وَ الْبَيَانِ وَ السَّيْفِ وَ السُّلْطَانِ يُمْلِكُ مُلْكاً مُوَجَّلاً تُطَبَّقُ فِيهِ أُمَّتُهُ الْمَشَارِقُ وَ الْمَغَارِبُ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ الْأَمِيرُ الطَّاهِرُ يَظْهَرُ عَلَى جَمِيعِ الْمَمْلَكَاتِ وَ الْأَدْيَانِ وَ يَبْلُغُ مُلْكُهُ مَا طَلَعَ عَلَيْهِ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ وَ ذَلِكَ يَا حَارِثُ أَمَلٌ مِنْ وَرَائِهِ أَمَدٌ وَ مِنْ دُونِهِ أَجَلٌ فَتَمَسَّكَ مِنْ دِينِكَ بِمَا تَعْلَمُ وَ تَمْنَعْ لِلَّهِ أَبُوكَ مِنْ انْسٍ مُتَصَرِّمٍ بِالزَّمَانِ أَوْ لِعَارِضٍ مِنَ الْخَدَثَانِ فَإِنَّمَا نَحْنُ لِيَوْمِنَا وَ لِعَدِّ أَهْلِهِ.

می گوید: همیشه ترا بزرگ و دانا دانستم که عتول عتلا مایل تو بود، زنهار لجاج مکن و مردم را به سراب مبر؛ اگر کسی معذور باشد تو معذور نیستی، و اگر ابو واثله درشت گفت او بزرگ ماست و اگر عتابی کرد به نصیحت بردار، بدانکه پیشوای قریش محمد اندک بقاست و منقطع می شود و بعد از قرنی در آخر زمان پیغمبری مبعوث می شود با حکمت و با شمشیر، و پادشاه بزرگ می شود بر مشرق و بر مغرب، و از فرزندان او پادشاهی پاک برمی خیزد که بر همه سلاطین و ادیان غالب می شود، و پادشاهی او فروگیرد آنچه را روز و شب فرو گیرد. هان ای حارثه این امری است که از پس مدتی دراز آید و وقتی معین دارد تو اکنون دین خویش را محکم بدار از حوادث و زمان و عوارض لیل و نهار، همانا ما برای امروزیم و از برای فردا مردمی دیگرند.

چون حارثه بن آثال این کلمات بشنید سر بر کرد و گفت: أَيُّهَا عَلِيكَ أَبَاقُرَّةُ فَأَنْتَ لَاحِظٌ فِي يَوْمِهِ لِمَنْ لَادِرَكَ لَهُ فِي غَدِهِ، وَ اتَّقِ اللَّهَ تَجِدَ اللَّهَ وَ تَعَالَى بِحَيْثُ لَا مَنَزَعَ إِلَّا إِلَيْهِ، وَ عَرَضْتَ مُشِيداً بِذِكْرِ أَبِي وَائِلَةَ فَهُوَ الْعَزِيزُ الْمُطَاعُ الرَّحْبُ الْبَاعِ، وَ إِلَيْكُمَا مَعاً مُلْقَى الرَّحَالِ فَلَوْا ضَرَبْتَ التَّذَكُّرَةَ عَنْ أَحَدٍ لِتَبْرِيزٍ فَضَّلَ لِكُنْتُمَا لِكُنْهَا ابْكَارُ الْكَلِمِ تُهْدَى لَارْبَابِهَا، وَ نَصِيحَةُ كُنْتُمَا أَحَقُّ مَنْ أَصَغَى بِهَا، أَنْكُمَا مَلِيكَائِ ثَمَرَاتِ قُلُوبِنَا وَ وَلَيْنَا طَاعَتِنَا فِي دِينِنَا، فَالْكَيْسُ الْكَيْسُ يَا أَيُّهَا الْمُعْظَمَانِ عَلَيْكُمَا بِهَ أَرِيَا مُقَاماً بَدَهْكُمَا بِوَاجِبَةٍ، وَ أَهْجُرَ اسُنَّةَ التَّسْوِيفِ فِيمَا أَنْتُمَا بِعَرَضِهِ أَثَرُ اللَّهِ فِيمَا أَنَا كَمَا يُؤْثَرُ كَمَا بِالْمَزِيدِ مِنْ فَضْلِهِ، وَ لَا تَخْلُدَا فِيمَا أَظْلَكُمَا إِلَى الْوَنِيَةِ فَأَنْتُمْ مِنْ أَطَالِ عِنَانِ الْأَمْنِ أَهْلَكْتُمُ الْعِزَّةَ وَ مَنْ اقْتَعَدَ مَطِيَّةَ الْحَذَرِ كَانَ بِسَبِيلِ أَمْنٍ مِنَ الْمَتَالِفِ، وَ مَنْ اسْتَنْصَحَ عَقْلَهُ كَانَتْ الْعِبْرَةُ لَهُ لِأَبِهِ وَ مَنْ نَصَحَ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَنْسَهُ اللَّهُ جَلَّ وَ تَعَالَى بِعِزِّ الْحَيَوَةِ وَ سَعَادَةِ الْمُنْتَلَبِ.

ساکت باش ای ابوقره کسی که اندیشه فردا نکند از امروز بهره نتواند برد، از خداوند بترس و به خداوند باز آی که جز او پناهی نیست. این سخن از بهر او عاقبت کردی که زعیم قوم و سید قبیله است، امروز روی مردم نصاری به سوی تو و اوست و شما از برای حفظ حشمت خود از سوی حق روی برمی تابید، همانا این سخنان پاکیزه چون دختران دوشیزه اند و کسی را شایند که در حصافت عقل فحلی باشد، و امروز شایسته آن است که گوش نیوشای شما حجله این عروسان زیبا باشد چه شما پادشاه دل ما و خداوند دین ما باشید، پس کار به فرمان عقل برانید و در اختیار

رضای خداوند مماطله و تسویف روا مدارید، چنانکه خداوند هر روز شما را به مزید فضل و فزونی فیض برخوردار دارد، اکنون به سنت جاهلیت ننگ و عار بر خود نبندید و عنان نفس رها مکنید که شما را به مهلکه دراندازد، هرکه عاقبت امر را نگرد از هلاکت ایمن شود؛ و هرکه با مشورت عقل عبرت گیرد، عبرت دیگران نگردد؛ و هرکه برای خدا نصیحت کند خداوند او را انس دهد، به عزت دنیا و سعادت عقبی.

آنگاه از در خشم روی با عاقب کرد و گفت: وَ زَعَمْتُ اَبَا وَاِثْلَةَ اَنْ رَاَدُ مَا قُلْتُ اَكْثَرُ مِنْ قَابِلِهِ وَاَنْتَ لَعَمْرُاللهِ حَرِيٌّ اَنْ لَا يُؤْثِرَ هَذَا عَنْكَ، فَقَدْ عَلِمْتَ عَلِمْنَا اِنَّهُ الْاِنْجِيلُ بِسِرَّةٍ مَقَامَ بِهِ الْمَسِيحُ فِي حَوَارِيَّتِهِ وَ مَنْ اَمَنَ لَهُ مِنْ قَوْمِهِ وَ هَذِهِ مِنْكَ فَهَّةٌ لَا يَرْحُضُهَا اِلَّا التَّوْبَةُ وَ الْاِقْرَارُ بِمَا سَبَقَ بِهِ.

ای اباواثله چنان دانی که نکوهنده سخن من افزون از پذیرنده است، سوگند با خدای که تو سزای آنی که این سخن از تو بازنگویند، تو می دانی و ما نیز می دانیم آنچه عیسی در میان حواریون گفت؛ و مردم مؤمن نیکو دانند که تو را در این امر جنایتی رفت که جز به توبت و انابت و اقرار بدانچه انکار کردی از آن آلودگی پاک نتوانی شد.

و این هنگام روی با سید کرد و گفت: لَا سَيْفٌ اِلَّا ذُو نَبْوَةٍ وَ لَا عَلِيمٌ اِلَّا ذُو هَنْوَةٍ فَمِنْ نَزْعٍ عَنْ وَهْلَةٍ وَ اَقْلَعٍ فَهُوَ السَّعِيدُ الرَّشِيدُ، وَ اِنَّمَا الْاَفَةُ فِي الْاَصْرَارِ وَ عَرَّضْتُ بِذِكْرِ نَبِيِّنَ يُخْلِقَانِ زَعَمْتُ بَعْدَ ابْنِ الْبَتُولِ فَاِنْ يَذْهَبُ بِكَ عَمَّا خِلَافِي الصُّحُفِ مِنْ ذِكْرِي ذَلِكَ، اَلَمْ تَعْلَمْ مَا اَنْبَاءُ بِهِ الْمَسِيحُ فِي بَنِي اِسْرَائِيلَ وَ قَوْلُهُ لَهُمْ: كَيْفَ بِي اِذَا ذُهِبَ بِكُمْ وَ اِذَا ذُهِبَ بِي اِلَى اَبِي وَ اَبِيكُمْ وَ خُلِّفَ بَعْدَ اَعْصَارٍ تَلْخُو بَعْدِي وَ بَعْدَكُمْ صَادِقٌ وَ كَاذِبٌ. قَالُوا وَ مَنْ هُمَا يَا مَسِيحُ اللهُ قَالَ: نَبِيٌّ مِنْ ذُرِّيَّةِ اِسْمَاعِيلَ صَادِقٌ وَ مُتَنَبِّئٌ مِنْ بَنِي اِسْرَائِيلَ كَاذِبٌ. فَالْصَّادِقُ مِنْهُمَا مُنْبَعَثٌ بِرَحْمَةٍ وَ مَلْحَمَةٍ يَكُونُ لَهُ الْمَلِكُ وَ السُّلْطَانُ مَا دَامَتِ الدُّنْيَا وَ اَمَّا الْكَاذِبُ فَلَهُ نَبْرٌ يَذْكُرُ بِهِ الْمَسِيحُ الدَّجَالُ يَمْلِكُ قُورًا ثُمَّ يَقْتُلُهُ اللهُ بِيَدِي اِذَا رُجِعَ بِي.

یعنی: هیچ شمشیری نیست که خطا نکند و هیچ عالمی نیست که دستخوش لغزشی نگردد، پس آن کس که بر خطای خود گردن نهد از چنگ ضلالت برهد، و آن کس که بر خطا استوار بایستد دست هلاک و دمارش از پای درآورد، گشتی بعد از

عیسی دو پیغمبر آیند، این از کجا باور دارم و در کدام کتاب آسمانی نگرم مگر نخواندی خبر عیسی را که در میان بنی اسرائیل فرمود: چگونه خواهد بود حال شما آنگاه که حاضر شویم نزد پدر آسمانی من و پدر شما و بعد از زمانی بیایند راست گوئی و دروغگوئی. گفتند: کیستند ایشان؟ فرمود: پیغمبری از ذریت اسمعیل و کاذبی از بنی اسرائیل، آن پیغمبر راستگو مبعوث باشد به رحمت و رشاد و نیز مأمور به جنگ و جهاد و پادشاهی او ابداً پاینده باشد، و آن پیغمبر دروغگو را لقب مسیح دجال است و پادشاهی او اندک باشد و خداوند او را به دست من مقتول سازد آنگاه که از آسمان بازآیم.

دیگر باره حارثه گفت: وَأَحْذَرُكُمْ يَا قَوْمَ أَنْ يَكُونَ مِنْ قَبْلِكُمْ مِنَ الْيَهُودِ أُسْوَةٌ لَكُمْ أَنْتُمْ أَنْذَرُوا بِمَسِيحِينَ مَسِيحٍ رَحْمَةٍ وَهُدًى وَ مَسِيحٍ ضَلَالَةٍ، وَ جَعَلَ لَهُمْ عَلَى كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا آيَةً وَ إِمَارَةً، فَجَحَدُوا مَسِيحَ الْهُدَى وَ كَذَّبُوا بِهِ وَ آمَنُوا بِمَسِيحِ الضَّلَالَةِ الدَّجَالِ، وَ أَقْبَلُوا عَلَى أَنْتَظَارِهِ وَ أَضْرَبُوا فِي الْفِتْنَةِ وَ رَكِبُوا نَتَجَهَا، وَ مِنْ قَبْلِ مَا نَبَذُوا كِتَابُ اللَّهِ وَ رَأَى ظُهُورَهُمْ وَ قَتَلُوا أَنْبِيَائَهُ وَ انْتَوَامِينَ بِالتَّسْطِ مِنْ عِبَادِهِ، فَحَجَبَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَنْهُمْ الْبَصِيرَةَ بَمَا كَسَبَتْ أَيْدِيهِمْ، وَ نَزَعَ مُلْكَهُمْ بِبَغْيِهِمْ وَ الزَّمَنُ الْهَذَلُ وَ الصَّغَارُ وَ جَعَلَ مُنْقَلَبُهُمْ إِلَى النَّارِ.

می‌گویید: ای قوم بیم می‌دهم شما را از کار گذشتگان شما، نه آخر یهود را بیم دادند؟ و گفتند: دو مسیح خواهد آمد یکی مسیح رحمت، و آن دیگر مسیح ضلالت، و هریک علامتی است که بدان شناخته شود. یهود انکار مسیح رحمت کردند و ایمان به مسیح ضلالت که دجال است آوردند و انتظار او همی بردند، لوای فتنه برافراشتند، و کتاب خدای را از پس پشت انداختند و انبیای بزرگوار و مردم عدالت شعار را عرضه هلاک و دمار ساختند، پس خداوند از پس بینائی کور کرد ایشان را به کثیر این قبايح و پادشاهی ایشان را به مکافات این بغی و طغیان به پای آورد، و عزت ایشان را به ذلت بدل ساخت و بازگشت ایشان را به دوزخ تقریر داد. عاقب گفت: ای حارثه عنان بازدار تو چه دانی این پیغمبر که تو گوئی آن کس است که اکنون در مدینه سکون دارد؛ بلکه پسر عم تو مُسَیْلَمَه صاحب یمامه باشد چه او نیز دعوی پیغمبری کند و این هر دو نسبت به اسمعیل برند با کدام اختیار محمد را اختیار کردی و مُسَیْلَمَه را از دست فرو گذاشتی.

قال حارثة أجل والله أجدها والله أكبر وأبعد ممّا بين السحاب والشراب، وهي
الاسباب التي بها وبمثلها ثبت حجة الله في قلوب المعبرين من عباده لرسله و
أنبيائه. وأما صاحب الإمامة فليكنك فيه ما أخبركم به سفهاءكم وغيركم والمنتجعة
منكم أرضه ومن قدم من أهل الإمامة عليكم، ألم تخبركم جميعاً عن رواد مسلمة و
سماعيه، ومن أوفده صاحبهم إلى أحمد يشرب فعادوا إليه جميعاً بما تعرفوا هناك
في بني قيلة وتبينوا به. قالوا قدم علينا أحمد يشرب وبشارنا تماذ ومياضنا ملحة وكنا
من قبله لانستطيع ولا نستعذب، فبصق في بعضه وحج في بعض فعادت عذاباً
محلولة وجش منها ما كان مائها ثماداً فحار بحرأ، قالوا وتفل محمد في عيون رجال
ذوى رمد وعلى كلوم رجال ذوى جراح فبرأت لبقوته عيونهم فما اشتكوها، و
انذملت جراحهم فما ألموها في كثير مما ادوا ونبأوا عن محمد من دلالة وآية، و
ارادوا صاحبهم مسلمة على بعض ذلك فانعم لهم كارهاً، و أقبل بهم إلى بعض
بئارهم فميج فيها، وكانت الركي معدوبة فجارت ملحاً لا يستطيع شربها، و بصق في
بئر كان ماءها وشلاً فغارت فلم تبض بنظرة من ماء، و تفل في عين رجل كان بها رمد
فعميت وعلى جراح أوقالوا جراح آخر فاكتسى جلده برصاً، فقالوا المسلمة فيما
أبصروا في ذلك منه واشتبرأوه، فقال ويحكم بئس الأمة لنبيكم والغشيرة لابن
عمكم إنكم تحيئتموني يا هؤلاء من قبل أن يوحى إلى في شيء مما سئلتهم، والآن
فقد أذن لي في أجسادكم و أشناركم دون بئاركم ومياهكم، هذا لمن كان منكم
بى مؤمناً وأما من كان مرتاباً فانه لا يزيد ثقل على الأبلاء. فمن شاء الآن منكم
قلبات لا تفل في عينه وعلى جلده، قالوا ما فينا وأبيك أحد يشاء ذلك أنا نخاف أن
يشمت بك أهل يشرب، وأضربوا عنه حمية لنسبه فيهم و تذمماً لمكانه منهم.

حارثة گفت: سوگند با خدای که در میان محمد و مسلمة آن بینونت است که
افزون از آسمان و زمین و سحاب و تراب آید، و نشانی چند است که حجت خدای
بدان روشن می گردد، همانا مسافران و کاروانیان شما را خبر دادند که مسلمة چند
کس به يشرب فرستاد تا از حال احمد فحصى کنند، برفتند و آثار انبیا را در او
مشاهدت کردند، مردم يشرب گفتند: احمد به سوي ما آمد و بئار ما خشک و اگر نه
کم آب بوده و مياء ما شور بود، در بعضی چاه آب دهان افکند و در بعضی آب
مضمضه خوبش ریخت همه شیرین و گوارا شد، و در چشم مرمود آب دهان افکند

در حال بهبودی گرفت، و بر هر جراحت آب دهان مسح کرد در حال مندمل شد. پس مسافران بازآمدند و این قصه با مُسَیلمه برداشتند و با او گفتند: تو نیز خود را پیغمبر دانی همان کن که احمد در مدینه می‌کنند. مُسَیلمه بیچاره ماند و بعضی از ملتزمات ایشان را از در کراهت بر دُمّت نهاد. نخستین لختی از آب مضمضه خویش را در چاهی که آب شیرین گوارا داشت افکند در حال شور و ناگوار شد، و نیز آب دهان خود را در چاهی که قلیل الماء بود بینکند در حال بخوشید، و چشم مرمود را با آب دهان ممسوح داشت در زمان کور شد، و بر زخم مجروحی طلی کرد بی درنگ پیس گشت. مردم یمامه چون نگریستند که در معجز فعل واژونه می‌بندد و خرق عادات را کار به ضد همی کند گفتند: این چه کردار است؟ کار چنان کن که محمد همی کند. گشت: شما بد اُمّتی بوده‌اید با پیغمبر خود و بد خویشاوندید با پسرعمّ خود، قبل از وحی از من چیزها طلب کردید، همی اکنون شما را آگهی می‌دهم مرا در آبدان شما و آبار شما رخصت تصرف است آنچه بخواهم توانم کرد، اما هرکه با من ایمان دارد شما یابد و آنکه با شک و ریب باشد بدتر شود، اکنون گرد آئید و هرکه خواهد پیش شود تا چشم و بدن او را با آب دهان مسح کنم. مردم یمامه گفتند: ای مُسَیلمه بجای باش ما نمی‌خواهیم دیگر بار کاری کنی که اهل یثرب ما را آماج شماتت خویش دارند.

چون سخن بدینجا رسید سَید و عاقب چنان بخندیدند که با پاهای خود فرسایش زمین همی دادند و گفتند: نور را با ظلمت چه نسبت تواند بود، و با این همه عاقب خواست کار مُسَیلمه را اصلاحی کند تا از بهر پیغمبر ضدی و نظیری باشد، گشت: اگرچه در دعوی پیغمبری بد کرده است اما اینقدر هست که مردم را از ستایش صنم باز می‌دارد.

قال حارثة: اُنشِدُكَ بِاللّٰهِ الَّذِي دَحَاها و اشْرَقَ بِاسْمِهِ قُمْرَها هَلْ تَجِدُ فِيمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ فِي الْكُتُبِ السَّالِفَةِ، يَقُولُ اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ: اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا دَيَّانُ يَوْمِ الدِّينِ اَنْزَلْتُ كِتٰبِي وَاَرْسَلْتُ رُسُلِي لِاسْتِنْقَادِ بِهِمْ عِبَادِي مِنْ حَبَايِلِ الشَّيْطَانِ وَجَعَلْتُهُمْ فِي بَرِيَّتِي وَاَرْضِي كَالنُّجُومِ الدُّرَارِي فِي سَمَائِي يَهْدُونَ بِوَحْيِي وَاَمْرِي، مِنْ اطَاعَتِهِمْ اطَاعَتِي وَاَمِنْ عَصَاهُمْ فَقَدْ عَصَانِي، وَاِنِّي لَعَنْتُ وَاَمْلَأُ كِتٰبِي فِي سَمَائِي وَاَرْضِي وَاَلَا اَعْلَمُ مَنْ خَلَقَنِي مِنْ جَحْدِ رُبُوبِيَّتِي اَوْ عَدَلَ بِي شَيْءٌ مِنْ بَرِيَّتِي اَوْ كَذَبَ بِاَحَدٍ مِنْ اَنْبِيَائِي وَاَرْسَلَنِي،

أَوْ قَالَ أَوْحَى إِلَيَّ وَلَمْ أَوْحَ إِلَيْهِ شَيْئاً أَوْ غَمَضَ سُلْطَانِي، أَوْ تَشَمَّصَهُ مُتَبَرِّئاً، أَوْ أَكَمَهُ عِبَادِي وَاضْلَمَهُمْ عَنِّي الْأَوَائِمَا يَعْبُدُنِي مَنْ عَرَفَ مَا أُرِيدُ مِنْ عِبَادَتِي وَطَاعَتِي مِنْ خَلْقِي، فَمَنْ لَمْ يَقْضِدْ إِلَيَّ مِنَ السَّبِيلِ الَّتِي نَهَجْتُهَا بِرُسُلِي لَمْ يَزِدْ فِي عِبَادَتِهِ مِنِّي إِلَّا بُعْداً.

حارثه گفت: سوگند می‌دهم تو را به آن خداوند که زمین را بگسترده و تیرین را برافروخت آیا نیست در کتب سماوی که خداوند می‌فرماید: منم خداوندی که جز من خدائی نیست. منم جزادهنده روز جزا کتب و صحایف خود را فرستادم تا خلاص کنم به سبب ایشان بندگان خود را از شرّ شیطان، و این پیغمبران را در زمین چون ستارگان روشن کرده‌ام تا هادی باشند به وحی من و امر من، هر که اطاعت ایشان کند اطاعت من کرده و هر که بی‌فرمانی کند بی‌فرمانی من کرده، همانا آن کس که منکر خداوندی من باشد یا مخلوق مرا شریک من کند یا تکذیب یک تن از پیغمبران من کند یا به کذب دعوی وحی کند یا بپوشاند خداوندی مرا، یا دعوی خداوندی کند یا گمراه کند بندگان مرا من و فرشتگان من و خلایق بر او لعنت کنیم. همانا مرا کسی پرستش کند که بداند از بندگان چه خواسته‌ام و بدانچه خواسته‌ام مرا بندگی کند، و آن کس را که به راه راست نرود که به دست پیغمبران روشن کرده‌ام، عبادت او موجب قربت او در حضرت من نشود؛ بلکه سبب مباعدت و دوری او از درگاه من خواهد بود.

عاقب گفت: سخن به راستی کردی و آنچه گفتی از در حکمت گفتی، حارثه از تصدیق او نیک شاد شد و گفت: فَمَا دُونَ الْحَقِّ مِنْ مَنَعٍ وَلَا بَعْدَهُ لِأَمْرٍ مَنْرُخٍ وَ لَذَلِكَ قُلْتُ الَّذِي قُلْتُ. یعنی: جز بر طریق حق راهی نباشد و جز راستی پناهی به دست نشود، از این روی آنچه گفتمی بود، گفتم.

سید را که در قانون مناظره قوتی به کمال بود گفت: مَا أُخْرَى وَ مَا أَرَى أَخَا قُرَيْشٍ مُرْسِلًا إِلَّا إِلَى قَوْمِهِ بَنِي إِسْمَاعِيلَ وَ هُوَ مَعَ ذَلِكَ يُزْعِمُ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَرْسَلَهُ إِلَى النَّاسِ جَمِيعًا. یعنی: ما محمد را پیغمبر ال اسمعیل می‌دانیم و او خود را بر تمام خلق مبعوث می‌داند.

حارثه گفت: ای اباقره آیا محمد را از جانب خدای می‌دانی و به رسالت او گواهی می‌دهی؟ گفت: نتوان نبوت او را یک باره پوشیده داشت زیرا که در کتب

سماوی اخبار انبیا مکتوب است. حارثه سر فرو داشت و خنده ناک با سر انگشت زمین را کاوش همی داد. سید برآشفت و گفت: این تمسخر و خنده با من همی داری؟

گفت: شگفتی نباشد زیرا که هر عجبی انگیزش خنده کند، آیا عجب نیست از کسی که دعوی حکمت کند آنگاه گردن نهد که خداوند کسی را به پیغمبری برگزید و بدو وحی فرستاد و او در بعضی سخن کاذب و در برخی صادق است، و مانند کاهنان راست را با دروغ آمیخته است. سید شرمسار گشت و این بر عاقب دشوار آمد.

و چون حارثه در نجران غریب بود با او بدین گونه خطاب کرد: که ای برادر بنی قیس بن ثعلبه ادب نگاهدار، همانا هرچیز را صورتی است و صورت آدمی عقل است و صورت عقل ادب است و بهترین آداب ادب سلطان که میان خداوند و بندگان واسطه است، و سلطان بر دو گونه است: یکی: سلطان فخر و یکی: سلطان شرع. و حق سلطان شرع از سلطان فخر بزرگتر است، همانا تو دانسته‌ای که خداوند ما را فزونی داده است بر پادشاهان نصاری و تمامت عالمیان، و اینک ادب ما را فرو می‌گذاری! همانا آنچه یاد کردی از برادر قرشی، ما نیز گواهی می‌دهیم، و معجزات او به صدق می‌دانیم؛ لکن آیتی دیگر باید که آن آیت مانند سراسر است و دیگر آیات چون بدن، دانسته باش که بدن بی سر به کار نیاید، اکنون بباش تا ما آن علامت را فحص کنیم اگر آن علامت را بیافتیم در ایمان با محمد از تو پیشی گیریم.

حارثه گفت آن علامت کدام است؟

قال العاقب: أفلح من سلم للحق و صدع به و لم يرغب عنه، و قد أحاط به علماً فقد علمنا و علمت من أنباء الكتب المستودعة علم الترون و ما كان و ما يكون، فأنها استهلّت بلسان كل أمة معربة مبشرة و منذرة بإحمد النبي العاقب الذي تطبق أمته المشارق و المغارب، يملك و شيعته من بعده ملكاً مؤجلاً، يستأثر مقتبلهم ملكاً على الإحتم منهم بذلك النبي تباعة و بيتاً و يوسع من بعدهم أمتهم عدواناً و هضمماً، فيملكون بذلك سبباً طويلاً حتى لا يبقى بجزيرة العرب بيت إلا و هو راغب إليهم أو راغب لهم، ثم يبدل بعد لاي منهم و يشعث سلطانهم حداً حداً و بيتاً فبيتاً حتى تحيي أمثال التنف من الاقوام فيهم ثم يملك أمرهم عليهم عبدوهم و قنّهم يملكون

جیلاً فجیلاً، یسیرون فی الناس بالشعریة خیضاً خیضاً، و یكون سلطانهم سلطاناً عضوياً ضرراً و ساءاً، فتنتقص الارض حیث من اطرافها و یشتد البلاء، و تشتمل الافات حتی یكون الموت اعز من الحیوة الجمیری اواحب حیث انی احدهم من حیوة السلیم، و ماذلک الا لما یدھون به من الضرووا الضراء و التنتة الغشواء و قوام الذین یومئذ و زعماء یومئذ اناس لیسوا من اهلہ، فیمج الذین بهم و تعفوا آیاتہ و یدبر تولیاً و امحاقاً، فلا یبتی منه الا اسمہ حتی ینعاء ناعیہ و لمؤمن یومئذ غریب، والدیانون قلیل ماہم حتی تستایس الناس من روح اللہ و فرجہ، الا اقلہم یظن اقوام ان لن ینصر اللہ رسلہ و یحق وعدہ فاذا بهم الشصائب و النثم و اخذ من جمیعہم بالکظم تلافی اللہ دینہ و راش عبادہ من بعد ما قنطوا برجل من ذریۃ نبیہم و نجلہ، یاتی اللہ عزوجل بہ من حیث لا یشرعون تصلی علیہ السموات و سکانتها، و تفرح بہ الارض و ما علیہا من سوام و طائر و انام، و تخرج الیکم لہ اتمکم یعنی الارض بڑکنها و زینتھا، و تلتی الیہ کنوزھا و افلا ذکبھا، حتی تعود کھیتھا علی عہد آدم و ترفع عنہم المسکنۃ و العاہات فی عہدہ، و النقمات التی كانت تضرب بہا الأمم من قبل و تلتی فی البلاد الامنة و تنزع حمة کل ذات حمة و مقلب کل ذی مقلب و ناب کل ذی ناب، حتی ان الجوریۃ اللکاع لتلعب بالافعوان فلا یضرھا شیئاً و حتی یكون الاسد فی الباقر کائہ راعیھا و الذئب فی البھم کائہ ربھا، و یظھر اللہ عبدہ علی الذین کلہ فیملک متالید الاقالیم الی بیضاء الصین، حتی لا یكون علی عہدہ فی الارض اجدعھا الا دین اللہ الحق الذی ارتضاه لعبادہ، و بعث بہ آدم بدیع فطرته و احمد خاتم رسالته و من بینہما من انبیائہ و رسلہ.

خلاصہ معنی آن است کہ عاقب می گوید: رستگاری آن کس را روزی شود کہ از حق روی برنتابد، همانا ما و تو از صحایف سماوی و کتب الہی دانستہ ایم کہ احمد خاتم انبیاست و امت او مشرق و مغرب بگیرد و پادشاهی کند، و از پس پیغمبر مردمان از در ظلم و عدوان بیرون شوند و فرمان پیغمبر خود را از گردن فروگذارند و وصی او را کہ نزدیکترین امت اوست از در فضل و ادب و حسب و نسب بی فرمانی کنند، و پادشاهی او و فرزندان او را بہ غصب بستانند، چندانکہ سائھای بسیار خلافت بہ پادشاهی بدل شود و پادشاهی این ظالمان بزرگ گردد چندانکہ خانہ در عرب نماید جز اینکہ بعضی از در رغبت و برخی از خوف و خشیت فرمان پذیر

ایشان باشند، آنگاه پادشاهی از ایشان بگردد و مملکت در تحت فرمان بندگان و غلامان ایشان درآید این گروه نیز کار به ظلم و غلبه کنند از پس ایشان کافران دست یابند و جهانیان را حوادث و دواهی فروگیرند، چندانکه مردمان مرگ را از زندگی بهتر شمارند و بزرگان ایشان نیز قومی نالایق باشند، لاجرم جز نام از دین حق نماند و مؤمنان غریب و اندک باشند، و در چنین شداید از کرم الهی مأیوس گردند، مگر عددی قلیل، پس خدای بعد از نومیدی دریابد ایشان را به یک تن از ذریت احمد و او را بیاورد از جایی که ندانند، و صلوات بر او فرستند آسمانها و فرشتگان؛ و شاد شود از او زمین و آنچه در زمین است از وحوش و طیور و خلایق، و زمین گنجهای خود را و برکت خود را بدو دهد تا چنان شود که در عهد آدم بود، و فقر و مرض و بلاهایی که در زمان پیش بود برخیزد و بلاد و امصار امن گردد، پس زهر هر صاحب زهری و نیش هر صاحب نیشی و چنگال هر صاحب چنگالی نماند، چنانکه دختران خردسال با افعیههای نر بازی کنند، و زیان نبینند، و شیران، گاوان را و گرگ، گوسفندان را راعی باشند و خداوند او را بر ادیان غلبه دهد تا بگیرد منافع اقالیم را تا منتهای چین و کسی نماند، جز بر دین حق که پیغمبران از آدم تا خاتم بدان مبعوث شده‌اند.

چون عاقب سخن بدین جا آورد حارثه گفت: گواهی می‌دهم بدانچه گفت که همه برابر کتب الهی است، اکنون بگوی که این تسوین و مماطله از بهر چیست؟ عاقب گفت: آنچه تو در حق احمد قرشی گمان کرده، بر خطا رفته‌ای؛ زیرا که میان عیسی و قیامت دو پیغمبرند که نام یکی مشتق از دیگری است، یکی محمد است که موسی بدو بشارت داد و دیگر احمد است که عیسی انشاء فرمود، و این قرشی مبعوث به قوم خویش است و از پس او پیغمبری آید با پادشاهی بزرگ و مدت دراز و ختم دین بدو گردد، چه خداوند محمد را برانگیزد تا قواعد دین را بدو محکم کند و بر دیگر ادیان غلبه دهد و بعد از او پادشاهان صالح آیند و وارث زمین باشند چنانکه آدم و نوح بود فروتن باشند و در جامه درویشان زیست کنند، و در پایان امر این جماعت عسی عجلا فرود شود و از پس روزگار ایشان گروهی بی عقل چون گنجشکان آیند، این وقت قیامت درآید؛ زیرا که قیامت بر بدترین خلایق قائم گردد و خداوند این وعده به احمد داد، چنانکه خداوند این وعده با ابراهیم خلیل نیز نهاد.

حارثه گفت: ای عاقب این دو اسم را تو از بهر دو تن دانسته‌ای؟ گفتم: آری.
 قال حارثه: اِنَّمَا الْإِثْمُ الَّذِي فِيهَا الْمَطَاعُ أَنْ يَكُونَ الْعَمَلُ عِنْدَ مَنْ يَخْزُهُ لَأَمِنْ يَنْفَعُهُ
 وَالسَّلَاحُ عِنْدَ مَنْ يَتَزَيَّنُّ بِهِ لَأَمِنْ يُقَاتِلُ بِهِ وَالرَّأْيُ عِنْدَ مَنْ يَمْلِكُهُ لَأَمِنْ يَنْصُرُهُ.
 یعنی: ای مرد بزرگ خطب عظیم و آفت شگرف آن است که کس مال بدارد و به
 جای خود خرج نکند و شمشیر زیب تن سازد و بدان جنگ نیاغازد، و عقل بدارد و
 به عمل نگمارد.

أَقْسِمُ بِالَّذِي قَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ بِأَذْنِهِ وَغَلَبَ الْجَبَابِرَةُ بِأَمْرِهِ أَنََّّهُمَا إِسْمَانِ
 مُشْتَقَّانِ لِنَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَلِنَبِيٍّ وَاحِدٍ وَرَسُولٍ وَاحِدٍ أَنْذَرَهُ مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ وَبَشَّرَهُ
 عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ وَفِي قَبْلَهُمَا أَشَارَةٌ فِي صُحُفِهِ إِبْرَاهِيمَ.
 سوگو کند به آن کس که آسمان و زمین پاینده به قدرت اوست و جبابره مغلوب امر
 اویند که این دو اسم از بهر یک تن و یک نبی و یک رسول است، که موسی بدان بیم
 کرده و عیسی بشارت داده؛ و ابراهیم در کتاب خبر فرستاد.

سید بخندید، باشد که بدین تسخر مردم را از صدق سخن حارثه اغلو طه دهد.
 عاقب گفت: ای حارثه! سید بر سخن تو همی خندد روا باشد.

حارثه گفت: مگر نخوانده‌اید که حکیم را روا نباشد که روی ترش کند یا
 بی موجب بخندد نه آخر مسیح فرماید که: خنده مرد عالم به عبث غفلتی است که
 از قلب او انگيخته است، یا مستی که او را از فردای او غافل ساخته، همانا این
 قبیحی است که هم بوی راجع شود.

سید گفت: ای حارثه گمان بد چرا بردی نه نیز سید ما مسیح فرماید که: خدای را
 بندگان است که اشکار خندند به سبب رحمت خدای و نهان گیرند از بیم خداوند.
 حارثه گفت: اگر چنین است نیکو باشد.

انگاء سید گفت: سخن ما به دراز کشید اینک روز سیم و مجلس سیم است که
 بزرگان نصاری انجمن شوند.

بالحمله سید گفت: ای حارثه آیا ابو واثله به فصیح تر سخنی تو را خبر نداد
 چنانکه همه کس بشنید و در تو و یاران تو درنگرفت، من اکنون از در دیگر می‌گویم و
 تو را سوگو کند با خدای می‌دهم و بدانچه خداوند عیسی را فرستاد بدان شرح که در
 کتاب «زاجره» که از زبان اهل سوریا به عربی نقل شده، یعنی صَحِيفَةُ شَمْعُونِ الصَّفَا

وصی عیسی که از دست به دست به اهل نجران رسیده ثبت است، می فرماید:
 فَإِذَا طَبَقَتْ وَ قُطِعَتْ الْأَرْحَامُ وَ عَفَتْ الْأَعْلَامُ بَعَثَ اللَّهُ عَبْدَهُ الْفَارُقْلِيْطَا بِالرَّحْمَةِ وَ
 الْمَعْدِلَةِ قَالُوا وَ مَا الْفَارُقْلِيْطَا يَا مَسِيْحُ اللَّهِ! قَالَ أَحْمَدُ النَّبِيُّ الْخَاتِمُ الْوَارِثُ ذَلِكَ الَّذِي
 يُصَلِّي عَلَيْهِ حَيًّا وَ يُصَلِّي عَلَيْهِ بَعْدَ مَا يَقْبِضُهُ إِلَيْهِ بِابْنِهِ الطَّاهِرِ الْخَابِرِ، يَنْشُرُهُ إِلَيْهِ فِي
 آخِرِ الزَّمَانِ بَعْدَ مَا انْقَضَتِ عُرَى الدِّينِ وَ خَبَتْ مَصَابِيحُ النَّافُوسِ، وَ أَقَلَّتْ نُجُومُهُ فَلَا
 يَلْبِثُ ذَلِكَ الْعَبْدُ الصَّالِحُ إِلَّا أَمَّا حَتَّى يَعُودَ الدِّينُ بِهِ كَمَا بَدَأَ وَ يُقَرِّئَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ سُلْطَانَهُ
 فِي عَبْدِهِ ثُمَّ فِي الصَّالِحِينَ مِنْ عَقِبِهِ وَ يَنْشُرُ مِنْهُ حَتَّى يَبْلُغَ مُلْكُهُ مُنْتَقَطَ التُّرَابِ.

می گوید: چون مدتی از زمان سپری شود که مردمان گمراه شوند و قطع رحم
 کنند، و آثار انبیا محو شود خداوند فارقلیطا را به عدل و رحمت مبعوث کند، گفتند:
 ای مسیح خدای کیست؟ فارقلیطا گفت: احمد خاتم انبیاء و وارث مرسلین
 پیغمبری که خدایش در حیات و مماتش رحمت فرستد برای فرزند طاهر و عالم او
 که انگیخته شود در آخر الزمان، از پس آنکه رشته های دین گسسته و چراغهای انبیاء
 فرونشسته باشد، پس او بر پای کند دین را چون روز نخست و خداوند مقرر دارد
 پادشاهی او و دیگر صالحان را از پی او، تا ملک او جهان را فروگیرد.

حارثه گفت: این همه سخن به راستی کردی اکنون بگوی آن کس کیست؟
 گفت: از این سخن توان دانست که آن پیغمبر بی ولد نتواند بود چه باید پس او
 جهان بگیرد و مسافران ما خبر آورند که محمد را دو پسر بود: یکی قاسم و آن دیگر
 ابراهیم و این هر دو از جهان بشدند، و محمد بی فرزند ماند، چون گوسنند شاخ
 شکسته.

حارث روی با عاقب و سید کرد و گفت: اگر محمد بی فرزند است دین او را
 نپذیرید آیا اگر روشن شود که او را نسل باقی است ایمان می آورید که اوست پیغمبر
 آخر زمان؟

گفتند: آری.

این هنگام حارثه روی به ابو حارثه بن علقمه کرد که یک تن از بزرگان علما بود و
 گفت: ای پدر بزرگوار خواهنده ام که دلهای ما را با هم انس دهی، و خاطرهای را شاد
 کنی و کتاب «جامعه» را حاضر سازی تا امروز که مجلس چهارم است قرائت شود.
 سید و عاقب به آوردن «جامعه» مایل نبودند گفتند: روز به نیمه رسیده و سورت

گرمای تابستان در ما اثر کرده و از کثرت گشت و شنود جانها به لب آمده این کار را به فردا افکنیم، و از جای جنبش کردند و سخن بر آن نهادند که فردا کتاب «زاجره» و «جامعه» را حاضر کرده نگران شوند.

لاجرم صبحگاه دیگر تمامت اهل نجران انجمن شدند، چون سید و عاقب کثرت مردم را دیدار کردند از قرائت جامعه پشیمان گشتند، چه دانسته بودند سخن حارثه به صدق است، پس سید گفت: ای حارثه از کثرت سخن مردم را ملول کردی و نمی‌گذاری حق ظاهر شود.

حارثه گفت: همانا تو و عاقب حق را پوشیده می‌دارید.

عاقب گفت: ما نمی‌گوئیم محمد پیغمبر نیست لکن بر قوم خود پیغمبر است و آن پیغمبری که حارث و حاشر است و فرزندش جهان را فروگیرد احمد است که او را فرزند خواهد بود و فرزندهای نرینه محمد وفات کردند.

حارثه گفت: سوگند با خدای که احمد و محمد دو کس نباشد و آن فرزند که جهان بگیرد از نسل دختر صالحه صدیقه معصومه اوست، و اگر از این سخن شما را شکی و ریبی است «جامعه» حاکم و شاهد است.

از این سخن به یک بار از مردمان فریاد برخاست که «الجامعه، جامعه» و آن جماعت چنان می‌دانستند که حق با سید و عاقب است.

بالجمله ابو حارثه غلام خود را بفرمود تا برفت و «جامعه» را که کتابی بس بزرگ بود بر سر حمل داده بیاورد. حارثه نیز فرصتی به دست کرده کس بفرستاد و فرستدگان پیغمبر را آگهی داد تا در آن مجلس حاضر شدند. پس سید و عاقب و حارثه بن آثال به نزد ابو حارثه آمدند و کتاب را فراگرفتند و مردمان از قنای یکدیگر انبوه شدند و رسولان پیغمبر بایستادند، ابو حارثه کتاب «جامعه» را بگشود از آنجا صحیفه آدم صفی را که محتوی بر علم ملکوت و علم موجودات زمینی و آسمانی و امور این جهانی و آن جهانی بود برآورد. سید و عاقب بدایت به قرائت کردند و در مصباح دوم از فصول آن کتاب این کلمات را بدین گونه یافتند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

اِنَّا لِلّٰهِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا الْحَيُّ الْقَيُّومُ مَعْقَبُ الدُّهُورِ وَ فَاجِلُ الْأُمُورِ سُبُّهُ بِمَشِيَّتِي
الْأَسْبَابِ وَ ذَلَّلْتُ بِقُدْرَتِي الصَّعَابَ، فَاِنَا الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ أَرْحَمُ وَأَرْحَمُهُ.

سببت رَحمتی غَضبی و عُنوی عُتوبتی خلقت عِبادی لِعِبَادَتی و الرُّمُثُهم حُجَّتی الّا
و اِنّی باعثُ فیهم رُسُلی و مُنزلُ علیهم کُتبی اُبرمُ ذلکَ مِن لَدُن اَوَّلِ مَذکورٍ مِن بَشَرٍ
الی اَحمدِ نَبیی و خاتمِ رُسُلی ذاکَ الَّذی اَجعلُ علیهِ ضِلّواتی و اَسلُکُ فی قَلبهِ
بَرَکاتِی و بِهِ اُکَمِلُ اَنبِیائِی و نُذَرِی قالَ اَدَمُ الهی مَن هَولاءِ الرُّسُلِ و مِن اَحمدِ هَذا
الَّذی رَفَعْتَ و شَرَفْتَ؟ قالَ کُلُّ مِن ذُرِّیَّتِکَ و اَحمدُ عاقِبُهم و وارِثُهم. قالَ رَبِّ بِمَ اَنتَ
باَعِثُهم و مُرْسِلُهم، قالَ بِتَوْحِیدی. ثُمَّ اَقَتَنی ذلکَ ثَلَثَ مائَةٍ و ثَلَتینَ شَریعَةً اَنْظُمُها و
اَکَمَلُها لِاَحمدِ جَمیعاً فَادْنَتْ لِمَن جِئانی بِشَریعَةٍ فیها مَعَ الاِیمانِ بَی و بِرُسُلِی اَن
اُدخلَهُ الجَنَّةَ.

یعنی: منم آن خداوندی که جز من خدائی نیست، زنده و جاویدم به ذات و
آفریننده جهانیانم، هر زمانی از پس زمانی و حق را از باطل ظاهر سازنده‌ام و هر
سببی را به اراده خود سببیت داده‌ام، هر دشواری به قدرت من آسان است. پس
منم خداوند بخشاینده بخشنده پیشی گرفته، رحمت من بر غضب من و عفو من بر
عتوبت من، بندگان خود را برای بندگی خود آفریدم و تمام کردم حجت خود را بر
ایشان، همانا برمی‌انگیزم پیغمبران خود را در میان عباد و کتب خود را بر ایشان
می‌فرستم، از زمان اول بشر که آدم است تا منتهی شود به احمد که خاتم انبیاست، و
او پیغمبری است که درود بر وی می‌فرستم و برکات خود را در دل او جای می‌دهم
و پیغمبران و بیم‌کنندگان خود را به وجود او کمال می‌بخشم، آدم علیه السلام عرض کرد:
الهی کیستند انبیا و کدام است احمد؟ که او را رفیع و شریف ساختی. فرمود: این
جمله از فرزندان تو‌اند و احمد خاتم ایشان است. عرض کرد: این پیغمبران از بهر
چه برمی‌انگیزی؟ فرمود تا مرا به یگانگی بشناسند و ایشان را سیصد و سی (۳۳۰)
شریعت خواهم آموخت و به نظم خواهم کرد، این جمله را برای احمد، پس انهی
کردم برای کسی که با شریعتی از آن شرایع نزد من آید و اقرار به یگانگی من کند و
پیغمبران مرا باور دارد او را داخل بهشت کنم.

از پس این کلمات نیز در مصباح دوم از این کتاب چنین رقم بود.

اِنَّ اللهَ تَعَالٰی عَرَضَ عَلٰی اَدَمَ مَعْرِفَةَ الْاَنْبِیاءِ وَ ذُرِّیَّتِهِمْ وَ نَظَرَ اِلَیْهِمْ اَدَمُ ثُمَّ قَالَ مَا هَذا
لَنَظَرِهِ: ثُمَّ نَظَرَ اَدَمُ اِلٰی نَوْرٍ قَدْ لَمَعَ فِی سِدِّ الْجَوْ الْمُنْخَرِقِ فَاخَذَ بِالْمِطَاطِعِ مِنَ الْمَشَارِقِ، ثُمَّ
سَرٰی کَذَلِکَ حَتّٰی طَبَّقَ الْمَغَارِبَ ثُمَّ سَمَّا حَتّٰی بَلَغَ مَلٰکُوتَ السَّمٰوٰتِ فَنَظَرَ فَاِذَا هُوَ نَوْرٌ

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ إِذَا الْأَكْنَافُ بِهِ قَدْ تَضَوُّعَتْ طَيْباً، وَ إِذَا الْأَنْوَارُ أَرْبَعَةٌ قَدْ اكْتَنَفَتْهُ عَنْ يَمِينِهِ وَ شِمَالِهِ وَ مَنْ خَلْفَهُ وَ إِمَامُهُ أَشْبَهَ شَيْءٍ بِهِ أَرْجاً وَ نُوراً وَ يَتْلُوهَا أَنْوَارٌ مِنْ بَعْدِهَا تَسْتَمِدُّ مِنْهَا فَإِذَا هِيَ شَبِيهَةٌ بِهَا فِي ضِيَائِهَا وَ عِظَمِهَا وَ نَشْرَها، ثُمَّ دَنَتْ مِنْهَا فَتَكَلَّلَتْ عَلَيْهَا وَ خَنَتْ بِهَا وَ نَظَرَ فَإِذَا أَنْوَارٌ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فِي مِثْلِ عَدَدِ الْكَوَاكِبِ وَ دُونَ مَنَازِلِ الْأَوَائِلِ جُذْأً جُذْأً، وَ بَعْضُ هَذِهِ أَضْوَاءٌ مِنْ بَعْضٍ وَ هُمْ فِي ذَلِكَ مُتَنَاقِضُونَ جُذْأً، ثُمَّ طَلَعَ عَلَيْهِ سَوَادٌ كَاللَّيْلِ وَ كَالسَّيْلِ يَنْسِلُونَ مِنْ كُلِّ وَجْهَةٍ وَ أَرْبَ، فَاقْبَلُوا كَذَلِكَ حَتَّى مَلَأُوا الْقَاعَ وَالْأَكْمَ فَإِذَا هُمْ أَقْبَحُ شَيْءٍ صُوراً وَ هَيْئَةً وَ أَثَنَّهُ رِيحاً، فَبَهَرَ آدَمَ مَا رَأَى مِنْ ذَلِكَ، وَ قَالَ يَا عَالَمِ الْغُيُوبِ وَ غَايِرِ الدُّنُوبِ وَ يَا ذَا الْمُدْرَةِ الْقَاهِرَةِ وَ الْمُتَشَيِّئَةِ الْغَالِبَةِ، مِنْ هَذَا الْخَلْقِ السَّعِيدِ الَّذِي كَرَّمْتَ وَ رَفَعْتَ عَلَى الْعَالَمِينَ وَ مِنْ هَذِهِ الْأَنْوَارِ الْمُنِينَةِ الْمُكْتَنَفَةِ لَهُ؟ فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِلَيْهِ يَا آدَمُ هَذَا وَ هَؤُلَاءِ وَ سَيَلْتَكِ وَ وَسِيلَةَ مَنْ أَسْعَدْتُ مِنْ خَلْقِي، هَؤُلَاءِ السَّابِقُونَ الْمُتَرَبِّبُونَ وَ الشَّافِعُونَ الْمُشْتَعُونَ وَ هَذَا أَحْمَدُ سَيِّدُهُمْ وَ سَيِّدُ بَرِيَّةٍ اخْتَرْتَهُ بِعِلْمِي، وَ اسْتَقْنَتْ اسْمُهُ مِنْ اسْمِي فَإِنَّا الْمَحْمُودُ وَ هُوَ مُحَمَّدٌ، وَ هَذَا ضُنُوءٌ وَ وَصِيَّةُ آزَرْتَهُ بِهِ وَ جَعَلْتُ بَرَكَاتِي وَ تَضْهِيرِي فِي عَقِبِهِ، وَ هَذِهِ سَيِّدَةُ إِمَائِي وَ الْبَقِيَّةُ فِي عِلْمِي مِنْ أَحْمَدِ نَبِيِّ، وَ هَذَانِ السُّبْطَانِ وَ الْخَلَفَانِ لَهُمْ وَ هَذِهِ الْأَعْيَانُ الْمُضَارِعُ نُورِهَا أَنْوَارُهَا بَقِيَّةٌ مِنْهُمْ إِلَّا إِنَّ كَلَّأَ إِصْطَفَيْتُ وَ طَهَّرْتُ، وَ عَلَى كُلِّ بَارَكْتُ وَ تَرَحُّمْتُ فَكَلَّأَ بِعِلْمِي جَعَلْتُ قُدُوةً عِبَادِي وَ نُورَ بِلَادِي.

وَ نَظَرَ فَإِذَا شَبَّحٌ فِي آخِرِهِمْ يَزْهَرُ فِي ذَلِكَ الصَّنْبِيعِ كَمَا يَزْهَرُ كَوْكَبُ الصُّبْحِ لِأَهْلِ الدُّنْيَا، فَقَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى وَ بَعْدِي هَذَا السَّعِيدُ أَفْكَ عَنْ عِبَادِي الْأَغْلَالِ وَ أَضْعُ غَنِيمِ الْإِصْبَارِ، وَ إِمْلَاءُ أَرْضِي بِهِ خَنَاناً وَ رَافَةً وَ عَدلاً كَمَا مَلَأْتُ مِنْ قَبْلِهِ قَسْوَةً وَ قَشَعَرِيَّةً وَ جَوْرًا، قَالَ آدَمُ رَبِّ إِنَّ الْكَرِيمَ مِنْ كَرَمْتِ وَ إِنَّ الشَّرِيفَ مِنْ شَرَفْتِ، وَ حَقٌّ يَا إِلَهِي لِمَنْ رَفَعْتَ وَ أَعْلَيْتَ أَنْ يَكُونَ كَذَلِكَ فَإِذَا النِّعَمُ الَّتِي لَا تَنْقَطِعُ وَ الْإِحْسَانُ الَّذِي لَا يَحَازِي وَ لَا يَنْتَدُّ، بِمِ بَلَّغَ عِبَادَكَ هَؤُلَاءِ الْعَالُونَ هَذِهِ الْمُنَزَّلَةُ مِنْ شَرَفِ غَطَائِكَ وَ عَظِيمِ فَضْلِكَ وَ حَبَائِكَ، وَ كَذَلِكَ مِنْ كَرَمْتِ مِنْ عِبَادِكَ الْمُرْسَلِينَ؟

قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: أَتَى أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ عَالِمُ الْغُيُوبِ وَ مُضْمِرَاتِ الثُّلُوبِ، أَغْلَمُ مَا لَمْ يَكُنْ مِمَّا يَكُونُ كَيْفَ يَكُونُ وَ مَا لَا يَكُونُ كَيْفَ لَوْ كَانَ يَكُونُ، وَ إِنِّي أَضْلَعْتُ يَا عَبْدِي فِي عِلْمِي عَلَى قُلُوبِ عِبَادِي فَلَمْ أَرَفِيهِمْ أَطْوَعَ لِي وَ لَا أَنْصَحَ لَخَلْقِي مِنَ النَّبِيِّائِ وَ رُسُلِي، فَجَعَلْتُ لِدَلِكِ فِيهِمْ رُوحِي وَ كَلِمَتِي وَ

الزَّمْتُهُمْ عِبَاءَ حُجَّتِي وَ اضْطَنْبَيْتُهُمْ عَلَى الْبَرَايَا بِرِسَالَتِي وَ وَحِيٍّ، ثُمَّ التَّقِيْتُ بِمَكَانَاتِهِمْ
تِلْكَ فِي مَنَازِلِهِمْ حَوَائِثُهُمْ وَ أَوْصِيَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ فَالْحَقْنْتُهُمْ بِأَنْبِيَائِي وَ رُسُلِي وَ جَعَلْتُهُمْ
مِنْ بَعْدِهِمْ وَ دَائِعَ حُجَّتِي وَ الْأَسَاةَ فِي بَرِيَّتِي لِاجْتِبَاءِهِمْ كَسَرَ عِبَادِي وَ أَقِيمَ بِهِمْ إِوْدَهُمْ،
ذَلِكَ إِنِّي بِهِمْ وَ بِنُفُوسِهِمْ لَطِيفٌ خَبِيرٌ. ثُمَّ أَطَّلَعْتُ فِي قُلُوبِ الْمُضْطَظْنِينَ مِنْ رُسُلِي فَمِ
أَجَدَ فِيهِمْ أَطْوَعَ لِي وَ لَا أَنْصَحَ لَخَلْقِي مِنْ مُحَمَّدٍ خَيْرَتِي وَ خَالَصَتِي فَاخْتَرْتُهُ عَلَى عِلْمِ
وَ رَفَعْتُ ذِكْرَهُ إِلَى ذِكْرِي، ثُمَّ وَجَدْتُ قُلُوبَ حَامَتِهِ اللَّاتِي مِنْ بَعْدِهِ عَلَى صِبْغَةِ قَلْبِهِ
فَالْحَقْنْتُهُمْ بِهِ وَ جَعَلْتُهُمْ وَرَثَةَ كِتَابِي وَ وَحْيِي وَ أَوْكَارَ حِكْمَتِي وَ نُورِي وَ أَلِيَّتُ بِي أَنْ
لَا أَعَذَّبَ بِنَارِي مَنْ لَقِينِي مُعْتَصِمًا بِتَوْحِيدِي وَ حَبْلَ مَوَدَّتِهِمْ أَبَدًا.

می فرماید: خداوند ذریّت ابوالبشر را بر وی عرضه شناس داد، ناگاه نوری
درخشنده نگریست که مشرق و مغرب را فروگرفت و به ملکوت آسمان برآمد.
چون نیک نگران شد نور محمد بود و جهان را خوشبوی ساخت و چهار نور دیگر از
یمین و شمال و خلف و امام آن نور هویدا بود که از همه ذریّت آدم با او شبیه تر بود.
آنگاه نورهای دیگر نگریست که از این انوار مدد می گرفتند و در بزرگواری شبیه به
نور محمد بودند، و بدان انوار احاطه کردند و از پس آن انواری به شمار ستاره های
آسمان نگریست که مکانت آن انوار نداشتند، و بعضی از بعضی روشن تر بودند.
آنگاه ظلمتی چون شب پدیدار گشت که مانند سیل از هر سوی همی درآمد تا زمین
را به زشت تر صورتی آکنده ساخت، آدم را حیرتی فروگرفت و عرض کرد: ای
خداوند قاهر قادر کیستند این بزرگان که برگزیده از جهانیانند؟ و چه کنند این انوار
که او را فروگرفتند؟ خطاب رسید که: ایشان وسیله تو و سعادت مندان خلایقند و
ایشان مقربان منند که شفاعت ایشان در حقّ عاصیان پذیرفته است، و این نور بزرگ
احمد است اشرف ایشان و اشرف خلایق او را برگزیدم به علم خود و اسم او را از
نام خود مشتق ساختم، من محمودم و او محمد و آن دیگر وزیر و وصی اوست که
عصمت و برکت خود را از پی او درآوردم، و آن دیگر اشراف کنیزان و وارث علوم
من است و دختر احمد پیغمبر من است، و آن دو دیگر فرزندان و خلیفه
ایشانند و نورهای دیگر که محیط این انوارند وارث علوم ایشانند و من همه را
برگزیده ام و معصوم داشته ام و همه را به علم خود پیشوائی داده ام؛ و روشنی
شهرهای خویش ساختم.

آنگاه آدم نوری چون ستاره صبح نگریست، پس خدای فرمود: به برکت این بنده بندها را از گردن بندگان برمی دارم، و زحمتهای ایشان را فرومی گذارم و جهان را پر از عدل می کنم از پس آنکه به جور و ظلم آکنده باشد. آدم عرض کرد: الهی بزرگ آن است که تو بزرگ کنی و آن را که تو بزرگی دهی سزاوار بزرگی است، ای منعمی که احسان تو به نهایت نشود از کجا این بندگان بدین مکانت رسیدند و پیغمبران گرامی شدند.

خطاب رسید که: منم آن خداوندی که جز من خدائی نیست، بخشاینده ام و دانایم، می دانم آنچه نیست و آنچه هست، چگونه هست و آنچه نیست چگونه نیست، و می دانم آنچه در دل بندگان من است، ندیدم مطیع تر با من و شفیق تر با خلق من از این پیغمبران، پس ایشان را به وحی خود برگزیدم و حمل حجت و رسالت خود را بر ایشان نهادم، و از پس پیغمبران گروهی اختیار کردم به وصایت پیغمبران که حجت خود را با ایشان سپارم و ایشان را با پیغمبران ملحق ساختم، تا جبر کسر عباد کنند و کژیهای بندگان را راست نمایند، چه من از مکنون ضمیر ایشان آگاهم، آنگاه مطلع شد بر دلهای انبیا و از محمد مطیع تر با خود و ناصح تر با خلق نیافتم، چه اشرف خلق من است پس او را برگزیدم و نام او را بلند کردم با نام خود و دل خاصان او را چون دل او یافتم و ملحق بدو ساختم، و وارث کتاب و وحی و نور خود نمودم و سوگند یاد کردم به ذات خود که هر که در آن جهان ملاقات کند مرا و اعتصام بسته باشد به توحید من و مودت ایشان هرگز او را عذاب نکنم به آتش دوزخ.

چون این سخن به نهایت شد، ابوحارثه گفت: اکنون به صحیفه شیت که به میراث با ادریس رسید نیز نگران باید شد. و آن کتاب به زبان سریانی بود، پس آن را قرائت کردند تا بدین سخن رسیدند که: یک روز ادریس در زمین کوفه در معبد خود جای داشت، و قوم بر وی انجمن شدند، ادریس ایشان را آگهی داد که وقتی در میان فرزندان آدم سخن شد که گرامی تر از همه مردمان کیست؟ گروهی گفتند: پدر ما آدم، چه خداوند او را به دست قدرت خود آفرید و مسجود ملایک ساخت؛ و جماعتی گفتند: فرشتگان چه هرگز معصیت خداوند نکرده اند؛ و جمعی دیگر گفتند: آن هشت ملک که حمله عرشند؛ و جماعتی گفتند: جبرئیل و اسرافیل و

میکائیل را برگزیدند. و چند تن گفتند: جبرئیل مین الله است و او را برگزیده فرینش دانستند.

چون داوری به حضرت آدم بردند؛ فقال: یا بنی انا اُخبرکم بأکرم الخلائق جمیعاً علی الله عزّ وجلّ اِنَّهٗ وَاللهِ لَمَّا اَنْ تُنْفَخَ فِی الرُّوحِ حَتّٰی اسْتَوٰیْتُ جَانِسًا، فَبَیِّنَ لِی الْعَرْشُ الْعَظِیْمُ فَنَظَرْتُ فِیْهِ فَاِذَا فِیْهِ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللهِ فَلَا اَمِیْنُ اللهُ فَلَا اَمِیْنُ خِیْرَةُ اللهِ عزّ وجلّ فَذَكَرَ عِدَّةَ اَسْمَاءَ مَسْرُوْمَةً بِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِمْ وَآلِیْهِ، قَالَ اَدَمُ: ثُمَّ لَمْ اَرَ فِی السَّمَاءِ مَوْضِعَ اَدِیْمٍ اَوْ قَالَ صَنِیْعٍ مِنْهَا اِلَّا وَفِیْهِ مَكْتُوْبٌ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ، وَ مَا مِنْ مَوْضِعٍ مَكْتُوْبٍ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ اِلَّا وَفِیْهِ مَكْتُوْبٌ خَلَقْنَا لَا خَطَا مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللهِ، وَ مَا مِنْ مَوْضِعٍ فِیْهِ مَكْتُوْبٌ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللهِ اِلَّا وَفِیْهِ مَكْتُوْبٌ عَلِیٌّ خِیْرَةُ اللهِ، الْحَسَنِ صَلَّوْهُ اللهُ، الْحُسَيْنِ اَمِیْنُ اللهِ عزّ وجلّ فَذَكَرَ عِدَّةَ اَسْمَاءَ تَلْتَمِظُ الْحِسَابِ الْمَعْدُوْدَ، قَالَ اَدَمُ: فَمُحَمَّدٌ یَا نَبِیُّ وَ مَنْ خَطُّ مِنْ تِلْكَ الْاَسْمَاءِ مَعَهُ اُكْرِمَ الْخَلَائِقِ عَلٰی اللهِ عزّ وجلّ جمیعاً.

آدم: فرمود ای فرزندان من خبر می دهیم شما را به بهترین خلائق، سرگند ب خدای که چون روح در من دمیدند و بنشستم عرش خدای در چشم من روشن شد در آن نوشته بود: لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللهِ و فلان خالص کرده خداست و فلان امین خداست و فلان برگزیده خداست چند نام را با نام محمد مذکور ساخت، انگاه فرمود: هرچه در آسمان نظر کردم به اندازه صفحه ای یا پوستی نبود جز آنکه نوشته بود لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ و هر جا این نگارش بود البته به حسب خلقت نه کتابت، نوشته بود مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللهِ. و در هر جا این نام مبارک بود هم رقم داشت: علی خیرة الله. و هر جا نام علی بود: الْحَسَنِ صَلَّوْهُ اللهُ، الْحُسَيْنِ اَمِیْنُ اللهُ نیز به نگار بود. انگاه نامی چند به شماری معدود یاد کرده، فرمود: ای فرزندان من، محمد و بن دوازده (۱۲) کس که با او بودند در نزد خدای بهترین خلقتند.

این وقت ابو حارثه با سید و عاقب گشت؛ باشد تا به صلوات ابراهیم نزد نظری کنیم که فرشتگان از خدای بدو آوردند، تا شک و ریب از دلها برخیزد و نزدیک صندوق ابراهیم شدند و چنین نگارش یافتند:

وَ كَانَ اللهُ عزّ وجلّ بِفَضْلِهِ عَلٰی مَنْ یَّشَاءُ مِنْ خَلْقِهِ قَدْ اصْطَفٰی اِبْرَاهِیْمَ بِحُسْنِهِ وَ شَرَفَهُ بِصَلَوَاتِهِ وَ بَرَكَاتِهِ وَ جَعَلَهُ قِبْلَةً وَ اِمَامًا لِّمَنْ یَّاتِیْ مِنْ بَعْدِهِ وَ جَعَلَ الشُّجُوْرَةَ وَ الْاِمَامَةَ

و الكتاب في ذُرِّيَّتِهِ يَتَلَقَّاهَا اخْرُجَ عَنْ اَوَّلٍ. وَ وَرَّثَهُ تَابُوتُ اَدَمَ الْمُتَضَمِّنُ لِلْحِكْمَةِ وَ الْعِلْمِ
الَّذِي فَضَّلَهُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ بِهِ عَلَى الْمَلَائِكَةِ طَرَأَ، فَنَظَرَ اِبْرَاهِيمَ فِي ذَلِكَ التَّابُوتِ فَابْصَرَ
فِيهِ بُيُوتًا بَعْدَ ذَوِي الْعِزْمِ مِنَ الْاَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ اَوْصِيائِهِمْ مِنْ بَعْدِهِمْ. وَ نَظَرَ فَاِذَا
بَيْتُ مُحَمَّدٍ اَخِرَ الْاَنْبِيَاءِ عَنْ يَمِينِهِ عَلَى بَنٍ اَبِيْطَابٍ اخَذَ بِحُجْرَتِهِ، فَاِذَا شَكْلٌ عَظِيمٌ
يَتَلَاوُءُ نُورًا فِيهِ هَذَا صُورُهُ وَ وَصِيَّتُهُ الْمُؤَيَّدُ بِالنَّصْرِ، فَقَالَ اِبْرَاهِيمُ: اَللّٰهُمَّ وَ سَيِّدِي مِنْ
هَذَا الْخَلْقِ الشَّرِيفِ! فَادَّخَلَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ هَذَا عَبْدِي وَ صَفُوتِي الْفَاتِحُ الْخَاتِمُ وَ هَذَا
وَصِيَّتُهُ الْوَارِثُ.

قَالَ: رَبِّ وَ مَا الْفَاتِحُ الْخَاتِمُ؟ قَالَ هَذَا مُحَمَّدٌ خَيْرَتِي وَ بِكَرٍّ فِطْرَتِي وَ حُجَّتِي
الْكُبْرَى فِي بَرِيَّتِي، نَبِيَّتُهُ وَ اجْتَبَيْتُهُ اِذَا اَدَمُ بَيْنَ الطَّيْنِ وَ الْجَسَدِ ثُمَّ اَتَى بِاعْتُهُ عِنْدَ انْقِطَاعِ
الزَّمَانِ لِتَكْلِمَةِ دِينِي وَ خَاتِمٌ بِهِ رِسَالَاتِي وَ نَذْرِي، وَ هَذَا عَلِيُّ اَخُوهُ وَ صِدِّيقُهُ الْاَكْبَرُ
اَخِيْتُ بَيْنَهُمَا وَ اخْتَرْتُهُمَا وَ صَلَّيْتُ وَ بَارَكْتُ عَلَيْهِمَا، وَ طَهَّرْتُهُمَا وَ اَخْلَصْتُهُمَا وَ الْاَبْرَارَ
مِنْهُمَا وَ ذُرِّيَّتَهُمَا قَبْلَ اَنْ اَخْلُقَ سَمَائِي وَ اَرْضِي وَ مَا فِيهِمَا وَ مَا بَيْنَهُمَا مِنْ خَلْقِي، وَ
ذَلِكَ لَعَلَّمَنِي بِهِمْ وَ يَتْلُو بِهِمْ اِنِّي بَعِبَادِي عَلِيمٌ خَبِيرٌ. قَالَ وَ نَظَرَ اِبْرَاهِيمَ فَاِذَا اثْنَا عَشَرَ
عَظِيمًا تَكَدُّ تَلَاوُءُ اشْكَالُهُمْ بِحُسْنِهَا نُورًا فَسَأَلَ رَبَّهُ جَلَّ وَ تَعَالَى، فَقَالَ رَبِّ نَبِّئْنِي
بِاسْمَاءِ هَذِهِ الصُّوَرِ الْمُثَرَوَّةِ بِصُورَتِي مُحَمَّدٍ وَ وَصِيَّتِهِ، ذَلِكَ لَمَّا رَأَى مِنْ رَفِيعِ
دَرَجَاتِهِمْ وَ التَّحَاقُّهِمْ لِشَكْلِي مُحَمَّدٍ وَ وَصِيَّتِهِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ.

فَادَّخَلَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ اِلَيْهِ هَذِهِ اُمَّتِي وَ الْبَقِيَّةُ مِنْ نَبِيِّ فَاطِمَةُ الصَّدِيقَةُ الرَّاهِرَةُ وَ
جَعَلَتْهَا مَعَ خَلِيلَتِهَا عُصْبَةَ لُذْرِيَّةِ نَبِيِّ هَؤُلَاءِ وَ هَذَانِ الْخَسَنَانِ وَ هَذَا فُلَانٌ وَ فُلَانٌ، وَ هَذِهِ
كَلِمَتِي الَّتِي اُنْشَرُ بِهِ رَحْمَتِي فِي بِلَادِي وَ بِهِ اَنْتَاشُ دِينِي وَ عِبَادِي ذَلِكَ بَعْدَ اَيَّامٍ
مِنْهُمْ وَ قُنُوطٍ مِنْهُمْ مِنْ غِيَاثِي، فَاِذَا ذَكَرْتُ مُحَمَّدًا نَبِيَّ بِصَلَوَاتِكَ فَضَّلْ عَلَيْهِمْ مَعَهُ يَا
اِبْرَاهِيمُ.

قَالَ: فَعِنْدَهُمَا صَلَّيْ عَلَيْهِمَا اِبْرَاهِيمُ فَقَالَ رَبِّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا
اجْتَبَيْتَهُمَا وَ اَخْلَصْتَهُمَا اَخْلَاصًا فَادَّخَلَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ لَتَهْنِكَ كِرَامَتِي وَ فَضْلِي عَلَيْكَ فَاِنِّي
صَابِرٌ بِسَالَةِ مُحَمَّدٍ وَ مِنْ اصْطَفَيْتُ مَعَهُ مِنْهُمْ اِلَى قَنَاءِ صَلْبِكَ، وَ مُخْرِجُهُمْ مِنْكَ ثُمَّ
مَنْ بِكَرِّكَ اِسْمَاعِيلَ فَبَشِّرْ يَا اِبْرَاهِيمَ فَاِنِّي وَاَصْلُ صَلَوَاتِكَ بِصَلَوَاتِهِمْ وَ مُتَّبِعُ ذَلِكَ
بِرَكَاتِي وَ تَرْحُمِي عَلَيْكَ وَ عَلَيْهِمْ، وَ جَاعِلٌ حَنَانِي وَ حُجَّتِي اِلَى الْاَمَدِ الْمَعْدُودِ وَ
الْيَوْمِ الْمَوْعُودِ الَّذِي ارْتُ فِيهِ سَمَائِي وَ اَرْضِي، وَ اَبْعَثُ لَكَ خَلْقِي بِفَضْلِ قَضَائِي وَ

أَفَاضَةَ رَحْمَتِي وَ عَدْلِي.

یعنی: خداوند به فضل خویش هر که را خواهد برکشد و ابراهیم را به خلّت برکشید و به صلوات و برکات خود تشریف داد و قبله و پیشوای آیندگان ساخت و پیغمبری و کتاب از فرزندان او کابراً عن کابر به میراث نهاد، و تابوت آدم را که حاوی علم و حکمت بود میراث او ساخت، و از این روی از تمامت فرشتگان برتری جست، و ابراهیم در تابوت به شمار انبیای اولوالعزم و اوصیای ایشان خانه‌ها دید و خانه محمد را در آخر انبیا نظاره کرد که در یمین آن علی علیه السلام دست در کمر او داشت، و در صورتی درخشنده بود. و چنین نگارش داشت که این نظیر و وصی اوست که نیرومند به نصرت خداوند است. ابراهیم گفت: الهی کیست این خالق بزرگوار؟ خطاب رسید که: این برگزیده من و گشاینده علوم و خاتم پیغمبران است، و آن دیگر وصی و وارث علوم اوست.

ابراهیم عرض کرد که: فاتح خاتم چیست؟ خطاب آمد که: محمد برگزیده من و نخستین آفرینش من و حجت من در میان خلائق است، و او را به پیغمبری برگزیدم وقتی که هنوز آدم صلصال^۱ بود. و در آخر زمان او را بعثت دهم که تکمیل دین من کند و بدو ختم رسالت خویش کنم، و این علی است برادر او، در میان ایشان برادری انداختم و ایشان را برگزیدم و بر ایشان صلوات فرستادم و عصمت دادم، و برگزیدم ایشان را با نیکوکاران از فرزندان ایشان از آن پیش که آسمان و زمین و هرچه در آنهاست بیافرینم، و این از بهر آن بود که طهارت قلوب ایشان را می دانستم، چه من بندگان خود را نیکو می دانم. آنگاه ابراهیم دوازده (۱۲) صورت نظاره کرد که در نور شبیه به محمد و علی بودند عرض کرد که: الهی مرا از نامهای ایشان آگهی بخش. خطاب رسید که: این نورکنیز من و دختر پیغمبر من فاطمه معصومه زهراست و اوست با علی وسیله ذریت پیغمبر من، و این دو نور حسن و حسین اند و این فلان و فلان تا به صاحب الامر رسید، فرمود: این نور من است که بدو رحمت خود را بگسترم و دین خود را ظاهر سازم، و بندگان خود را هدایت کنم، بعد از نومیدی ایشان از فریاد رس، پس بر ایشان صلوات فرست.

ابراهیم گفت: الهی درود فرست بر محمد و آل محمد چنانکه ایشان را

۱. صلصال: خاک و گل خشک شده.

برگزیده‌ای و خالص گردانیده‌ای، خالص گردانیدن نیکو. پس خداوند خطاب کرد که: ای براهیم گوارا باد تو را کرمّت و فضل من؛ زیرا که محمد و آل او را از صلب تو کرده‌ام و از پشت نخستین فرزندان تو اسمعیل، بشارت باد تو را که مقرون می‌سازم صلوات تو را به صلوات ایشان و برکات و ترحم خود را بر تو و بر ایشان مقرون می‌سازم، و تقریر داده‌ام حجت خود را بر خلائق تا گاهی که مدّت ایشان به پایان رود و من وارث آسمان و زمینم، آنگاه که هیچ‌کس نماند و از آن پس مبعوث سازم خلائق را برای عدالت خود و افاضه عدل و رحمت خود بر ایشان.

مع القصه چون اصحاب رسول کلمات «جامعه» و دیگر صحایف را اصفا نمودند بر یقین و ایمان خود پیروز شدند و از شادی چنان بود که روح ایشان طیران کند. و از پس آن بر سر «توریه» موسی شدند و در سفر دوم این نگارش یافتند که ترجمه آن به لغت سریانی چنین است خداوند می‌فرماید:

ثُمَّ بَاْعَثْ فِي الْأُمِّيِّينَ مِنْ وَلَدِ اسْمَاعِيلَ رَسُولًا، نُزِّلَ عَلَيْهِ كِتَابٌ وَ أُنْعِمْنَا بِالْشَّرِيعَةِ نُسُومًا أَلَىٰ جَمِيعِ خَلْقِي، أَوْتِيَهُ حِكْمَتِي وَ أَوْثِدُهُ بِمَلَأْنَكْتِي وَ جُئُوذِي تُكُونُ ذُرِّيَّتُهُ مِنْ بَنِي نَهْ ثَبَارَكَةَ بَارَكْتُهُ، ثُمَّ مِنْ شَبَابِيْن لَهَا كَاسْمَاعِيلَ وَ اسْحَقُ أَصْلَبِيْن نُسُغَبِيْن عَظَمِيْن كَثُرْتُمْ جَدًّا جَدًّا، يَكُونُ مِنْهُمْ ثِنَا عَشَرَ قَيْسًا أَكْمَلَ بِمُحَمَّدٍ وَ بِمَا أُرْسِلُهُ بِهِ مِنْ بِلَاغٍ وَ حَكْمَةٍ دَلِيٍّ، وَ أَخْتَمُ بِهِ سِبْيَانِي وَ رُسُلِي فَعَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَ أُمَّتِهِ تَقَرُّمُ السَّاعَةُ.

می‌فرماید: من خواهم فرستاد از میان آدمیان از فرزندان اسمعیل پیغمبری را که نازل می‌گردانم بر روی کتاب خود را و مبعوث می‌گردانم او را با شریعت درست و درست به جمیع خلق خود، و می‌دهم او را حکمت خود؛ و مؤید می‌سازم او را به فرشتگان خود و لشکر خود، و نسل او از دختر مبارک او خواهد بود که من او را با برکت گردانیده‌ام، و از وی دو فرزند به وجود آورم مانند اسمعیل و اسحق اصل دو شعبه عظیم باشند و هریک از آن دو شعبه را بسیار بسیار گردانم، و از ایشان دوازده (۱۲) امام قرار دهم برای محافظت آنچه کامل گردانیده‌ام، به سبب محمد؛ و مبعوث گردانیده‌ام و را به آنها از رسالات و حکمت خود؛ و محمد خاتم پیغمبران من است و بر امت او قائم می‌گردد قیامت.

حارثه گفت: اکنون صبح حق روشن شد از برای آن کس که دو چشم بینا دارد آیا هنوز شک در دل شماست؟ سبید و عاقب خاموش شدند. دیگر باره ابو حارثه گفت:

سخن آخر را باید از کلمات عیسی اصغار نمود و کتاب انجیل را فرا گرفتند و از مفتاح چهارم نگریستند که این گونه وحی بر عیسی آمده می فرماید:

یا عیسی! یابن الطاهرۃ البتول اسمع قونی و جدد فی امری انی خلعتک من غیر فعل، و جعلتک آیه للعالمین فایای فاعبد و علی فتوکل، و خذ الکتاب بقوة ثم فسره لأهل سوريا و أخبرهم انی الله لآله الا ان الحیئ التیوم الذی لا حول و لا اؤول فامینو بی و برسولی النبی الأملی الذی یكون فی آخر الزمان نبی الرحمة و المصلحة الأول و الآخر قال اول النیین خلنا و اخرهم نبعثا ذلک العاقب الحاشر فبشر به لبني اسرائیل. قال عیسی: یا مالک الدهور و علام الغیوب من هذا العبد الصالح الذی قد احبه قلبی و لم تره غینی؟ قال ذلک خالصتی و رسولی المجاهد بیده فی سبیلی یوافق قوله فعله و سریره غلاته. انزل علیه توریة خدیثة افتح بها اعینا عمیا و اذا ناضما و قلوبا غلنا، فیها ینابیع العلم و فیهم الحکمة و ربیع القلوب و طوباء و طوبی أمته، قال یارب ما اسمته و علامته و ما اکل أمته و هل له من بقیة یعنی ذریة؟ سانبیک بما سألت اسمه أحمد منتخب من ذریة ابراهیم و مصطفی من سلالة اسمعیل ذو الوجه الأقمر و ذو الجبین الأزهر، راکب الجمل تنام غیناه و لا ینام قلبه یتبعه الله فی أمة أمیه مابقی اللیل و النهار مولده فی بند آیه اسمعیل یعنی مکة کثیر الأزواج قلیل الأولاد نسله من مبارکة صدیقه، یكون له منها ابنة لها فرخان سیدان یستشهدان أجعل نسل احمد منهما. فطوبی لهما و لمن احبهما و شهدایامهما فنصرهما. قال عیسی الهی و ما طوبی؟ قال شجرة فی الجنة ساقها و اغصانها من ذهب و رقیها خلل و حملها کندی الأبقار أحلی من العسل و الین من الرید، و ماؤها من تسنیم، لو ان غرابا طار و هو فرح لأدركه الهرم من قبل ان یتطعها و لیس منزل من منازل أهل الجنة الا وظلاله فنن من تلك الشجرة.

می فرماید: ای عیسی ای پسر زن بی شوهر تو را بی پدر افریدم و در جهان علامتی کردم، پس مرا پرستش کن و بگیر این کتاب را و بر مردم سوریا بخوان که: منم خداوندی که جز من خدائی زنده و زندگی بخش نیست و تغیر و زوال در من راه ندارد، ایمان آورید با من و به رسولی که در آخر زمان فرستم، پیغمبر رحمت و جهاد است و اول مخلوقین و آخر مبعوثین است اوست عاقب و حاشر، بشارت ده بنی اسرائیل را بدین پیغمبر، عیسی عرض کرد: ای مالک زمانها و داندۀ پنهانها

کیست آن بنده که دوست دارم او را قبل از دیدار کردن؟ خطاب رسید که: اوست رسول من که به دست خود جهاد کند گفتار او با کردار و پنهان او با آشکار موافق است، می فرستم توریة تازه یعنی قرآن را، چشمهای کور و گوشهای کر و قلوب نادان را بدو بینا و شنوا و دانا می گردانم، و در آن نهادهام عیون علم و حکمت و بهار قلوب را، خوشا او و امت او. گفت: الهی چیست اسم او و علامت او و ملک امت او چه قدر خواهد بود آیا او را ذریتی باشد؟ فرمود: تو را آگهی دهم اسم او احمد است و منتخب آل ابراهیم و برگزیده اولاد اسمعیل است، رویش چون ماء تابان و جبهه اش روشن و درخشان، بیشتر بر شتر سوار شود و هرگاه چشمش بخواهد، دلش بیدار باشد، او را برانگیزم در امتی که از علوم بی بهره باشند، و ملک او تا قیامت پاینده باشد و مولد او در مکه است زن فراوان کند و اولاد اندک دارد، نسل او از دختر معصومه اوست و از او دو بزرگوار آید که شهید شوند و نسل او از ایشان باشد، طوبی برای ایشان و دوستان ایشان است، و آنانکه زمان ایشان را دریابند و نصرت ایشان کنند. عرض کرد: طوبی چیست؟ خطاب رسید: درختی است در بهشت ساق و شاخ آن از زر و برگ آن از حله و ثمر آن چون پستان دختران دوشیزه از عسل شیرین تر و از مسکه نرمتر، و آب آن از تسنیم^۱ است اگر بچه کلاغی پرواز کند تا پیر شود بر فراز آن نرسد، و هیچ خانه در بهشت نیست جز اینکه شاخی از این درخت در آن خانه سایبان است.

مع النقصه چون سخن بدینجا رسید و این کلمات به نهایت شد طریق مشاجره و مناظره مسدود افتاد و از برای سبب و عاقب بر رد حارثه جای سخن نماند، ناچار از مجلس مشاورت برخاستند و به معبد خویش شتافتند. مردم نجران چون دانستند کار شوری به کران رفت به نزدیک ایشان آمدند و گفتند: اکنون باز نمائید که بنیان دین و شریعت را بر چه نهادید؟ در پاسخ گفتند: ما هنوز از آئین خود سر بر نتافته ایم و ترک شریعت عیسی نگفته ایم، شما نیز بر دین خویش باشید تا ما به سوی مدینه شویم، و حقیقت امر محمد قرشی را باز دانیم.

این بگفتند و بسیج ستر کردند، چهارده (۱۴) تن از نصاری نجران و هفتاد (۷۰) کس از بزرگان بنی حارث بن کعب تصمیم عزم دادند، عاقب و سید و ابوالحارثه

۱. تسنیم: آبی است در بهشت.

استغف و ابوالحارث بن علقمه راه برگرفتند، کُرز بن علقمه برادر ابوالحارث که از نَجْران به بیرون سفر کرده بود هم در این وقت از گرد راه برسید و با ایشان همراه شد. سید و عاقب پسران خود را که یکی صبغةالمحسن و آن دیگر عبدالمنعم نام داشت با خود برداشتند، و زنان خود را که ساره و آن دیگر مریم نامیده می شد هم با خود کوچ دادند.

در عرض راه استری که کُرز بن علقمه برنشسته بود بر سکندری آمد چنانکه بیم بود که او را دراندازد، کُرز بن علقمه در خشم شد و گفت: تَعَسَّ الْأَبْعَدُ^۱ و از این نفرین روی سخن با رسول خدا داشت.

ابوالحارث گفت: بَلْ أَنْتَ تَعَسَّتَ. تو هلاکت بادی و به سر درآئی.

کُرز گفت: ای برادر این چه سخن است که با من می گوئی؟

گفت: سوگند با خدای که محمد رسول خداست و آن پیغمبر است که ما انتظار او می بردیم.

کُرز گفت: پس چرا با او ایمان نمی آوری.

گفت: مخالفت قوم نتوانم کرد؛ زیرا که آنچه ما را داده اند و استانند، از این سخن محبت اسلام در دل کُرز جای کرد. ابوالحارث راحله خویش براند و این کلمات همی گفت:

إِلَيْكَ تَعُدُّو قَلِيلاً وَ ضِيئُهَا مُعْتَرِضاً فِي بَطْنِهَا جَنِينُهَا

مُخَالَفاً دِينَ النَّصَارَى دِينُهَا^۲

مع القصه مردم نجران با ثروتی به کمال و حشمتی شگرف طی مسافت همی کردند و بیشتر بر شتران برنشسته اسبهای خود را به جنبیت راندند.

و از آن سوی چون مراجعت فرستادگان رسول خدای به دراز کشید، پیغمبر فرمان کرد تا خالد بن الولید را با گروهی لشکریان به فحص حال ایشان طریق نجران گرفت؛ و در عرض راه با آن جماعت باز خورد و به اتفاق تا ظاهر مدینه براندند.

مردم نجران در بیرون مدینه فرود شدند و پاس شکوه و حشمت خویش را به

۱. تعس: به معنی هلاکت است. ابعَد: خائن و دور از خیر را گویند.

۲. در حالی که از لاغری کمر بندش می جنبید به سوی تو می دود، گویی جنین در شکمش اعتراض می کند، و دین او مخالف دین مسیحیان است.

اثاثه سلطنت همی داشتند، پس سلب‌های سفری را از تن دور کردند و جامه‌های دیبا و صلیب‌های زیبا بر خود راست کردند و بر اسبهای تازی برنشستند و نیزه‌های خطی بگرفتند و ایشان مردمی جسیم و وسیم بودند، و با شکوهی تمام وارد مدینه شدند چنانکه مردم مدینه همی گفتند: ما جماعتی از ایشان بارونق‌تر ندیده‌ایم. بدین عظمت و مکانت عبور کرده به مسجد رسول خدای درآمدند.

از قضا این وقت هنگام نماز ایشان بود پس نخستین به نماز ایستادند و روی با جانب مشرق کردند، رسول خدای فرمود: کس زحمت ایشان نکند تا به روش خویش نماز بگزارند. بعد از نماز بر رسول خدای سلام دادند و پیغمبر جواب بازداد و روی مبارک بگردانید تا سه روز کار بدین‌گونه کردند و هر روز سلام دادند و از پیغمبر جواب نگرفتند و چندانکه در سخن الحاح پاسخ نشنیدند. ناچار از مسجد بیرون شده عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف را که از دیرباز الفتی داشتند از پی چاره به مشورت طلبیدند، و گفتند: رسول خدای ما را مکتوبی کرد و به کیش خویش دعوت فرمود، اکنون که ما حاضر شده‌ایم تا راه و رسم او را بازدانیم با ما سخن نکند.

ایشان در پاسخ تمهید رویت می‌داشتند ناگاه امیرالمؤمنین علی درآمد، همگنان همدست از پی چاره حضرت او را اختیار کردند، و صورت حال را به عرض رسانیدند. امیرالمؤمنین فرمود: این زینتها را از تن دور کنید و جامه مسافران درپوشید یا سلب راهبان بگیرید، آنگاه بر پیغمبر درآئید.

ایشان چنان کردند و به حضرت رسول شتافته سلام دادند، پیغمبر جواب باز داد و فرمود: بدان خدای که به راستی مرا به خلق فرستاده که در کثرت نخستین چون این گروه به نزدیک من آمدند شیطان با ایشان بود.

پس آن جماعت را به اسلام دعوت کرد ایشان پذیرفتار نشدند و سخن به مناظره درانداختند و گفتند: ای ابوالقاسم ما صفت تو را از کتب انبیا مطالعه کردیم همه با تو راست آمد جز یک سخن.

فرمود: آن کدام است؟

گفتند: ما در انجیل دیده‌ایم پیغمبری که بعد از مسیح می‌آید مسیح را تصدیق کند، و تو او را تکذیب می‌کنی و او خداوند است و تواس بنده می‌خوانی.

پیغمبر فرمود: من او را به پیغمبری تصدیق دارم لکن او را بنده خدا می دانم. گفتند: بنده خدا چگونه می تواند کار خداوند کرد نه آخر او مرده زنده کرد و کور مادرزاد را بینا ساخت، و مبروص را شفا داد و از مکنون قلوب و پوشیده ضمیر آگهی داشت، و جز خدای هیچ کس را بدین کارها دسترس نیست یا آن کس که پسر خدا باشد.

پیغمبر فرمود: این جمله به دست عیسی رنگ می بست لکن به اذن خدا بود و او نیز بنده خدا بود، و هرگز عیسی از بندگی خدا عار نداشت، نه آخر دانسته اید عیسی را گوشت و پوست بود می خورد و می آشامید، این همه صفت مخلوق است و خداوند از این جمله منزّه و مبرا است.

گفتند: ما را بنما که کسی مانند عیسی بی پدر متولد شده باشد.

فرمود: با قدرت خداوند هیچ کاری مشکلتر و آسانتر از دیگر کار نیست، و نیز عجیب تر از کار عیسی خلقت ابوالبشر است که بی پدر و مادر به وجود آمد و این آیت بر ایشان قرائت کرد: **إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ**^۱ یعنی: داستان عیسی نزد خداوند چون داستان آدم است که خدایش از خاک آفرید و او را گفت بباش پس موجود شد.

باجمله چندانکه در میانه سخن رفت هیچ مفید نیفتاد و مردم نجران همچنان بر عقیدت خویش بودند و گفتند: ما از دین خویش برنگردیم و اگر خواهی با تو از در مباحله بیرون شویم تا هر که بر کذب باشد او را عذاب عاجل فروگیرد.

چون سخن بدین جا رسید خداوند این آیت مبارک فرستاد: **فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاتَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ**^۲ یعنی: اگر با تو که محمدی مجادله کنند پس از آنکه آنچه حق است به سوی تو آمده است، بگو بیائید تا ما بخوانیم پسران خود و شما بخوانید پسران خود را و همچنان ما زنهای خود را بخوانیم و شما زنان خود را؛ و نیز ما بخوانیم کسانی را که منزلت جان ما دارند و شما کسانی را که منزلت جان شما دارند، آنگاه نفرین کنیم و بگردانیم لعنت خدای را بر دروغگویان.

چون جبرئیل این آیت مبارک را بیاورد پیغمبر بر مردم نجران قرائت کرد و فرمود:

۱. سوره آل عمران، آیه ۵۹.

۲. سوره آل عمران، آیه ۶۱.

خداوند مرا اذن مباحله داد و فرمان کرد که اگر شما بر آن باشید با شما مباحله کنم. گفتند: نیکو باشد فردا ما حاضر می شویم و با شما مباحله می کنیم، سخن بر این نهادند.

پس سید و عاقب با مردم خود به منازل خویش که در ظاهر مدینه داشتند مراجعت کردند، و این وقت هرکس سخنی گفت، بعضی گفتند: محمد سخن بر آن گذاشت که صدق و کذب امر خود را به نیروی مباحله بر شما ظاهر کند، اکنون نگران باشید اگر فردا با تمامت اصحاب بیرون شد و با جلالت و جماعت حاضر گشت بیم نکنید که این روش پادشاهان است، و اگر عددی خاضع و خاشع با خود آورد پرهیزید که این کار انبیاست، چه همیشه برگزیدگان خدا اندک باشند.

و از آن سوی رسول خدا بفرمود: میان دو درخت را پاک بروفتند، و روز دیگر عبائی سیاه که پود و تارش بس رقیق بود از فراز درخت مظله^۱ ساختند.

و از آن سوی سید و عاقب برسیدند و پسران خود صبغة المحسن و عبد المنعم را بیاوردند و زنان خود ساره و مریم را نیز حاضر ساختند، و نصاری اُجَریان و سواران بنی حارث با سلبهای نیکو انجمن گشتند و مردم مدینه نیز با علمها و زینتها درآمدند که پایان کار را نگران شوند. اما رسول خدای در حجره خویش بود تا آفتاب بالا گرفت، آنگاه دست علی را گرفته از حجره بیرون شد و امام حسین با امام حسن علیهما السلام را از پیش روی روان ساخت، و فاطمه علیها السلام از دنبال بداشت بدین گونه طی مسافت کرده به کنار آن درختان آمدند و در زیر عبا بایستادند.

این وقت رسول خدای این آیت قرائت کرد: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً**^۲ آنگاه پیغمبر کس به سید و عاقب فرستاد که: هم اکنون از بهر مباحله حاضر شوید که من حاضرم.

ایشان نیز نزدیک شدند، و گفتند: یا ابوالقاسم با کدام کس با ما مباحله می کنی؟ فرمود: با بهترین اهل زمین و نیکوترین جهانیان نزد خدای؛ زیرا که از خدای بدین مأمورم و اشارت به ال عبا کرد.

۱. مظله: سایبان.

۲. سورة احزاب، آیه ۳۳: خداوند می خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و چنانکه باید و شاید شما را پاک سازد.

سید و عاقب را از دیدار پیغمبر و نظاره آل عبا هول و هری بزرگ بگرفت، چنان که چهره ایشان زرد گشت، قدرت قبول و نیروی اقدام از ساحت وجود ایشان زایل شد، لاجرم برای مشاورت به میان مردم خود مراجعت نمودند.

گُرز بن علقمه که انتهاز فرصت می برد، چون دید حال سید و عاقب دیگرگونه گشت و آثار خوف و خشیت در خاطر ایشان راه کرد، پای پیش گذاشت و دست ایشان را گرفته فرا پس کشید و گنت: هان ای پیشوایان قوم و دانایان قبیله لختی به هوش باشید و در خاتمت این امر که جز وخامت و ندامت چهره ننماید نیک نگران شوید و از در لجاج و مرء خود را و جهانی را عرضه هلاک و دمار مدارید، مگر ندانسته اید هر قوم مباهله پیغمبری را به مساهله شمردند در زمان پایمال هلاک شدند، و همچنان از کتابهای آسمانی شما دانسته اید که محمد همان پیغمبر است که همه انبیا بشارت او داده اند و صفت اهل بیت او گفته اند، چرا اکنون دیده نمی گشائید و نگران نمی شوید، اینک آثار بلا و طلیعه غضب از شش سوی دیدار می کنید، مگر نمی بینید که آفتاب دیگرگون شده و درختان نگون گشته از هول عذاب دانه در حوصله مرغها گذاخته و بالها بر زمین می گسترند، پاره های ابر سیاه را نگران باشید که با سورت تابستان پدیدار شده، و این دود سیاه جهان را کران تا کران فرو گرفته گوش فرا جبال دارید که اعداد زلزال را طپیدن همی دارد، هان و هان نیک بنگرید که اینک محمد و اهل بیت اوست که دست به دعا برداشته، و انتظار همی برند که شما قبول نفرین کنید، شما را می آگاهانم اگر یک سخن گویند از ما نشان نماند، و تمامت نصاری نابود و ناچیز گردند.

چون سخن بدین جا رسید، سید و عاقب این همه آیات که گُرز بن علقمه برشمرد به زیادت مشاهدت کردند، در اقدام ایشان لغزش افتاد و اندام ایشان را لرزش بگرفت، چنان که خواستند از هوش بیگانه شد.

این وقت گُرز بن علقمه گفت: اکنون اگر مسلمانی گیرید در دو جهان کامروا باشید، اما اگر این تعب در طلب دنیا از طریق خرد و رویت به یک سوی شدید و بی خردانه با محمد ساز مباهله نهادید، و خود را در جهان علامتی کردید، چنانکه در روزگاران دراز از شما داستانها زنند، و قصه شما را افسانه ها کنند؛ و همچنان شما را آگهی می دهم که چون پیغمبران آهنگ کاری کنند سامت و ملامت خاطر ایشان را

خسته نکند، و دست باز ندارند تا آن کار را به پای نبرند. اینک محمد است که در برابر یزدان ایستاده است، زود بشتابید و او را از آهنگ مباحله بازدارید. و سخن از در مصالحت و مسالمت دراندازید؛ و این از بهر شما زیانی نباشد، کار شما با قوم یونس مشابیهتی دارد، چنانکه قوم یونس چون آثار عذاب را نگران شدند به توبت و انابت گرائیدند شما نیز طریق توبت و انابت گیرید.

سید و عاقب سخنان او را بسنجیدند همه را پخته و سخته دیدند. گفتند: اکنون نیکو آن است که تو نزدیک پیغمبر شوی و قانون ضراعت پیشه سازی و علی علیه السلام را به شفاعت برانگیزی باشد که خاتمت این امر به مسالمت پیوسته گردد.

پس گرز بن علقمه بی درنگ آهنگ حضرت پیغمبر کرد و حاضر حضرت شد و عرض کرد: السّلام علیک یا رسول الله، و نخست کلمه توحید بگفت و مسلمانی گرفت، آنگاه عرض کرد که: یا رسول الله مردم نجران از اقدام در امر مباحله پشیمانی گرفته‌اند و اینک خواستار عفو و بخشایش‌اند.

پیغمبر فرمود: نیکو باشد، اکنون مسلمانی گیرند تا آنچه مسلمانان راست نیز ایشان را باشد.

عرض کرد: سر به الام درنیاورند.

فرمود: پس ساخته جنگ شوند و فیصل امر را به زبان شمشیر حواله کنند تا هر که خدای خواهد برکشد.

گفت: ایشان را نیروی جنگ و قوت مقاتلت با شما نیست إلا آنکه کار به مصالحت و مسالمت اندازند و جزیت بر ذمت بدهند.

رسول خدای، علی علیه السلام را فرمود: تا با ایشان کار مصالحت به پای برد و گفت: آنچه تو اختیار کنی پذیرفته من است.

پس امیرالمؤمنین به نزدیک ایشان آمد شرائط صلح و وجوه ذمت را برگردن ایشان حمل داد، و تقریر یافت که هر سال دو هزار (۲۰۰۰) جامه نفیس و هزار (۱۰۰) مثقال زر سرخ نیمی در محرم و نیمی را در شهر رجب تسلیم دارند؛ و مقرر است که هر جامه را چهل (۴۰) درهم بها باشد، و رسولان پیغمبر را نیکو بدارند و میزبان باشند.

و هم گفته‌اند: به شرط بود که سی (۳۰) سراسب و سی (۳۰) نفر شتر و سی

(۳۰) زره و سی (۳۰) نیزه بدهند، و رسول خدای فرمود: اگر مسلمانان را حاجت افتد هم بدین شمار این اشیا را به مستعار بدهند، و از طلب ربح و ربا پرهیز کنند. بدین گونه کار صلح بساز کردند و بر پاره دیباج این شرایط را نگار داده جماعتی از اصحاب گواهی خویش را بر آن بیافته خط و خاتم نهادند، و مردم نجران آن مکتوب را مضبوط نمودند.

آنگاه امیرالمؤمنین ایشان را به حضرت رسول آورد و ضراعت ایشان را از در شفاعت باز نمود. پیغمبر فرمود: اگر با من و این چند تن که در زیر عبا بودند مباحله می کردید به صورت قرده و خنازیر بر می آمدید، و این وادی بر شما آتش می ریخت و مرغان از درختان شما فرار می جستند، و اگر نه عرضه دمار می گشتند و یک سال تمام سپری نمی شد که تمامت نصاری نابود و ناچیز می گشت؛ و این مباحله در سال دهم هجری روز بیست و چهارم ذیحجه بود و جماعتی روز بیست و پنجم ذیحجه گفته اند.

مع القصة این هنگام مردم نجران رخصت انصراف یافته آهنگ مراجعت کردند، رسول خدای با ابوالحارث فرمود: چنان می نگرم که چون به منزل شوی از خواب بیگانه گردی و واژونه پالان بر شتر بندی. ابوالحارث چون به منزل شتافت سخن پیغمبر را گوش کرد و او را اضطرابی بگرفت که ترک خواب بگفت، پس برخاست و پالان بر شتر بست و پس پالان را فرا پیش کرد و پیش پالان را بر عجز شتر نهاد، در این وقت سخن رسول خدای را به یاد آورد و در این شگفتی کلمه بگفت و مسلمانی گرفت.

گویند: چون مردم نجران آهنگ مراجعت کردند از رسول خدای خواستار شدند که مردی امین به حکومت ایشان نصب دارد تا در میان آن جماعت به عدالت فرمان کند. فرمود: در نصف آخر روز حاضر شوید تا چنان کنم.

بعد از نماز ظهر حاضر شدند؛ و پیغمبر در میان اصحاب نگران بود تا کسی را اختیار کند، عمر بن الخطاب همی خویش را نمودار می داشت و گردن بر می افراخت باشد که او را گزیده دارند. پیغمبر، ابو عبیده بن الجراح را به حکومت ایشان برگماشت تا با آن جماعت راه برداشت، بعد از پیغمبر نیز این صلحنامه در میان ایشان استوار بود و ابوبکر بدین گونه کار می کرد؛ و در زمان حکومت عمر

بعضی از قواعد آن دیگرگونه شد و از پس او ملوک دیگر آن شرایط را یک باره محو و منسی داشتند.

بالجمله چون این کارها پرداخته شد رسول خدای با اهل خود باز مدینه گشت و به مسجد درآمد، در این وقت جبرئیل فرود شد و گفت: خدایت سلام می‌رساند که بنده من موسی به اتفاق هارون و فرزندان هارون با قارون طریق مباحله سپرد، و او را به اهل و مال او را و یاوران او را زمین به دم درکشید، سوگند یاد می‌کنم به عظمت خود ای احمد اگر تو با اهل خود مباحله می‌کردید با اهل زمین و جمیع خلایق، هر آینه آسمانها پاره پاره و کوهها زیر و زبر می‌شد و زمین فرو می‌رفت و قرار نمی‌گرفت؛ مگر آنکه مشیت من بر خلاف آن قرار می‌گرفت.

پس رسول خدای سجده شکر بگذاشت و دست برداشت چنانکه سفیدی زیر بغل مبارکش نمودار گشت، و سه کَرْت فرمود: شُكْرًا لِلْمُنْعِمِ.

همانا ز مخشری و بیضاوی و فخر رازی و بسیار کس از علمای اهل سنت گواهی داده‌اند به همین دلیل مباحله که علی و فاطمه و فرزندان او بعد از پیغمبر از تمامت اهل روی زمین بهترند؛ و مکشوف می‌شود که حسنین فرزندان پیغمبر بوده‌اند چه خدای در اینان فرمود: و علی اشرف از سایر انبیا و تمام صحابه است چه انفسنا فرمود: و نفس پیغمبر البته اشرف موجودات است.

وفات باذان و سفر علی علیه السلام به یمن

و هم در این سال باذان که حکومت یمن داشت - چنانکه در جای خود مرقوم شد - وداع جهان گفت، و رسول خدای مملکت او را چند بخش کرد و بخشی را با یسر او شهریاران بن باذان تسلیم داد، و بخشی را به عامر بن شهر همدانی و ناحیتی را به ابوموسی اشعری و پاره‌ای را به علی بن أمیه گذاشت، و معاذ بن جبل را در دو بلده یمن و اراضی خضرموت حکومت داد. و قال له:

يَا مُعَاذُ أَنْتَ تَقْدِمُ عَلَى قَوْمِ أَهْلِ كِتَابٍ وَ إِنَّهُمْ سَابِلُوكَ عَنْ مَفَاتِيحِ الْجَنَّةِ
فَاخْبِرْهُمْ أَنَّ مَفَاتِيحَ الْجَنَّةِ لِلَّهِ لَا لِلْأَلْبَانِ وَ أَنَّهَا تُخْرَقُ كُلُّ شَيْءٍ حَتَّى تَنْتَهِيَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ

وَجَلَّ لِاتَّحُجُّبُ دُونَهُ مَنْ جَاءَ بِهَا يَوْمَ الْقِيَمَةِ مُخْلِصاً بِكُلِّ ذَنْبٍ.
 فَقَالَ: أَرَأَيْتَكَ مَا سُئِلْتُ عَنْهُ فَأَخْتَصِمَ إِلَيَّ مِمَّا لَيْسَ فِي كِتَابِ اللَّهِ وَلَمْ أَسْمَعْ مِنْكَ
 سُنَّةً. فَقَالَ: تَوَاضَعُ لِلَّهِ يَزْفَعُكَ، وَ لَا تَفْضِيزَنَّ إِلَّا بِعِلْمٍ، فَإِنْ أَشْكَلَ عَلَيْكَ أَمْرٌ فَسَلْ
 وَ لَا تَسْتَعْجِلْ وَ اسْتَشِرْ ثُمَّ اجْتَهِدْ، فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ إِنْ يَعْلَمُ مِنْكَ الصَّدَقَ يُوقِّفُكَ
 فَإِنْ التَّبَسَّ عَلَيْكَ فَقِفْ حَتَّى تُثَبِّتَهُ أَوْ تَكْتُبَ إِلَيْ فِيهِ وَ اخْذَرْ الْهَوَى فَإِنَّهُ
 قَائِدُ الْأَشْقِيَاءِ إِلَى النَّارِ وَ عَلَيْكَ بِالرَّفْقِ.

فرمود:

ای معاذ همانا به سوی جماعتی از اهل کتاب سفر می کنی که از
 کلیدهای بهشت پرسش می کنند، ایشان را آگهی بخش و بگوی کلید
 بهشت کلمه لا اله الا الله است، هر که توحید خویش را به تقریر این سخن
 استوار کند رستگار باشد، چه این کلمات تمامت استار و حجب را
 خرق کند و پرده های شک و ریب را بردراند تا آنگاه که خداوند
 خویش را ملاقات فرماید؛ و در روز رستخیز در میان او و خداوند هیچ
 غش و غشاوه حایل و حاجز نگردد.

معاذ عرض کرد که: اگر امری بر من عرضه کنند که حکم آن را در
 قرآن مجید شناختن نیارم، و از فرمان تو نیز یاد ندارم کار بر چگونه
 کنم؟ فرمود: در حضرت یزدان از در زاری و ضراعت باش تا
 خداوندت از خذلان جهل برکشد؛ و هرگز تا امری بر تو چون ستاره
 روز روشن نگردد از در حکومت سخن مکن، و اگر کار مشکل افتاد از
 فحوص و پرسش حیا مکن و طریق استشارت و اجتهاد فرو مگذار؛
 چون از در صدق و سداد باشی خداوند باب علم را بر تو مفتوح دارد،
 و اگر امری بر تو پوشیده ماند که کشف آن نتوانی کرد باش تا بر تو
 روشن گردد و اگر نه به سوی من مکتوب کن تا تو را آگهی فرستم، و از
 پیروی هوا و هوس بپرهیز که هوا و هوس کشاننده مردم است به
 جهنم، و پیوسته با مردم به رفق و مدارا کار می کن.

بالجمله چون صاحب «بحار الانوار» حشره الله تعالی مع الائمة الابرار در مسائل
 شرعیه تابع اخبار را استوار می دارد و اجتهاد در احکام را معتبر نمی شمارد، از پس

این حدیث چنین می‌فرماید: هَذَا الْخَبَرُ حُجَّتُهُمْ فِي الْاجْتِهَادِ وَ أَنْتَ تَرَى عَدَمَ صِرَاحَتِهِ فِيهِ، فَإِنَّهُ يَحْتَمِلُ أَنْ يَكُونَ الْمُرَادُ السَّعْيُ فِي تَحْصِيلِ مَذْرُوكِ الْحُكْمِ مَعَ أَنَّ الْخَبَرَ ضَعِيفٌ تَفَرَّدُوا بِرِوَايَتِهِ. یعنی: مجتهدین در عمل اجتهاد این حدیث را سند خویش دانند و حال اینکه این خبر تصریح به اجتهاد نیست؛ بلکه تواند بود که از لفظ اجتهاد سعی در تحصیل علم به مجهول باشد، و نیز این خبر قوتی ندارد و از اخبار متقنه نباشد.

اکنون بر سر سخن رویم.

بعد از معاذ بن جبل همچنان رسول خدای خالد بن سعید العاص و عمرو بن حزم و زیاد بن لبید البیاضی را هریک در اراضی یمن حکومتی بداد، و عکاشه بن ثور را به سکاسک^۱ و سکین^۲ فرستاد و فرمان کرد تا هریک ایشان در قسمت خویش حکومت کند.

سفر علی بن ابی طالب علیه السلام به سوی یمن

و از پس آن علی علیه السلام را فرمان کرد تا با سیصد (۳۰۰) تن از ابطال رجال سفر یمن فرماید، و از بهر او لوائی بست و همچنان به دست خود دستار بر سر علی استوار فرمود، و علاقه نزدیک به اندازه شبری از پیش روی و علاقه از پس سر بگذاشت. پس علی با مردم خویش در محله قبا لشکرگاه کرد و پیغمبر به مشایعت آن حضرت حاضر لشکرگاه گشت؛ و فرمود: یا علی تو را سفر می‌فرمایم و بر حرمان تو افسوس می‌دارم، برو تا به اراضی یمن و تا اهالی آن مملکت با تو از در مبارزت بیرون نشوند طریق مقاتلت مسپار؛ و ایشان را به کیش مسلمانی بخوان، اگر بپذیرفتند اقامت صلاة بر ایشان فرض کن و بفرمای تا صدقات اموال خویش را بر مساکین مردم خود بذل کنند.

علی عرض کرد: یا رسول الله مرا به مملکت گروهی از اهل کتاب می‌فرستی و

۱. سکاسک: قبیله‌ای است در یمن. ۲. سکین به تصغیر: طایفه‌ای از عرب است.

حال آنکه جوانم و هرگز قضا نکرده‌ام و محاکمه نکرموده‌ام.

پیغمبر دست بر سینه علی نهاد و فرمود: **اَللّٰهُمَّ ثَبِّتْ لِسَانَهُ وَاهْدِ قَلْبَهُ** و به روایتی فرمود: **اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَلْبَهُ وَ سَدِّدْ لِسَانَهُ**. فرمود: زود باشد که خدا هدایت و ارشاد را در خلق به دست تو کمال بخشد و زبان تو را به الثقای کلمه حق استوار کند. ای علی چون دو کس نزد تو حاضر شوند باید که میان ایشان قضائی نرانی و سخن خصم را نیز اصفا فرمائی، این نیکوتر از آن است که بر تو روشن که حکم حق چیست. علی فرماید: از آن پس در هیچ محاکمه مرا شک نیفتاد چنان که رسول خدای فرمود: **اَقْضَاكُمْ عَلِيٌّ بَعْدِي**.

بالجمله هنگام وداع، پیغمبر با علی فرمود: **وَاللّٰهُ اَنْ يَهْدِيَ اللّٰهُ عَلِيَّ يَذِيكَ رَجُلًا وَاحِدًا خَيْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَ غَرَبَتْ وَ لَكَ وَ لَائَتُهُ يَا عَلِيُّ**. یعنی: سوگند با خدای که اگر یک مرد را خدا به دست تو هدایت کند بهتر است از برای تو از آنچه آفتاب بر آن می تابد و غروب می کند و تو امام اوئی، و نیز فرمود یا علی چون به فراز عقبه اُفَیق^۱ رسیدی بگو به بانگ بلند: **يَا شَجَرُ يَا مَذَرُ يَا ثَرِي مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ يَشْرُوْكُمْ السَّلَامُ**.

چون این کلمات به پای رفت، علی با مردم خود طی مسافت کرده بعد از ورود به اراضی یمن لشکریان را در آن نواحی به چند بخش فرمود و هر بخشی را برای تاخت و تاراج جماعتی از مشرکین مأمور داشت، پس هر فوجی به جانبی از اراضی یمن تاختن برد و غنیمتی فراوان به دست کرده به لشکرگاه پیوست.

براء بن عازب گوید: من در آن سفر ملازمت رکاب علی علیه السلام داشتم چون به اراضی یمن رسیدیم و مردم حمدان^۲ از رسیدن علی آگاهی یافتند: **مُشْرِعُونَ اسْتَبَقُوا مُتَنَكِّبُونَ قَسِيَّتَهُمْ شَاهِرُونَ اَسْيَافَهُمْ** [یعنی: نیزه‌های خطی را به دست کرده و کمانهای چابی را از پس پشت انداخته و شمشیرهای هندی را کشیده ساخته و پادیر جنگ شدند].

چون علی علیه السلام ایشان را دیدار کرد بانگ برداشت و به او فرمود: **يَا شَجَرُ يَا مَذَرُ**

۱. افیق: قریه‌ای است نزدیک حوران.

۲. گاهی با املائی همدان. حمدان: قبیله‌ای معروف و ممتاز بودند به دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام.

یا ثریٰ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ يَتَرَوُكُمُ السَّلَامُ. [یعنی:] ناگاه از هر درختی و کلوخی و قطعه زمینی جداگانه به یک بار بانگ برخاست که بر محمد و بر تو سلام باد. مردم چون این بدیدند چنان بلرزیدند که حربه‌ها از دست ایشان بریخت.

بالجمله هر دو گروه با هم نزدیک شدند و زمین جنگ تنگ افتاد، پس علی علیه السلام چون نماز بگذاشت، صف مقاتلت راست کرد و اسب برجهاند و به میان میدان تاختن کرده، بانگ برداشت و فرمان رسول خدای بر ایشان بگذاشت. آن جماعت بعد از اصغای کلمات علی علیه السلام به یک بار آهنگ مسلمانی کردند و کلمه بر زبان راندند، پس علی صورت حال را به حضرت رسول مکتوب کرد، پیغمبر سجده شکر بگذاشت آنگاه فرمود: السَّلَامُ عَلٰی حَمْدَانِ.

گویند: بعد از آنکه مردم آن اراضی مسلمانی گرفتند، علی علیه السلام فرمود: آن غنایم که لشکر فراهم کرده بود برهم نهادند و بُرَيْدَةَ الْخَصِيبِ را فرمان کرد تا حافظ و حارس آن غنایم باشد. از پس این واقعه جماعتی از اهالی آن بلده از کیش مسلمانی سربرداشتند و طریق ارتداد گرفته ساخته جنگ شدند، و صف مقاتلت راست کردند. علی علیه السلام در مبارزت با ایشان ناچار گشت و رده برکشید و لوای جنگ را به مسعود بن سنان سلمی سپرد.

چون از دو سوی مردان جنگ روی در روی شدند از قبیله مذحج مردی که خلاف نام داشت اسب برجهاند و به میدان نبرد درآمده هم‌آورد طلبید. از سپاه مسلمان آشود خُزاعی بیرون شده با خلاف مصاف داد و او را با تیغ بگذرانید، از پس او علی علیه السلام خویشتن اسب بزد و به میدان آمد و بر یمن و شمال حمله برد و نزدیک به بیست (۲۰) تن از ابطال رجال را بهره هلاکت ساخت، نیروی مقاومت از دشمنان برفت و طریق هزیمت گرفتند.

امیرالمؤمنین علیه السلام لختی از دنبال ایشان بشتافتند و دیگر باره آغاز پند و موعظت فرمود. این کربت هم گروه از درزاری و ضراعت بیرون شدند، و طریق توبت و انابت گرفتند و عرض کردند: اکنون اگر فرمان کنی با دشمنان دین جهاد کنیم و صدقات خویش را حاضر کردند. پس علی علیه السلام خمس اموال را به یک سو نهاد و ابورافع را به حراست بازداشت و آنچه بیرون خمس بود بر لشکریان قسمت فرمود.

و نیز گفته‌اند که: برحسب فرمان پیغمبر، خالد بن ولید از آن پیش که علی علیه السلام

یمن کند به آن اراضی شتافت و غنیمت فراوان به دست کرد، و آنگاه که علی علیه السلام مأمور شد، رسول خدای فرمود: آن غنائم را از خالد مأخوذ دارد. پس علی برفت و آن غنائم را بگرفت و خمس آن را به یک سوی کرد و از میان سبایا کنیزکی را که جمال نیکو داشت از بهر خویش اختیار کرد، و با او مصاحبت فرمود.

بُرَیْدَةُ الحُصَیْب گوید که: من در آن حبش بودم و خصمی من با علی قوتی به کمال داشت، پس با خالد گفتم: هیچ نمی بینی که این مرد چه می کند؟ پس روی با علی کردم و گفتم: یا اباالحسن این چیست؟ فرمود: این کنیزک در بخش خمس افتاد و در سهم آل محمد درآمد و اینک بهره آل علی گشت.

بُرَیْدَةُ گوید: کردار علی بر خالد بن ولید دشوار آمد پس مکتوبی از بهر رسول خدا کرده، بُرَیْدَةَ را سپرد و فرمود: از پیش روی تاختن کن، و رسول خدای را آگهی ده که علی در خمس غنائم خیانت کرده و دختری را برای خود اختیار فرمود.

بریده به مدینه آمد و نخستین عمر بن الخطّاب را دیدار کرد و این قصه بگفت. عمر گفت: دور نیست که رسول خدای را از بهر فاطمه دختر خود غیرت بجنبید و این کار بر وی گران افتد. بُرَیْدَةُ قویدل شده به حضرت رسول آمد و مکتوب خالد را بداد. پیغمبر را از قرائت آن نامه آثار غضب پدیدار گشت، بُرَیْدَةَ عرض کرد که: اگر مردم در تصرف غنائم این گونه دست برند غنیمت مسلمانان به هدر شود.

پیغمبر فرمود: وَیَحْكَ بِبُرَیْدَةَ أَحَدْتُ نِفَاقًا إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ يَجُلُّ لَهُ مِنَ النَّفْيِ مَا يَجُلُّ لِي، إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ خَيْرُ النَّاسِ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ وَ خَيْرٌ مَنْ أُخْلِفَ بَعْدِي لِكَاْفَةِ أُمَّتِي، یا بُرَیْدَةُ إِحْذَرُ أَنْ تُبْغِضَ عَلِيًّا فَيُبْغِضَكَ اللَّهُ. یعنی: وای بر تو ای بُرَیْدَةُ آیا منافق شده ای همانا برای علی حلال است از غنائم آنچه از برای من حلال است؛ همانا علی بهتر است از برای تو و قوم تو از جمیع مردم، و بهتر است از هر که پس از من بماند برای جمیع امت من، ای بُرَیْدَةُ حذر کن از دشمنی علی اگر علی را دشمن داری خدایت دشمن دارد.

بریده می گوید: آرزو کردم که این وقت به زمین فرو شوم، از خجلت گفتم: پناه می برم به خدا از غضب خدا و غضب رسول خدا، یا رسول الله طلب آمرزش کن برای من که از این پس علی را هرگز دشمن ندارم، و در حق او جز نیکوئی نگویم. پس پیغمبر از بهر من استغفار کرد. لکن این سخن در نزد راقم حروف استوار نیست

زیرا که نتواند بود چندانکه فاطمه علیها السلام زنده باشد امیرالمؤمنین با هیچ زن هم بستر گردد.

اما در «مسند» احمد بن حنبل و جز او از بُرَیْدَةُ الحُصیب بدین گونه حدیث کنند: قَالَ بَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ بَعْثَيْنِ عَلَى أَحَدِهِمَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ عَلَى الْآخَرِ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ فَقَالَ إِذَا التَّمَيْتُمْ فَعَلَيْ عَلَى النَّاسِ وَ إِذَا افْتَرَقْتُمْ فَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْكُمَا عَلَى جُنْدِهِ. قَالَ فَلَقِينَا بَنِي زُبَيْدٍ مِنْ أَهْلِ الْيَمَنِ فَمَاتَلْنَا وَ ظَهَرَ الْمُسْلِمُونَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ، فَتَمَاتَلْنَا الْمُتَمَاتِلَةَ وَ سَبِينَا الذَّرِّيَّةَ وَ أَصْطَفَيْنِي عَلِيٌّ مِنْ النِّسْبِ أَمْرَاءَ لِنَفْسِهِ، قَالَ بُرَیْدَةُ وَ كُنْتُ بَعْثْنِي خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ يُخْبِرُهُ بِذَلِكَ، فَلَمَّا آتَيْتُ النَّبِيَّ رَفَعْتُ الْكِتَابَ فَقَرَأَ عَلَيْهِ فَرَأَيْتُ الْغَضَبَ فِي وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِ، فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذَا مَكَانُ الْعَائِدِ بِكَ بَعْثْنِي مَعَ رَجُلٍ وَ أَمَرْتَنِي أَنْ أَطِيعَهُ فَقَدْ بَلَغْتُ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ لَا تَتَمَعْ فِي عَلِيٍّ فَإِنَّهُ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ وَلِيُّكُمْ بَعْدِي.

به روایت احمد بن حنبل نیز مکشوف افتاد که رسول خدای بر بُرَیْدَةُ خشم کرد و فرمود: علی از من است، و من نیز از علی هستم، بعد از من ولی شما اوست و اولی به تصرف است در اموال و انفس شما.

بالجمله بُرَیْدَةُ گوید: از آن پس علی را از همه کس بیشتر دوست داشتم.

در خبر است که یک روز در یمن اسبی رها شد و تنی را با لگد مقتول ساخت، خونخواهان مقتول، خداوند اسب را گرفته به نزدیک امیرالمؤمنین آوردند و طلب خونبها کردند. چون مکشوف افتاد که در رها شدن اسب جنایتی بر خداوند اسب نیست، علی علیه السلام فرمود: ذممت وی مشغول دیت نباشد. این سخن بر خونخواهان مقتول گران آمد و شکایت به حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند و گفتند: خون ما را علی هدر ساخت.

قال: رَسُولُ اللَّهِ إِنَّ عَلِيًّا لَيْسَ بِظَالِمٍ وَ لَمْ يُخْلَقْ عَلِيٌّ لِلظُّلْمِ وَ إِنَّ الْوَلَايَةَ مِنْ بَعْدِي لَعَلِيٍّ وَ الْحُكْمُ حُكْمُهُ وَ الْقَوْلُ قَوْلُهُ، لَا يُرَدُّ حُكْمُهُ وَ قَوْلُهُ وَ وَلَايَتُهُ إِلَّا كَافِرٌ، وَ لَا يُرْضَى بِحُكْمِهِ وَ وَلَايَتِهِ إِلَّا مُؤْمِنٌ. فرمود: علی ظالم نیست و از برای ظلم خلق نشده است، همانا بعد از من ولایت خاص علی است؛ حکم، حکم او و فرمان، فرمان اوست. پس از فرمان او بر نمی تابد مگر کافر و حکم او را گردن نمی نهد مگر مؤمن. چون این کلمات بشنیدند عرض کردند: یا رسول الله ما به حکم علی رضا دادیم. فرمود: توبه

شما از آنچه گفتید جز این نتواند بود.

اسلام کعب الاحبار

در روزگاری که علی علیه السلام در یمن اقامت داشت کعب الاحبار^۱ که از علمای یهود بود صیت فضایل آن حضرت را از دور و نزدیک اصفا نمود، تصمیم عزم داد که در حضرت امیرالمؤمنین حاضر شده مکانت و فضیلت آن حضرت را به میزان عقل برسنجید و آئین او را نیک بازدانند، پس با یک تن از علمای یهود حاضر مجلس امیرالمؤمنین گشت و به استماع کلمات آن حضرت گوش فراداشت، این وقت علی علیه السلام مردم را از در پند و اندرز مخاطب داشته انشای خطبه می فرمود و این کلمه بر زبان مبارکش گذشت: **وَ مِنْ النَّاسِ مَنْ يَبْصُرُ بِاللَّيْلِ وَ لَا يَبْصُرُ بِالنَّهَارِ**. یعنی: بعضی از مردم در شب بیننده اند و در روز نابینا باشند.

کعب الاحبار گفت: سخن به صدق کرد.

و باز فرمود: **وَ مِنْهُمْ مَنْ لَا يَبْصُرُ بِاللَّيْلِ وَ لَا يَبْصُرُ بِالنَّهَارِ**. کعب الاحبار گفت: سخن به راستی کرد.

همچنان فرمود: **مَنْ يُعْطِ بِالْيَدِ الْقَصِيرَةِ يُعْطِ بِالْيَدِ الطَّوِيلَةِ**. یعنی: هرکه به دست کوتاه عطا کند به دست دراز عطا داده شود.

دیگر باره کعب تصدیق کرد.

آن عالم جهود که با کعب بود برآشفته و گفت: چند تصدیق سخنی کنی که هنوز مشتبه باشد؟

کعب گفت: صدق این کلمات پوشیده نیست، همانا آنکه به شب بینا و در روز اعمی است، آن کس است که اول به کتاب مؤمن گشت و در آخر انکار نمود، و آنکه نه در شب بیناست و نه روز، آن کس است که هیچ وقت به کتاب ایمان نیاورد. و نیز این معنی روشن است که هرکس در راه خدا صدقه داد خداوند به زیادت از آنش

۱. کعب: مجد و شرف. احبار جمع حبر است که لقب علمای یهود است.

عطا فرماید.

در طی این سخن سائلی برسید و از کعب چیزی بخواست، کعب حله‌ای که بر فراز جامه داشت او را عطا کرد، بر خشم آن عالم جهود بيفزود که چرا کعب به نصیحت امیرالمؤمنین علیه السلام این عطا کرد.

پس برخاست و طریق سرای خویش گرفت، از پس او زنی پیش آمد و گفت: کیست که راحله مرا بستاند و راحله خود را به عوض دهد؟

کعب گفت: چیزی بر آن بيفزای تا من در این امر اقدام کنم، آن زن حله‌ای که با خود داشت بر شتر خویش بيفزود، پس کعب شتر لاغر او را با حله بگرفت و شتر فربه خویش را بداد و آن حله را درپوشید و سوار شده از دنبال آن عالم جهود بشتافت؛ و چون او را دیدار کرد گفت: مَنْ يُعْطِي بِالْيَدِ الْقَصِيرَةَ يُعْطِي بِالْيَدِ الطَّوِيلَةَ.

و از پس آن کعب به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و خواستار شد تا از خصال پیغمبر بر او لختی برشمرد، علی لختی شمردن گرفت، این وقت کعب تبسمی نمود. علی علیه السلام پرسش فرمود که: این خنده از چه در بود؟ عرض کرد: آنچه در کتب سالفه خوانده‌ام با صفات محمد راست آید.

آنگاه به دست علی مسلمانی گرفت و احکام شرعیه بیاموخت، و در یمن اقامت نموده به آموزگاری مردم پرداخت، و در زمان حکومت عمر بن الخطاب به مدینه آمد و به روایتی آن هنگام که عمر سفر ایلیا^۱ کرد کعب الاحبار از یمن کوچ داده در اراضی شام بدو پیوست.

اخبار پیامبر صلی الله علیه و آله از خوارج

مقرر است که در آن ایام که علی علیه السلام متوقف یمن بود، مقداری زر خالص به حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرستاد، پیغمبر میان چهار (۴) کس بخش کرد. بخشی عیینة بن حصن فزاری را داد و بخشی أقرع بن حابس را و بخشی زید الخیل بن مهلهل و بخشی علقمة بن علاثة عامری را عطا فرمود. مردی از اصحاب گفت: ما به این عطا

۱. ایلیاء: اسم مدینه بیت المقدس.

سزاوارتر بودیم؛ و این سخن به عرض پیغمبر ﷺ رسید.

و به روایتی مردی برخاست که چشمهای او در کاسه فرود شده و استخوانهای رویش برآمده بود، پیشانی بلند و موی زنج انبوه و سری از موی سترده داشت، ازاری پوشیده بود و دامن برزده بود گفت: یا رسول به ترس از خدای، کنایت از آنکه رعایت ما باید کرد.

پیغمبر فرمود: و یحک آیا من نیستم سزاوارترین مردم به ترس خدای. بالجمله چون آن مرد از حضرت رسول بیرون شد، خالد بن الولید عرض کرد: بفرمای تا او را گردن بزنم.

فرمود: او را بگذار باشد که از نمازگزاران است.

خالد گفت: بسیار نمازگزار است که به زبان چیزی گوید و دلش خبر ندارد.

فرمود: من مأمور نیستم که دلهای مردم را بشکافم.

ابوسعید گوید: پیغمبر در قنای آن مرد می نگریست و می فرمود شان این است که از نسل وی قومی برآیند که قرآن را تازه و تر خوانند؛ ولیکن از حنجر ایشان تجاوز نکند، یعنی دل ایشان آگاه نباشد یا آنکه از لب ایشان صعود نکند به آسمان، و بیرون بروند از اسلام چنانکه تیر از صید گذرد، اگر آن قوم را دریابم عرضه هلاک سازم، و روی این سخن با خوارج داشت و از پیش خبر داد، علی علیه السلام با آن جماعت قتال داد - چنانکه در جای خود مرقوم می شود -.

ابازگشت

علی علیه السلام از یمن ا

بالجمله علی علیه السلام در یمن جای داشت تا آنگاه که رسول خدای آهنگ مکه فرمود و احرام حج ببست، پس علی را طلب داشت و آن حضرت کوچ داده در عرض راه با پیغمبر پیوسته شد - چنان که در جای خود مرقوم شود -.

و هم گفته اند که علی به فرمان رسول خدای دو کثرت سفر یمن فرموده.

بالجمله در خبر است که علی علیه السلام چهار (۴) سراسب از یمن به حضرت رسول هدیه آورد.

پیغمبر فرمود: این اسبان را هیچ سفیدی در اندام باشد؟
عرض کرد: اسبی اشقر^۱ است که آن را وضحی^۲ است.
فرمود: برای من بدار.

پس عرض کرد که: دو دیگر کمیت است که هم ایشان را از سفیدی نشانی است.
فرمود: به حسین بخش.

گفت: چهارم سیاه است و آن را هیچ سفیدی نباشد.
فرمود: آن را بفروش و بهای آن را رفع حوائج اهل خویش می کن.
پس فرمود: إِنَّمَا يُمْنُ الْخَيْلِ فِي ذَوَاتِ الْأَوْضَاحِ^۳.

و نیز گفته اند که: در سفر یمن، عمرو بن شاس اسلمی ملازم خدمت علی بود و به امری که خلاف آرزوی او رفت از علی علیه السلام برنجید، و بعد از مراجعت به مدینه گاهی نزدیک دوستان خویش آغاز شکایت می کرد، یک روز رسول خدای فرمود: یا عَمْرُو بْنُ شَاسٍ لَقَدْ أَذَيْتَنِي. عمرو در بیم شد و گفت: پناه می برم به خدا از اینکه رسول خدای را رنجه کنم فرمود: مَنْ أَذَى عَلِيًّا فَقَدْ أَذَانِي.

[داستان جُمانه]

در یکی از غزوات جُمانه دختر زحاف اَشْجَعی به دست بلال اسیر شد، و بلال سخت او را دوست می داشت، در منزل وادی النعمان، بلال از قفای لشکر کوچ می داد چون تنها بماند جُمانه فرصت به دست کرده چند زخم بر بلال بزد و او را بینداخت، و بر اسبی از اسبهای پدر برنشسته بگریخت و به شهاب بن مازن که ملقب به کوکب درّی بود پیوست، شهاب نیک شادگشت، چه چند کَرّت جُمانه را از پدر خواستاری کرد و پذیرفته نشد.

از این سوی چون بلال از لشکر بازماند رسول خدای سلمان و صُهَّیب را به فحوص حال او فرستاد، بشتافتند و او را مانند مرده ای بر زمین یافتند، و هنوز خون از

۱. اشقر: اسبی که رنگ آن بین قرمز و زرد باشد.

۲. وضح: سفیدی ملایم است.

۳. اسبان با برکت و نیک آنها هستند که رنگ روشن دارند.

اندامش سیلان داشت. پس گریان به حضرت رسول آمدند و حال بگفتند. فرمود: گریه از بهر چیست بلال را حاضر سازید. پس برفتند و او را بیاوردند. پیغمبر دو رکعت نماز بگذاشت و خدای را بخواند و کفی آب برگرفت و بر بلال بینشانند، در زمان زندگی گرفت و بر پای خواست و پای پیغمبر را بوسه زد.

[پیامبر] فرمود: با تو این زحمت که آورد؟ عرض کرد: جمانه و من عاشق اویم. فرمود: من لشکر می فرستم و او را از بهر تو حاضر خواهم کرد و روی با علی کرد و فرمود: اینک جبرئیل خبر می کند که جُمانه به نزدیک شهاب شد، و قصه خویش بگفت و اینک شهاب با لشکر آهنگ ما دارد، اکنون لشکری برداشته به دفع او بیرون شو که خدایت نصرت دهد و من به سوی مدینه می شوم.

پس علی با لشکر به قصد شهاب شتاب گرفت و ناگاه بر وی درآمد و او را با لشکر در پره انداخت، و بعد از مقاتله غلبه جست، چنانکه شهاب و مردم او خود را زیون مرگ یافتند، ناچار مسلمانی گرفت و مردم او نیز مسلمان شدند، و در ملازمت علی به مدینه آمدند؛ و دیگر باره به دست پیغمبر اسلام تازه کردند. پیغمبر فرمود: ای بلال حال در حق جُمانه چه می گوئی؟ عرض کرد: اکنون شهاب سزاوارتر است، اگرچند من عاشق جُمانه باشم. شهاب چون این بشنید دو کنیز و دو اسب و دو شتر هدیه بلال ساخت.

اسلام

عمر بن معدی کرب و ارتداد او

از پس آنکه رسول خدای از سفر تبوک به مدینه مراجعت فرمود عمرو بن معدی کرب به حضرت رسول آمد، پیغمبر فرمود: ای عمرو از خدای بترس و از فزع اکبر بهراس اگر ایمنی خواهی با خدا و رسول از در ایمان باش و مسلمانی گیر.

عمرو گفت: فزع اکبر کدام است که مرا بدان بیم دهی؟ چه من هرگز نترسیده‌ام. فرمود: فزع اکبر آن نیست که تو گمان کرده‌ای و چنان دانی که به سلامت از آن توانی جست، همانا در قیامت بانگی بر مردمان زنند که هیچ مرده نماند جز اینکه

زنده شود و هیچ زنده نماند جز اینکه بمیرد، الا آنکه خدا خواهد، و بانگی دیگر برسد که مردگان زنده شوند و بر صفت آیند و آسمانها بشکافد و زمینها از یکدیگر پراکنده شود، و جبال فروریزد و آتش دوزخ شرارها چون کوه پاره‌ها برانگیزد، پس هیچ کس نماند که دلش از بیم از جای نرود و گناه خود را تذکره نکند و از دیگران به خویش نپردازد، جز آن را که خدا بخواهد ایمن گرداند.

عَمْرُو گفت: عظیم خبری است که می شنوم و سخت بیمناک شد و مسلمانی گرفت. و آن مردم که با وی بودند نیز ایمان آوردند.

از قضا یک روز عمرو را چشم بر اُبَی بن عَثَّث خَثْعَمی افتاد، بی توانی دست برآهیخت^۱ و او را بگرفت و کشان کشان به حضرت رسول آورد و گفت: این فاجر قاتل پدر من است. پیغمبر فرمود: ای عمرو دست از او باز دار؛ زیرا که آنچه در جاهلیت رفته است اسلام هدر می کند، و خونی که در جاهلیت ریخته است در اسلام نتوان جست.

عمرو از این سخن برآشت و بعد از مراجعت از مدینه طریق ارتداد گرفت و با جمعی از مردم خود، قبیله بنی حارث بن کعب را به معرض نهب و غارت درآورد و از آنجا به مردم خود پیوست.

چون این خبر به حضرت رسول برداشتند علی را طلب کرد و با جماعتی از مهاجران به قبیله بنی زُبَید فرستاد و خالد بن الولید را با گروهی به قبیله جُعَفَی مأمور ساخت، و فرمود: آنجا که با علی پیوسته شوی امارت خویش را بگذار و فرمان پذیر وی باش. پس علی رضی الله عنه راه برگرفت و خالد بن سعید بن العاص را با نفری چند به مقدمه الجیش بیرون فرستاد.

و از آن سوی خالد بن الولید، ابوموسی اشعری را با چند تن یزک^۲ لشکر ساخت، چون مردم جُعَفَی خبر خالد بن الولید را شنیدند نیمی به جانب یمن گریختند و نیم دیگر به میان قبیله بنی زُبَید شتافته، به عمرو بن معدی کرب پیوستند.

علی رضی الله عنه چون این بدانست خطی به خالد فرستاد که هرجا این مکتوب بخوانی

۱. برآهیخت: برکشید.

۲. یزک: جمعی قلیل و مردم کمی را گویند که در مقدمه و پیشاپیش لشکر به راه روند و در ترکی قراول گویند.

اوتراق کن تا من در رسم. خالد مکتوب امیرالمؤمنین را واقعی نگذاشت و طریق بی فرمانی گرفته همچنان کوچ همی داد.

امیرالمؤمنین، خالد بن سعید را حکم داد تا خالد بن ولید را محبوساً بر جای برداشت تا آنگاه که علی علیه السلام برسد. و بعد از ورود خالد را از بی فرمانی بسی نکوهش کرد و از آنجا طی مسافت کرده در وادی کبیر درآمد و در آنجا قبیله بنی زبید انجمن بودند.

در این وقت که لشکر اسلام دیدار شد مردم قبیله به نزد عمرو بن معدی کرب آمدند و گفتند: یا اباثور کار تو با این جوان قرشی چگونه خواهد رفت؟ گفت: اکنون چه می پرسید آنگاه که صف مقاتلت راست شود و من بر پشت اسب برآیم و عنان زنان به میدان نبرد درآیم، چون علی مرا دیدار کند این سر پوشیده بر شما مکشوف خواهد شد. از این سخن دل قوم را قوی همی ساخت و جلادت خویش را باز نمود.

مع الفصه لشکریان از دو سوی زمین جنگ تنگ کردند و کار مبارزت بساختند و رده برکشیدند. نخستین عمرو بن معدی کرب اسب بزد و به میدان آمد و علی علیه السلام را مخاطب ساخته این شعر بگفت:

الآن حین تَقَلَّصْتُ ^۱ مِنْكَ الْكُلَى ^۲	إِذَا حَرُّنَارِكِ فِي الْوَقِيعَةِ ^۳ يَسْطَعُ
وَالْخَيْلُ لَاحِثَةٌ ^۴ الْإِيَّاطِلِ ^۵ شَذَبٌ ^۶	قُبَّ ^۷ الْبَطُونِ ثَنِيَّتُهَا ^۸ وَالْأَقْرَعُ
يَحْمِلُنَ فُرْسَانًا كِرَامًا فِي الْوَعَى	لَا يَنْكِلُونَ إِذَا الرِّجَالُ تَكَعَّكَعُ ^۹
إِنِّي أَمْرُءٌ أَحْمِي حِمَايَ بَعْرَةَ	وَإِذَا تَكُونُ شَدِيدَةً لَا أَجْزَعُ
وَ أَنَا الْمُظَفَّرُ فِي الْمَوَاطِنِ كُلِّهَا	وَ أَنَا شَهَابٌ فِي الْحَوَادِثِ يَلْمَعُ
مَنْ يَلْقَنِي يَلْقَى الْمَنِيَّةَ وَالرَّدَى	وَ جِيَاضُ مَوْتٍ لَيْسَ عَنْهَا مَدْفَعُ
فَاخْذَرْ مُصَاوَلَتِي ^{۱۰} وَ جَانِبَ مَوْقِفِي	إِنِّي لَدَى الْهَيْجَا أَضْرُّ وَ أَتْنَعُ

پس علی علیه السلام آهنگ مبارزت وی کرد، خالد بن سعید پیش شد و گفت: بابی انت

۱. تَقَلَّصْتُ: با هم آمدن

۲. الْكُلَى: با هم آمدن

۳. الْوَقِيعَةُ: القتال

۴. لَاحِثَةٌ: باریک میان شدن

۵. الْإِيَّاطِلِ: تهیگاه اسب

۶. شَذَبٌ: اسبان باریک میان

۷. قُبَّ: اسب و گاو و گوسفند سه ساله و اشتر پنج ساله که شروع در سال ششم کرده باشد.

۸. ثَنِيَّتُهَا: باز ایستادن

۹. تَكَعَّكَعُ: بر کاری ایستادن

وَأُمِّي مَرَا بَا أَوْ بَگَذار تا کار او کفایت کنم. فرمود: إِنْ كُنْتَ تَرَى أَنَّ لِي عَلَيْكَ طَاعَةً فَقِنْتُ فِي مَكَانِكَ. یعنی: اگر طاعت مرا بر خود واجب می دانی بر جای باش. لاجرم خالد بایستاد و علی اسب برانگیخت و این شعر بگفت:

يَا عَمْرُو قَدْ حَمَيْتِ الْوَطِيسَ وَأَضْرِمْتَ	نَارَ عَالِيكَ وَهَاجَ أَمْرِ مُنْطَعٍ
وَتَسَاقَتِ الْأَبْطَالُ كَأَسْ مَنِيَّةٍ	وَفِيهَا ذَرَارِيحٌ وَسَمٌّ مُنْتَمِعٌ
فَالْيَيْتُكَ عَنِّي لَا يَنَالُكَ مِخْلَبِي	فَتَكُونُ كَالْأَمْسِ الَّذِي لَا يَرْجِعُ
إِنِّي أَمْرٌ أَحْمِي حِمَايَ بَعِزَّةٍ	وَاللَّهُ يَخْفِضُ مَنْ يَشَاءُ وَيَرْفَعُ
إِنِّي إِلَى قَصْدِ الْهُدَى وَسَبِيلِهِ	وَعَلَى شَرَايِعِ دِينِهِ أَتَشَرُّعُ
وَرَضِيْتُ بِالْقُرْآنِ وَخِيَا مُنْزَلًا	وَبِرَبِّنَا رَبًّا يَكْضُرُّ وَيَنْتَمِعُ
فِينَا رَسُولُ اللَّهِ أَيُّدٌ بِالْهُدَى	فَلِوَاءُهُ حَتَّى الْقِيَامَةِ يَلْمَعُ

و به سوی میدان تاختن کرد و مانند شیر غضبان به جانب عمرو حمله افکند و چنان نعره سهمناک بزد که عمرو سر از پای نشناخت و بی آنکه شمشیری برکشد یا خدنگی بزه کند، عنان برتافت و به جانب گریز مهمیز بزد؛ و چشم از زن و فرزند و عشیرت بپوشید. برادر و برادرزاده او در جنگ مقتول گشت، و ضجیع او رگانه بنت سلامه و دیگر زنان قبیله او به دست امیرالمؤمنین اسیر شد، و اموال و ائصال آن جماعت به غنیمت رفت.

آنگاه علی عليه السلام، خالد بن سعید را در قبیله بنی زبید به حکومت بازداشت و فرمان کرد تا اخذ زکوة کند و زن و فرزند عمرو بن معدی کرب را بدو سپرد، و فرمود: هر که از گریختگان بازآید و مسلمانی گیرد او را امان دهد.

چون عمرو بن معدی کرب این بدانست از کرده پشیمان شد و آهنگ خدمت

۱. ای عمرو به حقیقت گرم شد تنور آهنین و افروخته شد آتشی بر تو و برانگیخته شد کاری شنیع، و بهم دادند دلیران کاسه مرگ را، در آن است ذراریح و زهر آبخوره کرده، پس دور شو از من که نیابد ترا ناخن من، پس باشی چون دی که باز نمی گردد. به درستی که من مردی ام که حمایت می کنم جای خود را به عزت و خدا پست می کند هر که را می خواهد و بر می دارد هر که را می خواهد، به درستی که من به هدایت رساننده به مطلوب و به راه خدا و به راههای دین خدا می شتابم، و خشنود شدم من به قرآن و حیی فرو فرستاده و به پروردگار ما، پروردگاری که گزند می کند و سود می کند، در میان ما رسول خدا تقویت کرده شد، به هدایت، پس علم او تا قیامت می درخشد.

خالد بن سعید نمود، آن هنگام که به درِ خانه خالد رسید شتری را نگریست که نحر کرده‌اند، عمرو نزدیک شد و شمشیر خود را که «صمصامه» نام داشت برکشید و چهار دست و پای شتر را فراهم آورده به یک ضرب قطع کرد. بالجمله خالد بن سعید را از رسیدن عمرو آگهی بردند بی‌توانی او را بار داد. عمرو بر وی درآمده از کرده خویش اظهار پشیمانی نمود، و دیگر باره طریق مسلمانی گرفت و خواستار شد که زن و فرزند او را باز دهند. خالد خواهش او را پذیرفتار شد و فرمان کرد تا اهل و عشیرت او را حاضر ساخته بدو سپردند، دیگر قصه‌های عمرو بن معدی کرب و ذکر حسب و نسب او خاصه در ذیل احوال او و ضمن وقایع مرقوم خواهد شد.

قصه

أهیب بن سماع

یک روز رسول خدای بعد از نماز صبح در میان اصحاب نشیمن داشت یک تن اعرابی برسد و بر در مسجد از شتر به زیر آمد و شتر را عقال کرده به مسجد در رفت. و إِذَا هُوَ رَجُلٌ مَدِيدُ الْقَامَةِ عَظِيمُ الْهَامَةِ مُعْتَجِرًا بِعِمَامَةٍ. [یعنی]: مردی درازبالا و بزرگ سر بود و عمامه شگرف بر سر پیچیده داشت. با این جثه بزرگ به میان مردم عبور داده به نزدیک رسول خدای بایستاد و لثام بگشاد و آهنگ سخن کرد، و از هول و هراسی که در دل او جای کرده بود نتوانست سخن کند. بدین گونه سه کَرْت قصد سخن کرد و هر چند جنبش نمود قدرت سخن نیافت.

چون رسول خدای دهشت او را نگریست آغاز ملاطفت و حفاوت فرمود تا خوف و هراس او اندک گشت، آنگاه پیغمبر فرمود: فُهْ أَنتَ مَا أَنتَ قَائِلٌ. هر چه می‌خواهی بگویی. و با اینکه هرگز او را دیدار نکرده بود فرمود: تو أهیب بن سماع نیستی، در این وقت هیبت اهیب فرونشست عرض کرد: أَنَا أَهْيَبُ بْنُ سَمَاعِ الْأَبِيِّ الدَّفَاعِ الْقَوِيِّ الْمَنَاعِ. من أهیب پسر سماعم و از آنچه موجب عیب و عار باشد ابا دارم و آلوده نشوم و آنچه را ناپسند و ناستوده است نپذیرفتم.

رسول خدای فرمود: أَأَنْتَ الَّذِي ذَهَبَ جُلُّ قَوْمِكَ بِالْغَارَاتِ وَلَمْ يُنْغِضُوا رُؤُوسَهُمْ

مِنَ الْهَنَواتِ إِلَّا مُنْذُ أَشْهَرٍ وَ سَنَواتٍ. تو آن کس باشی که مردم قبیله تو بی آنکه ترس و بیم در دل ایشان جای کند ملازمت نهب و غارات داشتند، جز اینکه در این چند ماه و سال کناری گرفتند؟

عرض کرد: همانم.

فرمود: أَتَذْكُرُ الْأَزْمَةَ الَّتِي أَصَابَتْ قَوْمَكَ إِخْرَجْنِمَ لَهَا الذَّيْخُ وَ أَخْلَفَ نَوْءُ الْمَرِيخِ وَامْتَنَعَتِ السَّمَاءُ وَانْقَطَعَتِ الْأَنْوَاءُ وَاحْتَرَقَتِ الْعَنَمَةُ وَ خَنَّتِ الْبَرْمَةُ حَتَّى أَنْ الضَّيْفَ لَيَنْزِلُ بِقَوْمِكَ وَ مَا فِي الْغَنَمِ عِرْقٌ وَ لَا غَزْرٌ فَتَرُضُّوْنَ الصَّبَّ الْمَكُونُ، فَتَنْصُونَهُ، وَ كَأَنَّكَ قُلْتَ فِي طَرِيقِكَ إِلَيَّ لَيْسَ لَنِي عَنْ ذَلِكَ وَ عَنْ حُرْمَتِهِ، أَلَا وَ لَا حَرَجَ عَلَى مُضْطَرٍّ، وَ مِنْ كَرَمِ الْأَخْلَاقِ بَرُّ الضَّيْفِ.

خلاصه معنی آن است که می فرماید: به یاد می داری آن شدت و زحمت که از سختی مقاتلت با قوم تو رفت و جماعت کثیر عرضه تیغ و تیر گشت، چنانکه جانوران درنده بر ایشان گرد آمدند و از کشتگان ایشان بخوردند، و باران آسمان از ایشان باز ایستاد و بالای قحط و غلا بالا گرفت، چندانکه اگر مهمانی برسید هیچ خوردنی نداشتند، لاجرم برای خورش مهمان سوسماری همی صید کردند و تو در عرض راه در خاطر نهادی که از من پرسش کنی که توان صید سوسمار کرد و به کار برد یا روا نباشد؛ همانا هنگام سختی و تنگدستی روا باشد؛ و پذیرفتن مهمان نیکوکاری و پسندیده خوئی است.

چون اُتیب این کلمات بشنید گفت: سوگند با خدای که دیگر طلب آثار نکنم و هیچ معجزه نخواهم این چنان است که تو با من بوده ای، و در عرض راه شریک امر من شده ای: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ. آنگاه عرض کرد: زِدْنِي شَرْحاً وَ بَيَاناً أَرْدَدِيكَ إِيْمَاناً. لختی بر اخبار از اسرار من بیفزای تا بر ایمان و یقین من بیفزاید.

فرمود: أَتَذْكُرُ إِذْ أَتَيْتَ ضَنْمَكَ فِي الظَّهْرِ فَعَثَرْتَ لَهُ الْعَتِيرَةَ. یاد می داری چاشتگاهی را که به نزدیک بت خویش برفتی و از بهر او قربانی کردی؟

عرض کرد: یا رسول الله بابی انت و اُمی چنین است و این قصه را به شرح داد و گفت: حارث بن ابی ضرار المصطلقی لشکری بساخت تا آهنگ مدینه کند و از من در حرب تو استمداد کرد: وَ كَانَ لِي ضَنْمٌ يُقَالُ لَهُ وَاقِبٌ فَزَقَبْتُ خَلْوَتَهُ وَ قَمُمْتُ سَاحَتَهُ، ثُمَّ نَفَضْتُ التُّرَابَ عَنْ رَأْسِهِ ثُمَّ عَثَرْتُ لَهُ عَتِيرَةً فَإِنِّي لَا سَخِيرَةَ فِي أَمْرِي وَ

اسْتَشِيرُهُ فِي حَرْبِكَ، إِذْ سَمِعْتُ لَهُ صَوْتًا قَفَّ لَهُ شَعْرِي وَاسْتَدَّ مِنْهُ دُعْرِي فَوَلَّيْتُ عَنْهُ وَهُوَ يَقُولُ.

می‌گوید: از برای من بتی بود که واقب نام داشت پس به نزدیک آن بت شدم و گرد از سر و رویش بستردم و از بهر او قربانی کردم، آنگاه از برای جنگ با تو طریق استخارت و استشارت سپردم ناگاه بانگی هولناک از آن بت برخاست چنانکه از هول و هراس موی بر اندام من راست گشت، و سخت بترسیدم، پس روی برتافتم و گریزنده شدم و آن بت بدین کلمات سخن همی کرد.

أَهْيَبُ مَا لَكَ تَجَزُّعٌ
وَأَسْمَعُ مَقَالاً يَنْفَعُ
نَبِيٌّ صِدْقٍ أَرْوَعُ
لَا ثَنَاءَ عَنِّي وَارْجِعْ
جَائِكَ مَالاً يُدْفَعُ
فَاقْصِدْ إِلَيْهِ وَاسْرِعْ

تَأْمَنَ وَبَالَ الْمَضْرَعِ

یعنی: ای اهیب بیم مکن و از من دور مشو و باز آی این کلمات سودمند را اصفا فرمای، همانا پیغمبری راستگوی و بزرگوار بادید آمد به سوی او شتاب گیر و از داهیه و نازله جهان ایمن باش.

اهیب گشت: چون این کلمات بشنیدم به سوی اهل خود باز شدم و کسی را آگهی ندادم.

فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْغَدِ أَتَيْتُهُ فِي الظَّهِيرَةِ فَرَقَبْتُ خَلْوَتَهُ وَ قَمَمْتُ سَاحَتَهُ وَ عَثَرْتُ لَهُ عَنِيرَةً ثُمَّ جَسَدْتُهُ بِدَمِهَا، فَبَيَّنَا أَنَا كَذَلِكَ إِذْ سَمِعْتُ مِنْهُ صَوْتًا هَائِلًا فَوَلَّيْتُ عَنْهُ هَارِبًا وَ هُوَ يَقُولُ كَلَامًا فِي مَعْنَى كَلَامِهِ الْأَوَّلِ فَلَمَّا كَانَ مِنْ غَدٍ رَكِبْتُ نَاقَتِي وَ لَبِسْتُ لَامَتِي وَ تَكَبَّدْتُ الطَّرِيقَ حَتَّى أَتَيْتُكَ فَأَنْزَلَنِي سَرَاجَكَ وَ أَوْضَحَ لِي مِنْهَا جَكَ.

می‌گوید: روز دیگر به نزدیک آن بت شدم و قربانی کردم و از خون ذبیحه بر او طلی کردم، در این وقت بانگی بیمناک‌تر از بانگ نخستین از بت برآمد و معانی کلمات نخست را به الفاظ دیگر تذکره همی داد، پس روز دیگر زره بپوشیدم و بر شتر خویش برآمدم و طیّ طریق کرده حاضر حضرت شدم، اکنون مرا از ظلمت کفر به نور ایمان هدایت فرمای و راه راست بنمای.

پیغمبر فرمود بگوی: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَخَدَهُ لِأَشْرِيكَ لَهُ وَ أَنِي مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ. پس بی‌وسوسه خاطر کلمه بگفت و مسلمانی گرفت و اسلام در دلش جای کرد.

پیغمبر علی علیه السلام را فرمود: دست او را بگیر و قرآنش بیاموز. روزی چند به تعلیم قرآن مشغول شد، آنگاه عرض کرد: یا رسول الله حارث بن ابی ضرار قصد تو دارد اگر فرمان کنی و قومی ملازم من گردانی بروی غارت برم. پیغمبر او را با جماعتی ملازم رکاب علی علیه السلام فرمود تا برایشان غارت بردند و مواشی ایشان را براندند.

سفر حجّة الوداع رسول خدا نیز در سال دهم هجرت بود

حدیث کرده‌اند که ابن عباس مکروه می‌داشت که این سفر را حجّة الوداع خوانند، و آن را حجّ البلاغ و حجّ التّمام و حجّة الاسلام می‌نامید، و اینکه آن را سفر حجّة الوداع خواندند از بهر آن بود که رسول خدای در خطبه‌ای که عن قریب ذکر می‌شود فرمود: فَإِنِّي لَا أَذْرِي لَعَلِّي لَا أَلْقَاكُمْ بَعْدَ عَامِي هَذَا فِي مَوْقِفِي هَذَا. و خبر داد که بعد از این سال شما را در این موقف ملاقات نخواهم کرد. لاجرم آن را حجّة الوداع خواندند.

جماعتی گویند: رسول خدا قبل از هجرت دو کَرْت حجّ گذاشت و بعد از هجرت یک نوبت؛ و نیز گویند: چهار عُمَره گذاشت: یکی قبل از هجرت، سه دیگر بعد از هجرت؛ و آن نخستین در حُدَیبیّه بود؛ و دیگر عمره القضاء و سیم را با حجّة الوداع گذاشت.

و بعضی گویند: دو عمره به پای برد، یکی عمره الحُدَیبیّه و دیگر عمره القضاء و گروهی چنان دانند که پیغمبر یک نوبت حجّ بگذاشت. اکنون کلمه‌ای چند به شرح می‌رود که در ذیل قصه چون ذکر آن کلمات می‌شود بر خواننده مجهول نماند.

پس باید دانست که هدی شتر و گوسفند قربانی را گویند و حجّ قِران آن است که شخص قارن باشد، یعنی از برای قربانی هدی با خود ببرد، و حجّ اِفراد آن است که شخص هدی با خود ندارد و فرق میان حجّ تمتع و میانه قِران و اِفراد این است که

۱. الْحَجَّ: در لغت به معنی قصد و در عرف فقها: قصد خانه خدای برای نزدیک به خداست (س).

عُمَرَةُ حَجَّ تمتع مقدم است بر حَجَّ، لاجرم شخص در میقاتگاه نیت عمره تمتع می‌کند و نیت حَجَّ را بعد از ورود به مسجد الحرام خواهد کرد، به خلاف حَجَّ قِرَان و حَجَّ افراد که نیت حَجَّ را در میقاتگاه باید کرد. و اشعار آن است که کوهان شتر قربانی را از جانب راست بشکافند، و با خون او ملطخ^۱ کنند و از میقاتگاه بدین گونه به جانب منی سوق فرمایند^۲، و این خاص حَجَّ قِرَان است که هدی را از میقاتگاه سوق فرمایند به خلاف حَجَّ تمتع که سوق قربانی از میقاتگاه نیست، و تقلید آن است که نعل عربی را که در آن نماز کرده باشند از گردن گوسفند قربانی درآویزند و از میقاتگاه به سوی منی برانند، این نیز خاص حَجَّ قِرَان است.

و باید دانست هرکس چهل و هشت (۴۸) میل بلد او از مکه دور است او را نائی می‌گویند، و بر نائی حَجَّ تمتع فرض باشد و هرکس بلدش از این مقدار نزدیکتر است بر او حَجَّ تمتع نیست، بلکه مخیر است میان حَجَّ قِرَان و حَجَّ افراد.

و باید دانست از برای کسی که حَجَّة الاسلامش به عمل آمده باشد یعنی حَجَّ واجب خویش را گذاشته باشد و بخواهد در ثانی حَجَّ بگذارد به سبب نذری که کرده است یا حَجَّ مندوب بگذارد جایز است که نیت مطلقه در حَجَّ کند پس مخیر خواهد بود از برای اینکه هریک از حَجَّ تمتع و حَجَّ قِرَان و حَجَّ افراد را اختیار کند. و باید دانست جایز است کسی را که اراده حَجَّ افراد کرده است و نیت خود را به حَجَّ افراد بسته است عدول کند به عمره تمتع و این است یکی از دو متعه که عمر بن الخطاب منکر شد و حال آنکه رسول خدای معمول داشت.

الْحَجَّ الْأَكْبَرُ مَا فِيهِ وَقُوفٌ وَالْأَصْغَرُ الَّذِي لَا وَقُوفَ فِيهِ وَهُوَ الْعُمْرَةُ، وَقِيلَ جَمِيعُ أَيَّامِ الْحَجِّ وَفِي الْحَدِيثِ: إِنَّمَا سُمِّيَ الْحَجُّ الْأَكْبَرُ لِأَنَّهَا سَنَةٌ كَانَتْ حَجَّ فِيهَا الْمُسْلِمُونَ وَالْمُشْرِكُونَ بَعْدَ تِلْكَ السَّنَةِ، وَقِيلَ الْحَجُّ الْأَكْبَرُ هُوَ يَوْمُ الْعَرَفَةِ وَقِيلَ إِنَّهُ يَوْمُ النَّحْرِ وَ قَبْلَ جَمِيعِ أَيَّامِ يَوْمِ الْحَجِّ.

اکنون بر سر سخن رویم، چون خداوند این آیات مبارک به رسول خویش فرستاد: وَ إِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ أَنْ لَا تُشْرِكْ بِي شَيْئاً وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ وَ أَدِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالاً وَ عَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ وَ يَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَعْلُومَاتٍ عَلَى مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ فَكُلُوا مِنْهَا

۱. ملطخ: آغشته. ۲. سوق: به معنی راندن است.

و أَطْعَمُوا الْبَائِسَ الْفَقِيرَ، ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلِيُؤْفُوا نُذُورَهُمْ وَلِيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ.^۱ یعنی: یاد کن ای محمد، ابراهیم را که جای دادیم در کعبه و باز نمودیم که در پرستش، شریک برای من مگیر و کعبه را از بتان و دیگر پلیدیها بپرداز تا آن را طواف کنند و نماز گزارند، و مردمان را به زیارت خانه بخوان تا پیاده و سواره به سوی تو شتاب گیرند. و چون بعد از آن که این آیت مبارک بیامد، رسول خدای فرمان کرد که مردم را برای حجّ طلب فرمایند معنی چنان باشد: که ای محمد مردم را به زیارت کعبه بخوان تا پیاده و سواره به سوی تو آیند، و از برای منافع خویش در دنیا و آخرت حاضر شوند و خدای را یاد کنند، در روزهای شناخته که ایام عشر اول ذی الحجه^۲ است بر نحر و ذبیح شتر و گاو و گوسفند که خداوند روزی داده است ایشان را، پس بخورید و بخورانید مردم تنگدست را، آنگاه زایل کنند اوساخ^۳ خویش را از ستردن سر و چیدن ناخن و شارب و شستن بدن و جز اینها و همچنان وفا کنند به گذاشتن نذرهای خود و طواف کنند به خانه کعبه که آزاد است از تصرف و تملک جبّاران.

ذَلِكَ وَ مَنْ يُعْظِمُ حُرْمَاتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَ أَجَلَتْ لَكُمْ الْأَنْعَامُ إِلَّا مَا يُتْلَى عَلَيْكُمْ فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ حُنْفَاءَ لِلَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ ذَلِكَ وَ مَنْ يُعْظِمُ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ لَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ مَحِلُّهَا إِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ.^۴ می فرماید: این است مناسک حجّ و هرکس بزرگ شمارد احکام خدای را و تخلف از آن را حلال ندارد در نزد پروردگار پاداش نیکو یابد و از برای شما حلال باشد همه چهارپایان، خواه در حال احرام و خواه در حال إحلال، چه حکم آن حکم صید نباشد، پس همه چهارپایان حلال است، جز اینکه تحریم آن بر شما شمرده شود. پس اجتناب کنید از پلیدی بتان و تعظیم اصنام و گفتار دروغ، آنگاه که از ادیان باطله به کیش مسلمانی باز آید، آن کس که با خدای مشرک شود چنان است که از آسمان به زیر افتد و مرغان مردارخوار اعضای او را بر بایند، یا صرصری عاصف او را به

۱. سوره حج، آیه ۲۶ - ۲۹.

۲. عشر اول ذیحجه را ایام معلومات گویند و ایام معدود است، ایام تشریق است و آن سه روز بعد از روز نحر است (س).

۳. اوساخ: جمع وسخ به معنی شوخ و چرک.

۴. سوره حج، آیه ۳۰ - ۳۳.

جائی در اندازد که هیچ کس دستگیری نتواند، این است حکم خداوند در اجتناب از تعظیم اصنام و پرهیز از گفتار کذب و کسی که بزرگ دارد مناسک حج را پرهیزکار و متقی است، همانا شما را از شتران بدان سودها است که از سواری و شیر و پشم و جز آن مأخوذ می دارید تا آنکه به مکه در آئید و زمان نحر فرارسد.

و لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسَكًا لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ فَإِلَهُكُمْ إِلَهُ وَاحِدٌ فَلَهُ أَسْلِمُوا وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ الصَّابِرِينَ عَلَىٰ مَا أَصَابَهُمْ وَالْمُقِمِي الصَّلَاةِ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ، وَ الْبُدْنَ جَعَلْنَاهَا لَكُمْ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ لَكُمْ فِيهَا خَيْرٌ فَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا صَوَافَّ فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا فَكُلُوا مِنْهَا وَ أَطِيعُوا الْقَانِعَ وَ الْمَعْتَرَّ كَذَلِكَ سَخَّرْنَاهَا لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومُهَا وَ لَا دِمَاؤُهَا وَ لَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَىٰ مِنْكُمْ كَذَلِكَ سَخَّرَهَا لَكُمْ لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَيْكُمْ وَ بَشِّرِ الْمُحْسِنِينَ إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ^۱ می فرماید: برای پیشینیان معبدی کردیم تا به نیروی قربانی به حضرت ما تقرب جویند و یاد کنند خدای را از آنچه روزی کردیم ایشان را از چهارپایان، همانا ای مردمان خدای شما یکی است، در حضرت او خاضع باشید و قربت قربانی را با شرک الایش ندهید. هان ای محمد مژده برسان آن بندگان مخلص را که ظلم نکنند و چون مظلوم واقع شوند کین نکشند، و از اصغای نام خداوند ترسناک گردند، و نیز مژده برسان صابران را و نمازگزاران و نفته کنندگان را. آنگاه می فرماید: این شتران قوی جثه را به دستیاری اشعار و تقلید آیت مناسک و علامت دین ساختیم، و این برای شما نیکوئی فراوان است، پس خداوند را هنگام نحر یاد کنید در حالتی که بر پای ایستاده باشید، و آنگاه که شتر پهلو بر زمین نهاد و جان دهد از گوشت آن بخورید و درویشان و سائلان را بخورانید و این شتران قوی جثه را مسخر شما داشتیم تا شکران نعمت بگذارید. مقرر است که در زمان جاهلیت مشرکین خون قربانی را طلی می کردند و سبب تقرب می دانستند از این روی می فرماید: گوشت و خون قربانی به خداوند نمی رسد و سبب قربت نمی شود؛ بلکه تقوی سبب قبول قربانی و تقرب با خداوند است و به بزرگی یاد کنید خدای را که شما را به مناسک حج و قربت قربانی راه نمود، و نیز مژده برسان ای محمد مؤمنان را که خداوند فتنه مشرکین را از شما دفع می دهد، چه خداوند مردم کافر و خائن را دوست نمی دارد.

چون این آیات مبارک فرود شد رسول خدای مردم را برای زیارت بیت الله از دور و نزدیک طلب کرده، تمامت قبایل عرب را انهی داشت و فرمان رفت که هرکس را آرزوی حج باشد با ما پیوسته شود. گروه گروه آهنگ مدینه کردند و جماعتی از منافقین به زحمت جُدَری^۱ و حصبه گرفتار شدند تا از دولت ملازمت باز مانند، و از درِ رفق و مدارا پیغمبر ﷺ با ایشان می فرمود: إِنَّ عُمْرَةَ فِي رَمَضَانَ تَعْدِلُ حَجَّةً.

و روز شنبه بیست و سیم و به روایتی روز دوشنبه بیست و پنجم ذیقعد از مدینه خیمه بیرون زد. و هم گفته اند روز اول ماه در مدینه غسل فرمود و موی سر را به شانه بزد و با روغن سر و موی مبارک را مسح کرد و تن مطهر را مطیب ساخت، و از سلب مخیط^۲ مجرد گشت و ازار و ردا بر تن راست کرد و از حجره بیرون شده و چهار رکعت نماز ظهر را در مسجد بگذاشت، و از راه شجره که طریق وسط است به جانب ذوالحلیفه کوچ داد و نماز دیگر را در آنجا به قصر گذاشت، و از آن پس نماز به قصر همی داشت با اینکه جز از خدای ترسناک نبود.

بالجمله شتران هدی را بعد از اشعار بر تقلید به ناجیه بن جندب اَسْلَمی سپرد و یکی را به دست خود اشعار و تقلید کرد، و رخصت رفت که اگر شتری ناتوان شود نحر کند و قلاده اش را خون آلود ساخته بر طرف یمین سنام^۳ آن زند، و ناجیه و صاحبان آن از گوشت آن خورش نتوانند کرد و اگر در طی طریق از زحمت پیادگی کار بر ناجیه صعب شود بر شتران هدی تواند سوار شد.

و در آن سفر فاطمه علیها السلام و تمامت زوجات مطهرات ملازم رکاب بودند و هرکس در هودجی جای داشت، و در آن سفر یکصد و چهارده (۱۱۴۰۰۰) کس و به روایتی یکصد و بیست و چهار هزار (۱۲۴۰۰۰) کس با پیغمبر کوچ همی دادند. و در ذوالحلیفه، محمد بن ابی بکر از اسماء بنت عُمیس متولد شد و اسماء به حضرت پیغمبر فرستاد که به انفس چه کنم؟ فرمان رفت که غسل کن و لجام ببند. و به روایتی فرمود عورت خویش را محکم بربند و بر احرام خویش بباش و تکبیر همی گوی و قانون تکبیر بر این گونه بود: لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ إِنَّ الْحَمْدَ وَالنُّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكَ لَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ. این کلمه را نیز می فرمود: لَبَّيْكَ

۱. جُدَری: آبله. ۲. سلب مخیط: جامه دوخته شده.

۳. سنام: برآمدگی پشت شتر.

إِلَهَ الْحَقِّ.

مع القصه بعد از نماز دیگر از ذوالحلیفه بر ناقه قصویٰ برنشست آنگاه به نیت مطلقه احرام بست و داعیه افراد داشت، و در عرض راه به حکم رسالت جبرئیل، قارن گشت چه شبی در وادی عتیق فرود شد و صبحگاهان فرمود امشب آینده از خدای به من آمد، و گفت: در این وادی مبارک دو رکعت نماز بگزار و بگو: حَاجَّةٌ فِی عُمْرَةٍ و مردمان را فرمان کرد که هر که خواهد احرام به حج و عمره بندد و اگر نه با عمره فقط تواند احرام بست، پس جبرئیل فرود شد و عرض کرد: به فرمای تا مردمان به بانگ بلند تلبیه کنند. و مردمان چنان بانگ برمی داشتند که پست و بلند زمین پر و لوله و غلغله می گشت.

همانا هنگام بیرون شد از مدینه ابوبکر به عرض رسانید که زامله^۱ دارم، یعنی شتری که بر آن حمل زاد کنم اگر فرمان رود از بهر مبارکی از زواد رسول خدای چیزی بر آن بندم، پیغمبر مقداری از سویق و تمر خاص از بهر توشه بر آن شتر حمل داد. ابوبکر آن شتر را به غلام خویش سپرد تا برنشست و راه پیش داشت، و در عرض راه یک شب غلام شتر را بخوابانید و خود بخفت و چون از خواب برانگیخته شد شتر را نیافت، پس از پی ضاله در جستجو برآمد و هنگام نماز پیشین در منزل عَرَج^۲ به حضرت رسول پیوست. ابوبکر چون بدانست که شتر را یاوه کرده گفت: و یحک اگر زاد من بر شتر بود سهل می داشتم با رسول خدای چه کنم؟ به روایتی برخواست و غلام را زحمت ضرب و کوب همی داد. پیغمبر فرمود این مُحْرِم را می نگرید چه می کند؟

گویند: آل نضله از قبیله اَسْلَم آگهی یافتند که زامله رسول خدای یاوه شده، قدحی را از خرما و قروت و روغن در هم سرشتند و آکنده ساخته حاضر نمودند. پیغمبر فرمود: ای ابوبکر! خداوند خورشی طیب از بهر ما فرستاد، غلام را زجر مکن که او را گناهی نیست. پس پیغمبر و آنان که حاضر حضرت بودند از آن خورش بخوردند، در این وقت صفوان بن معطل اسلمی که بر ساقه لشکر بود برسید و زامله را برسانید. ابوبکر در اشیاء آن حمل فحص کرده گفت: هیچ شیء جز مشربه مفقود

۱. زامله: طعام و چیزهای دیگر بر آن حمل کنند (س).

۲. عَرَج: گردنه‌ای است بین مکه و مدینه.

نیست، غلام گشت: آن قدح نیز با من است.

و هم در این هنگام سعد بن عباد و قیس پسر او شتری را که زاد بر آن حمل کرده بودند آوردند، سعد گفت: یا رسول الله این زامله را به جای آنکه یاوه شده بپذیر و منتهی بزرگ بر ما بگذار.

فرمود: خداوند زامله ما را به ما باز داد شما نیز آن خویش باز برید، خدای تو را برکت دهد ای ابو ثابت، کافی نیست آن همه مهمان پذیری که هنگام ورود مدینه از ما نمودی.

سعد گفت: یا رسول الله آنچه از اموال ما را تو اختیار نمائی نزد ما دوست تر است از آنچه با ما بماند.

پیغمبر فرمود: به راستی سخن کردی شاد باد به فلاح و فیروزی، خداوند تو را خصال نیکو عطا کرده و به کرم و مروّت موفق داشته.

سعد گفت: شکر خدای را که این نعمت مرا ارزانی داشت.

ثابت بن قیس گفت: یا رسول الله قبیله سعد در جاهلیت پیشوای جوانمردان ما بودند.

پیغمبر فرمود: النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الْإِسْلَامِ إِذَا فَتَّهُوا.

بالجمله در یکی از منازل حجامت کرد و چون به منزل آتوا رسید صُعْب بن جثامه پاره‌ای از گوشت گور که خود صید کرده بود هدیه کرد، پیغمبر نپذیرفت. این معنی بر صعب دشوار آمد، پیغمبر چون تافتگی خاطر او را مشاهده فرمود، گفت: چون مُحَرَّم بودیم نپذیرفتیم.

و در منزل رؤحا رسول خدای جماعتی را دیدار کرد فرمود: شما چه کسانی؟ گفتند مسلمانیم. تو کیستی؟ فرمود: رسول خدایم. زنی از آن گروه کودکانی را به سوی پیغمبر برداشت و گفت: اِبْهَذَا احِجُّ. فرمود: نَعَمْ وَلَكِ اجْرٌ در ارض سَرِف، عایشه را عادت زنان برسد و او عمره بسته بود، پیغمبر فرمود: موی سر را به شانه بز و عمره را بگذار، لکن محل مباش از آن عمره، بلکه حج را بر عمره درآر و تمامت اعمال حج را متحمل باش، و طواف خانه را دست بازگیر، چندانکه زمان طهر برسد.

و در موضع سَرِف^۱ فرمود: هرکس با او هدی نباشد و نخواهد حج را عمره گرداند، گو چنان کن؛ و هرکس با خود هدی می راند بر حج خود ثابت باشد. پس به جواز این حکم آنان که هدی با خود نداشتند بعضی احرام به عمره بستند و از حج بیرون شدند و جماعتی بر احرام حج بماندند.

و ابو موسی چنانکه از این پیش گفته شد که در پاره‌ای از اراضی یمن حکومت داشت در این وقت به حضرت رسول شتافت و عرض کرد: یا رسول الله نیت خود را با نیت تو پیوستیم؛ لکن قربانی ندارم. فرمود: کار از آن گونه کن که دیگر مردم همی کنند.

اورود رسول خدای به مکه معظمه

و شب یکشنبه چهارم ذیحجه در منزل ذی طوی^۲ نزول فرمود و نماز بامداد در آنجا بگذاشت و از جانب فراز ثنیّه کداء^۳ به مکه درآمد و چون به باب بنی شیبه رسید و خانه کعبه دیدار شد این دعا بخواند: اَللّٰهُمَّ زِدْ هَذَا الْبَيْتَ تَعْظِيْمًا وَ تَشْرِیْفًا وَ تَكْرِیْمًا وَ مَهَابَةً وَ زِدْ مِنْ عَظَمَتِهِ مِمَّنْ حَجَّهٗ وَ اعْتَمَرَهٗ تَشْرِیْفًا وَ تَكْرِیْمًا.

پس مسجد الحرام را تشریف داده استلام و تقبیل حجرالاسود فرمود و طواف خانه را به پای برد، و هنگام طواف ردای مبارک از زیر کش ایمن برآورده به دوش چپ انداخت و هفت نوبت طواف داد و در سه کُرت نخست دوان دوان همی رفت، و در چهار آخر کار به رفق و توانی^۴ همی کرد و در هر طرف استلام حجرالاسود و مس رکن یمانی فرمود و در میان این دو رکن همی گفت: رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنَا عَذَابَ النَّارِ.^۵

و مردمان را انهاء داد که هشتاد ملک در رکن یمانی نگرانند تا هرکه گوید: اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ الْعَفْوَ وَ الْعَافِيَةَ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنَا

۱. موضعی است در ۶ میلی مکه.

۲. موضعی است نزدیک مکه.

۳. گردنه‌ای است در بالای مکه.

۴. توانی: آرامی و سستی.

۵. سورة بقره، آیه ۲۰۱: پروردگارا به ما در دنیا نیکی عطا فرما و در آخرت نیز نیکی مرحمت کن و ما را از عذاب آتش برکنار بدار.

عَذَابِ النَّارِ. این ملایک آمین گویند.

بالجمله بعد از آنکه طواف تمام کرد به مقام ابراهیم آمد و این آیت بخواند: وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَ أَمْنًا وَ اتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّیً وَ عَهِدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ أَن طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَ الْعَاكِفِينَ وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ.^۱ آنگاه مقام را در میان خانه و خود بداشت و دو رکعت نماز بگذاشت، در رکعت نخستین بعد از فاتحه: قل یا ایها الکافرون^۲، و در رکعت ثانی بعد از فاتحه: قل هو الله أحد^۳ قرائت کرد، آنگاه به نزدیک چاه زمزم رفت و از آب زمزم بیاشامید و گفت: اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ عِلْمًا نَافِعًا وَ رِزْقًا وَاسِعًا وَ شِفَاءً مِنْ کُلِّ دَاءٍ وَ سُقْمٍ. و در قرائت روی مبارک را به سوی کعبه داشت. دیگر باره به نزدیک حجرالاسود آمد و دیگر بار استلام و تقبیل فرمود، و از باب الصفا از مسجد بیرون شد و به سوی کوه صفا راه برگرفت و این آیت بخواند: اِنَّ الصَّفاَ وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ اَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَیْهِ اَنْ يَّطُوفَ بِهِمَا وَ مَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَاِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ.^۴ و فرمود: ابتدا می‌کنم بدانچه خدای بدان ابتدا کرده و در میان کوه صفا و مروه هفت بار سعی نمود و سه نوبت هروله به جای آورد، و چهار نوبت مشی نمود. و چون بر صفا برآمد روی به قبله آورده در خانه مبارکه می‌دید و به توحید و تکبیر قیام می‌فرمود، و به قدر آنکه کس سوره بقره را به توانی قرائت کند بر فراز جبل توقف می‌فرمود، و دعا می‌کرد و همی گفت: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ حُدَّهُ لِأَشْرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ هُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَ هُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ حُدَّهُ لِأَشْرِيكَ لَهُ أَنْجَزَ وَعْدُهُ وَ نَصَرَ عَبْدَهُ وَ هَزَمَ الْأَحْزَابَ وَ حُدَّهُ وَ دعا می‌کرد.

به این طریق سه نوبت و همچنان در مروه به این نحو معمول داشت و چون از کار سعی پرداخت فرمان کرد که هرکس هدی با خود ندارد از احرام بیرون شود و

۱. سوره بقره، آیه ۱۲۵: چون کعبه را محل اجتماع و مرکز امن مردم قرار دادیم، مقام ابراهیم را جایگاه نماز قرار دهید، به ابراهیم و اسماعیل سپردیم که خانه مرا برای طواف کنندگان و معتکفان و راکعان و ساجدان پاکیزه دارید.

۲. سوره کافرون، آیه یک. ۳. سوره اخلاص، آیه یک.

۴. سوره بقره، آیه ۱۵۸: صفا و مروه از شعائر خداست بنابراین هرکس حج خانه کعبه کند یا عمره به جا آورد مانعی ندارد که آن دو را طواف کند، هرکس کردار نیکی انجام دهد مسلماً خدا شکر پذیری داناست.

مُحَلَّ گرددد، و در روز ترویبه^۱ در حین توجه به منی احرام به حج بندد و آنکه هَدّی داشته باشد بر احرام خود بیاید تا روز نحر برسد، و اگر آنچه این زمان بر من مکشوف افتاد از پیش آگهی رسیده بود هَدّی با خود برنمی‌داشتم؛ بلکه در مکه می‌خریدم و احرام خود را به عمره بدل می‌ساختم و چنانکه شما مُحَلَّ شدید من نیز مُحَلَّ می‌بودم؛ لکن چون هَدّی با من است مُحَلَّ نتوانم شد تا هَدّی را نحر کنم. در این وقت سُرَاقه بن مالک بن جعشم الکنانی^۲ برخاست و گفت: جواز فسخ حجّ به عمره یا قِران میان حجّ و عُمره، خاصّ امسال است یا همیشگی خواهد داشت؟ فرمود: همیشه خواهد بود و انگشتان مبارک را بر یکدیگر مشبک ساخت و فرمود: دَخَلَتِ الْعُمْرَةُ فِي الْحَجِّ إِلَى يَوْمِ التَّيْمَةِ. و این اشارتی بود بر ابطال عقیدت جاهلیین که می‌گفتند عُمره در شهر حجّ گناهی بزرگ است.

علمای عامه گویند: رسول خدای این سخن از بهر آرامش قلوب جماعتی کرد که هَدّی با خود نداشتند، لکن آنچه پیغمبر ﷺ اختیار کرد نیکوتر است.

بالجمله عمر بن الخطاب بر احرام خود بیائید، رسول خدای او را طلب داشت و فرمود: ای عمر هَدّی رانده باشی؟ گفت نرانده‌ام. فرمود: چرا حلال نشوی با اینکه من حکم رانده‌ام. عرض کرد: وَاللَّهِ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَا أَحْلَلْتُ وَأَنْتَ مُحَرِّمٌ. پیغمبر فرمود: إِنَّكَ لَا تُؤْمِنُ بِهَا حَتَّى تَمُوتَ. یعنی: هرگز ایمان به حجّ تمتع نخواهی آورد.

و این سخن کنایت از آن بود که عمر در انکار متّعة الحجّ بیود تا هنگام خلافت خود، آنگاه بر منبر صعود داد و گفت: مُتَّعَتَانِ كَانَتَا فِي عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ خِلَالَيْنِ وَ أَنَا أُحَرِّمُهُمَا وَ أَعَاقِبُ عَلَيْهِمَا. و مردم را انهی نمود و مرتکب آن را وعده عقاب و عذاب داد و گفت: دو متعه در عهد رسول الله روا بود و من هر دو را حرام کردم، و آن متعه زنان و متعه حجّ است.

بالجمله به روایت عامه و خاصه: ابوبکر و طلحه و زُبَیْر و گروهی که هَدّی با خود داشتند بر احرام خویش بیائیدند، چون فاطمه زهرا علیها السلام و ازواج رسول خدای هَدّی با خود نداشتند از احرام بیرون شدند و هرکس از اصحاب قربانی نداشت مُحَلَّ شد.

گویند روزی رسول خدای بر کعب بن عُجْزَه گذشت و او مُحَرِّم بود و شپش از

۱. ترویبه: روز هشتم از ماه ذیحجه. ۲. متن: سُرَاقه بن مالک بن جعشم الکنانی

سر او می ریخت، فرمود: آیا این جانوران تو را زحمت می رسانند؟
عرض کرد: چنین است.

در این وقت این آیت مبارک فرود شد: وَ أَتُوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ فَإِنْ أُخْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ وَ لَا تَحْلِقُوا رُؤُوسَكُمْ حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحَلَّهُ، فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً أَوْ بِهِ آذًى مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَ سَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ ذَلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلَهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ.^۱

می فرماید: به پای برید افعال حج و عمره را و اگر بیماری و بیسناکی و جز آن شما را از ادای فرائض دفع دهد بر شما است که بر آنچه نیرو دارید قربانی کنید، و بر آنچه نیرو نیافته اید، قضا کنید و باید سرهای خود را از موی سترده نکنید تا آنگاه که قربانی را به جای خویش برسانید، یعنی اگر کار به عمره باشد باید به مکه رسانید و اگر حج باشد باید به منی برد و اگر کس مریض باشد یا او را از شپش و اگر نه مرض صداع و دیگر چیزها رنجی رسد و حاجت بستردن سر او فتد، بر اوست که سر بسترد و فدا دهد، یعنی سه روز روزه بگیرد یا شش مسکین را دو مُد^۲ طعام دهد یا ده مسکین را هریک مدی عطا فرماید؛ و اگر نه قربانی کند شتری یا گاوی و از این کمتر گوسفندی باشد، چه این جمله عصیان بستردن سر را کفایت خواهد نمود و آن کس که از عمره برخوردار شود و حال آنکه آهنگ حج کرده باشد او را واجب گردد که بر آنچه توانا باشد از شتر و گاو و اگر نه گوسفند قربانی کند، و اگر نتواند در ایام حج سه روز روزه بدارد و چون باز وطن شود، هفت روز دیگر بیفزاید که این جمله عشره کامله است. همانا این عمره و حج تمتع از برای مردم مانی است که چهل میل یا بیشتر از مکه دور باشند، لکن آنان که چندین بعد مسافت ندارند یا ساکن مکه و حاضر مسجد الحرام اند ایشان را حج قِران یا افراد باشد، آنگاه می فرماید: از خدای بترسید و از آنچه در مناسک حج حکم شده بیرون مشوید که عقوبت خداوند در حق بی فرمانان سخت است.

مع النصه پیغمبر، کعب بن عُجره را فرمود تا سر بسترد و روزه را سه روز مقرر

داشت و تصدق را به شش مسکین نهاد که هریک را دو مُد بدهد، و تُسک^۱ را گوسفندی بفرمود.

و دیگر چنان افتاد که در مکه طفل یک روزه را به حضرت رسول آوردند فرمود: من کیستم؟ به زبان آمد و گفت: تو رسول خدائی. فرمود: راست گفتی، خداوند برکت فرماید در تو. بعد از آنکه آن طفل بزرگ شد و آثار سخن پیغمبر از او پدیدار شد به «مبارک یمامه» ملقب گشت.

رسیدن علی علیه السلام از یمن به مکه

هم در این وقت علی علیه السلام که سفر یمن کرده بود - چنان که به شرح رفت - از راه برسید و شتری چند به نیت هَدی با خود آورد. پیغمبر فرمود: یا علی هیچ نگفتی که چه نیت داری؟ عرض کرد: گفتم الها به همان احرام بستم که رسول تو به حج احرام بسته، و هَدی با خویشتن آورده‌ام. فرمود: تو نیز بر احرام خویش بباش.

هم در این وقت علی مرتضی، فاطمه زهرا را دیدار کرد که جامه مصبوغ پوشیده و سرمه در چشم مبارک کشیده. فرمود: از بهر چه مُحلّ شدی؟ عرض کرد که: به فرمان رسول خدای از احرام بیرون شدم. و پیغمبر در این سخن تصدیق فرمود.

همانا علمای شیعه و مفسرین اثنی عشریه از براء بن عازب و جابر بن عبدالله انصاری و سلمان و ابوذر و عمار و حذیفه و جز اینان حدیث کنند که: چون نصارای تَجْران - چنانکه ذکر شد - با رسول خدای کار به مصالحه کردند و ادای حله و دیگر چیزها بر ذمت نهادند، جبرئیل فرود شد و رسول خدای را به حج وداع فرمان آورد، پیغمبر آهنگ حج کرد و علی را سفر یمن فرمود تا آن حله‌ها را مأخوذ دارد.

و چون به آهنگ حج از مدینه بیرون شد مکتوبی به علی فرستاد که من آهنگ مکه نمودم، و تو باید بعد از انجام امر طریق مکه گیری و در آن اراضی مرا دیدار کنی. پس علی آن حله‌ها که مأخوذ داشته بود حمل داد و با جماعتی که ملازمت

۱. تُسک: به معنی پرسیدن و هر حقی است که هست از برای خدا (س).

رکاب داشتند راه مکه پیش داشت، و در میقات اهل یمن احرام بست و چهل و چهار (۴۴) شتر از بهر هَدی براند، و در آن وقت حج مفرد و قارن بود و کس از حج تمتع آگهی نداشت.

بعد از رسیدن رسول خدا به مکه و رسانیدن جبرئیل این آیت را: **وَ أَتُوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ**^۱ پیغمبر مردم را خطبه کرد و احرام به حج بست و همی خواست عمره را در حج برد و مردم را بیاگاهاند که آن را که هَدی نباشد مُحَلَّ شُود، چنانکه مذکور شد. عمر بن الخطاب و جماعتی سر برتافتند و گفتند: ما مُحَلَّ شویم و با زنان خویش درآمیزیم و آب از سر ما می چکیده باشد؛ و رسول خدای اشعث و اغبر باشد.

گفتگوی پیامبر با علی (علیه السلام)

مع القصة چون علی علیه السلام برسید پیغمبر شاد خاطر گشت و از رنج راه او پرسیدن گرفت؟

عرض کرد: یا رسول الله بدانچه فرمان رفت تقدیم خدمت کردم و حله‌ها بستدم و حمل دادم، چون راه با مکه نزدیک افتاد، خواستم تا زودتر تقبیل حضرت کنم، پس ایلغارکنان طریق حضرت گرفتم.

فرمود: در احرام چه نیت بستی؟

عرض کرد که: با من رقم نکردی بر چگونه حج کنم لا جرم نیت خویش در نیت تو بستم و گفتم: **اَللّٰهُمَّ اِهْلَالًا كَاِهْلَالِ نَبِيِّكَ**. فرمود: هَدی به چند راندی.

گفت: چهل و چهار (۴۴) شتر برانده‌ام.

رسول خدای گفت: **اللّٰهُ اَكْبَرُ شَارَكُنِيْ فِيْ حَجِّيْ وَ هَدْيِيْ**. با من مشارکت کرده‌ای در حج من و هَدی من، همانا من شصت و شش (۶۶) شتر رانده‌ام، اکنون بر احرام می‌باش و مراجعت کرده با قوم به نزدیک من بشتاب.

۱. سورة بقره، آیه ۱۹۶.

پس علی علیه السلام باز لشکرگاه شد و مردم را نگریست که تنگها برگشوده‌اند و حله‌ها را در بر راست کرده‌اند، بر خالد بن ولید خشم گرفت و فرمود: نه آخر من تو را به نیابت خویش برگماشتم چرا این حله‌ها را بدیشان تسلیم دادی؟ خالد گفت: چندان الحاح کردند که مرا از انجام آرزوی ایشان گزیر نماند، این نیایش از بهر آن کردند که خویش را از برای احرام آرایش کنند. علی علیه السلام فرمود: یا سُبْحَانَ اللَّهِ و حله‌ها را از مردم بستد و فرمان کرد تا بگسترده‌اند و گرد بسترده‌اند و در تنگها استوار کردند، این کار بر مردم صعب رفت؛ و در علی علیه السلام زبان برگشودند.

و چون امیرالمؤمنین به حضرت رسول پیوست و حله‌ها را تسلیم داد، شکایت وی به پیغمبر آوردند. فرمود: علی جز بر صواب کار نکند. هم بدین سخن زبان بازنگرفتند. لاجرم رسول خدای فرمان کرد تا منبری نصب دادند و بر منبر صعود کرده خطبه بخواند و گفت: **إِزْفَعُوا أَلْسِنَتَكُمْ عَنْ عَلِيٍّ فَإِنَّهُ خَشِنٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ غَيْرُ مُدَاهِنٍ فِي دِينِ اللَّهِ**. یعنی: زبان از علی بازدارید که او در راه خدا و کار دین مردی درشت باشد و نرمی نکند. مردمان چون بدانستند که کردار ایشان رسول خدای را به خشم آورد لب از گفتار ببستند. اکنون به سر سخن آئیم.

چون مردم عرب در جاهلیت آداب حج را بیرون شریعت قانونی چند را متابعت داشتند، خداوند این آیات مبارک را به رسول خویش فرستاد **الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَّعْلُومَاتٌ فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ وَمَاتَفَعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللَّهُ وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ، وَ اتَّقُونِ يَا أُولِيَ الْأَلْبَابِ، لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ فَإِذَا أَقَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ فَاذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ وَاذْكُرُوهُ كَمَا هَدَيْكُمْ وَإِنْ كُنْتُمْ قَبْلَهُ لَمَنِ الضَّالِّينَ**.^۱ می‌فرماید: زمان حج در شهور معروف است که عبارت از شوال و ذی‌القعدة و ذی‌الحجه باشد و بعضی از افعال حج مانند وقوف در عرفه و مشعر و منی و ذبح خاص عشر اول ذی‌الحجه است، پس کسی را که بر وی حج درآمد با زنان نتواند هم‌بستر شد و با مردمان منازعت نتواند و طغیان در شریعت نتواند نمود و بر آنچه می‌کنید خدای دانا است، و زاد از برای سفر خویش حمل دهید و بهترین توشه‌ها

۱. سورة بقره، آیه ۱۹۷ - ۱۹۸.

پرهیزکاری است. آنگاه می فرماید: ای خداوندان عقل، خوف و خشیت خدای را از دل فرومگذارید و گناهی بر شما نباشد اگر از خداوند در موسم به دستیاری تجارت و سود بازرگانی طلب روزی کنید، بر خلاف جماعتی که چنان می دانستند که در موسم حج بازرگانی گناهی باشد. آنگاه می فرماید: هنگام مراجعت از عرفات در مشعرالحرام خدای را به تلبیه و تهلیل یاد کنید چنانچه راه نمود شما را به مناسک حج و از این پیش گمراه بودید.

ثُمَّ أَفِضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ وَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ، فَإِذَا قُضِيَتْ مَنَاسِكُكُمْ فَادْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا فَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ أُولَئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ وَادْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ وَمَنْ تَأَخَّرَ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ لِمَنِ اتَّقَى وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ.^۱

همانا جماعتی از قریش و حلتای ایشان که از خمس شمرده می شدند - و ما در داستان فتح مکه خمس را شناخته داشتیم - این جماعت در وقوف عرفات با دیگر مردم متفق نمی شدند، و در مشعرالحرام توقف می جستند و می گفتند: ما از اهل حرمیم و از حرم بیرون نمی شویم و ننگ داشتند که با مردم به عرفات شوند و به اتفاق به معشر باز آیند. لاجرم خداوند می فرماید که: بازگردید ای جماعت قریش از عرفات به مشعر چنانکه ابراهیم و اسمعیل و اسحق و دیگر پیغمبران که از پس ایشان بودند از عرفات افاضه می نمودند، و از دیگرگون ساختن مناسک حج طلب آمرزش کنید از خداوند مهربان، و همچنان مردم عرب در جاهلیت به عادت بودند که بعد از گذاشتن حج در برابر خانه می ایستادند و ندا در می دادند و به بانگ بلند پدران درگذشته خود را تذکره می کردند، و ایشان را به شجاعت و سماحت یاد می نمودند و بر یکدیگر فخر می جستند. خداوند می فرماید: به جای آنکه پدران خود را یاد می کنید خدای را یاد کنید نیکوتر از یاد کردن پدران خود، و نیز می فرماید: آن مردم که خدای را یاد می کنند از بهر دنیا از نعمت آن جهانی بی بهره می مانند و آنانکه خیر دنیا و آخرت را توأمان می طلبند و نصیبه تمام یابند، چه ایشان به دولت آخرت و نعمت آن جهانی کافر نیستند.

گویند: رسول خدای بیماری را عیادت کرد و او را مرض زحمت می داد فرمود: چرا در حق خویش دعای خیر نمی کنی؟ عرض کرد که: از خدای چنین می خواهم که عقاب آن جهانی را در این جهانم بخشاند که بر آتش دوزخ صبر نتوانم کرد. پیغمبر فرمود چرا نمی گوئی؟ **اَللّٰهُمَّ رَبَّنَا اٰتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ**^۱ چون این دعا کرد شفا یافت.

و نیز می فرماید: یاد کنید خدای را در روزهای شمرده که عبارت از ایام تشریق است و آن روز یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه است. و نیز می فرماید: روا باشد که دو روز از ایام تشریق را بعد از ادای جمرات سه گانه در منی متوقف باشند، و همچنان روا باشد که تمام سه روز ایام تشریق را در منی بمانند و روز سیم رمی جمرات سه گانه کنند، و این حکم از بهر آن است که جماعتی از عرب را گمان می رفت که وقوف دو روزه در منی عصیانی است و بعضی توقف سه روزه را گناهی می پنداشتند.

مع القصة رسول خدای از یکشنبه تا پنجشنبه که هشتم ذیحجه بود چهار روز در مکه اقامت فرمود؛ روز پنجشنبه وقت زوال شمس بر حسب فرمان مردمان غسل کردند و در رکاب رسول خدای راه منی گرفتند، و فرمان کرد تا هرکه محل شده احرام به حج بست و پیغمبر در آن روز نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا را در منی بگذاشت و همچنان شب را به پای برد و نماز صبح را ادا کرد؛ و چون آفتاب سر بر زد راه عرفات پیش گرفت و در خیمه ای که از بهر او در نمره^۲ عرفات افراشته بودند فرود شد و بپود تا آفتاب از فراز سر طریق نشیب گرفت، این وقت غسل کرد و با قریش و دیگر مردم به عرفات درآمد و این خطبه مبارکه را در عرفات بر مردم قرائت فرمود:

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ نَحْمَدُهُ وَنُسْتَعِيْنُهُ وَنَسْتَغْفِرُهُ وَنُتُوْبُ اِلَيْهِ وَنَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ
شُرُوْر اَنْفُسِنَا وَسَيِّئَاتِ اَعْمَالِنَا مَنْ يَهْدِي اللّٰهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ وَ مَنْ يَضِلِلِ اللّٰهُ
فَلَا هَادِيَ لَهُ، وَ اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيْكَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ
مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ، اَوْصِيْكُمْ عِبَادَ اللّٰهِ بِتَقْوَى اللّٰهِ وَ اَحْكُمْ عَلَى

۱. سورة بقره، آیه ۲۰۱.

۲. ناحیه ای بود در عرفه از بنی نمر که منزل پیغمبر خدا بوده.

الْعَمَلِ بِطَاعَتِهِ وَاسْتَفْتَحَ اللَّهُ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ.
 أَمَّا بَعْدُ، أَيُّهَا النَّاسُ اسْمَعُوا مِنِّي أَبَيِّنُ لَكُمْ فَإِنِّي لَا أَذْرِي لَعَلِّي
 لَا أَتِقَاكُمْ بَعْدَ عَامِي هَذَا فِي مَوْقِفِي هَذَا، أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَبَّ الْجَاهِلِيَّةِ
 مَوْضُوعٌ وَ أَوَّلُ رَبِّ أَبَدٍ بِهِ رَبِّ الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَإِنْ دِمَاءُ
 الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعَةٌ وَ أَوَّلُ دَمٍ أَبَدٍ بِهِ دَمُ حَارِثِ بْنِ رَبِيعَةَ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ
 عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَإِنْ مَآثِرُ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعَةٌ غَيْرُ السَّدَانَةِ وَالسَّقَايَةِ وَالْعَمْدِ
 قَوْدٌ وَ شِبْهُ الْعَمْدِ مَا قُتِلَ بِالْعَصَا وَالْحَجَرِ فِيهِ مِائَةٌ بَعِيرٍ فَمَنْ ارْزَادَ فَهُوَ مِنْ
 أَهْلِ الْجَاهِلِيَّةِ.

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ يَتَسَّ أَنْ يُعْبَدَ بِأَرْضِكُمْ هَذِهِ وَلَكِنَّهُ
 قَدْ رَضِيَ أَنْ يُطَاعَ فِيمَا سِوَى ذَلِكَ فِيمَا تَحْتَقِرُونَ مِنْ أَعْمَالِكُمْ.
 أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا النِّسَاءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضِلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عَاماً وَ
 يُحَرِّمُونَهُ عَاماً^١ إِنَّ الزَّمانَ اسْتَدَارَ فَهُوَ الْيَوْمَ كَهَيْئَتِهِ يَوْمَ خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ
 وَالْأَرْضَ وَ إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهراً فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ
 السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ^٢ ثَلَاثَةٌ مُتَوَالِيَاتٌ وَ وَاحِدٌ فَرْدٌ ذُو الْقَعْدَةِ وَ
 ذُو الْحِجَّةِ وَ مُحَرَّمٌ وَ رَجَبٌ الَّذِي بَيْنَ جُمَادَى وَ شَعْبَانَ أَلَا هَلْ بَلَّغْتُ؟
 أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ لِنِسَائِكُمْ عَلَيْكُمْ حَقّاً وَ لَكُمْ عَلَيْهِنَّ حَقّاً فَعَلَيْهِنَّ أَنْ
 لَا يُوطِئْنَ فُرُشَكُمْ غَيْرَكُمْ وَ لَا يُدْخِلْنَ بُيُوتَكُمْ أَحَدًا تَكْرَهُونَهُ إِلَّا بِإِذْنِكُمْ وَ
 لَا يَأْتِينَ بِفَاحِشَةٍ فَإِنْ فَعَلْنَ فَقَدْ آذَنُ لَكُمْ أَنْ تَعْضُلُوهُنَّ^٣ تَهْجُرُوهُنَّ
 فِي الْمَضَاجِعِ وَ تُضْرِبُوهُنَّ^٤ (ضَرْباً غَيْرَ مُبْرَحٍ)، فَإِنْ انْتَهَيْنَ وَ أَطْعَمَكُمْ
 فَعَلَيْكُمْ كِسْوَتُهُنَّ وَ رِزْقُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنَّمَا النِّسَاءُ عِنْدَكُمْ عَوَانٍ
 لَا يَمْلِكْنَ لِنَفْسِهِنَّ شَيْئاً أَخَذْتُمُوهُنَّ بِأَمَانَةِ اللَّهِ وَاسْتَحْلَلْتُمْ فُرُوجَهُنَّ
 بِكَلِمَةِ اللَّهِ، فَاتَّقُوا اللَّهَ فِي النِّسَاءِ وَاسْتَوْصُوا بِهِنَّ خَيْراً. أَلَا هَلْ بَلَّغْتُ،
 اللَّهُمَّ أَشْهَدُ.

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ وَ لَا يَحِلُّ لِامْرِءٍ مَالٌ أَخِيهِ إِلَّا عَلَى
 طَيْبِ نَفْسٍ أَلَا هَلْ بَلَّغْتُ؟ اللَّهُمَّ أَشْهَدُ. أَلَا لَا تَرْجِعُنَّ بَعْدِي كُفَّاراً يَضْرِبُ
 بَعْضُكُمْ رِقَابَ بَعْضٍ فَإِنِّي قَدْ تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا إِنْ أَخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا

١. سورة توبه، آيه ٣٧.

٢. سورة توبه، آيه ٣٦.

كِتَابُ اللَّهِ رَبِّكُمْ أَلَا هَلْ بَلَغْتُ؟ أَلَلَّهُمْ أَشْهَدُ.
 أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَبَّكُمْ وَاحِدٌ وَإِنَّ أَبَاكُمْ وَاحِدٌ كُلُّكُمْ لِآدَمَ وَآدَمُ مِنْ
 تُرَابٍ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ^۱، وَ لَيْسَ لِعَرَبِيٍّ عَلَى عَجَمِيٍّ فَضْلٌ إِلَّا
 بِالتَّقْوَى أَلَا [هَلْ بَلَغْتُ؟ أَلَلَّهُمْ أَشْهَدُ. قَالُوا نَعَمْ. قَالَ] وَلَيَبْلُغَنَّ الشَّاهِدُ
 الْغَائِبَ.

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ [قَدْ] قَسَمَ لِكُلِّ وَارِثٍ نَصِيبَهُ مِنَ الْمِيرَاثِ، وَ
 لَا يَجُوزُ [الْوَارِثُ] وَصِيَّتُهُ فِي أَكْثَرِ مِنَ الثُّلُثِ وَالْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَ لِلْعَاهِرِ
 الْحَجَرُ مَنْ ادَّعَى إِلَى غَيْرِ أَبِيهِ أَوْ تَوَلَّى غَيْرَ مَوَالِيهِ فَهُوَ مَلْعُونٌ لَا يَتَّخِذُ اللَّهُ
 مِنْهُ صَرْفًا وَ لَا عَدْلًا، وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ^۲.

بعضی از فقرات این خطبه و دیگر کلمات که رسول خدا فرمودند، به پارسی
 ترجمه می شود:

انهاء فرمود که خونها و مالهای شما و عرض های شما بر یکدیگر
 حرام است، دانسته باشید از این پس در این موقف شما را دیدار
 نخواهم کرد شما را می آگاهانم که قوانین جاهلیت را در زیر قدم
 سپردم؛ و هر خون که در جاهلیت ریخته شد باطل کردم تا کس به
 خونخواهی برنخیزد؛ و اول خونی را که هدر ساختم خون حارث بن
 ربیعۃ بن عبدالمطلب^۳ است که مرا مانند پدر و اگر نه منزلت برادر
 دارد، و اول ربائی که برگرفتم ربای عباس بن عبدالمطلب است تا
 نخست خون و مال خود را به زیر پای نهاده باشم.

و نیز فرمود:

بیم کنید از خدای در حق زنان خویش که ایشان به کلمه خداوند به

۱. سورة حجرات، آیه ۱۳.

۲. برای اطلاع بیشتر از خطبه که در روز یازدهم ذیحجه ایراد شده است رک: نهج الفصاحه؛
 ترجمه ابوالقاسم پاینده (ص ۶۷۰ - ۶۷۶)؛ مغازی ۳ / ۸۴۹ - ۸۵۱؛ طبری، ج ۴ / ۱۲۷۶ -
 ۱۲۷۹.

۳. حارث بن ربیعۃ بن حارث بن عبدالمطلب و به روایتی عامر بن ربیعۃ بن حارث بن
 عبدالمطلب را به شیرخوارگی به طایفه بنی لیث سپرده بودند - چنانکه رسم عرب بود - و
 مردم هذیل او را کشته بودند. مغازی: ایاس بن ربیعۃ بن حارث (۳ / ۸۵۰).

نکاح شما اندرند و حق شما بر ایشان آن بود که بیگانه را بر بساط شما راه نگذارند، و اگر جز این کنند و آن کس که مکروه شماست بر بساط شما راه دهند ایشان را مضروب دارید، چنانکه اثر ضرب بر اعضای ایشان آشکار نگردد و بر شماست که ایشان را به کسوت و نفقه معروف کفیل باشید.

و هم از کلمات آن موقف است که فرمود:

من دو چیز در میان شما باز می‌گذارم اگر توسل بدان جوئید از در ضلالت نخواهید بود و آن قرآن است و دیگر عترت و اهل بیت من است و این هر دو دست از هم بازنگیرند چندان که در کنار حوض کوثر با من آیند، پس نظاره باشید تا با این هر دو چه کار پیش خواهید داشت و دانسته باشید که فردای قیامت از شما پرسش کنند که محمد رسالت خویش را با شما بگذاشت و چگونه کار پیش داشت، شما چه خواهید گفت؟

عرض کردند: گواهی خواهیم داد که شرط رسالت و امانت به پای برد. رسول الله بعد از اصفای این سخن انگشت شهادت به سوی آسمان فراز کرد و سه کَرَت گفت: اَللّٰهُمَّ اَشْهَد.

آنگاه فرمود: ای گروه مسلمانان دانسته باشید که سه چیز کینه‌ها را از سینه‌ها سترده کند: نخست اخلاص در عمل؛ دوم نیک سگالی برادر مؤمن؛ و سه دیگر التزام جماعت.

و این هنگام همچنانکه در عرفه به پای بود ام‌الفضل بنت الحارث الهلالیه مادر عبدالله بن عباس قدحی پر شیر به حضرت فرستاد، رسول خدای چنان بیاشامید که مردمان نگران شدند و بدانستند که روزه نباشد.

بالجمله بعد از ادای خطبه بلال را فرمان داد تا بانگ نماز برداشت و اقامت نمود پس نماز پیشین بگذاشت. آنگاه بلال اقامت نمود و نماز دیگر را به جمع تقدیم و به یک اذان و دو اقامت بگذاشت، و مردمان را انهی داد که این همه موقف است و بر ناقه قصوی سوار شده به بطن وادی درآمد. و به روایتی بر ناقه عضبا نشست و همچنان بر پشت شتر خدای را حمد و ثنا بگفت و دیگر باره این کلمات را بدین گونه

بفرمود:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُّ دَمٍ كَانَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ فَهُوَ هَدَرٌ، وَ أَوَّلَ دَمٍ هَدَرَ دَمُ الْحَارِثِ بْنِ رَبِيعَةَ بْنِ الْحَارِثِ كَانَ مُسْتَرَضِعاً فِي بَنِي هَذِيلَ فَقَتَلَهُ بَنُوا الْلَيْثِ، أَوْ قَبِيلَ كَانَ مُسْتَرَضِعاً فِي بَنِي لَيْثٍ فَقَتَلَهُ هَذِيلُ.

و همچنان فرمود:

وَ كُلُّ رِبَاً كَانَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ فَمَوْضُوعٌ وَ أَوَّلُ رِبَاً وَضِعَ رَبَا الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ.

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ الزَّمَانَ قَدِ اسْتَدَارَ فَهُوَ الْيَوْمَ كَهَيْئَةِ يَوْمٍ خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَيْنِ، وَ إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهراً فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ رَجَبُ الْمُضَرِّ الَّذِي بَيْنَ جُمَادَى وَ شَعْبَانَ وَ ذُو الْقَعْدَةِ وَ ذُو الْحِجَّةِ وَ الْمُحَرَّمُ، فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ فَإِنَّ النِّسْيَةَ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عَاماً وَ يُحَرِّمُونَهُ عَاماً لِيُؤَاطُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ^۱، فَكَانُوا يُحَرِّمُونَ الْمُحَرَّمَ عَاماً وَ يَسْتَحِلُّونَ صَفْراً وَ يُحَرِّمُونَ صَفْراً عَاماً وَ يَسْتَحِلُّونَ الْمُحَرَّمَ.

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ الشَّيْطَانَ قَدِ ابْتَسَّ أَنْ يُعْبَدَ فِي بِلَادِكُمْ إِلَى آخِرِ الْأَبَدِ وَ رَضِيَ مِنْكُمْ بِمُحَقَّرَاتِ الْأَعْمَالِ.

أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ كَانَتْ عِنْدَهُ وَدِيعَةٌ فَلْيُؤَدِّهَا إِلَى مَنْ ارْتَمَنَهُ عَلَيْهَا. أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ النِّسَاءَ عِنْدَكُمْ عَوَانٍ لَا يَمْلِكْنَ لِأَنْفُسِهِنَّ ضِراً وَ لَا نفعاً أَخَذْتُمُوهُنَّ بِأَمَانَةِ اللَّهِ وَ اسْتَحْلَلْتُمْ فُرُوجَهُنَّ بِكَلِمَاتِ اللَّهِ، فَلَكُمْ عَلَيْهِنَّ حَقٌّ وَ لَهُنَّ عَلَيْكُمْ حَقٌّ وَ مِنْ حَقِّكُمْ عَلَيْهِنَّ أَنْ لَا يُؤْطَيْنَ فَرَشَكُمْ وَ لَا يُعْصَى مِنْكُمْ فِي مَعْرُوفٍ فَإِذَا فَعَلْنَ ذَلِكَ فَلَهُنَّ رِزْقُهُنَّ وَ كِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ، وَ لَا تُضْرَبُوهُنَّ.

أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي قَدْ تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا إِنْ أَخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَصِلُوا كِتَابَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَاعْتَصِمُوا بِهِ.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَيُّ يَوْمٍ هَذَا؟ قَالُوا: يَوْمٌ حَرَامٌ!
ثُمَّ قَالَ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَيُّ بَلَدٍ هَذَا؟ قَالُوا: بَلَدٌ حَرَامٌ!

قَالَ: فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ حَرَّمَ عَلَيْكُمْ دِمَاءَكُمْ وَ أَمْوَالَكُمْ وَ أَعْرَاضَكُمْ
كَحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا فِي شَهْرِكُمْ هَذَا فِي بَلَدِكُمْ هَذَا إِلَى يَوْمِ تَلْقَوْنَهُ. أَلَا
فَلْيُبَلِّغْ شَاهِدُكُمْ غَائِبَكُمْ لَأَنْبِيَِّ بَعْدِي وَ لِأُمَّةٍ بَعْدَكُمْ، ثُمَّ رَفَعَ يَدَيْهِ حَتَّى
أَنَّه لَيُرَى بَيَاضُ إِبْطِيئِهِ، ثُمَّ قَالَ اللَّهُمَّ اشْهَدْ أَنِّي قَدْ بَلَّغْتُ.

چون رسول خدای همچنان بر پشت نافه به پای برد به موقف آمد و از نافه به زیر
آمده روی به جانب قبله آورده بایستاد و دست به دعا برداشت، و در دعا الحاح
فراوان فرمود.

ابن عباس حدیث کند که: پیغمبر دست به دعا چنان برداشت که کفهای دست
در برابر چهره مبارک بود و فرمود: فاضل ترین دعا نزد من و جمیع پیغمبران که از
پیش بودند این است: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ حُدَّهُ لِأَشْرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ وَ هُوَ عَلَى
كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. و نیکوتر دعای روز عرفه است.

و در فضل روز عرفه فرمود: هیچ روز نیست که بر زیادت از روز عرفه خداوند
مردمان را از آتش رهائی دهد؛ زیرا که رحمت خداوند در روز عرفه با مردم عرفات
نزدیک شود و مباهات کند با ایشان بر ملائکه. و می فرماید: این مردمان چه
می خواهند کنایت از آنکه هرچه خواسته اند عطا کرده ایم.

از رسول خدای خبر کرده اند که فرمود: ابلیس هیچگاه خود را خوارتر و
خشمناکتر از روز عرفه نیافته، چه در آن روز نزول رحمت خداوند و عفو معاصی
بزرگ بندگان را معاینه نمود، الا در روز بدر که جبرئیل را نگریست که از پیش روی
ملائیک را همی بر صف کرد تا با کفار نبرد آزمایند، هم آن روز بر شیطان کار به
صعوبت رفت.

مع القصه هم در آن روز یک تن از مسلمین که احرام به حج بسته بود از راحله
خود به زیر افتاد و جان بداد. پیغمبر فرمود: تا او را با همان جامه احرام کفن کردند و
از طنبی کردن بوی خوش و حنوط در کفن و پوشانیدن سر او نهی فرمود و گفت:
خداوند او را روز حشر تلبيه کنان و ژولیده موی بعث خواهد کرد.

و هم در این وقت یک تن از مردم نجد از رسول خدای قانون مناسک حج همی

۱. پروردگاری جز خدای یکتا نیست، شریکی برای او نیست، پادشاهی و ستایش او راست، و
او بر هر کاری تواناست.

جست، او را بیاموخت و فرمان کرد که به میان مردم رفته هر قبیله را در همان موقف بدارد که در ایام پیشین می ایستادند. و خود چندان در عرفات نبود که آفتاب در مغرب شد، مشرکان قبل از غروب آفتاب کوچ همی دادند پیغمبر مخالفت ایشان را بعد از غروب راه برداشت، و فرمود: ای مردم! حج بتاختن اسبان و شتران نیست، بترسید از خدای و مردم را پایمال مکنید.

آنگاه اسامه بن زید را ردیف خود ساخت و زمام ناقه را چنان کشیده همی داشت که سر ناقه با رحل قریب افتاد، برای آنکه زحمت کس نکند و می فرمود: ای مردم بر شما باد بتوانی و چون بر بلندیاها صعود می فرمود مهار ناقه را فرو می گذاشت تا آسان برآید، و در عرض راه به شعبی^۱ رسید و از جانب یسار طریق فرود آمد و نقض وضو کرد، پس وضوی خفیف بساخت و اسامه را فرمود: جای نماز آن سوی تر است و سوار شده به مُزْدَلِفَه^۲ آمد و نماز شام و خفتن به یک اذان و دو اقامت به جمع تأخیر گذاشت، و شب شنبه در مزدلفه بیتوته فرمود و نماز صبح در اول وقت چنانکه هنوز جهان را تاریکی داشت بگذاشت، پس روی به سوی قبله کرد و از بهر دعا ایستاده شد و تکبیر و تهلیل و توحید تقریر داد و چندان نبود که جهان نیک روشن شد.

عَبَّاس بن مِرْدَاس اَسْلَمی گوید که: پیغمبر در پایان روز عرفه و شب عید از بهر اَمّت دعا کرد و طلب مغفرت نمود، از سترات جلال خطاب آمد که: گناهان ایشان را به تمامت آمرزیدم اِلَّا مَظَالِمَ مَظْلُوم که از ظالم بخواهم گرفت. پیغمبر بنالید و عرض کرد: الهَا پروردگارا اگر بخواهی چندان از نعمت بهشت مظلوم را کرامت کنی که رضا دهد، آنگاه ظالم را بیامرزی. چندانکه در این دعا الحاح می فرمود انجام مسئول به تأخیر می رفت، چون سپیده سر از کوه بر زد دیگر باره آغاز دعا فرمود و فراوان ضراعت کرد، در این وقت جبرئیل فرود شد و مژده اجابت وی برسانید. رسول خدا نیک شاد شد و تَبَسَمی بفرمود.

بعضی از اصحاب به عرض رسانیدند: این ساعتی است که هرگز تبسم نمی فرمائی، کدام شگفتی رسول خدای را به خنده آورد؟ فرمود: ابلیس که دشمن خداوند است چون مسئول مرا با اجابت مقرون دانست و معاصی اَمّت مرا قرین

۱. شعب: راه در کوه جمع آن شعاب است. ۲. مُزْدَلِفَه: موضعی است میان عرفات و منی.

آمرزش یافت خاک بر سر پراکند و اینک دعا به ویل و ثبور خود می کند جزع او مرا به خنده آورد.

بالجمله رسول خدای از آن پیش که آفتاب سر برکشید از مشعرالحرام راه برگرفت و فضل بن عباس را که کودکی نیکوروی بود ردیف خویش ساخت، این هنگام زنی از قبیله خثعم به عرض رسانید که: پدری پیر دارم که زحمت سفر حج را نمی تواند حمل داد اگر من از قبل او تقدیم این خدمت کنم روا خواهد بود؟ فرمود: روا باشد، و فضل به جانب زنان نگران بود، رسول خدای با دست مبارک روی او را از سوی زنان برمی تافت، و چون به بطن مُحَسَّر رسید، لختی شتر خویش را به عجل و شتاب براند آنگاه طریق وسطی که به جمره کبری منتهی می شود پیش داشت تا به جمره رسید که نزد شجره است و به سنت رمی جمرات پرداخت به سنگ ریزه ای که عبدالله بن عباس از بهر آن حضرت برگرفته بود، پس هفت سنگ بینداخت و با هر سنگی تکبیر بگفت و تلبیه را قطع کرد.

این هنگام بلال و أسامه که حاضر بودند یک تن زمام ناقه گرفتند و آن دیگر با جامه خویش مظلّه^۲ از بهر پیغمبر کرده بود تا از زحمت آفتاب محفوظ باشد، پس مردم را فرمود که: فرمان اولوالامر و والی حقیقی خود را بپذیرید چندانکه شما را به کتاب خدای خواند و مناسک حج را از من نیکو فراگیرید که از این پس من حج نگزارم و مردم را از بیرون شدن دجال و شمایل او اخبار فرمود و بیم داد.

و از آنجا به منحر آمد تا قربان کند و شتری که پیغمبر رانده بود با آنچه علی از یمن آورده بود صد (۱۰۰) نثر شتر بود.^۳ از جمله شصت و سه (۶۳) نفر را پیغمبر به

۱. موضعی است نزدیک مزدلقه. ۲. مظل: سایبان

۳. به روایت طبری: زمانی که علی (ع) از یمن مراجعت فرمودند: آنگاه علی پیش پیغمبر رفت و چون خبر سفر خویش بگفت، پیغمبر بدو گفت: برو بر خانه طواف کن و مانند یاران خویش احرام بپوش. علی گفت: ای پیغمبر خدا، من نیت همانند تو کرده ام. پیغمبر گفت: برو و مانند یاران خویش احرام بپوش. گوید و من گفتم: ای پیغمبر خدای وقتی احرام می بستم گفتم: خدایا من همان نیت می کنم که بنده و پیغمبر تو کرده است. پیغمبر گفت: قربانی همراه داری؟ گفتم: نه، گوید: پیغمبر خدای (ص) او را در قربانی خویش شریک کرد و علی احرام داشت تا از مراسم حج فراغت یافت و پیغمبر برای او نیز قربان کرد. (تاریخ طبری، ۴ / ۱۲۷۵ - ۱۲۷۶). اما و قدی گویند: رسول خدا گفت: تو هنگامی که احرام به حج بستی چه گفتی؟ گوید، گفتم: خدایا من مُحَرِّم می شوم به همان طریق که رسول تو مُحَرِّم شده است. پیامبر (ص) ←

دست مبارک نحر فرمود که با سالهای عمر مبارکش برابر باشد، و دیگر را فرمان کرد تا علی نحر فرمود. این وقت معمّر بن عبدالله را که از اولاد عدیّ بن کعب است پیش خواند و بفرمود تا سر مبارکش را بسترده و موی سر را در میان ازواج و اصحاب بخش کرد تا به تیمن نگاه بدارند.

گویند یک نیمه موی سر را به ابوطلحه انصاری داد و نیم دیگر را به ازواج و اصحاب عطا کرد و هریک را یک موی و دو موی به اندازه مراتب رسید.

حدیث کنند که هم در اینجا خالد بن ولید موی ناصیه پیغمبر را خواستار شد^۱ و ملتمس او مقرون اجابت افتاد و خالد آن موی را در طاقیه مغنر خود تعبیه نمود و بدان میمنت در جنگها مظفر می گشت.

و هم گفته اند: پیغمبر از بهر زنان خود گاوی قربان کرد و به روایتی در آن روز دو گوسفند نیز قربان فرمود.

بالجمله از اصحاب جماعتی سر بستردند و گروهی موی بچیدند، پیغمبر از بهر محلّتان سه کَرّت طلب آمرزش کرد و از بهر مقصران یک نوبت، بدانسان که در روز حُدّیبیه کرد، فرمان کرد تا از هر شتری از هدایای خاصه پاره ای گوشت قطع کردند و در دیگری بپختند و پیغمبر از گوشت و شوربای آن به اتفاق علی علیه السلام لختی خورش ساخت، چه او را شریک هدی ساخته بود. آنگاه بفرمود: تا علی پوست و گوشت و

→ فرمود: همراه من قربانی هست بنابراین تو هم از احرام بیرون میا! مجموعه قربانیهایی که علی (ع) و پیامبر (ص) از مدینه همراه آورده بود صد (۱۰۰) شتر بود. مردم از احرام بیرون آمدند و کسانی که قربانی همراه نیاورده بودند ناخن و موی کوتاه کردند. و رسول خدا (ص) قربانیهای خود را کشت و علی (ع) را هم در آن شریک فرمود (مغازی، ۳ / ۸۳۳). عبارت پایانی «و علی (ع) را هم و آن شریک فرموده» با عبارت «مجموعه قربانیهایی که علی (ع) و پیامبر (ص) از مدینه همراه آورده بود صد (۱۰۰) شتر بود» منافات دارد و اگر عبارت اخیر صحیح باشد همان است که سپهر گوید: پیامبر (ص) ۶۰ نفر شتر و علی (ع) ۴۰ نفر شیر هدی همراه داشتند که مجموعاً صد (۱۰۰) نفر شتر باشد.

۱. احمد بن تاج الدین استرآبادی گوید: در این محل خالد بن ولید رسید و مویی چند از آن حضرت طلبید و رجوی بر زبان او جاری گردید، مضمونش آنکه:

موی بریده را چو کنی تار تار بخش تازی به عاشقان سیه روزگار بخش

(آثار احمدی، تاریخ زندگانی پیامبر اسلام و ائمه اطهار (ع) / تالیف احمد بن تاج الدین استرآبادی، به کوشش میرهاشم محدث، تهران: مرکز فرهنگی نشر قبله با همکاری دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۴، ص ۳۴۳).

جلیل شتران را بر مردمان بخش کرد و سَلاخ را از این اشیاء بهره‌ای نداد؛ بلکه بیرون از این اشیاء عطائی دیگر کرد؛ و مردم را انهی داشت که همه اراضی عرفات موقف است جز بطن عرفه و همه اراضی مُزْدَلِیَّه موقف است الا منحر؛ و همه اراضی منی و جبلهای مکه منحر است. آنگاه عایشه رسول خدای را با ضیبی که مشک آگین بود مطیب ساخت، پس پیغمبر ﷺ مُحَلَّ گشت و از پس آن سواره به مکه درآمد و از آن پیش که نماز پیشین برسد همچنان سواره طواف افاضه کرد و این طواف را طواف صدر نیز گویند.

آنگاه به نزدیک چاه زمزم شتافت و بانگ درداد که: ای بنی عبدالمطیب بکشید آب از چاه زمزم که اگر بیم نداشتیم که مردمان بر شما غلبه جویند من نیز آب همی کشیدم پس دلوی سرشار از آب نزد پیغمبر بردند لختی بیاشامید و نیز رغبت به سقایت نمود و عایشه در آن روز از آلایش عادت زنان پاک شد و طواف خانه کرد. و جماعتی از پیغمبر پرسش کردند که آیا روا باشد ستردن سر را بر ذبح مقدم دارند، و ذبح را قبل از رمی معمول دارند و همچنان طواف افاضه را پیش از رمی عامل گردند؟ فرمود: گناهی نباشد.

آنگاه آنچه از روز شنبه بمانده بود تا روز سه‌شنبه در منی اقامت فرمود، و این سه روز را ایام منی و ایام تشریق خوانند و رمی جمرات ثلثه در این روز به پای برد، و بعد از زوال هر روز از برای جمره هفت نوبت سنگریزه انداخت و ابتدا به جمره دنیا که در جنب مسجد خیف است فرموده در حین رمی از برای دعا نزد آن جمره توقف فرمود، و در جمره وسطی هم کار بدین‌گونه کرد، آنگاه به رمی جمره‌العنبه پرداخت و در نزد آن از بهر دعا توقف نفرمود و در رمی هر سنگی تکبیری گفت. و گویند در روز یکشنبه دویم عید که آن را «یوم الرؤس» گویند خطبه بخواند و در روز دوشنبه سیم عید که آن را «یوم الاکارع» گویند خطبه دیگر بخواند و در آن خطبه وصیت فرمود به نیکوئی باذوی الارحام.

این وقت عباس بن عبدالمطلب دستوری خواست که به جهت رعایت سقایت

۱. اکارع: جمع کراع. موضع باریک ساق گاو و گوسفند است و بعضی از زانو به پائین گاو و گوسفند را کراع دانند. و اسم برای اسبان و استران (ب)

شب در مکه بیتوته نماید. پیغمبر او را رخصت فرمود و روز سه‌شنبه آخر «ایام التشریق» که آن روز را «یوم النفر» گویند به موضع مُحَصَّب^۱ که آن را ابطح نیز خوانند تشریف داد، عایشه عرض کرد: یا رسول الله سایر زنان حج و عمره کنند و من بی عمره حج گذاشته باشم، رسول خدای فرمان کرد تا برادر عایشه عبدالرحمن او را برداشته به تنعیم^۲ برد تا احرام به عمره بست و به مسجدالحرام آمده طواف خانه به پای برد و در مقام ابراهیم دو رکعت نماز طواف بگذاشت و سعی میان صفا و مروه نموده به حضرت رسول بازآمد.

گویند: روز دوشنبه پیغمبر با أسامه فرمان کرد که فردا در مُحَصَّب نزد خیف بنی‌کنانه نزول خواهیم کرد، از قضا ابورافع مولی رسول خدا بی آنکه فرمانی بدو رسد خیمه آن حضرت را در آن موضع برافراشت و شب چهارشنبه پیغمبر در مُحَصَّب بیتوته فرمود، و مردم را فرمان کرد که آنانکه طواف خانه کنند از مکه بیرون نشوند و صبح چهارشنبه از آن پیش که سپیده سر برزند به مکه رفت و طواف وداع کرد و از کداء از طرف اسفل مکه بیرون شد.

بالجمله در این سفر حجة الوداع ده (۱۰) روز در مکه موقف گشت و در آن ایام نماز را به قصر می‌گذاشت. و بعد از هر نماز با اهل مکه می‌فرمود: اَتِمُّوا صَلَاتَكُمْ يَا أَهْلَ مَكَّةَ فَإِنَّا قَوْمٌ سَفَرٌ.

ذکر مراجعت رسول خدای از حجة الوداع و نصب فرمودن علی علیه السلام را به خلافت در غدیر خم

چون رسول خدای بعد از حجة الوداع آهنگ مدینه فرمود، جبرئیل فرود شد و فرمان بیاورد که ای محمد تبلیغ رسالت بر وجه کمال به پای بردی، و اکنون وقت است که سفر آن جهانی کنی می‌باید اسرار ربوبیت و ودایع الوهیت را با علی علیه السلام که

۱. مُحَصَّب: شعبی از مکه و منی که او به منی نزدیک‌تر است.

۲. تنعیم: موضعی است در سه میلی مکه.

نفس نفیس توست تسلیم داری، و عهد و بیعت او را بر ذمت تمامت مسلمین واجب داری.

لاجرم پیغمبر علی را حاضر ساخته مجلس را از بیگانه بپرداخت و او را از خزائن اسرار الهی آگهی داد؛ اما در کشف این معنی کار به تأخیر می‌کرد چه دانسته بود این کار بر منافقین دشوار آید.

همانا عایشه استشمام رایحه این سرّ بکرد و بر وی ناگوار افتاد و به حضرت رسول آمده در کشف این معنی الحاح فراوان نموده، پیغمبر فرمود: ای عایشه اگر از این قصّه که من با علی خلوتی کرده‌ام کسی را آگهی دهی بی فرمانی من کرده‌ای و از جمله کافران خواهی بود، اما سینه عایشه از حمل این راز تنگی گرفت و حنّصه دختر عمر را آگهی داد و همچنین حنّصه، عمر را و عمر، ابوبکر را بیاگاهانید و اندک اندک ابو عبیده بن الجراح و عبدالرحمن بن عوف و جماعتی دیگر آگاه شدند.

و به عقیده علمای اثنی عشریه این جمله با هم مواضع نهادند که وجود مبارک پیغمبر را گزند رسانند و به تعلیم شیطان کار بر کمین نهادن عقبه هرشی^۱ نهادند چنانچه در غزوه تبوک کردند.

بالمجمله دشمنان پیغمبر از قریش و جماعت طلقا و منافقین انصار انجمن شدند و در قتل پیغمبر همداستان شدند که آن حضرت را به ستایت سم مقتول سازند و اگر این نتوانند به اغتیال^۲ شهیدش سازند، یا در عقبه هرشی ناقه آن حضرت را بر مانند تا از کوهش در اندازد و عرضه هلاک و دمار سازد. و ایشان جهاده (۱۴) تن بودند بدین گونه که از حذیفه حدیث کرده‌اند نه (۹) تن از مردم قریش بودند: اول: ابوبکر، دوم: عمر بن الخطاب، سیم: عثمان بن عفان، چهارم: طلحه، پنجم: عبدالرحمن بن عوف، ششم: سعد بن ابی وقاص، هفتم: ابو عبیده بن الجراح، هشتم: معویه بن ابی سفیان، نهم: عمرو بن العاص، و بیرون قریش پنج (۵) تن بودند اول: ابوموسی اشعری، دوم: مغیره بن شعبه، سیم: اوس بن خذّان، چهارم: ابوهریره، پنجم: ابوطلحه انصاری.

بالمجمله چون بر پیغمبر مکشوف بود که عایشه آن راز را از پرده بیرون انداخت او را حاضر نموده مخاطب ساخت و فرمود: أَفَشِيتَ سِرِّي وَاللَّهِ يُجَازِيكَ بِعَمَلِكَ.

۱. گردنه‌ای است در راه مکه نزدیک جحفه. ۲. اغتیال: خدعه و مکر کردن.

یعنی: راز مرا از پرده بیرون گذاشتی و خدایت کیفر عمل در کنار خواهد گذاشت؛ و به جانب مدینه شتاب گرفت تا به موضع کُراع غَمیم^۱ رسید.

این وقت جبرئیل فرود شد و به روایتی این آیت نیز بدین آمد: فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضُ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ كُتُبٌ أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ.^۲ دلالتی می داشت که پاره ای از حکم که به سوی تو از ذر و وحی می فرستیم ترک می فرمائی و ابلاغ نمی کنی همانا سینه تو تنگ شده است از آنکه کافران گویند، گنجی بر او نیامد یا فرشته فرود نشد، جز این نیست که تو بیم کننده ای و خداوند وکیل همه چیزها است. لاجرم ابلاغ حکم تأکید و تشدید یافت.

چون به اراضی غدیر جُحنه که به غدیر خم نام بردارست نزول فرمود، دیگر باره جبرئیل بیامد و در ابلاغ این حکم این آیت مبارک بیاورد: يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِيكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ.^۳

همانا تقریر اهل البیت و اجماع علمای سنت و جماعت بر این است که این آیت مبارک در غدیر خم نازل شد، چنانکه علی بن احمد که از شناختگان علمای عامه است در کتاب «اسباب» که از مصنفات اوست در علم تفسیر می گوید: که این آیت در شأن علی فرود شد.

و ابن مَرْدَوِيَه در کتاب «مناقب» از عبدالله مسعود حدیث کرده که می گوید: در زمان رسول خدای این آیت را چنین قرائت می کردیم: يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ. معنی چنان باشد که: ای فرستاده خداوند تمامت آنچه فرستاده شد به سوی تو از نزد پروردگار ابلاغ کن، و اگر به تمامت نرسانی پیغامهای او را، تبلیغ رسالت نکرده باشی، پس در ابلاغ احکام

۱. کُراع غَمیم: موضعی است در حجاز بین مکه و مدینه.

۲. آیه ۱۲، سوره هود، آیه ۱۲: مبدا از بیم آنکه بگویند «چرا گنجی بر او نازل شد نمی شود و یا فرشته ای همراه او نیامده است» بخشی از آنچه را که به تو وحی شده فرو گذاری و دل تنگ شوی، تو فقط هشدار دهنده ای و خدا مراقب هر چیزی است.

۳. سوره مائده، آیه ۶۷: ای پیامبر چیزی را که از طرف پروردگارت بر تو نازل شد ابلاغ کن که اگر این کار نکنی رسالت او را انجام نداده ای، خداوند در برابر مردم تو را حفظ می کند و کافران را هدایت نمی کند.

تأنی مجوی که خداوند حافظ و حارس تو است و کافران را به زحمت تو دست ندهد و راه ننماید.

چون این آیت مبارک بیامد و ابلاغ این حکم چندین تأکید یافت، رسول خدای این هنگام که نیم ساعت تا زوال آفتاب بمانده بود و در سورت گرما و حدّت حرارت هوا با اینکه غدیر خم جای فرود شدن و منزلگاه ساختن نبود از راحله پیاده شد، و فرمان کرد تا هرکس که از پیش تاخته بود مراجعت دادند و هرکس در دنبال بود حکم فرمود تا به عجل و شتاب حاضر گردند؛ و محلی را اختیار فرموده از خس و خار بستردند، و جهاز شتر بر زیر هم نهاده منبری بکردند و رسول خدای بر آن منبر صعود داده این خطبه مبارک را قرائت فرمود:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَلَا فِي تَوْحِيدِهِ وَ دَنَا فِي تَفَرُّدِهِ وَ جَلَّ فِي سُلْطَانِهِ وَ عَظُمَ فِي أَرْكَانِهِ وَ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا وَ هُوَ فِي مَكَانِهِ وَ قَهَرَ جَمِيعَ الْخَلْقِ بِقُدْرَتِهِ وَ بُرْهَانِهِ مَجِيدًا لَمْ يَزَلْ مَحْمُودًا لَا يَزَالُ بَارِي الْمَسْمُوكَاتِ وَ دَاحِي الْمَدْحُوتَاتِ وَ جَبَّارُ الْأَرْضِينَ وَ السَّمَوَاتِ سُبُوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحِ، مُفَضَّلٌ عَلَى جَمِيعٍ مِنْ بَرَاءٍ مُتَطَوِّلٍ عَلَى مَنْ أَدْنَاهُ يَلْحَظُ كُلَّ عَيْنٍ وَ الْعُيُونُ لَا تَرَاهُ كَرِيمٌ حَلِيمٌ ذُو نَانَةٍ قَدْ وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ بِرَحْمَتِهِ وَ مَنْ عَلَيْهِمْ بِنِعْمَتِهِ لَا يَعْجَلُ بِانْتِقَامِهِ وَ لَا يَبَادِرُ إِلَيْهِمْ بِمَا اسْتَحَقُّوا مِنْ عَذَابِهِ قَدْ فَهِمَ السَّرَائِرَ وَ عَلِمَ الضَّمَائِرَ وَ لَمْ يَخَفْ عَلَيْهِ الْمَكْنُونَاتُ وَ لَا اسْتَبْهَتْ عَلَيْهِ الْخَفِيَّاتُ لَهُ الْإِحَاطَةُ بِكُلِّ شَيْءٍ وَ الْغَلْبَةُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَ الْقُوَّةُ فِي كُلِّ شَيْءٍ وَ الْقُدْرَةُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ، لَيْسَ مِثْلُهُ شَيْءٌ وَ هُوَ مُنْشِئُ الشَّيْءِ حِينَ لَا شَيْءَ، دَائِمٌ قَائِمٌ بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ جَلَّ عَنْ أَنْ تُدْرِكَهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ، لَا يَلْحَقُ أَحَدٌ وَصْفَهُ مِنْ مَعَايِنَةٍ وَ لَا يَجِدُ أَحَدٌ كَيْفَ هُوَ مِنْ بَرٍّ وَ عِلَانِيَةٍ إِلَّا بِمَا دَلَّ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى نَفْسِهِ.

و اشهد بآية الله الذي ملأ الدهر قدسه و الذي يغشى الابد نوره، و الذي ينفذ امره بلا مشاورة مشير و لامعة شريك في تقدير و لاتفاوت في تدبير، صور ما ابدع علي غير مثال و خلق ما خلق بلا معونة من احد و لا تكلف و لا احتيال انشأها فكانت و برأها فبانت، فهو الله الذي

لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَتَّقُ الصُّنْعَةَ الْحَسَنَ الصَّنِيعَةَ الْعَدْلَ الَّذِي لَا يَجُورُ وَالْأَكْرَمَ
الَّذِي تَرْجِعُ إِلَيْهِ الْأُمُورَ.

وَأَشْهَدُ أَنَّهُ الَّذِي تَوَاضَعَ كُلُّ شَيْءٍ لِقُدْرَتِهِ وَخُضِعَ كُلُّ شَيْءٍ لَهَيْبَتِهِ
مَالِكُ الْأَمْلاكِ وَمُفْلِكُ الْأَفْلاكِ وَ مَسْخَرُ الشَّمْسِ وَ الْقَمَرِ كُلِّ يَجْرِي
لَأَجْلِ مُسَمًّى، يُكْوَرُ اللَّيْلُ عَلَى النَّهَارِ وَ يَكْوَرُ النَّهَارُ عَلَى اللَّيْلِ يَطْلُبُهُ
حَثِيثًا قَاصِمٌ كُلَّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ وَ مُهْلِكٌ كُلَّ شَيْطَانٍ مُرِيدٍ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ ضِدٌّ
وَلَا نِدٌّ أَحَدٌ صَمَدٌ لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ إِلَهٌ وَاحِدٌ وَ رَبُّ
مَا جَدَّ يَشَاءُ فَيَمْضِي وَ يُرِيدُ فَيَقْضِي وَ يَعْلَمُ فَيُحْصِي وَ يُمِيتُ وَ يُحْيِي وَ
يُنْفِرُ وَ يُغْنِي، وَ يُضْحِكُ وَ يُبْكِي وَ يُدْنِي وَ يُتَقَضَى وَ يَمْنَعُ وَ يُؤْتَى لَهُ
الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ يُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفَّارُ
مُجِيبُ الدُّعَاءِ وَ مُجْزِلُ الْعَطَاءِ مُحْصِي الْأَنْفَاسِ وَ رَبُّ الْجَنَّةِ وَ النَّاسِ
لَا يَشْكُلُ عَلَيْهِ شَيْءٌ وَ لَا يَضْجَرُهُ ضُرَاخُ الْمُسْتَصْرِخِينَ، وَ لَا يَبْرِمُهُ الْحَاجُّ
الْمُلْحِنَ الْعَاصِمُ لِلصَّالِحِينَ وَ الْمَوْفِقُ لِلْمُفْلِحِينَ وَ مَوْلَى الْعَالَمِينَ،
الَّذِي اسْتَحَقَّ مِنْ كُلِّ خَلْقٍ أَنْ يَشْكُرَهُ وَ يَحْمَدَهُ.

أَحْمَدُهُ عَلَى السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ الشَّدَّةِ وَ الرِّخَاءِ وَ أَوْمِنُ بِهِ وَ
مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ، أَسْمَعُ أَمْرَهُ وَ أَطِيعُ وَ أَبَادِرُ إِلَى كُلِّ مَا يَرْضَاهُ وَ
أَسْتَسِلِمُ لِقَضَائِهِ رَغْبَةً فِي طَاعَتِهِ وَ خَوْفًا مِنْ عِقَابِهِ لِأَنَّهُ اللَّهُ الَّذِي
لَا يُؤْمِنُ مَكْرَهُ وَ لَا يَخَافُ جَوْرَهُ.

أَوْ أَقِرُّ لَهُ عَلَى نَفْسِي بِالْعُبُودِيَّةِ وَ أَشْهَدُ لَهُ بِالرُّبُوبِيَّةِ وَ أُوَدِّي مَا أَوْحَى
إِلَيَّ حَذَرًا مِنْ أَنْ لَا أَفْعَلَ فَتَجِلَّ بِي مِنْهُ قَارِعَةٌ لَا يَدْفَعُهَا عَنِّي أَحَدٌ وَ إِنْ
عَظُمَتْ حِيلَتُهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لِأَنَّهُ قَدْ عَلِمَنِي أَنِّي إِنْ لَمْ أَلْبَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيَّ
فَمَا بَلَّغْتُ رِسَالَتَهُ فَقَدْ ضَمِنَ لِي تَبَارَكَ وَ تَعَالَى الْعِصْمَةُ وَ هُوَ اللَّهُ الْكَافِي
الْكَرِيمُ فَأَوْحَى إِلَيَّ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ: يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ
مِنْ رَبِّكَ^۱ فِي عَلَيٍّ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ^۲
مَعَاشِرَ النَّاسِ مَا قَصُرْتُ فِي تَبْلِيغِ مَا أُنْزِلُهُ إِلَيَّ وَ أَنَا مُبَيِّنٌ لَكُمْ سَبَبَ

۱. سورة اخلاص، آیه ۳ و ۴. ۲. و ۳ سورة مائده، آیه ۶۷.

۱. سورة اخلاص، آیه ۳ و ۴.

أُنزِلَ | هذه الآية، إِنَّ جِبْرِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَبَطَ إِلَيَّ مِرَاراً ثَلَاثاً يَأْمُرُنِي عَنِ السَّلَامِ رَبِّي وَهُوَ السَّلَامُ أَنْ أَقُومَ فِي هَذَا الْمَشْهَدِ فَأَعْلِمَ كُلَّ أَبْيَضٍ وَ أَسْوَدَ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ أَخِي وَوَصِيِّي وَخَلِيفَتِي وَالْإِمَامُ مِنْ بَعْدِي الَّذِي مَحَلُّهُ مِنِّي مَحَلُّ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي وَهُوَ وَلِيُّكُمْ بَعْدَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ، وَ قَدْ أُنْزِلَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى عَلَيَّ بِذَلِكَ آيَةً مِنْ كِتَابِهِ: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ. ^١ وَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَ آتَى الزَّكَاةَ وَ هُوَ رَاكِعٌ يُرِيدُ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ فِي كُلِّ حَالٍ.

وَ سَأَلْتُ جِبْرِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْ يَسْتَعْفِنِي لِي عَنْ تَبْلِيغِ ذَلِكَ إِلَيْكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ لِعِلْمِي بِقِلَّةِ الْمُتَّقِينَ وَكَثْرَةِ الْمُنَافِقِينَ وَادْغَالِ الْأَثِمِينَ وَجَبَلِ الْمُسْتَهْزِئِينَ بِالْإِسْلَامِ الَّذِينَ وَصَفَهُمُ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ بِأَنَّهُمْ يَقُولُونَ بِالسِّنْتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ، وَ يَحْسِبُونَهُ هَيِّنًا وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ وَ كَثْرَةَ آذَاهُمْ لِي غَيْرَ مَرَّةٍ حَتَّى سَمُّونِي أَذْنًا وَ زَعَمُوا أَنِّي كَذَلِكُ لِكَثْرَةِ مُلَازِمَتِهِ آيَاتِي وَ إِقْبَالِي عَلَيْهِ، حَتَّى أَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فِي ذَلِكَ إِقْرَانًا | وَ مِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ أَذُنٌ قُلْ أَذُنٌ عَلَيَّ الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُ أَذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ يُؤْمِنُ اللَّهُ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ. ^٢

وَ لَوْ شِئْتُ أَنْ أُسَمِّيَ بِأَسْمَائِهِمْ لَسَمَّيْتُ وَ أَنْ أَوْمِيءَ إِلَيْهِمْ بِأَعْيَانِهِمْ لَاؤُمِّمْتُ وَ أَنْ أَدُلَّ عَلَيْهِمْ لَذَلَّلْتُ، وَ لَكِنِّي وَاللَّهُ فِي أَمْرِهِمْ قَدْ تَكَرَّمْتُ وَ كُلُّ ذَلِكَ لَا يَرْضَى اللَّهُ مِنِّي إِلَّا أَنْ أَبْلُغَ مَا أُنْزِلَ إِلَيَّ، ثُمَّ تَلَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فِي عَلَيٍّ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَفْصِلُكَ مِنَ النَّاسِ. ^٣

فَاعْلَمُوا مَعَاشِرَ النَّاسِ أَنَّ اللَّهَ قَدْ نَصَبَهُ لَكُمْ وَلِيًّا وَ إِمَامًا مُفْتَرِضًا طَاعَتَهُ عَلَى الْمُهَاجِرِينَ وَ الْإِنصَارِ وَ عَلَى التَّابِعِينَ لَهُمْ بِإِحْسَانٍ وَ عَلَى الْبَادِي وَ الْحَاضِرِ وَ عَلَى الْأَعْجَمِيِّ وَ الْعَرَبِيِّ وَ الْحَرِّ وَ الْمَمْلُوكِ وَ الصَّغِيرِ وَ الْكَبِيرِ وَ عَلَى الْأَبْيَضِ وَ الْأَسْوَدِ، وَ عَلَى كُلِّ مَوْحِدٍ مَاضٍ حِكْمُهُ جَائِزٌ قَوْلُهُ

١. سورة مائدة، آية ٥٥.

٢. سورة توبة، آية ٦١.

٣. سورة مائدة، آية ٦٧.

نافذ أمره ملعون من خالفه مرحوم من تبعه و من صدقه فخر الله له و لمن سمع منه و أطاع له.

معاشر الناس إنه آخر مقام أقومته في هذا المشهد فاسمعوا و أطيعوا و اتقوا لأمر ربكم فإن الله عز و جل هو ربكم و وليكم و الهكم ثم من دونه رسوله محمد و ليكم القائم المخاطب لكم ثم من بعدى على و ليكم و إمامكم بأمر الله ربكم ثم الإمامة في ذرئتي من ولده إلى يوم القيمة يوم تلقون الله عز و جل و رسوله. لأحلال إلا ما أحله الله و لأحرام إلا ما حرّمه الله. عرفنى الحلال و الحرام و أنا أفضيت بما علمنى ربى من كتابه و حلاله و حرامه إليه.

معاشر الناس مامن علم الاوقد أحصاه الله فى و كل علم علمت فقد أحصيته فى علم امام المتقين مامن علم الاوقد علمته علياً و هو الامام المبين.

معاشر الناس لاتصلوا عنه و لاتنفروا منه و لاتستنكفوا من ولايته فهو الذى يهدى إلى الحق و يعمل به و يزهق الباطل و ينهى عنه و لاتأخذ فى الله لومة لائم، ثم إنه أول من آمن بالله و رسوله و [هو] الذى فدى رسول الله بنفسه و [هو] الذى كان مع رسول الله و لا أحد يعبد الله مع رسوله من الرجال غيره.

معاشر الناس فضّلوه فقد فضّله الله و أقبلوه فقد نصّبه الله.

معاشر الناس إنه إمام من الله و لن يتوب الله على أحد أنكر ولايته و لن يغفر الله له، حتماً على الله أن يفعل ذلك بمن خالف أمره فيه، و أن يعذبه عذاباً نكراً أبداً و دهر الدهور فاحذروا أن تخالفوه فتصلوا ناراً و قودها الناس و الحجارة أعدت للكافرين.

أيها الناس بى والله بشر الأولون من النبيين و المرسلين و أنا خاتم الانبياء و المرسلين و الحجّة على جميع المخلوقين من أهل السموات و الأرضين فمن شك فى ذلك فهو كافر كفر الجاهلية الأولى، و من شك فى شىء من قولى هذا فقد شك فى الكل منه و الشاك فى الكل فله النار.

مَعَاشِرَ النَّاسِ حَبَانِي اللَّهِ بِهَذِهِ الْمُضِيلَةِ مِنَّا [مِنْهُ] عَلَيَّ وَ إِحْسَانًا مِنْهُ
إِلَيَّ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ مِنِّي أَبَدًا أَبَدِينَ وَ دَهْرًا دَاهِرِينَ عَلَى كُلِّ
حَالٍ.

مَعَاشِرَ النَّاسِ فَضَّلُوا عَلَيَّ فَإِنَّهُ أَفْضَلُ النَّاسِ بَعْدِي مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْشَىٰ بِنَا
أَنْزَلَ اللَّهُ الرِّزْقَ وَ بَقِيَ الْخَلْقُ. مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ، مَغْضُوبٌ مَغْضُوبٌ عَلَى
مَنْ رَدَّ قَوْلِي هَذَا وَ لَمْ يُوَافِقْهُ، أَلَا إِنَّ جِبْرِئِيلَ خَبَّرَنِي عَنِ اللَّهِ تَعَالَىٰ بِذَلِكَ
وَ يَقُولُ: مَنْ عَادَىٰ عَلِيًّا وَ لَمْ يَتَوَلَّهُ فَعَلَيْهِ لَعْنَتِي وَ غَضَبِي فَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ
مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَ اتَّقُوا اللَّهَ أَنْ تُخَالِفُوهُ فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِهَا إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا
تَعْمَلُونَ.

مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنَّهُ جَنْبُ اللَّهِ الَّذِي نَزَلَ فِي كِتَابِهِ [فَقَالَ تَعَالَىٰ أَنْ تَقُولَ
نَفْسٌ] يَا حَسْرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَّطْتَ فِي جَنْبِ اللَّهِ.^١

مَعَاشِرَ النَّاسِ تَدَبَّرُوا الْقُرْآنَ وَ افْهَمُوا آيَاتِهِ وَ انْظُرُوا إِلَىٰ مُحْكَمَاتِهِ وَ
لَا تَتَّبِعُوا مِثْلَ شَبَابِهِ فَوَاللَّهِ لَنْ يُبَيِّنَ لَكُمْ زَوَاجِرَهُ وَ لَا يُوضِّحَ لَكُمْ تَفْسِيرَهُ إِلَّا
الَّذِي أَنَا آخِذٌ بِيَدِهِ وَ مُصْعِدُهُ إِلَيَّ وَ سَائِلٌ بَعْضِدِهِ وَ مُعَلِّمُكُمْ أَنْ مَنْ كُنْتُ
مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ وَ هُوَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَخِي وَ وَصِيٌّ وَ مُوَالَاةُ
مِنْ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَنْزَلَهَا عَلَيَّ.

مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنَّ عَلِيًّا وَ الطَّيِّبِينَ مِنْ وَلَدِي هُمُ الثَّقَلُ الْأَصْغَرُ وَ الْقُرْآنُ
هُوَ الثَّقَلُ الْأَكْبَرُ فَكُلُّ وَاحِدٍ مُنْبِئٌ عَنْ صَاحِبِهِ وَ مُوَافِقٌ لَهُ لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّىٰ
يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ، [هُم] أَمَنَاءُ اللَّهِ فِي خَلْقِهِ وَ حُكَّامُهُ فِي أَرْضِهِ.

أَلَا وَ قَدْ أَدَيْتُ، أَلَا وَ قَدْ بَلَّغْتُ، أَلَا وَ قَدْ أَسْمَعْتُ أَلَا وَ قَدْ أَوْضَحْتُ،
أَلَا وَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ قَالَ وَ أَنَا قُلْتُ عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ، أَلَا إِنَّهُ لَيْسَ
أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرَ أَخِي هَذَا وَ لَا تَحِلُّ إِمْرَةُ الْمُؤْمِنِينَ بَعْدِي لِأَحَدٍ غَيْرِهِ.
ثُمَّ ضَرَبَ بِيَدِهِ إِلَىٰ عِضْدِهِ فَرَفَعَهُ وَ كَانَ مِنْذُ أَوَّلِ مَا صَعَدَ رَسُولُ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلَهُ أَوْ سَلَّمَ [شَالَ عَلِيًّا حَتَّىٰ صَارَتْ رِجْلَاهُ مَعَ رُكْبَةِ
رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ ثُمَّ قَالَ: مَعَاشِرَ النَّاسِ هَذَا عَلِيٌّ أَخِي وَ
وَصِيٌّ وَ وَاعِي عِلْمِي وَ خَلِيفَتِي عَلَىٰ أُمَّتِي وَ عَلَىٰ تَفْسِيرِ كِتَابِ اللَّهِ

عَزَّوَجَلَّ و الدّاعی الیه و العاملُ بما یرضاه و المُحاربُ لأعدائه و
المُوالی علی طاعته و النّاهی عن مَعْصِیَته خَلِیفَةُ رَسولِ اللهِ و
أَمیرُ الْمُؤْمِنِینَ و الامامُ الهادی و قاتلُ النّاکِثِینَ و القاسِطِینَ و المارِقِینَ.
بِامْرِ اللهِ أَقُولُ ما یُبَدِّلُ القَوْلَ لَدِیَّ، بِامْرِ اللهِ رَبِّی أَقُولُ:

اَللّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَ الْاِلهَ وَ عَادِ مَنْ عَاداهُ وَالْعَنِ مَنْ اَنْكَرَهُ وَاغْضَبْ عَلٰی
مَنْ جَحَدَ حَقَّهٗ اَللّهُمَّ اِنَّكَ اَنْزَلْتَ عَلَیَّ اَنَّ الْاِمَامَةَ اِبْعَدِی الْاِغْلٰی وَلِیْكَ
عِنْدَ تَبْیَانِی ذٰلِكَ وَ نَصَبِی اِیَّاهُ بِمَا اَكْمَلْتَ لِعِبَادِكَ مِنْ دِیْنِهِمْ وَ اَتَمَمْتَ
عَلَيْهِمْ نِعْمَتِكَ وَ رَضِیْتَ لَهُمُ الْاِسْلَامَ دِیْنًا فَقُلْتُ وَ مَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ الْاِسْلَامِ
دِیْنًا فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِی الْاٰخِرَةِ مِنَ الْخٰسِرِیْنَ.^۱ اَللّهُمَّ اِنِّی اشْهَدُكَ اَوْ كَفٰی
بِكَ شَهِیدًا اِنِّی قَدْ بَلَغْتُ.

مَعَاشِرَ النَّاسِ اِنَّمَا اَكْمَلَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ دِیْنَكُمْ بِاِمَامَتِهِ فَمَنْ لَمْ یَأْتَمْ بِهِ وَ
بِمَنْ یَقُومُ مَقَامَهُ مِنْ وُلَدِی مِنْ صُلْبِهِ اِلٰی یَوْمِ الْقِیَمَةِ وَالْعَرَضِ عَلٰی اللهِ
عَزَّوَجَلَّ فَاُولٰٓئِكَ الَّذِیْنَ حَبِطَتْ اَعْمَالُهُمْ وَ فِی النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ
لَا یُخَفَّفُ اللهُ عَنْهُمْ الْعَذَابَ وَ لَا هُمْ یُنْظَرُونَ.

مَعَاشِرَ النَّاسِ هٰذَا عَلٰی اَنْصَرُّكُمْ لِی وَ اَحَقُّكُمْ بِی وَ اَقْرَبُكُمْ اِلَیَّ وَ
اَعَزُّكُمْ عَلٰی. وَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ وَ اَنَا عَنْهُ رَاضِیَانِ، وَ مَا نَزَلَتْ اٰیَةُ رَضِیَ الْاِیَّ
وَ مَا خَاطَبَ اللهُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اِلَّا بِدَآءِ بِهِ وَ لَا نَزَلَتْ اٰیَةُ مَدَحٍ فِی الْقُرْآنِ اِلَّا
فِیهِ وَ لَا شَهِدَ اللهُ بِالْجَنَّةِ فِی هَلْ اَتٰی عَلٰی الْاِنْسَانِ^۲ اِلَّا لَهُ وَ لَا اَنْزَلَهَا فِی سِوَاهِ
وَ لَا مَدَحَ بِهَا غَیْرَهُ.

مَعَاشِرَ النَّاسِ هُوَ نَاصِرُ دِیْنِ اللهِ وَ الْمُجَادِلُ عَنْ رَسولِ اللهِ وَ هُوَ النَّتَقِی
النَّتَقِی الهادی المهدی نَبِیُّكُمْ خَیْرُ نَبِیٍّ وَ وَصِیُّكُمْ خَیْرُ وَصِیٍّ وَ بَنُوهُ
خَیْرُ الْاَوْصِیاءِ.

مَعَاشِرَ النَّاسِ ذُرِیَّةُ كُلِّ نَبِیٍّ مِنْ صُلْبِهِ وَ ذُرِیَّتِی مِنْ صُلْبِ عَلِیٍّ.
مَعَاشِرَ النَّاسِ اِنَّ اِبْلِیْسَ اَخْرَجَ اٰدَمَ مِنَ الْجَنَّةِ بِالْحَسَدِ فَلَا تُحْسِدُوهُ
فَتَحْبِطَ اَعْمَالُكُمْ وَ تَزَلَّ اَقْدَامُكُمْ فَانَّ اٰدَمَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَهْبِطَ اِلٰی الْاَرْضِ
بِخَطِیئَةٍ وَاحِدَةٍ وَ هُوَ صَفْوَةُ اللهِ عَزَّوَجَلَّ فَكِیْفَ بِكُمْ وَ اَنْتُمْ اَنْتُمْ وَ مِنْكُمْ

۲. سورة انسان، آیه یک.

۱. سورة آل عمران، آیه ۸۵.

أَعْدَاءُ اللَّهِ. إِلَّا إِنَّهُ لَا يُبْعِضُ عَلِيًّا إِلَّا إِلَّا شَقِيٌّ وَلَا يَتَوَالِي عَلِيًّا إِلَّا تَقِيٌّ وَ لَا يُؤْمِنُ بِهِ إِلَّا مُؤْمِنٌ مُخْلِصٌ وَ فِي عَلِيٍّ وَاللَّهُ نَزَلَتْ سُورَةُ [وَالْعَصْرِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالْعَصْرَانِ الْإِنْسَانَ لَقَىٰ خُسْرًا، إِلَىٰ آخِرِهِ. مَعَاشِرَ النَّاسِ قَدْ اسْتَشْهَدْتُ اللَّهَ وَ بَلَّغْتُكُمْ رَسُولِي وَ مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ.

مَعَاشِرَ النَّاسِ اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَ لَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ.^٢ مَعَاشِرَ النَّاسِ آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ النَّورِ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وَجُوهَهَا فَنَرُدَّهَا عَلَىٰ أَدْبَارِهَا.

مَعَاشِرَ النَّاسِ النَّورُ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِيَّ ثُمَّ مَسْلُوكٌ فِي عَلِيٍّ ثُمَّ فِي النَّسْلِ مِنْهُ إِلَى الْقَائِمِ الْمَهْدِيِّ الَّذِي يَأْخُذُ بِحَقِّ اللَّهِ وَ بِكُلِّ حَقٍّ هَوَّلْنَا لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ قَدْ جَعَلَنَا حُجَّةً عَلَى الْمُقْصِرِينَ وَ الْمُعَانِدِينَ وَ الْمُخَالِفِينَ وَ الْخَائِنِينَ وَ الْإِثْمِينَ وَ الظَّالِمِينَ مِنْ جَمِيعِ الْعَالَمِينَ.

مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنِّي أُنْذِرُكُمْ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ قَدْ خَلْتُ مِنْ قَبْلِي الرِّسَالَ أَفَانِ مِتُّ أَوْ قُتِلْتُ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ. أَلَا وَ إِنَّ عَلِيًّا هُوَ الْمُوصَوْفُ بِالصَّبْرِ وَ الشُّكْرِ ثُمَّ مِنْ بَعْدِهِ وَ لَدَىٰ مِنْ صَلْبِهِ.

مَعَاشِرَ النَّاسِ لَا تَمُوتُوا عَلَى اللَّهِ إِسْلَامَكُمْ فَيَسْخِطَ عَلَيْكُمْ وَ يَصِيبَكُمْ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ إِنَّهُ لِبِالْمِرْصَادِ.

مَعَاشِرَ النَّاسِ [إِنَّهُ] سَيَكُونُ مِنْ بَعْدِي أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ لَا يَنْصُرُونَ.

مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنْ أَلَّفَ وَ أَنَا بَرِيئَانِ مِنْهُمْ.

مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنَّهُمْ وَ أَشْيَاعَهُمْ وَ أَتْبَاعَهُمْ وَ أَنْصَارَهُمْ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَ لَبِئْسَ مَثْوًى الْمُتَكَبِّرِينَ، أَلَا إِنَّهُمْ أَصْحَابُ الصَّحِيفَةِ [فَلْيَنْظُرُوا] أَحَدَكُمْ فِي صَحِيفَتِهِ. قَالَ: فَذَهَبَ عَلَى النَّاسِ إِلَّا شِرْذِمَةً مِنْهُمْ أَمَرَ الصَّحِيفَةَ.

مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنِّي أَدْعُهَا إِمَانَةً وَ وَرَاثَةً فِي عَقْبِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ وَ

٢. آل عمران، آية ١٠٢.

١. سورة عصر، آية ١ - ٣.

قد بَلَّغْتُ مَا أَمَرْتُ بِتَبْلِيغِهِ حُجَّةً عَلَى كُلِّ حَاضِرٍ وَ غَائِبٍ وَ عَلَى كُلِّ أَحَدٍ مِمَّنْ شَهِدَ أَوْ لَمْ يَشْهَدْ وَلَدًا وَ لَمْ يُؤَلِّدْ فَلْيُبَلِّغِ الْحَاضِرُ الْغَائِبَ وَ الْوَالِدُ الْوَلَدَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ وَ سَتَجْعَلُونَهَا مَلِكًا اغْتِصَابًا أَلَا لَعَنَ اللَّهُ الْغَاصِبِينَ وَ الْمَغْتَصِبِينَ وَ عِنْدَهَا سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَا الثَّقَلَانِ^۱ فَيُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شَوَاظُ مِنْ نَارٍ وَ نَحَّاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ^۲.

مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يَكُنْ يَذَرُكُمْ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ.
مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنَّهُ مَا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا وَاللَّهُ مُهْلِكُهَا بِتَكْذِيبِهَا وَ كَذَلِكَ يُهْلِكُ الثُّرَى وَ هِيَ ظَالِمَةٌ كَمَا ذَكَرَ اللَّهُ تَعَالَى وَ هَذَا [عَلَيْ] إِمَامُكُمْ وَ وَلِيُّكُمْ وَ هُوَ مَوَاعِدُ اللَّهِ وَ اللَّهُ يَصْدُقُ مَا وَعَدَهُ.

مَعَاشِرَ النَّاسِ قَدْ ضَلَّ قَبْلَكُمْ أَكْثَرُ الْأَوَّلِينَ وَ اللَّهُ لَقَدْ أَهْلَكَ الْأَوَّلِينَ وَ هُوَ مُهْلِكُ الْآخِرِينَ، [قَالَ اللَّهُ تَعَالَى] أَلَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ ثُمَّ نُنَبِّهِهُمْ الْآخِرِينَ كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ وَ يُلُ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ^۳.

مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَمَرَنِي وَ نَهَانِي وَ قَدْ أَمَرْتُ عَلِيًّا وَ نَهَيْتُهُ فَعَلِمَ الْأَمْرَ وَ النَّهْيَ مِنْ رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَاسْمَعُوا لِأَمْرِهِ تَسْلَمُوا وَ أَطِيعُوا تَهْتَدُوا وَ انْتَهَوْا لِنَهْيِهِ تَرْشُدُوا وَ صَبِرُوا إِلَى مُرَادِهِ وَ لَا يَتَفَرَّقُ بَيْنَكُمْ السَّبِيلُ عَنْ سَبِيلِهِ.

[مَعَاشِرَ النَّاسِ] أَنَا صِرَاطُ اللَّهِ الْمُسْتَقِيمِ الَّذِي أَمَرْتُكُمْ بِاتِّبَاعِهِ ثُمَّ عَلِيٌّ مِنْ بَعْدِي ثُمَّ وَلَدِي مِنْ صَلْبِهِ أَيْمَةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ. ثُمَّ قَرَأَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ^۴ إِلَى آخِرِهَا وَ قَالَ فَيَ نَزَلَتْ وَ فِيهِمْ نَزَلَتْ وَ لَهُمْ عَمَّتْ وَ إِيَّاهُمْ خَصَّتْ أُولَئِكَ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ. أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ.

أَلَا إِنَّ أَعْدَاءَ عَلِيٍّ هُمُ أَهْلُ الشَّنَاقِ [وَالنَّفَاقِ] وَ الْحَادُّونَ وَ هُمُ الْعَادُّونَ وَ إِخْوَانُ الشَّيَاطِينِ الَّذِينَ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرَفَ الْقَوْلِ غُرُورًا.

۱. سورة رحمن، آیه ۳۱.

۲. سورة رحمن، آیه ۳۵.

۳. سورة فاتحه.

۴. سورة مرسلات، آیه ۱۶ - ۱۹.

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَهُمُ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ ذَكَرَهُمُ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ^١ إِلَى آخِرِ الْآيَةِ.

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَهُمُ الَّذِينَ وَصَّاهُمُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فَقَالَ: وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ^٢.

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَهُمُ الَّذِينَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ آمِنِينَ وَتَتَلَقَّيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ بِالتَّسْلِيمِ أَنْ طَبِئْتُمْ فَأَدْخُلُوهَا خَالِدِينَ^٣.

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَهُمُ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ^٤.

أَلَا إِنَّ أَعْدَاءَهُمُ الَّذِينَ يُضِلُّونَ سَعِيرًا.

أَلَا إِنَّ أَعْدَاءَهُمُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ لِحَبْلِهِمْ شَهيقاً وَهِيَ تَفُورُ وَلَهَا زُفِيرٌ أَلَا إِنَّ أَعْدَاءَهُمُ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ فِيهِمْ كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا^٥ الْآيَةِ.

أَلَا إِنَّ أَعْدَاءَهُمُ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ كُلَّمَا أُلْقِيَ فِيهَا فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ الْآيَةِ. إَقَالُوا بَلَى قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنَا وَقُلْنَا مَا نَزَلَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ كَبِيرٍ^٦.

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَهُمُ الَّذِينَ يَخْشُونَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ. مَعَاشِرَ النَّاسِ شَتَّانَ مَا بَيْنَ السَّعِيرِ وَالْجَنَّةِ عَدُوُّنَا مِنْ ذِمَّةِ اللَّهِ وَلَعَنَهُ وَ وَلَيْنَا مَنْ مَدَّخَهُ اللَّهُ وَ أَحَبَّهُ.

مَعَاشِرَ النَّاسِ أَلَا وَ إِنِّي مُنذِرٌ وَ عَلِيٌّ هَادٍ.

مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنِّي نَبِيٌّ وَ عَلِيٌّ وَصِيٌّ.

أَلَا إِنَّ خَاتَمَ الْأَئِمَّةِ مِنَّا الْقَائِمُ الْمَهْدِيُّ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ.

أَلَا إِنَّهُ الظَّاهِرُ عَلَى الدِّينِ.

أَلَا إِنَّهُ الْمُسْتَقِمُّ مِنَ الظَّالِمِينَ.

أَلَا إِنَّهُ فَاتِحُ الْحُصُونِ وَ هَادِمُهَا.

١. سورة مجادله، آيه ٢٢.

٣. سورة زمر، آيه ٧٣.

د. سورة اعراف، آيه ٣٨.

٢. سورة انعام، آيه ٨٢.

٤. سورة غافر، آيه ٤٠.

٦. سورة ملك، آيه ٨ - ٩.

الاِنَّهٗ قَاتِلُ كُلِّ قَبِيْلَةٍ مِنْ اَهْلِ الشَّرِكِ.
 الاِنَّهٗ مَدْرِكُ كُلِّ ثَارٍ لِأَوْلِيَاءِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ.
 الاِنَّهٗ نَاصِرٌ لِّدِيْنِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ.
 الاِنَّهٗ الْغَرَّافُ مِنْ بَحْرِ عَمِيْقٍ.
 الاِنَّهٗ يَسِمُ كُلَّ ذِي فَضْلٍ بِفَضْلِهِ وَكُلَّ ذِي جَهْلِ بِجَهْلِهِ.
 الاِنَّهٗ خَيْرَةُ اللّٰهِ وَمَخْتَارُهُ.
 الاِنَّهٗ وَاْرَثُ كُلِّ عِلْمٍ وَ الْمُحِيْطُ بِهِ.
 الاِنَّهٗ الْمُخْبِرُ عَنْ رَبِّهٖ عَزَّ وَجَلَّ وَ الْمُنْبِئُ بِأَمْرِ إِيْمَانِهِ.
 اَلَا اِنَّهٗ الرَّشِيْدُ السَّيِّدُ.
 اَلَا اِنَّهٗ الْمُفَوَّضُ اِلَيْهِ.
 اَلَا اِنَّهٗ قَدْ بَشَّرَ بِهِ مَنْ سَلَفَ بَيْنَ يَدَيْهِ.
 الاِنَّهٗ الْبَاقِي حُجَّةً وَ لَاحِجَةً بَعْدَهُ وَ لَاحِقًا اِلَا مَعَهُ وَ لَا نُوْرًا اِلَّا عِنْدَهُ.
 الاِنَّهٗ لَا غَالِبَ لَهُ وَ لَا مَنْصُوْرَ عَلَيْهِ.
 الاِنَّهٗ وَلِيُّ اللّٰهِ فِي اَرْضِهِ وَ حَكَمُهُ فِي خَلْقِهِ وَ أَمِيْنُهُ فِي سِرِّهِ وَ
 عَلَانِيَتِهِ.

مَعَاشِرَ النَّاسِ قَدْ بَيَّنْتُ لَكُمْ وَ أَفْهَمْتُكُمْ وَ هَذَا عَلَيَّ يُفْهِمُكُمْ بَعْدِي.
 أَلَا وَ إِنْ عِنْدَ انْقِضَاءِ خُطْبَتِي أَذْعُوكُمْ عَلَيَّ مُصَافَقَتِي عَلَيَّ بَيْعَتِهِ
 وَ الْإِقْرَارِ بِهِ ثُمَّ مُصَافَقَتِهِ مِنْ بَعْدِي.
 أَلَا وَ إِنِّي قَدْ بَايَعْتُ اللّٰهَ وَ عَلَيَّ قَدْ بَايَعَنِي وَ أَنَا آخِذُكُمْ بِالْبَيْعَةِ لَهُ
 عَنِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَيَّ نَفْسِهِ^١. الْآيَةُ.
 مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنَّ الصَّافَا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللّٰهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا
 جُنَاحَ عَلَيْهِ^٢.

مَعَاشِرَ النَّاسِ حِجُّوا الْبَيْتَ فَمَا وَرَدَهُ أَهْلُ بَيْتِ الْاِسْتِغْنَاءِ وَ لَا تَخْلَفُوا
 عَنْهُ اِلَّا افْتَقَرُوا.
 مَعَاشِرَ النَّاسِ مَا وَقَفَ بِالْمَوْقِفِ مُؤْمِنٌ اِلَّا غَفَرَ اللّٰهُ لَهُ مَا سَلَفَ مِنْ ذَنْبِهِ
 اِلَى وَقْتِهِ ذَلِكَ فَإِذَا انْقَضَتْ حُجَّتُهُ اِسْتَأْنَفَ عَمَلَهُ.

١. سورة فتح، آیه ۱۰.

٢. سورة بقره، آیه ۱۵۸.

مَعَاشِرَ النَّاسِ الْحِجَاجُ مَعَانُونَ وَ نَفَقَاتُهُمْ مُخْلَفَةٌ وَاللَّهُ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ.

مَعَاشِرَ النَّاسِ حُجُّوا الْبَيْتَ بِكَمَالِ الدِّينِ وَالتَّنَمُّهِ وَ لَا تُنْصَرِفُوا عَنِ الْمَشَاهِدِ إِلَّا بِتَوْبَةٍ وَإِقْلَاعٍ.

مَعَاشِرَ النَّاسِ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ كَمَا أَمَرَكُمُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فَلَيْسَ طَالَ عَلَيْكُمُ الْأَمَدُ فَتَنْصَرِفْتُمْ أَوْ نَسِيتُمْ فَعَلَيَّْ وَلِيَّكُمْ وَ مُبَيَّنَّ لَكُمْ الَّذِي نَضَبَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بَعْدِي وَ مَنْ خَلَفَهُ اللَّهُ مِنِّي وَ مِنْهُ يُخْبِرُكُمْ بِمَا تَسْأَلُونَ مِنْهُ، وَ مُبَيَّنَّ لَكُمْ مَا لَا تَعْلَمُونَ.

أَلَا إِنَّ الْحَلَالَ وَالْحَرَامَ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ أُحْصِيَهُمَا وَ أَعْرِفَهُمَا فَأَمُرُّ بِالْحَلَالِ وَ أَنْهَى عَنِ الْحَرَامِ فِي مَقَامٍ وَاحِدٍ فَأَمِرْتُ أَنْ أَخُذَ الْبَيْعَةَ عَلَيْكُمْ وَ مِنْكُمْ وَ الصُّفْنَةَ لَكُمْ بِتَبَوُّلِ مَا جِئْتُ بِهِ عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْأَئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ الَّذِينَ هُمْ مِنِّي وَ مِنْهُ أَيْمَةٌ قَائِمَةٌ مِنْهُمْ الْمَهْدِيُّ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ الَّذِي يَنْقُضِي بِالْحَقِّ.

مَعَاشِرَ النَّاسِ وَ كُلُّ حَلَالٍ دَلَّلْتُكُمْ عَلَيْهِ وَ كُلُّ حَرَامٍ نَهَيْتُكُمْ عَنْهُ فَإِنِّي لَمْ أَرْجِعْ عَنْ ذَلِكَ وَ لَمْ أُبَدِّلْ.

أَلَا فَاذْكُرُوا ذَلِكَ وَ احْفَظُوهُ وَ تَوَاضَعُوا بِهِ وَ لَا تُبَدِّلُوهُ وَ لَا تُغَيِّرُوهُ إِلَّا وَ إِنِّي قَدْ أَجَدَّدُ الْقَوْلَ، إِلَّا فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ امْرُؤُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهَوُا عَنِ الْمُنْكَرِ.

أَلَا وَ أَنَّ رَأْسَ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ إِنْ أَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ إِنْ تَنْتَهَوْا إِلَى قَوْلِي وَ تَبَلَّغُوا مَنْ لَمْ يَحْضُرْهُ وَ تَأْمُرُوهُ بِقَبُولِهِ وَ تَنْهَوهُ عَنِ مَخَالَفَتِهِ، فَإِنَّهُ أَمَرٌ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ مِنِّي وَ لَا أَمْرٌ بِمَعْرُوفٍ وَ لَا نَهْيٌ عَنِ مُنْكَرٍ إِلَّا مَعَ إِمَامٍ مُعَصُومٍ.

مَعَاشِرَ النَّاسِ التَّرَانُّ يُعَرِّفُكُمْ أَنَّ الْأَئِمَّةَ مِنْ بَعْدِهِ وَ لَدُهُ وَ عَرَّفْتُكُمْ أَنَّهُمْ مِنِّي وَ مِنْهُ حَيْثُ يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ وَ قُلْتُ لَنْ تَضِلُّوا مَا أَنْ تَمْسُكْتُمْ بِهِمَا.

مَعَاشِرَ النَّاسِ التَّنَوُّى التَّنَوُّى احْذَرُوا السَّاعَةَ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ

زُلْزَلَةُ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ^۱ أَذْكُرُوا الْمَمَاتَ وَ الْحِسَابَ وَ الْمَوَازِينَ وَ الْمُحَاسِبَةَ بَيْنَ يَدَي رَّبِّ الْعَالَمِينَ، وَ الثَّوَابَ وَ الْعِقَابَ فَمَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ أَثِيبَ [عَلَيْهَا] وَ مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَيْسَ لَهُ فِي الْجَنَانِ نَصِيبٌ.

مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنَّكُمْ أَكْثَرُ مَنْ أَنْ تَصَافِقُونِي بِكُفٍّ وَاحِدَةٍ وَ [قَدْ] أَمَرَنِي اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ أَخَذَ مِنْ أَلْسِنَتِكُمُ الْإِقْرَارَ بِمَا عَقَدْتُ لَعَلِّي مِنْ أَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَنْ جَاءَ بَعْدَهُ مِنَ الْأَئِمَّةِ مِنِّي وَ مِنْهُ عَلَى مَا أَعْلَمْتُكُمْ أَنْ ذُرِّيَّتِي مِنْ صُلْبِهِ فَتَقُولُوا بِاجْمَعِكُمْ أَنَا سَامِعُونَ مُطِيعُونَ رَاضُونَ مُنْقَادُونَ لِمَا بَلَّغْتَ عَنْ رَبِّنَا وَ رَبِّكَ فِي أَمْرِ عَلَى صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ أَمْرٍ وَلَدِهِ مِنْ صُلْبِهِ مِنَ الْأَئِمَّةِ، نَبَايَعُكَ عَلَى ذَلِكَ بِقُلُوبِنَا وَ أَنْفُسِنَا وَ أَلْسِنَتِنَا وَ أَيْدِينَا عَلَى ذَلِكَ نَحْيِي وَ نُمُوتُ وَ نُبْعَثُ وَ لَا نَغْيَرُ وَ لَا نُبَدِّلُ وَ لَا نُشْكُ وَ لَا نَرْتَابُ وَ لَا نَرْجِعُ عَنْ عَهْدٍ وَ لَا نَنْقُضُ الْمِيثَاقَ، وَ نُطِيعُ اللَّهَ وَ نُطِيعُكَ وَ عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَلَدَهُ الْأَئِمَّةَ الَّذِينَ ذَكَرْتَهُمْ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ مِنْ صُلْبِهِ بَعْدَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ الَّذِينَ قَدْ عَرَّفْتَكُمْ مَكَانَهُمَا مِنِّي وَ مَحَلَّهُمَا عِنْدِي وَ مَنْزَلَتَهُمَا مِنْ رَبِّي عَزَّ وَجَلَّ، فَقَدْ أَذِيتُ ذَلِكَ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتَهُمَا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَ أَنْتَهُمَا الْأَمَامَانِ بَعْدَ أَبِيهِمَا عَلِيٌّ وَ أَنَا أَبُوهُمَا قَبْلَهُ.

وَ قُولُوا: أَطَعْنَا اللَّهَ بِذَلِكَ وَ آيَاكَ وَ عَلِيًّا وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ وَ الْأَئِمَّةَ الَّذِينَ ذَكَرْتَ عَهْدًا وَ مِيثَاقًا مَا خُوذًا لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ قُلُوبِنَا وَ أَنْفُسِنَا وَ أَلْسِنَتِنَا وَ مُصَافَقَةِ أَيْدِينَا، مَنْ أَدْرَكَهُمَا بِيَدِهِ وَ أَقْرَبَهُمَا بِلِسَانِهِ لَانْتَبَغَى بِذَلِكَ بَدَلًا وَ لَا تَرَى مِنْ أَنْفُسِنَا عَنْهُ حَوْلًا أَبَدًا، أَشْهَدْنَا اللَّهَ وَ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا وَ أَنْتَ عَلَيْنَا بِهِ شَهِيدٌ، وَ كُلُّ مَنْ أَطَاعَ مِمَّنْ ظَهَرَ وَ اسْتَتَرَ وَ مَلَائِكَةُ اللَّهِ وَ جُنُودُهُ وَ عَبِيدُهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ كُلِّ شَهِيدٍ.

مَعَاشِرَ النَّاسِ مَا تَقُولُونَ؟ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ كُلَّ صَوْتٍ وَ خَافِيَةٍ كُلِّ نَفْسٍ فَمَنْ اهْتَدَى فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا^۲ وَ مَنْ بَايَعَ فَإِنَّمَا يُبَايِعُ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ^۳.

مَعَاشِرَ النَّاسِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ بَايَعُوا عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْحَسَنَ وَ

۲. سورة زمر، آیه ۴۱.

۱. سورة الحج، آیه ۱.

۳. سورة فتح، آیه ۱۰.

الْحُسَيْنَ وَ الْاِثْمَةَ كَلِمَةً طَيِّبَةً بَاقِيَةً يَهْلِكُ اللَّهُ مَنْ غَدَرَ، وَ يَرْحَمُ اللَّهُ مَنْ وَفَى فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ^۱ الْاِيَهُ.

مَعَاشِرَ النَّاسِ قُولُوا الَّذِي قُلْتُ لَكُمْ وَ سَلِّمُوا عَلَى عَلِيِّ بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ وَ قُولُوا سَعِينَا وَ أَطْعَمْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ^۲ وَ قُولُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ^۳.

مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنَّ فَضَائِلَ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ قَدْ أَنْزَلَهَا عَلَى فِي الْقُرْآنِ أَكْثَرَ مِنْ أَنْ أَحْصِيَهَا فِي مَكَانٍ وَاحِدٍ فَمَنْ أَنْبَأَكُمْ بِهَا وَ عَرَّفَهَا فَصَدَّقُوهُ.

مَعَاشِرَ النَّاسِ مَنْ يُطْعِمِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ عَلِيًّا وَ الْاِثْمَةَ الَّذِينَ ذَكَرْتُهُمْ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا.

مَعَاشِرَ النَّاسِ السَّابِقُونَ [السَّابِقُونَ] إِلَى مُبَايَعَتِهِ وَ مُوَالَاتِهِ وَ التَّسْلِيمِ عَلَيْهِ بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ أَوْلَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ.

مَعَاشِرَ النَّاسِ قُولُوا مَا يَرْضَى اللَّهُ بِهِ عَنْكُمْ مِنَ الْقَوْلِ فَإِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً فَلَنْ يَبْصُرَ اللَّهُ شَيْئاً، اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ اغْضِبْ عَلَى الْكَافِرِينَ وَ الْكَافِرَاتِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

۴ ترجمه خطبه

شکر و سپاس بی قیاس و حمد و ثنای فوق از حد ادراک و احساس، لایق و درخور سمیع بصیری است که در توحّد عالی و در تفرد و یگانگی ذات دانی، و در سلطانیّت جلیل و کریم و در ارکانیت

۲. سورة بقره، آیه ۲۸۵.

۱. سورة فتح، آیه ۱۰.

۳. سورة اعراف، آیه ۴۳.

۴. ترجمه خطبه از: شرح و ترجمه احتجاج طبری / به قلم نظام‌الدین احمد غفاری مازندرانی؛ تصحیح پاکتچی. - تهران: کتابفروشی مرتضوی، ج ۱ / ۲۱۷ - ۲۵۰ و ایضاً از: ولایت علوی در روایت نبوی (ص ۲۱ - ۴۵) نقل شده است.

جمیل و عظیم است. عالمِ واهب که علم واهب العطیه‌اش به جمیع مکنوناتِ جزئیات و کلیات و مبصرات و معلومات و مسموعات محیط است. اوست معبود حقیقی که در محل بزرگی به غیر تفریط و تعدی است و جمیع مخلوقات به وسیله برهانیت مقهورند و اما در افعال نه مجبورند؛ عزیزی است لم یزل، ستوده‌ای است لایزال؛ باری و خالق و مسموکات و گستراننده مدحوات و جبار ارض و سماوات و ساتر و غافر الخطیئات است؛ واحد سبوح و پروردگار ملائکه و روح است.

تطوّل و احسانش بر خلقان شایع و تفضّل و امتنانش بر ادنی و اقصای انس و جان واقع؛ جمیع اشیا ملحوظ و منظور خالق زمین و آسمان است، لیکن خود از دیده بینندگان ناپیدا. بزرگوار خدای کریم مکن، که در اقوال و افعال با کمال وقار و متانت است. بی شائبه شبهت، رحمت حضرت بصیر سمیع به غایت وسیع و امتنان نعمش به هر شریف و وضعی منیع است. مبادرت حضرت وهّاب به عذاب خلائق در هنگام استحقاق عقاب در هیچ باب نیست. دانا و بصیر است به سرایر، و عالم و خبیر است به ضمائر، مخفی نیست بر او مکنوناتِ مشتبّه و مخفیّات؛ علمش محیط به همه اشیا است بلکه خدای واهب، غالب بر همه چیز است و قوّتش در همه چیز قادر، لیکن مثل و مانند به هیچ چیز از اشیا نیست. مبدی و منشی اسباب بود از آن هنگام که به غیر ذات واهب علام هیچ چیز موجود نبود. دائم به عدل و قسط نیست الا آن خدای عزیزی که حکیم و عادل است. ذات قادر سبحان ارفع و اجل و اعلی و اکمل از آن است که به دیده عیان مرئی و عیان گردد، چه او بصیر لطیف و خدای خبیر و شریف است. هیچ احدی ادراک اکبر به علانیه و سرّ، و هیچ کس درک کیفیت او به معاینه ننماید مگر آن کس که حضرت ایزد اقدس او را به ذات مقدّس خود هدایت نماید و به خود آشنا و راهنما گرداند.

و گواهی می‌دهم که نیست خدایی الا او که زمانه البته مملوّ از تنزّه

و تقدّس او و ابداً ابداً در پرده از نور مقدّس اوست. بزرگوار خدایی که امرش بی مبادرت مشیر نافذ و ساری، و حکمش به غیر معاونت بصیر و ظهیر ماضی و جاری است، و او را شریک در تقدیر و هیچ نوع تفاوت در ذات ایزد بصیر نیست. تصدیر و ابداع صور به غیر شبه و مثال نمود و ایجاد خلائق به غیر معاونت احد و بی هیچ حيله و مکرری فرمود. انشاء و اختراع مخلوقات کرد، پس ایجاد تمامی نمود و اثبات موجودات گردانید، پس همگی آنها را ظاهر فرمود. خدایی است محکم کار و رحیمی است نیکوکردار، عادلّی است که به جور هیچ کس راضی نیست، الهی است رحیم و رحمان، غفوری است صاحب کردم و احسان و خدایی است که جمیع امور به او راجع.

و گواهی می‌دهم که همه اشیا در برابر او متواضع بلکه تمامی موجودات به امر و اهب العطیات خاضع و خاشعند. مالک عالم و آدم و شکافنده افلاک و خالق آسمان و خاک و مسخر آفتاب و ماهتاب و مجری هر یک ایشان به محلّ و مآب به ید قدرت مالک الرقاب است. شب به روز آورنده و روز به شب رساننده است و شکننده هر دیو سرکش ستمگر. به غیر او معبود نی و با او ضدّ و ندّ موجود نی، پناه نیازمندان و فریادرس مستمندان است. هیچ احد از او تولّد نیافته و او نیز از هیچ احد متولّد نگشته، او را کنو و همتا و شریک و مأوی نیست. خدایی است واحد کریم و پروردگاری است ماجد قدیم؛ هر چه خواهد اراده کند و آنچه خواهد اجرا نماید؛ حصر علم و احصاء و موت و احیاء و خنده و بکاء و منع و عطا، منوط به اراده و مشیت ربّ العلی است؛ در هر کاری مالکیت او راست. محمود است؛ بر همه چیز توانا و حکیم است و به ستایش جدیر و به حتایق اشیاء بصیر.

آوردن شب بعد از روز و روز بعد از شب، به ید قدرت ربّ جلیل است. نیست خدایی الا آن که عزیز و غفار و مجیب الدعاء و ستار و کریم العطاء و مختار است. شمارنده عدد انفس و پروردگار جنّ و انس و رحم کننده شیطان و خناس و برآورنده حوایج و التماس معشر الناس

است. چیزی بر او پوشیده و پنهان نیست و متعلقِ علمش به غیر زیاده و نقصان است. ربّ غفور، مضجور به فریادِ نالندگان و آزرده به الحاحِ درماندگان نگردد. حافظِ جمیع صالحان و توفیق‌دهندهٔ مصلحان و مولای همهٔ مؤمنان و روزی‌رسانندهٔ انس و جان، ایزد منّان است. خداوندِ مستحقّ حمد و شکر، و هادیِ خلقان به طریقِ اسلام و ایمان، و مانع از شیوة ناپسند کفر است.

همهٔ مخلوقات در ضراء و سراء و شدّت و رخاء، در هر صباح و مساء، همه وقت و همه جا، متذکّر و مشغول به ذکر حضرت عزّ و جلّ اند. مرا ایمان به ایزد منّان و به ملائکه و تمامی کتب آسمان و جمیع انبیاء و رسلِ مهیمنِ سبحان است. سامع و مطیع و منقاد به رضای او و مبادر و شاکر و مُستسلم به قضایش. راغبم به طاعت او، خایف و هراسانم از عقوبتش؛ چه، قهّاری است که احدی ایمن نیست از مکر او، لیک هیچ ترس نیست از جور او به واسطهٔ رأفت و عدلش. مقررّم به عبودیت او، شاهدِم به ربوبیت او، شتابنده و کوشنده‌ام به تبلیغ امر او به خلقان، از بیم آنکه مبادا مرا قارعهٔ غضبِ باری و صادمهٔ سخطِ جبّاری دریابد. مرا از هیچ احد ترس و باک به غیر حضرت خالقِ الافلاک نیست، لیکن دفعِ قارعهٔ اعتراضِ مبدیِ جواهر و منشیِ أعراضِ اصلاً ممکن نیست؛ زیرا که هر چند کسی در حیل، کامل و دانا و عالم و توانا باشد، باز او را دفعِ اعتراضِ ایزد اکبر ممکن و میسر نیست.

و چون حضرت قادر بی‌چون مرا امر و حکم کرد که اگر تبلیغِ ولایتِ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام والتّحیة به جمیع بریت در این وقت و ساعت ننمایم، چنان است که تبلیغِ هیچ امر و پیام و حکم حضرت ملکِ علاّم به طوایفِ انام نکرده باشم. و مرا در آن باب هیچ گونه بیم و ترس از هیچ کس نیست، زیرا که الله تعالی و تقدّس، ضمانتِ عصمتِ من از شما و سایر اعدا نمود و به واسطهٔ جمعیتِ خاطرِ من، آیتِ عصمتِ انزال و ارسال نمود و او کافی کریم و معبود و رحیم است، و

آن آیت وافی هدایت این است: أَعُوذُ بِاللّٰهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ.

ای معشر مردمان! من در تبلیغ شرایع و احکام ایمان که از حضرت عزیز سبحان به وساطت امین وحی جلیل برادرم جبرئیل علیه سلام الله به من رسید، به هیچ وجه من الوجوه تقصیر و تأثی و تغافل و تراخی در اتصال و ابلاغ آن ننمودم، بلکه هر چه از جانب رب غفور مأمور به رساندن آن به خلقان شدم، در همان زمان در تبلیغ آن بی زیادت و نقصان، سعی بی پایان و جهد خارج از حد تعریف و بیان نمودم. و سبب نزول این آیه مکرمه به من آن است که سه بار جبرئیل امین از نزد ارحم الراحمین به من نزول نمود و مرا به حکم ایزد معبود امر به تسلیم امر ولایت و تبلیغ امامت ولی حضرت خالق البریه امیرالمؤمنین علی علیه السلام به امت نمود. چون به این محل رسیدم، باز پیک قادر کارساز به آیت عصمت با کمال احترام و اعزاز نزول فرمود و مرا به این وسیله مکرم و معزز نمود و گفت که در همین مشهد شریف و موضع مُنِیف بر هر ابیض و اسود و هر مسلم و مؤمن موحد اعلام نمایم به آنکه حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام برادر و وصی من و بعد از من ولی و خلیفه و امام انس و جن است، و او را در نزد من منزله هارون است در نزد موسی علیه السلام، نهایت آنکه حضرت هارون در ایام حیات موسی علیه السلام و بعد از وفات آن حضرت علیه السلام به مرتبه علیه نبوت مکرم و سرافراز بود و حضرت علی علیه السلام بعد از من به منصب ولایت و مرتبه امامت معزز و ممتاز است، و آن حضرت ولی خدا و وصی من و امام شماست. و آیه ای که حضرت رب العزة در باب امامت آن امام الامة به من انزال و ارسال نمود، این است که: أَعُوذُ بِاللّٰهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ

الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ.

و علی علیه السّلام اعطای زکات نمود در حالی که راکع بود.
 [اجلّه مُفسّرین خصوصاً علمای فرقه ناجیه اثنا عشریه رضوان الله
 علیهم أجمعین در تفاسیر از ائمه معصومین علیهم السّلام نقل کرده‌اند
 که حضرت نبی متعال فرمود: مراد حضرت لایزال در این آیه علی
 علیه السّلام است که خداوند در همه حال حافظ و معین اوست].
 و حضرت جبّار مرا تأکید بسیار در باب تبلیغ امامت آن امام‌الاخیار
 والاشرار نمود و حکم فرمود که تبلیغ ولایت علی علیه السّلام به خلق
 در همین وقت نمایی و اصلاً تأخیر مفرمای.

و من از امین وحی ایزد تعالی جبرئیل علیه السّلام والدعاء التماس
 و استدعا نمودم که به حضرت ارحم الراحمین عرض نماید تا مرا در
 باب تبلیغ امر علی علیه السّلام معذور دارد زیرا که مرا کثرت منافقان و
 قلّت متّقیان و شقاق اهل طغیان واضح و عیان است و عالم به فساد
 و دغلی مفسدان و مکر و فریب سخره‌کنندگان به اسلام و ایمان که
 ایزد مَنّان بیان احوال اضلال آن منافقان در قرآن لازم‌الاذعان
 می‌نماید، چنانچه می‌فرماید: يَقُولُونَ بِالسِّنْتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ. وَ
 تَحْسِبُونَهُ هِينًا وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ.

[معنی آیه - والله اعلم بالبداية والنهاية - آن است که جمع مقرب به
 کلمه طیبه‌اند و به زبان اظهار اخلاص بندگی ایزد تعالی می‌نمایند، اما
 در دل‌های ایشان اثری از آن چیزها که بر زبان جاری و عیان می‌کنند
 موجود نیست، بلکه در ضمیر و خاطر آن منافقان به غیر مکر و فریب
 و خدعه و ریب امر دیگر موجود نیست؛ چه، آن طایفه و خیم‌العاقبة
 این مقدمات را سهل و آسان دانسته به غایت حقیر شمرده، اما آنها در
 نزد مهیمن مَنّان بسیار بسیار عظیم و گران است. و آن جماعت اگر چه
 به ظاهر به صفت اسلام و ایمان موصوف، لیکن در باطن به تمرد و
 طغیان و عداوت منعوت و به کفر مشعوف‌اند].

و از آن اشرار چند مرتبه ایذا و آزار به من رسید تا آنکه زهر در
 خوردن من کردند و زعم ایشان چنان بود که من همیشه مسموم خواهم

تا آنکه ایزد معبود مرا از حال ایشان در قرآن اخبار و اعلان نمود آنجا که فرمود: وَ مِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ.

اگر من اراده نمایم که اسامی یک یک آن منافقان را بیان و عیان کنم، هر آینه ذکر اسامی آن طایفه می نمودم و نیز اگر مرا اراده دلالت و هدایت شما به منافقین بی دین می بود، شما را دلالت می کردم و آن جماعت را به شما می نمودم؛ لیکن چون از عنایت و احسان حضرت باری به صفت مکرمات و مروّت متّصفم، از ذکر افعال شنیعه و اعمال قبیحه شما درگذشتم و جمیع آنها را در گذرانیدم. اما حضرت ایزد سبحانه و تعالی در باب امامت و ولایت علی علیه السلام به تساهل و اغماض از من راضی نیست مگر تبلیغ آن به خلقان، زیرا که ایزد مَنّان مکرّر مرا امر به تبلیغ آن به انس و جان نمود، چنانچه این آیه وافی هدایت به من انزال و ارسال فرمود که: يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَفْصِلُكَ مِنَ النَّاسِ.

ای معشر مردمان! بدانید که حضرت مهیمن سبحان به واسطه شما و جمیع خلقان منصوص و معین گردانید که اطاعت او بر جمیع مهاجر و انصار و تابعین ابرار، بلکه تمامی بندگان ایزد واهب از حاضر و غایب، و راجی و خایب، و حضری و بدوی، و عجمی و عربی، ابیض و اسود، مشرک و موحد، بنده و آزاد، خسته و دلشاد، از صغیر و کبیر و عزیز و حقیر، وضعی و شریف، قوی و ضعیف، واجب و لازم بلکه از فروض متحتّم است و به یقین امر و حکم ملک تعالی جاری و ماضی است. و بی شبهه و گمان مخالف امر تو مردود و ملعون ملعون است و منابع حکم آن امام الامم مرحوم مرحوم است و مصدّق قول آن امام، بارگاه مهیمن با عزّ و قبول، و مطیع امر و نهی آن امام، مشکور مغفور حضرت ربّ غفور است.

ای معشر مردمان! این آخرین اقامت من در این مکان است. باید کلام مرا از سر اخلاص و اعتقاد استماع نمایید و اطاعت و انقیاد امر

حضرت خَلَّاق العباد که مولی و پروردگار شماست فرماید و از روی فراست بدانید که محمد حاضر و متکلم ناظر مخاطب با شما به امر حضرت ایزد تعالی فرستاده آن مولا است و هر چه از رب غفور مأمور گردد همان را بدون زیاده و نقصان به شما و به خلقان رسانید. بدانید که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام ولی ایزد مهیمن و وصی و جانشین من بعد از من است بر سایر مخلوقات و بعد از آن امام، فرزندان کرم و اولاد فخام عظام ایشان امامان دین و هادیان راه یقین و نجوم اهل زمین اند تا روز ملاقات شما به حضرت واهب العطیات و ادراک و ادراک لقای حضرت سیدالبریات. و بی شبهه حلال و مباح نیست الا آنچه حضرت ذوالجلال مباح و حلال نماید و هیچ حرامی نیست مگر آنچه ولی ایزد عالم حرام گرداند. من رسول واجب الوجود، به غایت، عارف و عالم به حلال و حرام، زیرا که مرا حضرت قدیر علیم در کتاب لازم التکریم خود از حقیقت حلال و حرام تعلیم داد.

ای معشر مردمان! هیچ علمی نیست مگر آنچه علام الغیوب آن را بر من منکشف گرداند و مرا بر حقایق و تعداد آن عالم و عارف نمود، به نوعی که هیچ نوع از انواع آن را بر من مستور و محجوب نگرداند. و آنچه ذوالمنن عالم به من تعلیم داد، به امر و حکم واهب مجید به حضرت امیرالمؤمنین علی بخشیدم و آن ولی بی نیاز را به تعلیم آن ممتاز و سرافراز گردانیدم. به یقین امیرالمؤمنین ولی ارحم الراحمین و وصی المرسلین و امام جمیع مخلوقین است.

ای معشر مردمان! غیر از مقام ولایت، پناهی که موجب خسارت و روسیاهی است، مجویید و راه خلاف رضای او میپوید. استنکاف و استدبار از آن ولی ایزد جبار ننمایید که علی علیه السلام عامل به حق و هادی آن و مانع از طریق باطل و ناهی از آن است. آن ولی پروردگار، در هیچ امر و کار، در نزد خدای غفار، سر در پیش نینداخت و به سرزنش سرزنشگران خود را گرفتار نساخت. و اول مردی که به خدای

زمین و آسمان ایمان آورد، حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود. علی بن ابی طالب علیه السلام آن کس است که جان و نفس خود را فدای حضرت رسول نمود و او آن امام است که هیچ احدی از مردان بیشتر از ایشان با او نماز نگذارد و بندگی و طاعت معبود قبل از علی علیه السلام ننمود.

ای معشر مردمان! ولیّ حضرت رب العالمین امیرالمؤمنین و اولاد او ائمة المعصومین علیهم السلام را افضل از جمیع خلائق دانید و او را تفضیل دهید بر همه ایشان؛ زیرا که ایزد سبحان آن حضرت را بر همگان برتری بخشید و بر تمامی شما لازم است که به او امر علی علیه السلام خود را مأمور و به نواهی آن حضرت، البته نفس خود را منجز گردانید، زیرا که آن حضرت امام منصوص من عندالله است.

ای معشر مردمان! علی بن ابی طالب علیه السلام ولی خدا و امام کافّة خلائق به امر ملک تعالی است و توبه منکر ولایت علی علیه السلام مقبول ربّ غفور نیست و سعی آن مهجور، در عبادت غیرمشکور، بلکه آن کس هرگز مرحوم و مغفور نیست و بر خدای عالم واجب و لازم است که مخالف امر آن سرور را ابدالذهر به نار سقر معذب به عذاب منکر گرداند. پرهیزد از مخالفت امر آن امام انس و جان، زیرا که مخالف آن ولیّ ایزد متّان، پیوسته در دوزخ تابان و آتش نیران سوزان است و گدازان، بلکه مخالف امر ایشان به مضمون صدق مشحون وقودها للناس و الحجارة أعدت للکافرین و اجسام آن ملعونان آتش افروز «نار سجّین» است.

ای معشر مردمان! به خدا قسم، اولین انبیا و رسولان عالی شأن با من بشارت داده شده اند و من بر جمیع خلقان و اهل زمین و آسمان به مشیّت رحیم الرحمن، حجّتم. هر که در این باب شک کند، آن شکّ ابتر بی شبهه کافر است به کفر اصلی و جاهلیت اولی. هر که در قول من شک کند، چنان است که در قول انبیا و رسولان، همه، شک کند و هر که شک به قول انبیای کرام و رسل فخام عظام نماید، آن کس از

اشرار و مستحق دوزخ پُرشرار و لایق و سزاوار نار است.
ای معشر مردمان! اعطا و احسان این فضیلت و ولایت به حضرت
امام البریه علی علیه السّلام والتّحیّة از حضرت واهب العطیه، محض
احسان و عنایت ذوالمنن است نسبت به من. خدای معبود که
مستحقّ و درخورِ حمد و شکر است، به غیر ذات ربّ العالمین
ابدالآبدین و دهرالدّاهرین در هیچ زمان بلکه در تمامی حال و ماضی
و استقبال موجود نیست.

ای معشر مردمان! تفضیل علی علیه السّلام بر همه مردم به واسطه
آن است که او بعد از من افضل از جمیع اهل عالم و أعلم تمامی
بنی آدم است. روزی خلائق به وسیله ذوات کامله ما از حضرت
واهب العطایا به شما و به سایر برایا متواصل و متواتر است بلکه بقای
نوع انسانی آن متوالی متحاصل است. هر که رد قول من کند معلون
معلون حضرت ایزد بی چون است بلکه مردود مردود و مغضوب
مغضوب است.

آنچه من در باب ولایت و امامت علی و ائمه معصومین
علیهم السّلام به شما اعلام نمودم، تمام آن کلام به موجب وحی ایزد
علام به واسطه جبرئیل علیه السّلام است. زیرا که آن فرشته جمیل از
حضرت واهب جلیل، ادای رسالت به من به این طریق و سبیل نمود
که اگر کسی علی علیه التّحیّة والسّلام را به ولایت و امامت خود
نپذیرد و آن مفترض الطّاعه را صاحب ارشاد و هدایت خود و باقی
امت فرا نگیرد، مع هذا آن بی سعادت طریق خلاف و عداوت آن
صاحب سعادت را پیش گرفته اصلاً گوش به کلام صدق التّیام آن
امام الانام فرا ندهد «فویل له ثمّ ویل له».

باید که هیچ احدی از بندگان واهب علّام، استماع کلام ناتمام
مخالف آن امام التّمام ننماید که غضب و لعنت حضرت صمدیّت به
واسطه آن کس به حکم ایزد تعالی و تقدس حاصل و ثابت است.
ای معشر مردمان! باید که از مال و حال یزّم لا ینفع مال و لا بنون

خود بیندیشید و از خلاف امر و حکم آن امام الاکرام در همه وقت و همه دم به او پناه جوید و به غیر طریق آن حضرت هیچ راه مجوید. زیرا که مخالف آن ولایت مآب، مخالف حکم مالک الرقاب است، بلکه بی شبهه و ارتیاب، مخالفت با آن وصی حضرت رسالت مآب وسیله روسیاهی در یوم الحساب است و حضرت واحد متعال در جمیع احوال، واقف به حقایق افعال شماست.

ای معشر مردمان! به مضمون خطاب مستطاب یا حسرتا علی ما فَرَطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ عَلَى عَلَيْهِ السَّلَام جنب رحمت خدای عالم است و حسرت و ندامت بر مفرط آن.

ای معشر مردمان! تدبیر در ظواهر آیات قرآن نمایید و تفکر در محکماش فرمایید. زنهار، تابع متشابهاتش مشوید. به خدای عالم تبارک و تعالی مرا قسم است که بیان زواجر قرآن و ایضاح تفاسیر آن در حیز قدرت و توان هیچ احدی از علمای انس و جان نیست مگر آنکه در نزد من حاضر و دستش در دست من؛ و او ولی ایزد مهیمن است.

[در آن هنگام آن امام همام در خدمت سیدالانام حاضر بود. آن حضرت را پیش خویش طلب نموده، بازوی مبارک آن ولی ایزد تبارک را به سعادت و اقبال به دست دریا مثال خود گرفته از زمین برداشته، آن مقدار مرتفع نمود که تحت بغل حضرت خاتم الرسل بر مستعدان آن محفل جنت مثال ظاهر گردید. در آن زمان، رسول آخر الزمان آواز مبارک برداشت و از لسان معجز نشان چنین بیان فرمود که:]

ای معشر مردمان! هر که را من مولی و حاکم فرمانفرمای آنان و پیغمبر ایشان باشم. این علی بن ابی طالب علیه السلام مولی و حاکم و فرمانفرما و امام او و جمیع برایاست، زیرا که علی برادر و وصی من و دوستی او بر من به حکم حضرت ذوالمنن است؛ چه در این باب از ایزد وهاب آیه به من نازل شد.

ای معشر مردمان! امیر المؤمنین و اولاد آن سرور، ائمة المعصومین

علیهم السَّلام، ثقل اصغرند و قرآن، ثقل اکبر است. و هر یک از آن ائمه مخبر از حال یکدیگرند و همه آن اعیان در اقوال و افعال و در وصول دین و در تبلیغ اوامر و احکام شرع مبین موافق یکدیگرند و علی و اولاد کرام عظام علیهم السَّلام از یکدیگر جدایی نکنند تا آنکه در کنار حوض کوثر، همگی و تمامی یکسر، خود را به من رسانند.

ای معشر مردمان! بدانید و آگاه باشید که من به هر چه مأمور بودم به حکم ربِّ غفور به شما رساندم و آنچه به شنوایدن آن به بندگان ایزد سبحان محکوم بودم، به سمع جمیع شنوایدم و ولایت و امامت علی علیه السَّلام را با ائمه بیان و عیان گردانیدم.

ای معشر مردمان! ملک عزیز گفت و من نیز به امر و حکم او به شما می‌گویم که امیر مؤمنان، غیر برادرِ علی علیه السَّلام و اولاد او ائمه فخام عظام کسی نیست، و دفع و رفع امور سخت و مشکل از امت من به غیر از آن ولی ذوالمنن از هیچ احدی میسر و ممکن نیست.

[چون رسول بی چون پیشتر از این امیرالمؤمنین علیه السَّلام را از دست گذاشته بود، برای بار دوم دست یازید و بازوی او را گرفت و از زمین برداشت].

ای معشر مردمان! این علی بن ابی طالب علیه السَّلام برادر و وصی و خلیفه من است و حامل علم من و حافظ آن، و عالم به آیات قرآن و تفاسیر جمیع کتب آسمان مُنَزَّل به انبیا و رسولان، و خواننده خلقتان به اوامر و نواهی قرآن، و معامل رضای خدای تعالی و محارب اعدای حضرت اله، علی ولی الله است، و امر به طاعت حضرت ربِّ العزة و ناهی از معصیت الهی است. خلیفه رسول، زوج بتول و امیر مؤمنان از انس و جان و ولی خدای زمین و آسمان علی عمران است. امام هادی و مرشد حاضر و بادی، و قاتل جماعت ناکثین و کشنده طایفه مارقین و قاطع حیات قاسطین، ولی اکرم الأکرمین، حضرت امیرالمؤمنین است.

ای معشر مردمان! آنچه من به حکم و امر ایزد مهیمن مأمور به تبلیغ آن بودم، به شما رساندم و بر شما واضح و عیان گردانیدم. بر خود واجب و لازم و از فروض متحتّم بدانید و تغییر قول مرا جایز بدانید.

بار خدایا! دوست دار دوست علی را، و دشمن گیر دشمن او را، و یاری کن ناصر و معین علی را، و از رحمت خود دور گردان و لعنت کن ستم‌کننده در حق علی و اولادش را.

بار آنها! مرا به ارسال خود جبرئیل امین سرافراز گردانیدی و حکم فرمودی که ولایت و امامت که مخصوص علی و اولاد امجاد اوست، به بندگان من و امتان خود تبلیغ نمای. و چون در آب باب به کرات تأکید فرمودی و بر من واجب و لازم ساختی و مرا به ارسال آیت عصمت مطمئن خاطر و ممتاز نمودی. تراخی و ترقّب آنکه مرا در هنگام اقامه تبلیغ امامت علی علیه السّلام و نصب آن امام الانام از برای خاص و عام که از جمله اکمال و اتمام نعمت تو به خلقان و تکمیل احکام اسلام که رضای تو در آن است به بندگان تو، مرا یاری کن.

بار خدایا! شاهد باش که تبلیغ ولایت ولیّ تو امیرالمؤمنین علی علیه السّلام و اولاد او به بندگان تو نمودم و در آن باب به هیچ وجه من الوجوه به تنصیر از خود، راضی در هیچ باب نبودم.

ای معشر مردمان! بدانید و آگاه باشید که حضرت خالق البرایا به نصب امامت و تبلیغ ولایت علی و ائمة الهداة علیهم السّلام اکمال دین شما و اتمام نعمت به سایر خلق نمود. پس اقتدا به آن امام البریه و اولاد او علیهم السّلام والتّحیّة که از فرزندان من اند واجب و لازم است زیرا که هر که اقتدا به آن ولیّ ملک تعالی و بعد از او به ائمة هدی علیهم سلام الله ننماید، در یوم القیام بی شبهه و ارتیاب در هنگام عرض اعمال به حضرت مالک الرّقاب، داخل در سلک فاولئک الذّین حبّطت أعمالهم و فی النار هم خالدون و لا یُخَفَّفُ عَنْهُمْ العذاب و لا هم یُنظرون

باشد.

یعنی هر چند مترّبه کلمه طيّبه شهادت و مقیم بر اقامت نماز و روزه و سایر مافرض الله تعالى باشد و بعد از من به ولایت و امامت امیرالمؤمنین علی و اولاد امجاد او علیهم السّلام اقرار ننماید و اقتدا به سلسله طیبین و طاهرین من نکنند، اعمال آن طایفه بی شک و شبهه از بین رفته و مخلد به آتش دوزخند و اصلاً در عذاب الیم آن جماعت در درکات جحیم تخفیف و مهلت نیست. پس بنابر آیه وافی هدایت قبول نمودن اعمال جمیع اهل اسلام در یوم القیام، موقوف بلکه مشروط است بر اقرار به ولایت و امامت علی علیه السّلام و فرزندان گرام فخام او علیهم السّلام. بنابراین، ایمان و اسلام به اقرار ولایت ائمه الانام مقبول و تمام، و به عدم اقرار ناپسند و ناتمام است. پس بنابر تأکیدات ظاهر آیه، کلام ربّ العالمین به ولایت ائمه علیهم السّلام و قول سیّد المرسلین، هر که در دار دنیا به غیر دین امیرالمؤمنین علیه السّلام و اولاد طیبین و طاهرین، دین و آیینی گزیند، به یقین آن مذهب و دین مقبول ارحم الراحمین نیست و حامل آن در روز حساب و میزان، از خاسران و زیانکاران است].

ای معشر مردمان! علی و فرزندان او ناصرتین شماست در دین و علی اقرب و اعزّ شماست بر من، یعنی رابطه خویشی و علاقه قرابتی و عزّت و اکرام هیچ احدی نسبت به من زیاده از حضرت امیرالمؤمنین علی و اولاد کرام فخام آن حضرت علیهم السّلام نیست. و علی یک ساعت بلکه لمحهای از اطراف و جوانب من دور نگشته و همیشه حکم و امر مرا مترصد و ناظر و رضا و خشنود حضرت الهی از امیرالمؤمنین علی علیه السّلام و اولاد او بین و ظاهر است.

ازیرا که هیچ آیه مشعر بر رضای الهی در کتاب مستطاب ایزد وهاب نازل نشده مگر آنکه در شأن عالی شأن آن امام انس و جان و فرزندان ایشان است. و تمام آیات مصدر به «یا ایها الذین آمنوا» ابتدا به علی علیه السّلام و اولاد امجاد آن حضرت است و بر هیچ آیه در قرآن

مشعر بر مدح خَلْقان نیست الا آنکه در شأن علی و اولاد رفیع الشأن ایشان است. و شهادت رب العالمین از برای مطعمین یتیم و اسیر و مسکین در سورة کریمه هل اُتی علی الانسان برای آن امام انس و جان امیرالمؤمنین علیه السلام و باقی امامان است. و اعتقاد اکثر مفسرین اجله این طایفه و مطلعین بر اسرار غموضات آیات کلام ربانی و بر اطوار تأویلات کلمات فرقانی، برآنند که این سورة کریمه در شأن ذی شأن آن امام زمان و باقی اولاد ایشان است.

ای معشر مردمان! علی علیه السلام ناصر دین رب العالمین و مجادل کفار اشرار و دافع اذیت از روی سید المرسلین است و آن حضرت تقی و تقی و هادی و مهدی است.

ای معشر مردمان! پیغمبر شما بهترین پیغمبران است و ولی خدای تعالی و وصی رسول صلی الله علیه و آله و سلم علی امیرالمؤمنین علیه السلام نیز بهترین اولیا و اوصیا و فرزندان وصی رسول آخر الزمان بهترین اولاد کرام جمیع انام اند.

ای معشر مردمان! ذریه کرام هر پیغمبری از صلب همان پیغمبر است الا ذریه من که از صلب امیرالمؤمنین علی است و آن طایفه کرام تا یوم القیام باقی و مستدام اند.

ای معشر مردمان! ابلیس پرتلبیس اخراج آدم علیه السلام از جنت از حسد و حسد نمود و به لعنت ایدای ایزد احد گرفتار آمد. زنهار، با علی علیه السلام حسد و جسد ننمایید که عمل شما از بین برود و اقدام شما در روز جزا به لغزیدن آید تا آنکه اجسام شما به جهنم در آید، و به یتیم، عزیز و اهب، شما را به وسیله شما معائب و معاقب خواهد نمود. ادم صغی، برگزیده ایزد تعالی بود به واسطه ترک امر اولی و ارتکاب خطیئت واحده از صدر جنان و مائده آن داخل دارالغرور جهان فانی شد پس چگونه شما در هنگامی که خلاف قول آن سید الاوصیاء نمایید و حال آنکه شما شما باشید. باید که از مال و حال خود و وبال خلاف اقوال و افعال آن ولی ایزد متعال بیندیشید و

از قارعهٔ یوم لا ینفع مال و لا بتون نیکو تأمل نمایید به واسطهٔ آنکه از شما جمعی دشمن خدا و رسول اند.

ای معشر مردمان! بدانید که دشمنی علی علیه السلام را قبول نمی‌کند مگر شقی، و مودّت و دوستی او نمی‌ورزد مگر مؤمن متقی، و ایمان و اقرار به قول آن امام‌الاخیار والابرار نیاورد مگر مخلص معتقد به مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم. به خدای تعالی قسم که والعصر إنَّ الإنسانَ لفي خسرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ در شأن دشمنان خاندان علی علیهم السلام نازل شد.

ای معشر مردمان! من حضرت مهیمن را در باب تبلیغ ولایت امیرالمؤمنین و امامت اولاد کرام آن حضرت علیهم السلام به شما شاهد خود گردانیدم و بر من به وثیقه آیه کلام ذوالمنن و ما علی الرسول إِلَّا البلاغُ المبين سوای تبلیغ امر حضرت ایزد اکبر، چیزی دیگر واجب بلکه سزاوار و درخور نیست.

ای معشر مردمان! تقوای الهی پیشه کنید و پناه خود به عزیزالله جوید؛ و پیوسته بر طریق مرضی اسلام و به شیوهٔ حسنهٔ ایمان باقی ائمهٔ انام مستدام بوده، هر چه لوازم این صفت است بر آن قیام و اقدام نمایید و بر صفت حیات مستعار دنیا باقی و پایدار نباشید.

ای معشر مردمان! به خدای تعالی و به رسول او و به نوری که با آن نبی آخرالزمان است، ایمان آورید پیش از آنکه رویهای شما دیگر قبول نور الهی نکند. چه، اگر اطاعت امر و حکم الهی نکنید، هر آینه مراجعت به حال اصلی خود می‌نمایید و به کفر او برمی‌گردید. و بدانید که نور عبارت از ولی رب العزة، حضرت علی بن ابی طالب است.

[چنانچه از حدیث مشهور حضرت نبی المشکور، ثبوت و وضوح پیوسته که اول چیزی که حضرت خالق البریه به زیور حیات و به حلیه خلقت محلی و مزین گردانید، نور ما بود و بعد از ایجاد حضرت ابوالبشر آن نور را در صلب او به ودیعت نهاد و مستقر گردانید. و از

آنجا به اصلاب طاهره و به ارحام زاکیه منتقل می شد تا آنکه به صلب جدّ من و امیرالمؤمنین عبدالمطلب رسید، در آنجا منتصف گشته نصف آن به طرف پدرم عبدالله بن عبدالمطلب آمده و نصف دیگر به صلب اباطالب بن عبدالمطلب والد امام الاخیار والابرار منتقل شد. ای عزیز! از حضرت عبدالله اختر برج نبوّت و رسالت ساطع شده و از اباطالب کوکب درج امامت و ولایت طالع گشته، و از طرف نبیّ الابطحی به حضرت بضعة الرسول الهاشمی فاطمة الزهرا آمد، و از حضرت فاطمة الزهرا و أبوالائمة الهدی امیرالمؤمنین علی علیه السّلام به حضرت حسین علیه السّلام، و از حضرت حسین به سیدالسّاجدین علیه السّلام، و از آن حضرت تا به صلب خاتم الاوصیاء الحجّة بن الحسن المهدی علیه التّحیّة والثّناء منتقل گشته در آنجا مودّع است. امر به متابعت رسول و ایمان به نور آن حضرت صلی الله علیه و آله عبارت از آن اعیان دین و برگزیدگان حضرت ربّ العالمین است.]

ای معشر مردمان! این نور از حضرت واهب منّان به من و علی عطا و احسان گردید. از من و علی به نسل علی منتقل شده تا آنکه در صلب خاتم الاوصیاء قائم آل محمد الحجّة بن الحسن المهدی سلام الله علیهم أجمعین مودّع و محتوم گردد - چنانچه سمت تحریر یافت -.

ای معشر مردمان! محمد بن الحسن آن امام است که اخذ حق خدای تعالی و حق من و اخذ حق هر که در جوار همسایگی ماست از محبّین و متابعین ما به یقین می نماید، زیرا که ایزد منّان مرا و سایر اوصیاء از ائمة هدی علیهم السّلام را حجت بر جمیع مقتصران و همگي یاغیان و مخالفان و دشمنان همه خاندان طیبین و طاهرین الی یوم الدّین گردانید. زیرا که ما استیفای حق تمامی مظلومان از سایر ظالمان و خائنان و گناهکاران اصناف عالمیان می نماییم، به واسطه آنکه به جهت محبّین خود رحمة للعالمین، و شفیع المذنبین فی یوم الدّین، من و اولاد من ائمه معصومین علیهم السّلام اند و حق هر

احدی را به اولیای ایشان می‌رسانیم.

ای معشر مردمان! شما را تنذیر و تخویف به حضرت ربّ اللطیف می‌نمایم به آنکه من رسول اویم و پیش از من رسولان در جهان بی‌حدّ و فراوان بودند. من اگر از این سرای فانی به عالم باقی ارتحال و انتقال نمایم یا به فیض شهادت فایز گردم، زنده‌ار و آلف زنده‌ار، شما به شیوه ایمان و اسلام بر اطاعت و متابعت ائمة الانام مصمّم باشید و به حالت کفر اصلی و آیین اوّلی خود مراجعت مکنید و از صلاح و صوابدید علی و ائمه علیهم السّلام که موجب فیض و فلاح شماست، تخلّف و انحراف و تمرد روا مدارید که خلاف حکم اوصیای من باعث وصول درکات نیران و خلود در دوزخ تابان است [از این حدیث ظاهر و بین شد که تارک ولایت و منکر امامت ائمة البریة علیهم السّلام والتّحیة کافر است].

ای معشر مردمان! از انتقال و انقلاب و مراجعت و استصحاب شما به کفر اصلی و به حالت اوّلی اصلاً هیچ نوع ضرر و نقصانی به حضرت رحیم الرّحمن عاید نگردد، بلکه اثر ضرر و نقصان وافر به جماعت شما رسد. پس به ولایت علی علیه السّلام و امامت او راضی و شاکر و مطمئن خاطر باشید که جزای شاکران به حضرت مهیمن سبحان است، لیکن شاکر و صابر مثل علی علیه السّلام و اولاد عظام ایشان نیست و همیشه آن اعیان به این دو صفت منعت و موصوف خواهند بود و به وثیقه «انّ الله مع الصّابرين» حضرت رحیم الرّحمن پیوسته با ایشان است.

ای معشر مردمان! به وسیله اسلام و ایمان خود منتّ به سبحان نگذارید، زیرا که قادر منّان مستغنی است از عبادت و طاعت بندگان و امتنان شما موجب سخط شما و وسیله دخول نیران است.

ای معشر مردمان! بعد از من به غیر علی علیه السّلام و اولاد او از طرف خود امامانی پیدا مکنید، که آن جماعت بی‌شایبه شکّ و گمان همگی و تمامی شما را با خود داخل نیران خواهند گردانید و در روز

جزا شما و ایشان را هیچ کس نصرت و یاری ندهد و هیچ احدی از آنها از دوزخ تابان نرهد.

چنانچه در قرآن لازم الاذعان واقع و عیان است که آیه یدعونَ إلی النارِ و هُم لا یُنصرون امثال این آیه در یوم لا ینفعُ مالٌ و لا بتون در روز جزای اعمال از افعال خود شرمسار و به عذاب و نکال گرفتارند.

ای معشر مردمان! من و حضرت واحد ذوالمنن از امثال این طایفه بی حیای جو فروش گندم نمای بری و بیزاریم و نظر احسان و مرحمت به آن اشرار نیاوریم، و جزای آن فجّار به مضمون انّ الفجّار لفي سجين مکان سجین بلکه اسفل السافلین است و منکران ولایت و امامت علی و اولاد او علیهم السّلام متکبرین اند و مقرّ و موطن آن متمرّدین به وثیقه انّ جهنّم مثوی للمتکبرین دوزخ پسرار و شین و ذریعه کریمه قلبش مثوی المتکبرین جای متکبران لثام و منکران ولایت و امامت ائمه علیهم السّلام اندر دوزخ مسکن و مقام است.

بدانید که جمیع خلائق را در نزد خالق، صحیفه و کتابی است که خیر و شر و نفع و ضرر همگی در آنجا مرقوم و مندرج است. بر هر احدی از شما نظر به آن صحیفه لازم است که بر حقایق عمل خود رسد و آن را به میزان شرع پیغمبر آخر الزمان و به طریق رضای باقی امامان موازنه نماید تا در روز حساب و شمار حیران و شرمسار نیاید. چون حضرت نبی الانام کلام معجز نظام خود به این مقام انتظام داد، اکثر مردمان خصوصاً ارباب عداوت و طغیان از آن مجلس جنت نشان برخواسته متوجه مسکن و مکان خود گشتند الا قلیلی از مسلمین و شردمه‌ای از مؤمنین که از شرم نبوّت مآب در محل و مقام خود مستمر و مستقر بودند!

ای معشر مردمان! من علی علیه السّلام و اولاد ائمه امجاد را به وراثت خود و ولایت از جهت شما می‌گذارم تا روز قیامت و پیوسته ائمه معصومین ولی رب العالمین و اوصیای من تا یوم الدّین اند و من این کار و امر به غیر حکم و فرمان ایزد غنّار نکردم، بلکه تبلیغ امر

ولایت و امامت علی علیه السّلام و فرزندان ایشان به شما حجت است بر شما و به سایر حاضر و غایب و بر هر کسی که در ربقة حیات است و بر جمعی که بعد از این موجودند و متولد گردند.

باید که حاضران، ولایت و امامت علی علیه السّلام و اولاد او را به غایبان رسانند و پدران به پسران و ایشان به فرزندان خود اعلام نمایند، و بطناً بعد بطن ولایت و امامت علی علیه السّلام را به اولاد امجاد تا روز قیامت به یکدیگر برسانند و اقرار و توالاً به این خاندان و انکار و تبرّاً از اعدای ایشان نمایند، یعنی از ظلمة آل علی و احمد بیزاری جویند و امر و قول ائمة دین را لازم دانند و خلاف حکم و قول ایشان را موجب ذلّت و ندامت و وسیلة خسران و غرامت دانند.

لیکن زود باشد که جمعی از امتان نابکار و خام طمعان سیه روزگار به وسیلة هوا و هوس از روی ستم و به غیر حق طمع در حق این جمع مستحق نمایند، و به ناحق تصرف در حق آن اعیان فرمایند و غصب امامت و ولایت که به نصّ قرآن و به فرمان ایزد منان به ایشان مفوض و مرجوع گشته، نمایند که لعنت خدای زمین و آسمان بر غاصبان و مفصبان حق خاندان پیغمبر آخر الزّمان باد.

پس آنگاه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله تلاوت این آیه کریمه نمود که سَنَفِرُغُ لَكُمْ آيَةَ الثُّقُلَانِ الی قوله فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ - بعد از آن تلاوت این آیه فرمود که: - يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شَوَاظٌ مِّن نَّارٍ وَ نَحَاسٍ فَلَا تَنْتَصِرَانِ.

ای معشر مردمان! حضرت واهب سبحان تا روز بعث و میزان، شما را به همین صفت و نشان نمی گذارد و چون حضرت بی چون لطیف و طبیب است، بی شبهه و ریب تمیز خبیث شما از طیب می نماید و جمیع شما را مطلع بر اسرار غیب نگرداند. و حضرت مهیمن، ممتحن است شما را به اعلام و تبلیغ ولایت علی و ائمة البریة.

هر که متمسک به سلسله ولایت علی و حبل اعتصام ائمة الهدی

عليهم السّلام گردد، او از جمله طیبان و نیکوکاران است. و آن که به وسیله حقد و تعصّب به صاحب منصب دست اعتصام به حبیل المّتين علی و ائمة المعصومین عليهم السّلام نزنند و اقرار به امامت و ولایت این طایفه ابرارِ اخیار ننمایند، از جمله خبیثان و بدکاران و مستحقّ آتش نیران است.

ای معشر مردمان! هیچ شهر و دهی خراب نگردید مگر آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی اهل آن محلّ را به واسطه آنکه تکذیب رسول و فرستاده او می نمودند و آزار و جفای رسولان حضرت عزیز مّنان و تمرّد و عصیان امر و حکم قادر دّیان می کردند، آن محال و اوطان ایشان را خراب و با خاک یکسان گردانید، با آنکه اهل آن مکان کافران بی دین و ظالمان ستم آیین بودند، فلّهذا اهل آن محال به عذاب و نکال خراب و پریشان حال گشتند، چنانچه قرآن لازم الاذعان شاهد آن است.

ای معشر مردمان! من نیز رسول ربّ العزیزم از تکذیب قول من و عدم استماع امر و نهی حضرت مهیمن پرهیزید و بدانید که این علی و اولاد او بعد از من امام شما و ولی و مواعید غنیّ مجیدند. به خدای اکرم قسم که هر چه علی بن ابی طالب شما را به آن نوید موعود نماید، حضرت واجب الوجود آن امام اعلم را به وفای آن مصدّق و مکرم گرداند.

ای معشر مردمان! اگر شما به درستی و راستی پیشینیان که به وسیله تکذیب رسل مّنان از طریق اسلام و ایمان گمراه گشته، داخل نیران گشتند - و به خدای تعالی قسم که همان کذب و خسران باعث ذلّت و خواری ایشان شده - همان خدای زمین و آسمان، الحال نیز قادر است به وسیله تکذیب من، به یقین شما را هلاک گرداند.

ای گروه مردمان! حضرت ایزد سبحان مرا امر و نهی فرمود، من علی را به موجب حکم ملک تعالی امر و نهی فرمودم، یعنی حضرت امیرالمؤمنین علی ولیّ ربّ العلی را - کما ینبغی و یلیق - به حقایق امر

و نهی از روی یقین مطلع گردانیدم. پس امیرالمؤمنین علی، حقیقت امر و نهی از حضرت ذوالمنن را به وساطت من فرا گرفته و براسرار آن هر دو کما هو حقه رسیده است. باید که با کمال عقل و هوش استماع امر و نهی آن ولیّ خدای تعالی نمایید تا در یوم المحشر از احوال و ضرر و افزاع ایمن و مطمئن خاطر باشید و از سایر عقوبات جبّارالمخلوقات، بی غم از انواع فواکه جنّات منفکه و متنعم گردید. زنهار که اطاعت امر او نمایید تا هدایت یابید و از نهی او منزجر و متنبّه شوید تا به طریق فوز و صلاح و فیروزی و فلاح دست یابید. و آنچه مأمور مراد آن ولیّ ربّ العباد است، به خلاف آن نگرایید، مطابق مرضیّ او سلوک راه نمایید و بی شک و یقین طریق او را موافق منهج ربّ العالمین و رضای اله دانید.

و البته اطاعت علی و مطاوعت ائمه الهدی نمایید که رفتن به خلاف طریقت او ایمان و اسلام شما را متفرّق گرداند. و من شما را به حکم مهیمن به اطاعت طریق امامت و ولایت علی علیه السلام که سبیل قویم و طریق مستقیم است، پیوسته الی یوم القیام امر نمایم و بعد از علی علیه السلام به اطاعت و متابعت باقی اولاد من که از صلب او پیدا گردند - که به حقّ هادی و به عدالت مهتدی باشند - حکم فرمایم.

ای معشر مردمان! حضرت رحیم الرحمن این سوره (سوره حمد) را در شأن من انزال و ارسال گردانید، و این سوره جلیله علی و اولاد کرام او علیهم السلام را نیز شامل است، زیرا که این مهتدیان طریق مستقیم از اولیای رحیم الرؤوف و احزاب عزیز و هابند که ایشان را حزن و خوف نیست و بی شبهه و یقین حزب ربّ العالمین همیشه بر معاندان و دشمنان خاندان طیبین و طاهرین که آن جماعت غاویان و اخوان الشیاطین اند غالب اند.

و بعضی از آن طایفه، بعضی دیگر را به زخارف دنیا و به قول کذب و کلمات لایعنی مشعوف و مغرور گردانند و باعث ذلت و ندامت و

سبب خسران و غرامت آن جماعت در روز قیامت گردند، لیکن اولیای ملک تعالی و احبّاء ائمة الهدای جمعی باشند که حضرت الهی آن اعیان را در قرن واجب الاذعان مؤمنان شمرده، چنانچه می فرماید: لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ.

[تفسیر آیه قرآن - والله اعلم بحقیقة البیان - آن است که: ای محمد! نمی یابی قومی را که مؤمن و به صف ایمان و شعار ایشان متّصف و مستسعد باشند و اقرار به روز قیامت و جزا و پاداش عمل و طاعت در آخرت داشته باشند. این طایفه دوست نگیرند و به مودّت و محبّت نپذیرند جمعی را که آنها از طریق ایمان و از منهج اطاعت حکم ایزد سبحان تمرّد و طغیان نمایند و به خلاف امر قادر مّنان گرایند. خلاصه کلام واهبِ علّام آنکه اولیای حضرت ربّ العزّة جمعی باشند که ایمان به حضرت رحیم الرحمن دارند و اقرار به رسول و ائمة الهدی نمایند و به محبّت و مودّت صمدیتِ راسخ دم و ثابت قدم باشند و آن را ملبّس به لباس مودّت غیر و مجلب به جلبات مکر و ریب نگردانید؛ چه مثل این مؤمن صمیم ایمن از عذاب الیم و درکات جحیم است و بلکه مثال این مؤمنان، هادیان و مهتدیان به ایزد مّنان اند.]

ای گروه مردمان! اولیای و احبّای این اعیان جمعی باشند که داخل روضات جنان با کمال امن و مسرّت فراوان گردند. و ملائکه هر محل بعد از استقبال و تسلیم به خدمت ائمه علیهم السّلام اظهار رضا و خوشنودی حضرت لایزال از آن برگزیدگان واهب متعال نمایند. و ملائکه کرام، آن طایفه نیکو سرانجام را به نوید این مژده به مبارکبادی خلود جنان مبتهج و شادمان گردانند.

و نیز اولیای ربّ عزیز، جمعی باشند که حضرت ملک و هّاب در حق ایشان فرماید که يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ یعنی: به غیر حساب و کتاب، آن طایفه داخل جنّت گردند.

و نیز اولیای خدای تبارک و تعالی جمعی باشند که در حالت ظهور

و جفا و شدت و رخاء، از حضرت ایزد تعالی و از بیم عذاب او خایف و هراسان و از یاد شدت عقاب او نالان و گریان باشند.

این طایفه را در آخرت، مغفرت و اجر بسیار در نزد غفار است و اعدای ایشان داخل سعیر نیران و دوزخ تابان گردند؛ و پیوسته شهیق و زفیر جهنّم که عبارت از شعلات نیران و شراره لهیب آن است به اعدای اولیا حقّ واصل و متلاصق است.

و چون جمعی از اعدای اولیاء ایزد اکبر داخل درک السّقر گردند، طایفه‌ای از آن ملعونان که پیشتر از ایشان داخل آن مکان خواری و محل ذلّت و خاکساری گشته باشد، به لاحقین لعنت و نفرین کنند و گویند که شما نیز از جمله ظالمان آل محمد و خائنان دین حضرت رسول امجد بودید که لعنت خدای بر شما باد.

و نیز دشمنان ائمه و اعدای اولیای واهب العطیه جمعی باشند که هرگاه فوجی از آن قوم گمراه داخل دوزخ گردند، از روی حزن با ناله و آه به خزانه آرامگاه خود التماس تخفیف عذاب و از کثرت عطش و حرارت استدعای جرعه آب نمایند. خَزَنَةُ نیران در جواب مستغائبان گویند که: ای قوم نادان مگر شما را در دار دنیا هادی و نذیر و دلیل و بشیر نبود؟!

یعنی چنانچه حضرت عزّ و جلّ انبیاء و رسل و ائمة السّبل به جهت ارشاد و هدایت سایر عباد ارسال داشته و تعلیم شرایع احکام و دین همگی انام نموده، البته شما را نیز به تعلیم حقایق دین و اعلام آداب احکام شرع سیّد المرسلین و آل او صلوات الله علیهم اجمعین ارشاد نمود. چرا اطاعت اوامر و نواهی حضرت رسالت پناه و اوصیای آن حضرت که اولیای حضرت الهی اند ننمودید و از فرمان لازم‌الاذعان ایشان تخلف و انحراف و تمرد و اعتساف فرمودید؟ الحال جزای شما و پاداش عمل متمرّدین همین است!

ای معشر مردمان! مسافت میان دوزخ و جنت به غایت قریب است. الحذر! الحذر! دشمن ما کسی است که حضرت الهی او را

مذموم و ملعون گرداند و ولی و محبّ ما کسی است که خدای تعالی او را به دوستی گرفته و در قرآن مدح و ثنای آن نیکوکاران و ستایش ایشان زیاده از توصیف و بیان نمود.

ای معشر مردمان! من نبی ام و علی بن ابی طالب، وصی من و ولی ایزد مهیمن است، و اولاد من از صلب او اوصیای یکدیگرند و خاتم الائمة والاوصیاء قائم آل محمد، الحجة بن الحسن المهدی علیه السلام است که در آخر الزمان منتقم از ظالمان به یقین است؛ چه، آن حضرت و آبای عظام کرام او فاتح حصون کفرند و نیران.

قائم آل ما قاتل جمیع قبيلة شرک و کفر است، بلکه ناصر دین ارحم الراحمین و معین رب العالمین است، و آن امام تابع حکم خدای عزّ و جلّ است. آن امام عالم و افضل، صاحب هر فضل را به فضل و جاهل را به جهل، به نام و نشان، نشان دهد و او غرق بحر عمیق و در نیم صدف خانواده عشق است.

نه آن برگزیه و پسندیده خدا و وارث خدا و وارث علوم همه اولیا و انبیاء بلکه عالم به حقایق ذات و صفات آنهاست. و نه او مخبر به خدای مّنان و متنبّه به امر اسلام و ایمان است، بلکه او امام رشید سدید شکور و مفوض امر و کار خود به ربّ غفور است.

او آن امام است که پیشینیان، خلفاً عن سلف و سلفاً عن خلف، از او بشارت و نشان دادند و آن ولایت پناه، حجّت باقی حضرت الهی است و بعد از او حجّت دیگر نیست و حق با اوست در هر جا که باشد و به هر نوع که بود. و هیچ نوری موجود نیست به غیر نور آن حضرت. و اوست که هیچ احدی را در هیچ حال از احوال، از روی فضل و حال و حرب و قتال، بر او غلبه نیست و هیچ کس را بر ذات مقدّس او نصرت دسترس نیست و او ولی خداست برای اهل زمین و حکم خدای عزّ و جلّ بر جمیع مخلوقین و امین خالق آسمان و زمین است. ای معشر مردمان! آنچه من به تبلیغ آن محکوم و مأمور بودم برای همگی افراد شما رسانیدم و حقایق آن را به کمال ظهور و عیان

گردانیدم؛ بلکه - کما ینبغی و یلیق - مراتب آداب و احکام آن را من کلّ الوجوه والمرام به شما و به سایر مردم فهمانیدم. و بعد از من این علی وصی و برادر من نیز به شما می فهماند. باید که بعد از من، جمیع ضروریات دین مبین و منهاج شرع و آئین را از او فرا بگیرند.

بدانید و آگاه باشید که من بعد از اتمام خطبه، شما را به مصافحت و مبايعت علی علیه السلام می خوانم، و از شما اقرار بر ولایت و امامت آن حضرت خواهم گرفت. و بعد از خودم شما را به مصافحت او وصیت می نمایم. من با خدای عزّ و جلّ بیعت کردم و علی علیه السلام با من. الحال نیز من از همگی و تمامی شما، به امر و حکم حضرت ملک تعالی، بیعت برای آن امام الاتقیاء و ایزد تعالی می ستانم. به یقین، هر که بعد از من نقض عهد و بیعت و نکث پیمان و شرط رسول ربّ العزة نماید، آن نقصان به نفس آن نادان شکننده عهد و پیمان لاحق و عیان گردد. و هر که بر آن عهد و پیمان برقرار و بر مصافحت ممکن و پایدار باشد، البته به اجر عظیم و ثواب جسیم در روز جزاء و حساب کامیاب خواهد گردید. چنانچه مصدوقه مکرمه و مَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ غَلَبَهُ اللَّهُ فَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا شاهد بر آن است.

ای معشر مردمان! بدانید که حج و عمره به حکم خالق البریه از شعائر اسلام است. پس هر که زیارت خانه خدای تعالی نماید تا عمره به جای آورد، هیچ گناه به جهت او باقی نماند.

ای معشر مردمان! طواف خانه کعبه حضرت ایزد منان نمایید که هر کس حجّ کند ربّ العلی او را غنی گرداند. و هر که از حج واجب، مع المکنه والاستطاعة، تخلف نماید و زیارت بیت الله الحرام ننماید، مال آن بخیل حمّال از دست او به سبب ایزد فعال برود و وبال نکال آن مال یوم لا ینفع مال و لا بنون بر او باقی ماند.

ای معشر مردمان! هیچ مؤمنی در موقنی از موافق افعال حج به واسطه اقامت آداب حج و اتمام مناسک زیارت بیت الله الحرام وقوف

نمایند، الا آنکه حضرت واهب الخطیئات جمیع گناهان او که از اوّل عمر تا آخر زمان از او عیان گشته مغفور گرداند، و او را به وسیله آن معاتب و معاقب نگرداند و چون از حجّ فارغ گردد کرام الکاتبین استیناف عمل نماید.

[یعنی بعد از فراغ آن بنده از حج بیت الله الحرام، ملکی مجدداً آنچه از آن بنده از نیک و بد سرزند، در صحیفه مرقوم و به ثبت گرداند و جزا و پاداش بعد از تطایر الکتاب در یوم الحساب به او رسانند].

ای معشر مردمان! اگر چه حجّاج اموال خود را در مؤونت و مایحتاج حجّ و احوال خود صرف می نمایند، اما نفقات حجّ و فرزندان او به موجب مزید برکت مهیمن سبحان در باقی اموال او فراوان کردند و سعی و عمل او را به وثیقه إن الله لا یضیع أجر المحسنین ضایع نگرداند.

ای معشر مردمان! حجّ بیت الله الحرام را باید که به واسطه اتمام دین و اکمال آداب شرع سیّد المرسلین و تحصیل و تکمیل نفقه اهل بیت خود و جمیع مساکین به جای آورید.

[از این حدیث شریف چنین بین و ظاهر گردید که ادای حجّ خانه ربّ العالمین موجب مزید ملک و عیال او و سایر مستحقّین است؛ باید که از مشاهد و مشاعر غنی اکبر منصرف نگردید الا بعد از توبه و انابت و طلب مغفرت و رجعت].

ای معشر مردمان! به نوعی که حضرت مهیمن کارساز شما را به ادای زکات و روزه و نماز امر نمود که به همان نهج قیام و اقدام به امر مهیمن علام نماید، اگر به واسطه طول مدت، تقصیر در افعال نماز نماید یا رکنی از ارکان نماز یا باقی مفروضات را فراموش کنید، این علی ولیّ ایزد تعالی مبین آن است از او استفهام و استعلام نماید، زیرا که این علی علیه السّلام آن امام است که الله تعالی او را به واسطه شما به ولایت و امامت تا روز قیامت هنگام ثواب و جزا مقرر و معین گردانید.

علی علیه السّلام از من و من از علی علیه السّلام و اولاد امجاد اویم. و از روی حقّ و یقین، آن حضرت شما را به حقیقت آنچه از او سؤال نمایید، عالم و خبیر و دانا و بصیر گرداند و حرّیت و حرمت چیزی را که شما از آن اطلاع ندارید، از روی صدق و تحقیق بیان نماید، لیکن حرام و حلال زیاده از آن است که کسی به غیر ایزد تعالی احصای آن تواند، یا تعریف آن تواند فرمود و خود را به حلال مأمور و به حرام مُنتهی عنه دانید.

من از جانب ربّ غفور مأمورم بر آنکه از شما به واسطه امیرالمؤمنین علی ولیّ تبارک و تعالی اخذ بیعت و مصافحت در باب ولایت و امامت آن حضرت نمایم و به جهت باقی ائمه نیز از شما عهد و پیمان بستانم.

بدانید که جمیع ائمه الهدی از من و از علی اند، و بدانید که این جماعت اند که تا قیام قیامت، امامت و ولایت آنها مستقر و ثابت است و مهدیّ این طایفه در آخر زمان خلیفه ایزد منّان است که حکم به قسط و عدل نماید و نهی از جور و ستم فرماید.

ای معشر مردمان! من شما را به جمیع حلال دلالت کردم و از همه محرّمات نهی نمودم، و هرگز از قول خود برنگشتم و تبدیل آن به امری غیر آن ننمودم. باید که شما در همه احیان و احوال متذکّر اقوال و افعال من باشید و محافظت آن و وصیت بدان نمایید. و تغیر و تبدیل، در قول من به حکم ربّ جلیل، نیست.

بدانید که تجدید قول خود نمایم و الحال، همگی شما و کافّه خلق الله تعالی را به اقامه نماز و ایتاء زکات و امر به معروف و نهی از منکر سفارش فرمایم. اصل امر به معروف آن است که به قول من متنبّه شوید و ولایت و امامت علی و ائمه کرام علیهم السّلام را به سمع تلقّی اصغاء و استماع نموده، بپذیرید و جمعی که الحال در این محال حاضر نباشند، آنها را اعلام نمایید و آن طایفه را نیز امر به قبول قول و فعل آن ولیّ عزّ و جلّ و نهی از مخالفت قول آن ائمه السّبل که امامان

دین و مشکات هدایت ربّ العالمین اند، نمایید؛ زیرا که هر چه من می‌گویم به موجب حکم قادر علّام است و هیچ امر به معروف و نهی از منکر نیست مگر با امام عادل.

ای معشر مردمان! آنچه من در باب امامت و ولایت علی و اولاد کرام ایشان به شما بیان و عیان کردم، قرآن لازم‌الاذعان نیز شما را به آن واقف گردانید که ائمه بعد از من، علی و اولاد امجاد آن ولی ربّ العباد است؛ چنانکه خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: کَلِمَةُ بَاقِيَةٍ فِي عَقِبِهِ.

یعنی ائمة البرية بعد از حضرت سیّد المرسلین علیه السّلام والتّحيّة کلمه باقیه حضرت الهیه اند. و من نیز شما را مطلع گردانم تا آنکه به امر ربّ عزیز دو چیز در میان شما می‌گذارم که اگر متمسک به آنها گردید بی‌اشتباه، هرگز غاوی و گمراه و دور از مرحمت حضرت الله نشوید: یکی کتاب مستطاب ربّ الارباب و دیگری ائمة الهدی علیهم سلام الملک الوهاب است.

ای معشر مردمان! در اختیار صلاح و تقوی که موجب رستگاری دنیا و عقباست، ساعی باشید و تأخیر در آن باب را غیر جایز و دور از صواب دانید. و حذر کنید از احوال و افزاع ساعت روز قیامت که زلزله ساعت عبارت از آن است، چنانکه در قرآن واقع و عیان است که إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ یعنی: تزلزل و احوال ساعت قیامت، به غایت، صعب و بزرگ است.

باید که پیوسته متذکر موت و مستعدّ به جرّ جام ناگوار فوت که به حکم حيّ الَّذِي لَا يَمُوتُ جرعه چشیدنی و الم کشیدنی است، باشید و محاسبه و کتاب و موازین قسط ثواب و عقاب را نصب‌العین خود نمایید. هرگز از آنها غافل و ساهی مشوید، زیرا که نیک‌کردار به واسطه نیکویی به مزد و پاداش خود، مثیّب و مسیء به موجب ارتکاب افعال شنیعه خود، از وصول جنان و نعیم آن بی‌نصیب است. ای معشر مردمان! جماعت شما زیاده از آنند که از هر آحاد شما

جدا جدا، دست به دست، بیعت توان گرفت. لهذا مرا حضرت ملک تعالی امر فرمود که از تمام شما اقرار مبايعت علی و معاقدۀ آن بستانم؛ به این نوع که علی ولیّ خدا و امیر مؤمنان است بعد از من، و بعد از علی اولاد امجاد ایشان، امامان دین و هادیان سبیل مستقیم به یقین اند. و من قبل از این، به تمامت به شما اعلام نمودم که ذریۀ من از صلب علی علیه السّلام الی یوم القیام باقی و مستدام اند.

باید که جمیع شما متّفق اللفظ والمعنی از روی صدق و صفا و بدون ریا بگویید که ما راضی و مطیع و منقاد حکم و امر ربّ العباد و سمیع اتمّ تمامی آنچه شما در باب ولیّ مالک الرّقاب امیر المؤمنین علی و اولاد کرام از صلب ایشان آمده است، به ما تبلیغ نمودی.

در این باب با تو مبايعت از طیب نفس و صدق لسان و اقرار جنان بلکه به سایر جوارح و ارکان نمایم، و به این اعتقادیم که تا زنده ایم بلکه در هنگام موت و زمان بعثت، بر همین عقیدت ثابت و راسخیم و هیچ گونه تغییر و تبدیل در اعتقاد خود راه ندهیم و شکّ و ریب و رجوع از عهد و آسیب به آن نفرماییم. و نقض عهد و پیمان و نکث بیعت ولیّ ملک منّان ننماییم و همیشه اطاعت حکم خدا و پیروی قول شما در باب ولایت و امامت علی و باقی ائمه هدی علیهم سلام الله نمایم و ترک مبايعت علی و ائمّة کریمه ننمایم. به واسطۀ آنکه شما فرمودید که ذریۀ من از صلب علی علیه السّلام اند یعنی حضرت سبطین الحسن والحسین که خود به لسان معجزّ نشان در باب تعریف ایشان و رفعتِ مکان آن جوانان اهل بهشت چنان فرمودید که: «و هما سیّدا شباب أهل الجنة في الجنة». بلکه ایشان در نزد من و محل ایشان در پیش من به غایت رفیع و قدر و منزلت ایشان در نزد واهب منّان در نهایت منیع است.

بدانید که این دو بزرگوار بعد از پدر عالی مقدار خود، هر یک امام مفترض الطاعة اند. و نیز بگویید که خدای تعالی را در باب شما و علی و حسن و حسین علیهم السّلام و باقی ائمه کرام فخام که ذکر و اعلام

امامت و ولایت ایشان نمودید و ولایت و مودّت ایشان را الی
یوم القیام بر ما واجب و لازم فرمودید.

بر ما نیز عهد و میثاق است بر آنکه امیرالمؤمنین علی و باقی ائمه
عظام علیهم السّلام را از روی طیب نفس و صدق دل و اقرار لسان
مصافقه و مبایعه نماییم. و آن اعیان را به امامت و ولایت خود
پذیرفتیم که هر که را به جای آن اعیان دیگری بدل نگیریم و به امامت
و ولایت نپذیریم و اصلاً و قطعاً از قول خود برنگردیم، و بگویید:
«أشهدنا الله و کفی بالله شهيداً».

ایعنی در این باب، عزیز و هّاب را شاهد خود گرفتیم، زیرا که
حضرت ملک تعالی برای شهادت ما بر عهد و میثاق کافی و بسنده
است و تو نیز ای رسول حضرت ربّ عزیز، شاهد باش بلکه همین
مطیعین شما از حاضرین و غایبین و ملائکه آسمان و زمین و سایر
عباد ارحم الراحمین در این باب، شهود صادق اند و حضرت
ربّ العالمین از جمیع شهود، اعلم و اعظم است.]

ای معشر مردمان! در این باب آنچه من به حکم ایزد ذوالمن به
شما در باب ولایت و امامت علی علیه السّلام و اولاد او تبلیغ کردم،
ملک تعالی بر آن داناست، زیرا که حضرت بی نیاز به درستی و تحقیق
عالم به صورت و آواز هر کس، بلکه نگهبانی هر ذی نفس به حضرت
واحد اقدس است.

هر کس که به سخن حقایق مقتبس من مهتدی گردد، کار دنیا و
آخرت او نیکو شود، و آن که تمرد و طغیان نماید، ضالّ و گمراه و دور
از مرحمت اله گردد. و اضلال آن کس به واسطه نفس اوست و آن که
متابعت به حضرت علی، ولی ربّ العزّة نماید، چنان است که متابعت
حضرت صمدیت فرماید.

ای معشر مردمان! تقوای حضرت قادر دیان پیشه کنید و از علی و
حسن و حسین و ائمه علیهم السّلام که کلمه باقیه حضرت الهیه اند،
متابعت نمایید و متابعت ایشان را بر خود واجب و لازم و از فروض

متحتم بدانید؛ زیرا جماعتی که غدر نمایند و متابعت ننمایند، حضرت تبارک و تعالی آن طایفه را هلاک گرداند و هر که با علی علیه السلام وفا نماید، ربّ غفور او را مسرور و مغفور گرداند. و به مضمون صدق مشحون و مَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ هر که نقض عهد و پیمان نماید، وزر و خسران آن در روز حساب و میزان بر آن متمرّد نادان، لاحق و عیان گردد.

ای معشر مردمان! آنچه من همگی شما را به گفتن آن امر و حکم به موجب امر قادر عالم فرمودم، باید که در همین ساعت و همین دم به آن متکلم گردید و بر زبان خود این کلمات را جاری گردانید که: سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا غُفْرَانُكَ رَبَّنَا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ. و بگویید که شکر و سپاس و ستایش فوق از حد احصاء، مر خدای جنّ و انس راست که ما را به ولایت و امامت علی و ائمه کرام علیه السلام هدایت و اکرام نمود، زیرا که اگر حضرت مهیمن معبود ما را به آن هدایت و ارشاد ننمودی، هرگز به آن ائمة الهدی مهتد نمی شدیم و به آن اعیان اقتدا نمی نمودیم و در آخرت، حاسر و زیانکار می گشتیم.

ای معشر مردمان! فضایل علی و اولاد ایشان در نزد واهب منان به غایت بسیار و در قرآن لازم الاذعان آیات دالّه در باب فضیلت علی علیه السلام و فرزندان او زیاده از حدّ بیان و شمار است، و هر که شما را به حقایق آنان عالم و واقف گرداند از سر صدق و یقین، باید که تصدیق قول آن صادق امین ربّ العالمین نماید و او را کاذب و مفتری ندانید و ظنّ به او به خود راه مدهید که: إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ.

ای معشر مردمان! هر که اطاعت امر خدای دیان و رسول آخر الزّمان و متابعت علی و باقی امامان - که مذکور و بیان کردیم - نماید، آن بنده محبّ و مطیع حضرت علیم سمیع در روز هول و فایز به اجر عظیم رفیع است.

ای معشر مردمان! در متابعت امیر المؤمنین علیه السلام و ستایندگان به موالات و به عرض تهنیت و تسلیم به خدمت علی در

باب مبارکبادی امارت مؤمنان پیشی گیرید، و به جنّات نعیم و متعیش به عیش دایمی قویم نایل آید.

ای معشر مردمان! متکلم شوید به آنچه حضرت واجب الوجود به گفتن آن از شما در باب علی، ولی ملک تعالی راضی و خشنود گردد و تائی در آن روا نیست. و تارک قبول ولایت علی و امامت ائمة الهدی کافر گردد، لیکن اگر جمیع سکنه روی زمین به وسیله عدم قبول ولایت علی و ترک امامت ائمة الهدی کافر گردند، هیچ ضرر و نقصان در آن باب به حضرت عزیز و هّاب، لاحق و عیان نگردد، بلکه اثر ضرر و نقصان بی حدّ و مرز بر آن طایفه ابرتر راجع گردد.

آفریدگارا! بیامرز بر مؤمنان که مطیع علی و اولاد گرامش ائمة الانام علیهم السلام باشند، و بر پوشندگان حقّ علی و ائمه علیهم السلام غضب نمای. بِعِزَّتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

چون رسول خدای این خطبه به پایان برد و امامت و خلافت علی علیه السلام را منصوص داشت، و فرمان کرد که حاضر به غایب برساند و پدر پسر را بیاگاهاند چندانکه این ابلاغ تا قیامت برود، و مردمان باز دانند که هر کس خلافت علی علیه السلام را بی واسطه تقریر ندهد از آتش دوزخ نرهد.

در این هنگام آن جماعت که یکصد و بیست هزار (۱۲۰۰۰۰) تن به شمار می رفت به یک بار بانگ برداشتند؛ فَنَادَاهُ الْقَوْمُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا عَلَى أَمْرِ اللَّهِ وَ أَمْرِ رَسُولِهِ بِقُلُوبِنَا وَ أَلْسِنَتِنَا وَ أَيْدِينَا. عرض کردند: ای پیغمبر خدای شنیدیم و امر خدا و فرمان رسول او را به دل و زبان و دست اطاعت کردیم. این بگفتند و بر پیغمبر گرد آمدند و بدین فرمانبرداری بیعت کردند.

و جبرئیل فرود شد و این آیت مبارک بیاورد: الْيَوْمَ يَشَسُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا. می فرماید: که امروز کافران از وصول منی^۱ و ادراک تمنی^۲ نومید شدند و شما جز از

۱. سورة مائدة، آیه ۳: کافران امروز از آیین شما مأیوس شدند بنابر این از آنها نترسید و از من بیم داشته باشید، امروز دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را دین شما برگزیدم.
۲. به معنی آرزو و مقصود.

من بیم مکنید همانا امروز به نصب علی علیه السلام در خلافت پیغمبر دین شما را به کمال رسانیدم، و نعمت خویش را بر شما به نهایت بردم و اسلام را از برای شما آئین نهادم. علمای شافعی نیز نزول این آیت مبارک را در خم غدیر در این معنی دانند. بالجمله رسول خدای فرمود: **الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كَمَالِ الدِّينِ وَ تَمَامِ النِّعْمَةِ وَ رِضَى الرَّبِّ بِرِسَالَتِي وَ الْوَلَايَةِ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ** پس: رسول خدای از منبر به زیر آمد و فرمان کرد تا از بهر علی خیمه برافراشتند تا در آنجا نشیمن فرمود، مردمان را حکم داد تا به حضرت او شتافته جنابش را به تحیت و تهنیت سلام دهند، و با او به خلافت و امامت بیعت کنند.

پس مردمان فوج فوج بر آن حضرت درآمدند و بدین گونه سلام دادند، گفتند: **السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ**. عمر بن الخطاب بر این تهنیت سخنی چند برافزود و گفت: **بَخَّ بَخَّ لَكَ أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ**. یعنی: امام و سردار شدی بر من و تمام مردان و زنان مسلمین.

و این کلمات را عرب در وقت رضا و هنگام شگفتی بر زبان می راند. و هر جماعت که با علی بیعت می کردند رسول خدای می فرمود: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى جَمِيعِ الْعَالَمِينَ**.

سه روز کار بدین گونه می رفت، جبرئیل در آن مجلس به صورت جوانی خوشرویی با جامه های خوشبوی حاضر بود. چون امر وصایت تشدید یافت فرمود: **وَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ كَالْيَوْمِ قَطُّ مَا أَشَدَّ وَ مَا أَكْثَرَ لِابْنِ عَمِّهِ إِنَّهُ يَعْقِدُ لَهُ عَقْدًا لَا يَحُلُّهُ إِلَّا كَافِرٌ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ وَ رَسُولِهِ الْكَرِيمِ وَ بَلَّ طَوِيلٌ لِمَنْ حَلَّ عَقْدَهُ**. یعنی: سوگند با خدای، ندیدم مانند امروز که بدین تأکید و تشدید رسول خدای از برای پسر عم خود علی علیه السلام عقد ولایت و خلافت ببست، عقدی که نمی گشاید آن را مگر اینکه با خدا و رسول کافر گردد؛ وای بر آن کس که این عقد بگشاید.

عمر بن الخطاب این سخن بشنید و در حضرت رسول به عرض رسانید. پیغمبر فرمود: دانستی که بود؟ گفت: ندانستم. فرمود: جبرئیل امین بود. هان ای عمر بپرهیز از آنکه گشاینده آن عقد تو باشی، چه اگر حل آن عقد کنی بی گمان خدا و رسول و تمام مؤمنان از تو بیزار خواهند بود.

علامه حلی در کتاب «منهاج الکرامه» مرقوم داشته که: چون مردم بر

امیرالمؤمنین به امارت مسلمانان سلام دادند رسول خدای فرمود: إِنَّهُ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ وَ إِمَامُ الْمُتَّقِينَ وَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ^۱ وَ هَذَا وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي وَ إِنَّ عَلِيًّا مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ وَ هُوَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ.

بالجمله عمرو بن العاص که ملازم جماعت بود به فرمان پیغمبر آهنگ بیعت با علی علیه السلام نمود، لکن با چشم غمز می کرد و با منافقین افادت استهزا می نمود، اگرچه از در نفاق بود این اشعار انشاد کرد و به عرض رسانید و با علی بیعت کرد.

و فِي أَسْيَاتِهِمْ نَزَلَ الْكِتَابُ	بِأَلِ مُحَمَّدٍ عُرِفَ الصُّوَابُ
بِهِمْ وَبَجَدَّهُمْ لَا يُسْتَرَابُ	و هُمْ حُجَجُ الْإِلَهِ عَلَى الْبَرَايَا
لَهُ فِي الْحَرْبِ مَرْتَبَةٌ تُهَابُ	وَلَا سِيَمَا أَبُو حَسَنِ عَلِيٌّ
و فَيَضُ دَمَ الرَّقَابِ لَهَا شَرَابُ	طَعَامُ سُيُوفِهِ مُهَيَّجُ الْأَعَادَى
مَعَاقِدُهَا مِنَ الْقَوْمِ الرَّقَابُ	و ضَرْبَتُهُ كَبَيْعَتِهِ بِحُمُ
و بَاقِيَ النَّاسِ كُلُّهُمْ تُرَابُ	عَلَى الدُّرِّ وَ الذَّهَبِ الْمُصَنَّفَا
هُوَ الضُّحَاكُ إِذَا اشْتَدَّ الضَّرَابُ	هُوَ الْبِكَاءُ فِي الْمِحْرَابِ لَيْلَا
وَ بِأَبِ اللَّهِ وَ انْقَطَعَ الْخَطَابُ	هُوَ النَّبَأُ الْعَظِيمُ وَ فُلُكُ نَوْحِ

وقتی در حرب صفین - چنانکه انشاء الله در جای خود مرقوم خواهد شد - چون روز جنگ به پای رفت و هر دو لشکر باز جای شدند، معاویه بن ابی سفیان در شجاعت علی علیه السلام شرحی برآورد و مدحی بگفت، عمرو عاص حاضر بود این شعر را قرائت کرد:

و مناقب شهد العدو بنضلها والفضل ما شهدت به الأعداء

سه شعر دیگر نیز از عمرو عاص روایت کرده اند که این جمله دوازده (۱۲) شعر باشد. چون خداوند در ازای هر بیتی که در مناقب گفته شود بیتی در بهشت عطا کند، و عمرو بن العاص را نصیبی ای نبود که در بهشت جای کند. یک روز امام حسن علیه السلام او را فرمود که: این شعرها را می فروشی، عرض کرد باکی نیست. پس آن دوازده (۱۲) شعر را به دوازده هزار (۱۲۰۰۰) درهم از وی بخريد.

مع النقصه حسان بن ثابت نیز در آن مجلس از رسول خدای خواستار شد تا در تهنیت علی شعری چند بسراید پیغمبر فرمود: قُلْ يَا حَسَانُ عَلِيُّ أَسْمُ اللَّهِ. پس

۱. قائد الغر المحجلين: پیشرو و فرمانده سواران نورانی.

حَسَّان بر فراز زمینی افراخته صعود داد و مسلمانان اصغای کلمات او را گردن کشیدند و او این شعر انشاد کرد:

يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْغَدِيرِ نَبِيُّهُمْ	يَحْمُ وَاَسْمِعُ بِالرَّسُولِ مُنَادِيَا
وَقَالَ فَمَنْ مَوْلَاكُمْ وَاَوْلِيَّكُمْ	فَقَالُوا وَاَلَمْ يُبْدُوا هُنَاكَ التَّعَادِيَا
اِلٰهَكَ مَوْلَانَا وَاَنْتَ وَلِيُّنَا	وَلَنْ تَجِدَنَّ مِثَالَكَ الْيَوْمَ عَاصِيَا
فَقَالَ لَهُ قُمْ يَا عَلِيُّ فَانْنِي	رَضِيَّتَكَ مِنْ بَعْدِي اِمَاماً وَاِهَادِيَا
فَخَصَّ بِهَادُوْنَ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا	عَلِيّاً وَاَسْمَاءُ الْغَدِيرِ اَخَايَا
فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا وَلِيُّهُ	فَكُونُوا لَهُ اَتْبَاعَ صِدْقٍ مَوَالِيَا
هُنَاكَ دَعَا اللّٰهُمَّ وَالِي وَلِيُّهُ	وَكُنْ لِلَّذِي عَادَى عَلِيّاً مُعَادِيَا

چون حَسَّان این شعرها قرائت کرد رسول خدای فرمود: لَا تَزَالُ يَا حَسَّانُ مُؤَيَّدًا بِرُوحِ الْقُدُسِ مَا نَصَرْتَنَا بِلِسَانِكَ. یعنی: مؤید باشی به روح القدس مادام که ما را به زبان خویش یاری می کنی. و این شرط را رسول خدای در حق حَسَّان از این روی فرمود که دانا بود که در پایان امر با علی علیه السلام از در مخالفت خواهد رفت.

و همچنین خداوند یزدان چون دانا بود که بعضی از ازواج نبی بی فرمانی خواهند کرد و با علی ساز مخالفت خواهند نواخت فضیلت ایشان را به شرط معلق می دارد و می فرماید: يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنْ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا.^۱ پس خداوند فضیلت ایشان را به شرط پرهیزکاری و فرمانبرداری نهاد؛ لکن در حق اهل بیت نبی پاداش نیک و نعمت جنان را به شرط معلق نمی دارد چنانکه فرموده: وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا إِنْمَا نُطْعِمُكُمْ لَوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكُورًا إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا غُيُوسًا قَطْرِيرًا، فَوَقَّيْهِمُ اللَّهُ شَرَّ ذَلِكَ الْيَوْمِ وَ لَقِيَهُمْ نَصْرَةٌ وَ سُرُورًا وَ جَزِيَهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَ خَرِيرًا.^۲ در خبر است که وقتی حسنین علیهما السلام مریض شدند رسول خدای به

۱. سوره احزاب، آیه ۳۲: ای زنان پیامبر شما مانند زنان دیگر نیستید، اگر پرهیزگار باشید نرم و نازک سخن نگوئید تا بیمار دلان به طمع افتند، پسندیده بگوئید.

۲. سوره انسان، آیه ۸ - ۱۲ غذا را با این که دوست دارند به فقیر و یتیم و اسیر می دهند، ما فقط برای خدا غذا می دهیم، نه از شما پاداشی می خواهیم و نه متوقع تشکریم، ما از روزی بسیار سخت از پروردگارمان می ترسیم، خداوند از شر آن روز در امانشان می دارد و آنان را شادی و سرور می بخشد، و در برابر شکیبائی، بهشت و لباسهای حریر بهشتی پاداششان می دهد.

عیادت ایشان آمد و علی را فرمود: از برای بهبود فرزندان نذری بر ذمّت خویش استوار کن، علی علیه السلام بر ذمّت نهاد که سه روز روزه بدارد و فاطمه و حسنین و کنیزک ایشان فضّه نیز اقتفا به علی کردند، پس بعد از بهبود حسنین، علی علیه السلام به نزد شمعون جهود رفت و از وی مقداری پشم بگرفت تا فاطمه از بهر او بتابد و اجرت آن را مقداری جو مأخوذ داشت و به خانه آورد، و از میده^۱ جو پنج گرده نان بکردند و روز را روزه بداشتند.

شامگاهان چون خواستند افطار کنند بانگی از درِ سرای برسید که السّلام علیکم یا اهل بیت محمّد، مردی مسکینم و گرسنه‌ام. علی علیه السلام نان خویش بدو فرستاد فاطمه و حسنین و فضّه نیز اقتفا به علی کردند و هر پنج (۵) تن با آب قراح^۲ افطار نموده؛ روز دیگر را نیز روزه بداشتند و شامگاه یتیمی از درِ سرای سؤال کرد، و روز سیم اسیری سائل آمد؛ و همچنان علی علیه السلام و اهل او نان خویش صدقه کردند و سه روز از پی هم با آب قراح افطار نمودند، روز چهارم جبرئیل فرود شد و سوره هل اتی در شأن علی علیه السلام و عشیرت او بیاورد و این چند آیت از آن سوره مبارکه تقریر یافت. و هیچگاه آیاتی که در شأن اهل بیت فرود شد رحمت خداوند در حق ایشان منوط به شرط نبود چه معصوم بودند و ساحت ایشان از هر آلائش طاهر و مطهر بود. اکنون به حدیث غدیر خم بازائیم، کمیت شاعر - که شرح حالش انشاء الله در جای خود مرقوم خواهد شد - هم این قصیده در این معنی انشاد کرده:

وَهُمْ يَمْتَرِي مِنْهَا الدُّمُوعَا	تَفَى عَنْ عَيْنِكَ الْآرَقُ الْهُجُوعَا
وَحُزْنًا كَانَ مِنْ جَذَلٍ مَنُوعَا	وَحَبْلٌ فِي الْقُودِ يُهَيِّجُ سُقْمَا
أَحَلَّ الدَّهْرُ مَرْجِعَهُ الضُّلُوعَا	وَتَوَكَّأَ الدُّمُوعُ عَلَى اكْتِنَابِ
يُشَبِّهُ سَحْحَهَا عَزْبًا هَمُوعَا	يُرْفَرِّقُ أَشْجَمًا دَرًّا وَ سَكْبَا
وَحَيْرَالشَّافِعِينَ مَعَا شَفِيعَا	لِفَقْدَانِ الْخُضَارِمِ مِنْ قُرَيْشِ
وَكَانَ لَهُ أَبُو حَسَنِ مُطِيعَا	لَدَى الرَّحْمَنِ يَصْدَعُ بِالْمِثَانِي
إِلَى مَرْضَاتِ خَالِقِهِ سَرِيعَا	حَظْلُوظٌ فِي مَسَرَّتِهِ وَ مَوْلَى
بِمَا أَعْيَى الرُّفُوضُ لَهُ الْمُضْيعَا	وَ أَصْفَاءُ النَّبِيِّ عَلَى اخْتِبَارِ
أَبَانَ لَهُ الْوَلَايَةُ لَوَاطِعَا	وَ يَوْمَ الرُّوحِ يَوْمَ غَدِيرِ خُمِ

۲. قراح: آب خالص.

۱. میده: طعام، خوان آراسته به طعام.

فَلَمْ أَرِ مِثْلَهَا خَطَرًا مَبِيعًا
وَلَمْ أَرِ مِثْلَهُ حَقًّا أَضِيعًا
أَسَاءَ بِذَاكَ أَوْلَهُمْ صَنِيعًا
إِلَى جَوْرِ وَ أَحْفَظُهُمْ وَضِيعًا
هِجَانًا طَائِعًا لَكُمْ مُطِيعًا
بِلَا تَرَةِ وَ كَانَ لَهُمْ قَرِيعًا
وَ إِنْ خِفْتَ الْمُهَنْدَ وَ الْقَطِيعَا
وَ أَشْبَعَ مَنْ بِجَوْرِكُمْ أُجِيعَا
إِذَا سَاسَ الْبَرِّيَّةَ وَ الْخَلِيعَا
يَكُونُ حَيًّا لَأُمَّتِهِ مَرِيعَا
لِتَقْوِيمِ الْبَرِّيَّةِ مُسْتَطِيعَا
وَ يَتْرَكُ جَدِيدَهَا أَبَدًا رَبِيعَا

و لَكِنَّ الرِّجَالَ تَبَايَعُوهَا
وَلَمْ أَرِ مِثْلَ ذَاكَ الْيَوْمَ يَوْمًا
فَلَمْ أَبْلُغْ بِهِمْ لَعْنًا وَ لَكِنْ
فَصَارَ بِذَاكَ أَقْرَبُهُمْ بِعَدَلٍ
أَلَا أَفَّ لِدَهْرٍ كُنْتَ فِيهِ
تَنَاسَوْا حَقُّهُ وَ بَغَوْا عَلَيْهِ
فَقُتِلَ لِبَنِي أُمِّيَّةٍ حَيْثُ حَلُّوا
أَجَاعَ اللَّهُ مَنْ أَشْبَعْتُمُوهُ
وَ يَلْعَنُ فَذُّ أُمَّتِهِ جِهَارًا
بِمَرْضَى الْخِلَافَةِ هَاشِمِيٍّ
وَ لَيْثٍ فِي الْمَشَاهِدِ غَيْرِ نَكِسٍ
يُقَوِّمُ أَمْرَهَا وَ يَذُبُّ عَنْهَا

احادیث اهل سنت و جماعت در خلافت علی علیه السلام

همانا آنچه علمای شیعی از رسول خدا و ائمه هدی از خلافت علی و اولاد او حدیث کنند بیرون احصاست، و از علمای سنت و جماعت در خلافت علی و اولاد او تا قائم آل محمد صلی الله علیه و آله از صد (۱۰۰) حدیث افزون به نظر رسیده که در نزد اهل نظر هریک برهانی منصوص و بنیانی مرصوص است، و چون قانون این کتاب مبارک تقریر تاریخ و سیر است نه تشریح حدیث و خبر، لاجرم از ذکر آن احادیث به تمامت و ذکر اسناد آن به اسرها قلم کشیده داشت، و به نگارش یک دو حدیث که روایت از اهل سنت و جماعت است قناعت کرد. و مردم شیعی نیز در این احادیث با علمای سنت و جماعت متفقند. اکنون با سر سخن رویم.

ابوالمؤید موفق بن احمد الخوارزمی در کتاب خویش که در «فضایل امیرالمؤمنین» نوشته به اسناد خود از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت کند: قَالَ: دَفَعَ

النَّبِيُّ الرَّايَةَ يَوْمَ خَيْبَرَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَفَتَحَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ، وَ أَوْقَفَهُ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ فَأَعْلَمَ أَنَّهُ مُوَلَّى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ وَ قَالَ لَهُ: أَنْتَ مِنِّي وَ أَنَا مِنْكَ، وَ قَالَ لَهُ تُقَاتِلُ عَلَى التَّوْبِيلِ كَمَا قَاتَلْتُ عَلَى التَّزْيِيلِ، وَ قَالَ لَهُ أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، وَ قَالَ لَهُ أَنَا سَلَمٌ لِمَنْ سَأَلَمْتُ وَ حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبْتُ، وَ قَالَ لَهُ أَنْتَ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى، وَ قَالَ لَهُ: أَنْتَ تُبَيِّنُ لَهُمْ مَا اشْتَبَهَ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِي. وَ قَالَ لَهُ: أَنْتَ إِمَامٌ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ وَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ بَعْدِي. وَ قَالَ لَهُ: أَنْتَ الَّذِي أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ، وَ أَذَانُ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولُهُ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ. وَ قَالَ لَهُ: أَنْتَ الْآخِذُ بِسُنَّتِي وَ الذَّابُّ عَنْ مِلَّتِي. وَ قَالَ لَهُ: أَنَا أَوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ عَنْهُ وَ أَنْتَ مَعِيَ. وَ قَالَ لَهُ: أَنَا عِنْدَ الْخَوْضِ وَ أَنْتَ مَعِيَ. وَ قَالَ لَهُ: أَنَا أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَ أَنْتَ مَعِيَ تَدْخُلُهَا وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ وَ فَاطِمَةُ. وَ قَالَ لَهُ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَوْحَى إِلَيَّ أَنَّ أَقُومَ بِفَضْلِكَ فَكُنْتُ بِهِ فِي النَّاسِ وَ بَلَّغْتُهُمْ مَا أَمَرَنِي اللَّهُ تَعَالَى بِتَبْلِيغِهِ. وَ قَالَ لَهُ: إِنَّكَ الصَّعَابِينَ الَّتِي لَكَ فِي صُدُورِ مَنْ لَمْ يُظْهِرْهَا إِلَّا بَعْدِي أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ ثُمَّ بَكَى ^{سَلَامَةً} ^{عَلَيْهِ}.

گفتند: یا رسول الله این گریه از بهر چیست؟ قال: أخبرنی جبرائیل انهم یظلمونہ و یمنعونہ حقہ و یقاتلونہ و یقتلون ولده و یظلمونہم بعده، و أخبرنی جبرائیل ان ذلك الظلم یزول إذا قام قائمہم و علت کلمتہم و اجتمعت الأمة علی محبتہم و کان الشانی لهم قلیلاً و الکارة لهم ذلیلاً و کثر المادح لهم و ذلك حین ُغیر البلاد و ضعف العباد و الیاس من النرج فعند ذلك یظهر القائم فیهم قتال النبی اسمہ کاسمی هو من ولد ابنتی یظهر الله الحق بهم و یحمد الباطل باسیافہم و تتبعہم الناس راغب الیہم و خائفت لهم.

چون رسول خدای این کلمات را بگفت از گریستن باز ایستاد؛ و دیگر باره بفرمود: معاشر المسلمین ابشروا بالنرج فإن وعد الله حق لا یخلف و قضاؤه لا یرد و هو الحکیم الخبیر، اللهم انهم اخلی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیراً، اللهم اکلاهم وارعهم لهم و انصروهم و اعزهم و لاتذلهم و اخللنی فیهم انک علی ما تشاء قدير.

و هم موفق بن احمد به اسناد خویش از سلمان حدیث کند. قال: دخلت علی النبی و اذا الحسین علی فخذہ و هو یقبل عینیہ و یشم فاه و هو یقول: أَنْتَ سَيِّدُ بْنُ سَيِّدٍ وَ أَخُو سَيِّدِ أَبَوِ السَّادَةِ، أَنْتَ إِمَامُ بْنُ إِمَامٍ أَخُو إِمَامِ أَبَوِ الْأَئِمَّةِ، أَنْتَ حُجَّةُ بْنُ

حُجَّةٌ أَخُوا حُجَّةً أَبُو حُجَجٍ تِسْعَةَ مِائَةٍ مِنْ صَلْبِكَ تَأْسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ.

و هم موفق بن احمد به اسناد خود از ابوسلیمان، راعی رسول الله آورده: قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: لَيْلَةٌ أُسْرِي بِي إِلَى السَّمَاءِ قَالَ لِي الْجَلِيلُ جَلَّ جَلَالُهُ، آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْتُ: وَالْمُؤْمِنُونَ، قَالَ: صَدَقْتُ، قَالَ: مَنْ خَلَقْتُ مِنْ أُمَّتِكَ؟ قُلْتُ: خَيْرَهَا، قَالَ: عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ، قُلْتُ: نَعَمْ يَا رَبِّ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ إِنِّي أَطَّلَعْتُ إِلَى الْأَرْضِ أَطْلَاعَةً فَأَخْتَرْتُكَ مِنْهَا فَشَقَقْتُ لَكَ إِسْمًا مِنْ أَسْمَائِي فَلَا أُذْكَرُ فِي مَوْضِعٍ إِلَّا ذُكِرْتَ مَعِي، فَأَنَا الْمُحَمَّدُ وَأَنْتَ مُحَمَّدٌ، ثُمَّ أَطَّلَعْتُ الثَّانِيَةَ فَأَخْتَرْتُ مِنْهَا عَلِيًّا وَ شَقَقْتُ لَهُ اسْمًا مِنْ أَسْمَائِي فَأَنَا الْأَعْلَى وَ هُوَ عَلِيٌّ، يَا مُحَمَّدُ إِنِّي خَلَقْتُكَ وَ خَلَقْتُ عَلِيًّا وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ وَ الْأَئِمَّةَ مِنْ وَلَدِهِ مِنْ نُورِي وَ عَرَضْتُ وَ لَايَتَكُمُ عَلَى أَهْلِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ فَمَنْ قَبْلَهَا كَانَ عِنْدِي مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَنْ بَعْدَهَا كَانَ عِنْدِي مِنَ الْكَافِرِينَ، يَا مُحَمَّدُ لَوْ أَنَّ عَبْدًا مِنْ عِبِيدِي عَبْدَنِي حَتَّى يَنْتَضِعَ أَوْ يَصِيرَ كَالشَّنِّ الْبَالِي ثُمَّ أَنَانِي جَاحِدًا لَوْلَايَتِكُمْ مَا غَفَرْتُ لَهُ حَتَّى يُتِمَّ بَوْلَايَتَكُمْ يَا مُحَمَّدُ تُحِبُّ أَنْ تُرِيَهُمْ؟ قُلْتُ نَعَمْ يَا رَبِّ، فَقَالَ: أَلْتَبْتُ عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ، فَالْتَبْتُ فَأَذَا بِعَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ وَ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ وَ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ وَ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ وَ عَلِيٍّ بْنَ مُوسَى وَ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ وَ عَلِيٍّ بْنَ مُحَمَّدٍ وَ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ وَ الْمَهْدِيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي ضَحْضَاحٍ مِنْ نُورٍ قِيَامًا يُصَلُّونَ وَ هُوَ فِي وَسْطِهِمْ يَعْنِي الْمَهْدِيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَأَنَّهُ كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ وَ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ هَؤُلَاءِ الْحُجَجُ وَ هُوَ الثَّابِتُ مِنْ عَشِيرَتِكَ وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي إِنَّهُ الْحُجَّةُ الْوَاجِبَةُ لِأَوْلِيَائِي وَ الْمُنتَقِمُ مِنْ أَعْدَائِي.

و نزدیک به این حدیث موفق بن احمد و دیگر ابراهیم بن محمد الحموی بنی ابی الحدید که از اعظم علمای سنت و جماعت است گوید: به اسناد خود از سلیم بن قیس الهالالی که در زمان خلافت عثمان به مسجد رسول خدای در رفتم، و عثمان در خانه خود بود صد (۱۰۰) تن از مهاجر و انصار در مسجد حاضر بودند و در فضایل قریش و انصار سخن می کردند علی ساکت بود، جماعتی عرض کردند: سخنی بفرمای. پس علی علیه السلام ایشان را در صدق گفتار خویش با خدای سوگند داد و از فضائل اهل بیت فراوان سخن کرد - چنانکه هریک در جای خود به شرح می رود - مردم مجلس کلمات آن حضرت را تصدیق کردند تا سخن به غدیر خم رسید.

قَالَ فَأَنْشِدْكُمْ اللَّهَ أَنْتَعْلَمُونَ حَيْثُ نَزَلْتُ: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ

وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ^١ وَ حَيْثُ نَزَلَتْ: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ^٢ وَ حَيْثُ نَزَلَتْ: لَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لَارَسُولِهِ وَ لَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِجَعَةٍ^٣. قَالَ النَّاسُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَخَاصَّةٌ فِي رَسُولِ اللَّهِ أَمْ عَامَّةٌ فِي جَمِيعِهِمْ؟ فَأَمَرَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ نَبِيَّهٗ ﷺ أَنْ يُعَلِّمَهُمْ وُلاَةَ أَمْرِهِمْ وَ أَنْ يُفَسِّرَ لَهُمْ مِنَ الْوَلَايَةِ مَا فُسِّرَ لَهُمْ مِنْ صَلَواتِهِمْ وَ زَكَاةَتِهِمْ وَ حُجَّتِهِمْ وَ نَصَبَنِي لِلنَّاسِ بِغَدِيرِ خُمٍّ، ثُمَّ خَطَبَ فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ مَوْلَايَ وَ أَنَا مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ أَنَا أَوْلَى بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟ قَالُوا: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: فَمَنْ يَا عَلِيُّ، فَقُمْنِي، فَقَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلِيَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلِيَهُ أَلَلَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.

فَقَامَ سَلْمَانُ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ الْوَلَايَةُ مَاذَا؟ فَقَالَ وُلاَةُ كَوَلَايَ، مَنْ كُنْتُ أَوْلَى بِهِ مِنْ نَفْسِهِ فَعَلِيٌّ أَوْلَى بِهِ مِنْ نَفْسِهِ فَانْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى ذِكْرَهُ: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا^٤.

فَكَبَّرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ اللَّهُ أَكْبَرُ تَمَامُ نُبُوتِي وَ تَمَامُ دِينِ اللَّهِ وَ لَايَةِ عَلِيٍّ بَعْدِي، فَقَامَ أَبُو بَكْرٍ وَ عُمَرُ فَقَالَا يَا رَسُولَ اللَّهِ هَؤُلَاءِ الْآيَاتُ خَاصَّةٌ فِي عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ؟ قَالَ: بَلَى فِيهِ وَ فِي أَوْصِيَائِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ، قَالَا يَا رَسُولَ اللَّهِ بَيْنَهُمْ لَنَا. قَالَ: عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَخِي وَ وَزِيرِي وَ وَارِثِي وَ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي فِي أُمَّتِي وَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي ثُمَّ ابْنِي الْحَسَنُ ثُمَّ الْحُسَيْنُ ثُمَّ تِسْعَةٌ مِنْ وَلَدِ ابْنِي الْحُسَيْنِ وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ، الْقُرْآنَ مَعَهُمْ وَ هُمْ مَعَ الْقُرْآنِ لَا يَفَارِقُونَهُ وَ لَا يَفَارِقُهُمْ حَتَّى يَرُدُّوا عَلَيَّ الْحَوْضَ فَقَالُوا كُلُّهُمْ أَلَلَّهُمَّ نَعَمْ قَدْ سَمِعْنَا ذَلِكَ وَ شَهِدْنَا كَمَا قُلْتَ سَوَاءً، وَ قَالَ بَعْضُهُمْ قَدْ حَفِظْنَا جُلَّ مَا قُلْتَ وَ لَمْ نَحْفَظْ كُلَّهُ، وَ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ حَفِظُوا أَخْيَارَنَا وَ أَفَاضِلُنَا. فَقَالَ عَلِيٌّ: لَيْسَ كُلُّ النَّاسِ يَسْتَوُونَ فِي الْحِفْظِ أَنْشَدُكُمْ اللَّهُ مِنْ حَفِظَ ذَلِكَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ لَمَّا قَامَ وَ أَخْبَرَ بِهِ فَقَامَ زَيْدُ بْنُ أَرْقَمَ وَ الْبَرَاءُ بْنُ عَازِبٍ وَ سَلْمَانُ وَ أَبُو ذَرٍّ وَ الْمِقْدَادُ وَ عَمَّارٌ فَقَالُوا: نَشْهَدُ لَقَدْ حَفِظْنَا قَوْلَ رَسُولِ اللَّهِ وَ هُوَ قَائِمٌ عَلَيَّ الْمِنْبَرِ وَ أَنْتَ إِلَى جَنْبِهِ وَ هُوَ يَقُولُ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَمَرَنِي أَنْ أَنْصِبَ لَكُمْ إِمَامَكُمْ وَ الْقَائِمَ فِيكُمْ بَعْدِي وَ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي وَ الَّذِي فَرَضَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَيَّ الْمُؤْمِنِينَ فِي كِتَابِهِ طَاعَتَهُ فَقَرَنَهُ بِطَاعَتِهِ وَ طَاعَتِي أَمْرَكُمْ بِوَلَايَتِهِ وَ إِنِّي رَاجِعْتُ رَبِّي خَشْيَةً طَعْنِ أَهْلِ النِّفَاقِ وَ تَكْذِيبِهِمْ

٢. سورة مائدة، آية ٥٥.

٤. سورة مائدة، آية ٣.

١. سورة انفال، آية ٢٠.

٣. سورة توبه، آية ١٦.

فَأَوْعَدَنِي لَتُبْلَغَنَّهَا أَوْلِيْعَدَّ بَنِي: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ أَمَرَكُمْ فِي كِتَابِهِ بِالصَّلَاةِ فَقَدْ بَيَّنَّتْهَا لَكُمْ وَالزَّكَاةَ وَالصَّوْمَ وَالْحَجَّ فَبَيَّنَّتْهَا لَكُمْ وَفَسَّرَتْهَا وَأَمَرَكُمْ بِالْوَلَايَةِ وَإِنِّي أَشْهَدُكُمْ أَنَّهَا لِهَذَا خَاصَّةٌ وَوَضَعَ يَدَهُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ، ثُمَّ لِأَبْنَيْهِ بَعْدَهُ ثُمَّ لِأَوْصِيَاءٍ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ وَلَدِهِمْ لَا يَفَارِقُونَ الْقُرْآنَ وَلَا يَفَارِقُهُمُ الْقُرْآنُ حَتَّى يَرُدُّوا عَلَى حَوْضِي. أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ بَيَّنْتُ لَكُمْ مَغْفِرَتَكُمْ بَعْدِي وَإِمَامَتَكُمْ وَدَلِيلَكُمْ وَهَادِيَكُمْ وَهُوَ أَخِي عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ وَهُوَ فِيكُمْ بِمَنْزِلَتِي فِيكُمْ فَتَلَدُّوهُ دِينَكُمْ وَأَطِيعُوهُ فِي جَمِيعِ أُمُورِكُمْ فَإِنَّ عِنْدَهُ جَمِيعَ مَا عَلَّمَنِي اللَّهُ مِنْ عِلْمِهِ وَحِكْمَتِهِ فَسَلُّوهُ وَتَعَلَّمُوا مِنْهُ وَمِنْ أَوْصِيَاءِهِ بَعْدَهُ وَلَا تَعْلَمُوهُمْ وَلَا تَتَقَدَّمُوهُمْ وَلَا تَخْلَفُوا عَنْهُمْ فَإِنَّهُمْ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَهُمْ لَا يُزَايِلُونَهُ وَلَا يُزَالُهُمْ.

و این گونه احادیث از علمای عامه و خاصه فراوان خوانده‌ام که انشاءالله در جای خود به شرح خواهد رفت. اکنون بر سر داستان آئیم.

هلاک

حارث بن نعمان

چون رسول خدای خلافت و امامت علی علیه السلام را منصوص داشت و سه روز در غدیر خم توقف فرمود تا تمامت مردمان با علی علیه السلام بیعت کردند بسیج راه کرد و طریق مدینه پیش داشت، حارث بن نعمان فهری نیز بر ناقه خویش نشسته ملازم رکاب بود و از کین و کید علی و نصب او در خلافت سینه‌اش تنگی می‌داشت، ناگاه توان تحمل از وی برفت و شتر خویش را پیش تاخته با رسول خدای آغاز منازعت نهاد و گفت:

ما را به کلمه شهادت دلالت کردی پذیرفتار شدیم، و به قیام پنج وقت نماز امری کردی اجابت نمودیم و به زکوة و روزه و حج و جهاد فرمان دادی هم پذیرفتیم، تو را دیگر هیچ نماند، اکنون دست پسرعم خود گرفتی و او را برداشتی و بر همه مسلمانان به امارت گماشتی و می‌گوئی بعد از من امیر شماست او را اطاعت باید کرد، این از خود می‌گوئی یا به امر خداوند می‌کنی.

پیغمبر فرمود:

به خدائی که جز او پروردگاری نیست که آنچه در حقّ علی گفتم به
امر خداوند بود.

و حارث روی برتافت و همی رفت و گفت:

خداوندا آنچه محمد در حقّ علی می‌گوید اگر راست است بر من
از آسمان سنگ به باران یا ما را به عذابی دردناک گرفتار کن.

هنوز این سخن در دهان داشت که سنگی از آسمان بر سرش آمد چنانکه از
دبرش بیرون شد در زمان بیفتاد و جان بداد، و خداوند این آیت در این وقت
فرستاد: سَلِّ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ.^۱ یعنی: خواهنده خواستار عذابی
استوار شد و آن عذاب را برای کافران بازدارنده‌ای نتواند بود.

اتوطئه منافقین |

مکشوف باد که بعد از مراجعت رسول خدای از سفر تبوک جماعتی از منافقین
همداستان شدند که شتر آن حضرت را در فراز عقبه برمانند، و حضرتش را زیانی به
جان رسانند - و ما این قصه را به شرح رقم زدیم - همچنان در این سفر کین و کید
منافقین بر زیارت بود چه از نصب علی در خلافت موی بر تن ایشان پیکان و پوست
زندان گشت، پس دیگر باره تشدید مواضعه^۲ کردند که شتر پیغمبر را از فراز عقبه
در اندازند و جهان را از آن وجود مبارک بپردازند.

و از آن سوی رسول خدای از خم غدیر راه برگرفت و آن روز و شب را طی
مسافت همی کرد تا عُقْبَةُ هَرُشِی قریب افتاد، منافقین لختی از پیش روی لشکر
تاخته در فراز عقبه کمین نهادند.

شب دیگر که هنگام عبور بود پیغمبر همچنان حَذِيقَةُ بْنُ الْيَمَانِ و عَمَّارِ یاسر را
بخواند تا یک تن زمام ناقه بگیرفت و آن دیگر شتر را انگیز همی داد چندانکه بر فراز
عقبه رسید، این هنگام منافقین از کمین بیرون تاختند و پاره‌ای اشیاء و آلات که از

۲. مواضعه: قرارداد و پیمان.

۱. سورة معارج، آیه ۱.

برای رمانیدن شتر به دست کرده بودند به زیر قوایم ناقه افکندند، رسول خدای بانگ بر شتر زد و فرمود: **أَنْ اِسْكُنِي وَ لَيْسَ عَلَيْكَ بَأْسٌ**. زبان ناقه گشاده گشت و گفتم: **وَاللّٰهِ يَا رَسُولَ اللّٰهِ لَا اَزَلْتُ يَدًا عَنْ مُسْتَتَرِّيدٍ وَلَا رَجُلًا عَنْ مَوْضِعِ رَجُلٍ وَأَنْتَ عَلَيَّ ظَهْرِي**. پیغمبر با شتر خطاب کرد و فرمود: بیم مکن و بر جای باش. عرض کرد که: هرگز قدمی فراقدم نگذارم و از جایی به جایی نشوم و حال آنکه پیغمبر خدا بر پشت من باشد.

در این وقت منافقین پای پیش نهادند مگر دستبری کنند، عمار و حذیفه با شمشیر کشیده بر ایشان درآمدند و آن جماعت را دفع دادند.

جماعتی حدیث کرده اند که این آیت مبارک این هنگام فرود شد: **أَمْ أَبْرَمُوا أَمْرًا فَإِنَّا مُبْرِمُونَ أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْوَاهُمْ بَلَىٰ وَ رُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ**.^۱ می فرماید: در کید و کین پیغمبر امری را استوار کردند ما نیز از استوار کنندگانیم در کيفر ایشان عذاب دوزخ را؛ بلکه پندار کردند که ما نمی شنویم و اسرار پوشیده ایشان را نمی دانیم؛ بلکه می شنویم و فرشتگان ما که بر ایشان گماشته ایم کردار ایشان را مکتوب می دارند.

مع القصه حذیفه عرض کرد: یا رسول الله ایشان چه کسانی؟ فرمود: **هُؤُلَاءِ الْمُنَافِقُونَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ**.

عرض کرد از مهاجرین باشند یا از انصارند؟

پیغمبر نام ایشان را شمردن گرفت.

حذیفه بعضی از ایشان را روانمی داشت که از جماعت منافقین باشند و ساکت بود. پیغمبر فرمود: مگر شک آوردی و اکنون به سوی ایشان نگران باش.

چون حذیفه به جانب ثنیه نگریست برقی بجست و چندان بیائید که تمامت آن جماعت را در تاریکی دیدار کرد و بدانست. و ایشان را مردم شیعی به روایت حذیفه چهارده (۱۴) کس دانند. نه (۹) تن از قریش: اول: ابوبکر؛ دوم: عمر؛ سوم: عثمان؛ چهارم: طلحه؛ پنجم: عبدالرحمن بن عوف، ششم: سعد بن ابی وقاص، هفتم: ابو عبیده بن الجراح، هشتم: معویه بن ابی سفیان، نهم: عمرو بن العاص. و بیرون قریش پنج (۵) تن بودند اول: ابوموسی اشعری، دویم: مغیره بن شعبه

الثقفی، سیوم: اؤس بن حدثان البصری، چهارم: ابوهریره، پنجم: ابوطلحه الانصاری.

بالجمله از عقبه به زیر آمدند و سپیده بزد مردم انجمن شدند و منافقین نیز در میان جماعت درآمدند، و پیغمبر نماز به جماعت بگذاشت. آنگاه نظر کرد ابوبکر و عمر و ابو عبیده را دیدار کرد که با یکدیگر سخن به نجوی کنند. فرمود: تا منادی ندا درداد: لَا يَجْتَمِعُ ثَلَاثَةٌ تَفَرِّقُ مِنَ النَّاسِ يَتَنَاجَوْنَ فِيمَا بَيْنَهُمْ بِسِرٍّ. یعنی: نباید در لشکرگاه سه تن فراهم شوند و سخن به راز گویند، چه مکشوف بود که در خلافت علی گروهی را خلاف است، و بر آن سرند که تدبیری کنند و تغییری دهند.

بالجمله چون به منزل دیگر رسیدند، سالم مولای حذیفه ناگاه بر ابوبکر و عمر و ابو عبیده گذشت و ایشان را نگریست که با هم سخن به راز همی گویند، گفت: یا مرا از این سر پوشیده آگهی دهید و اگر نه به رسول خدای خبر برم. ابوبکر گفت: ای سالم با من پیمان کن که کشف سر نکنی تا از تو پوشیده ندارم، سالم پیمان داد. ابوبکر گفت: بر آن سریم که در خلافت علی اطاعت پیغمبر نکنیم. سالم گفت: اول کس منم که با شما عهد می کنم سوگند با خدای که هیچ خانه آباده را بیشتر از بنی هاشم دشمن ندارم، و از بنی هاشم هیچ کس را چون علی دشمن ندارم و از هم دور شدند.

و چون از آن منزل کوچ دادند و در منزل دیگر نزد پیغمبر حاضر شدند، آن حضرت فرمود: من نهی نکردم که کس با هم راز نگوید، شما را با هم چه سخن بود؟ عرض کردند که: ما امروز تا کنون یکدیگر را ندیده ایم. فرمود: خدا غافل نیست از آنچه شما می کنید. و همه جای طی مسافت کرده در ذوالحلیفه نزول فرمود و شب را به پای برد. و لیلۃ التعریس شبی را گویند که پیغمبر در ذوالحلیفه بخت.

ورود

پیغمبر ﷺ به مدینه

بالجمله صبحگاهان برنشسته از طریق مُعرَس^۱ راه با مدینه نزدیک کرد، چون

۱. معرس: نام مسجدی است.

سواد مدینه دیدار شد فرمود: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ آيِبُونَ تَائِبُونَ عَابِدُونَ سَاجِدُونَ لِرَبِّنَا حَامِدُونَ صَدَقَ اللَّهُ وَعْدُهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ

بعد از ورود به مدینه رسول خدای در خانه اُم سلمه فرود شده یک ماه توقف نمود و نوبتی که با زنان دیگر داشت رعایت نفرمود. عایشه و حَفْصَه اندوهگین شدند و با پدران خود شکایت بردند، ایشان گفتند: رسول خدا با حیا و کریم است نزد او شوید و آغاز خضوع و ضراعت کنید تا با شما طریق مهر و حفاظت گیرد، لاجرم عایشه به خانه اُم سلمه آمد و این وقت علی علیه السلام نیز حاضر بود.

پیغمبر فرمود: ای عایشه حاجت چیست؟

عرض کرد: نیامدن رسول خدا به خانه من بر من گران آمد و به خدای پناه می برم از غضب تو.

فرمود: اگر سخن به صدق کنی و از خدا و رسول بیمناکی از چه روی کشف سر من نمودی و خود و گروهی از مردم را هلاک کردی. و روی سخن با آن داشت که وصایت علی را با حَفْصَه بگفت و سبب فتنه عقبه شد در سفر تبوک - چنانکه مرقوم افتاد -.

بالجمله پیغمبر فرمان کرد تا زوجات مطهرات به جمله در خانه اُم سلمه انجمن شدند، پس روی مبارک با ایشان کرد و فرمود: گوش فرا دارید و با دست مبارک اشاره به سوی علی علیه السلام کرد و فرمود: این برادر من است و وصی وارث من است و قیام نماینده به امور شما و امور تمام امت من است، بعد از من پس فرمان پذیر او باشید به هرچه فرمان کند، و بی فرمانی او نکنید که هلاک می شوید.

آنگاه با علی فرمود: این زنان را با تو می سپارم که نگاهداری کنی و وجه معاش ایشان برسانی، مادام که فرمان تو برند و امر کن ایشان را به امر خود و نهی کن ایشان را از آنچه تو را به شک می اندازد، و اگر بی فرمانی کنند ایشان را رها کن و طلاق بگویی.

علی عرض کرد: ایشان زنانند یا رسول الله، خوی ایشان است سستی در امور و ضعف رای.

فرمود: چندانکه صلاح ایشان را در مدارا دانی مدارا کن، و هرکه تو را بی فرمانی

کند طلاق بگو، طلاقى که خدا و رسول از آن شاد گردند.

زنان لب بستند و هیچ سخن نکردند، جز عایشه که عرض کرد: یا رسول الله هرگز ما چنین نبودیم که امری فرمائی و جز آن کنیم.

پیغمبر فرمود: بلی یا حمیراء قَدْ خَالَفتِ أَمْرِي أَشَدَّ خِلَافٍ وَ أَيْمُ اللَّهِ لَتُخَالِفِينَ قَوْلِي هَذَا وَلَتَعْصِيَنَّهُ بَعْدِي وَلَتَخْرُجِينَ مِنَ الْبَيْتِ الَّذِي أَخْلَقْتُ فِيهِ مُتَبَرِّجَةً قَدْ حُفَّتْ بِكِ طَعَامٌ مِنَ النَّاسِ فَتُخَالِفِيَنَّهُ ظَالِمَةً لَهُ عَاصِيَةً لِرَبِّكِ وَلَتَنْبَحَنَّكِ فِي طَرِيقِكَ كِلَابُ الْحَوِثِ إِلَّا إِنْ ذُنُوبُكَ كَانَتْ. فرمود: نه چنین است ای حمیراء^۱ بلکه مخالفت من نمودی، بدترین مخالفتها و به خدا سوگند که همین سخن را که اکنون فرمان کردم مخالفت خواهی کرد و نافرمانی علی خواهی کرد، بعد از من؛ و بیرون خواهی رفت رسوا و علانیه از آن خانه که من تو را در آنجا می گذارم و چند هزار کس در گرد تو انجمن خواهند شد و عاق او خواهی شد، و عاصی پروردگار خواهی شد؛ و در راهی که عبور خواهی داد سگان آب حوثب سر راه تو فریاد خواهند کرد و این امری است که البته واقع خواهد شد. و ایشان را به خانه های خود رخصت داد تا به خانه های خود مراجعت کردند.

اما از آن سوی خلافت علی علیه السلام بر منافقین ثقلی بزرگ انداخت چندانکه توان تحمل از ایشان برفت، لاجرم یکدیگر را آگهی فرستادند و با هم مواضعه نهادند که در خلافت علی با رسول خدای مخالفت کنند و از طریق اطاعت بیرون شوند، و بیعت علی را از گردن فروگذارند. یک روز در خانه ابوبکر انجمن شدند و در تشدید این امر صحیفه ای بنگاشتند. حذیفه الیمان از اسماء بنت عُمیس که این هنگام ضجیع ابوبکر بود روایت می کند که سعید بن عاص اموی در خانه ابوبکر آن صحیفه مشهوره ای را بدین گونه نگار داد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هَذَا مَا اتَّفَقَ عَلَيْهِ الْمَلَائِكَةُ مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ مِنْ الْمُتَبَاغِثِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ مَدَحَهُمُ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ عَلَى لِسَانِ نَبِيِّهِ، ائْتَمَرُوا

۱. حمیراء: مصغر حمراء است و حمراء از لغات اضداد است به معنی سرخ و سفید هر دو استعمال می شود امرءة حمراء یعنی زن سپیدروی و در حدیث نبوی خطاب به عایشه کلمینی یا حمیراء یعنی با من سخن بگوی ای زن سپیدروی (ب).

جَمِيعاً بَعْدَ أَنْ اجْتَهَدُوا فِي رَأْيِهِمْ وَتَشَاوَرُوا فِي أَمْرِهِمْ وَكَتَبُوا فِي هَذِهِ الصَّحِيفَةِ نَظراً مِنْهُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ وَأَهْلِهِ عَلَى غَايِرِ الْآيَاتِ وَبَاقِي الدُّهُورِ لِيَقْتَدِيَ بِهِمْ مَنْ يَأْتِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ.

أَمَّا بَعْدَ فَإِنَّ اللَّهَ بِمَنْهُ وَكَرَمِهِ بَعَثَ مُحَمَّدًا رَسُولاً إِلَى النَّاسِ كَافَّةً بِدِينِهِ الَّذِي ارْتَضَاهُ لِعِبَادِهِ فَأَدَّى مِنْ ذَلِكَ وَبَلَغَ مَا أَمَرَهُ اللَّهُ بِهِ وَأَوْجَبَ عَلَيْنَا الْقِيَامَ بِجَمْعِهِ حَتَّى إِذَا اكْمَلَ الدِّينَ وَفَرَضَ الْفَرَائِضَ وَأَحْكَمَ السُّنَنَ وَاخْتَارَ اللَّهُ لَهُ مَا عِنْدَهُ فَقَبَضَهُ إِلَيْهِ مُكَرَّمًا مَحْبُورًا مِنْ غَيْرِ أَنْ يَسْتَخْلِفَ أَحَدًا بَعْدَهُ، وَجَعَلَ الْإِخْتِيَارَ إِلَى الْمُسْلِمِينَ يَخْتَارُونَ لِأَنْفُسِهِمْ مَنْ وَثَقُوا بِرَأْيِهِ وَنُصَحِهِ، وَإِنَّ لِلْمُسْلِمِينَ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةً حَسَنَةً قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ.

وَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ لَمْ يَسْتَخْلِفْ أَحَدًا لَيْلًا يَجْرِي ذَلِكَ فِي أَهْلِ بَيْتٍ وَاحِدٍ فَيَكُونُ إِرثًا دُونَ سَائِرِ الْمُسْلِمِينَ، وَلَيْلًا يَكُونُ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْهُمْ وَلَيْلًا يَقُولُ الْمُسْتَخْلَفُ إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ بَاقٍ فِي عَقِبِهِمْ مِنْ وَالِدٍ إِلَى وَلَدٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ، وَالَّذِي يَجِبُ عَلَى الْمُسْلِمِينَ عِنْدَ مَنْفَى خَلِيفَةٍ مِنَ الْخُلَفَاءِ أَنْ تَجْتَمِعَ ذُؤُورُ الرَّأْيِ وَالصَّلَاحُ فَيُشَاوَرُوا فِي أُمُورِهِمْ فَمَنْ رَأَوْهُ مُسْتَحِقًّا لَهَا وَلَوْ أُمُورُهُمْ، وَجَعَلُوهُ الْقَيِّمَ عَلَيْهِمْ فَإِنَّهُ لَا يَخْفَى عَلَى أَهْلِ كُلِّ زَمَانٍ، مَنْ يَصْلُحُ مِنْهُمْ لِلْخَلَافَةِ فَإِنْ ادَّعَى مُدَّعٍ مِنَ النَّاسِ جَمِيعاً أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ اسْتَخْلَفَ رَجُلًا بِعَيْنِهِ نَصَبَهُ لِلنَّاسِ وَنَصَّ عَلَيْهِ بِاسْمِهِ وَنَسَبِهِ فَقَدْ أَبْطَلَ فِي قَوْلِهِ، وَآتَى بِخِلَافٍ مَا يَعْرِفُهُ أَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِ، وَخَالَفَ عَلَى جَمَاعَةٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَإِنْ ادَّعَى مُدَّعٍ أَنَّ خَلَافَةَ رَسُولِ اللَّهِ ارثٌ وَأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ يُورَثُ فَقَدْ أَحَالَ فِي قَوْلِهِ لِأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: نَحْنُ مُعَاشِرُ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ، مَا تَرَكْنَاهُ صَدَقَةٌ وَإِنْ ادَّعَى مُدَّعٍ أَنَّ الْخَلَافَةَ لَا تَصْلُحُ إِلَّا لِرَجُلٍ وَاحِدٍ مِنْ بَيْنِ النَّاسِ جَمِيعاً وَأَنَّهَا مَقْصُورَةٌ فِيهِ وَلَا تَتَّبَغَى لغيرِهِ لِأَنَّهَا تَتَلَوُ الشُّبُورَةَ فَقَدْ كَذَبَ، لِأَنَّ النَّبِيَّ قَالَ: أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيْتِهِمُ اقْتَدَيْتُمْ إِهْتَدَيْتُمْ، وَإِنْ ادَّعَى مُدَّعٍ أَنَّهُ مُسْتَحِقُّ الْخَلَافَةِ وَالْإِمَامَةِ بِقُرْبِهِ

۱. سورة احزاب، آیه ۲۱: به طور یقین زندگی رسول خدا برای شما و آنان که به خدا و روز قیامت امیدوارند (و خدا را بسیار یاد می کنند) سرمشق نیکوئی بود.

مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ثُمَّ هِيَ مَتَّصُورَةٌ عَلَيْهِ وَ عَلَى عَقِبِهِ يَرِثُهَا الْوَلَدُ مِنْهُمْ عَنْ
وَالِدِهِ ثُمَّ هِيَ كَذَلِكَ فِي كُلِّ عَصْرِ وَ زَمَانٍ لَا تَصْلُحُ لِغَيْرِهِمْ وَ لَا يَنْبَغِي أَنْ
يَكُونَ لِأَحَدٍ سِوَاهُمْ إِلَى أَنْ يَرِثَ اللَّهُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْهَا فَلَيْسَ لَهُ وَلَا
لِوَلَدِهِ وَ إِنْ دَنَا مِنَ النَّبِيِّ نَسَبُهُ، لِأَنَّ اللَّهَ يَقُولُ وَ قَوْلُهُ الْقَاضِي عَلَى كُلِّ أَحَدٍ
إِنْ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقِيكُمْ^۱.

وَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّ ذِمَّةَ الْمُسْلِمِينَ وَاحِدَةٌ يَسْعَى بِهَا أَدْنَاهُمْ وَ كُلُّهُمْ
يَدْعَى عَلَى مَنْ سِوَاهُمْ، فَمَنْ آمَنَ بِكِتَابِ اللَّهِ وَ أَقَرَّ بِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ فَقَدْ
اسْتَقَامَ وَ أَنَابَ وَ أَخَذَ بِالصَّوَابِ وَ مِنْ كِرَاهُ ذَلِكَ مِنْ فِعَالِهِمْ فَقَدْ خَالَفَ
الْحَقَّ وَ الْكِتَابَ وَ فَارَقَ جَمَاعَةَ الْمُسْلِمِينَ فَاقْتُلُوهُ فَإِنَّ فِي قَتْلِهِ صَلَاحاً
لِلْأُمَّةِ، وَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ مَنْ جَاءَ إِلَى أُمَّتِي وَ هُمْ جَمِيعٌ فَفَرَّقَهُمْ فَاقْتُلُوهُ وَ
اقْتُلُوا الْفَرْدَ كَائِناً مَنْ كَانَ مِنَ النَّاسِ فَإِنَّ الْاجْتِمَاعَ رَحْمَةٌ وَ الْفِرْقَةُ عَذَابٌ،
وَ لَا يَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى الضَّلَالَةِ أَبَداً وَ إِنَّ الْمُسْلِمِينَ يَدُّ وَاحِدَةٌ عَلَى مَنْ
سِوَاهُمْ، وَ أَنَّهُ لَا يَخْرُجُ مِنْ جَمَاعَةِ الْمُسْلِمِينَ إِلَّا مُفَارِقٌ وَ مُعَانِدٌ لَهُمْ وَ
مُظَاهِرٌ عَلَيْهِمْ اِعْدَاءَهُمْ فَقَدْ أَبَاحَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ دَمَهُ وَ أَحَلَّ قَتْلَهُ وَ كَتَبَ
سَعِيدُ بْنُ الْعَاصِ بِاتِّفَاقٍ مِنْ أُثْبِتَ اسْمُهُ وَ شَهَادَتُهُ آخِرَ هَذِهِ الصَّحِيفَةِ
فِي الْمُحَرَّمِ سَنَةِ عَشْرَةٍ مِنَ الْهِجْرَةِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ
عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ.

به روایت حُذیفه آن جماعت که بر صحیفه گواه شدند ایشان بودند: اول:
ابوسفیان، دوم: عِکْرَمَةُ بْنُ ابی جَهْل، سیم: صَفْوَانُ بْنُ أُمَّيَّة، چهارم: سعید بن
العاص، پنجم: خالد بن الولید، ششم: عیاش بن ابی ربیع، هفتم: بشر بن سعد،
هشتم: سُہَیلُ بْنُ عَمْرٍو، نهم: حکیم بن حِزَام، دهم: صُہَیبُ بْنُ سَنَان، یازدهم:
ابو اعور سُلَیْمی، دوازدهم: مطیع بن اسود بدری، و جماعتی دیگر که در خانه ابوبکر
انجمن بودند و نام ایشان را حُذیفه فراموش داشت.

۱. سورة حجرات، آیه ۱۳. گرمی ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست.

ترجمه صحیفه مشئومه

معنی این صحیفه مشئومه به پارسی چنین باشد می گوید:
بر آنچه اتفاق کردند بزرگان امت از مهاجر و انصار که خداوند مدح
کرده است ایشان را به زبان پیغمبر در کتاب خود از پس آنکه با
یکدیگر مشاورت کردند، پس همداستان شدند و این صحیفه را
بنگاشتند از بهر آنکه مسلمانان تا قیامت بدان کار کنند.

همانا خداوند به کرم خود محمد را به رسالت فرستاد تا دین
ستوده او را گسترده کند، و محمد ابلاغ کرد و فرمان داد که در تمامت
آن احکام استوار باشیم و فرائض و سنن را در دین نمودار کرد؛ پس
خداوندش به سوی خود قبض فرمود بی آنکه کسی را بعد از خود
خلیفه گردانیده باشد و اختیار خلافت را به سوی امت گذاشت تا
کسی را اختیار کنند که اعتماد داشته باشند، و به حصافت عقل و
رزانت رأی او مطمئن باشند و لازم است که مسلمانان به رسول
خدای تأسی کنند چنانکه خدای فرماید: لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ
حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ.^۱

همانا رسول خدای کسی را به خلیفتی تقریر نداد تا این خلافت به
میراث در یک خانه مقرر نشود؛ و دیگر مسلمانان بی بهره نمانند، و
توانگران این دولت خلافت را در میان خود دست به دست نگردانند
و کسی نگوید این امر تا قیامت خاص فرزندان من است. و بر
مسلمانان است که بعد از مردن خلیفه صاحبان رأی و صلاح انجمن
شوند و کار به شوری افکنند و هر کرا لایق دانند به منصب خلافت
اختیار کنند. و اگر کسی گوید: رسول خدا مرا به خلافت برداشته
سخن باطل گفته است و با مسلمانان مخالفت کرده است. و اگر کس
گوید: خلافت به میراث می باشد یا از پیغمبر کس میراث می برد،

۱. سوره احزاب، آیه ۲۱.

سخنی محال گفته است، چه پیغمبر فرمود: ما گروه پیغمبران چیزی به میراث نمی‌گذاریم و آنچه از ما بماند حکم صدقه و فیء مسلمین دارد. و اگر کسی گوید: خلافت خاص یک مرد است از همه مردم و از بهر دیگری روا نیست، چه خلافت تالی نبوت است سخن به کذب کرده است، چه پیغمبر فرمود: اصحاب من منزلت ستارگان دارند به هریک از ایشان اقتدا کنید هدایت یابید. و اگر کس گوید: منصب خلافت به قربت و قرابت رسول خداست و تا قیامت این منصب خاص خاندان اوست نه چنین است نه خاص اوست و نه خاص فرزندان او هرچند با رسول خدای خویشاوند و نزدیک باشد. چه خداوند می‌فرماید: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ^۱. یعنی: گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست.

و رسول خدای فرمود: ذمّت و امان مسلمان یکی است سعی می‌کند در امان ایشان پست‌ترین ایشان و همه مانند یک دستند بر هر که غیر ایشان است. پس هر که به کتاب خدا و سنت رسول ایمان دارد طریق صواب گرفته است و هر کس کردار مسلمانان را مکروه دارد نصب خلیفه مخالفت با حق کرده است، و مفارقت از مسلمانان نموده، در قتل او سرعت کنید که موجب صلاح امت است. و پیغمبر فرمود: هر که بیاید در مجمع امت من و ایشان را پراکنده کند او را به قتل رسانید، و هر که تنها شود از امت من او را بکشید، چه اجتماع رحمت است و پراکندگی عذاب و امت من هرگز بر ضلالت جمع نشوند؛ همانا مسلمانان منزلت یک دست دارند بر بیگانگان و از ایشان جدا نشود، مگر دشمن ایشان و دوست دشمنان ایشان و خون چنین کس را خدا و رسول هدر ساخته است.

و نوشت این نامه را سعید بن عاص به اتفاق گروهی که نام ایشان در آخر این صحیفه نوشته می‌شود در ماه محرم در سال دهم هجرت. مع‌التقصه چون این صحیفه به پای رفت آن را به ابو عبیده بن الجراح که امین

قریش لقب داشت سپردند تا انفاذ کعبه داشت و در آنجا پوشیده به ودیعت گذاشت، عمر بن الخطاب در زمان خلافت خویش آن را از آن موضع برآورد. ابو جعفر الطبری که از اکابر اهل سنت و جماعت است به اسناد خود از ابن عباس آورده: که چون سادات قریش در قتل علی علیه السلام این صحیفه را نگاشتند و به ابوعبیده بن الجراح امین قریش سپردند تا پوشیده بدارد، پیغمبر فرمود: **إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَ لَا خَمْسَةَ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَ لَا أَذْنِي مِنْ ذَلِكَ وَ لَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ**^۱.

آنگاه ابوعبیده را طلب فرمود: **فَطَلَبَهَا النَّبِيُّ مِنْهُ فَدَفَعَهَا إِلَيْهِ فَقَالَ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِسْلَامِكُمْ فَخَلَفُوا بِاللَّهِ أَنَّهُمْ لَمْ يَهْمُوا بِشَيْءٍ مِنْهُ**. یعنی: رسول خدای صحیفه را از ابوعبیده طلب کرد و مأخوذ داشت، پس فرمود: بعد از آنکه ایمان آوردید کافر شدید، سوگند یاد کردند که از این کار اندیشه بد نداشتیم پیغمبر این آیت قرائت کرد: **يَخْلَفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَ لَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَ هُمْ أُولَاؤُا**^۲.

از سخن ابوجعفر چنان معلوم می شود که رسول خدای آن صحیفه را بگرفت؛ اما جماعتی از اهل سیر چنین گویند که: بعد از انجام صحیفه مردم از خانه ابوبکر پراکنده شدند، صبحگاه دیگر چون رسول خدای نماز بگذاشت و ادای تعقیب بکرد تا آفتاب بدرخشید، ابوعبیده را فرمود: **بَخَّ بَخْ** کیست مثل تو که اکنون امین امت شدی؟ و بروی این آیت قرائت کرد: **فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيُشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَ وََيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ**^۳. یعنی: وای بر آن گروه که می نگارند کتاب را به دستهای خود و می گویند از جانب خداست برای آنکه بفروشند به بهای اندک، پس عذاب خدا برای ایشان است به سبب آنچه

۱. سوره مجادله، آیه ۷: خداوند آنچه را در آسمانها و زمین است می داند، هیچ نجوایی میان سه نفر نیست که او چهارمین آنها نباشد و پنج نفری نیست مگر این که خدا ششمین آنها باشد، نه کمتر از آن و نه بیشتر مگر اینکه خدا هر کجا که باشند همراهشان است و روز قیامت آنها را از اعمالشان آگاه سازد، زیرا خداوند به همه چیز داناست.

۲. سوره توبه، آیه ۷۴: به خدا سوگند یاد می کنند که کلمه کفر را نگفته اند، ولی گفته اند و پس از اسلام آوردن به کفر بازگشته اند و قصد کاری کرده اند که به آن دست نیافته اند.

۳. سوره بقره، آیه ۷۹.

به دستهای خود نگار کردند و عذاب خدا از بهر ایشان است به سبب آنچه کسب می‌کنند.

آنگاه رسول خدا فرمود: این جماعت مانده آن مردم اند که استغفار می‌نمایند از مردم و استغفار نمی‌نمایند از خدا و حال آنکه خدا با ایشان است در هنگامی که شب به روز می‌آورند به سخنی چند که خداوند پسندیده ندارد و خداوند به کردار ایشان محیط است.

از آن پس فرمود: در این امت جماعتی به قانون جاهلیت و کفر صحیفه نوشته‌اند و بر کعبه آویخته‌اند و خداوند ایشان را برای امتحان مهلتی می‌دهد تا هر که بعد از ایشان آید جدا کند خبیث را از طیب، و اگر نه آن بود که خدا مرا امر کرده است که برای حکمتی چند ایشان را کیفر نکنم، هر آینه ایشان را طلب می‌کردم و سر برمی‌گرفتم.

از این کلمات منافقان که حاضر بودند بر خود بلرزیدند و رنگ از رخسار ایشان پیرید، چنانکه نزد جمعی شناخته شدند.

گویند: چون عمر بن الخطاب وداع جهان گفت، علی علیه السلام حاضر بود، فرمود: همی خواهم که خدای را ملاقات کنم با صحیفه این مرد که اکنون خوابیده و جامه بر روی او کشیده‌اند.

جواب پیغمبر صلی الله علیه و آله

کلمات منافقین را

حدیث کرده‌اند که یک روز منافقین قریش انجمنی داشتند یک تن از میان ایشان گفت: مثل محمد در میان اهلش مثل نخی است که در میان کناسه و مزبله‌ای باشد. این سخن را به حضرت رسول خبر بردند در خشم شد و همچنان غضبناک به مسجد آمد و بر منبر صعود داد و چون مردم فراهم شدند برخاست: فَحَمْدُ اللَّهِ وَ أَثْنِي عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ:

أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ أَنَا؟ قَالُوا: أَنْتَ رَسُولُ اللَّهِ! قَالَ: أَنَا رَسُولُ اللَّهِ وَ أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ بْنِ هَاشِمٍ.

یعنی: بعد از حمد خداوند گفتم: ای مردم من کیستم؟ گفتند: تو پیغمبر خدائی. فرمود: من پیغمبر خدایم و پسر عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم و نسب خویش را تا نزار برشمرد.

ثُمَّ قَالَ: أَلَا إِنِّي وَ أَهْلَ بَيْتِي كُنَّا نُورًا نَسْعَى بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ اللَّهُ آدَمَ بِالْفَنَى عَامَ فَكَانَ ذَلِكَ النُّورُ إِذَا سَبَحَ سَبَحَتِ الْمَلَائِكَةُ لِتَسْبِيحِهِ، فَلَمَّا خَلَقَ آدَمَ وَضَعَ ذَلِكَ النُّورَ فِي صُلْبِهِ ثُمَّ أَهْبَطَ إِلَى الْأَرْضِ فِي صُلْبِ آدَمَ، ثُمَّ حَمَلَهُ فِي السَّفِينَةِ فِي صُلْبِ نُوحٍ ثُمَّ قَذَفَهُ فِي النَّارِ فِي صُلْبِ إِبْرَاهِيمَ، ثُمَّ لَمْ يَزَلْ يَنْتَقِلُنَا فِي آكَارِمِ الْأَصْلَابِ حَتَّى أَخْرَجَنَا مِنْ أَفْضَلِ الْمَعَادِنِ مَحْتِدًا وَ أَكْرَمِ الْمَغَارِسِ مَنَبَتًا بَيْنَ الْأَبَاءِ وَ الْأُمَّهَاتِ لَمْ يَلْتَقِ أَحَدٌ مِنْهُمْ عَلَى سِفَاحٍ قَطُّ، إِلَّا وَ نَحْنُ بَنُو عَبْدِ الْمُطَّلَبِ سَادَةُ أَهْلِ الْجَنَّةِ أَنَا وَ عَلِيٌّ وَ جَعْفَرٌ وَ حَمِزَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ وَ فَاطِمَةُ وَ الْمَهْدِيُّ.

أَلَا وَ إِنَّ اللَّهَ نَظَرَ إِلَى الْأَرْضِ نَظْرَةً فَاخْتَارَ مِنْهَا رَجُلَيْنِ أَحَدَهُمَا أَنَا فَبَعَثَنِي رَسُولًا وَ نَبِيًّا، وَ الْآخَرَ عَلِيًّا بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ أَوْحَى إِلَيَّ أَنْ اتَّخِذَهُ أَخًا وَ خَلِيلًا وَ وَزِيرًا وَ وَصِيًّا وَ خَلِيفَةً، أَلَا وَ إِنَّهُ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي مَنْ وَالَاهُ وَالَاهُ اللَّهُ وَ مَنْ عَادَاهُ عَادَاهُ اللَّهُ لَا يَحِبُّهُ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَ لَا يَبْغِضُهُ إِلَّا كَافِرٌ هُوَ زُرُّ الْأَرْضِ بَعْدِي وَ سَكَنُهَا، وَ كَلِمَةُ التَّقْوَى وَ عُرْوَةُ اللَّهِ الْوُثْقَى أَتْرِيدُونَ أَنْ تُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِكُمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ. أَلَا وَ إِنَّ اللَّهَ نَظَرَ نَظْرَةً ثَانِيَةً بَعْدَنَا فَاخْتَارَ اثْنَيْ عَشَرَ وَصِيًّا مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَجَعَلَهُمْ خِيَارَ أُمَّتِي وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ مِثْلَ النُّجُومِ فِي السَّمَاءِ، كُلَّمَا غَابَ نَجْمٌ طَلَعَ نَجْمٌ هُمْ أَئِمَّةٌ هِدَاةٌ مُهْتَدُونَ لَا يَضُرُّهُمْ كَيْدٌ مَنْ كَادَهُمْ وَ لَا خِذْلَانٌ مِنْ خَذَلْتَهُمْ، هُمْ حُجَجُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ شُهَدَائُهُ عَلَى خَلْقِهِ وَ خُرَّانُ عِلْمِهِ وَ تَرَاجُمَةُ وَحْيِهِ وَ مَعَادُنُ حِكْمَتِهِ، مَنْ أَطَاعَهُمْ أَطَاعَ اللَّهَ وَ مَنْ عَصَاهُمْ عَصَى اللَّهَ هُمْ مَعَ الْقُرْآنِ وَ التَّوْرَانِ مَعَهُمْ لَا يَفْشَرُ قُوْنُهُ حَتَّى يَرُدُّوا عَلَى الْحَوْضِ، فَلْيُبْلِغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ اللَّهُمَّ اشْهَدْ اللَّهُمَّ اشْهَدْ اللَّهُمَّ اشْهَدْ.

خلاصه معنی به پارسی چنان است، فرمود:

من و اهل بیت من نوری بودیم در نزد خداوند دو هزار سال از آن پیش که آدم خلق شود و این نور چون تسبیح خدای کرد ملائکه نیز تسبیح نمودند و آنگاه که آدم آفریده شد این نور در صلب او قرار گرفت و از آدم به نوح و از نوح به ابراهیم همچنان در اصلاّب شامخه نقل و تحویل دادیم، تا برآورد خداوند ما را از بهترین معادن و نیکوترین پدران و مادران که ساحت ایشان هرگز به هیچ عصبانی آلوده نشده است، همانا فرزندان عبدالمطلب: من و علی و جعفر و حمزه و حسن و حسین و فاطمه و مهدی سادات اهل بهشتیم.

همانا خداوند از تمامت جهان دو مرد اختیار کرد نخست منم که به رسالت فرستاده شدم، و آن دیگر علی است که خداوند فرمان کرد که علی را برادر خود و دوست خود و وزیر خود و وصی خود و خلیفه خود گردانم، لاجرم بعد از من پادشاه جمیع مسلمانان است و هرکه او را دوست دارد خدایش دوست دارد و هرکه او را دشمن دارد خدایش دشمن دارد؛ و دوست نمی دارد او را مگر مؤمن و دشمن نمی دارد او را مگر کافر، او قوام زمین و مردم زمین است بعد از من، او کلمه تقوی و عروة الوثقی است، آیا بر آن سرید که با سخنان ناستوده خود نور خدا را بنشانید؟ این نتوانید کرد چه به رغم کافران، خداوند نور خود را ساطع می دارد.

همانا خداوند در کثرت ثانی بر ارض مطلع شد و از اهل بیت من دوازده (۱۲) تن وصی گزیده که آن علی و فرزندان اوست و ایشان مانند ستارگان آسمان هریک بعد از افول دیگری طالع شوند و ایشان امامان امت و حجتهای خدایند و ایشان شهدای خدایند بر خلق خدا و ایشان گنجور علم خدا و ترجمان وحی خدا و معدنهای حکمت خداوندند، هرکس اطاعت ایشان کند اطاعت خدای کرده و هرکه عصیان ایشان کند عصیان خدای کرده، همانا ایشان از قرآن جدا نشوند و قرآن از ایشان جدائی نکند تا آنگاه که در کنار حوض کوثر بر من درآیند، هان ای جماعت شما که حاضرید واجب دارید که این

سخنان را به آنانکه غایبند برسانید و تا قیامت پدران پسران را آگاهی دهید. آنگاه سه کُرت فرمود: خداوندا شاهد باش که من فرمان تو را ابلاغ کردم.

تقریر پیغمبر ﷺ فضایل علی علیه السلام را با منافقین

و نیز حدیث کرده‌اند که جماعتی که از منافقین با هم نشستند و گفتند: محمد دوستان خود را به نوید بهشت شاد می‌دارد و دشمنان را به جهنم بیم می‌دهد، این خبر از کجا آورده و چه دانسته، اگر سخن به راستی کند ما را از پدران و مادران خبر دهد و مقام ایشان را شناخته کند.

این سخن را به رسول خدای برداشتند، آن حضرت خشمناک شد و بلال را فرمان کرد تا ندا درداد و مردم را در مسجد انجمن ساخت پس به منبر صعود داد: فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَتْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ أَوْحِيَ إِلَيَّ رَبِّي فَأَخْتَصَنِي بِرِسَالَتِهِ وَأَصْطَفَانِي بِنُبُوتِهِ وَفَضَّلَنِي عَلَى جَمِيعِ وَلَدِ آدَمَ وَأَطْلَعَنِي عَلَى مَا شَاءَ مِنْ غَيْبِهِ فَسَلُونِي عَمَّا بَدَّالَكُمْ فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا يُسْأَلُنِي رَجُلٌ مِنْكُمْ عَنْ أَبِيهِ وَأُمِّهِ وَ عَنْ مَقْعَدِهِ مِنَ الْجَنَّةِ أَوِ النَّارِ إِلَّا أَخْبَرْتُهُ هَذَا جِبْرِئِيلُ عَنْ يَمِينِي يُخْبِرُنِي عَنْ رَبِّي فَسَلُونِي. خدای را سپاس و ستایش گذاشت و فرمود: ای مردم، من یک تن مانند شمایم الا آنکه خداوند به سوی من وحی فرستد و مخصوص داشت مرا به رسالت خود و برگزید به نبوت خود و تفضیل نهاد بر جمیع فرزندان آدم، و آگهی داد مرا بر هرچه خواست از غیب خود، پس پرسید از من هرچه می‌خواهید اینک جبرئیل در کنار من است و از خدای مرا آگهی دهد اکنون آنچه خواهید سؤال کنید.

چون این کلمات به پای رفت مردی برخاست و عرض کرد: مَنْ أَنَا فرمود: تو عبدالله پسر جعفری. چون نسبش با پدر معلوم شد با چشم روشن بنشست. آنگاه منافقی برخاست و خود را از بزرگ‌زادگان قریش می‌نمود گفت: من کیستم؟ فرمود: تو پسر فلان شبانی از قبیله بنی عصمة که ذلیل‌ترین قبایل ثقیف‌اند. شرمسار و غمگین بنشست.

مناقصی دیگر برخاست و گفت: یا رسول الله من از اهل بهشتم یا دوزخ؟ فرمود: تو در جهنم خواهی بود او نیز بنشست.

در این وقت عمر بن الخطاب برخاست و گفت: پناه می برم از غضب خدا و رسول خدا، عفو کن از ما و عیب ما را بپوشان تا خدایت پرده عصمت بپوشاند. فرمود: اگر سؤالی داری مکشوف دار، عرض کرد: از امت خود عفو کن.

پس علی علیه السلام برخاست و عرض کرد: یا رسول الله نسب مرا بفرمای تا قرابت من با رسول خدای مکشوف افتد.

فَقَالَ: يَا عَلِيُّ خُلِقْتُ أَنَا وَ أَنْتَ مِنْ عَمُودَيْنِ مِنْ نُورٍ مُعَلَّقَيْنِ مِنْ تَحْتِ الْعَرْشِ يُنْذِرَانِ الْمُلْكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُخْلَقَ الْخَلْقُ بِالنَّهْيِ عَامٍ ثُمَّ خَلَقَ اللَّهُ مِنْ ذَيْنِكَ الْعَمُودَيْنِ نُطْفَتَيْنِ بَيْضَاوَيْنِ مُلْتَوِيَتَيْنِ، ثُمَّ نَقَلَ تِلْكَ النُّطْفَتَيْنِ فِي الْأَصْلَابِ الْكَرِيمَةِ إِلَى الْأَرْحَامِ الرَّكِيَّةِ الطَّاهِرَةِ حَتَّى جَعَلَ نِصْفَهَا فِي صُلْبِ عَبْدِ اللَّهِ وَ نِصْفَهَا فِي صُلْبِ أَبِيطَالِبٍ، فَجُزْءٌ أَنَا وَ جُزْءٌ أَنْتَ وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ: وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَ صِهْرًا وَ كَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا.^۱

يَا عَلِيُّ أَنْتَ مِنِّي وَ أَنَا مِنْكَ لَحْمُكَ لَحْمِي وَ دَمُّكَ بَدَمِي وَ أَنْتَ السَّبَبُ فِيمَا بَيْنَ اللَّهِ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ بَعْدِي فَمَنْ جَحَدَ وَ لَا يَتَكَ قَطَعَ السَّبَبُ الَّذِي فِيمَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ وَ كَانَ مَاضِيًا فِي الْهَلَكَاتِ. يَا عَلِيُّ مَا عَرَفَ اللَّهُ إِلَّا بِي ثُمَّ بَكَ مَنْ جَحَدَ وَ لَا يَتَكَ جَحَدَ اللَّهُ رُبُوبِيَّتَهُ.

يَا عَلِيُّ أَنْتَ عَلَّمَ اللَّهُ بَعْدِي الْأَكْبَرُ فِي الْأَرْضِ، وَ أَنْتَ الرُّكْنُ الْأَكْبَرُ فِي الْقِيَمَةِ فَمَنْ اسْتَظَلَ بِمِثْلِكَ كَانَ فَائِزًا لِأَنَّ حِسَابَ الْخَلَائِقِ إِلَيْكَ وَ مَا بَهُمْ إِلَيْكَ وَ الْمِيزَانُ مِيزَانُكَ وَ الْمَوْقِفُ مَوْقِفُكَ وَ الْحِسَابُ حِسَابُكَ، فَمَنْ رَكَنَ إِلَيْكَ نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ هَوَى وَ هَلَكَ اَللَّهُمَّ اشْهَدْ اَللَّهُمَّ اشْهَدْ. فرمود:

یا علی من و تو دو عمود نور بودیم از فرود عرش که دو هزار سال

۱. سوره الفرقان، آیه ۵۴: اوست که بشر را از آب آفرید و برای او نسب و سبب قرار داد، پروردگار تو تواناست.

از آن پیش که آدم خلق شود تقدیس خدای می کردیم، پس خدای این دو نور را دو نطفه روشن ساخت که در اصلاب کریمه و ارحام طاهره با یکدیگر نقل و تحویل داد تا نیمی در صلب عبدالله و نیم دیگر در صلب ابی طالب تقریر یافت، پس یک نیمه منم و آن دیگر تو، از اینجاست که خداوند فرماید: اوست که خلق کرد از آب بشری و داد او را از نسب او دامادی.

یا علی، تو از منی و من از توأم، گوشتِ تو گوشتِ من، و خونِ تو، خونِ من است؛ و تو بعد از من واسطه‌ای در میانِ خدا و خلق، آن کس که انکار ولایت تو کند قطع می‌کند واسطه را که در میان او و خداست و هلاک می‌شود.

یا علی شناخته نمی‌شود خداوند الا به دلالت من و آنگاه به هدایت تو، هرکس انکار ولایتِ تو کند انکار ربوبیتِ خداوند کرده است.

یا علی تو بعد از من رایت بزرگ خداوندی در روی زمین، و تو رکن بزرگ خداوندی در قیامت، هرکس در ظلّ ظلیل تو پناه جوید بر آرزوی خویش دست یابد و رستگار شود؛ زیرا که حساب خلاق در روز قیامت در حضرت تو به پای شود و بازگشت همه مردمان به سوی تو باشد، میزان، میزان تو است؛ موقف، موقف تو است؛ حساب، حسابِ تو است، هرکس تو را پشتوان ساخت نجات یافت و هرکس خلاف تو جست هلاک شد.

آنگاه دو کَرّت فرمود: خدایا شاهد باش که ابلاغ رسالت کردم و از منبر فرود شد.

ذکر

اصحاب صفه

اول کس از اصحاب صفّه مردی از اهل یمامه بود که جَوَیْبِر نام داشت: کَانَ رَجُلًا قَصِیرًا ذَمِیمًا مُحْتَاجًا عَارِیًّا وَ کَانَ مِنْ قِبَاحِ السُّودَانِ. مردی کوتاه بالا و نکوهیده

دیدار و مسکین و زشت‌ترین سیاهان بود. بالجمله به حضرت رسول آمد و مسلمانی گرفت، پیغمبر او را به صاعی از تمر طعام مقرر داشت و به دو شمله^۱ جامه کرد و فرمان داد تا در مسجد منزل کند و شب به روز آرد.

روزگاری بر این بگذشت غربا و فقرا فراوان شدند و از اهل و عشیرت خود هجرت کرده به مسجد درآمدند چندانکه چهارصد (۴۰۰) تن انجمن گشت و مسجد بر ایشان تنگی گرفت، پس خداوند رسول خویش را وحی فرستاد: طَهِّر مَسْجِدَكَ وَ أَخْرِجْ مِنَ الْمَسْجِدِ مَنْ يَرْقُدُ فِيهِ بِاللَّيْلِ وَ مُرَّانَ يُسَدِّ أَبْوَابَ كُلِّ مَنْ كَانَ لَهُ فِي مَسْجِدِكَ بَابٌ إِلَّا بَابَ عَلِيٍّ وَ أَقَرَّ مَسْكَنَ فَاطِمَةَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهَا عَلَى حَالِهِ. یعنی ای محمد: پاکیزه دار مسجد خود را و بیرون کن آنان را که در مسجد خفتن، روا دارند و فرمان کن تا هر در که از خانه‌ها به مسجد گشاده است مسدود دارند، الا آنکه از خانه علی گشوده است، و مسکن فاطمه را به حال خود بگذار.

این هنگام رسول خدای بفرمود تا از بهر مساکن سقیفه‌ای بساختند؛ و اکنون که صفه گویند، همان سقیفه را خواهند، آنگاه بفرمود: تا فقرا و درویشان در سقیفه جای کردند و رسول خدای ایشان را به گندم و تمر و جو و زبیب اجری می‌کرد، و مسلمین صدقات خویش بر ایشان می‌بردند و بیشتر وقت مهمان رسول خدای بودند، و پیغمبر ﷺ هر صبح و شام بر ایشان درمی‌آمد و سلام می‌داد.

یک روز بر آن جماعت گذشت و نگریست که بعضی جامه خود در پی^۲ می‌کردند و گروهی نعل خود را وصله می‌زدند از میانه مردی برخاست و عرض کرد: این تمر که قوت ما فرموده‌ای جگرهای ما را بسوخت.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: أَمَا إِنِّي لَوِ اسْتَطَعْتُ أَنْ أَطْعِمَكُمْ الْإِنَاءَ لَا أَطْعِمُكُمْ وَ لَكِنْ مَنْ عَاشَ مِنْكُمْ مِنْ بَعْدِي يُغْدِي عَلَيْهِ وَ يُرَاحُ عَلَيْهِ بِالْجَنَانِ وَ يَغْدُو وَ أَخَذُكُمْ فِي خَمِيضَةٍ وَ يَرُوحُ فِي أُخْرَى وَ تَنْجِدُونَ بُيُوتَكُمْ كَمَا تَنْجِدُ الْكُعْبَةَ. فرمود: اگر استطاعت داشتم که شما را به خورشنهای گوناگون طعام دهم دریغ نمی‌رفت، لکن از شما آن کس که بعد از من بیاید اقداح آکنده از خورش در موائد خواهد داشت و صبحگاه جامه نیکو در بر خواهد کرد و شامگاه جامه را دیگرگون خواهد پوشید و خانه‌های خود را مانند

۱. شمله: نوعی از چادر کوتاه که در خود پیچند، قطیغه.

۲. در پی: کلمه‌ای فارسی است به معنی رقع زدن و پیوند کردن است، وصله کردن.

کعبه به زینت خواهید کرد.

مردی برخاست که یا رسول الله آن زمان کجاست که نیک خواستاریم. قَالَ: زَمَانُكُمْ هَذَا خَيْرٌ مِنْ ذَلِكَ الزَّمَانِ إِنَّكُمْ إِنْ مَلَأْتُمْ تُطُونَكُمْ مِنَ الْحَلَالِ تُوشَكُونَ أَنْ تَمْلَأُوهَا مِنَ الْحَرَامِ. فرمود: این زمان نیکوتر از آن روزگار است، چه آن هنگام تواند بود که خورش حرام با حلال آمیخته کنید.

در این وقت سعد بن اشج برپای خواست و عرض کرد: یا رسول الله ما را از پس مرگ چه پیش می آید؟ قَالَ: الْحِسَابُ وَالْقَبْرُ ثُمَّ ضِيقَةٌ بَعْدَ ذَلِكَ أَوْسَعَةٌ. فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ هَلْ تَخَافُ أَنَّ ذَلِكَ، فَقَالَ: لَا وَلَكِنْ أَسْتَحْيِي مِنَ النِّعَمِ الْمُتَظَاهِرَةِ الَّتِي لَا أَجَازِيهَا وَلَا أَجْزَأُ مِنْ سَبْعَةٍ. فرمود: بعد از مرگ حساب و قبر است اگر مرد نیکوکار باشد گور بر وی نیکو و گشاده گردد و اگر نه تنگنای و زندان جای باشد. سعد گفت: آیا تو نیز بیمناک باشی؟ فرمود: مرا بیمی نیست لکن شرمگینم که نتوانسته ام شکر نعمت او را یکی از هفت بگذارم.

سعد عرض کرد: إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ وَأَشْهَدُ رَسُولَهُ وَمَنْ حَضَرَنِي أَنْ نَوْمَ اللَّيْلِ عَلَى حَرَامٍ وَالْأَكْلَ بِالنَّهَارِ عَلَى حَرَامٍ وَلِبَاسَ اللَّيْلِ عَلَى حَرَامٍ وَتُخَالِطَةُ النَّاسِ عَلَى حَرَامٍ وَإِتْيَانَ النِّسَاءِ عَلَى حَرَامٍ. سعد سوگند یاد کرد که: من از این پس خواب و خورد را بر خود حرام کردم و دیگر بار با مردم ننشینم و با زنان درنیامیزم.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: يَا سَعْدُ لَمْ تَضَعْ شَيْئاً كَيْفَ تَأْمُرُ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ إِذَا لَمْ تُخَالِطِ النَّاسَ وَتَكُونَ الْبَدَاوَةَ بَعْدَ الْحَضَرِ كُنْراً لِلنِّعْمَةِ نَمَ بِاللَّيْلِ وَكُلَ بِالنَّهَارِ وَالْبِسَ مَا لَمْ يَكُنْ ذَهَباً أَوْ حَرِيراً أَوْ مُعَصِصراً وَأَتِ النِّسَاءَ. پیغمبر فرمود: چنین مکن زیرا که امر به معروف و نهی از منکر وقتی توانی کرد که با مردم رابطه مخالطه قطع نکنی و زود باشد که کناره جستن کنران به نعمت خدای گردد. پس به خواب و بخور و با زنان درآمیز و جز جامه زر و حریر و معصفر هرچه خواهی بپوش.

آنگاه او را به قبیله بنی مُصْطَلِق فرستاد تا رفع صدقات کند، برفت و کار بساخت و باز آمد. پیغمبر ﷺ فرمود ایشان را چگونه یافتی؟ عرض کرد مردمی نیکو یافتیم. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّهُ لَا يَنْبَغِي لِأَوْلِيَاءِ اللَّهِ تَعَالَى مِنْ أَهْلِ دَارِ الْخُلُودِ الَّذِينَ كَانَتْ لَهَا سَعِيَّتُهُمْ وَفِيهَا رَغْبَتُهُمْ أَنْ يَكُونُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ مِنْ أَهْلِ دَارِ الْغُرُورِ الَّذِينَ لَهَا سَعِيَّتُهُمْ وَفِيهَا رَغْبَتُهُمْ.

ثُمَّ قَالَ: بِئْسَ الْقَوْمُ قَوْمٌ لَا يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَلَا يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ، بِئْسَ الْقَوْمُ قَوْمٌ يَقْدِفُونَ الْأَمْرَيْنِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهِيَيْنِ عَنِ الْمُنْكَرِ، بِئْسَ الْقَوْمُ قَوْمٌ لَا يُثْبِتُونَ لِلَّهِ تَعَالَى بِالْقِسْطِ، بِئْسَ الْقَوْمُ قَوْمٌ يَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْقِسْطِ فِي النَّاسِ، بِئْسَ الْقَوْمُ قَوْمٌ يَكُونُ الطَّلَاقُ عِنْدَهُمْ أَوْثَقَ مِنْ عَهْدِ اللَّهِ تَعَالَى، بِئْسَ الْقَوْمُ قَوْمٌ جَعَلُوا طَاعَةَ إِمَامِهِمْ دُونَ طَاعَةِ اللَّهِ، بِئْسَ الْقَوْمُ قَوْمٌ يَخْتَارُونَ الدُّنْيَا عَلَى الدِّينِ، بِئْسَ الْقَوْمُ قَوْمٌ يَسْتَجِلُّونَ الْمَحَارِمَ وَالشَّهَوَاتِ وَالشُّبُهَاتِ.

قبیل: یا رَسُولَ اللَّهِ فَأَيُّ الْمُؤْمِنِينَ أَكْبَسُ؟ قَالَ: أَكْثَرُهُمْ لِلْمَوْتِ ذِكْرًا وَ أَحْسَنُهُمْ لَهُ اسْتِعْدَادًا أُولَئِكَ هُمُ الْأَكْيَاسُ.

رسول خدای فرمود: سزاوار نیست از برای دوستان خدا که از اهل بهشتند و سعی و رغبت ایشان در کار سرای اخروی است، اینکه دوستان شیطان باشند و کار دنیا کنند.

آنگاه فرمود: بدترین مردم آنانند که امر به معروف و نهی از منکر نکنند، و بدترین مردم آنانند که جماعتی را که امر به معروف و نهی از منکر کنند، دفع دهند؛ و بدترین مردم آنانند که خدای را عادل ندانند، و بدترین مردم آنانند که می‌کشند جماعتی را که در میان مردم فرمان به عدالت دهند، و بدترین مردم آنانند که عهد خدای را خار دارند و بدترین مردم آنانند که طاعت امام را بیرون طاعت خدای شمارند، بدترین مردم آنانند که دنیا را از آخرت گزیده کنند، بدترین مردم آنانند که چیزهای حرام نکوهیده را حلال می‌دانند.

در این وقت عرض کردند: یا رسول الله، کدام یک از مومنین از درِ عقل و کیاست است؟ فرمود: آنانکه بیشتر سخن مرگ کنند و از برای مرگ آماده باشند.

قصه

جَوَیْبِرُ از اصحاب صفه

حدیث کرده‌اند که یک روز رسول خدای بر جَوَیْبِرُ گذشت و بر فقر و فاقه او رقت کرد و فرمود: ای جَوَیْبِرُ اگر زنی تزویج کنی در دنیا و آخرت تو را اعانت کند و عقیق بدارد.

عرض کرد یا رسول الله: بآبی آنت و آمی من یرغب فی فوالله ما من حسب و لانسب و لامال و لاجمال فای امرأة ترغب فی. گشت: پدر و مادرم فدای تو باد، کدام زن سر به من درمی آورد نه حسب دارم و نه نسب دارم نه مال دارم و نه جمال دارم. فقال له رسول الله: یا جویبر إن الله قد وضع بالإسلام من كان شریفاً فی الجاهلیة و شرفاً بالإسلام من كان فی الجاهلیة و ضیعاً و أعزّ بالإسلام من كان فی الجاهلیة ذلیلاً و أذهب بالإسلام ما كان من نخوة الجاهلیة و تفاخرها بعشائرها و باساق أنسابها فالناس الیوم کلهم أبيضهم و أسودهم و قریشهم و عربیهم و عجمیهم من آدم و إن آدم خلقه الله من طین و إن أحب الناس إلی الله عزّ و جلّ یوم القیمة أطوعهم له و أثقاهم و ما أعلم یا جویبر لأحد من المسلمین علیک الیوم فضلاً إلا لمن كان أثنی لله منک و أطوع.

پیغمبر فرمود: ای جویبر همانا خداوند بسیار کس را که در جاهلیت بزرگ بود در اسلام پست کرد و بسیار کس را که در جاهلیت ذلیل بود به اسلام عزیز داشت، و کیش مسلمانی نخوت جاهلیت را ببرد و مفاخرت به کثرت قبیله و تنمر به علو نسب را بشکست، پس مردمان عربی و عجمی و سید قرشی و سیاه حبشی، فرزندان آدم اند، جز آنکه هرکس خدای را نیکتر طاعت کند و پرهیزکارتر باشد قربت او با خداوند افزون آید، و امروز ای جویبر هیچ کس از مسلمانان را بر تو فضلی نیست، مگر آن کس که پرهیزکارتر و در مطاوعت حق استوارتر باشد.

آنگاه فرمود: ای جویبر به نزدیک زیاد بن لیبید شو که از اشراف بنی بیاضه است و بگو من رسول رسول خدایم، پیغمبر می فرماید: ذلفاء^۱ دختر خویش را به من سپار. پس جویبر بر حسب فرمان به نزد زیاد آمد و حکم رسول خدای را ابلاغ کرد. زیاد را شگفت آمد و گفت تو را پیغمبر فرستاد؟ گفت: بلی، هرگز دروغ به رسول خدای نیندم. گفت: ما با انصار که اقران و اکفاء ما باشند دختر دهیم و گیریم، اکنون باز شو تا من خود پیغمبر را دیدار کنم و عذر خویش بگویم، جویبر طریق مراجعت گرفت و زیاد همی گفت: وَالله ما بهذا أنزل القرآن ولا بهذا ظهرت نبوة محمد. سوگند با خدای که نه قرآن برای این امر نازل شده و نه نبوت از برای این امر ظاهر گشته.

از پس پرده ذلفاء این کلمات را از پدر بشنید و او را طلب داشته سبب پرسید؟

۱. ذلفاء: زنی که بینی کوچک داشته باشد.

زیاد قصه جویبر باز راند. ذلفاء گفت: ای پدر جویبر بر پیغمبر دروغ نبندد، هم اکنون کس بفروست او را حاضر کن.

پس برفتند و جویبر را باز آوردند و زیاد گفت: یا جویبر مَرَحَباً بِكَ اِطْمِئَنَّ حَتَّى اَعُوذَ اِلَيْكَ، لختی بباش تا من به سوی تو باز آیم. این بگفت و به نزد رسول خدای آمد و رسالت جویبر را به عرض رسانید، و گفت: ما با اکفاء خود انصار خویشی همی کنیم.

پیغمبر فرمود: یا زیاد! جَوْبِرٌ مُّؤْمِنٌ وَالْمُؤْمِنُ كُفُوٌ لِلْمُؤْمِنَةِ وَالْمُسْلِمُ كُفُوٌ لِلْمُسْلِمَةِ فَرَوْجُهُ یا زیاد و لَا تُرَغَبْ عَنْهُ. فرمود: ای زیاد! جویبر مرد مؤمن است و هر مرد مؤمن با زن مؤمنه کفو است و هر مرد مسلم با زن مسلمه همسر است، پس ذلفاء را با او تزویج کن و سر از خویشاوندی او برمتاب.

زیاد مراجعت کرد و قصه خویش با دختر بگذاشت. ذلفاء گفت: اگر عصیان ورزی کافر شوی. پس ذلفاء را با او عقد بست و ضامن کابین گشت و تهیه خانه و اثاث البیت بکرد و جویبر را درآورد و او را نیز دو جامه بداد. چون چشم جویبر بر چنان خانه و خواسته و عروس آراسته افتاد به زاویه خانه در رفت و مشغول به قرائت قرآن و نماز گشت، راکعاً ساجداً حَتَّى طَلَعَ الْفَجْرُ، چون بانگ صبح برخاست به نماز مسجد حاضر شد. ذلفاء نیز اعداد نماز کرد. شب دوم نیز کار از این گونه داشت و زیاد را آگهی نبود.

شب سیم زیاد را آگاه کردند و او به حضرت رسول آمد و عرض کرد: بر حسب فرمان ذلفاء را به جویبر دادم خانه و جهاز نیز بساختم، اکنون سه شب است به سوی عروس نگران نشده و به هیچ گونه سخن نکرده، همانا او را با زن کاری نتواند بود، اکنون چه فرمائی؟

پیغمبر، جویبر را حاضر ساخت و فرمود: تو را چه رسیده است که هنوز با ذلفاء سخن نکرده‌ای؟ عرض کرد: یا رسول الله بر بیتی دلارا و متاعی زیبا و عروسی حسناء درآمده‌ام و من از جمله مساکین و غربا بودم، خواستم نخست تا سه روز شکر خدای را به جای آرم، آنگاه از این نعمت بهره گیرم. پس پیغمبر زیاد را آگهی داد: و جویبر از آن پس با ذلفاء زفاف کرد و بعد از روزگاری با کافران غزا کرد و شهید شد. چنانچه مرقوم افتد.

قصه سعد از اصحاب صفا

سعد مردی از اصحاب صفا بود و فتری به کمال داشت یک روز رسول خدای بر او گذشت و بروی رقت کرد و فرمود: ای سعد اگر چیزی به دست کنم تو را غنی گردانم و این کار به دراز کشید و پیغمبر از بهر او غمناک بود. یک روز جبرئیل بیامد و دو درهم بیاورد و عرض کرد: خداوند غم تو را از برای سعد بدانست و خواست تا او غنی شود، اکنون این دو درهم را از من بگیر و با او عطا کن و به فرمای تا تجارت کند، پس پیغمبر سعد را طلب داشت و آن دو درهم را بدو داد و فرمود تا کار بازگanan کند.

سعد آن دو درهم را بگرفت و کار به فرمان کرد، اگر چیزی را به درهمی خرید به دو درهم بفروخت و اگر به دو درهم | خرید | به چهار فروخت. بدین گونه سود همی برد تا تجارت او بزرگ شد، پس موضعی را از بیرون مسجد اختیار کرد و بنشست و چنان مشغول شد که بسیار وقت بلال بانگ نماز درمی داد و سعد به کار دنیا اشتغال داشت و نتوانست اعداد عبارت کرد. پیغمبر فرمود: یا سَعْدُ شَغَلَتْكَ الدُّنْيَا مِنَ الصَّلَاةِ. عرض کرد: چه توانم کرد؟ از یکی چیزی خریده‌ام باید بها بدهم و از آن دیگر بها بگیرم.

پیغمبر را از کار سعد اندوه آمد افزون از آنکه در فقر او غمناک بود. جبرئیل فرود شد و عرض کرد: یا محمد، خدا اندوه تو را بدانست اکنون حال نخست سعد را دوست می‌داری یا غنای او را؟ فرمود: فقر او را دوست‌تر دارم. جبرئیل عرض کرد: إِنَّ حُبَّ الدُّنْيَا وَالْأَمْوَالِ فِتْنَةٌ وَمَشْغَلَةٌ عَنِ الْآخِرَةِ. همانا دوستی دنیا مردم را از کار آخرت باز می‌دارد و اکنون آن دو درهم را از سعد مأخوذ دار تا به حال نخست بازگردد.

پیغمبر سعد را طلب فرمود و گفت: یا سَعْدُ أَمَا تَرِيدُ أَنْ تَرُدَّ عَلَى الدَّرْهَمَيْنِ الَّذِينَ أَعْطَيْتَهُمَا. آن دو درهم را که به تو عطا کردم مرا بازده. عرض کرد در عوض دویست (۲۰۰) درهم افزون بدهم. فرمود: جز آن دو درهم را اراده نکرده‌ام و آن دو درهم را بگرفت و دنیا با سعد پشت کرد چنانکه به حال نخست بازگشت.

ذکر جماعتی از اصحاب صفه

به روایت خاصه و عامه یک روز سلمان و بلال و عمار و صهیب و حباب و جماعتی دیگر از مساکین مسلمین در مجلس رسول خدای جای داشتند ناگاه اُقرع بن حابس تمیمی و عُیَیْنَةُ بن حِصْنِ فِزَارِی و چند تن دیگر از بزرگان قریش و مؤلفه قلوب بر پیغمبر درآمدند، عرض کردند: یا رسول الله کاش این جماعت بندگان و مساکین را از خود دور می داشتی و اگر این نشود کاش ایشان را با ما در یک مجلس نمی گذاشتی چه تواند بود که بعد از بیرون شدن ما ایشان در آیند؛ زیرا که اشراف عرب از دور و نزدیک به حضرت تو می آیند دوست نمی داریم که ما را با ایشان در انجمن نگرند.

خداوند تبارک و تعالی این آیت مبارک را در این هنگام فرستاد: **وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ وَكَذَلِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لِيَقُولُوا أَهَؤُلَاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ**^۱ یعنی: ای محمد این مردم که از یاد خداوند بیرون نمی شوند و بامداد و شبانگاه تلاوت قرآن می کنند از مجلس خود بیرون مکن، چه این مساکین از ذکر خدا رضای خدا جویند و طریق وحدت پویند، حساب ایشان و بازپرس ایمان ایشان بر تو نیامده است، و نیز حساب تو با ایشان نیست، پس چون برانی ایشان را، از ستمکاران باشی، یعنی به خواستاری مؤلفه قلوب که دعوی ایمان کنند نتوان چنین مردم دین پرست را دور داشت.

پس بدین آیت مبارک و این تأکید و تشدید در شأن اصحاب صفه جای سخن برای منافقین نماند و نتوانستند از رسول خدای اظهار رنجش کرد و آنگاه فرمود: و همچنین آزمودیم جماعتی از بزرگان و صاحبان مال و ثروت را با مساکین و درویشان در امور دین و این درویشان را نیکوتر یافتیم، و در ازای مال و جاه توانگران صحبت پیغمبر عطا فرمودیم تا توانگران گویند: آیا این درویشان که در میان ما گزیده شده اند و خداوند به نعمت ایمان که ایشان را عطا کرده بر ایشان منت می گذارد؟ و

۱. سورة انعام، آیه ۵۲ - ۵۳.

آنگاه می فرماید قربت درویشان بیهوده نیست چه خداوند داناتر است و کافر نعمتان را از سپاسگزاران نیکو شناسد پس می فرماید: **وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ**^۱. یعنی: چون این مؤمنان به نزدیک تو آیند ایشان را سلام فرست و بگو خداوند بر خویشان برای شما رحمت نوشته است. گویند: بعد از نزول این آیت چون اصحاب صفه بر رسول خدای در آمدند پیشدستی کردی و بر ایشان سلام دادی.

بالجمله بعد از نزول این آیت رسول خدای آن جماعت را پیش طلبید و مورد رأفت و رحمت بداشت و ایشان بیشتر وقت در حضرت رسول حاضر بودند، و چندان که پیغمبر بنشستی بنشستند؛ و چون برخاستی برخاستند.

دیگر بار این آیت مبارک در شأن ایشان فرود شد: **وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدْوَةِ وَالْعَصَى يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَ لَا تَعْدُ عَيْنَاکَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ لَا تُطْعَمَنَ مِنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ وَ كَانَ أَمْرُهُ فُرْطًا، وَ قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شَاءَ فَلْيُکْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَ إِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ کَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَ سَاءَتْ مُرْتَفَقًا**^۲. می فرماید: شکیبائی کن با این درویشان که روز و شب خدای را می خوانند و رضای او را می جویند و نظر التفات از ایشان به دیگر کس مکن که شبیه شود این کردار به دنیا طلبان و پیروی مکن کسی را که ما از ذکر خود غافل کرده ایم در راندن درویشان، چه این غافلان پیروی نفس خویش کرده اند و از حق در گذشته اند و بگو ایشان را سخن راست از خداوند که من مطیع هوای شما نشوم، پس هر که خواهد مؤمن شود و اگر نه کافر گردد؛ زیرا که از برای ظالمان آتشی کرده ایم که ایشان را محیط گردد و چون از تشنگی استغاثه کنند ایشان را از مس گداخته و چرک دوزخیان بپچشانیم چنان که روی ایشان را چون نزدیک برند بریان کند بدشرابی است مهل و بد تکیه گاهی است جای ایشان.

بعد از نزول این آیت پیغمبر با ایشان می نشست و زودتر از ایشان بر نمی خاست. چون آن جماعت فهم می کردند که هنگام برخاستن رسول خداست بیرون می شدند و آن حضرت از پس ایشان بر می خاست و می فرمود: شکر می کنم خدای را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا امر کرد که با گروهی از امت خود صبر کنم و با شما

۱. سورة انعام، آیه ۵۴.

۲. سورة کهف، آیه ۲۸ - ۲۹.

زندگانی خواهم کرد و بعد از مرگ با شما خواهم بود.
 ابوسعید خدری گوید: با جمعی از مساکین مهاجرین در مسجد جای داشتیم و همه عربان و جوغان بودیم یک تن از ما قراءت قرآن می‌کرد و آن دیگر اصفا می‌نمود. رسول خدای بر ما درآمد و سلام داد و فرمود: با چه کار اشتغال دارید؟ صورت حال بگفتیم. فرمود: سپاس می‌گذاریم خدای را که جمعی از من بادید شده‌اند که مأمورم با ایشان بنشینم و در صبر و شداید با ایشان شریک باشم، پس در میان ما بنشست و در نشستن با ما برابری کرد و زانو با زانوی ما نهاد و بعد از آن فرمود: به حلقه بنشینید، چنان کردیم. گفت: بشارت باد شما را ای درویشان مهاجر به کمال نور در روز رستخیز و پیش از توانگران با بهشت در آمدن به نیم روز آن جهان که پانصد (۵۰۰) سال این جهانی باشد.

اسلام نابغه جعدی

حدیث کرده‌اند که نابغه الجعدی خمیر مایه فطرتش از آلودگی پلیدیها پاک بود چنان که در زمان جاهلیت شرب خمر و مستی مسکرات را انکار داشت و اشتغال ازلام^۱ و عبادت اصنام را نکوهیده می‌پنداشت و در نهی از این اعمال سخنان می‌گفت چنانکه این شعر را از او روایت کرده‌اند:

الْحَمْدُ لِلَّهِ لَا شَرِيكَ لَهُ مَنْ لَمْ يَقْلُهَا لِنَفْسِهِ ظَلَمًا

این نهاد پاک و ساحت مطهر او را برانگیخت تا به حضرت رسول آمده تشریف اسلام یافت و این شعر بگفت:

أَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ إِذْ جَاءَ بِالْهُدَى وَ يَتْلُوا كِتَابَ كَالْمَجْرَةِ نُشْرَا
 وَ جَاهَدْتُ حَتَّى مَا أَحْسُ وَ مَنْ مَعِيَ سُهَيْلاً إِذَا مَالَا حَ ثُمَّ تَغَوَّرَا
 وَ صِرْتُ إِلَى التَّقْوَى وَ لَمْ أَخْشُ كَافِرًا وَ كُنْتُ مِنَ النَّارِ الْمُخَوَّفَةِ أَزْجَرَا
 و بعد از رسول خدای با علی حاضر صفین گشت و این رجز از کلمات اوست:

۱. ازلام جمع زلم: سهام و تیرهایی بود که در جایی است با آنها یک نوع قمار می‌کردند.

قَدْ عَلِمَ الْمِصْرَانِ وَالْعِرَاقُ
 أَبْيَضُ جَحْجَاحٌ لَهُ رِوَاقٌ
 أَكْرَمُ مَنْ شُدَّ بِهِ نَطاقُ
 لَكُمْ سَبَاقٌ فَلَهُمْ سَبَاقُ
 سَقْتُمْ إِلَى نَهْجِ الْهُدَى وَسَاقُوا
 فِي مِلَّةٍ عَادَتْهَا النِّفَاقُ
 أَنْ عَلِيًّا فَحَلَّهَا الْعِتَاقُ^۱
 وَأُمُّهُ غَالِيَهَا الصُّدَاقُ
 إِنَّ الْأُولَى جَارُوكَ لَا أَفَاقُوا
 قَدْ عَلِمَتْ ذَلِكَ الرِّفَاقُ
 إِلَى الَّتِي لَيْسَ لَهَا عِرَاقُ

شرح حال نابغه جعدی و ذکر حسب و نسب او انشاءالله در ذیل احوال شعرای
 رسول خدا مرقوم خواهد شد.

وفات ابراهیم بن رسول الله

هم در این سال ابراهیم فرزند صلبی رسول خدا وفات یافت و در آن روز آفتاب
 را کسوف افتاد، جماعتی گفتند: سبب کسوف خورشید حدوث این داهیه بود،
 پیغمبر فرمود: آفتاب و ماه دو آیتند از آیات و به جهة فوت هیچ آفریده‌ای دیگرگون
 نمی‌شوند، هرگاه آفتاب و ماه را در کسوف و خسوف نگیرستند بر شماست که به
 نماز و دعا اقدام کنید و به یاد خدای باشید و از در توبت و انابت گرائید و بذل
 صدقات فرمائید، دیگر تفصیل وفات ابراهیم در ذیل قصه فرزندان پیغمبر به شرح
 می‌رود.

ظهور

جبرئیل به صورت بشر

و هم در این سال دهم هجری جبرئیل به صورت مردی خوبروی با سلب سنید
 و موی سیاه مطیب و معطر حاضر مجلس پیغمبر شد، مردم از دیدار او شگفتی
 گرفتند، چه مانده او دیدار نکرده بودند؟ و جبرئیل جامه مسافران در بر داشت تا

۱. عتاق: به معنی آزاد و آزاد کردن است.

چنان دانند که به تازه از راه می آید.

چون به نزدیک پیغمبر آمد گفت: السّلام علیک یا محمّد، پیغمبر جواب باز داد پس بیامد و در پیش روی رسول خدای بنشست بدانسان که زانویش با زانوی پیغمبر بچسبید و دستهای خود را بر دوران پیغمبر نهاده از حقایق ایمان و دقایق اسلام و فواید احسان و علامت قیامت پرسش نمود. و پیغمبر به نیکوتر و جهی به تمامت پاسخ داد چنان که هرکس به اندازه فهم خویش از آن کلمات بهره گرفت، آنگاه برخاست و از مجلس بیرون شد. پیغمبر فرمود: بشتابید و او را طلب کنید.

مردم به قدم عجل و شتاب بشتافتند و او را نیافتند. پس پیغمبر فرمود: هیچ دانستید کیست و از کجا بود؟ گفتند: مانده او کس ندیده ایم. فرمود: جبرئیل امین بود که به فرمان خدای فرود شد و پرسش این مسائل کرد تا شما را از حقایق و معارف دین آگهی افتد.

گویند: رسول خدا فرمود که: جبرئیل بهر صورت بر من درآمد او را بشناختم جز این نوبت که بعد از غیبت او دانستم جبرئیل است، و این روایت به نزدیک جماعتی ضعیف باشد چه استوار ندارند که هیچ وقت جبرئیل بر پیغمبر نشناخته درآید، بلکه آن حضرت را جز از خدای فرود ندانند و هرچه فرود وجود اوست محاط علم او خوانند.

اسلام ذوالکلاع

و هم در این سال جریر بن عبدالله بجلی به فرمان رسول خدای به جانب ذوالکلاع سَمِیْعُ بن ناکور بن حبیب بن مالک بن حسان بن تُبَع که دعوی خدائی داشت رسول شد، و مکتوبی از پیغمبر بدو برد. و ذوالکلاع، جریر را ترجیب و ترجیب کرد و از کردار زشت بازآمده و مسلمانی گرفت، ضَرِیْبَه دختر ابرهه بن الصّباح که ضجیع او بود هم ایمان آورد، آنگاه ذوالکلاع بسیج سفر همی کرد تا در مدینه حاضر حضرت رسول خدای شود و چند ماه این اندیشه به دراز کشید تا کار بساخت و با لشکری بزرگ به اتفاق جریر راه مدینه پیش داشت.

در عرض راه دیر راهبی او را منزلگاه گشت. راهب گفت: به کجا می شوی؟

فرمود: به مدینه می‌روم به نزدیک پیغمبری که مبعوث شده، اینک جریر فرستاده اوست که به من آمده.

راهب گفت: ساعتی از این پیش که شما درآئید در کتاب دانیال صفت محمد صلی الله علیه و آله را مطالعه می‌کردم و مدت عمر او را به شمار می‌آوردم می‌باید محمد در همین ساعت از جهان شده باشد.

ذوالکلاع سخن راهب را استوار داشت و از آنجا مراجعت کرد و فحص حال رسول خدای را بنمود، سخن راهب درست آمد؛ اما جریر ملازم خدمت ذوالکلاع گشت و ببود تا آنگاه که عمر بن الخطاب در اریکه خلافت جای کرد، این وقت مراجعت نمود - چنانکه در جای خود مرقوم می‌شود -.

اسلام فیروز دیلمی

و هم در این سال فیروز دیلمی که خواهرزاده نجاشی بود به حضرت مدینه آمد و مسلمانی گرفت و این فیروز آن کس است که اَسْوَد عِنْسِی را که دعوی نبوت داشت مقتول ساخت - چنانکه در جای خود مرقوم می‌شود -.

وفد عبد قیس

و هم در این سال وفد عبد قیس چهل (۴۰) تن برسیدند و جارود عبدی که قاید قوم بود با آن جماعت مسلمانی گرفت.

وفد بنی محارب

و هم در این سال ده (۱۰) تن از مردم قبیله بنی محارب به حضرت رسول آمدند و ایشان مردی با غلظت طبع و درشت نهاد بودند، سواء بن الحارث و پسرش خُرَیمه نیز با ایشان بود. پیغمبر صلی الله علیه و آله آن جماعت را بشناخت و نیک بنواخت. مردی از ایشان گفت: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَبْقَانِیْ حَتّٰی صَدَّقْتُ بِكَ فَقَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ: اِنَّ

هَذِهِ التَّلُوبِ بِإِذْنِ اللَّهِ، وَ مَسَحَ وَجْهَ خُرَيْمَةَ فَصَارَتْ لَهُ غَرَّةٌ بَيْضَاءُ. [یعنی:] شکر خداوندی را که مرا باقی گذاشت تا تو را به نبوت تصدیق کردم. پیغمبر فرمود: دلها در دست قدرت خداوند است و با دست مبارک چهره خُریمه را مسح کرد تا درخشنده و تابان گشت، و همیشه روی خُریمه به برکت دست رسول خدای که آن را مسح فرمود فروغی تمام داشت. بالجمله رسول خدای بعد از نواخت و نوازش ایشان را رخصت مراجعت فرمود.

اسلام فروه

فروه بن مُسَبِّک المُرادی در نزد بزرگان و سلاطین مکانتی تمام داشت و هرکس او را با خود قربتی می داد، در سال نهم هجری آهنگ مسلمانی کرد و به مدینه آمده در حضرت رسول ایمان آورد، پیغمبر او را توفیقی داد و حکومت قبیله زَبِید و قبیله مُذَحِّج را با او گذاشت.

گویند: چون عَمْرُو بن معدی کَرِب در رسته مسلمانان به شمار بود گمان داشت که ریاست قبیله زَبِید با او عنایت خواهد رفت، چه بیشتر وقت قاید قبیله او بود و مکانت از فَرَوَه فزونی داشت، چون این امر صورت نیست بعد از وفات پیغمبر سبب ارتداد عَمْرُو گشت.

وفد آزد^۱

صُرَدِ بن عبدالله اسدی که سید سلسله خویش بود، هم در این سال دهم سفر مدینه کرده، در حضرت رسول مسلمانی گرفت. پیغمبر همچنانکه به ریاست قوم خویش بازگذاشت و رخصت مراجعت داد.

۱. آزد: از قبایل بزرگ قحطانی و سه گروه اند: آزد عُمان، آزد سَرَاة، آزد شَنُودَة، این اسم را گاهی با «سین» و به صورت اَسْدْ نویسند.

صُرَد بن عبدالله از مدینه بیرون شده به مراتع خویش که در حوالی یمن بود بازشتافت و اسلام خود را قوی کرد و با مردم قبیله همداستان گشت، آنگاه کس به مردم جُرَش فرستاد و ایشان را به سوی مسلمانی دعوت کرد. مردم جُرَش نپذیرفتند و فرستاده او را از پیش برانندند. کردار ایشان بر صُرَد گران آمد پس لشکری بکرد و شهر جُرَش را حصار داد و یک ماه این محاصره به دراز کشید.

این هنگام صُرَد تدبیری اندیشید و از ظاهر قلعه برخاست کوهی در کنار جُرَش بود که آن را کُشَر می نامیدند شتابزده رخت بدان کوه کشید، مردم جُرَش گمان کردند که صُرَد فرار می کند پس بی توانی در حصار بگشادند و از قنای او تاختن کردند. صُرَد ببود تا آن جماعت نیک از قلعه دور افتادند، ناگاه از کوه به زیر آمد و شمشیر در ایشان نهاد و بسیار کس بکشت و آن کس که توانست بجست و به شهر جُرَش در رفته در بیست.

اما از آن سوی مردم جُرَش از آن پیش که در تنگنای محاصره افتند مردی را به مدینه فرستادند تا از حال پیغمبر فحصى کند اگر او را به صدق یابند مسلمانی گیرند.

روزی که رسول ایشان در برابر رسول خدای ایستاده بود پیغمبر فرمود: در شهر شما کوهی است که آن را شکر می خوانند. عرض کرد که آن کوه را کُشَر می گویند، فرمود لابد آن کوه شکر است و بدین سخن تفأل می فرمود: چه کُشَر را چون قلب کردی و شین معجمه را بر کاف مقدم داشتی شکر گردد.

بالجمله فرستاده مردم جُرَش عرض کرد که: خبر آن کوه را از چه می پرسی؟ فرمود: این ساعت مهتران جُرَش را مانند شتران قربان همی کنند.

آن مرد جُرَشی سخن پیغمبر را نیک فهم نکرد، لاجرم به نزدیک ابوبکر آمد و قصه خویش بگفت. ابوبکر گفت: مردم جُرَش را بلائی رسیده، هم اکنون باز شو و از پیغمبر خواستار شفاعت باش تا خداوند این بلا را از ایشان بگرداند تا دیگر کس کشته نشود.

پس بی توانی به حضرت رسول آمد و از در ضراعت تمنای شفاعت کرد. پیغمبر در حق ایشان دعای خیر فرمود.

و چون آن مرد باز وطن شد و قصه باز گفت، مردم جُرَش نیک بسنجیدند، و

دعای پیغمبر را با آن ساعت که در دم شمشیر بودند مٹارن یافتند و دانستند که هم در آن هنگام لشکر صُرد دست از قتل ایشان بازداشت، گفتند: یک ماهه راه جز جبرئیل کس نتواند خبر برد، پس به تمامت طریق اسلام گرفتند و بزرگان ایشان به مدینه آمده به دست رسول خدای ایمان خویش را استوار نمودند. پیغمبر ایشان را بنواخت و مرتعی فراخ در حوالی یمن خاص ایشان فرمود تا مواشی خویش را بچرانند.

اسلام ملوک حمیر

و هم در این سال دهم هجری پنج تن از ملوک حِمیر پشت با شرک کرده روی به حضرت اسلام آوردند، اول: حارث بن عبد کلال، دوم: نعیم بن عبد کلال، سوم: نعمان و به روایتی ذی رُعین، چهارم: مفاخر، پنجم: همدان. چون زُرعه ذی یزن قبل از این جماعت تشریف اسلام داشت این جمله مسلمانی خود را با او مکشوف داشتند و زُرعه، مالک بن هُبیره الرَّهاوی را به حضرت رسول سفیر فرمود تا اسلام ملوک را به عرض رساند. هُبیره طی مسافت کرده به مدینه آمد و در حضرت رسول خدای صورت حال را معروض داشت.

پیغمبر، هُبیره را نیک بنواخت و جواب نامه ملوک را بنگاشت و پنج کس سفیر برای ایشان نامزد کرد. اول که از دیگر سفیران برتری داشت معاذ بن جبل بود، دوم: عبدالله بن زید، سوم: مالک بن عباد، چهارم: عقبه بن ثَمیر، پنجم: مالک بن مُرّة. پس مکتوب ملوک را بدیشان سپرد و شرحی از شرایع و فرایض و سنن بدیشان رقم کرد و معاذ را فرمود: چون به یمن شوی و از تو پرسش کنند که کلید بهشت چیست؟ بگو: شهادت اِنَّ لَا اِلهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ و ایشان را از رحمت خدای مایوس مکن.

پس معاذ برفت و در یمن حکومت همی کرد و مسائل شرعیّه بدیشان همی آموخت و امر و نهی همی داشت. یک روز زنی به نزد وی آمد و گفت: مرا بگوی حق شوهر با زن چه می باشد؟ گفت: حق وی بسیار است و هیچ زن نتواند حق

شوهر به تمامت گذاشت اگر به مثل به خانه روی و شوهر خود را نگری که از وی خون و ریم همی رود و تو از وی پاک کنی حق وی نگذاشته باشی.

وفد کِنْدَه

و هم در این سال وفد کِنْدَه به حضرت رسول آمد، اشْعَثُ بن قَیْسُ الْأَشْجِ قائد قبیله کِنْدَه بود و نام اشْعَثُ، معدی کرب است چون همواره ژولیده موی بود او را اشْعَثُ نامیدند و چندان بدین نام معروف شد که معدی کرب از خاطرها سترده گشت. و قیس را از این روی اشج گفتند که در حربها سر و جبینش کسر و جراحت یافت و قیس پسر معدی کرب بن معویة بن جبلة بن عبدالعزی بن ربیعة بن معویة الاکرمین بن الحارث بن معویة بن الحارث بن معویة بن ثور بن مریم بن معویة بن کِنْدَه بن عفیر بن عدی بن الحارث بن مُرَّة بن أدد بن زید الکندی - و ما شرح حال کِنْدَه و آکل المرار را در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ در ذیل احوال امرء القیس شاعر و دیگر اجداد او رقم کرده ایم - و مادر اشْعَثُ، کبشه دختر یزید بن شَرْحَبِل بن یزید بن امرء القیس بن عمرو المقصور است، - شرح حال عمرو المقصور نیز رقم شده است - و این اشعث، اُمّ فروه خواهر ابوبکر بن ابی قحافه را در خلافت او تزویج بست و اُمّ فروه کور بود و در سرای اشْعَثُ سه پسر آورد اول: محمّد، دوم: اسمعیل، سوم: اسحق از این روی اشعث، ابو محمّد کنیت یافت.

مع القصة اشعث در سال دهم هجری با شصت (۶۰) سوار از مردم کِنْدَه و خویشاوندان خود به مدینه آمد و در حضرت رسول خدای مسلمانی گرفت و ایشان را جامه های حریر در بر بود و به زیورهای بدیع آراسته بودند، چندانکه مردم مدینه را از شکوه ایشان شگفتی می رفت، چون مسلمانی گرفتند پیغمبر فرمود: این جامه ها بر شما حرام است، لاجرم از تن بیرون کردند و جامه دیگر پوشیدند.

مقرّر است که عباس بن عبدالمطلب در سفر تجارت خویش آنجا که صلاح کار اقتضا می کرد می گفت: ما از جماعت آکل المراریم تا از عشور تجارت معاف باشد این سخن را اشعث استوار می پنداشت، در این وقت که ایمان آورد از بهر آنکه با پیغمبر تشدید قربت و قرابتی کند عرض کرد: یا رسول الله ما از اولاد آکل المراریم و

شما نیز نسب از این سلسله دارید؟ پیغمبر فرمود: این نسب را با عباس درست کنید من از فرزندان مضر می باشم و دانسته باشید که مفاخرت به آباء و اجداد قانون جاهلیت بود، مفاخرت در اسلام به تقوی است. اَشْعَثُ روی با مردم خود کرد و گفت: اصغای این کلمه نمودید از این پس اگر کس به آباء و اجداد خویش مفاخرت کند او را حد خواهیم زد.

بالجمله رسول خدای ایشان را نواخت و نوازش فرموده رخصت مراجعت داد و چون پیغمبر از جهان برفت اَشْعَثُ طریق ارتداد گرفت و در خلافت ابوبکر رجوع به اسلام نمود و اُمّ فروه را بگرفت. و ذکر احوال او و پسرش محمد و کفر و نفاق ایشان انشاء الله در خلافت علی علیه السلام و شهادت سیدالشهدا صلوات الله و سلامه علیه مرقوم خواهد شد.

وفود عرب

و هم در این سال دهم هجری از بیشتر قبایل بزرگان عرب به حضرت رسول آمدند مانند وفد زبیده و دیگر وفد بنی تغلب و دیگر وفد بکر بن وائل و همچنین وفد بهرام و دیگر وفد خثعم و دیگر وفد خضرموت و دیگر وفد غامد و دیگر وفد عایق و دیگر وفد شیبان، از هر قبیله چند تن به مدینه آمدند و مسلمانی گرفتند و رخصت یافته مراجعت کردند.

وفد همدان

و هم در این سال مالک بن نمط که زعیم قبیله همدان بود با گروهی از بزرگان قبیله به مدینه آمد ایشان را ثروتی تمام بود، بُردهای یمنی و دستارهای عدنی سلب داشتند، و بر اسبهای تازی برنشسته هریک را حاجبی از پیش روی بود و شعرها به مفاخرت خویش قرائت می کردند، و بعد از ورود به مدینه و جلوس به حضرت رسول، مالک بن نمط برخاست و شعری چند در ستایش قوم خویش انشاد کرد، آنگاه به اتفاق جماعت مسلمانی گرفت و رخصت انصراف یافته مراجعت کرد.

وفود عرب

و هم در این سال وفد عبس و دیگر وفد حبشی و دیگر وفد سماع، از هر قبیله چند تن به حضرت رسول آمده مسلمانی گرفتند و رخصت مراجعت یافته باز وطن شدند.

و هم در این سال دهم هجری طارق بن عبدالله با جماعتی از مردم خود به حضرت مدینه آمده مسلمانی گرفت.

وفد مُتَنَفِق

و دیگر لقبیط بن عامر با چند تن از مردم مُتَنَفِق باتفاق نَهِیک بن عاصم بن مالک بن المُتَنَفِق به مدینه آمده ایمان آوردند.

وفد مُزَیْنَه

و دیگر مردم مُزَیْنَه چهارصد (۴۰۰) تن حاضر درگاه حضرت رسول الله ﷺ شده ایمان آوردند.

قصه

مُسَیْلَمَه کذاب و دیگر کسان که به کذب دعویدار نبوت شدند

مُسَیْلَمَه بن ثُمَامَه بن لبید بن حبیب بن الحارث الخُیْف از قبیله بنی خیفه است و آنگاه که به دروغ مدعی نبوت شد گفت: شخصی که رحمن نام دارد به من وحی بیاورد «رحمن یمامه» لقب یافت.

بالجمله در سال دهم هجری با وفد بنی خُیْنَه به مدینه آمد و منزلی از بهر خود اختیار کرده متقاعد گشت، جماعتی که به اتفاق او کوچ داده بودند به حضرت

رسول آمدند و به جمله مسلمانی گرفتند؛ لکن مُسَیْلَمَه از منزل خود بیرون نمی شد و سخن بر این داشت که اگر محمد بعد از خود مرا به خلیفتی بردارد و خلافت خود به من گذارد متابعت او خواهم کرد و اگر نه اطاعت او نکنم.

رسول خدای این بشنید و با جماعتی از اصحاب به سرای او رفت، ثابت بن قیس بن شماس نیز ملازم خدمت بود، وقتی پیغمبر رسید که مُسَیْلَمَه کذاب در میان قوم خویش جای داشت پس آن حضرت بیامد و بر فراز سر او بایستاد و شاخ خرمائی در دست داشت پس با مسیلمه خطاب کرد که:

اگر این چوب خرما را از من بخواهی تو را ندهم و تو از آنچه خداوند در شأن تو مقدر داشته دیگرگونه کار نخواهی کرد؛ و اگر از پس روزگار من بباشی خداوند تو را عرضه هلاک خواهد داشت، همانا گمان می برم تو آن کسی که تو را و شأن تو را به من نموده‌اند.

چه رسول خدای را در خواب نمودار شد که در ساعدهای مبارکش دو سوار زرین است، و از این صورت کراهی یافت پس وحی رسید که باد بر آنها بدم. چون در آنها بدمید ناپدید گشت، و این خواب تعبیر رفت به دو تن کذاب که یکی مُسَیْلَمَه بود و آن دیگر صاحب صنعا، اسود [عَنَسِی] است.

و به روایتی مُسَیْلَمَه بعد از ورود به مدینه ایمان آورد و چون کار بر آرزوی او نرفت آنگاه که به اراضی خویش مراجعت کرد مرتد گشت.

مع‌القصه چون مُسَیْلَمَه به خانه خویش رسید به دعوی نبوت برخاست و گروهی را در پیرامون خود انجمن کرد، آنگاه به دست دو تن از مردم خود مکتوبی به حضرت رسول فرستاد بدین شرح:

مِنْ مُسَیْلَمَةَ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ أَمَا بَعْدُ فَإِنِّي قَدْ أَشْرَكْتُ فِي الْأَمْرِ مَعَكَ وَإِنَّ لَنَا نَصْفَ الْأَرْضِ وَ الْقُرَيْشَ نَصْفُهَا وَلِي الْمَدَنُ وَ لَكَ الْوَبَرُ وَ لَكِنْ قُرَيْشُ قَوْمٌ يَغْدُرُونَ. خلاصه سخن آن است که: مُسَیْلَمَه مکتوب کرد که من با تو در کار نبوت شریکم، نیمی از زمین از آن من و نیمی از آن قریش است دیه و قری مرا باشد و صحرا تو را، لکن قریش مردمی غدارند و به حق خویش قانع نشوند.

چون این مکتوب به رسول خدای آوردند فرستادگان مُسَیْلَمَه را طلب کرد و پرسش فرمود که شما بر چیستید؟ گفتند: بر آنچه مُسَیْلَمَه می گوید. فرمود: اگر

فرستادگان را کشتن روا بود می فرمودم تا سر از تن شما بگیرند و پاسخ مُسَیْلَمَه را بدین گونه رقم کرد:

مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى مُسَيْلِمَةَ الْكَذَّابِ. سَلَامٌ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى قَدْ بَلَغَنِي كِتَابُكَ كِتَابُ الْكِذْبِ وَالْإِفْكِ وَالْإِفْتِرَاءِ عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ. معنی چنان باشد که: این نامه رسول خداست به مُسَیْلَمَه کذاب. سلام بر آن کس که هدایت را از دَرِ متابعت است، نامه تو که کتاب کذب و دروغ بر خدا بود رسید، همانا زمین از آن خداوند است به هرکه خواهد از بندگان خود عطا کند و نعمت عافیت اهل تقوی راست. هم ابلاغ فرمود که مردم یمامه را هلاک کردی خداوند تو را و پیروان تو را هلاک کند.

أَمَّا مُسَيْلِمَةُ بِرْ كُفْرٍ بِبَائِدٍ وَ پَسْ اَزْ رَسُوْلِ خُدا نَزْدِیكْ بَهْ صَدْ هِزَارْ (۱۰۰۰۰۰) كَسْ دَرْ گِردِ او اَنْجَمَنْ گِشتْ وَ مَهْمَلِیْ چَنْدْ بَرْ هَمْ پِیوسْتَهْ كُردْ وَ دَعْوِیْ دَارْ بُوْدْ كِهْ اِیْنْ كَلِمَاتْ آسْمَانِیْ اِسْتْ كِهْ بَرْ مَنْ مِیْ آیدْ، جَمَاعَتِیْ اِیْنْ كَلِمَاتْ رَا اَزْ وِیْ رَوَايْتْ كُردَهْ اَنْدْ. گویند: در برابر سوره والذاریات گفت: وَالزَّارِعَاتِ زَرْعًا فَالْحَاصِدَاتِ حَصْدًا فَالطَّائِفَاتِ طَفْحًا فَالْخَابِرَاتِ خُبْرًا فَالْآكِلَاتِ أَكْلًا.

و در برابر سوره فیل چنین گفت: الْفِيلُ مَا الْفِيلُ لَهُ ذَنْبٌ وَثِيلٌ^۱ وَ خُرْطُومٌ طَوِيلٌ. و در برابر سوره کوثر چنین گفت: إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْجَاهِرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ هَاجِرًا إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْكَافِرُ.

این نیز معجزه قرآن است که این کلمات ناهموار را مُسَیْلَمَه برهم بست و به روی انجمن قرائت کرد؛ زیرا که مُسَیْلَمَه عرب بود و هیچ عرب چنین ناستوده سخن نگوید، و اگر گوید قبح آن را بداند و بر کس نخواند.

بالجمله مُسَیْلَمَه این سند فصاحت را با فاتحه فصاحت برابر می گذاشت و قرآن خویش می پنداشت و لختی از شعبده و سحر و برخی از جادوئی و نیرنجات فریاد داشته به دستیاری آن، مردم احمق را پای بست خویش می ساخت.

گویند: اول کس که بیضه ماکیان را در شیشه‌ای که دهان تنگ داشت در می برد او بود، و همچنان پر بریده طیور را بهم پیوسته می نمود. چون از این گونه حیثتها با مردم صحرائی آشکار می ساخت یک دو کذب نیز از معجزات خویش قصه می کرد،

۱. و ثیل: به معنی ریسمان ابریشمی است.

چنانکه وقتی می‌گفت: آهوی ماده از کوه به نزد من می‌آید تا شیر او می‌دوشم، مردم نادان که آن نیرنجات را دیده بودند خبر این‌گونه معجزات را استوار می‌پنداشتند. وقتی چنان افتاد که زنی بدو زینهار برد تا در برکت و رونق آب و نخلستان او دعای نیک کند، و گفت: من خود معاینه کردم که محمد زنی را فرمان کرد تا یک دلو آب به نزدیک او برد، پس دعا کرد و کفی از آب دلو را مضمضه فرمود و هم در دلو انداخت، پس حکم داد تا آب دلو را به چاه ریختند و در زمان آب چاه غزارت^۱ یافت و نیک فراوان گشت.

مُسَیْلَمَه چون این بشنید فرمان کرد: تا دلوئی از آب حاضر کردند و دهان بر آن زد پس مردمان آن آب را در هر چاه ریختند در زمان بخوشید و دیگر آب برنیاورد. و نیز مردی پسر خود را به نزد او آورد تا در حق وی دعای خیر کند و همچنان کودکی چند به نزد او حاضر کردند او دعا بخواند و بر سر هر کودک دست بمالید در زمان گر و اَفْرَع گشت،^۲ و اگر انگشت کودکی در دهان برد انگشتانش واژونه گشت و اکتع^۳ افتاد؛ و وقتی آب وضوی او را در بوستانی بیفشاندند دیگر گیاه از آن بستان نرست؛ و وقتی آب دهن در چاهی افکند آب چاه شور شد.

و مردی او را گفت: دو پسر دارم در حق ایشان دعائی بکن. مُسَیْلَمَه دست برداشت و کلمه‌ای چند بگفت، چون مرد به خانه آمد یکی از پسران را گرگ دریده و آن دیگر به چاه افتاده بود، و مردی را رمی بود چون دست بر چشم او بمالید نابینا گشت. با او گفتند: این معجزات بازگونه را چه کنی؟ گفت: آن کس را که در حق من شک افتد معجزه من بر وی بازگونه آید.

در زمان خلافت ابوبکر، خالد بن ولید به دفع او مأمور گشت و بیست هزار (۲۰۰۰۰) کس ملازم رکاب او بودند و مُسَیْلَمَه با چهل هزار (۴۰۰۰۰) مرد با او رزم داد. و در جنگ نخست هزار (۱۰۰۰) کس از مسیلمه و هزار (۱۰۰۰) کس از مردم خالد مقتول گشت و مسلمانان را هزیمت افتاد، چنانکه لشکر مُسَیْلَمَه تا خیمه خالد تاختن آوردند. ثابت بن قیس بن شماس و زید بن الخطّاب برادر عمرو براء بن مالک

۱. غزارت: زیادی و سرشاری.

۲. افرع: کچل و آن کس که موی سرش ریخته باشد.

۳. اکتع: کسی را گویند که انگشتانش جمع شده و قدرت باز و بسته کردن نداشته باشد.

برادر انس بن مالک دلاوری کردند و نیک بر حرب صبر نمودند، چندانکه مسلمانان بر ایشان گِرد آمدند و رزمی مردانه بدادند چندانکه بیست هزار (۲۰۰۰۰) کس از مردم مُسَیْلَمَه کشته شد، و هرکه از قتل برست بجست.

مُسَیْلَمَه نیز با گروهی گریخته به حَدیقه الرّحمن درآمد، مسلمانان نیز از قفای او برسیدند و در آن باغ نیز در میانه جنگی صعب برفت ناگاه وحشی که قاتل حضرت حمزه سیدالشّهداء علیه السلام بود حربه‌ای بدو انداخت چنانکه از پشتش بیرون شد، و یک تن از انصار برسید و شمشیری بر او زده حشاشه جانش را بگرفت - و این داستان در جای خود انشاءالله به شرح می‌رود - و شاعری در مرثیه مُسَیْلَمَه این شعرها گفته است:

لَهْفَى عَلَیْكَ اَبَا ثُمَامَةَ لَهْفَى عَلَی رُكْنِ الْيَمَامَةِ
كَمْ اَيَّةٍ لَكَ فِيهِمْ كَالشَّمْسِ تَطْلُعُ مِنْ غَمَامَةِ

سهیلی گوید این شاعر سخن به کذب کرده چه آیات او به تمامت دیگرگونه و بازگونه بود.

دعوی نبوت سَجَاح بنت حارث

و دیگر از مدعیان پیغمبری سَجَاح دختر حارث بن سوید است از بنی یَرْبُوع که نسب به قبیله بنی تغلب می‌برد، هنگام خروج مُسَیْلَمَه او نیز بجنبید و به دعوی نبوت جماعتی را با خود انجمن کرد. مُسَیْلَمَه چون این بشنید بیمناک شد، او با خود اندیشید که اگر با او درآویزد و رزم دهد بعید نیست که هزیمت گردد، صواب چنان شمرد که با او طریق مدارا سپرد و به نزدیک او رسولان چرب‌زبان گسیل ساخت، و به انفاذ متحف و مهدا^۱ پرداخت و خواستار ملاقات گشت.

چون از هر دو جانب رشته مهر و حفاظت محکم گشت به دیدار یکدیگر شتافتند و از هر دو سوی خیمه‌ها برافراشتند و لشکرگاه کردند و در میان هر دو لشکر

خیمه‌ها افراختند، پس مُسَیْلَمَه در آنجا درآمد و سَجّاح نیز حاضر گشت. این هنگام مجلس را از بیگانه برداختند و سخن از هر در انداختند، مُسَیْلَمَه مزخرفات خود را بر او قرائت کرد و در طلب مناکحت او آیتی آورد و سَجّاح نیز به حکم وحی خود سر به تزویج او درآورد، پس سه روز با هم بخفتند و آنچه در دل داشتند بگفتند.

این وقت سَجّاح به لشکرگاه خود باز شد و گفت: مُسَیْلَمَه را بر حق یافتم و ضجیع او شدم. گفتند: مهر تو چیست؟ گفت: جنبشِ مهرِ قصه مهر را از خاطر من بسترده، قوم او را ملامت کردند، چندانکه ناچار مراجعت کرد و از مُسَیْلَمَه طلب کابین نمود. مسیلمه گفت: هیچ مؤذن داری؟ گفت: آری، اینک شبث بن ربیع مؤذن من است. مُسَیْلَمَه او را طلب کرد و گفت: اَمّت سَجّاح را بگو نماز صبح و خفتن را به کابین سَجّاح از شما برگرفتم، و نصف غلات یمامه را بر او مسلم داشت. لاجرم سَجّاح به مراتب خویش بازگشت و از برای اخذ غلات سه کس به یمامه فرستاد، در این وقت خالد ابن ولید^۱ با لشکر رسید و عمال سَجّاح را نیروی توقف نماند. گویند: سَجّاح در جزیره خود بماند تا آنگاه که معاویه بن ابی سفیان پادشاهی یافت در زمان او مسلمانی گرفت.

دعوی نبوت اَسود بن کعب عَنسی

و دیگر از مدعیان پیغمبری اَسود بن کعب عَنسی بود و او را «ذوالخمار» لقب بود از بهر آنکه مقنعه بر روی می انداخت. و بعضی گفته‌اند: ذوالخمار نام شیطانی است که صاحب اسود بود؛ و جماعتی ذوالخمار را باحای مهمله خوانده‌اند و او را عیهل^۱ نیز می نامیدند، گویند: اسود همی گفت: آن کس که بر من ظاهر می شود بر حماری سوار است.

بالجمله اَسود مردی کاهن و مشعبد بود و سخنان فریبنده داشت و او را دو

۱. عیهل: مردی را گویند که از سبکی قرار و آرام نگیرد.

شیطان بود یکی «سحیق» و آن دیگر «شفیق» نام داشت، و اسود را از بسیار کارها آگهی می دادند و او اعداد امر خویش می کرد تا آنگاه که باذان که به فرمان رسول خدا حکومت صنعا و یمن داشت جای پرداخت، اسود فرصتی به دست کرده با مردم خویش بتاخت و صنعا را فرو گرفت و شهر بن باذان را بکشت، و مرزبانان را که ضجیع باذان بود به شرط زناشوئی به سرای خویش آورد.

فروء بن مُسَیک که از قبل پیغمبر حکومت قبیله مراد را داشت صورت حال را مکتوبی کرده به حضرت رسول فرستاد؛ و از طرف دیگر معاذ بن جبل که عامل نواحی یمن بود تاب حمله اسود را نیاورد ناچار بگریخت و در مأرب به ابوموسی اشعری پیوست، و از آنجا به اتفاق به حَضْرَمَوْت گریختند و این اخبار از پی هم گوشزد رسول خدای گشت، پس منشوری به مردم صنعا رقم کرد که: اسود را از چه روی در طغیان و عصیان خویش گذاشته اید و دفع او را به تأخیر می داشته اید.

چون این نامه به مردم صنعا رسید بزرگان آن بلده انجمن شدند و سخن به شوری افکندند و کار بر آن نهادند که به دستیاری مرزبانان، اسود را از پای درآوردند، آنگاه در نهانی مرزبانان را پیام فرستادند که مگر فراموش کردی و از خاطر ستردی که این مرد پدر و مادر تو را عرضه هلاک داشت و شوهر تو را مقتول ساخت؟ چگونه صبر می توانی کرد و با او هم بستر می توانی شد؟ وقت است که اگر نیروی آن داری او را کینر کنی.

مرزبانان سخن ایشان را بپذیرفت و در نهانی پسرعم خود فیروز دیلمی را که خواهرزاده نجاشی بود، و مردی دیگر را که دادویه نام داشت پیام فرستاد و در قتل اسود با ایشان مواضع نهاد، و ایشان با چند تن دیگر قصد اسود کردند.

و از این سوی چون گرد خانه اسود هزار (۱۰۰۰) تن حارس و حافظ بود کار به صعوبت می رفت، مرزبانان ایشان را دلالت کرد تا از جانبی که کار بر آرزو می رفت نقبی به خانه اسود در بردند، و یک شب که اسود از شرب خمر مست طافح^۱ بود، ناگاه به خانه او درآمدند و بی توانی بر او تاخته سرش از تن دور کردند. این هنگام بانگی مهیب تر از آواز گاو از نای او برآمد چنانکه بانگ او از بیرون سرای او درگذشت و پاسبانان اصفا نموده شتاب کنان به درون سرای دویدند. از این سوی

۱. طافح: بی خود و لایعقل.

مرزبانان ایشان را پذیره کرد و گفت: چیست شما را که بدون رخصت به سرای پیغمبر خود درمی آید؟ و حال آنکه پردگیان بی پرده باشند، بیرون شوید که اینک پیغمبر شما را وحی رسیده و از گرانی وحی عظیم می نالد. پاسبانان چون از بانوی سرای این بشنیدند باز شدند.

چون سفیده صبح سر بر زد مؤذن از قتل آشود آگهی یافت و آغاز اذان نهاد، بعد از اَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، و اَنْ عِيْهْلُ كَذَّابٌ گفتم، مردمان بدانستند که آشود مقتول گشت و نیک شاد شدند و به حضرت در مدینه نامه ها کردند. و این مکاتب بعد از رسول خدای به مدینه رسید، لکن یک شبانه روز از آن پیش که پیغمبر جهان را وداع گوید مردم مدینه را نهی کرد که امشب آشود را بکشند و قاتل او مردی مبارک از اهل بیتی مبارک است، چون از نام او پرسش کردند فرمود: فیروز، بعد از این فرمود: فَارَ فِیروز.

و نیز جماعتی گویند که: بعد از رسول خدای، آشود زندگانی داشت در خلافت ابوبکر عمال پیغمبر در صنعا برای دفع او همدستان شدند و از ابوبکر نیز استمداد کردند، ابوبکر، عِکْرَمَه بن ابی جهل را با جماعتی بدیشان فرستاد. اما از آن سوی عمال پیغمبر بر آشود شبیخون بردند و چند کس از لشکر او بکشتند، از قضا در این وقت عِکْرَمَه برسد و مسلمانان همدست شدند و در حصن نُجَیْر^۱ با آشود مصاف دادند، رزمی بزرگ در میان برفت و در پایان کار آشود شکسته شد، مسلمانان حمله بردند و او را از پای درآوردند.

و این سخنان از کلمات اسود است که بر مردمان قرائت می کرد و می گفت از آسمان بر من می آید و در برابر سوره والذاریات گوید: وَالزَّارِعَاتِ زَرْعاً وَالذَّارِيَاتِ قَحْماً وَ الثَّارِدَاتِ ثَرْداً وَ اَهَالَهُ وَ دَسَمًا وَ لَقَدْ فَضَّلَكُمُ اَهْلُ الْحَضِرِ عَلَى كُلِّ قَوْمٍ كَمَا فَضَّلَكُمُ اَهْلُ الْوَبَرِ اَمَّا ضَبَفُكُمْ فَاضِيفُوهُ وَ الْمُعْسِرُ قَارُوهُ وَ الْبَاغِي فَنَاوُوهُ.

و دیگر گفت: سوره مبارکه قَدْ اَفْلَحَ مَنْ تَرَكَی که بر محمد نازل شده ناتمام است و خاتمه آن به من آمده و این کلمات خاتمه آن است: مَنْ هَشَمَ فِی صَلَوَتِهِ وَ اَخْرَجَ الْوَاجِبَ مِنْ تَرَکَتِهِ وَ اطْعَمَ الْمِسْکِیْنَ مِنْ مِخْلَاتِهِ وَ اجْتَنَّبَ الرَّجْسَ فِی فَعْلَاتِهِ فَبُورِكَ فِی بُتُوْرِهِ وَ شَاتِهِ.

۱. نجیر: قلعه ای است واقع در یمن نزدیک حضر موت.

و در عوض سوره مبارکه: **وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ** این کلمات بهم پیوسته کرد: **وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ** و **الْأَرْضِ ذَاتِ الْمُرُوجِ** و **النَّسَاءِ ذَاتِ الْفُرُوجِ** و **الْخَيْلِ ذَاتِ السُّرُوجِ** و **نَحْنُ عَلَيْهَا نُمُوجُ بَيْنَ اللَّوَى وَالْقُلُوجِ**.

و این کلمات نیز از اوست: **يَا ضِفْدَعُ بِنْتُ ضِفْدَعَيْنِ نَقَى نَقَى كَمْ تَنْشِينِ لَالْشَّارِبِ تَمْنَعِينَ** و **لَا أَلْمَاءُ تَكْدُرِينَ أَعْلَاكِ فِي الْمَاءِ وَ أَسْفَلِكِ فِي الطَّيْنِ**.^۱

و گروهی این کلمات را به مُسَيِّلْمَةُ كَذَّابِ نسبت کرده‌اند، چنانکه در جای خود رقم می‌شود.

دعوی نبوت طَلِيحَةَ بْنِ خُوَيْلِدٍ

دیگر از دعویداران نبوت طَلِيحَةُ بْنُ خُوَيْلِدٍ بود و او در قبیله بنی‌اسد این ساز بنواخت، و این چنان بود که وقتی آهنگ جنگِ خالد بن ولید کرد - چنانکه مرقوم خواهد شد - در عرض راه آب نایاب گشت و مردم عطشان و نالان شدند از قضا بر زبان او رفت و گفت: **إِرْكَبُوا أَغْلَالاً وَ إِضْرِبُوا أَمْيَالاً تَجِدُوا بِلَالاً**. یعنی: سوار شوید و چند میل طی مسافت کنید و آب بیابید.

پس چنان کردند بر اسب او برنشستند و لختی بشتافتند و آب بیافتند، از این روی در فتنه افتادند. طلیحه را نیز این کار خوش افتاد گفت: جبرئیل با من وحی بیاورد و سجود را از نماز برانداخت. این بیود تا آنگاه که عُيَيْنَةُ بْنُ حِصْنِ فِزَارِي خواست حمل زکوة را از گردن فرو نهد از پی چاره طریق ارتداد گرفت، و مردم فِزَارَه را با خود همدست کرده، پیروی طَلِيحَةَ را اختیار کرد.

و ابوبکر در زمان حکومت خود خالد بن ولید را به دفع او می‌مور کرد؛ و خالد با لشکری ساخته بدو تاخت و آنگاه که از میان قبیله طی عبور می‌داد آنانکه در اسلام خویش بیودند با خالد پیوسته شدند و به اتفاق بر سر طَلِيحَةَ تاختن بردند، عُيَيْنَةُ بْنُ حِصْنِ فِزَارِي با لشکر خویش در برابر خالد صف راست کرد و به قتال و جدال

۱. ای قورباغه، دختر دو قورباغه، فریاد کن فریاد کن، چقدر فریاد می‌کنی نه مانع آب خوردن هستی و نه آب را تیره می‌کنی؛ لکن بالای تو در آب و پائین تو در گل است.

پرداخت.

در این وقت طَلِّحَه از میان جنگ کناری گرفت و کسائی به سر درکشید کنایت از آنکه انتظار وحی می‌برم. عَیْنَه لختی رزم داد و چون لشکر مسلمانان را نیرومند می‌دانست طریق سلامت می‌جست، پس به نزدیک طَلِّحَه آمد و گفت: آیا بر تو وحی آمد؟ گفت: هنوز خبری نرسیده. دیگر باره عَیْنَه به جنگ درآمد و زمانی ناورد جست و هم به نزدیک طَلِّحَه شد و خبر وحی پرسید، در پاسخ گفت: هنوز انتظار وحی می‌برم. در کَرَّت سیم چون عَیْنَه از میدان نبرد باز آمد و پرسش وحی کرد، طَلِّحَه گفت: این آیت به من آمد: إِنَّ لَكَ رَجِي تَرْجَاهُ وَ حَدِيثُنَا لَا تَنْسَاهُ.^۱

عَیْنَه گفت: گمان می‌برم که تو را زود حدیثی فرا رسد که فراموش نکنی. پس به میان قوم خویش آمد و گفت: ای گروه فزاره سوگند با خدای که این مرد کذاب است. مردم فزاره که از سختی جنگ دلتنگ بودند، چون این بشنیدند یک باره دل بر فرار نهادند و روی برتافتند؛ و چون صبا و سحاب در گریختن شتاب کردند، از پس ایشان لشکر طَلِّحَه را نیروی درنگ نماند ایشان نیز پشت با جنگ داده روی به فرار نهادند پس طَلِّحَه لابد از میدان جنگ بگریخت و تا اراضی شام عنان باز نکشید. چون در امر نبوت دروغ او فروغی نیافت ناچار بعد از روزگاری مسلمانی گرفت و در حرب نهاوند مقتول گشت - چنانکه انشاء الله در جای خود به شرح می‌رود -.

بعضی از مورخین ظهور سَجَّاح و طَلِّحَه را در سال یازدهم هجری دانسته‌اند چنانکه در فهرست این کتاب مبارک باز نموده آمد، لکن چون ایشان را با مُسَیْلَمَه و اَسود کار همی افتاد - چنانکه در قصه سَجَّاح مرقوم شد - چنان صواب دانستم که این چهار تن دروغ زن را به یک جریده نگار کنم.

وفد بنی الحارث

و هم در این سال قَیْس بن الحُصَین و یزید بن الجَحْفَل و شَدَّاد بن عبدالله^۲ و

۱. برای تو امیدی است که آرزو مند آن هستی و حدیث ما را فراموش مکن.

۲. طبقات: از جمله: قَیْس بن حُصَین ذوالغُصَّة و یزید بن عبدالْمُددان و عبدالله بن عبدالْمُددان و یزید بن مُحَجَّل و عبدالله بن قُرَاد و شَدَّاد بن عبدالله قَنانی و عَمْرُو بن عبدالله بودند (۳۴۳/۱).

جماعتی از بنی الحارث بن کعب به حضرت رسول آمدند و طریق اسلام گرفتند. پیغمبر فرمود: با مردم مقاتل بچه طریق مغالبت می جوئید؟ گفتند: مجتمع می شویم و متشرق نمی گردیم و هیچ یک ابتدا به ظلم نمی کنیم. فرمود: سخن به راستی کردید، آنگاه قیس بن حصین را بر ایشان امیر ساخت و رخصت مراجعت داد. ایشان در شهر ذیقعد رخصت یافتند و رسول خدای پس از چهار ماه رحلت فرمود.

وفد نخع

و هم در این سال از قبیله نخع دو تن^۱ آهنگ حضرت رسول کرده از یمن به مدینه آمدند و ایشان در یمن با معاذ بن جبل بیعت کرده بودند و آخرین وفود که حاضر درگاه رسول خدا گشت ایشان بود.

جلوس

بوران دخت بر تخت ملک ایران در سال دهم هجری بود

بوران دخت دختر خسرو پرویز است، چون شیرویه را از آل ساسان پسری نبود بزرگان مملکت، بوران دخت را به سلطنت برداشتند و او طریق عدل و داد گرفت، و او خراجی را که از سال پارس به جای مانده بود ببخشید و فرمان کرد که به عمارت شهرهای خراب مساعی جمیله معمول دارند، و فرخ اصطخری را بنرمود تا هر کس از اولاد شهریزاد را به دست کرد بکشت و مدت ملک بوران دخت یک سال و چهار ماه بود.

۱. به روایت طبقات این دو تن عبارتند از: أرطاة بن شراحیل بن کعب از خاندان حارثة بن سعد بن مالک بن نخع و دیگری جُهیث که نامش ارقم و از خاندان بنی بکر بن عوف بن نخع بود. (۳۴۹/۱).